

Maharaja's Public Library

Founded in 1886.

JAIPUR.

Accession Number

17800

Class Number

842.3

Book Number

M.H.

123

Volume Number

I

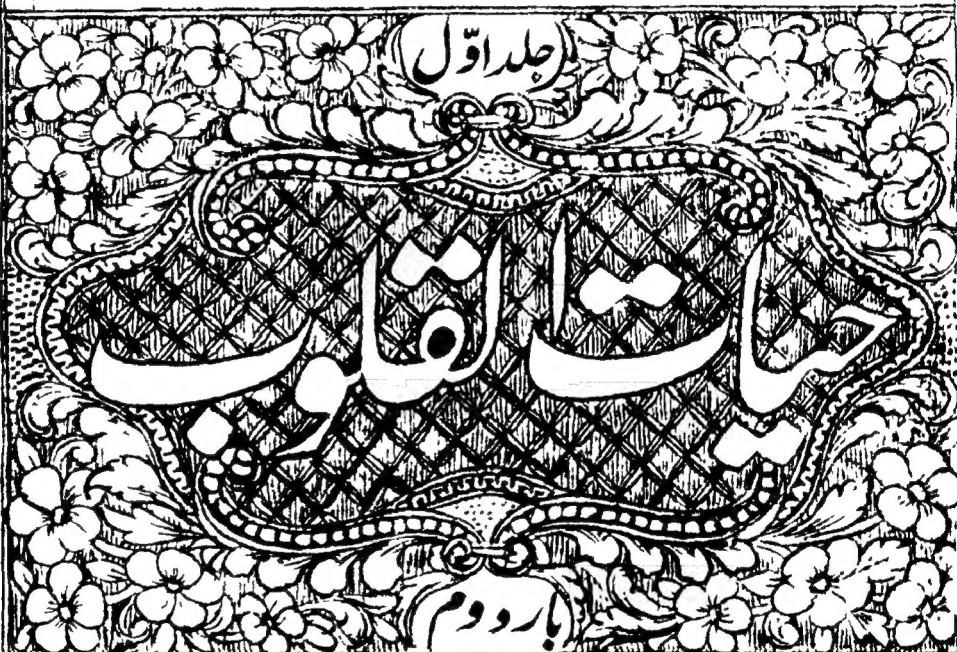
فہرست مضامین کتاب حیات القلوب جلد اول

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
۴	باب اول - در بیان امور و احوالی	۸۳	باب چہارم - در بیان قصص حضرت نوح علیہ السلام	
۵	چند کد در بیان جمیع پیغمبر و اوصیا	۱۳۸	فصل اول - در بیان ولادت و وفات و مدت عمر	
۶	ایشان شترک ست -	۱۵۴	فصل دوم - در بیان مبعوث شدن نوح علیہ السلام	
۷	فصل اول - در بیان علت بعثت پینہین و مہجرات ایشان	۱۵۸	باب پنجم - در بیان قصہ ہامی حضرت موسیٰ علیہ السلام	
۸	فصل دوم - در بیان عدد انبیاء و اوصیا - ایشان	۱۵۹	فصل اول - در بیان قصہ ہامی حضرت موسیٰ علیہ السلام	
۹	فصل سوم - در بیان عصمت انبیاء و ائمہ	۱۸۹	فصل دوم - در قصہ شدید و شداد	
۱۰	فصل چہارم - در بیان فضائل و نسب انبیاء و اوصیا علیہم السلام	۱۹۲	باب ششم - در بیان قصہ ہامی حضرت صالح علیہ السلام	
۱۱	باب دوم - در بیان فضائل و تواریخ قصص	۱۹۳	باب ہفتم - در بیان قصہ ہامی حضرت ابراہیم علیہ السلام	
۱۲	فصل اول - در بیان فضیلت حضرت آدم و ہوا علیہما السلام	۱۹۴	فصل اول - در بیان فضائل و کرامت اخلاق و ناخامی خلیل	
۱۳	فصل دوم - در بیان خبر دادن خداوند تعالیٰ از وی ملائکہ ملائکہ ملائکہ از خلق آدم	۲۰۵	فصل دوم - در بیان قصہ ہامی حضرت ابراہیم علیہ السلام	
۱۴	فصل سوم - در بیان ترک اولیٰ کد از حضرت آدم و ہوا و اوصاد و رشتہ	۲۱۰	فصل سوم - در بیان آنکہ حق تعالیٰ با ابراہیم نمود از ملکوت آسمانہا	
۱۵	فصل چہارم - در بیان فرود آمدن حضرت آدم و ہوا بر زمین و کیفیت آن	۲۲۱	فصل چہارم - در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات	
۱۶	فصل پنجم - در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت ہم رسیدن نسل	۲۲۸	فصل پنجم - در بیان احوال خیر مال اولاد و احوال و ازواج مطہرات	
۱۷	فصل ششم - در بیان و ہما کد از نازل شد	۲۳۱	فصل ششم - در بیان مامور شدن	
۱۸	باب سوم - در بیان قصص ادراک			

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۴۵	فصل هشتم - در بیان قصه گاو شمشیر	۳۰۸	حضرت داود علیه السلام - فصل سوم - در بیان وجهای که	۳۴۸	رسالت آنحضرت - فصل چهارم - در بیان قصه نامه -
-	بنی اسرائیل و زنده شدن آن	۳۰۸	بر آن حضرت نازل آید -	۳۸۰	فصل پنجم - در بیان وجهی که حضرت
-	بامر آتی -	۳۱۳	باب بستم و یکم - در بیان قصه اصحابیت	-	عیسی نازل گردیده -
۲۴۹	فصل نهم - در بیان قصه ملاقات	۳۱۶	بابیت و دوم - در بیان قصص حضرت یحیی	۳۹۸	فصل ششم - در بیان بلا فتن عیسی
-	موسی و خضر علیهما السلام -	۳۱۶	بن داود علیهما السلام -	-	آسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان
۲۵۱	فصل دهم - در بیان مواظبت	۳۲۴	باب بستم و سوم - در بیان قصه قوم	۴۰۲	باب بستم و نهم - در بیان قصه با
۲۵۲	فصل یازدهم - در بیان کیفیت	-	سبا و اهل شرنار -	-	ارمیا و دانیال و غیر علیهم السلام -
-	حضرت موسی و یارون -	۳۳۶	باب بستم و چهارم - در بیان قصص	۴۱۶	باب سی و نهم - در بیان قصص یونس بن
۲۵۶	باب چهاردهم - در بیان قصص حضرت	-	خطبه و اصحاب رس -	-	سدا پدر آنحضرت علیهما السلام -
-	شرقیل -	۳۳۹	باب بستم و پنجم - در بیان قصص شیبا	۴۲۶	باب سی و یکم - در بیان قصه اصحاب
۲۵۸	باب پانزدهم - در بیان قصص حضرت	۳۴۰	و حضرت حقیق علیهما السلام -	-	کعبه و اصحاب یم -
-	اسمعیل -	۳۴۰	باب بستم و ششم - در بیان قصص	۴۳۵	باب سی و دوم - در بیان قصه اصحاب
۲۵۹	باب شانزدهم - در بیان قصه با حضرت	-	حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام -	-	اخرو و پیغمبر مجوس -
-	الیاس و یسع و ایلیا علیهم السلام -	۳۴۹	باب بستم و هفتم - در بیان قصص	۴۳۸	باب سی و سوم - در بیان قصه حضرت
۲۸۷	باب هفتم - در بیان قصه حضرت	-	حضرت مریم و خضر عمران مادر حضرت عیسی	-	برحیسی علیه السلام -
-	دو الکفل علیه السلام -	۳۵۳	باب بستم و هشتم - در بیان قصص	۴۳۹	باب سی و چهارم - در بیان قصه ابی بن سنان
۲۸۵	باب نهم - در بیان قصه با حضرت	-	حضرت روح الله علیه بن مریم علیهما السلام -	۴۴۰	باب سی و پنجم - در بیان احوال پیران که نصیر
-	حضرت لقمان حکیم -	۳۵۳	فصل اول - در بیان ذلالت آنحضرت	-	باسم شریف ایشان شده -
۲۹۷	باب نوزدهم - در بیان قصص اسمعیل	-	فصل دوم - در بیان فضائل و	۴۴۱	باب سی و ششم - در بیان احوال غیر مجوس
-	و طالوت و جالوت علیهم السلام -	۳۵۹	کمالات و آداب و سیر و سنن و مجرات	-	از بنی اسرائیل و غیر ایشان -
۲۹۹	باب بیستم - در بیان سائر قصص حضرت	-	و تبلیغ رسالت و مدت عمر و سایر مجملات	۴۵۵	باب سی و هفتم - در بیان احوال بعضی از
-	داود علیه السلام -	-	حالات آنحضرت -	-	از پادشاهان زمین -
-	فصل اول - در بیان فضائل و	۳۶۶	فصل سوم - در بیان قصص تبلیغ	۴۶۰	باب سی و هشتم - در بیان قصه یاروت و یاروت
-	کمالات و مجرات -	-	-	-	-

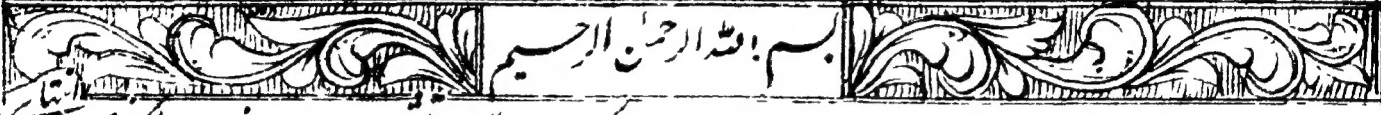
كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ قُلُوبُنَا لَكَ عَزْمًا

بِعَوْنِ خَدَائِي خَاوِ الذُّبُوبِ تَعْلِيلَ قُلُوبِكِ كَيْبَارِ مَرْوَمِي عَاشِقِ فَرَزْدَائِي شَيْعِيَانِ بَالِقِيَمِينَ مَوْمِنِينَ شَبَابُغِيَانِ سَلُوبِ طَبِيعِ وَمُغَوِّبِ
طَرِ مَطْلُوبِ مَجْجُوبِ كِتَابِ سَهْوَ طَبَاوُصِ قَصَصِهِ قُبَايِ سَابِقِينَ وَدِيْبِيَانِ مَرَّخِيْدِيْنِ كَشَائِشِ بَحْثِ قَابِ سَمَكِ مَكْرُوبِ اسْمِهِ



از مصنفات زبدة المحدثين عمدة المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین آية الله على البرية اجمعين العالم الرباني اخوند ملا محمد باقر
بن محمد تقی المجلسی الاصفهانی اسکند الله فی اهل قلمین نے حواریتہ الطاہرین سلام اللہ علیہم اجمعین

مَطْبَعُ نَامِشَرُوهْ لِكِشْوَجْجُ انْجِلَاءِ وَنَوَازِهْ يَافِيَا



حیات قلوب مرده دلان بوادی صلاست و حرمان حمد خداوند بی مانند است که مقربان درگاه احدیس بزبان بی زبانی ادا می شکر شمای بی
اوسوده اند و بقدیم اوراق جزو ناتوانی وادی نامتناهی شمای او پیوده و شغای میوه تمندان بهایستان حیرت بجز تنوای غمزده ای عند لیسب چنین
سایش درایت کیمیتی است که در گلشن ایجا و بر غنچه راکتی بی از معرفت خویش در جیب نهاده و بر شلخ را و اوراق بسیار زده شناسائی خود و روست اند
اگر خیار است و تنش متفرع و افتقار بر درگاه عالم امر رگشاده است اگر بیدیت و الا قدرت بنیرالش گردیده بر سرحد که تعظیم تعجید نهاده و دریا بنخرش حمد
شنا تر زبان گردیده از صفات امواج سفینه وصف جلالتش رکف گرفته برای مطامع سواد خوانان خط صنایع آفرین بر انگشتش و برق میگرداند بصحا که
کشود و بر بند کوه پشت داده از دوا و شوخرف سبز و شقائق مجموعه فصل الخلاق در و امکن اخته و آلوان نعمات و نشرین افع خلق صنایع است و ازین
بمسامح قلوب بات یقین میسراند که ما قال عَمَّنْ قَائِلٌ وَانْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُ
زهی لطف کامل و فضل شائش که برای ایت ساکنان الکجیات و راه نمائی گشتگان مهالک ضلالت بر شوارع و این انبیای علی شان اعلام فی سبیل
و بر شوارع یقین اوصیای فیع مکان منابر فیع و راخته و بر یک بجایه افلاک علیه اواب سینه نو داده و بر ارفع عسا و سواش طین شبات لمحد بن خجوده
معجزات قاهر و بر این باره میگردانیده قلله الشهد علی ما استنبع علیکنا من نعمائه و أرسل الیکنا من رسله و نجوه فی أرضه و سمائه و لیه الشکر
طی ما عین اعن احصائه من فضله و لا یدیه و ضیای بصائر ارباب یقین جلای مسلح و بر این طالع و افلاک ناقب سویت که در طی حیران و طبع سال
ز اصلاط برده ارحام طایفه فواج انبیاء و رسل دیده عرفان خویش انجمن ایجا و بر باره کتب یونش جلا میداوند و از و نور اشعاع انوار جلالتش دیده ایشان مطاع
جبین بر شیره گردیده و در اوت عرش نور عکس جلالتش مشاهده مینمودند پس رود متواتر و در و وصلوات نامعد و بر آن خلاصه عالم ایجا و شفع بوم خاوه
نغمه انبیاء و برده اصفا محمد مصطفی و آل بی شائش که در یکتای محبت و گوهران بهائی لایت شان ته التاج بر ملک مقرب جز بازوی سرخیز بر سل گردیده
عروق شجره معرفت قدر و منزلت شان ریاض طوبی صافی حدائق صدر زاکیه رباع فانی اصحاب الیقان و دیده اگر مبسح افلاک مستند تنجیه خاک مقام
در مناقب انتمای ایشان آیند بر غنچه بنجیم و در یز و در یک محله و قطره و ریاد و زده به ابا خورشید منور عشری از اعشار و آمد از بسیار احصا کرده باشند
بست افلاک خمیده احسان کرده خاک غریق انشان ایشان ست خشت زمین را بنام نامی ایشان خند و لرزه عرش بر آنوال ایشان خند و لرزه و ملکات

بی انتهای توصیف قدرتش طائر اندیشه را جراح ارتجاع سوخته آغوش شاه آگاه و الیاده سپهر بارگاه انجم سپاه سلیمان نشان اراد بان عیث بر
عدل گستر نهال عنای بوستان محفوت و خلافت نه زریای چمن بخت جلالت جهان بخش دریا نوال سائر رفت حضرت ذوالجلال و بزم بیت الحرم و
واقبالش آشیان کبوتران حرم دعا های پریاساست حریک رفعت و جلالتش سختگفت دلهای پاک طینتان خالص بود نسبت بحری انتمای بلف و دیانت
نسبت کف بدینا نمایش خورشید انور و فضای رانی طرش چون نمایش زره از بینا نسبت تیغ خورشید نمایش لیل و رواج رواج اقبال بر
خویش میالد و گمنامی که آن فیض مکانش قوس قزح برنگ آمیزی خجالت میکاهد خورشید پاک گوهر اگر زرشک قزح نیک قریش عکس کنی ندی
و فراسش گلگون شفق بخون دل خویش نشستی و سرانده بر بالین افق گمذاشتی و چرخ ذی فزا از رفعت ایوان فیض مینایش چاک در جگر نماشتی
روزی نیر دوره برگرد سر جای کران بر نش گردیده منت نوشتی اطلس فلک بجلالت سائبان ایوان به نش نشسته بزم کمر بندیا ولان مجلس
بهشت نمایش سلیمان شکوی کده بناطره درخش لکن مرغ دماهی را ملاده انقیادش در گردنست و صیفت تهرش بساط موعود گسترده و راطراف
جهان داری روح برای آن کاتعلوا علی و استوفی مسیلمین بمسامع سلاطین زمان سائید و مرغان فصیح بیان توصیف بطقش
محبت فرا بر بال قبال بسته از وزنه دلهای جانهای ساکنان کائنات جهان فرما و واندید و طغرای مرغ بلغش الله من سلیکمان و ابته
بسم الله الرحمن الرحیم مشرق طبع قومیش بحر یض علیکم بالموئیدین رؤوف رحیم قدم عقل و ناما بر صورت ممرود نما
آن نتیجه که نامیدان لاتی و زلزلال و اندیشه و انشوران و احصای فضل بی انتهای آن نوباده بوستان بل اتی از روی عجز و تامل مغر سلاطین
زمان و میشد توانین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غراملک الملوک
القاهره و کاسر اعناق و الاکاسره رافع لواء الدین قانع اطماء الملحدین مؤسس اساس ایمان
قانع عروق الکفر و الطغیان معدن الفتوة و الحکامة و سبیل النبوة و الامامة السلطان
بن السلطان و الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان سلیمان صد الله اطنا ب
دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه علیه و علی آباءه صلوات الرحمن
لما دید بیاچه از انبیا نامی و اناب گرامی عالی حضرت فرین و موشع گردانید و با عدم قابلیت بنظر قدس آن سلسل نبوت رسانیده
تا موجب رفعت قدر و علویایه این تحفه فرومایه گرد و و تا ظهور تبا شیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن نوشتن دیدن آن برون گار
فرخنده آثار آن برگزیده حیم و غفور عائد شود و چون مطالعه این کتاب موجب حیات ابدی دلهای بل پمان میگردد و آن احویات التلویب
سمی گردانید و مرتب بر چهارده کتاب ساخت و علی الله تواق کلت و هو حسیبی و ینعم الوکیل کتاب ول
در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قوه حضرت ذوالجلال از انبیای عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان
شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که زمان حضرت آدم علیه السلام تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله بوده اند و در آن چند باب است باب اول در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیا
ایشان مشترک است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است پس
معتبر منقول است که مرده از ملاحده بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سوا لے چند کرد و بشرف اسلام
مشرف شد و از جمله سوا لهای او این بود که بچه دلیل اثبات عینا فی بعثت انبیا و سلسل برافر بود که با چون اثبات کردیم

برای آن که با خالق و صانع هست که بلندتر است از او و از جمیع آفریدهای او و منزه است از آنکه خلق او را تواند دید یا او را لمس تواند کرد
 یا با او بر و بر گفتگو تواند کرد و دانستیم که آن صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از او صادر میگردد و پیش از آنکه
 که باید پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشد که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را ولایت نمایند بر آنچه مصلحت و
 منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان بآنست و ترک آن موجب فتنای ایشانست پس ثابت شد که باید او را جمعی باشند که
 کلام او را به بندگان او رسانند و ایشان پیغمبرند و برگزیدههای او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حقیقتاً ایشان را بعلم و
 حکمت تأویب نموده است و ایشان را مبعوث بجهت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند و احوال و صفات ایشان
 و هر چند ایشان در خلقت ترکیب ایشان شبیه و شریک اند و مویکند از آن جهت حکیم و حکمت و دلائل و براین و شواهد و معجزات
 که دلالت بر صدق و عوامی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و بین را شفا بخشیدن و امثال اینها از امور که سایر مردم از ایشان بیگانه
 عاجز اند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس برگزین خدای نیست از جمعی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
 دلالت بر صدق مقال او و پیغمبر است که پیش از او بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث تفسیر آنست که چون ثابت شد وجود صانع
 و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و از برای حکمت
 عظیم خلق فرموده و آن حکمت فوائد و منافع فشار فانی دنیا که مشغول با انواع المهاد و در دبا و غمها و محنتها و مشقتهاست
 نمی تواند بود پس باید که برای امری ازین عظیم تر و فایده ازین بزرگتر آفریده باشد و آن فایده در این نشان نیست پس
 باید که در فشار دیگر باشد و اگر آن فایده بدون تحصیل حاصل میشد آوردن باین فشار بی فایده بود و باینست که مبدء اول
 بآن فشار بود و طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید
 و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بخلوقات او نیست و بجواس در نمی آید و عقول از ادراک کننده ذات و صفات
 مقدسه او قاصر است و میان منفیض و منفیض و مفید و مستفید یک نوع ارتباط و مشابهتی مندر و راست
 تا فهم مقاصد او تواند کرد لکن حق تعالی بشر را صاحب فوخته گردانیده است و با نفس نورانی و عقل روحانی که راست
 فرموده بدنی و حیوانی و قوتی چند شهواتی با او داده پس بآن جهت اول او را به عالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهت
 ثانی با باطن و حیوانات مشترکته دارد و باین سبب او را امور و تکلیف گردانیده و انبیاء و اوصیاء را برای زجر ایشان از شهوات
 دنییه و مثل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که سبب تشیث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و
 علائق بدنی قابل نیستند که بواسطه جناب حق تعالی بایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقائق و معارف القا نماید و اگر از
 غیر جنس ایشان از آنکه رسولان بایشان میفرستاد و باز باعتبار عدم مجانست از ایشان اندر علم نمی توانستند نمود
 و باعتبار عدم مشاکلت و موافقت سخن ایشان تا اثر تمام در آنها نمی نمود لکن حق تعالی جمعی از دانیان و مقدسان
 را در صورت و طاقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق ببلور اعلی باشند و بصورت و اطوار ظاهر بشیوه
 بخلق باشند و ایشان را متادب آباد خویش و مخلوق با خلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تمام ایشان را برای هدایت عوام
 کالانعام و کافران مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس این روی تعلم محارفات و حکم و ادب شریعت

نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود را در سلک ایشان در آورده ایم اما انّا انبشَرُ مُثْلُكُمْ گویان ایشان را حکمت و مواعظ حسنه باین نمایند تشبیه این واقعه آنست که اگر شخصی مرغی را خواهد که بسخن در آور و آئینه در پیش او میدارد و ز پس آئینه با او سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را ببیند باو بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغ تشبیه او میسازند و خود را در عقب آن پنهان میکنند تا او را بدام آورند و تفصیل سخن درین باب مقام دیگر میخواند و هر یک ازین مقدمات بسطی دیگر میطلبند و بدانکه درین حدیث شریف اشاره بر یک برهان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف اینست که چنین خلقتی بیا فرمید که در ایشان دو داعی شهوات و خواهشها و فتنه و فساد بوده باشد تا بسبب ترک اینها مشاب گردند اگر موی و سالیسی زیر برای ایشان مقرر میفرمود که ایشان را از خواهشهای نفس شان منع و زجر نماید با جرای حدود و بیان شراعی و احکام بر آئینه فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار میشد و اینها منافی لطف و حکمتیست که بر برهان ثابت گردیده که تشبیه با آنها متصف است و اگر نیک تفکر نمائی در این دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا علم بحقیقت این مدعا حاصل خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقول است که شخصی از حضرت صادق سوال نمود که برای چه خلقت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران رسولان خود را فرمود برای این که زبان را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند قیامت که بشارت دهنده بود خود و ترساننده از عقاب خود برای ما فرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمی شنوی که حق تعالی در قرآن حکایت میفرماید که خازن جهنم حجت تمام خواست کرد بر کافران و جهنم و سوال خواهند نمود که آیا نماند بسوی شما پیغمبر ترساننده ازین عذاب کافران در جواب گویند که بل ای آدم بسوی ما ترساننده پس ما کذیب او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما که در کراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی پنهان محتجب و از خلق خود مخبر ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا بلاک شود هر که بلاک میشود و کفر و طغیان با حجت ظاهر و ضمیمه فزیده شود هرگز زنده میشود و ایمان و توبه و برهان تا بداند بندگان از جانب خدا خود آنچه را نمیدانند و خدا را بر پروردگاری بشناسند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار بیگانه می کردند و گفتند بعد از آنکه شرک را از برای او قرار میدادند و معتبر منقول است که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که چه سبب اجاب است بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیقت ایشان تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان واجب است فرمود که چون در خلقت قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بان مصلحتهای ایشان ازینند و ایشان را آن بلند تر بود که بخشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از او را که حقیقت ذات مقدس و ظاهر بود پس طایفه نبود از آنکه پیغمبری میان او و ایشان اسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آوای را و بداند ایشان را امری چند که آنها حاصل گردد و متفقه های ایشان دور گردد و از ایشان ضربه های ایشان بر آید که خود بعضی خود متقیو استند یافتن منفعت و منفعت خود را پس اگر ایشان لازم نمی بود شناختن پیغمبران اطاعت کردن ایشان بر آئینه فرستادن ایشان عبت و بیفایده بود و کمی در خلق بر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بسیار ظاهر و هویدا گردانیده است منزه است از آنکه عبت از او صادر شود و تشبیه معتبر مرویست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که چه سبب پیغمبران و بشما معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه که دلیل باشد بر استگونی آنکسی که آن معجزه را آورده است و معجزه علامتیست از جانب خدا که عطا نمیدارد مگر به پیغمبران رسولان و جتهای خود و دانسته شود بان استی سبب گویان در دفع کاذبان در حدیث دیگر منقول است که حسین صحاب از آن حضرت پرسید که آیا میتوان بود که مومنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را

منقول است که هر که خدا را با او معاشرت کند روح مندرج است چهار بار از پیغمبر بیک زیارت کند که حضرت امام حسین را در شب شعبان که ارواح پیغمبران درین شب
خدا فرستاده اند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان را اولوا الغرم از پیغمبر اند که نوح ابراهیم موسی عیسی محمد علیهم السلام اند رسید که معنی اولوا الغرم چیست
فرمود که یعنی مسبوح گردیده اند بشرق و مغرب بین بر همه چیز افسوس مترجم گوید که این حدیث لایزال میکند بلکه موسی و عیسی مسبوح بکار و خلق بوده اند
و احادیث دیگر دلالت میکند بر آن که ایشان بزرگوارترین انبیا و اولاد الهی اند که خداوند را در دنیا و آخرت از پیغمبر و اولاد الهی است
احادیث بسیار در شده است در میان عامه بین باب خلاف بسیار است مطابق اخبار مشهور میان صحابه است که اولوا الغرم پیغمبر اند که شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه پسند موافق از حضرت امام رضا و پسند معتبر از حضرت صادق منقول است که اولوا الغرم را برای این اولوا الغرم میگویند
که ایشان صاحب غنیمتها و شریعتها بودند زیرا که حضرت نوح مسبوح شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم پس پیغمبر است که بعد از حضرت نوح بود و شریعت
و طریقه او بود و تابع کتاب با او بود تا ابراهیم خلیل آید با صحت و غیریت ترک کتاب نوح نه با آنکه آنرا انکار نماید بلکه بیان میکند آن شریعت منسوخ
گردیده است بعد ازین عمل بان نباید کرد پس پیغمبر است که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود و حکمی بر شریعت و مناج و طریقه او بودند و کتاب
عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که تورات را آورده عزم نمود بر ترک عمل کردن بصفت پیغمبر پس پیغمبر که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند و شریعت
و مناج او بودند و عمل بکتاب میکردند تا ایام حضرت عیسی شد که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی طریقت او پس پیغمبر که در ایام حضرت
عیسی و بعد از او بودند و شریعت و مناج او تابع کتاب بودند تا زمان پیغمبر محمد خلیل بن نوح نفع اولوا الغرم اند و بعین انبیاء و رسالت و شریعت محمد مصطفی
منسوخ نمیکرد و تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست حلال و حلالست تا روز قیامت و حرام و حرام است تا روز قیامت پس هر که
بعد از آن حضرت دعوی پیغمبر کند یا بعد از قرآن کتابی بیاد رود و دعوی کند که از جانب خداست پس حق او مباح است بزرگی هر که از او شنود
این را در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که اولوا الغرم را برای این اولوا الغرم گفته اند که در آن ایشان باب محمد و اوصیاء بعد از آن حضرت و حضرت
مهدی و سیرت او پس جامع نمود و غمهای ایشان را بر آنکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند باین حضرت آدم بن عزم و تمام که ایشان کردند که دانند
خدا فرمود و قلنا عهدنا الی ادم من قبل فلنسی ذلک یحذره عز ما فرمود که عهد نمود بسوی او و باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را در آن
ایشان غمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش کرده است که معنی اولوا الغرم آنست که ایشان سبقت گرفته اند پیغمبر را پس
اقرار بخدا و اقرار کرده اند پیغمبر است پیش از ایشان بعد از ایشان و خود را بدو عزم کرده اند و صبر کردن بکذب از امتناعی و در سبقت محترم منقول است که در
از اهل شام از حضرت امیر المومنین سوال نمود از پنج نفر از انبیاء العزیز سخن گفته اند فرمود که مو و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد اند و رسید از آن
که از پیغمبران گفته اند مخلوق شده اند فرمود که آدم و شعیب و ادریس نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد
علیهم السلام اند رسید که کدام اند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و خدایتی که حضرت
عیسی ساخت و زنده کرد و پدید آوردن خدا و رسید که کدامند شش نفر از پیغمبران که سرکای ایشان و نام دارند فرمود که یوشع بن نون که ذوال
است یحیی و اسرافیل و حضرت که ابلیس است یونس که اود و النون است عیسی که ابراهیم است و محمد که احمد است صلوات الله علیهم
مترجم گوید که اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است بعد ازین که خود را بدو عزم کرده اند و اقرار نمودند که پیغمبر است که با پادشاه روم از حضرت امام
بن علی رسید که کدام اند آن سبقت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد
بهشت کرد برای انصار حضرت آدم و کلاخی که خدا فرستاد که قابل تعلیم کرد که چگونه با اهل را دفن کند و شیطان گفته اند که بعد از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اول وصی که بروی زمین بود هبته است
 حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر او را وصی بوده است و پیغمبران بعد و نبوت و چهار بنابر نظر بوده
 که پنج نفر از ایشان اولاً ابراهیم علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم و علی بن ابیطالب است پیغمبر منزه الهی است و نسبت بآدم و وصی او بود و وارث جمیع او صلی الله علیه و آله و سلم است
 علیه و آله و سلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی
 پیغمبر را از عرب نفرساده است مگر پنج پیغمبر که بود و صراط علیه السلام و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم
 پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین متوجهم گوید که این حدیث و حدیث ثانی و ثالث و چهارم که در حدیث جمعیل عرب
 بوده باشد و حدیث ابوذر خطاب برش غیر این بود ممکن است که در این دو حدیث این بوده باشد که در حدیث عرب سخن میگفته اند
 و مراد از این حدیث آن باشد که از قبایل عرب نبوده باشند یا آنکه آنرا بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسمعیل علیه السلام بغیرت
 عرب نیز میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل و ابراهیم
 نیست و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در خواب
 می بیند و صدای ملک میشنود و اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و در خواب می بیند و ملک را نیز نمی
 بیند که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند پس صدای ملک را شنید و ملک را شنید
 بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است میان نبی و رسول و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست
 که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب به بیند مانند خواب
 ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند و گاه از وحی میشنود و امام سخن ملک را می شنود و شخص
 او را نمی بیند و نسبت صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که پیغمبران پنج نوعند بعضی صدای شنیدند مانند صدای زنجیر پس مقصود از
 ما از این صدای یا بند و بعضی در خواب می برایشان ظاهر میشود چنانچه بوسه و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی
 در دلشان نقش می شود و صدای گوششان می رسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد
 سوال نمود از معنی رسول نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید و بر او وحی را می بیند و با او سخن میگوید و او را
 پس در خواب می بیند چنانچه ابراهیم فرمود که در آن فرزند خود را در خواب دیدم مثل آنچه سوال فرموده از ابراهیم و جبرئیل و وحی
 سیدنا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آن نبوت و رسالت بر او از برای او وحی شد چنانچه از او می
 و با او و بر او سخن گفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شریک پیغمبر است و در خواب می بیند و در
 می آید و ایشان سخن حدیث میگویند یا آنکه او را در بیداری بینند و آنست که ملک را و حدیث میگوید یا در خواب می بیند
 و در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه اند پس پیغمبری است که خبر خود را شنود و از
 نفس خودش و دیگری تعدی نمی کند و پیغمبر است که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک
 را نمی بیند و با حدیث مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر او اطاعت نمود

بیتبرسی هست که در خواب می بیند و صدای شنود و ملک می بیند و فرستاده شده است بسوی گروهبی کم یا بسیار چنانچه
حق تعالی در قصه یونس فرموده است **وَأَرْسَلْنَا إِلَى آلِ يُونُسَ الْمَكِّيَّةِ الْآلِ الْيُونُسَ** یعنی فرستادیم او را بسوی صدیق کس
بلکه زیاده بودند فرمود که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبر هست که در خواب می بیند و صدای شنود و ملک را در
بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوا عزم و تحقیق که از پیغمبر نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی بآو
که این **جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** یعنی بهستی که من گردانیده ام ترا بر همه و امام پس او گفت و من **ذُوُتِی** یعنی از دست
من امام تر داده و غرض آن بود که به فرقیش امام باشند حق تعالی **فَرَادَیْهِ** ال **عَلَّامِیْنَ** یعنی نمیرسد عباد است
او خلافت من است مگر آن یعنی کسی که صحنی یا بقی پیغمبر باشد مترجم گوید که میان علما خلافت و تفسیر نبی و رسول و فرق
سیان این دو معنی گفته اند نه در زبان این دو لفظ نیست **یَنْفَعُ الْفَنَاءَ** نه که رسول آنست که یا مخرجه کتاب آورده باشد
و نبی و غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و کتفه گفته اند که
رسول آنست که شرعش ناخوش شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم ازین است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای حق
تعطیل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام انقای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم ازین
است پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام انقای وحی بیند بلکه با خواب بیند یا در وقت انقای وحی با الهام افتد
یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را نبیند و در وقتهای دیگر غیر وقت انقای حکم ملک را نبیند و جمعی از محققین علمای
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت ائمه علیهم السلام منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادریس علیه السلام و نوح علیه السلام و
ابراهیم علیه السلام و زبان آدم عربی بود و عربی زبان ابل بهشت است پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی
شد بدل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بر زمین و زراعت کردن و زبان عربی او را زبان سریانی
و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود و اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام
و داود علیه السلام و عیسی علیه السلام و پنج کس از ایشان از عرب بودند هود علیه السلام و صالح علیه السلام و شعیب
اسمعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابراهیم و
اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و اسحق علیه السلام بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب علیه السلام بسوی زمین مصر و اسمعیل بر زمین جرهم و جرهم در دور که سکن
شده بودند بعد از عاقبت و ایشان را برای ابن عاقبت سلطنت که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح علیه السلام بودند و لوط
چهار شهر مبعوث گردانید سدوم و حامور و صغنا و رما و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس
تمام دنیا شدند دو موسی و دو کافران و دو موسی پس ذوالقرنین و سلیمان بودند اما دو کافر پس و دین کوش بن کنعان و نخب
نصیر بودند و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبر که پیش از من بوده است بر آتش بزبان قومش بود و مرا مبعوث گردانید بر سر پاه

و سرخی زبان عربی و در حدیث معتبر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی صبح کنانی و وحی نفرستاده است مگر بخت عرب پس
مگر شمای پیغمبران رسید زبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر زبان عربی رسید و پسند معتبر منقول است که زندقی بخدست حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد سوالی چند از تفاسیر قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله آن سوالها آن بود که پیغمبرانی در آن آیه که وَمَا كَانَ
لنَبِيِّهِ أَنْ يَقُولَ اللَّهُ الْكَافِرُ كَذِبًا أَوْ يَأْمُرَ أَهْلَهُ بِالنَّفْسِ الْكَافِرَةِ كَذِبًا مَا يَسْمَعُ كَرْتَمَةً لِنَفْسِهِ أَنْ يَأْمُرَ أَهْلَهُ بِالنَّفْسِ الْكَافِرَةِ كَذِبًا
را که سخن کند با او که لغو آن حی یا ایزد پس برده یا فرستد رسولی را پس حی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با او
سخن گفتنی و باز گفته است که اندک و آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن باش تو و جنت تو و بهشت کمان سگ و
که اینها نقیض یک دیگر اند حضرت فرمود که آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی باینده سخن گوید که لغو آن و حی که الهام کند بدول او یا در جواب
بر واقع کند یا سخن گوید خلق کردن آوازی آنکه او را بنیاد کند کسی که از پس برده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا تحقیق که
بود در رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا با ایشان رسید پس رسولان آسمان بر رسولان زمین میسرانیدند و گاهی سخن میان رسولان
اهل زمین حق تعالی میبودی آنکه سخن را با اهل آسمان بفرستد و رسول خدا از جبرئیل رسید که وحی از کجا میگیری گفت از امیر فیل میگیرم فرمود که
امیر فیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت از ملکی میگیرد و از و معانی که بالاتر نیست حضرت پرسید که آن ملک کجا میگیرد گفت که خدا در دل آدمی اندازد
از آنجایی پس این وحی است کلام خداست کلام خدا بیک نحوست یعنی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهاست
ایشان انداخته است و بعضی خوبست که پیغمبران می بینند و بعضی حق فرستادی است که مردم آنرا قیامت میکنند و سخنان پس آن کلام خداست پس گفتا
کن با آنچه وصف کرده ام از برای تو از کلام خدا که بیک نحو نیست و یک نوعش آنست که رسولان آسمان بر رسولان زمین میسرانند و سخن گفت
که امام المؤمنین (ع) اجترای عظیم گرداند که عهده از دل من کشودی و پسند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت و بعضی
از فیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح که از یاقوت خست و میان دو دیده اوست پس این پروردگار عالم
کلمه میاید بوحی لوح بر پیشانی او بخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند با میسرانند و او را در آسمان زمین میسرانیم و جاری میگردانیم و از او
خلق است بخدا و میان او و خدا نود و چهار است از نور که دید ما را خیره میکند و وصف و عدان نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم با فیض میان
من و پروردگار است مولف گوید که مرا واجب حجب محسوب است از نور انیت و تجرد و تقدس جناب تقدس زوی تعالی شاهد که من را از فیل
از که حقیقت ذات و صفات او را ندانست که میان من و فیل محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود این قدر فاصله است چنانچه در روایت دیگر آورده است
است که لوح محفوظ را دو طرف است یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی امیر فیل همچون پروردگار جل و ذکر کلمه بوحی میاید لوح نیز پیشانی امیر فیل
پس نظر میکند لوح و آنچه در لوح می بیند جبرئیل خبر میدهد و پسند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا سلام شد آنچه
از جانب خدا با او میسرانید شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را رسول گردانید بر او میفرستد سکینه و توانا پس آنچه بسوی او میاید از جانب شیطان
چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود بیند و پسند معتبر منقول است که از حضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان را حق فرستاده است
از پیش ایشان برانشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نباشد ایشانرا و پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام است که فرموده است
پیغمبران وحی است و در دعای ام داود که برای عمل با نود و چهار ماه رجب از حضرت صادق علیه السلام منقول است تا سامی جمعی پیغمبران هستند
چنانچه فرموده است اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى هَابِيلَ وَشِيثَ وَادَّيْلَ وَنُوحَ وَهَارُونَ وَصَالِحَ وَابْرَاهِيمَ وَاسْمَاعِيلَ وَاسْحٰقَ وَيعْقوبَ وَيُوسُفَ

اگر چه چهل یا دویست ساله را به منی سلام ما او برسان و بگویم اتمه ی طلبید از میوه های بهشت پس سید و پیغام می خود را
 رسانید جبرئیل گفت ای هبته السید پرت بعالم قدس رحال نموده و من نازل نشده ام مگر برای نماز کردن بر او پس چون برگشت
 هبته السید دید که حضرت آدم دار فانی را دواغ نموده است پس جبرئیل با حضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون
 وقت نماز شد هبته السید گفت ای جبرئیل میش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبته السید خدا چون ما را امر کرد که سجد کنیم بدین بزرگوار
 پس ما را نیست که ما مست کنیم احدی از فرزندان او را پس هبته السید پیش ایستاد و نماز کرد و بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد و با گردی
 از ملائکه و بر او سی تکیه گرفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکیه بر او دارد از فرزندان آدم پس هر روز سنت در میان این پنج تکیه
 و رسول خدا بر اهل بدر زنت تکیه بر تکیه هم می گفت پس چون هبته السید آدم را دفن کرد و قایل نبود او آمد و گفت ای هبته السید من دیدم بر آدم
 آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم ما آن شخص نگر و اندید و آن همان عالمیست که دعا کرد و آن برادرت ابراهیم پس قیامی او قبول شد
 و من از برای این او را گشتم از او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من گویند که ما فرزندان انیم که قیامی او قبول شد و شما فرزندان
 آن کسی که قیامی او قبول نشده و او اگر انسا می شنیدیم از ان علم را که پرت ترا بان علم مخصوص گردانیده است ترا می کشتم چنانچه برادرت
 ابراهیم را گشتم پس هبته السید فرزندانش چندان میگرفتند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم که بر میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث
 شد حضرت نوح و پس از مبعوث شدن چون نظر کردند و وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم ایشات داد و است باو پس بیان
 باو دادند و او پیروی و تصدیق کرد و حضرت آدم وصیت کرده بود هبته السید را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند و هر سه سالی پس
 روز عید باشد آن روز را برای ایشان است تعاهد بیاورند و ملاحظه نمایند و مبعوث شدن نوح از برای آنکه مبعوث شود و آن و
 همین سنت جاری شد و وصیت پیغمبر تا مبعوث شدن محمد نوح ایشاتفتند که بران علمی که نزد ایشان بود و این سنت
 معنی آن آنکه اولی که اولی از سلسله انبیا تا آخر آیه و بعد از میان آدم و نوح پیغمبرین که خود را تحقیق میدادند پیغمبرین که آشکارا میگفتند
 باین سبب که ما در قرآن می بینیم که نام برده نشده اند چنانچه آنها که آشکارا میگفتند و بداند پیغمبرین نام برده شده اند چنانچه حضرت
 می فرماید در سوره قد صصناهم علیک و در سوره انفصصهم علیک و در سوره حید که قصه ایشان را خواندیم بر تو رسولی چند که قصه ایشان را
 بخوانده ایم و تو حضرت فرمود یعنی آنها که نام برده است که نهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها که آشکارا بوده اند پس نوح در میان مردم
 خود گشت کرد و بزرگرم چاه سال که پیغمبری احدی باو شرک نبوده و لیکن او مبعوث شده بود برگردی که مکتوب گشته بود و پیغمبری را که بیان
 نوح و قوم بود چنانچه حق تعالی میفرماید که تکیه کرده اند قوم نوح بر سلطان رب آنها که در میان او و آدم بودند پس چون پیغمبر نوح متصفی
 شد و ایشات تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری را مبعوث نموده ام تا تمام شد پس گبران علمی را که نزد است و ایمان و اسم
 بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود و در سام چنانچه قطع کرده ام اینها را از خانوادهای پیغمبری که میان تو و میان من
 بوده اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه دران عالمی باشد که باو دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند
 میان صوت پیغمبر تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکارا دعوت کند که بعد از سام نمود که بود و علیه السلام پس میان نوح و هود و نوح
 بودند بعضی نهان و بعضی آشکارا و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود و میگفتند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد
 پس تکیه او خواهند نمود و خدا قوم او را بپاک خواهد کرد پس هر که از شما او را در یابد البته ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدستی که تشنگی

نمیکنند بخلاف آنکه جاهل بعقل احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که دانگذاشته است امر دین خود را بملک مغربی و نه پیغمبر مرسل و لیکن
فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است با آنچه میخواهد و نمی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر سید باد را بعلم کند
و آینه پس استند این علم را پیغمبر این خدا و برگزیده ای او از پدران و برادران از انان و رتی که بعضی از ایشان از بعضی از چنانچه فرمود
است و قرآن که تحقیق که عطا کردیم آل ابراهیم کتاب حکمت را و دادیم ایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبر است و امانت پس
ایشان حکما نمود و انما ننشد از برگزیده گان و پیغمبر اند و همه از انان و رتیند که بعضی از بعضی دیگر اند که حق تعالی و ایشان پیغمبر را قرار داده
است و در ایشان عاقبت نیکو و نیکو داشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند و انما ننشد و اولیان امر خدا و استنباط
کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس نیست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان و هدایت
و علیهمای خدا که اولیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از رتی که بعضی از بعضی بهر سیدانند از برگزیدگان
بعد از پیغمبران از آل و برادران و فریت از خانه آبادهای پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بسیاری ایشان و
که اولیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا و برگزیده گان از خانه های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و باطل
را و اولیان امر خدا کرده است و برگزیده گان کنند که نما علم را بخود می بندند بی بدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی اند پس روح
بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است پس گمراه شدند و گمراه کردند
اتباع خود را و ایشان را در قیامت جتنی نخواهد بود و نیست حجت گمراهی ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که و لقد ائینا الی ابراهیم الکتاب
تا آخر آیه پس حجت پیغمبران راست اهل خانه های پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است با حق صیت خدا خبر داده است که
این خلافت کبری و فرزندان انبیاء و خانه آباده چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است
که فی بیوت اذن الی الله ان ترفع و یذکر فیها اسم الله بعد از آیه نور که در شان اهل بیت رسول نازل شده بود این آیه را نازل ساخته
است و ترجمه اش آنست که در خانه های که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود
و آنهم نام خدا حضرت فرمود که این خانه های مایا خانه آبادهای پیغمبران و رسولان و دانیان و پیشوایان هدایت است نیست
بیان عروه ایمان که بچند نفع و در آن نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت
کند بعد از شما و تحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از رتیب او داد و و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هارون را و چنین خبر میدهم نیکو کاران را و از گمراهی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شما ایشانند و سمیع و لوط را و هر یک
را فضیلت دادیم بر عالمیان از پدران و فریت های ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را بر راه راست
ایشانند آنها که دادیم بایشان کتاب حکم و پیغمبر را پس اگر کافر شوند یا آنها این گروه پس سوگند کردیم قومی را یا آنها که کافر نیستند یا آنها
حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند است تو پس کل کردیم المیت تمامان یا نیکوکاران یا نیکوکاران پس کافر نشوند یا نیکوکاران پس ضایع نمیکند
ایمانی را که ترابان فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان است تو و اولیان امر خلافت بعد از تو و
اهل استنباط علم من که در آن در وحی و کلام و زور می و طغیانی و ریائی نیست نیست و بیان آنچه خدا ظاهر کرده است
از امر این است بعد از پیغمبرشان بدرستی که حق تعالی مظهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و وصیت

ایشان را بر رسالت آنحضرت گردنید و جاری کرد است برای ایشان ولایت و امامت را گردانیده است ایشان را اوصیاء و
امامان خود را مستأخضرت بعد از او پس عبرت گیرد ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم که حق تعالی در کجا گذاشته است طاعت و استنباط
علم و حجت خود را پس این را قبول کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را بان جتنی باشد در روز قیامت دستگیری یابد که
ایشان وسیله واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نیست بخدا که بایشان پس هر که این را بعمل آورد برخلاف لازم است که مورد اراده
دارد و او را عذاب کند و بهر که ایشان کنند بغیر آنچه خدا و او را کرده است بخدا لازم است که ورزایل گرداند و معذب سازد بدستی که لغو
از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص نمی بود و است بعضی رسالت ایشان عام بوده است آنرا فوج پس فرستاده شده بود بسوی مکه زمین بود
به پیغمبر عام در سالتی شامل اما چون پس فرستاده شده بود بسوی قوم عاد بنوعیمری مخصوصی اما صالح پس فرستاده شده بود
بسوی قوم که اهل یک دلو جای بودند در کنار دیا که پیل خانه بودند اما شعیب پس فرستاده شده بود بسوی شهر مدائن و آن محل
تمام نمیشد و اما برستم پس بنوعیمری او در کوثر یا بود که همیشه از ذرات عاقبت اول انعام نبوتش در اینجا بود پس از اینجا هجرت کردند هجرت کردند
از برای قتال چنانچه حق تعالی فرموده است که ای پیغمبر گفت ای مهاجرانی رقیبی نیستند بیین ده یعنی من هجرت نکنم ام بسوی مکه
خود نزدی مرا هدایت خدا را چه حاجت با اینها می قتال بود و اما هجرت پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس نبوتش در زمین
کنعان بود پس از اینجا رسید به مصر و از اینجا به لقا رحلت نمود پس داشت را بر داشتند و از زمین کنعان دور شدند و رفتند
و خوابی که حضرت یوسف دید که باز دو گوشت آفتاب و ماه و اسبابه کرد پس ابتدای نبوتش در مصر بود و دیگر اسباط و زاده نفر
بودند بعد از قدرت یوسف پس فرستاده موسی و هارون را زمین مصر پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون بسوی بنی اسرائیل
بعد از موسی و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود و آن زمان شدند در آن بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که احصیه از آنها
حق تعالی قصه ایشان را برای محمد ذکر کرده است و همچنین ذکر کرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی
بنی اسرائیل و پس پیغمبر او و بیت المقدس بود و بعد از حواریان و از دوفوق بودند پس پیوسته ایمان سپندان بودند و
اهل او و از روزیکه حق تعالی علیه السلام را با آسمان برو حق تعالی محمد را بسوی جنیان و آدمیان همه فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از
دوازده وصی مقرر فرمود بعضی را در اقصای عالم پیش گذشته اند و بیشتر بعد ازین خواهند آمد پس اینست امر پیغمبر و رسالت
در پیغمبر که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خاص خواه عام او را دعوی بود و است سنت الهی جاری شده است و اوصیاء
که بعد از محمد صلی الله علیه و آله وسلم اند پس است اوصیای عیسی اند حضرت امیر المومنین بر سنت حضرت یحیی علیه السلام
بود اینست بیان سنت ایشان اوصیاء بعد از پیغمبر ال سلوات الله علیهم اجمعین و پسند مقهر منقول است از حضرت
صادق که رسول خدا فرمود که من سید و سرور است اوصیای پیغمبر است و اوصیای من بهترین
اوصیای پیغمبر اند بدستی که حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالیشان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق تعالی
وحی کرد بسوی او که من گرامی و خاتم پیغمبران را پیغمبر پس از این که دم خالق خود را گردانیدم نیکان ایشان را اوصیاء
پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی با او که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود آدم بشیث و او بیت الله فرزندانم
است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او از پسران حوری بود که حق تعالی بر آدم نازل ساخت از بهشت و او را

تزوج نمود بر سر خود شیت و شبان عصیت نمود بر سر خود محلت و محلت بسوی محون و وصیت نمود محون بسوی عیثا و وصیت
نمود بسوی اخوخ که امیرش است و وصیت نمود او را بشیعی و شیعی را به نوح و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام به قاهر
و وصیت نمود قاهر بسوی بر عیثا و وصیت نمود بر عیثا بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره و وصیت نمود بره
بسوی خفیه و وصیت نمود خفیه بسوی عمران و عمران بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی یثرب و یثرب بسوی شعیب و شعیب
و وصیت نمود اسماعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یوسف بسوی یثرب و یثرب بسوی شعیب و شعیب
تسلیم کرد و وصیت نمود بسوی موسی بن عمران و موسی بسوی یوشع بن نون و یوشع بسوی اود و اود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی داود
و اصف بسوی زکریا و زکریا بسوی صایا و صایا بسوی حضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بسوی یحیی و یحیی بسوی
یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیم و سلیم بسوی بره پس رسول خدا فرمود که برده وصیتها را تسلیم من نمود
و من قبول میکنم یا علی و تو میدی بوی خود و وصی تو میدی به او و صیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از دیگری تا داده شود به بهترین
اهل زمین بعد از تو که آخر آنکه است و اختلاف خوانند و بر تو اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد است تو ضایع است که باز
اقامت کرده باشد و هر که از تو دور شود و پیروی نکند و در آتش است و آتش جای کافراست فصل سوم در بیان عصمت
انبیا و ائمه بدانکه علمای امامیه عنوان الله علیهم اجمع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا و ائمه از گنا بان کبیره و صغیره که صادر
نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بسبیل سهو و نسیان نه بسبیل خطا نه در تاویل و نه بر سبیل اسباب و پیش
از پیغمبر و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده است مگر بن بابویه و شیخ ابوجعفر
بن الحسن بن الولید رحمه الله علیهما که ایشان بخوبی کرده اند که حق تعالی ایشان را برای تعلیم و توفیق فرموده که فراموش کنند نه را که
متعلق تبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه است بلکه از تواتر و اجماع
شده است و دلائل عقلیه و نقلیه بسیار بر این حقی در کتب کلامیه قاضی شده اند و احادیث بسیار در باب احوال پیغمبری در
کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره بعضی از دلائل ایشان درین مقام اجابا مینماید اول آنکه چون غرض از بعثت ایشان
اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از او امر و نواهی آید بایشان فرمانبرداری کنند اگر معصوم نگرداند ایشان را منافی
غرض از بعثت خواهد بود و بر حکم روانیست فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظالم است از عادات
هرگاه ایشان را کسی مرتکب هتک یا از بیابا کند و خود خلاف آن را بعمل آورد و معطای او مردم را مرتکب کند بلکه اگر جمعی منصب
پیش نمازی و عطا داشته باشند که نسبت با است عظمتی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صفات بلکه بعضی از کمالات از ایشان
صادر شود و غیبت نمیکند نفوس اکثر خلق با ابتدای ایشان و استماع و عطا از ایشان چه جای آنکه جمیع کبائر از ایشان صادر شود
از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن بعضی از عامه که تجویز صغائر کرده اند و تجویز کبائر نمیکند کبائر را معذوری میدانند
بهفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند بنا بر مذنب این جماعت نیز لازم می آید که کسی که ترک نماز و روزه کند و زوی انواع فواحش را
بعمل آورد همیشه مشغول ساز شنیدن و التماس باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و معتدل
هیچ مافیل اگر خود را از تعصباتی که تجویز آن نمی نماید و تفصیلهای دیگر قائل شدن خرق اجماع مرکبست دوم آنکه اگر از پیغمبر

گناه معا و رشود اجتماع شدن لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای اینکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایند تا خدا شما را دوست دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قائل نیست و اما دوم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرامست سوّم آنکه اگر گناهی از و صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بروی او از برای عموم و دلائل مرکب و نهی از منکر و لیکن حرامست زیرا که شخص ایذا می پیغمبر است و ایذا می او حرامست باجماع و آن آیه که ترجمه اینست که آنها که از ارسیکند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت چهارم آنکه اگر پیغمبری آید که برگناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد در کند زیرا که حق تعالی میفرماید که نی جائز که فاسق بدعا و تشبیه و تواتر و ایضا اجماعی مسلم است که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت پست تر باشد تا آنکه شما او را در دین خدا قبول نکنید که اعظم امورست و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است لَتَكُونُوا ثَمَرًا عَلَى الْقَائِدِ لَتَكُونَنَّ الرُّسُولُ عَلَيْهِمُ سُبْحَاتُ أَتَجْعَلُكُمْ لِقَامًا لِّرِجَالٍ مِّنَ الْبَنِيَانِ لَمَّا تَأْتِيهِمْ مِنْ رَبِّكَ فَتَكُونُ كَذِبًا إِنَّهُمْ يَصِفُونَكَ بِالْبَاطِلِ وَأَعْيُنُهُمْ كَتُمٌ وَإِنَّهُمْ كَانُوا أَكْثَرًا فَاسِقِينَ

در نهایت رفعت و جلالت است نعمتهای خدا بر ایشان تا مردم ترست از دیگران بسبب اینکه بزرگوار است ایشان را بر مردم گردانیده است ایشان را امینان بر جمعی خود و خلیفهای خود در زمین و غیر اینها از نعمتهای خدا بر ایشان را ممتاز گردانیده است تا بنایس ترکیب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از او امر و نهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شمع تر است از محصیت سائر مردم و هیچ عاقل الزام این نمیکند که درجه ایشان از سائر مردم پست تر باشد ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سزایش و ملامت باشند زیرا که حق تعالی میفرماید که وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَتِهِمْ غَدَاتٌ مِّنْ ثَمَرِهِمْ ذَٰلِكُمْ فَتَنًا مِّنْهُ لِيَبْلُوَنَّهُمْ حَتَّىٰ يَخُذُوا آلَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ يَبْلُوَنَّهُمْ حَقَّ الْبَلَاءِ وَتُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ أَعْيُنُهُمْ كَتُمٌ وَإِنَّهُمْ كَانُوا أَكْثَرًا فَاسِقِينَ

و باقر فرموده است که لََّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ هُ و سخن بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه باجماع مسلمانان هفتم آنکه ایشان را مکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر اطاعت خدا نکنند و داخل غیبت بود در این آیه که أَقَامُوا لِلنَّاسِ بِالْكَذِبِ تَأْتِيهِمْ كَرِهًا مِّنْهُمْ أَفَإِن مَّ يَكْفُرْ بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ يَخْتِصِمُوا لَدَى اللَّهِ يَوْمَ تَأْتِي السَّحَابُ عَالِقَةٌ

که ترجمه اینست که آیا امر میکنید مردم را به نیکی و فراموشی میکنید نفعهای خود را و حال آنکه شما ملات متینانید کتاب خدا را اما اختل نمی کنید و داخل بودن ایشان درین آیه باطلست باجماع هشتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعبادت تو سوگند که هرگاه مرا گمراه گردانم مرا بخندگان تو را از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری محصیت کند از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود و آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این هم آنکه فرموده است عَصَىٰ الشَّيْطَانِ لَهَا عَاقِبَةٌ فَمَنِ اتَّبَعَ الْبَاطِلَ فَإِنَّهُ يَكُونُ لَهَا عَاقِبَةً مِّمَّنْ يَنْتَحِبُونَ

که اینکال عهدی الظالمین یعنی نرسید عهد است پیغمبری استمگاران دلائل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد و انشا و انشد بسیاری از آن در کتاب ماست مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا برای مامون خلیفه وقت وین بامیر انوشیروان بنی فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغوی میکند و گمراه میکند و اختیار میکند از بندگانش کسی را که داند که کافر با و عبادت او خواهد شد و حاجت شیعیان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و با ساند پیغمبر منسوب است اگر آنحضرت مکرر در مجلس مامون بنی فرمودند انبیاء دلائل و بر این نمودند علمای مخالفین با سکت گردانیدند چنانچه بعد ازین متفرق مذکور

[illegible]

خود را داشت پس نمیکشیدند که از سخن خود خارج شود و گوش نمیدادند بمسوی او تا او را سبک باشند و مبتلا نمیکند خدا بندگانش را اگر تقدیر
منزله که نژاد دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و لبند معتبر از حضرت امام رضا
منقول است که از اخلاق پیغمبر است خود را پاکیزه کردن خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و لبند
معتبر از صادق منقول است که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز مختص میباشد و لبند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که هیچ
پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او و داخل مسج سلمی نمیشود مگر آنکه بر او میگردد بر دردی را که
آن هست آن قوت پیغمبر است و طعام نمیکند کار است و حق تعالی ابدا کرده است از آنکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و لبند بسیار خرم
از حضرت صادق منقول است که سولین یعنی آرد بوداده طعام هر سال است یا فرمود که طعام پیغمبر است و لبند حسن از آنحضرت منقول است که گوشت
بماست شور بای پیغمبر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبر است و لبند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
منقول است که سرکه و زیت نان نورش پیغمبر است و لبند معتبر از حضرت صادق منقول است که مسواک کردن از شتهای پیغمبر است
و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزی بای پیغمبرانش را در زراعت و شیبستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان
گراست نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگرداند حق تعالی پیغمبر را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث موثق فرمود که
بوی خوش از شتهای پیغمبران هر سال است و لبند معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که بوی خوش و رشاب از اخلاق پیغمبر است
و لبند معتبر از حضرت صادق منقول است که سه چیز از حق تعالی پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن
و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی هیچ پیغمبری را و هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه سخی بخشنده بوده است
و لبند معتبر از امام محمد باقر منقول است که در هیچ خیف که دینی واقع است ناز کرده است به قصد پیغمبر بدستی که میان کن جزا الله به مقام
ابراهم را است از فواید پیغمبران بدستی که فرمودم در مردم نداشت و لبند معتبر از حضرت صادق منقول است که بدست که بدنون شده اند در میان رکن ها
و حوالا سود به خدا و پیغمبر که روزگار گشت و پریشانی و بد حالی و در حدیث معتبر دیگر یاد است که شش بعثت صادق عرض کرد که من گفتم
دارم از نماز کردن مسجد های سنجان فرمود که اگر است مدار که هیچ مسجدی نباشد و است مگر بر قبر پیغمبر یا و می پیغمبر که گشته باشد
است پس آن بقعه قطره از خون او رسیده است پس خواسته است که او را در آنجا بایا کند پس نماز فرایضه مانده و قضای بر نماز
که از توفیق شده است در آن مسجد بلکه در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبر را اگر بدستی گفتار و امانت را از گردن نمیکند
و بگردارد و بر او تکیه نکند که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و در بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود
و چنین از پیغمبران و بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمینوردد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث
از حضرت رسول منقول است که فرمود که حق تعالی گوشت ما حرام کرده است بزرگواران چیزی بخورد و لبند صحیح از حضرت صادق
منقول است که هیچ پیغمبری و هیچ پیغمبری زمین داده از سه فرغی ماند تا آنکه روح و استخوانش را بسوی آسمان بالا ببرد و مردم نمیروند
مگر موضع اثر بای ایشان و از دور بایشان سلام میسرمانند و از نزدیک موضع اثر بای ایشان سلام را ایشان می شنوند و معجزات
گوید که درین باب چند حدیث وارد شده است در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این سکه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که ما و شبهای جمعه حال غریبی کار بر برگزیده است پس میدهند که آن حال چیست فرمود که خصصت میدهند را و از پیغمبران

مرد و ارواح او صیامی مرده را روح آن صبی که زنده است و در میان شماست که این ارواح با آسمان بالا میزدند و عرش پروردگار خود
 میزدند و بهشت شویطان میبندید و عرش و نزد بهر قائمه از قائمهای عرش و ولایت نماز میکنند پس بگوید اندکان ارواح ما به دنیا که در آنجا
 بودند پس صبح میکنند پیغمبران و او صیامی و حال آنکه ملو شده اند و شادی عظیم یافته اند صبح میکنند آن صبی که در میان شماست و حال آنکه
 بسیار علم بر علم او افزوده است و در حدیث معتبره و کثیره نقل است از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما در ارواح پیغمبران و عرش مفر
 میشوند پس صبح میکنند و صیامی و علم ایشان بسیار زیاد شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که منسبت است که در حق تعالی نداده است
 آنها را که پیغمبر و آنها را باست من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبر را که میفرستاد و باو می نمود که درین خود سعی کن و بروج نیست و
 خدا این را باست من عطا کرده است و در اینجا که فرموده که نگردانیده است خدا بر شما درین هیچ حرج یعنی نیکی و چون پیغمبر برای فرستاد و میفرمود
 باو که هر که بگوید که از آن که است داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا باست من نیز عطا کرده است و در اینجا که فرموده است
 در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبر میفرستاد و او را گواه بر قومش میکرد و اندید و حق تعالی است مرا گواهان
 بر خلق گردانیده است و در اینجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه باشد شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبره و کثیره
 از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نظرشندی لبسوی آنحضرت میکرد و حضرت
 پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت که بهترین یاموسی بن عمران علیه السلام که خدا باو سخن گفت و تورات را عطا فرمود و در اینجا که فرموده است
 و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است و در اینجا که فرموده است
 که خود را نشان گوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم علیه السلام گناه کرد توبه پیش این بود که گفت خدا ای سوال میکنم
 از توبه کن محمد آل محمد صلوٰه الله علیهم که البته مرا بیا مزمی پس خدا او را آمرزید و توح علیه السلام چون در کشتی سوار شد و از کشتی
 شدن ترسید گفت خدا و خدا از تو سوال میکنم حق محمد و آل محمد صلوٰه الله علیهم که مرا بجات دهمی از غرق شدن پس
 نجات یافت و ابراهیم علیه السلام را چون آتش را بر او سر و سلاست گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی
 یافت گفت خدا و خدا از تو سوال میکنم از توبه کن محمد و آل محمد صلوٰه الله علیهم که البته مرا بجات دهمی از غرق شدن پس
 فرمود که ترس که توئی اعلا و بلند تر ای یهودی اگر موسی علیه السلام مرا می یافت و ایمان به من و پیغمبر من نمی آورد
 ایمان و پیغمبر من ایضا نفع باو نمی کرد ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید نازل شود جیسی بن
 مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسند بای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام که علمی که با دم علیه السلام نازل شد بالا رفت و هیچ عالمی نمی مرد که علم او بر طرف شود و علم میراث میرسد و زمین
 هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی که میمرد البته بعد از او عالمی هست که بدانند مثل علم او را یا زیاده و در آحاد و بیث معتبره
 بسیار دارد و شده است که خدا را هرگز در زمین جتته نمی باشد که است او با مرے محتاج باشند و او را اند یا چیزی از
 امور ایشان بر او مخفی باشد یا چیزی از نهتهای ایشان را نداند و در آحاد و بیث معتبره بسیار وارد شده است که نمی باشد
 پیغمبران را و او را پیغمبران را اگر کسی که دلزدنا باشد و در حدیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند

اودم علیه السلام گنایمی نمیکند بزرگتر باشد از اینکه پیغمبر یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در سنج خنجر
 بجوام بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز حقیقت
 گردود و در جمیع جهان ایشان را گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی آن حضرت را
 پیغمبران و امامان را بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح الثبوت و روح الشهادة و روح القدس بنیادهای
 از جانب خداست و هر کدامی دیگر بر سر آنها روح القدس غافلانه نمی شود و تفسیر می شود که این روح القدس
 میدانند هر چه هست از اودان عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس بر
 و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی شد و ایشان را علم می آموخت و دوست میداشت از جانب خدا و بسند
 معتبر منقول است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه الْمَشْرَاقُونَ وَالْمَغْرِبُونَ اِلَیْكَ اَلْقُرْآنُ
 که سابقون پیغمبر اند خواه مرسل باشند خواه غیر مرسل و مؤید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است حق تعالی بست و پنج حرف را با دهم علیه السلام عطا کرد و بست
 و پنج حرف را بنوح علیه السلام داد و هشت حرف را با بر ابراهیم علیه السلام داد و حضرت موسی علیه السلام چهار حرف
 داد و حضرت عیسی علیه السلام دو حرف داد و همین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور بین را شفای بخشید و عطا کرد
 به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر آمده
 که با بر ابراهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که طینت سده طینت است
 پیغمبران و موسس از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و ایشان را فضیلت نشان است
 و مومنان از فرع آن طینت اند از طینت لاذب یعنی گل چسبیده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدا
 نمی افکند و طینت ناموسی و دشمن اهل بیت از حاکم و ستمون است یعنی لجن پیغمبر که گندیده و مستفصله از خاک اند و در
 حدیث دیگر فرمود که پنهان از طینت پیغمبر اند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون نوح علیه السلام مشرف بفرق شد
 دعا کرد خدا را بجن مایس خدا غرق را از و دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بجن مایس خدا آتش
 را بر او سلام گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بجن مایس دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد
 و چون بنودان خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بجن مایس دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و موسی اسیران
 بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه
 ظاهر شود بکتابه را بپوشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس فرود آید برای آن را بپوشد نه هزار و سصد
 و سیصد و ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام و کشتی بودند و با بر ابراهیم بودند چون او را نانش انداختند
 و با موسی بودند در وقتیکه دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتیکه خدا او را با آسمان برد و در روایت دیگر سیصد و هزار
 و سب صد و سیصد و ملک وار شده است و بسند مای معتبر از آنکه علیه السلام منقول است که بلای پیغمبران از همه
 شدیدی تر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المومنین علیه السلام و

قاصده که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید که مردی پیش از آنکه بپوشد لباس عزت و کبر را و این دو صفت
 را مخصوص خود گرداند و اینها را تفرق و حرم خود گرداند و اختیار نمود اینها را برای جلالت خود و لعنت کرد کسی را که باو مناعت
 نماید و این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود این ملائکه مقربین خود را تا بعد از آنکه متواضعان ایشان را از سنگسار
 گشت آن که عالم بود با خچه و در قلوب پنهان گردیده و در غیوب محبوب شده که من خلق کننده ام بشیر را از گل پس برگزیده
 او را درست کنم و بدیم در او از روح خود پس در اختیار برای او سجده کننده پس سجده کرد جمیع ملائکه بیک گره ایستادند
 او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس سرود
 شد و الله او را ممتنعان و سلف متکبران است که نهاده اساس عصمت او با خدا مناعت کرد در ردای جبروت و بزرگواری
 پوشید لباس تفر و سرکشی را و کند قنای تذلل شکسته را نمی بیند که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب تکبر او و او را بخت
 گردانید بسبب ترفع او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و همی گردانید از برای او در آخرت آتش افروزند و اگر حق تعالی
 میخواست که خلق کند آدم را از نورنی که می رود و دیدار او شنائی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منتظر آن و از طبعی که میگرفت
 نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردونه ابراهیم و ذلیل میگردد و در آن باب ابتلا و امتحان بر
 ملائکه سبک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگانش را بطنی از نیزه که اصلش را ندانند یا نمی دانند ایشان را با امتحان ایشان
 نفی کند کبر را از ایشان و دور گرداند خیل و فخر را از ایشان پس عبرت گیرد از آنچه خدا کرد با ابلیس که خط و باطل کرد و عمل دور و راز
 و پوشی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود و تحقیق که او عبادت خدا کرده بود و شش هزار سال که یدانند مردم که اینها
 دنیا است یا زنا لهای آخرت از بزرگی یک ساعت آن پس که بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا هرگاه مثل عصمت او که نگذاشته باشند
 چنین است که خدا بشیر را داخل بهشت کند با گردن کاری که بسبب آن کار برین کرده است از بهشت که را که نظام برین
 ملائکه منبیه و در میان ایشان بود بدستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین کمیت و میان خدا و احدی از خلقش ظاهر
 بودی نمی باشد در این که مباح کند برای او که قوتی را که بر عالیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار و زهد
 که بخندید از مکان شیطان فرمود که مباشد مثل آنکه نگردد بر فرزندان خود بے آنکه فضیلت خدا او را داده باشد بغیر از آنکه
 ملحق گردانیده بود عظمت و کبر نفس او از عداوت حسد و فروخته بود حمیت و در دل او از آتش غضب و شیطان و دیو بود
 و ربی او از یاد کبر یعنی قایل که بر او در خود را گشت و حق تعالی با ملحق ساخت یشیانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناهها
 کنندگان را تا روز قیامت پس بعد از مو عظم بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد و دیگر از برای احدی از بندگانش
 بر آئینه رخصت میداد بر اے مخصوصان پیغمبرانش و لیکن حق تعالی مکرده گردانید بسوی ایشان کبر را و پسندید بر آن
 ایشان تواضع و فروتنی را پس چنانند بر زمین گوناشی روی خود را و بر خاک مالیدند روی خود را و اهل حمیت
 خود را گزند برای ستمنان و بودند قوسه خند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند و زمین و اختیار کرده بود
 حق تعالی ایشان را بزرگوار و بود ایشان را بخت و امتحان ده نمود ایشان را تیرها و گدازند بر ایشان را کبر و مات بدستی که حق تعالی
 امتحان میکند بندگانش را که خود را بر دستان خود شش که در دیر می ایشان ضعیف و بزمند تحقیق که داخل شده و شش

بن عمران و با او همراه بود و برادرش هارون علیه السلام بر فرعون و بر ایشان دو پسر بهمن و شیم بود و در دست ایشان عصا با بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود و ملکش یاقی و عزتش دائم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنی ازین دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حال انداز فقر و خواری که می بینید پس چون افتاده است بر ایشان دست رنجبار از طلا زیر که طلا و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و آن شیم و پو شیمان و در نظرش حقیر نمود اگر خدای خواست در وقتی که پیغمبر آن خود را مبعوث گردانید که بکتابد برای ایشان گنجای طلا معدنهای نزار و باغهای نمانا را و جمع کند بایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را بر آئینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جز باطل میشد بیفایده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و بر آئینه واجب نمی شد برای قبول کنندگان قول ایشان اجرا که واجب میشد برای آنها که با تبلا و امتحان قبول حق مینمایند و بر آئینه مستحق نمیشدند مومنان ثواب نیکوکاران را و بر آئینه مومن و کافر قلبه و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در محاسن خود و وضعیان در انچه در نظرش آید از حالات ایشان با قناعتی که پرسیکند دید با و دلها را و توانگری آن و با پیرایشانی و فقری که پرسیکند گوشتها و دیده بار ازان و اگر می بودند پیغمبر آن با قوتی که احدی قصد ایشان بفرری نتواند کرد و با عزتی که کسی ایشان عظم نتواند کرد و با بادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود بار با امید آن اطراف عالم بندند بر آئینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دور تر بود و برای ایشان از بزرگ کردن و بر آئینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که فیه کنند ایشان بود یا بر آ رغبته و طمعی که میل میدهند و بود ایشان را بسوی آن پس نمیدانستند میان نیتها که از برای خدا ایمان آورده است و که از برای دنیا و حسناتی که کرده اند یا آخرت کرده یا از برای دنیا از سیه اندیشند و مومن واقعی و منافق معلوم نمی شد و لیکن از آن عالمیان میخواست که متابعت کردن رسولان او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و و لیس شدن بر او امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشند که مخصوص او باشند و شائبه از دیگران و رانها داخل نشاند و بر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است متواتر گوید که خطیب بایطولیت و بهمن قدر که در مقام نسب بود گفتاف

باب دوم در بیان فضائل و احوال حضرت آدم علیه السلام

حضرت آدم علیه السلام از ائمه است که در فضیلت حضرت آدم علیه السلام خوا و علت تسمیه ایشان و ابتدای خلق ایشان بعضی از احوال ایشانست پس نامی معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که آدم را برای این آدم نامیدند که انا زادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حار را برای این نامیدند که از استخوان دنده می یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقول است که عبد الله بن سلام از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود که برای اینکه از خاک روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مگر یکبار نمی شناختند و همه بر یک صورت می بودند پرسید که ایشان را در دنیا شعله و مانند سست است فرمود که خاک مثل ایشان است که در خاک سفید و سرخ و سبز و زنگین و سرخ و غیر رنگ و رنگ خاکی و کبود و سست است و در

شیخین دشوره زار و عمو از ناہمو از زمین سخت است پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت نشینند و کسرخ و کمرنگ
نیم رنگ و سیاه است بزمکهای خاک پرسید که آدم از خواہر رسیدہ است یا حوا از آدم فرمود ملک حوا را خلق کرده انداز
آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نمی بود پس سید از ظل آدم خلق شد یا از
بعضی از فرمودہ انقضی او اگر کرم خلق میشد قصاص حکم مردان زنان کی میبود پس سید کہ از ظاہر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود کہ از باطن
او و اگر از ظاہر او خلق میشد ہر آئینہ زنان بی جا و برگشتند چنانکہ مردان میگردد پس باین سبب در زمین شکستہ زنان خود را
مستقر گردانند پرسید کہ از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود کہ ہلای از جانب چپ او و اگر از جانب راست
او مخلوق شدہ بود ہر آئینہ مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شدہ است زن یک ششم
می بود از میراث و مرد دو سہم و شہادت و وزن برابر شہادت گیر و است پرسید کہ از کجائی او مخلوق شد فرمود کہ از پشتی
کہ زیاد آمد از دندہ ہنسا پہلوی چپ او و پسند محتر از حضرت صادق علیہ السلام فرمود کہ زن برای این مرادہ میگویند کہ از
مرئینہ مرد خلق شدہ است زیرا کہ حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ زنان برای این نسا و میگویند کہ
آدم را انسی بخیر از حوا نبود و پسند محتر از حضرت امیر المومنین منقول است کہ حق تعالی خلق کرد آدم را از روی کل زمین
پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در زمین آدم علیہ السلام صالح و فاضل
پس رسید و پسند موثق منقول است از حضرت صادق کہ چون حق تعالی از زمین را فرستاد و زمین کہ برگرد آن قبضہ خاک را
کہ آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناہ بخدا میبرم از اسیاہ چہ از من براری پس برگشت و گفت پروردگار
پناہ تو برد پس اسرافیل را فرستاد و او را میخ کردانید پس زمین پناہ بخدا برد و نیز از شامہ زمین برگشت پس میکائیل را
فرستاد و او را میخ کردانید و نیز با ستغاثہ زمین برگشت پس ملک الموت فرستاد و او را میخ کرد و او را بسبیل حتم کہ قبضہ از
خاک برگرد چون زمین پناہ بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناہ بخدا میبرم از اسیاہ کہ برگردم و قبضہ خاک از تو بردارم پس قبضہ از
جمع روی زمین گرفت و پسند صحیح از آنحضرت منقول است کہ ملائکہ میگذاشتند بجسد حضرت آدم کہ از گل ساخته بودند و در
افتادہ بود و میگفتند کہ از برای غیبتی اخلق کرده اند و شیطان میگذاشت بجسد آنحضرت و پابر آن میزد و میدوید و میگفت از برای
امر بزرگی ترا خلق کرده اند و پسند محتر منقول است کہ امام زادہ عجل العظیم عرفیہ نوشت بحضرت امام محمد تقی کہ چہ علت دارد
کہ غایط و فضلہ راوی بدبوی می باشد در جواب نوشت آنحضرت کہ حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و
چسبنا دادہ بود و ملائکہ میگذاشتند بر او و میگفتند کہ از برای امر عظیمی آفریدہ شدہ و شیطان از دہانش داخل میشد و از جانب
دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد کہ ہر چہ در جوف فروند آدم باشد خبیث و بدبوی و غیر طیب باشد و در رویش
دیگر از حضرت رسول منقول است کہ حق تعالی حضرت آدم را در روز جموع خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است
کہ روح آدم را چون امر کردند کہ داخل جسد آنحضرت شود کراہت داشت و نخواست پس خدا امر کرد کہ داخل شود و با کراہت
و بیرون رود و با کراہت و پسند محتر منقول است کہ ابو بصیر از آنحضرت سوال کرد کہ چہ علت حق تعالی حضرت آدم را بی بدر دادہ
عن کہ و حضرت عیسی را بی بدر خلق نمود و سایر مردم را از پاران و باوران خلق کرد و فرمود کہ تا مردم بدانند تمامیت کائنات حضرت

او را و بماند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی زنجیر قاهره است که خلق کند بی مزاج و در آنکه خداوند عالم اینست
چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و میدور روح برایش از آنکه روح در تمام بدن او جاری
شود و بدایت دیگر چون روح برانوی اوست و نسبت که بر خیزد و توانست و بقیا پس حق تعالی فرمود که خلق کن انسان عجمی
یعنی آفریده شده است انسان عجیب گشته و در کتب معتبره از سلمان فارسی منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او
خلق کرد ایوه و پهلای بود پس نظر میکرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهاش تمام
نشده بود خواست که برخیزد و نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که **خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَجَبًا** پس چون روح در تمام بدن او دمیده
در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدان اصل
سه تا بودند آدم که مومن از بهر سید و جان که من باز و متولد شد و شیطان که کا فزاد و متولد شد و در میان او لاده شیطان شجاع نمیشد
تخم میگذازد و جوجه برمی آورد و در نزدانش همه نراند و ماده در میان ایشان نمیشد و نسبت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی لاده کرد که خلقی بدست قدرت خود بسیارند و این بعد از ان بود که جن انسان بدست هزار سال گذشته بود که در زمین بودند
و میخواست که حضرت آدم را خلق نماید پس کشود طبقات آسمانها را و گفت بلاء لکله که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن
ناتاس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیل ایشان را از گناهان و خون ریختن فساد و در زمین ناحق غلیم نمودند و ایشان غضب
کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و مضطرب شدند نمود و خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر
غظیم ایشان و اینها آفریدگی ضعیف ذلیل تواند در قبضه قدرت تو میگردد و بروزی تو قبحش میکنند و بجافیت تو بهر مانند میگردد و ترا
معصیت مینمایند مثل این گناهان غلیم و تو بخشم نمی آیی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمی گیری از برای خود از ایشان بسبب آنچه
می شنوی از ایشان و می بینی و این برا غلیم نمود و بزرگ میدانیم این را و حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه
شنید فرمود که بدرستی که من شرابیدم و در زمین جانشینی که حجت من باشد و در زمین بر خلق من پس ملائکه
گفتند که تتر می کنیم ترا یا در زمین قرار میدی جمعی را که افساد کنند و در زمین چنانچه فرزندان جان افساده کردند و در دنیا بجز چنانچه
فرزندان جان ریخته و حسد بر یکدیگر بر نهاده و باید گیر در مقام مغضوب عداوت باشند پس این خلیفه را از اقرار ده که ما حسد نمی بریم
و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میکنیم ترا و تتر می کنیم پس حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی که شما نمیدانید من میخواهم که خلق کنم
خلقه را بدست قدرت خود و گردانم از زیریت او پیغمبران و رسولان بندگان شایسته خدا و امان داریت یافته گردانم ایشان را علیهما
خود بطریق خود و در زمین من که ایشان را نمی کنند از معصیت من ترسانند از عذاب من بدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من
ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و انسان از زمین خود و گردانم زمین را پاک کنم از ایشان و
نقل کنم مهران عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده و برگردانم ای خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و اطراف زمین که مجاورت
خلق من نباشند میان جن میان نسل خلق خود جای قرار دهم نسل خلق من جن را بنشیند و ایشان نشینی نخواهد داشت پس هر که ازانی کند
از نسل خلق من که برگزیده اند ایشان را ساکن میکند و انهم ایشان را در مسکن عاصیان خود و او در میان ایشان را در محل رود ایشان که
جهنم باشد و پروا نمی کنم پیش ملائکه گفتند که ای پروردگار ما کن آنچه میخواهی که نامیدانیم اگر آنچه تو ما تعلیم کرده و توئی دانای حکیم پس حق تعالی

ایشان گفت که کسی که حال بن شکل کند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه میگویند بود و نقل کرد گفت
اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نیز پیش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای فرزند من ایستاده ام نزد خداوند
عالیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ**
یعنی محمد آل محمد بهتر اند از هر که خدا خلق کرده است و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حواء از
دندۀ کوچک حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود بجای آن دندۀ گوشت رویانید و پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقیقت
خلق کرد حضرت آدم را از آب خاک پس همت پیران آدم معصوم است و نعم و غیر تحصیل آب خاک و حواء را خلق کرد از حضرت آدم پس
همت زمان مقصودست بر مردان پس ایشان را محافظت نمایند و فرغانا و پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حواء را حوا نامیدند
برای اینکه اندوختی مخلوق شد چنانچه حقیقتا میفرماید که **خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا كُلَّ ذَكَرٍ وَنَسُوا اللَّهَ الَّذِي يَخْلُقُ**
یعنی از حوا و آب خاک که ذکر کردم مثل آن منقولست که زن از استخوان کمر خلق شد اگر خواهمی و را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از
او منع میشود دلالت میکند بر آنکه حضرت حواء دندۀ پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان است
سنت نیست ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقیقتا حضرت آدم را خلق کرد و او را بخواب و پس حواء را از
یک دندۀ از دندۀ باطنی جانب چپ و آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد و بجانب او رفت بسوی او چون از جزو او خلق شده
بود و با این آیه که میگوید که **كَذَٰلِكَ خَلَقْنَاكُمْ** نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس اگر چه از آدم مخلوق نشد
باشد از نفس طعن شده خواهند بود و باز فرموده است که خلق کرد از آن نفس حفت او را و این هم دلالت میکند بر آنکه حواء از آدم مخلوق
شده است جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق شده است و خبر را در کرده اند که ضعیف است و
جواب آیه بحدود میتوان گفت آه اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با آنکه
او هم داخل داشته باشد ممکن است که مراد این باشد یعنی ابتدا از یک نفر که ده شما را آفرید یعنی اول و او را آفرید و آنرا هیچ نمیتوان گفت
که مراد از خلق آنها این باشد که از نفس نوع آن نفس حفت او را خلق کرد و چنانچه در جایی دیگر فرموده است که خلق کرد از آن نفس شما را و آن
شما را و ایضا ممکن است که مراد این باشد یعنی از برای آن نفس حفت او را خلق کرد و این قول صحیح و اقوی است از اقوال عامه و تراست و
احادیث سابقه یا معمول بر تفسیر است یا مراد نیست که از طبیعت ضلعه از اضلاع دم خلق شده است و در حدیث معتبر منقولست از زرار
که گفت سوال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حواء گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حواء را از دندۀ آخر حواء
چپ آدم فرمود که خدا نرسد و عالی ترست از آنچه ایشان میگویند که کسی که این را میگوید قایل میشود که خدا قدرت داشت که خلق کند از برای آدم
زوجه او را از غیر دندۀ او و راه میدید سخن گویند از اهل تشیع را که بگویند که بعضی از جسد آدم را بعضی دیگر از جسد خود جسد کرده است چنانچه
از دندۀ او خلق شده است چه خبر باعث او شده است ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حقیقتا
خلق کرد آدم را از خاک کرد و لا نگار که از برای او سجده کنند و خواب بر غالب گردانید پس از نو پدید آورد و از برای او خلقی او را و در میان ما
آدم ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا حرکت آمد از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بجا آورد
از آدم پس آن دم نظرش بر حواء افتاد خلق نمیکونی دید که شبیه است بصورت او اما داده است پس با حوا سخن گفت و حوا نیز با او سخن گفت

این که می گفت از پیش گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است چنانچه می بینی درین وقت آدم شناخت و
 بدست این خلق نیکی کرد پس او را بوسه داد و نظر کردن بسوی او را از دشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز
 میزبانی که با تو باشد و پیش تو باشد و با تو سخن گوید و به تو بگوید "اوستائی اطاعت کند گفت بل ای پروردگار من و ترس
 و نه نوازم کرد تا زنده باشم حق تعالی فرمود که پس از طلبه و خواستگاری کن او را بوسه می داد آن کنیز زن است و از
 هر خوب است و از آن وقت حق تعالی سموت مقاربت زنان را در او قرار داد و پیشتر صفت امور را با او تعلیم کرده بود پس آدم گفت
 و او را از تو خواستگاری میکنم پس یکم چیز را بر این نعمت از من انصاف میشوی فرمود که رضای من آنست که بسیار دهم
 آنکه مکتب نبول کردم از این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم او طلبی خود را دهم
 من پس حق تعالی امر را دادم که بخیز و بوسه او بپوش بر خاست و بسوی او رفت و اگر نه این بود بر کنیز زنان بود
 مردان و نه ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس نیست قصه خواهد بود و خبر منقول است که ابا القدام از حضرت امام محمد باقر
 حق تعالی از پیوند خلق کرد و او را فرمود که مردم چه میگویند گفت بگویند که خدا او را خلق کرد و زنده از دهنهای آدم فرمود که دروغ میگویند خدا
 بود که از غیر صلاح او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر او را درم از پدرانش که رسول خدا
 آیه از خاک را برگرفت بدست قدرت خود و او را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آورده بود و او را از آن خلق
 خاصه عام را از بوب بن خبیه وایت کرده اند که حق تعالی خلق کرد و او را از زبانی طینت آدم بر صورت او و خواب را
 بود و این خواب با او نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و او را نزد سر خود دید پس حق تعالی با او
 کلامی آدم گشت تا نیکو نزد نوشته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس با و انس گرفت و بسند خبر منقول
 بعد از حضرت امام زین العابدین بود که چه آدم را آید و حواله خوانا میداد فرمود که آدم را برای این آدم میگویند که از اویم زمین نمی رسد
 زمین مخلوق شد زیرا که حق تعالی چیز را با فرستاده و را امر کرد که از روی زمین چنان طینت بیاورد و طینت سفید و سرخ و سیاه و خاک را
 و فرمود که اینها را از زمین بمجوز و نامهور و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین و آب شور و آب
 پس امر کرد که آن آب را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در طینت قرار داد و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش
 و بینی اش و حواله برای این حواله گفت که از حیوان خلق شد با ساینده معتبره از حضرت امام زین العابدین منقول است که در وصف
 آدم فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و نرم و درشت و شیرین و شور و زمین خالی که آب بر آن ریخت تا اثر
 مخرج گردانید تا از پیش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صوفی صاحب است و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوند با خشک کردن
 سارا تا مگر شد و سخت گردانید تا صاحب صد گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتیکه مقرر کرده بود که روح در دهم
 روح برگزیده خود را در پیش مثل شد انسانی صاحب اندیشه که بچوایان می آورد آنها را صاحب فکری که بآن تعرف و امور دیگر و صاحب
 جوارحی که بآن خدمت میفرمود و صاحب لثی چنانکه با حواله مختلفه آنها را میگردانید و صاحب سانی که بآن فرق میکرد میان
 باطل و حشید آنها را و بویضا و گما و سایر اجناس را و با جمعی گردانید لطینت و خلقت انواع مختلفه را تا به
 خلقی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برده و سردی و خشکی و گرمی و شادمانی تسبیح

که در صفت او پس میم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناساند که آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان طاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس بین بر خرد از زیر و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سوال کرد که از و بر خرد کسی که نافرمانی او کند و در اهل جهنم شود پس جبریل را که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سوال کرد از و بعت خدا که بر خرد تا آنکه فرستد بدگاه خدا پس نضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبریل را که برگردد پس مرکر و میکائیل را و باز چنین کرد پس مرکر و اسرافیل را با چنین کرد پس مرکر و خرافیل را و او چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزد و نضرع کرد و عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یکقبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود بسوی آسمان و در محل خود ایستاد و خدا با وحی نمود چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواست بچنین روح بر که بر روی زمین است و بر که مردن را بر او حکم کرده ام از امر و تار و ز قیامت بهر اوقات قبض خواهم کرد پس چون صبح روز یکشنبه بودم شد که روز هشتم است خدا خلق دنیا بود و امر کرد ملک را که طینت آدم را ختم کرد و مخلوط کرد و بعضی را بعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آن را چسبیده گردانید پس چهل سال متعمر گردانید چهل سال پس آنرا خشک گردانید و سفال کوزه گران چهل سال پس چهل سال و سست سال از ابتدای تحفه طینت آدم گذشت بالما که گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کردم و روح را در او دمدم سجده افتاد از برای او پس گفتند پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسمی ساخت که افتاده بود بر سر راه که ملائکه انانیا با آسمان میرفتند چهل سال پس جن در زمین فساد کرد و المیسر زمین ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد از خدا که او بالما که باشد و سوال او را حق تعالی با جابت مقرون گردانید و بالما که آسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد المیسر را بالما که که زمین فرود آید ایشان را از زمین براند پس روح در بدن آدم دمید و بالما که را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود سجده نکرد پس عطف کرد حضرت آدم پس خدا با وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا با وحی گفت و حمدك الله از برای این خلق کردم ترا که مرا بگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیز را شرک بمن نگذاری و بت من معتبر منقول است که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یا بن رسول الله درم روایت میکنند که رسول خدا فرمود که بدستیک خدا خلق کرد آدم را بصورت او فرمود که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدستی که رسول خدا گذشت بدو شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگویی که خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هر که را جو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بنده خدا گوی این را به برادر بدستی که حق تعالی آدم را بصورت او آفریده است و مثل بن حدیث از حضرت امیر المومنین نیز منقول است مترجم گوید که بنا بر این در حدیث غیر صورت راجع بان شخص اول بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخداست و بر او بصورت صفات است یعنی او را نظیر صفات که آفریده گردانیده است یا در همان صورت ظاهر باشد و صاف است از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که مناسب لائق او بود یا اگر در اول حال او بر صورت خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این جوه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صفت محذره آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورت های مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد چنانچه گفته با خود نسبت داد و فرمود که با نعم در

از روح خود بسته خبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را با فریاد جبرئیل را فرستاد و ساعت اول بروز جمعه این است راست خود و قبضه برگرفت پس سید قبضه اش از آسمان به فم آسمان اول از آسمان تری گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین فم بالان از زمین فم پس مرکب جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حق تعالی بآن گفت که از دست رسولان پیغمبران اوصیا و صدیقان مومنان سعادتمندان و هر که من کرامت او را میخواهم و گفت با آنچه بدست چپ بود که از دست جباران مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که دامن خواری و شقاوت او را پس برد و طینت با هم مخلوط شد و بهیست خنی قول خدا است **اللَّهُ تَالِقُ الْحَبِّ وَالْحَبِّ** یعنی پیوستی که خدا شگافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مومنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طینت کافران است که از هر چیزی دور شده اند و نیست محنی آنچه خدا فرموده است **مِنْ الْجَنَّةِ مِثْقَلُ الذَّائِبِ** یعنی بیرون می آورد زنده را از زنده و بیرون می آورد مرده را از زنده پس نده آن محسن است که بیرون می آید و از طینت کافران است که از طینت مومن بیرون می آید و بسته موقوف از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی پیش از آنکه خلقت را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از او خلق کنم بهشت اهل طاعت خود را و آب شور تلخ باش تا از او خلق کنم جهنم اهل محصیت خود را پس مرکب که این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافران مومن مومن از کافرا هم میسند پس خاکی گرفت از روی زمین بریم ببالید افشانند پس مانند موحکان بحسرت آمدند پس با صحابه است راست گفت بروید بسوی بهشت است و با صحابه است چپ گفت بروید بسوی آتش و پرواندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صبح گذاشت پس شبع بر آن ریخت و چهل صبح گذاشت پس چون آن طینت خمر شد جبرئیل آن را بریم ببالید الی دین سخت پس بیرون رفتند مانند موی چای ریزه از دست راست و دست چپش پس مرکب که آتش فروختند و همه را داخل آن آتش نمود پس اصحاب است داخل آتش شدند و بر ایشان بر سر سلامت شد و اصحاب است چپ ترسیدند و داخل نشدند پس آن روز فراز واری نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که با خاک شوید باذن من پس آدم را از آن خاک فرید و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقول است که چون حق تعالی ذریت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگریز پروردگاری خود و پیغمبری بر پیغمبر پس پیمان آن پیغمبری را که گرفت محمد بن عبد الله بود پس او حی فرمود و با دم که نظر کن که چه می بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پیکره بودند آسمان را آدم گفت چه بسیار اند فرزندان من از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس بحسب زایشان پیمان گرفته فرمود برای سیکه را عبادت کنند و چیز را شریک من نگردانند و ایمان پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگار اجر بعضی ازین ذرات بزرگتره بنیم از بعضی نوبسار دارند بعضی نوبسار و بعضی اصل نوبسار دارند فرمود که از برای من چنین خلق کرده ام که انتم انسان را در همه حالات ایشان آدم گفت پروردگار مرا خست میدی سخن سخن که سخن گویم فرمود که سخن گویدم گفت پروردگار اگر ایشان را خلق میکردی برایشان یک مقدار دیکت بیت و یک رنگ و یک عمر و یک زنی بر آنیکه بعضی بعضی ظم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز نیم میدید حق تعالی فرمود که روح برگزیده من سخن گفتی و بعضی طبیعت خود تکلف کردی چیز را که ترا بآن غمی نیست و منم خالق علیم علم خود اختلاف قرار دادم میان ایشان و بهیست من جاری میشود در میان ایشان امر من و باز گشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است و خلق مرا بتدلی نیست و خلق

نکرده ام چنانکه برای آنکه مرا عبادت کند و آفریده ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت اطاعت کند و پیروی رسولان کند و پیرانم آفریدم تنهنجهم را برای کسیکه کافر شود بمن و محصیت کند مرا و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارد از آفریده ام ترا و نزد ترا نی آنکه احتیاج بود باشد مرا بتوبه ایشان و توبه ایشان را خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیاورم شمارا که کدام یک خلکو کار تربی در زندگی دنیا پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت و زندگی و مردن طاعت و محصیت و بهشت و دوزخ را چنین اراده کرده ام و نیت بر تو بدیر خود و بعلم من که احاطه بجمع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و محصیت ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادت مند و بینا و نادان و کوتاه و بلند و خوش رو و بد رو و دانا و نادان و والد و والد و پرنیان و اطاعت کنند و محصیت کنند و صیح و بیچار و گرسنه که در دلمای فرزند دارد و کسیکه هیچ و در ندارد از نظر صیح و بیچار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت دادم و نظر کند بر بیا بسوی صیح و مراد عا کند و سوال کند که او را عافیت دادم و صیح صبر کند بر بلاها من پس در انوار هم بوطای بزرگ خود و نظر کند بر والد بسوی پرنیان و مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند پرنیان بر والد پس مرا بخواند و از من سوال نماید و من بجا فر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشان را که متعینان کم در خوشحالی بدعالتی که ایشان می بخشند در بلای که ایشان را بان قبل میگردد و آنچه ایشان عطا میکنند و آنچه از ایشان منع میکنند و آنچه خداوند پادشاه قادر و مر است که جاری کنم آنچه را که در اندیشه ام هر بخو که برگردانم و مر است که تغیر هم از آنها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام پس انداخته ام در تقدیر خود منم خداوند که هر چه خواهم شود انم گردانی نیست از من کرده من سوال کند و من از خلق خود سوال می کنم از هر چه ایشان میکنند و مولف گوید که شرح و بیان تاویل این اسامی و تفصیلات محتاج بسط کلامی است که مناسب من مقام نیست و کتاب بخارا را در بیان شده است و بسبب معتبر از حضرت امام رضا منقول است که نقش نگین انگشته حضرت آدم علیه السلام **لا اله الا الله محمد رسول الله** بود که با خود از بهشت آورده بود و فصل دوم بیان خبر دادن جنات مقدس یزیدی ملائکه از خلق آدم امر کردن ایشان را بسوی خدا و امتناع نمودن ابلیس علیه لعن است و تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است و قول حق تعالی **وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ عَلٰی عَرْشِهِ** یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما و روستی بود که گفت پروردگار تو ملائکه که بودند در زمین ما شیطان جن فرزندان جان را از زمین برین کرده بودند و عبادت الهی و زمین آسان بود **اِنَّیْ جَاعِلٌ فِیْ هٰذِهِۦ خَلِیْفَۃً** یعنی بدستی که من گردانم در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا ببرم پس ایشان شدید و شوار نمودن این امر زیرا که عبادت ایشان نزد برترین باسمان بر ایشان دشوار تر بود **قَالُوْا اَجْعَلْ فِیْهَا مِنْ نَّفْسٍ فِیْهَا و لَیْسَ لَكَ اِلٰهٌ اِلاَّ هُوَ** گفتند ملائکه که ای پروردگار ما آیا قرار میدی در زمین کسی را که فساد کند در زمین بر بزر و خونا چنانچه خود جن فرزندان جان که ایشان را از زمین بیرون کردیم **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ** یعنی و ما آنکه نمر می کنیم و ترا پاک میدانیم ترا از آنچه لائق تو نیست از صفات و تقدیر تو **لَکَ** یعنی زمین ترا پاک میکنم از آنکه ما فراموشی تو میکنند **قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ بِمَا لَا تَعْلَمُوْنَ** یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنجا که بدل شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان **وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا** یعنی و تعلیم کرد خدا تا آدم نامها همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه علیها السلام و حسن علیها السلام و حسین علیها السلام

و سایر طیبین جعلوات الله علیهم جمعین با و نام مردانی چند از برگزگان شیعیان ایشان از حاصیان و دشمنان ایشان را
 ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكَةِ یعنی کس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند و در عالم
 ارواح فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقين یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست گویان و بگو
 همه شما تسبیح کنند و تقدیس کنند این شمار از زمین که شدنی مصلحت است از آنکه بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه شما نمیدانید غیب باطن آن کسی را
 که در میان شما هست پس نزل و راست که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند میباید انبیا انبیا میباشند انبیا میباشند
 ایشان را قالوا سبحانک لا عیلة لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یعنی گفتند که ترا تنزیس میکنیم و پاک میدانیم
 از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی نیست علمی را که انچه تو تعلیم کرده بابتی که توئی و انا بهر چیز حکیمی که انچه میکنی موافق حکمت
 و مصلحت است فقال با آدم انبئهم باسمائهم یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر بده ملائکه را بنامهاست پس بران دانه
 فلما انبئهم باسمائهم یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند ایشان را پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که یا ان بوند
 ایشان و تفصیل دهند ایشان را بر خود قال لم اقل لكم انی اعلم غیب السموات و الارض یعنی حق تعالی گفت نزد این عالم
 که آیا گفتیم شما که من میدانم غیب امیر زمان آسمان و زمین را و اعلم ما کتبت و ما کنتم تکتبون یعنی و میدانم انچه را اظهار نمائید
 و انچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی انچه در خاطر داشت البس عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را با طاعت و سجده آدم را بنامد و اگر
 بر آدم مسلط شود او را ملک نماید و انچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهر سد البتة ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد
 و آل طیبین را و که آدم نامشان را بشمار خرداد افضلند از شما مؤلف گوید که تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر ما هم ما خود است چنان
 است که چون منشی استفسار ملائکه این بود که همیشه بجا نیاورید ایشان همه فساد اندید از ایشان فساد غالب است حق تعالی اسما
 اشارت فرزدان آدم را و بزرگی ایشان را آدم علام فرمود پس انوار متدرج نمایا و او عیار عرض کرد ملائکه از نام ایشان و صفات ایشان خبر
 ایشان اقرار بجهل کردند آدم را معلوم ایشان گردانید با اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد و دانستند که در میان اولاد آدم
 جمعی هستند که ایشان احقند بخلاف از ملائکه پس حق تعالی تمام حجت بر ایشان از وجهت فرمود و یکی از حجت ملائکه نبی آدم را همه فسادان قرار
 داده بود و پس از اثبات جهل ایشان با اسما و صفات آنها محال اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل جمیع اشخاص حوال ایشان استفساری که بگویم
 اعتراض است و نیست و بعد از تعلیم آدم تفصیلاً بر ایشان علوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بآن صفات که با ایشان صفت کرده اند
 موصوف هستند و بخلافت احقند و حجت دوم آنکه چون خود را همه وصف بجهت تقدیس نمود و اند و حق تعالی میداند که شیطان در میان ایشان
 و او در باطن چنین نیست پس ازین جهت نیز اسکاات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان نمیدانستید و تعلیم
 من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را آنهاستودید موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که نباشد
 برین بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافت در اینکه آیا ملائکه یکی از گناهایان کبیره و صغیره محصونه اند یا نه و احادیث
 مستفیضة از طرق شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علماء شیعه نیز بر این منعقد شده است و این
 آیه کریمه با و لست بانیکه عرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایندی نبوده و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند
 بنیکه حق تعالی انچه میکند موافق حکمت است و او بکلم و مصلح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استغناء و تفسیر است و معلوم است

که برایشان هرگز حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو من ک اولی بود در مقام اعتذار آمدند و ایضا خلافت است
 میان مفسران خاصه عامه که این اسما که تعلیم آدم نمود و پیست بعینه گفتند که مراد نیست که نام جمیع چیزها که باین فرزندان اوست جمیع
 لغات تعلیم آدم نمود پس فرزندان او لغتها را از او خوانند پس چون متفرق گردیدند هر یک لغتی که الفت گرفته بود بخود نموده اند و بر طاول
 از من لغات دیگر از فراموش کردند و میگردان منی در روایات خواهد بود بعضی گفته اند که مراد حقائق و خواص کیفیات اشیا است و کیفیت منتهای
 و استخراج میانه و تمیز بین عمل آوردن طعامها و دوا و اجزای استخراج معدنها و آنچه متعلق بعبادت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند که اعم از هر دو
 و این مخفی اخیر جامع میان اخبار میماند بود که در مثلین حدیث سابق ذکر آن شرف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از بیان نبوت
 و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملاکه ظاهر شد فضیلت آدم بنا بر این جمالات که مذکور شد یا اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها نمود
 جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم آدم و حضور ملاکه بوده باشد بنحو اجمالی که ملاکه قابل فهمیدن باین نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملاکه این باشد
 که نامید انیم که نیز را که تفصیل تعلیم نامانی یا ملاکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط او داده بود و ملاکه قابل آن نوع از
 استنباط نبوده اند و در این باب جو بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست تفسیر کیهان نام فرموده اند محتاج باین کلمات نیست
 میگردان بدو سند معتبر منقول است از حضرت صادق که حدیثی از حضرت آدم علیه السلام است که در آنجا میگوید که خود را همه اسمی که برایشان از ایشان
 ارواح بودند بر ملاکه فرمود که هر یک را بر اسمهای این جماعت اگر است میگویند که شما احتیاج داشت و زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما
 از آدم گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس حق تعالی فرمود که ای آدم خرد و ایشان را بنامها
 این جماعت پس حق را بر او ایشان را با اسماء آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس آنستند که ایشان شرف و
 ترازد بر اینکه خلیفهای خدا باشند در روی زمین و بجهت این خدا باشد بر مخلوقات او پس پنهان گردانید آن ارواح مقدسه را نزد
 ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت بایشان که گفتیم شما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر
 میکند و آنچه را پنهان میکند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی بر ملاکه گفت که من در زمین خلیفه
 میدهم ملاکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگار اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از اقرار ده که میگوید که در میان خلق تو
 بطاعت تو پس و کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملاکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بایشان پس
 پناه بعرش بردند و بر در عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از
 زبرجد که در آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم و دیگر آنها داخل آن
 خانه نمی شوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صوبه میدهند پس شیطان میبرد میان و میدان اول و میدان دوم و در
 روایت معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون خواست که آدم را خلق
 کند گفت به ملاکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملاکه گفتند که آیا کسی را خلیفه بگویی که افساد کند در زمین و خونها
 بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که همیشه مشایه میکردند ببردید و آنستند که حق تعالی خشم آمده است از گفتار
 ایشان پس گفتند به ملاکه که چه چاره کنیم و چگونه تو به کنیم گفتند انوبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه ببرد بعرش پس پناه
 بعرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و چاهها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست

که باین روش عبادت کنند و سپس خانه کعبه را زمین خلق کرد و برندگان لازم کرد که دوران طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیکردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رو کردند خلافت حضرت آدم را دانستند که بر کردند پس ایشان شدند و پناه بعرش بردند و هفت خفاری کردند پس حقیقتا خواست که مثل این عبادت بندگان کند و او را پس خلق کرد و در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که از خارج نمیداد آسمان اول خانه در برابر بصره که آن را معمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس او کرد آدم را که طواف کند و در خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و پسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زمین العابدین فرمود که از پدرم پرسیدم که بچه طواف خانه کعبه بخت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رو کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را که افسا کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محبوب نمیکرد و انید پس ایشان را محبوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد و بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آن را مرجع و مآس اهل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب بخت شوط طواف برندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر زمین آدم واجب شد و هر چه گوید که او را از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدن از آن معارف که پیشتر بر ایشان ناقص میشد یا در انوار عظمت جلال اوست که در عرش و حجب ظاهرا ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملائکه بنی آدم و زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر آنچه دید و بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده اند و زمین و خونها ریخته اند پسند معتبر منقولست از حضرت صادق که سوال کردند از تفسیر قول خدا تَعَالَى وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود که زمینها و کوهها و دریاها و ادویا پس اشاره بود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای و ادویا و گیاهها و درختان و کوهها و پسند معتبر و حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر سوال نمودند از تفسیر قول خدا وَ فَفَجَّتُ فِيهِ مِنْ دُونِی فرمود که روحی بود که خدا اختیار نموده بود و برگزیده بود و آفریده بود و آن را پس اضافه نمود آن را بسوی خود و تفصیل داد و او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک است مانند باد و برای این آن را روح نامیدند که نامش از ریج مشتق است و روح مجانس ریج است و از برای این آن را بخود نسبت داد زیرا که آن را برگزیده بر سایر ارواح همچنانکه برگزیده خانه از خانه را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و جاندارند و ترتیب کرده شده و تدبیر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه از قدرت است و پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خلقی آفرید و روحی پس امر کرد ملائکه را که آن روح را در دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نمی کنند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه در کجای قرآن مجید فرموده است که بیا داوران و قنی را که گفتیم ملائکه که سجده کنند از برای آدم پس سجده کردند و ملائکه را

ایمانمود و دیگر کرد و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که تحقیق شمار یعنی پدر شمار خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم ملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان نبود از سجده کنندگان حق تعالی فرموده چه مانع شد ترا از سجده کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از و خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که یابین روز از آسمان یا بهشت پس ترا نیست که کبر کنی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوید مردم فرمود که بدستی که تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا با امید از رحمت خود گردانیدی و گریه شستم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیایی اکثر ایشان را شکسته کنندگان نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند من پرکنم جهنم را از تو و ایشان یکی و در جای دیگر فرموده است که تحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده از جن متغیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده و یاد او را آن وقت را که پروردگار تو گفت ملائکه که من می آفرینم بشری از گل خشکیده از جن متغیر شده پس چون او را درست لباسم و بدم در او از روح خود پس دریافتید برای او از سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس را ایمان نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و جن کنده من و تو که پس بیرون رو از بهشت پس بدستی که توئی زنده و توئی شکستار سنگ ملائکه اخت عالمیان و نیست گفت تا روزی که گفت پروردگار پس مرا مهلت ده تا روزی که قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روزی که معلوم گفت پروردگار را که گمراه کردن تو را سوزاند و خرم که نیست هم گناهان او نظر ایشان زمین البته گمراه کنم ایشان را یکی که بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این را می ست راست بسوی من یا بر من ست آن را برای مردم ظاهر گردانم بدستی که بندگان من نیست ترا برای ایشان تسلطی مگر آنکه آنها که متابعت تو میکنند از گمراهان و در جای دیگر فرموده که بیا و آور آنوقت که گفتیم ملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که فریده او را از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تا خیر تا اهل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که بر او پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدستی که جهنم جزای ایشان ست جزای شماست و افرو کا مل شد و چون دو تنه بد فرمود که بگفت را و بر کرد توانی از ایشان بسطی خود و جمع کن بر ایشان و از آن و پیاکان لشکر خود را و از یک شو با ایشان در آنها و فرزندان ایشان و و عده بده ایشان را و او عده نمیداد ایشان را شیطان مگر از روی فریب بدستی که بندگان من نیست ترا برای ایشان سلطنتی و پس ست پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم ملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس بود و از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از آدم و در جای خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو ملائکه که من آفرینم ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم از روح خود را و بدم پس همه بختید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند مگر ابلیس را که کرد و بود از کافران و کفر فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکس که او را خلق کرده ام به دست قدرت و رحمت خود آیا کبر کردی یا بجز تر به بر بودی را که او را سجده کنی گفت من بهترم از و خلق کردی ملائکه از خلق کردی در از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت

که قونی و جمیع و سار شده و برستی که برتست انت من تار و جزا گفت پروردگار پس مرا مهلت و دوازده که مردم از قبر با سبزه
 میشوند فرمود که نواز مهلت داده گانی تار و زلفت معلوم گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان همه را مگر آنکه کان تو از
 ایشان که خالص گردانیده شدگان فرمود که منم پروردگار حق و حق میگویم البته برکنم جنم را از تو و از بر که پیروی تو کنند از ایشان هم
 انبست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون این میانیم حادث را تا انفا سیریل بیت و بر آیه ظاهر گرد و در تفسیر
 حضرت امام حسن عسکری مذکور است که منافقان بخدمت رسال خدا آمده اند عاید آیه حق گویند که علی افضل است یا ملائکه قربان
 فرمود که شرف نیافته اند ملائکه خدا گمراه برستی ایشان محمد علی را قبول ازین ایشان ولایت این و نیز گوارا برستی که هیچکس از
 معبان علی نیست که دل خود را از قذارت عیش و دغلی و کینه و نجاست آنها پاک کرده باشد ملائکه پاک کرده و نیکوتر است از ملائکه و امر
 نفرمود خدا ملائکه بسی که این از برای آنکه گمراهی و در راه او و پیروان او که خلقی بعد از ایشان بدینا نخواهد آمد هرگاه ملائکه
 از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او و انما تر خواهند بود پس خدا خوا
 که ایشان بشناسند که خطا کرده اند و گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود با و همه نامها را پس عرض کرد
 ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس فرمود آدم را که خبر ده ایشان را تا آن نامها و شناساند ایشان فضیلت
 آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از بهشت آدم علیه السلام و دریت او را که از جنة آنها بود و نیز پیغمبران و رسولان و برگزیدگان
 از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب است آنحضرت و شناساند ایشان که ایشان فضیلتند
 از ملائکه هرگاه تحمل شوند از ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعین شدن اعدای شیاطین
 را و مجاهده نمودن با نفس ماره و تحمل شدن از استیغنی عیال و سحر نمودن و طلب ملل و غنا و شدت مخاطر و ترسها از دشمنان
 از دزدان راهزن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود و راههای مخوف و تنگنا با و کوهها و دلهای برای تحصیل ثروت
 خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند ایشان که نیکان مومنین متحمل این بلاها میشوند و خلاصی مییابند از آنها و ما میکنند
 با شیاطین میگزیناند ایشان را و مجاهده می نمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواستههای خود و غایبند از ایشان و بچند
 در ایشان ترکیب کرده است از شہوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیل و کبر و تحمل شدن از
 و بلاها از ابلیس یعنی اعدای و وسوسه ها که در خاطر ایشان میکند و خیالات بد که در دل ایشان می افکند و گمراه گردنمای ایشان
 و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن ساز با و ستب و دستان خدا و آن شدتها که ایشان میرسد و سفرای را
 طلب روزیهای ایشان که بخت از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرر میشود که از مخالفان دین طلب غلبه
 پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه من شما از دنیا همه برکنار دین شہوت جماعی شما را از جا برمی آورد و نه خواهش خوردن شما را
 برامی میذار و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تقرب میکند نه شیطان در ملکوت آسمان زمین مشغول میگردد و دیگر
 کردن ملائکه من که ایشان را به عصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین
 خود را سالم دارد ازین آفتها و گمتهای بلا پس در راه حجت من متحمل شده است چیزی جز آنکه شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده
 است از قربا بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حق تعالی شناساند ملائکه خود فضیلت نیکان است محو و شیطان را از ایشان

و نیکوهای او را و متعل شدن ایشان در راه محبت پروردگاری خود آنچه ملک محمل نشین و بنیاد او میگویند و او پرستگار آن وزیر گنوم را با فضیلت بر ملا که پس این سبب مرکب ملک را که سجده کنند او را چون مثل مست بر انوار این غلاف که بهترین مخلوق است و ننود و سجد او ایشان از برای آدم بلکه آدم و ملکه ایشان بود از برای خدا سجده میگویند و او را حق تعالی که بجانب او رو آورد و در سجده برای تعظیم و تحمیل او نیز از نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که آن خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او را تعظیم کند به سجده کردن مانند تعظیم که خدا را میکنند و اگر کسی را آدم میگوید که از برای غیر خدا سجده کند هرگز آن را نمیگوید و باطلان شیعیان و سایر مکلفان از متابعان را که سجده کنند بر اهل علمانکه و تحمیل علوم و صبی رسول خدا سستی کرده اند و خالص گزاشند مذمت بخت خلق خدا بعد از رسول خدا را که امیر المؤمنین است و متحمل مکاره و بلا باشند و آنست که کردن با آنها حقوق خدا و انکار نکردند آنچه از حق ما را ایشان ظاهر شد و باز در تفسیر نه کور مسطور است که امام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین و آنها که با نجسرت بودند بالشکر تفاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند و در انوقت فرمود و بشکر خود که شما اهللال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیلها و دوستان خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال دم شما مفارقت خود را که شما ثقات متدانت این جماعت خدا پذیرا که آنها اضعاف شما اند و قوت و تمکین ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و ما دیگری کاری ندارند ما را ایشان و اگر اید که حق تعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل حادث خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان و فیک آنحضرت را کردند گفتند از تو جدا نمیشویم ما را با ندو می آورد آنچه ترا با ندو می و ما میرد آنچه تو میرد و اقرار حوال ما بجانب مقدس الهی آنست که در خدمت تو با شیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان و گناشته اید بر آنچه من جان خود را بران گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بختد منازل شریفه را بر بندگانش مگر تحمل کرده است و حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها گذاشته اند از اهل من که من آخر ایشانم بر تبه چندانکه سهل شده است بر من با وجود آنها تحمل شدن مکروبات و لیکن شمار این بیه از کرامتهای خداست و بدانید که دنیا شیرین و دلخوش مانند امری چند است که کسی خواب بنید و بیداری در آخرت است بمطلب سیده کسی است که در آخرت بمطلب سدد و بخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد و بخوابید جزو هم شمارا بول او خود هم شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما آسان شود بر شما تحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بل یا بن رسول الله فرمود که بدستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلقت کرد و او را درست ساخت و نام همه چیز را با او آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملا که گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شیخ در آدم و انوار ایشان روشنی میداد و در جمیع آفاق آسمانها و جیب کرسی و عرش پس مرکب و خدا ملک را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او و او را فضیلت داده است با اینکه گردانیده است او را طرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس مکی سجده کردند مگر البیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار با جمیع ملک پس مگر تر رفع نمود و گردید بسبب با و مکرش از کافران حضرت علی بن حسین فرمود که خدا و مرا در پیش که رسول خدا فرمود که ای بندگان خدا بدستی که حضرت آدم چون دیدن نور غلیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح را از انبلاهی عرش بر پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را امید میگفت پروردگار این نور با چیست خدا فرمود که این نور با نجی

چندست که قتل کردم ایشان را از بهترین جا های عرش بهشت تو باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظنون این شما
 کردی می نمودم گفت پروردگار ما کاش این شما را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش پس چون نظر
 کرد آدم تو شمای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد و بر عرش صورتهای نورانی شما را با چنانچه روی آدمی در آینه
 صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح را در عرش دید پرسید که چیست این اشباح پروردگار فرمود که ای آدم اینها شما را بهترین خلقت
 و اقربای من اند ای آدم این محمد است و منم حمید محمود و دیگر کار که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم
 اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطمه و از نور پدید آورنده آسمان و زمین فاطمه و جدا کننده دشمنان من است از
 رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کننده دوستان من است از هر چه موجب عیب بدی ایشان است پس از برای او نامی از
 نام خود اشتقاق کردم این حسن است و منم محسن محل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها بزرگواران
 من این گرامی ترین بندگان من اند ایشان قبول طاعت میکنند و ایشان می بخشیم و ایشان عقاب میکنند و ایشان ثواب میدهند پس ایشان
 متوسل شوی پس من ای آدم و اگر ترا دایم عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که
 هیچ امیدواری را بایشان نماند بگو نام و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند و کنم پس باین جهت چون خطا از او صادر شد
 خدا را بتوسل ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که دوی از یهود بحدوث حضرت امیر المومنین
 آمد و سوال کردند از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نیست
 محمد چنین کرده است حضرت فرمود که بل چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن عمرانی
 بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و معجزه داده است آنچه افضل است ازین بدستی که حق تعالی صلوات فرستاد برای او
 و رحمت خود و ملائکه تنگی بر او صلوات فرستاد و او را کرد مومنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه تا دم عطا کرده است
 و بسند معتبر از حضرت امام رضا از پدرش از امیر المومنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدستی که حق تعالی تفصیل داده است پیغمبران مرسل خود را
 بر ملائکه مقربین فضیلت داده است و از جمیع پیغمبران مرسلان فضیلت تراست بعد از من یا علی و اما مان از و ریت ترا پس فرمود که بدستی
 که حق تعالی خلق کرد آدم را پس را با مانت سپرد و پشت او را کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او و از برای تنظیم و اگر ام و سجده کردن ایشان بر او عجز
 و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما و صلب بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه باشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده
 کردند آدم را مگر جمعی که ادعا می کنند که اجماعی جمیع مسلمانان است که سجده ملائکه علیه السلام حضرت آدم را سجده عبادت و پرستیدان نبود و چنین سجده
 از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم را کعبه
 میکنند و خدا را سجده میکنند حدیث اولی لالت برین کرد و دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت است نه سجده متعارف اگر چه این سخن بحسب نعت
 محتمل است اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بوجهی شهادت بر خلاف این میدهند سوم آنکه سجده حقیقه بود برای تنظیم و اگر چه آدم و ذریه الحقیقه عباد
 خدا بودند چون با او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تنظیم بدون امر
 خدا فسق است بلکه محتمل است که سجده حقیقت در اتم سابقه مجوز بود باشد و درین امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نسی از سجده
 از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از

بر فرزندان من مسلط کردی و او را جادوی کردی و ایشان مانند خون و رنگها و ادوی با و انچه ادوی پس عطا کنی بمن و فرزند من من فرمودم که دو فرزند من را که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگار از یاد من فرمود که توبه ایشان را قبول میکنم تا جان بکفم ایشان را گفت پروردگار از یاد من فرمود که منی فرم کنایان ایشان او بنویسند گفت بس است مرا ادوی گفت برای تو شوم این پنج چیز مستوجبین که خدا اینها را بطهارت فرمود که بگوشت نماز که در آسمان کرد و چهار هزار سال جزای آن نماز بود که با و داد و در حدیث حسن و کیر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد که پروردگار مرا مسلط کردی بر من شیطان را و باری گردانیدی او را و من مانند جاری شدن خون پس از برآ من چیزی قرار داده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بدو بنویسد اگر کند یک گناه بنویسد و هر که قصد حسنه بکند اگر کند یک ثواب از برای او بنویسد و اگر بکند ده ثواب برای او بنویسد گفت پروردگار از یاد من عطا کن گفت از برای تو قرار کردم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیا مرزم گفت پروردگار از یاد من فرمود که توبه را برای ایشان شوم تا جان بکفم ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافت ست سیان علمای عامه خاصه که آیات البلیس از ملائکه بود و آن مشهور سیان محکمان و مفسران خاصه و عامه آنست که از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل اند که از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهر اینست که ملائکه بیکه توجه ملائکه میکرد و بدستور انچه میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که البلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم از او صادر شد انچه صادر شد و توبه بکند و بگوید منقولست که از آنحضرت پرسید که البلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از آسمان فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از آسمان با و نبود و او را اگر استی بنمود جمیل گفت که رفتم بنزد طیار و آنچه شنید بگویم با و نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه باشد و حال آنکه خدا بملائک گفت که سجده کنید آدم را و اگر او از ملائکه نباشد محصیت خدا کرد خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی بر حاکم میفرماید ای گروه مومنان آیا منافقان و اهلند فرمود که بل و اهلند منافقان و کفر ایمان و هر که نظام برقرار بایمان میگوید و حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از نفس قول خدا که این فرمود است که کُنتُم مِّنَ الْعَالَمِیْنَ یعنی آیا که کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند آنها که بلند ترند از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما و سایر پاره عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه تسبیح ما خدا را تسبیح میکرد پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند و بنابر سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد و بسجده پس ملائکه یکی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که مگر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی ازین پنج کس که نام ایشان سجده اوق عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون البلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم بر بنزد و ملائکه بگو السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو باشد قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد و نفس خود را با آدم گفت مرا از انقباش خلق کردی و آدم را از خاک طاعت کردی اگر قیاس میکردی آن جوهری را که روح آدم از ان مخلوق شده بود و باش

نور و تنی اش پیش از آتش بود و بسند می معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و وقتی که گفت
 وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ طَبِيسٍ قِياس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدادست
 و دو نور صفای نور آدم را نسبت بنور آتش متمرجم گوید که المیس نپیس درین قیاس انواع خطاها کرد اول آن
 منافی التفضیل و اثریت اصل قرار داد و این معلوم نیست و دوم آنکه اصل جبر را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضائل و
 بروج است و روح مقدس آدم با نور معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور پری را میگویند که منشا نور است
 باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که سبب وجود و ظهور جمیع اشیاست نور انوار را میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا نفس
 و غیر انوار میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردد که آن شخصت اند و سبب اثرهای خیر میگردد
 را میگویند و نور آتش نوریت از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوفست بر مری بودن محسوس و فیا بودن
 و آن اجرامی که بآن مشیت میباشد بشوید تا نور بختند و بنودی منطفی و خاموش میشود از آن بغیر از خاکستری نمی ماند پس
 درین احادیث شریفه باین جهت است که نور آدم بر نور نار شده است سوم آنکه آتش اثر از خاک دانست و آن نیز عین خطا بود
 زیرا که جمیع کمالات و غیرات از جانب مبدأ و فیاض فائض میگردد و بر چند شکستگی و عجز و مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاده خیر
 بیشتر است و چون آتش با نیک نوری که با عطاش کشتی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد و او را بنودی بر خاکستری نشانیدند و بگویند
 فکر و مظهر و انزل و بلند گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری درآمد و پا کمال بر نیک و بد کرد و بد حقیقتی او را محل جمع
 صوری و خنوی گردانید بر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعت بود از آن بوجود آورد و
 پس آن را ماده خلقت انسان که اثرش کائنات است گردانید و او را بمقتل نورانی و روح آسمانی و طلب حمانی مزمین گردانید و بگوید
 ترقیات نامتناهی در و کنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیع و اجرام نیر و اثرش گردانید و خاک زمین را العرش برین بالا برد و
 اسرار آله و طبعین محفل لی مع او شد گردانید و سلطان ممالک مع او را بود و معانی ساخت و کلید خزائن علوم سموات و ارضین را و
 او نهاد و پس آتش را بهر کشی خاک بر میرشد و خاک بفرق نمی ملائک را سجود و در پیشش و در این مقام سخن بسیارست و بجا
 همین گفتار نموده رجوع بمقتل احادیث بینمایم پس معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که اول لقبه که خدا را بروی آن عباد
 وندیشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند و را سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 منقولست که اول کفریکه بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد و شیطان کافر شد که امر خدا را بر او کرد و اول حسدی که در زمین بردند
 حسد قابیل بود بر اسل و اول حرصی که بجار بردند حرص آدم بود که با و فور نعمتهای بهشت از شجره مننیه تناول کرد پس حرص او را
 از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مملکت و دینار و قیامت حق تو را
 و را مملکت داد تا روز وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول او را فسخ خواهد کرد و رجعت بروی سگ که در بیت المقدس است
 و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود با سخن بن جبریکه چه میگویند اصحاب نو و قول المیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از
 خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت المیس می سخن خلق نکرد خدا او را بگریز خاک
 خدا میفرماید که آن خداوندیکه آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه آن آتش افسرد و نزد خدا او را از آن آتش

ایشان خدا را امر کرد که آدم و نوح را بر بهشت برود و فرمود که یا آدم اسکن آنت و ذر جف الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جنت تو در بهشت است
و کلامه منهار غدا حیث شئت ما و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید بی تندی و لا تقربا هذی الشجرة و نزدیک شود این درخت
را که درخت علم محمد و آل محمد است که حق تعالی ایشان را آن اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نمی نمود ایشان را
از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی با هر خدا نمیخورد از آن درخت اگر ایشان را از آن درخت بود آنچه
تناول کردند رسول خدا و علی فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آن که طعام خود را بمسکین تقسیم و استیغاث میدادند و خود را در روز
بروز حق تعالی سوره بل اتی را در شان ایشان فرستاد و مانده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند
و دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن درختی بود که تمام بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختها بهشت
بر نوع از آنها یک نوع از میوه و ماکول داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه و نباتات
در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند
که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید و رجب محمد و آل محمد صلی الله علیه
و آله وسلم فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی
که هر که از این درخت بخورد باذن خدا ایتعالی الهام کرده می شود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی
خدا بخورد از مرد خود نا امید میشود و نا فرمانی پروردگار کرده است فَتَكُونُ نَارًا مِنَ النَّارِ یعنی پس خواهید بود از شمشکاران بنار
شما و طلب کردن شما در رجب را که اختیار کرده است خدا بآن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا خالفتم
الشَّيْطَانُ عَنْهَا لَيْسَ لِغُرَاقِبَتِهِ إِثْرٌ ایشان از بهشت بوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد و باو گفت مَا نَهَاكَ أَنْ تَكُنْ مِنَ الْغُرَاقِبَةِ
الشَّجَرَةِ الْآنَ تَكُونُ نَارًا مِمَّنْ كُنْتَ نَارًا نهمی نگردیده است شما را پروردگار شما ازین درخت مگر اینکه بوده باشید و ملک گفت که یعنی اگر تناول
نمایند ازین درخت خواهند است غیب را و فاد و میشود بر آنچه تا درست بران کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است قدرت
او تَكُونُ نَارًا مِنَ النَّارِ یعنی یا بوده باشد از آنها که همیشه باشند و هرگز نمی میرند و قاسم گفت اِنِّي لَكُم مِّنَ النَّارِ صَاحِبٌ
و قسم خورد از برای ایشان که بدستی که من از برای شما از نماحان و خیر خواهانم و شیطان و بان مار بود و مار را داخل
بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگویی و نمیدانست که شیطان پنهان شده است و میان و بان آن
پس آدم را در کرد و بر آنکه ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار با خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم او کردن باو و حال
آنکه او را نسبت میدی بخیانیت و باینکه آنچه خیر است برای ما اختیار نکرده است و حال اینکه او از همه کریمان کریم ترست و چگونه قصد
کنم آنکه با امری را که پروردگار من مرا از آن نهمی کرده است و فریب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم با یوس شد
بار دیگر میان و بان مار رفت و بحضرت حوا مخاطبه کرد و بخوکیه او گمان میکرد که مار با او سخن میگویی و گفت ای حوا آن درختی که خدا شما
حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه که مظلومند
بد درخت و حربه دارند و سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع میکنند پس بدانید که حلال کرده
است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر دینی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت من این را

بزدی تجرب می کنیم قصد شجره کرد چون ملائکه فرستند که او را دفع نمایند از شجره بجز بهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بجز کسی اذیت
 نمی کنید که عقل نداشته باشد که او را بجز نماید و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس در
 واکذا می بیند که آن را بر او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من می شود و اگر عصیان کند مرا مستحق عقاب
 و جزای من میگرد پس در او اگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بجز بهای خود پس خواگمان کرد که حاکم
 نمی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن ما را سب می گفت
 بکمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درخت
 که بر حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم پس با آن سب
 فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت خورد پس سید بایشان آنچه خدا و قرآن ذکر کرده است فَادَّبَهُمَا الشَّيْطَانُ غَتَا فَاَخْرَجَهُمَا
 مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی لغزش نمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را
 از آنجا بودند در آن از نعیم بهشت وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ كَفَتِمْ اِيْ آدَمَ وَ اِيْ حَوَا اِيْ مَارُو اِيْ شَيْطَانٍ بَايْنَهُ رُوِيَ
 از بهشت بسوی زمین بعضی شما شمشیر بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس و لَكُمْ
 فِيْهَا دَرَجَاتٌ مُّسْتَقَرًّا یعنی شمار از زمین منزل و محل استقرار است برای تمییز و امتیاز اِلٰى جَنَّتٍ مُّنْفَعٍ و بر خورداری هست شما را
 تا وقت مردن فَتَلَقٰى آدَمَ مِنْ ذَّبَّهِ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چندی را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فتاک
 عَلَيْهِ پس بآن کلمه توبه است قبول کرد آنهُ هُوَ التَّوْبَةُ بدستی که اوست قبول کننده توبها التَّوْحِيدُ رحم کننده توبه کننده
 مَا قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پائین روند و در اینجا امر کرد که با هم بروند
 و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرو آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرو
 آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَاقْبَلْنَا تَابَهُمْ مِنْهَا اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
 و اولاد شما بعد از شما از بسوی من بدایتی ای آدم و ای ابلیس فَصَبَّحْتَ هَدٰى پس بر که پیروی کند بدایت مرا فَادَّبَهُمُ الشَّيْطَانُ
 پس می بایشان نیست و شکامی که مخالفت کنندگان می ترسند و کَلَامُهُمْ يَخْرُجُ نُفُوْسًا و نه ایشان اند و هنگام میباشند در وقتی که
 مخالفت کنندگان اند و هنگام خواهند بود پس حضرت امام حسن فرمود که چون زائل شد آن خطا از حضرت آدم عذر خواهی کرد و بسوی
 پروردگار خود و گفت پروردگارا توبه من و عذر خواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نرود خود و حبه را
 و تحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق تعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا
 امر کرده ام که مرا بخوانی بمجده و آل طبعین او نرود شد تا دلبلا و مصیبتها که بر تو نقیل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلای پروردگار حق تعالی
 فرمود که باین بزرگواران خصوصاً محمد و علی فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاد از آنچه از
 من طلبیدی و میفرایم برای تو زیاد از آنچه داده ام و آدم گفت ای پروردگار من و ای آله من محل ایشان نرود تو بآن مرتبه
 رسیده است که بتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر
 کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من

ملکوت افروزه ام سجد کرد و بخت بگریزای نیک طرف انوار ایشان دلی اگر پیش از گناه خود از سجده ال میگردی که ترا از گناه نگاه دارم و ترا آگاه گردانم که بر
او شمنی البیس تا از آنها احتراز نمایی تا هرگز آئینه تبوعطا کردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان نبوس لب نشان
تا دعای ترا مستجاب گردانم پس در بیوقت حضرت آدم گفت خداوند ارباب محمد و آل طیبین ارباب محمد و علی وفا طمعه و حسن و حسین بیان
و پاکان از آل ایشان که بفضل کن قبول کردن تو به من و آمرزیدن لغزشهای من و گردانیدن من بآن مرتبه که از گناه امت که در شتم
حق تعالی فرمود که تو به ترا قبول کردم و برضا و خوشنودی روی تو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم
بآن مرتبه که از گناه امتهای من دشتی وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس انبیت معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود
پس خدا خطاب نمود بآنها که ایشان را بر زمین فرستاد که آدم و حوا و البیس حیث باشند و لکم فی تلك الارض مستقرون و شمار است
محل استقرار و اقامت که در آن نعیش نمایند و در شهاب و در باسعی نمایند برای تحصیل آخرت پس خوشحال کسی که این رنگانی
را صرف تحصیل و ارباب نماید و محتاج الی چنین یعنی شمار منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شمار بزرگ خدا از زمین بزرگ است
زراعتها و میوههای شمار و در زمین شمار را بنا بر نعمت میدارد و در زمین شمار را ببلای امتحان میکند گاهی شمار را تسلط و تسلط و اندک و اندک و نیایا
یاد آورید نعیم آخرت را که خالص پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنعم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و خود را بچیز
شمارید این لذت آلوده صد برابر محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شمار را امتحان مینماید به بلایهای دنیا که بسیار
رحمتها میباشد و مخلوط با انواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحبان بلا دفع مینماید تا حاضر فرماید شمار را باینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ
عافیت بآن مخلوط نمیشود و در انشای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود انبیت تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر باری عز و جل
ظاهر میشود و بدانکه خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه و سوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او در بهشت
بودن کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که آدم و حوا ابدی بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت محسوس
نمود و در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را بر زمین فرستادند و بعضی گفته اند که خامنه از سوسه نمود با ایشان و
بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و از آن بهشت او را مانع شدند پس نزدیک هر دو راه از حیوانات بهشت
که آمد و التماس نمود که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نبرد آمد و گفت من منع میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را
از تو تو در امان من باشی اگر او داخل بهشت کنی پس او را در میان دوش از نیشهای خود جادو او را داخل بهشت کرد و بدن او
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس آن را عریان
کرد و با لیش را بر طرف کرد و حیوان کرد و آنرا که بشکم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و دور جای و گیک حق تعالی میفرماید
آنچه ترجمه ظاهرش نیست و عقیم آبی آدم ساکن شود و وحشت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید که افسوس
خواهید بود پس سوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گردد و در برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتها را ایشان
باشد و گفت که نمی نکرده است شمار را بر در کار شما از این درخت که اگر بخورید از آن است که شما و ملک بشید یا بود باشد از آنها که همیشه در بهشت اند و قسم یاد کرد
برای ایشان که من از برای شما از خیر خواهم پس ایشان را خورد و آورد از آن با کردن و راضی گردانید ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب
پس آن چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامه از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان کشف شد

و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برگ درختان بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر میل میکردند تا عورت ایشان پوشیده نشود و خدا
 کرد ایشان را پروردگار ایشان که آبا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کند و شما را
 گفتند که پروردگار ظلم کردیم با بر نفسهای خود و اگر نیا مری ما را و رحم کنی ما را بر آفتی که ما را بود از زبان کاران حق تعالی گفت با ایشان که
 باین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما هست محل قرار و تمسکی تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین نژده
 میباشد و در زمین میرید و از زمین بیرون خواهید آمد و در قیامت و در جای دیگر فرموده است که اسی فرزندان آدم مرا میکنند شما را
 شیطان چنانچه پروردگار شما را بیرون کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جاها را ایشان که عورتها را ایشان را
 بنماید با ایشان و در جاسای دیگر فرموده است که تحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و بنیافتیم
 از برای او غمی و آنوقت که گفتیم بلامکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابدا کرد پس گفتیم ای آدم بدستی که از شیطان
 دشمن است ترا و جفت ترا پس بیرون کردند شما را از بهشت پس تعجب و مشتت کسب عمل گرفتار شوی بدستی که تراست آنکه گرسنه نشوئی
 و بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی و بهشت در آفتاب نباشی پس سوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم آیا دلالت کنم
 ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بزرگ یا دشمنی که هرگز کینه نشود و زائل نگردد پس خوردند از آن درخت پس
 پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در نیک کردن و چسپانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافروانی کرد آدم
 پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید و را پروردگار و پس توبه کرد و قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا آدم و حوا که باین روید
 از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را اگر بایست بسوی شما از باب من بدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس و گمراه نمیشود و بهشت
 نمی افتد در آخرت کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او ست عیشی زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح
 منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَ بَدَّلْتُكُمْ عَنْ سَوَاءِ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن
 ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند و نهی
 کردم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر و کلام
 فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که درختی که آدم و حوا را نهی کرد از خوردن
 از آن درخت حسد بود و حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و جبرئیل خلاص
 داده است بریده حسد و نیافت حق تعالی از او درین باب غم و اہتمامی تبسند معتبر و بسند که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از
 قول خدا که فَتَنَسَى ذَکُمُ الْجَدُّ لَکَ عَنْ مَآءِہِ کہ جمعی تفسیر کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد گنه
 فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت و سوسه کردن شیطان نهی خدا را بیا و ایشان می آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است
 که ملک باشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان و اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
 حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت موسی سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم و آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را
 و گفت ای آدم تویی که خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو نمود و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای
 تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تویی واسطه سخن گفت پس انہی کرد از یک رخسار پس صبر نکردی ترک آنکه بسایان

پایین نمی رسیدی من پس نتوانستی که ضبط کنی نفس و از ازان تا آنکه البیس ترا و سوسه نمود پس طاعت او کردی پس تو را بیرون کردی از بهشت بنا فرمائی خود حضرت آدم گفت و از کن باید بخود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید و امر این درخت ای فرزند و شمس من آمدت و من از دو کمره و دیو و فریب پس ز برای من بخدا سوگند خود که در مشوره که از برای من می بیند و را سبک از برای من اختیار میکنند از بهشت پس از روی نصیحت و خیر خواسته بمن گفت که ای آدم من از براس تو بگنجد گفتم چرا گفت من انس گرفته بودم نبودم بزرگ تو و ترا بیرون خواهند کرد ازین مکان و ازین حال که داری بمکانی و عالی که از است و شکست باستی از آنها گفتم چاره این چیست گفت چاره اش باست می خواهی ترا دلالت کنم بدختری که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یا بد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید همیشه با من باشید بهشت و قسم در رفیع بخدا خود که خیر خواهد فرست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدى قسم دروغ بخدا بخورد پس عتاب و توبیخ کردم و انیت عذر من پس مرا خورده ای فرزند که ایامی یابی و از آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت بی بیشتر نوشته شده بود بزبان بسیار پس حضرت رسول سدره من فرمود که پس حجتا دم غالب شد بر جت موسی و پسند حسن از حضرت صادق منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی و در تورا که گفت بی سی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مولف گوید که برین مضمون چندین آیت وارد شده است و از خواص نقل اخبار قبضا و قدراست و بعضی حمل بر تقیه کردند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و ملکش مقتضی این بود که در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من با اختیار خود مرکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگری طلبد و بت معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام نقل است که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چندگاه در بهشت ماندند تا بابت خطیه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس و زجبه دمید پس زن او را از پاتین ترین دندانهای او فرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانیدند او را در همان روز که خلق شده بود پس الله که فرار گرفت در بهشت گمرش ساعت از آن روز تا محصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فروز آفتاب بیرون کرد و شب بهشت ماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و خدا کرد ایشان را پروردگار ایشان که ایامی نکردم شمار از این درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و تشویش و شکست و انصرغ آغاز کرد و گشت پروردگار عالم از بیم زانجهای خود و اعتراف کردیم گناهان خود پس بیا مرزا با حق تعالی فرمود که خود را از آسمانها بسوی زمین بفرستی که محصیت کنند و در بهشت استقامت نمایند پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول نمود و یاد آوردن خدای را پس ایشان را چون خواست که از درخت دور شود و درخت را در گرفت بسوی خود کشید و با مر خدا سخن آید گفت چرا پیش از خوردن از من میگریختی و فرمود که عورت ایشان اندرون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و پسند مقبره را از حضرت منقول است که حق تعالی خلق کرد و روحها پیش از بدنها بدو هزار سال پس گردانید بلند تر و شریف تر از همه و حوا روح محمد و علی و فاطمه حسن و حسین امان بعد از ایشان صلوات الله علیه جمیع این پس عرض نمود و روح ایشان را بر آسمانها و زمین کو بهای پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حق تعالی فرمود با آسمانها و زمین و کو بهای که اینها دوستان اولیا و جتهای من اند و خلق من پیشوایان خلق من اند و زمینم مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان برای ایشان هر که ایشان دوست دارد و فریده ام بهشت خود را برای او هر که مخالفت دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را برای او پس که عوی کند از نشتی را که

معنی آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن رخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد و پیش او امر کرد و فرمود ای این نماز تهنیت
تیم است اختیار کرد آنرا برای من پس آن محبوب ترین نماز است بسوی من وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان
نمازها آن نماز شام پس آن ساعتی است که خدا تو را آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از آن درخت و میان آنکه تو را آدم را قبول کرد و صد
سال بود و اندوز برای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل نبر سال است پس در همه رکعت نماز که یک رکعت برای خطای آدم و یک رکعت
برای خطای تو و یک رکعت برای تو بود پس حقیقتی آنست که رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه طاعت و ضرورت این چهار رکعت
واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا هستند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نیز و یک رخت آمد و نظر بسوی درخت
کرد و آمد پیش رفت و چون بر غایت روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود این میوه را گرفت و از آن
خورد و یور و حلا را بدینش پدید آورد پس دست را بر سر خود گذاشت و اگر گشت و چون حقیقتی تو را قبول کرد و واجب گردانید بر او و
فرمود و ضرورت این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید و روی آنکه نظر باین درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه
دراز کرد و گرفت و امر کرد او را بصبح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بصبح پا را برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا
که چه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکرش بود پس بعد از آنکه سی روز
گشت و نشکلی واجب گردانید و آنچه میخورند در تنفس نیست از خدا بر ایشان بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا بر امت من این واجب گردانید
چنانچه در قرآن فرموده است که شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و آنست که خیر منقول است که این
لعین از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه فائز شد که پیغمبران معصومند فرمود که بل پس گفت که چنانچه در قول حقیقتی و عیسی آدم و بنده فخری
فرمود که حقیقتی گفت که ساکن شود و زوج شود و بهشت و بخورید از بهشت کشاده از هر جا که خواهید نزدیک من رخت مرد و دوازده میوه و از
ایشان بسوی درخت گندم پس آنرا بخورید از شما گاران خواهید بود و گفت ایشان که بخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این
بوده باشد و ایشان نزدیک آن رخت نرفته بودند بلکه از غیر آن رخت که از جنس آن بود خوردند و وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان
را و گفت خدا اینی نگذاشته است شما را از این رخت بلکه شما را اینی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید و ملک امید بود و همیشه در بهشت خواهید بود
و سگند بخورید و از این نشان که من خیر شما را میخواهم ندیده بود و ایشان کسی که سگند بخورید و دروغ پیش از آن پس ایشان را فریب داد و خوردند
برای عطا و قهر و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که آنست که دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچک بخشیده
شده بود که پیغمبران جائز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس آن خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک بزرگ از او
صادر نمیشد حقیقتی میفرماید که نافرمانی کرد و آدم بر در کارش را پس گمراه شد پس گریه او را در کار او هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم
نوح آل براسیم آل عمران را بر عالمیان مترجم گوید که چون سابقا معلوم شد به لائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبر ایشان
از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان معصومند پس آیات و اخباری که هم صدر و محصیت است از ایشان و است ترک مستحب
فعل کرده زیرا که محصیت نافرمانی است نافرمانی و ترک مستحب فعل کرده نیز فعل می آید و غایت که محصیت با جنیت محرمی و هر که فعل را که از
برای او کردن آن بهتر است ترک میکند و دفع خود را کم کرده است از آن نفع محروم گردیده است و ظلم کند دشمن جز نیست و غیر محل خود بخون
مدل از راه و معنی کم کردن چیزی و معنی ستم کردن آمده است و در فعل مکرره و ترک مستحب و دفع است که فعل را در غیر محل مناسبه و

قرار داده است عدول ز راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است ثوابی در آن کرده است و تنم بر خود کرده است که خود را از تنو
است و نهی همچنانچه از حرام میباشند نگرفته باشد و امر چنانچه بر او واجب می باشد بر تنم نیز میباشند و اما تو بپس از بر
آن فعلی است که از آنیکس نعمت شده است و بفعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشند بلکه مذمبی است نزد حق تعالی که آن خدا را بظن می آورد
هر چند گناهانی نباشد چنانچه در احادیث عامه وارد شده است که رسول خدا روزی بهشت فرستاد استغفار میکردی گناهی بر تقدیر
ازین کلمات حقیقت را از کتاب گناه باشد محمول است بر مجاوز بسیار است که تبارک من شعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون گفتند
اول قطعیه فاکم باشد و گفته تعبیر این عبارت آنست که چون بسبب فوکیالات و علود درجات ایشان کثرت نعم حق تعالی بر ایشان و کمالات
بلکه مباحات ایشان و متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از مباحات
از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع المحدثان مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت گناه و خطا و
خود دهند که مافیل حسنات الاثر آرد سیئات المقتربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی و نظر بنده بیشتر ظاهر شود و عجز و ضعف خود و عمل خود
بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر میکنند اعتراف بقصیر یا میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه و اسباب خیرات نیست و در
بیع نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بعیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسن و ترک معاصی ایشان از فیض
و عصمت پروردگار ایشانست خود بدون عصمت او و معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که
آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در نظر در احوال پادشاهان و امرا و وزراء
رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و پادشاهان بقدر قرب منزلت ایشان معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میتطلبند و باین سبب ایشان را مواظبت مینمایند از اسرار رعایا از جرهای بسیار میگردد و مانند نادانی ایشان و مقربان ایشان را باندک یک
آدابی محتاطات و مواظبات مینمایند بلکه اگر یک طرفه العین متوجه غیر او شوند و معرض تنبیهات و نواهیات بدرمی آورند و بسا باشد که
از ملوک یکی از مقربان خود را که شب روز باومی باشد برای مصاحبت بنده منی نفرستد و چون باز گردد او را که بکند و چون خود را بسبب این و چون
اضطراری متفرغ نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود یا نهایت فزوان برداری میکند
تقصیر و خدمت لائق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجیه است و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و منم مساریعنی اگر لطف تو منم
چنین نمیبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله تعالی بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنرا مذکور خواهد شد پس بخود
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از نوع شجره معلوم نبود و اینها ظاهر موافق مذاهب مخالفین است
و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بوجه تفسیر مذکور شده باشد یا بسبب تنزل بار و از صغیره فعل کرده باشد و این قسم مکروه بعد از پیغمبر
بر ایشان روا نباشد و از کتاب این قسم از مکروه بمسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است
اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد از کتاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول رین باب کتاب بجا را لانا و نموده ام هر که خواهد با بخارج
و در حدیث معتبره دیگر منقول است که علی بن الحکم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قاتل منی که پیغمبران معصومند فرمود که بل پرسید که پس چه میگردد
خدا و عسی آدم ربه نفعی و چند الی غیر پرسید که بعد ازین مذکور خواهد شد فرمود که ای بر تو از خدا ترس و خیرای بدست پیغمبران خدا

حاصل میفرماید که فیروزان را که خدا و آنها که را بخند در علم انوار خدا که مصطفی آدم پس بستی که خدا آدم با خلق کرده بود که حجت او است
 در زمین خلیفه او باشد در شهر بایش داد و از برای بهشت خلق کرده بود و مصیبت از آدم در بهشت بود و در زمین برای اینکه تمام شود قدر
 از خدا پس آن را برین فرستاد و حجت خلیفه خود گردانید و معلوم گردانید و او را چنانچه فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
 وَآلَ عِزْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ مَوْلَاهُتُ گویید که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذہب بعضی از علمای عارست که پیغمبران را پیش از پیغمبری
 معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گردانید پس
 در آنجا گناه و مصیبت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نگنید و بهشت خواهید دانید یا نهی گرا
 بود و او را برای این بخود گذاشت و از آن مکره نگذاشت زیرا که مصلحت درین بود که زمین آید و جامهای بهشت را از او بکنند و او را عا
 گردان زمین فرستادن برای ایامت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مگر بگوید با شما
 بسیار زیاده از سابقین گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از آن نسبت عصیان غواصیت مرتبه اجتماع و بدایت را برای نوح حضرت اثبات
 نمود و از اینها حکمتها برای او گذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلمدار در این مقام لغزشهای بسیارست و عدم تفکر در اینها اولی است
 است **فصل چهارم** در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا برین و کیفیت آن توبه ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام
 وفات ایشان از حضرت رسول خدا منقول است که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد و منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم برین روانه شو
 من بستی که جواری من نیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه نیز گریستند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد
 پس آن را بر زمین فرود داده سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد
 و گفتند پروردگار اظلمتی فردی و از روح برگزیده خود و در او میدی و ملائکه را بسجده آوردی و بیگانه سقیدی او را بیاسی بدل کردی پس
 گردانیدی آن آسمان که او را برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود و ثلث سیاهی بر طرف شاپس
 روز چهاردهم ماه ندابا رسید که روزه بدارم و برای پروردگار خود پس چون روزه داشت و ثلث آن سیاهی بر طرف شاپس و زیاده
 نیز او ندانید و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد و باین سبب بن روز بار ایام البیض گفتند پس آن آسمان منادی
 کرد که ای آدم این روز روزه را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام که هر که در پناه این سه روز روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته
 باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر او میان آنوا گذاشت اند و بیساک و عکس پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت
 آدم چرا ترا عکس می بینم گفت پیوسته چنین عکس خواهم بود تا خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدا یم بسجده تو را سلام می رسانم از جانب خدا
 و خدا میفرماید ای آدم حَتَّىٰ اللَّهُ دَمِیَّکَ گفت معنی حیات که در دستم یعنی خدا ترا زنده بدار پس بیاک چه چینی دارد جبرئیل گفت یعنی ترا
 خندان گردانید پس آدم بسجده افت چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگار حسن جمال مرا زیاده گردان
 صبح شد پیش بسیار سیاهی بر روی دروینده بود دست بران زد و گفت پروردگار این چیست فرمود که این لحيه است زینت دادم ترا و فرزند
 ترا بر این روز قیامت بلند حسن منقول است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خطریا سی در بدن او بهر سید رویش را برایش
 پس بیار گریست و خون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که بر من ظاهر گردیده
 است جبرئیل گفت بخیر و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز کرد سیاهی فرود آمد سینه اش را بر وقت نماز دوم آمد و گفت ای آدم بر خیز و نماز

آن کہ انوقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاہی فرو آمد تا نافش پس درینوا در وقت نماز سوم و گفت برخیز ای آدم نماز کن کہ این وقت نماز سوم است پس نماز کرد سیاہی فرو آمد تا نوافش پس وقت نماز چہارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن کہ این وقت نماز چہارم است چون نماز کرد سیاہی فرو آمد تا نوافش پس وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن کہ این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد سیاہی بر طرف شد پس آدم خدا کرد و ثنا گفت و ارا پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل تستہ راین سیاہی ہر کہ از فرزندان تو در ہر روز و شب پنج نماز کند برین می آید از گناہان و چنانچہ تو ازین سیاہی بیرون آیدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست فرمود کہ شخصہ گذشت بر پدرم در شاہی طواف پس ست بروش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از سہ صفت کہ نمیدانم آنها را خیر تو مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب و تا از طواف فارغ شد پس بچرا سہامیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با بودم چون فارغ شد فرمود کہ کجاست آنکہ سوال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست سوألها کرد از جملہ آنها آن بود کہ ملائکہ چون رد گردند بر خدا و خیر خلق آدم و طوف غصب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود کہ ملائکہ ہفت سال طواف کردند و در عرش دو عالم میگردند و استغفار میکردند و سوال میکردند کہ خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از ہفت سال گفت راست گفتی مرا خبر کہ از آدم چگونه راضی شد فرمود کہ چون آدم برین آمد و در ہند فرو آمد سوال کرد از پدر و گارش این خانہ را پس مر کرد او را کہ باید نبرد این خانہ و ہفت شوط طواف کند و بدو ہمین دعوات و جمیع مناسک چنان بجا آورد پس از ہند آمد بکہ ہر جا کہ قدم مبارک کن بر آن اقع شد محو شد و از میان قدم تا قدمش صحرایا شد کہ در انجا چیزی نیست پس آمد و نزد خانہ کعبہ ہفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک چنان را داد نمود چنانچہ خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد تو کہ او را و او را آمرزید پس آن آدم ہفت شوط شد چون ملائکہ در دو عرش ہفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گویا با تو ای آدم کہ مرزیدہ شدی و من سہ ہزار سال پیش از تو طواف این خانہ کردم آدم گفت پروردگار یا مژمرا و ذریت ما بعد از من حقتعالی فرمود کہ ملی ہر کرا ایمان آورد و من بر سلطان من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این جبرئیل بود آمدہ بود کہ عالم دین شمارا بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ طواف کرد آدم صد سال بدور خانہ کعبہ کہ نظر بسوی حوائیکہ در کعبہ است بر بہشت آنقدر کہ ہر دو طرف روی مبارک او مثل و نہر عظیم ہم رسید از اثر کہ یہ او پس جبرئیل آمد و نذر او و گفت حیاک اللہ و بیٹا لک پس چون گفت حیاک اللہ از فرج و شادمانی ہفت طاف شد و دانست کہ خدا از او راضی شدہ است و چون گفت و بیا کہ خندید و ایستاد و بر کعبہ جامہایش از پوست شتر و گا و بوبوس گفت اللہم اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار النبی اخر جنتی منھا حقتعالی فرمود کہ بخشیدم لغرضش ترا و آمرزیدم گناہ ترا و بنزدی ترا بر میکرو انجمن خانہ کہ ترا از ان بیرون کردم یعنی بہشت مخالفان وایت کردہ اند بخندین سدا از عبد اللہ بن عباس کہ گفت سوال نمودم از رسول خدا از کلماتی کہ حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبہش قبول شد فرمود کہ سوال نمودم بحج محمد علی و فاطمہ و حسن و حسین صلوات اللہ علیہم جمعین کہ البتہ توبہ مرا قبول کنی پس حقتعالی توبہش را قبول کرد و بر این مضمون احادیث بسیار از طرق عامہ خاصہ منقولست کہ بعضی از آنها بعد ازین در کتاب امت خواہد آمد انشاء اللہ تعالی بسند یمنی گیر علمای جانبین از ابن عباس وایت کردہ اند کہ چون حقتعالی آدم را خلق کرد و از روح خود در ان مید عطسہ کرد پس او را الامام کرد کہ گفت الحمد للہ رب العالمین پس او گفت پروردگار من بخود ہیبت پس من ملائکہ و راسخہ گردانم گفت پروردگار آایا خلقی آفریدہ کہ محبوب باشد بسوی او پس این اب و ہ نشد بار دیگر رسید جواب و فرسید پس جمعی کہ شہ سوم سوال کرد حقتعالی فرمود کہ ملی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگار ای ایشان بمرغابی حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکہ کہ حجب حجاب

و حضرت حوا بر کوه مرده مشدود آمد پس برای این آن را مرده نامیدند زیرا که مرده بران فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و پسند مقبره منقولست که فردی از اهل شام از امیر المومنین سوال نمود که گرامی ترین و ادبها بروی زمین کدام است فرمود که وادیت که آن را سرانند میگویند و آدم از آسمان بان وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا مختلف است و بسیار از احادیث مقبره دلالت میکنند بر آنکه آدم بر صفا و حوا بر روده نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکنند که درینند فرود آمدند و مشهور میان علمای عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد و سرانند پس که آنرا نو میگویند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار برینند محمول بر تفسیر باشد و محتملست که اول درینند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مرده قرار گرفته باشند چنانچه پسند حضرت از کبر منقولست که حضرت صادق از ویرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بگفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقیقتی از ملائکه بپایان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس او را امین خود گردانید بر جمیع خلقتش پس بشاق را سپرد نزد او و امر کرد خلقت را که هر سال نزد او تازانه کنند و قرار بچگونگی آن آدم تا فراموشی کرد و او را از بهشت بیرون کردند و فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وحی او گرفته بود و بهشت و جنان گردید پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین پهن بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از آنکه آن جوهریت پس خدا آنسنگ را بسخن و او را دو گفت ای آدم آیا مرا می شناسی گفت نه گفت بلی میشناسی و لیکن شیطان بر تو ستونی شمواید و در دگر تر از خاطر تو فراموش کرد و بر گردید بهمان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که گوارفت آن عهد و میثاق پس آدم بر جبهت بسو او و بیادش آمد آن میثاق و گرفت و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازانه کرد و اقرار بعد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حرا را باز برگردانید بر سفید صافی که نور از وسطش بود پس حضرت آدم و را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم و مگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از و میگفت و بر میداشت تا آنکه آن را بکمر او زد و پیوسته در کمر او با و انس میگرفت و نزد او اقرار تازانه میکرد و در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بر زمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم و در هنگامی که چنان و میثاق از و گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپرد پس باین سبب حجر را در همین کمن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مرده و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم که جبرئیل و تعجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا و بوی جانب کنی کنند که در آن حجر هست و آنکه اگر بگویند و در حدیث مقبره از حضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر روده و حوا در بهشت مشاطه کرده بود و کیسویای خود را بافته بود چنانچه میگویند و مشاطگی و مال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس کیسویای خود را کشوده و از کیسویای او بوی خوشی که بان در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس با دآن را برداشت و اثرش را درینند انداخت پس بان علت بویهای خوش درینند بهر سید و در حدیث دیگر فرمود که چون کیسوی خود را کشود حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در کیسوی او بود در وایت و بر مشرق و مغرب زمین و زید و پسند حضرت امیر المومنین منقولست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی سنگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب بان شیطان گفت چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقیقتی آدم و حوا را از زمین فرستاد ایشان بر زمین افتادند مانند کوه چون که از زمین پس لمیس چون وید بسوی درندگان که پیش از آدم و حوا در زمین بودند

که در مرغ از آسمان بنشیند و خداوند کسی را ایشان بزرگتر می ندیده است بیا مید و بخورد اینهارا پس نده گان با و دیدند و لمبیس ایشانرا می بیند
و صد آمد و دو عدد میداد ایشانرا که نزدیک مسافت است پس آنجمل گفتار من از وانشائی بر زمین افتاد پس خدا از آت بان او دو سنگ
خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سنگ نر در هیند نزد آدم ایستاد و سنگ ماده نزد حوا ایستاد و در جده و فکله داشتند و درندگان را که نزد ایشان
بیا مید و زنان روز درندگان دشمن سنگ سنگ شمشیر ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که گشت آدم در هوا و بهشت
تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعت های ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا و سهان روز بر زمین فرستاد پس آنم گفت پروردگار
بر ایشان از آنکه خلق کنی این گناه و هر چه بدین واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کار نیست که برین مقدر نکرده بودی و شفاعت
من بر من غالب شود این از من صادر شد حقیقتی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن
میگردانم و نعمت من توت و جوارحی که من تبو داده ام توت یافتی بر محصیت من و از دیده من پنهان نبود و علم من احاطه بفضل تو نموده بودت
پروردگار را تراست حجت بر من حقیقتی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر به سجده تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا کردم بکرامت تو ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نگویم اینهارا بگر برای خوشنودی من از تو برای اینکه ترا امتحان میکنم این بی آنکه عمل
کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من گفت آدم پروردگار خیر از تست و تر از من است حقیقتی فرمود که ای آدم منم خداوند کرم خلق کردم
خیری را پیش از تو خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتم را پیش از خوار گردانیدن مقدم
گردانیدم حجت تمام کردن پیش از عذاب کردن ای آدم اینها نکرده ام ترا از ان دخت و گفتم که شیطان دشمن تو و در دج تست و شمارا خدای خود
پیش از آنکه او فل بهشت شود و نگفتم شما که اگر از ان دخت بخوردید اینها گران بفیض خود عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نیستید
در بهشت عاصی ظالم گفت بل ای پروردگار من حجت تو بر تمام است سم کردم نفیس خود و نافرمانی کردم اگر نیامیزی ما را و حجم کنی از زبان کاران
خواهم بود پس آن فرار کردند برای پروردگار خود و گناه خود و عترت کردند که حجت خدا بر ایشان تمامست تما که گرد ایشانرا رحمت خداوند رحمان حیم تو
ایشانرا قبول کرد و فرمود که ای آدم باین و تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را با صلاح آدم اگر از برای من بکنید شما را قوت هم اگر خود را
در معرض دشمنی و آویختن نماید خود بخشنودی شما و اگر از من خائف باشید شما را امین گردانم و غضب خود پس آدم حوا گریستند و گفتند و گفتم
پس ایاری کن که خود را با صلاح آوریم عمل بنماییم تا از ما بخشنود و میگردد حقیقتی فرمود که هرگاه بدی بکنی تو بکنی بسوی من تا تو بخ
شمارا قبول کنم و منم بسیار تو بقبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگار پس ما را پائین بر رحمت خود بسوی محبوب من بقبای بسوی پس خدا
وحی نمود بسوی جبرئیل ایشان را پائین بسوی شهر باریکت که پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر و عفا گذاشت و حوا را بر و پس پرورد
گار ایشانرا در کوه و درگاه بلند کرد و درگاه خدا بلند کرد و درگاههای خود را بجنوع کج کردند پس از جانب خدا ایشانرا سبک
و اگر میکینید بعد از آنکه من از شما رضی شدم گفتند پروردگار گناه ما بگریاده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از مخفی شدن
تسبیح تقدیس ملائکه تو و عورت های ما را ظاهر شد و گناه ما را مضطر گردانید بر راحت دنیا و خوردن و آشامیدن نیا و وحشت شدیدی را
بر سریده است از جدا بیکدیگر مصابق ما را خسته پس او و در حین جسم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحیم
رحم کردم آدم حوا چون شکایت کردند بسوی من پس بسوی ایشان خمیدم از خمیهای بهشت و تغزیه بگو و صبر بفرمای ایشان را بر فزانت
بهشت و جمع کن این آدم حوا را آن خمیه که من رحم کردم ایشانرا برای گریه ایشان و دشت و تنهایی ایشان و نصب کن بر ایشان

بر آن بلند می کرد رسیان کوههای که است یعنی بای خانه کعبه پیاپی آن که پیشتر ملاک بلند کرده بودند چنان میل خمیه آورد و آن مساوی ارکان سپاس
کعبه بود و در اینجا بر پا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خمیه جای داد و عمرو خمیه را با قوت سرخ بود پس نور و روشنی آن تخت و
جمع کوههای که فوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر جسم تمسک شد پس این سبب حرم محرم شد از برای حرمت خمیه عمرو چون آن
بهشت بودند و این سبب حقیقتی حسات را در حرم مضاعف گردانید و گنایان را نیز در اینجا مضاعف گردانید و طنای بهای خمیه اگر از اطراف
آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و پنجاهایش از شاخهای بهشت بود و برادیت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنای بهایش از بافتهای از فوالی
بهشت بود پس او می کرد و بر چیل که فرو فرست بر خمیه مفتاد و هزار ملک که آن را حراست نمایند از تیر مردان چون مونس دم حوا باشد و طواف کنند
بود و نیز برای تکیه خمیه که پیاپی شد ملاک و نیز خمیه چون در اثر اجابت می نمود از شیطانی تهمرد و عادیان طواف میکردند در دور ارکان خانه و خمیه بر زو و
شب چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه بر زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حقیقتی مخفی کرد و بعد از این بود
چیریل که بر لبسوی آدم و حوا ایشان را دور کن از مواضع پهای خانه من که میخواهم گویی از ملاک را بر زمین فرستم که بلند کنند پهای خانه ملاک
برای ملاک و سائر خلق من از فرزندان آدم پس چیریل بر آدم خواندند شد و ایشان را از خمیه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خمیه را از آن
مکان برداشت آدم را بر صفا و حوا را بر مکه گذاشت خمیه را با آسمان بر پس آدم حوا گفتند ای چیریل آیا این مضاعف اما از آن مکان دور کرد
و جدائی میان ماندختی یا از وی خوشنودی خدا ما را چنین برای ما مصلحت است و مقدور ساخته است چیریل گفت بخشم و غضب نمود و چون
از جناب حقیقتی کسی سوالاتی نمیتواند کرد و از آنچه کند ای آدم بدستی که مفتاد و هزار ملک که خدا بر زمین فرستاد که مونس تو باشد و طواف کنند و دور
پهای خانه و خمیه از خدا سوال کردند که بجای خمیه خانه برای ایشان بنا کند محادی بیت المعمور که دور در آن طواف کنند چنانچه در آسمان
در دور بیت المعمور طواف میکردند پس وضع او حرام نمود پس آن که نو حوا را از اینجا دور کنیم و خمیه آسمان بر آدم گفت اضنی شدتم بقدر خدا و امرش
که در اینجا نیست پس آدم بر صفا و حوا را بر مکه میبویند پس آدم را از صفاقت حوا دشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از
شوق که بر او اسلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که بود و دور قتی که در بالای صفا بود حوا امید چون بودی رسید از نظر و غایت مروه و حوا
در وادی دو یک یک با راه را گم کرد و با شد پس چون از وادی بالا آمد مروه را دید و دیدن را ترک کرد و مروه بالا رفت و بر تو اسلام کرد پس بر دور و بجانب
کرد و نظر کرد و آیهایی جلالت بخند شده است از خدا سوال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا آدم از مروه پایش آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب
کعبه کرد و عاگرد پس از شتاق شد و حوا را از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد و بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت
و حوا و که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و از این چنین عاگرد پس وضع او را تساعت دعای سرور را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس
چیریل نیز آدم را و حوا را بصفا ایستاده بود و رو بجانب کعبه دعا میکرد و پس چیریل گفت که فرود آئی آدم را صفا و لمحتی شتو پس آدم را صفا فرود آمد و رفت
بسوی مروه مثل آن مرتبههای دیگر و کوه مروه بالا رفت و منیر حوا را با چیریل خوابده بود پس شترشادی بسیار کردند و حمد و شکر بجا آوردند پس این
سبب مقرر شده که هفت شد میان صفا و مروه بخوایم آدم که طواف کند پس چیریل مدو ایشان را خبر داد که حقیقتی ملاک فرستاده است بر زمین که
پنهای خانه محرم خدا را بسنگ از مکه و بسنگ از مروه و بسنگ از طوس و بسنگ از کعبه اسلام که نجف اشرف است بلند کنند پس حی نمود خدا بچیریل که بنیان
این خانه را تمام کن پس کعبه چیریل آن چهار سنگ را بر خدا از عالمی نایاب الهای خود گذار داشت و بر جا که خدا امر کرده بود و در کنای خانه بر آن پیا
که خداوند جبار و مقتدر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس حی کرد خدا بچیریل که این خانه را تمام کن پس کعبه که امانت در کوه ابو قیس سرده شده است

منقول است که چون آدم و حوا مرکب کمالی شدند ایشان از بهشت برین کرد آدم البصفا و حوا ابجوده فرستاد باین صیفا را صفا گفتند که آدم
صیغه و برگزیده بر آن فرود شد و مرده را مرده گفتند چون مرده بر آن فرود آمد پس هم گفت که جدائی میان من و حوا پیدا شد اندک برای ایستادن و برین
حلال نباشد و اگر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم و حوا را در میان خود میگردانید و با او سخن میگفت
و چون شب میشد میترسید که شمعوت بر او غالب شود و بر بخت بصفا و شب را بنام می ماند و آدم و حوا را در میان سبب این را ن گفتند
چون حوا انس آدم بود و رفتی که خدا با او سخن نمیکفت و رسولی نبرد و او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت انعام کرد با تو به و تعلیم او نمود و کلمه و چند را
پس چون کلمه نمود با آنها تو باین را قبول کرد و جبریل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم تو بکننده از طایفه خود و صبر کننده بر طایفه خود و بستی که
حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که با آنها پاک شوی پس دستش را گرفت و بر دوسوی جای خانه که بری بر او فرستاد و که ساق
آنگاه بر جای که آن ابر مجازی بیت المعمور بود پس جبریل گفت ای آدم خط گشیش بر دور سایه آن ابر که نبود و سایه بر آن خوانده اند از برای
تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزند آن تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد و از بلور و حجره و طلا و
فرستاد و آن از شیر سفید تر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجره سیاه شد
و امر کرد جبریل آدم را که حج کند و طلب فرزند کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگ نیت را از شجر
بردارد پس چون بموضع حجره رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبریل گفت با او سخن گو و او را بهفت سنگ نیت
و با هر سنگی اندک گو پس آدم چنین کرد تا از می حمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی بدی بکشند و امر کرد او را
که سر تراشد برای تواضع و شکسته نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط دو خانه که طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مرده که است
کند بصفا و ختم کند مرده پس بعد از آن هفت شوط دیگر دو خانه که طواف کند و این طواف ناست که بیج محرمی را حلال نیست که جماع کند با
تا این طواف را کند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبریل با او گفت که حق تعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول نمود و از جهت ترا برای تو حلال کرد
پس گشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زلش بر دلال شده و بسند و خبر منقول است که حضرت صادق طواف کرد و دو رکعت نماز در میان
و خانه و حجره و طلا و سوار آورد و فرمود که توبه آدم را بجا مقبول شد و برایت مقبره دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر رسیدند که چون آدم حج کرد از حجره
بجزیره و از جزیره فرمود که جبریل یا قوتی از بهشت آورد و چون بر سر او الید موب از سرش ریخت و بسند موقوف از حضرت صادق منقول است که چون آدم
بر زمین آمد زمین بند فرود آمد پس حجره و طلا و بسوی او افتاد و برین آن یا قوت سرخی بود در پیش عرش چون آدم آنرا دید شناخت و بر روی آن
افتاد و بوسید پس از آنرا داشت و آورد بسوی که هر وقت که از سنگینه آن مانده میشد جبریل زو میگفت و بر می داشت و بر گاه جبریل نبرد و آدمی می گفت
مخزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبریل گفت هرگاه اندوسی و خود بیانی بگو که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و عامه حاصله از بهشت است
که او را که آدم فرود آمد و کسی که در شرفی زمین بند بود که آنرا با هم میگفتند پس امر کرد او را که برود و بکشد پس زمین بزرگی او پیچیده شد و دشمن بر سرش
نمیداد که معمود شد و دو بیت سال بفرستاد بخت گشت پس امر او را را که فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که از برای او فرستاد که در جای که بکشد که آن خیمه
یا قوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و دیگری مغربی و در قندیل را آن و خیمه بود از طلا و بهشت که از فرشته بود از نور و کن نازل شد یعنی جبریل
و آن یا قوت سفید بود از یا قوت بهشت که کسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست آن خیمه پیوسته و بجای که بجا آدم از دنیا رفت پس خیمه آن خیمه یا آسمان
بالا بود و فرزند آن آدم بجای آن خانه از گل سنگ ساختند و همیشه محو بود و در طوفان غرق نشد و بود تا ابراهیم معجوت شد و هر چه گوید که این وایت از این

جامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که آدم در آسمان دست مخصوصی داشت و از ملائکه میسر آن دم از آسمان میسر
آمد آن ملک حشت بهر سانی و بسوی خدا شکایت کرد و حضرت ملکیت برین آمد و آنحضرت را ملاقات نماید چون برین آمد دید که برینانی نشسته است چون
آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که میگویی که من خلیف الله بر زمینم و تو را که میگویند که من خلیف الله بر زمینم و تو را که میگویند که من خلیف الله بر زمینم
آنحضرت گفت که تو را که میگویند که من خلیف الله بر زمینم و تو را که میگویند که من خلیف الله بر زمینم و تو را که میگویند که من خلیف الله بر زمینم و تو را که میگویند که من خلیف الله بر زمینم
که آیا فرامیدی در زمین کسی که فساد کند و در زمین خونبار بریزد این چنین از اهل حق کرده بود که در زمین باشی نمیتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق
سره تبه فرمود که و الله سلی نمود این سخن آدم را و از حضرت رسول منقول است که شیطان اهل کسی بود که در زمین خواند و اهل کسی بود که در زمین خواند و اهل کسی بود که در زمین خواند
نوح که چون آدم از آن درخت خود سر و غنا خواند و چون او را بدین فرستادند حدی خواند و چون من اگر تو کرد و نعمتهای بهشت را بیاورد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقول است که احدی گریه کرد مانند گریستن سنگ آدم و یوسف و داود و پرسید که گریه ایشان بچو حد رسید فرمود که آه آدم من گریست
در وقتی که او را از بهشت برین کردند و بر سرش در روی از برای آسمان بود از بسیاری بلند می فاش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاثر می شدند
انصدای گریه او شکایت کرد و بسوی این فاش است و او گوناگون را داد و او پس آنقدر گریست که گیاه از آب میده اش روئید و آبی چند میکشید و آن گیاهها را
که از آب میده اش روئیده بود میسوزاند و یوسف برین پدرش یعقوب زندان آن قدر گریست که اهل زندان از معتادی شدند پس ایشان صلح کرد
که یک زگره کنند و زساکت باشد و از حضرت علی بن حسین منقول است که گره که آدم از آنکه متاثر و اعین و او را از حرم برین میبرد پس غسل میکرد و در سجده میگریست
و بسند صحیح منقول است که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از علت حرم نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت برین آمد بر او قوس نزل شد و مردم میگویند
که در بند فرود آمد پس سخن اشکایت کرد و حشت را و اینکه نشانی از بهشت می خند پس حق تعالی بر او فرستاد یا قوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس او میگردد
آدم بر در آن روشنی آن میرسد تا آنجا که نشانه گذاشتند پس علامتهای از بهشتهای آن روشنی گذاشتند حق تعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر از حضرت
که از حضرت صادق پرسید که اصل بوی خوش او چه بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش گلشن بود و خوشبو
فرمود که و الله که از آن مشغول تر بود که بر سرش گلشن بود و با شد پس فرمود و اما مشکلی که در بوی خوشش بود و خوشبویش را که از آن خست بخورد و چون بر زمین
آمد گیسوهای مژه خود را کشود و پس از ابادی فرستاد که آن بوی خوش را بمغرب و مشرق بر دل وصل بر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر از فرمود
که چون آدم از آن رخت تناول نمود پریاز و باهما که پوشیده بود از حلهای بهشت پس یکی از بهشت گرفت و صورت خود را بآن پوشانید پس یکی از بهشت
آمد بوی خوش آن برگ در بهند گیاهها چسبید پس این سبب می خوش در بهند بهر سید زیرا که با جنوتان برگ و زید و بوی آنرا بمغرب رسانید
زیرا که آن بور از برگ در میان هوا بود داشت و چون باد در بهند ایستاد و درختان گیاههای ایشان چسبید پس دل حیوانی که از آن گیاه خورد
آموهی مشک و پس مشک نام آنهم بهر سید زیرا که آن گیاه و درخشش و درخشش حوامی شد تا آنکه از نقش جمیع نباتات بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقول است که در بست و پنجم ماه ذی القعدة رحمت خدا این شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصبت شد و آدم و حوا در آن روز
آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که موضع کعبه بلندی بود از زمین میخیزد و روشنی میداد و مانند آفتاب ماه تا آنکه تا قبل از میل را داشت
پس پناه شد و چون آدم بر زمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد و همه را دید پس حی فرود آمد و دنیا را بهشت گشت و در دکان را این زمین رسید و در
چیت فرمود که این من هست و بر تو لازم کرده ام که هر روز منبت صد طواف بر در آن کنی و در حدیث معتبر از فرمود که هر دو دلیل آدم بود از بلاد
شرقی تا بلاد مدینه و بسند معتبر منقول است از حضرت امیر المومنین که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت دارد آنکه بعضی از درختان میوه را در آنجا

میوه نه از نزد فرمود که برگاه آدم یک سبج میگفت یک درخت میوه دارد در زمین بهم رسید نگاه اول یک سبج میگفت یک درخت بی میوه بهم رسید پرسیدند خدا جواد از هر
چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم را که زراعت کن اینچرا اختیار میکنی از برای خود و بر یک قبیله از گندم آورد آدم یک قبیله از ان گرفت و حوا یک قبیله
گرفت پس آدم حوا گفت که تو زراعت کن حوا قبول نکرد و آنچه آدم گندم شد و آنچه حوا گشت جو شد و پسند خبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم
نیز مرتبه بزرگوار کعبه و سیاده و مقصد مرتبه برای حج و سهصد مرتبه برای عمره و پسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت زمین آمد و طعام
خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بحیرت شکایت کرد و جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون برفت فضل از او جدا شد و هر طریقه عامه از رسول خدا
نقل کردند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود و مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع و پسند خبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که طول قامت حضرت
آدم چه مقدار بود وقتی که زمین فرو آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب ملائکین که چون حق تعالی آدم و حوا را زمین نهاد
پایه ای آدم بر کعبه صفا بود و سرش از افق آسمان و دو برستی که شکایت کرد و بعد از آنجا باو رسید اگر می آفتاب پس اوجی که ایسوی جبرئیل که آن شکایت
کرد ایسوی بر آن آفتاب پس او را فشاری بدو و طویش هفتاد ذراع گردان بدراع او فشاری بدو و از او طویش را سنی پنج ذراع گردان بدراع او
مهر کجی که توی آن حضرت از گرمی آفتاب از آنست که آفتاب حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس و ده باشد از این جهت بوده است که از بسیاری ل
قائش و زیر پی درختی منار و پنهان نیست شد و ممکن که مراد از هفتاد ذراع گردید آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع باشد بدراع قامت آخر تا منافات باشد
خلقت نبوده باشد تا آنکه مراد بدراع در اعمای متعارف آن مان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم قرار فرموده بود که خیر یا بآن می نمایند و
بچنین بابی همه جوه جاریست و وجه بسیار دیگر در حل این حدیث است که در بحار الانوار ذکر کرده ایم پسند خبر از امام محمد باقر منقولست که فرمود
فرمود که حق تعالی حوا را در زمین فرستاد و امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از ثمر سبزی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس ایست سال
ناله و افغان کرد که در بهشت بهشت پس برای خدا سبزه رفت و در روز و شب سبزه را سبزه بر داشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا طلق نکرد
خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود من ندیدیدی فرمود که دیدم گفت آیا مراد بهشت خود ساکن نگردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت برای من
سبقت نکردت بر غضب تو فرمود که کردم آیا صبر یا شکر کردی و گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فلیغفر لی انک انت الغفور
الرحیم پس او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد و برستی که انوار جیم است و پسند خبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی فرمود که توبه آدم را
قبول کند جبرئیل ایسوی و فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلا می خود توبه بکننده از خطای خود خدا را ایسوی توفیق داده است
که با منورم توان مناسک که خدا میخواهد که توبه ترا بپسند قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد او را نزد مکان که پس بری از آسمان زل شد و از
سکان کعبه مد سینه فلند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بیا و خود خطا بکش و این سایه بر پیش حرم با و نمود و او خط کشید و در حرم پس بر او را نمایی نمود
موضع مسجدی را پیش خط کشید و در آن مسجد ایستاد و او را بعرافات و او را در اینجا باز داشت و گفت چون قنای و ب کند هفت مرتبه عرافات
خود و کعبه ای دم بین کرد و باین سبب آن موضع را معروف گفتند که آدم در اینجا عرافات بگناه خود کرد و پس بن سنت ریا ن زندان و تفرش
که در اینجا عرافات بگناهان خود و بکنند چنانچه بدیشان عرافات کرد و از خدا توبه بوال کنند چنانچه بدیشان آدم سوال کرد پس مر کرد و جبرئیل و را که با نکرود
از عرافات پس شت بروهای هفت گانه و امر کرد او را که بر کوبی چهار مرتبه الله که بر کوبی ثلث شب شمر را بر سر کوبی جمع کرد میان زنا
و نماز و خفتن با سبب شمر را جمیع نماید زیرا که آدم روز نماز را جمیع کرد و در وقت خفتن پس مر کرد او را که بخوابد و بطیای مشویش ابدی با جمیع طاعت
پس مر کرد او را که بر کوبه شمر را بار و در کوبه که نزد طویش آفتاب هفت مرتبه عرافات بگناه و بکنند هفت مرتبه از خدا توبه آفرزش گناه و بطلبید پس چنانچه

نازل شد آدم صلیع و عجمه نازل شد انواع خرا ازینها بهر سید رسید و حبه حضرت صادق منقولست که چون آدم از مریخ روید و خراج شد و خرد و
 و آتاسیدن پس شکایت کرد و بحیریل گفت زراعت کن گفت معانی تعلیم من کن گفت گموا لکنه صحنه صحنه مؤنة الدنيا و کل
 حول دون الجنة و البسني العافية حتى تفتني للعيشة فصل پنجم در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل انوار
 بسند معتبر از زراره منقولست که از حضرت صادق نقل میسند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از زوریت آدم بدستی که نزد جمعی هستند که میگویند
 که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود و اصل بن خلق یکی از برادران خا بران بود حضرت فرمود که چنانچه منشاء
 ازین بلند مرتبه راست از آنکه جنین خیر از صادر گردد و میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیده گان خلقش را و دوستان به پیغمبرش را و دوستان
 و مسلمانان از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از ملال بیا فریزد و مالک بهمان ایشان ابر علل طایر طیب گرفته است
 و الله که بنوعی سداست که بعضی از بهائم خواهر خود را شناخت بر آن بست پس من معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان
 خود کند و مرد و دگر می مادرش را شناخت و جنین کاری کرد و باز جنین خود را ملاک کرد پس چگونه انسان اضی شود این عمل او را و با باشد تا بمرد
 انسانیت و فضل و شرف و لیکن گروهی از این خلق که می بیند که ترک کرده اند علم اهل خانه های پیغمبر و را و از جای چند علم را اخذ میکنند
 که ما مونشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس جنین جابل که راه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد ازین حادث
 میشود و ای بر ایشان چرا غافل اند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن قصهای اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حقیقانی امر کرد قلم را که جاری شد
 بر لوح محفوظ با آنچه خواهد بود تا قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتا بهای خدا همه اهل است و آنچه قلم در آن جاری شد و همه
 در کتا بهای خدا حرام بودن خواهران برادران است و اینکه می بینم این کتا بهای چهار گونه را در این عالم که مشهور اند یعنی تورات و انجیل
 و زبور و فرقان حقیقانی آنها را از لوح محفوظ به پیغمبرش فرستاده است و از انجیل تورات را به موسی زبور را داود و انجیل را عیسی فرستاد و از خود
 فرستاده است و در هیچیک از آنها حلال گردانیدن اینها نیست و منخواسته است هر که این اسگوید بگوید که قوت و حاجت گردان را چه باعث
 ایشان ابرین گفتار خدا باشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم برای و متولد شد هفتاد و یکم در شکم سپری و دوفتری تا آنکه شته شد بایل
 پس ن فایل بایل را کشت خراج کرد آدم بر بایل خرمی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال توانست که با او مقاربت نماید پس بعد ازین
 مدت که خراج او سکین یافت با حوا نزدیکی کرد و حقیقانی شیت را با او بخشید تنها که خسته با او نبود و نام شیت هبه الله بود و اول وصی بود که وصیت کرد
 او کرد و از آدمیان و در زمین پس بعد از شیت یافت متولد شد تنالی آنکه با و حقیقی باشد پس چون سر و بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسا شود
 چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد قلم آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران برادران خدا فرستاد و بعد از آن
 از روز پنجشنبه حوا را از شیت که نامش نمره بود و خدا امر کرد آدم را که او را بنیشت تزویج نمود پس بعد از هفت روز دیگر حوا را دیگر از بهشت نماند شد که
 نمره بود و خدا امر کرد آدم را که او را بافت تزویج نماید و جنین کرد پس ای شیت پس بهر شد برای یافت خرمی پس بعد ازین شیت حقیقانی امر کرد آدم را که
 که در قیامت را به شیت تزویج نماید جنین کرد پس او را شیت برگزیدگان از پیغمبران رسلان رسلان نسل ایشان معاذ الله که جنین باشد که ایشان میگویند از خواهران و
 برادران بهر سید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقیقانی حوا را به شیت بسوی آدم فرستاد پس از تزویج نمود یکی از پیغمبرش و بهر سید از جنین
 نمود پس و با هم فرزندان خود را پس نچه آدم اهل نای خلق که هست از حوا را است و آنچه از ایشان از بعدی خلق هست از حضرت جنت و انکار نمود و آنحضرت
 این را که آدم خراش را به پیغمبرش تزویج نموده باشد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چگونه میفرمودم در تزویج کردن آدم

فرزندانش را راوی گفت که میگویند که او بر شکمی ای آدم پسری دختر می و در پس بر سر ری را به دختر می از شکم دیگر بود ترویج منمود و حضرت
فرمود که چنین نبود و لیکن چون سینه الله متولد شد بزرگ شد اندک سوال کرد که باورنی بدید پس خد حوریه از برای او از پشت فرستاد و آدم
با ترویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست و چهار
از برای او بهر سید پس سران نشیبت این دختران او هستند پس هر حسن جمال که در میان اولاد آدم است از جهت حوریه است و بر طمی که
بهست از جهت آدم است و هر یکی و سفاستی که بهست از جهت جانست پس چون فرزندان بهر سید حوریه یا همان رفت و در حدیث معتبره
فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حوریه فرستاد و پس هر یک از ایشان را یکی از پسران خود
داد و چون فرزندان از ایشان بهر سید خدا آن چهار پسر را با همان چهار نفر از حوریه ترویج کرد و نسل از ایشان بهر سید پس هر طمی که
در میان مردم است از آدم است و هر حسن جمالی که بهست از حوریه است و هر بد صورتی و بد خلق و بدی که بهست از حوریه است و نسبت به
منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را به پسر خود ترویج کرد و فرمود که بلی تو شوم
میگویند و لیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که سوختن آدم و فرمود که اگر میدانی قسم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است بر آنست من زینب را بکام
نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قایل با بیل را برای این کشت که برای خواب خود و غیت
بر ملک با بیل انداخته بود که ای سلیمان تو هم این را میگوئی تو هم نمیکنی چنین از پیغمبری پیغمبر خدا آدم وایت میکنی گفت فدای تو شوم
پس چه سبب قایل با بیل را کشت فرمود که سبب آنکه آدم با بیل را دمی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان بدستی که خدا وحی کرد با آدم که
وصیت واسم اعظم خدا را به با بیل بدد و قایل زرد رنگ را به پسرش قایل بن را شنید خشم آمد و گفت من ملی و ختم گرد است و وصیت پس مرا کرد
آدم بوجی خدا که بکشد ایشان قریانی بهر گاه خدا ببرد چون چنین کردند قریانی با بیل را خدا قبول کرد و قریانی قایل قبول نکرد پس خدا به قایل را
و با بیل را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از کجا بهم رسید آیا بود زنی بغیر از حوریه و آدمی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول
خدا از او قایل را با آدم شنید و بعد از او با بیل را پسین قایل را بفتح شد حق تعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را
بقایل ترویج نماید پس و چنین کرد و قایل را ضعیف شد قانع شد چون با بیل را بفتح شد حق تعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را با بیل
ترویج نماید پس و چنین کرد و چون با بیل را کشته شد حوریه حمله بود پسری از او متولد شد آدم و راهیته الله هم کرد و وحی کرد بسوی آدم که دفع کند بسوی او وصیت آدم
اعظم را پس از حوریه پسری بهم رسید آدم او را نشیبت نام کرد و چون با بیل را بفتح شد حوریه فرستاد و وحی نمود با آدم که او را ترویج نماید نشیبت از آن حوریه
دختری بهم رسید آدم او را حوریه نام کرد و چون آن دختر را بفتح شد آدم او را بهت الله پس را بیل ترویج نمود و نسل آدم از ایشان بهر سید پس سینه الله فوت شد
و خدا وحی نمود که وصیت اسم اعظم خدا را با آنچه بر تو ظاهر گردانیدم از علم پیغمبری آنچه تو تعلیم کرده ام از ما همه به تسلیم کن نشیبت نیست حدیث
ایشان ای سلیمان مقرر جم گوید که جمع میان احادیث و نهائیت اشکال است و ممکن است که واقع شده باشد و دل ازین جهات متعدد و معلوم
باشد و در حدیث معتبره از حوریه ثانی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حق تعالی تو را آدم را قبول کرد با حوریه اجامعت کرد و از ایشان حوریه
صادر شده بود از روزی که خلق شده بودند و در زمین بعد از آنکه تو با آدم مشغول شد و حضرت آدم تعلیم کعبه لواحی اطراف کعبه منمود و چون مناجات
که با حوریه مقاربت نماید حوریه از حرم برین میزد و بر سر و حرم با حوریه میزد و غسل میکرد و داخل میشدند برای تعلیم حرم پس میگفتند و حوریه
خان کعبه پس برای آدم از حوریه است فرزند ترویجیت فرزند داده بهر سید که در شکم کت خرد یک پسری آمد پس ل شکمی که حوریه فرزند داده با بیل

و با او دختری بود که اقلیا نام کردند و شکم و م قایل بود و با او دختری بود که او را لونا نام کردند و لونا مقبول ترین دختران آدم بود پس آن نشان
 باطن شد و آدم بر نشان کینه زفته و زنا افتد پس نشان ابوی خود طلبید گفت ای ناهل می خواهم ترا نکاح کنم با لونا و ای قایل می خواهم ترا نکاح کنم
 با اقلیا قایل گفت من باین رضی نمی شوم می خواهم ابراهیل که بدوست من نکاح کنی و خواهر من که خوشتر است به ابراهیل نکاح کنی آدم گفت قرصی ندادم
 میان شما اگر سهم تو ای قایل بر لونا برین آید و سهم تو ای ابراهیل بر اقلیا برین آید هر یک با سهم او که بیرون آمده است با تو فروخ خواهم کرد و هر دو این سنگ
 شدند پس چون آدم قرص مذاخت و سهم ابراهیل بر لونا و سهم قایل بر اقلیا برین آمد پس نشان را بعین خود که فرجه از جانب خدا برین آمد فروخت کرد پس نکاح
 خواهر برادران حرام کرد و دری از قریش حاضر بود پس بیکه فرزندان را نشان بهر یک مود که می گفت این فعل کران است فرمود که موس این
 کار را بعد از آن که کند که خدا حرام کرده بود پس مود که این کار کران آید چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن آدم خلق کرد و طلی گردانید بر او و در
 شرح ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون قایل نزاع کرد به ابراهیل لونا را آدم نشان داد و فرمود
 که هر یک بانی برنده باین اضی شدند پس قایل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان خود سه بانه کرد و شیرین گرفت
 و قایل که صاحب نباتت بود از بهترین زعفران قدری گرفت و هر دو کوه بالا رفتند و هر یک بانه را در برابر کوه گذاشتند پس نشی آدم و قرآن ابراهیل
 را خورد و قرآن قایل بجای خود ماند و آدم نزد ایشان نمود و با هر خدا مکلفه فته بود که زیارت کند بکند پس قایل گفت من دنیا عیش و لذت گفتم باین
 حال که قرآن تو مقبول شود و قرآن من قبول نشود و تو خواهی خواهر بیکوی مرا بگیری من خواهر زشت ترا بگیرم پس ابراهیل آن جواب گفت که خدا تو را
 یاد کرده است و قایل سنگی بر سر لونا زد و او را کشت و پس صحیح منقولست که از حضرت امام خاچانه نکه نسل از آدم چگونگی بهر سید فرمود که حوا حاکمه
 به ابراهیل و خواهر او یک شکم و شکم دوم قایل خواهر او پس ابراهیل قایل قایل را خواهر ابراهیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد و موس
 گوید که چون این حدیث موافق روایات اهل سنت است بقیه عمل کرده اند و روایات سابقه محل عتقادند و از حضرت امیر المومنین منقولست که خواهر
 فرمود که چون خدا آدم را برین فرستاد و زوجه اش را با او فرستاد و شیطان را برین آدم اندوزید و بداشتند پس شیطان با خود لواط میکرد و زورش از
 خودش بهر سیدند و همچنین با رویت آدم از زوجه اش بهر سید و خبر داد خدا آدم و حوا را که را و ابلیس شمن بایشانند و هر چه گوید که ممکن است که تخم گندش
 شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت اما قصه شهادت ابراهیل حضرتعالی فرموده است و رایحه چند که ترجمه
 فقط نشان نیست که خوان بر ایشان خبر و پس آدم حق و اسی در وقتی که نزد یک دند قرانی پس مقبول شد از یک از ایشان و مقبول نشد از دیگر
 گفت که قبول نمیکند خدا را برین کاران اگر کشتائی لبوی من است خود را برای اینکه کشتی مرا من کشانیده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا
 بکشم بدستی که من می رسم از پروردگار که خداوند عالم است شرح می خواهم که برگردی یا گناه من گناه خود پس بوده باشی از اصحاب قش جنم نیست
 جزای شما کاران پس نیت او برای او نفس و کشتن بر او پس نشان خدا را برای او بیکه و دیدار زمین تا بناید یاد که چگونه پنهان کند عورت یا بدن خود
 بر او خود گفت ای ای برین آید من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این خواب پس پنهان کنم بدن بر او خود را پس و در از جمله شیعیان شدگان کاند و حضرت
 حضرت امام علی علیه السلام منقولست که چون و فرزند آدم قرانی بدگاه خدا رفت یکی بهترین توحی که در میان گو سفندش بود و دیگری دست از خشم گندم بر پس
 از صاحب سفند مقبول شد و ابراهیل بود و دیگری که قایل بود مقبول نشد پس رخصت قایل به ابراهیل گفت که او را که البته ترا بیکشم ابراهیل گفت
 که خدا قبول نمیکند که برین کاران تا آخر آنچه گذشت و آید پس آن است بر درین را بکشد و دانست که چگونه کشت تا آنکه ابلیس علیه السلام آمد و با او حکم کرد که سر
 را در میان سنگ بکشد و بگوید پس آن را کشت و دانست که با او چه کند پس کلاه آمد و بر یک گیر زد تا آنکه یکی از آنها را که کشت پس آن کشته بود

۱۰۰ - دلیل بیل نیز . دلیل بن سینه . دکان زانو . قیاس بیل برشت
 بسوی پدرش آدم چون آدم با بیل را با نندید پس یکدیگر را گمان داشتی قایل گفت واقعه شده بودی که او را گمان بسیاری کنیم آدم در دلی خود یافت
 پس گفت که بیا برویم آنجا که قربان بودیم چون بیل قبیل رسید با هم طعنه و عیب به هم ظاهر شد که بیل گشته تند
 زمینی را که خون بیل را قبول کرده بود خدا امر کرد که آدم را که منت کند بیل از آسمان نجاتی بیاورد که بیل رسید که ملعون شدی چنان
 برافروخته داشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد خون بیل را بخورد و دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم بر گشت و چهل شبانه روز بر بیل گریست
 چون جزعش برآورده شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدایش حق نمود خدا بسوی او که من می بخشم پسری تو که خلف بیل باشد پس متولد
 حواری پاکیزه مبارکی و چون دوازدهم شد خدا وحی نمود و او که ای آدم این پسر پست از من برای تو پس نام کن او را سببه الله پس آدم او را
 نام کرد و سببه خیر از حضرت صادق منقولست که بیل را می گویند بیهوش بیل زانست بود چون سرود و بانیخ شد و آدم
 از من میخواهم که شما را بانی بدرگاه خدا برید تا بدقتی از شما قبول کند پس بیل رفت و بهترین گوشتی که در میان گوشتها
 برای قربان کردن برای محض ضایع آفریند و می خورد قایل فرستاد و خوشهای زبون که در خرش مانده و گاو و گوسفند است که آنها را خورد کند و سببه
 او را و خرش ضایع آفریند و می خورد و پس خدا قربان بیل را قبول کرد و قربان قایل را رد کرد و پس شیطان نزد قایل آمد
 اگر فرزندان از بیل موجود آیند خرف خواهند کرد و فرزندان تو که قربان بیل را میباشان مقبول شده است او را بکش تا از و فرزند بهم نرسد پس
 حق تعالی جبرئیل را فرستاد و بیل را در خاک پنهان کرد پس را نوقت قایل گفت یا دینا انما نحن لک اکلون مثل هذا الغراب
 یا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نیشنا سم نام و بر او را دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن
 و ندار سید از آسمان بسوی قایل که ملعون شدی چون بر او فرود گشتی و گریست آدم بر بیل چهل شب و روز و آید حسن از آنحضرت
 منقولست که چون میت کرد به بیل و او را وحی خود گردانید و حسد بر او و قایل و او را گشت پس خدا سببه الله را با و بخشید و امر کرد که او را با و
 و گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قایل سببه الله را گفت و قسم که پرت ترا وحی گردانیده است
 این اظهار میکنی یا از نیکی و سخن میگوئی ترا میگویم چنانچه برادرت را گشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان آدم خواست که بر او برشت
 نداشت که چگونه او را بکشد تا شیطان نبرد او را و گفت سرش را میان دو سنگ بگذارد و بکوبد و سببه معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
 چون دو پسر آدم قربانی کردند از بیل قبول شد و از قایل تعجب نشد رشک بسیار قایل را عارض شد و پیوسته در کینه بود
 در خلوتها نازی او میرفت تا آنکه فردی او را از آدم نهما یافت و او را گشت و سببه معتبر از امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از اهل کوفه
 پرسید از قول خدا که در کوفه مردی را برادرش گریز و پست فرمود که قایل است که از برادرش بیل خواهر گرفت پس بعد از نوبت روز چهارشنبه فرمود که
 آن چهارشنبه خرامه است که در تحت اشباح منع خود چنین رفتی قایل بیل را گشت و پرسید که بود او را سببه شکر گفت فرمود که آدم بود پس
 چه چیز بود شعرا و فرمود که چون از آسمان پس آمد و تربت زمین پنهان و میخواست که بیل را بکشد آدم گفت شکر که منمیشی نیست
 مردی که شکر را با خود را نهما بود پس نمی گرانده و در شتابست و تغییر شد هرگز فرو نگذاشت و گفت که شکر را با خود را نهما بود پس نمی گرانده و در شتابست
 سهر و از آنجا که در شهر با ساکنند پس سبب بر گشت مکان کشاده آن تو نگاشته بود تو و جفت تو در پشت در قرار دولت از دار دنیا و در آید پس
 تنب بکر من تا آنکه از محبت تو رفت آن تمیت سودمند و اگر رحمت خدا حاجی را شامل تو میشد از پشت خلد بخوابی و در دنیا نماند

و بعد از آنکه خود را نمی شناخت بفرزندانش میراث نداد چیزی بفرزندانش پس بی دو بیت مقبول فرمود که در زبان حضرت آدم حشاش مرغان زندگان
 خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و امیرش میکردند پس این میر آدم را درش اگشت از کید گیر نفرت کردند و رسیدند و در حیوانی بسوی شکل خود
 خود رفت و بنسب محب از حضرت امام محمد باقر منقولست که قایل میر آدم موی سرش آویخته است و چشمه آفتاب میگردد و او را هر جا که میگردد
 در باره گویای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برود و بر او آیت دیگر منقولست که از آن حضرت پرسیدند که فرزند آدم و جبرئیل
 حالش چون می آید بود فرمود که سبحان الله خدا از عدل تراست که جمع کند بر او عقوبت بنا و آخرت را مولف گوید که این حدیث مخالف سارا ما نیست
 و شاید مراد آن باشد که عذاب نیابری او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را آخرت عذاب نمیکند گویای کافر بودن بجهنم بود
 و بنسب محب از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که فرزند آدم را درش اگشت قایل بود که در بهشت مشغول شده بود و مولف گوید که این
 حدیث موافق روایات عامه است ملاحظه فرماید حدیث ثنیة آلت که از حضرت آدم و بهشت فرزند بهم نرسید و کتاب محب از حضرت امیر منقولست که اول
 بعضی وطنیان که در بر خدا عناق و خردم بود و خدای تعالی بیست اگشت برای او خلق کرده بود و در گذشتی و ناخن بلند داشت و او را پنج گشت باقی
 او در زمین یک گشت بی بی که خدا فرستاد برای و شیر می مانند و گشتی که کسی نماند و گشتی که او را پنج گشت را اول آفرینش چنین بزرگ بود و پیش
 اینها را بر و مساطر اندازد و او را اگشتند و بعضی از روایات منقولست که عوج پس عناق جبار می بود و شمشیر او شمشیر سلام و چشمه عظیم داشت و دست میزد
 را می را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در جزایر آفتاب بران میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و شصت و سه سال بود و چون لوح خواست
 ریشتی سواش و عوج نیز او را نگرفت و او را خود کشتی بر لوح گفت که من مامور نشده ام این پس آن را زانو می او نگذاشت و مانند ایام موسی
 موسی او را کشت و حق تعالی رسوۀ اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَهُ مِنْ نَفْسِي وَ اِحْدِيهِ اَوْسَتْ اَنْكَسِي كَهْ اَفْرِهه است
 شمار از یک نفس و جعل منفا ذ و جسدنا و آفرید است از وی از جنس او از برای و جفت او را نفس گیرد و او خلقه انفسها
 حَلَمَتْ حَمْلًا خَفِيفًا ثَمَّ يَهِيحُ اِنْ بَاوِجَاعٍ اَوْ حَالَةً شَدِيدٍ سَكَمِي اَيْسَ تَمُوتُ بِرَاسِ حَالٍ فَلَمَّا تَقَلَّتْ دَعَا لِلَّهِ رَبِّهَا فَمَا هِيَ اَوْسَتْ
 را حاصل خواند و بر او خود را لَئِنْ اَتَيْنَا عِبَادَنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ اگر عطا کنی بمن پس از من شایسته بر آید خواهیم بود از
 شکر کنندگان فَلَمَّا اَنَّهُ لَمَّا عَمَّا عَمَّا اَيْسَ اِنْ عَطَا اَوْ بَايَ اَنْشَانِ فَرَزْنَدَ شَايِسْتَه جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فَمَا اَنْسَقَمَا اَوْ اَمِيْدَ اَنْشَانِ اَوْ شَرَكَمَا
 در آنچه ایشان عطا کرده بود فدعا علی الله تعالی شکر کنی پس خدا مانند کرده است از آنچه ایشان با و شریک میکرد و مانند و بنسب حسن از
 امام محمد باقر منقولست که چون عالمه شده ای آدم فرزندش ب حرکت آمد آدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت آنچه در شکم تو حرکت میکند لطفه است
 از من که در رحم تو قرار گرفته است خدای تعالی از آن خلقی خواهی آفرید که را استخوان نماید و او پس شیطان بنزد و او آمد و گفت چون بدیشا حوا گفت که فرزند
 آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پس خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت کنی که او را از نامیدن شش
 روز خواهد مرد پس خاطر حوا را گرفته و چیزی قتل آورد و نام نقل کرد سخن شیطان آدم گفت آن نیت نزد تو آمده است که ترانه بی سخن و اقبولی کن که
 امیدم که این فرزند را برای باقی بماند و خلاف گفته اجماع آید و نفس من نیز از سخن املون چیزی بهر سید پس حوا فرزندش مشغول شد و عبادش را روز
 فوت شد و حوا آدم گفت که آنچه حارث املون گفت ب حصول پیوست و شکلی در خاطر بود بهر سید پس آن و دی حمل کرد که آدم حوا را بهر سید پس شیطان آمد و نزد حوا
 و گفت چون بدیشا حوا گفت پسری زاید بود در شکم مردان املون گفت اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال در شکم تست با تو کرد
 خواهد شد و چهار پاییان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا نه پس دل حوا سید بهر سید که تصدیق نماید و چون آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهر سید پس چون

بار من بر او انگشتین شد دعا کردند و او را که اگر فرزند شایسته بیاوردی ترا شکر خواهیم کرد و پس این خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شترگاه و گوسفند و بز و دوسه شیطانی
 بز و دوا آمدش از زائیدن گفت چو نید شما دعا گفت سنگین شده ام زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت بزودی که بشیطان خواهی شد و خواهی نباشی
 آن فرزند که در شکم است آنچه خواستی چون فرزند تو شترگاه و گوسفند و بز باشد و از تو خواهی و از فرزند تو هم خواهد رسید پس چون مایل گردانید و از بابیکه
 او را اطاعت کند سخن او را قبول کند گفت بلا که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهر دو را در دهنی پسری مستوی الخلق از تو بخواهی
 خواهد داد و از برای شمایان خواهد داد و گفت که من نیت کرده ام که برای تو در دهنی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیمی باید برای من و نصفی برای پدر
 نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس این را با او فعل کرد پس رول آدم خونی از آن سخن بهر رسید و پس آن او را حادث شد پس
 حوا با دم گفت که اگر نیت کنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حادث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آتی و با من منقارست
 نامی و میان من تو دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب محبت اولی ما شدی و در اینجا نیز ترا فری خواهد داد و من شایسته
 تو کردم و او را عبد الحارث نام کردم پس فرزند مستوی الخلق متولد شد و ایشان شاد شدند و امین گردیدند از آنچه که از آن منبر رسیدند و امید بهر رسانیدند که از
 برای ایشان باقی ماند و در روز ششم نیز در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا
 عَلَّمَا اسْمَهُمَا صَالِحًا وَجَعَلَهُ لَهُ وَشَرَّكَ كَلِمَةً نِهَا اسْمَهُمَا فَرَزَعُوهُ لَئِنْ اِذَا بَدَأْتُمْ لَكُمْ شُرَكَاءَ فَذَرُوهُنَّ وَشُرَكَاءَهُنَّ كَدْرًا لَكُمْ فَتَرَاهُنَّ رَاغِبَاتٍ اِلَيْهِمْ فَلَا تَصْرِفْ عَنْهُمْ اَعْيُنَكُمُ لَعَلَّكُمْ تَصْرِفُونَ
 برای او نصیب و خلق خدا او را عبد الحارث نام کردند و شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند متحرک گویند که این حادثیست بطلب من مخالف اصول
 مقرر شده موافق روایات و اصول عامه اند شاید خبر و تفسیر دارد شده باشد بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر ثقیه و جلاله شرک را جمع است
 مذکور و انات از فرزندان آدم یعنی چون پدر فرزندان شایسته مستوی الخلق با دم و حوا و بعضی از ذکور و بعضی از انات فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند
 و وجه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم این وجه ظاهر تر است چنانچه در حدیث مقبوله آمده است که امیر المؤمنین از حضرت امام رضا علیه السلام
 سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که جواب برای آدم یا نصد شکم فرزند آورد و در شکم سیری و دختری و آدم و حوا هم کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بیاورند
 البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس بنی شایسته مستوی الخلق بی مرض عیب علت بایشان عطا کرد و آنها و نصف بودند صنفی و صنفی ماهه
 پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند و آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر کردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسخود
 که از علمای شیعه است در کتاب وجع الذهب ذکر کرده است که چون باهیل کشته شد خرج کرد و آدم و حوا را دید که در میان می و درم از نو نوری را که منجوا
 آنرا جاری گردانند در سلسله های پاکیزه و اصلهای شریف و مهابات گمنامان نور با و او را آخر غیر این گردانند و از برای او بهترین الامان و طلیفها قرار
 دهم تا ختم کنم زمان را بهدت دولت ایشان و از هر که من زمین را به عتوان ایشان روشن گردانم زمین را به سپردان ایشان پس مگر منید و ممتها شو غسل
 کنی خدا را با کپی یا دکنی بلز و مجر خود جماع کنی در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بنحکم
 پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد و او حسن و او زاده شد و نور از منرا پایش ساحل شد تا آنکه حضرت شیت از متولد شد با نهایت
 استوار خلقت و اعتدال غایت حسن جمال و هیبت و تمار و مجمل بفضای انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی
 او و در حین و ساحل و لامع گردید و او را شیت نام کردند و بعضی گفته اند که او را سیه اندام کردند و چون بس شیباب رسید و بنیاد و انا گردید حضرت آدم را
 نمود و وصیت خود را شناساند و محل منزلت آن طوی را که با و میسار و اعلام نمود و او را که حجت خداست بعد از و خلیفه خداست و در زمین باید
 که او را کند حق خدا را بسوی و می خود و می تو که در دین منتقل شدن و تربیت طایفه پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر خدا را از انوار و اوصیاء

آنحضرت پیر چنان حضرت شیت محبت ما اند و دنیا کرد آنچه بایست چنان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نسیان در جهان ساعت که غلغله شده بود حجت آتی اصل شد و ما که آنحضرت قصد بوسی سال بود و حضرت شیت وصی پدر خود بود و بر سایر فرزندان او و رعایت کردند که در وقت وفات آنحضرت چهل نبر کس از سینه ان و سینه زنده را و گان او بهر سیده بود پس شیت در میان مردم علم کرد و بصحف کرد پس وصیها که بر خودش نازل شده بود و شیت از خود وصیت نمود و او حاکم شد بانوش قیاس پیغمبر آخر الزمان منتقل شد بانوش و چون بنویسد شد آن نوزادان ساطع بود و آن مجد وصایت رسید شیت المتهارا با و سید و دلشنا سازند بزرگی و تشریف آنها را و وصیت کرد که از فرزندان خود امام نماید شرف و جلالت این بیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نو منتقل میشدند رسید آن نور بعبد المطلب فرزندش عبد الله و بعینه گفته اند که اول آن شیت بهر سیده وفات حضرت شیت در دوم نوزادان بود و عمرش نصد و شصت سال بود و از وقیان بهر سیده نور در روی او سپید شد و عمر وصیت از گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و گویند که در راه نمود وفات یافت و از و ملائیکل بوجود آمد و هشت صد سال زندگی کرد و نور از و ساطع بود و او از و بهر سیده نور از و ساطع گردید و وصیت با و تسلیم شد و گویند که بسیاری از سائر بارها فرزندان قایل در زمان او بهر سانه و عمرش نصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در راه آورد و از و حضرت ادریس بهر سیده **فصل ششم** در بیان و حیا که با دم مارلی شده و در اول کتاب بیان شد و صحف آدم علیه السلام شد و سید ابن طاووس گفته است که در صحف ادریس نوشته است که در حرات آخر شب جمعه بیت و بهم آفرماه رمضان حضرتعالی کتابی بلغت بیانی و بیت و یک حق بر آدم است و آن اول کتابی بود که خدا را آسمان بر زمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد و در آن هزار نبر اراخت بود که اهل بر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم نمائند و در آن کتاب لاکل خدا و اجبات و احکام او و تشریعات و سننها و حدود او بود و بسند که آنحضرت از امام محمد باقر منقول است که حضرتعالی حق نمود و حضرت آدم که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیک را در چهار کلمه که یکی از نیت و یکی از نیت و یکی میان من و نیت و یکی میان تو و مردم است اما آنچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگذاری و آنچه از نیت آنست که ترا خدایمیدهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی با و آنچه میان من و نیت بر نیت و عا و بر من است مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که به پسندی از برای مردم آنچه از برای خودی پسندی **فصل هفتم** در بیان وفات حضرت آدم مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیت و احوال آنحضرت است با سانه صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که حضرتعالی حوض کرد و بر آدم نهاد پس از آن عمر برای ایشان را پس سید بنام حضرت امام کاظم و او را چهل سال یافت گفت پدر دگارا چه بسیار کلم است عمر او و ده بسیار است عمر من پروردگار ما اگر من یاد کنم از عمر خود سی سال بهر عمر او و در وایت دیگر شصت سال آیا از برای و ثبت بینائی پس جی با دم رسید بی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال یا ده که مردم بهر عمر او و پس برای و بنویس از عمر من بمید از خدا چنین کرد پس من عمر آدم تمام شد ملک است برای قبض روح او نازل گردید پس آدم گفت ای ملک موت انظر من سی سال یا شصت سال باقی مانده است ملک موت گفت ای آدم یا از برای فرزند خود و او دستار ندادی از عمر خود انداختی در وقتی که ناهای پنهان از ذریت ترا در برای ایشان ابرو عرض میکردند تو در وادی جهان بودی و دم گفت بخاطرندار من را ملک موت گفت ای آدم نکاتین تو سوال کردی از خدا که از عمر تو بجز آن کند و بجز او ثبت کند و خدا ثبت نمود و در زبور و در خود نمود از عمر تو آدم گفت بیا تا بیا و دم بیا به حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر داشت و فراموش کرده بود پس از آن روز تفر فرمود که هرگاه فرضی سید یا محاله کنند تا به نام بنویسد که انکار کنند و در حدیث حضرت صادق چنانست که حضرتعالی نازل فرمود و بجز شریک میکائیل ملک است که مکر درین باب نمیداند که او فراموش فراموش کرد

پس نامه نوشتند و میالما می و از طینت عیسی هرگز ندوچون دم نکار کرد و ملک تاسیر دلی رود حضرت صادق فرمود که ای پسر است که بگوید نامه فرض بر من
می آید و قضا را بدستی حاصل میشود و مؤلف گوید که چون این حادثه منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو را بسیار و نیست اکثر
حل برقیه کرده اند و پسند منجر از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیت را طایفه گفت ای فرزند ایل من سیده است
و من سیدم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود انچه می بینی و تحقیق عهد کد بسوی من رانج که عهد کرد ترا و می نمود و بگویم ترا خیر و در
انچه من سیده است و انیک کتاب حیت در زیر بر سرست و در اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من سیرم بایر صحیفه را و زینهار که کسی را بر آن مطلع
نکردانی و نظر کن در آن سال بنده مثل من و زک و صیت بتوده شده و در آن صحیفه هست جمیع انچه احداثی واری از امور دین و دنیای خود و آدم
آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس دم شیت گفت که خواهر من میوه امیوه ای بهشت دارم پس بالا رود و کوه حدید و نظر کن بر که از ملائکه را به منی سلام
من و بریان بگویم سیدم بسیار است و از شما بدیدید بطلید میوه ای بهشت پس شیت بگوید که بالا رفت جبرئیل ادید باقیه ای ملائکه و جبرئیل بتواضع
کرد و گفت که بیا میوه ای شیت شیت گفت تو کسی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیت گفت پدرم بسیار است و در بسوی شما فرستاده است
و شما را سلام می رساند و از میوه ای بهشت بدیدید بطلید از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیت بهیستی که از دنیا مفارقت کرد و برای این
شدیم پس او این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر کن ترا که است فرماید و حشت ترا قرب خود با نس مبدل گرداند و بگوید شیت بایشان برگشت
و ایشان با خود آورده بودند از بهشت انچه که در کار بود برای تهیه آدم پس بن نزد آدم رفتند و او کاریک شیت که او آن بود که صحیفه وصیت را از زیر
سرو کرم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیت خدا عطا کرد و تو بر سر گرفت خود را و پو شانید بر تو لباس عافیت خود را
بجان خودم سگند میخورم که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود و بامو زگی پس جبرئیل و شیت شروع کردند و غسل او آن دم و جبرئیل شیت نمود که چگونه
او را غسل بدهد تا آنکه فایح شد پس تعلیم نمود که چگونه او را غسل کند و وضو کند تا آنکه فایح شد پس او را تعلیم نمود که چگونه او را بکشد و جبرئیل دست شیت را گرفت
و پیش داشت که بر دم نماز کند چنانچه می شنیدیم گفت بنفاد که بگوید و بگوید با تو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل هر کرد و ملائکه را که صف بکشند و عفت شیت
چنانچه از فرزند عقب پیشمازان صف میکشیم پس شیت گفت که آیا درست است که من پیشمازی شما کنیم آن مترقی که ترا نزد خدا هست و با تو زیور گردان
ملائکه هستند جبرئیل گفت ای شیت که نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید و او را در میان ملائکه باز داشت ملائکه را که او را سجد می فرمود امام شد تا
آنکه منستی باشد و فرزندانش آمدند و از دنیا رفته است و تو و صی اوئی و اولاد علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جویم و تو امام ما فی پس نماز کرد و انچه
بر تویم چنانچه جبرئیل و او امر کرد پس جبرئیل با نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس آن دفن آدم فایح شد و جبرئیل ملائکه را نه شدند که بالا اند حضرت شیت گریست
و فریاد کرد که و خسته ام جبرئیل گفت که چون من با هست ترا خوشی نیست بلکه با مرید دکان تو بر تو نازل خواهم شد و خدا منو نیست اند که من باشم گمان نیک
بر پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام مطلق است و بر تو مبالغه نیست پس جبرئیل ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان قاسم را که پائین آمد چون از پروردگار
گرفته بود در ایام حیات او غیبت داشت آدم که او را بینید و شیت المافات کرد و گفت ای شیت من را بل برادر خود را برای این گشتم که تو را من جبرئیل نشد و تو را
او مقبول شد و رسیدم که او را در شب برسانم که تو او را در شب برسانیدی و می جانی منم رخود شود و انچه من خواهم از برای تو حاصل شد اگر یک کار از انچه بدت نگفته
است اظهار نمی کنم ترا که من چنانچه با منی را گشتم و نزد یک منم چون حضرت امام زین العابدین گشند خبر منو است و در انجا مذکور است که شیت بر آدم
هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد و برای آدم و پنج از برای فرزندانش پس خبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آدم مطلع شد چون برگشته شدن با سبیل خزع بسیار
کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس می نمود و او که من می بخشم تو بپسیر کثرت و مرض با سبیل باشد پس شیت از جوارش برآمد و چون هنوز

سپتم شد و از شصت نام کرد و پس اوجی کرد بسوی او که اسمی نام آنجی برشی است از من بسوی تو پس از هبته الله نام کن پس دم و راهبته الله نام کرد
و چون هنگام فوات آدم شده ابا و وحی کرد که من ترا از دنیا بخواهم و رحمت خودی بر من صیت کن بسوی بهترین فرزندان که بخشیده است که بخشیده
پس را وحی خود کرد و آن تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کردم از آنها زیرا که من دوست میدارم که زمین ثانی نباشد از عالمی که علم مرا دانده و حکم
من حکم کند و او را محبت خود کرد و آنم بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان زنانه مسح کرد و بایشان گفت که ای فرزندان من بدستی
حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا می برم و آدم فرمود ملا که صیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبته الله است و بدستی که خدا
او را پسندیده است و اختیار کرده است برای منی شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وحی خلقه من است بر شما پس
من شنیدم که اطاعت نمائید خالق را و نیکنمید امر او را که بانی ساقی و علم خود را و اسما و وصیت را و آن گذشت و هبته الله سپرد و گفت بر من نگاه
من سیمیم ای هبته الله پس مرا غسل بده و کفن کن نماز کن بر من ملا و فرمود که از من نزدیک فوات تو شود و آن حالت را از خود بیای طلب کن از فرزندان
خود هر که بیک تو در مصاحبتش با تو همیشه در غفلت ترا باشد پس صیت کن بسوی او آنچه من صیت کردم بسوی تو و زمین را که در بی عالمی از اهل بیت
ای فرزندان خدا ملازمین فرستاد و خلقه خود گردانید و زمین رحمت خود گردانیدم در زمین بعد از خود پس دنیا بزمین مرد و عالم
از خدا بر خلق دومی بعد از خود قرار دهمی تسلیم کن با تو بخت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی او و علام کن و که نزدی فرزندان من پیغمبر
بسم خواهد رسید که اسم او نبی باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و صیت غلبه منی و که تابوت او آنچه در دست خداست تا می آید که در آن وقت او شود و بهترین
خود را وحی خود گردانید و وحی صیت خود را در تابوت گذارد و هر یک گیرایان ملوک و صیت نمایند و هر یک ایشان که نوح را در یابا و کشتی سوار شود باید که از تو
بناخه که در آنست بکشتی بر نرزد هیچ کس از تو خلف ننماید و حذر کنند میدارای میتة الله و ای سائر فرزندان من از قایل محول پس
چون روزی شد که خدا فرموده بود که اولی روز آدم را از دنیا خواهد برد و میاشد آدم برای مردن و بر خود قرار داد چون ملک موت نازل شد آدم گفت
شهادت میدهم بوحیبت خدا و اینکه او را بنده یک نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلقا و بجم در زمین ابتدا کرده ام با حسن خود و امر کرده ام
خود را بسوی من تعلیم کرد و من هیچ اسما پس ملا و بخت خود و ساکن گردانید و بخت را در قرار من و خانه تو من نگذاشته بود و خلق نگذاشته بود و مرا که
برای آنکه ساکن شوم زمین پس آنکه خواسته بود مرا نه کرده بود از تقدیر و تدبیر و چرخ کفن آدم را با حنوط و بیل از پشت آورده بود و با جبرئیل مهابت و نزار
ملک نازل شده بود و نه که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبته الله بمجاوت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل هبته
الله گفت که پیش معذرت کن بر پدرت و مهاد و منج کبیر را و گلبوس کنند ملا که قبر او را و او را داخل قبر کرد و پس هبته الله در میان سائر
فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفات شد و صیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را با و تسلیم کرد پس
قیام نمود قینان در میان برادرانش فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش بر او وحی خود گردانید
تابوت را و آنچه در تابوت بود بر او تسلیم کرد و پیغمبر نوح را با و گفت پس چون وقت وفات او شد و صیت کرد بسوی پسرش
اخنوخ که او را پس است و تابوت و آنچه در او بود با و صیت با و داد و اخنوخ قیام بان نمود پس چون اصل اخنوخ نزدیک
رسید حق تعالی وحی کرد با و که من ترا با سخنان بالا خواهم برد پس و صیت کن بسوی پسر خود جافیل پس او چنین کرد و جافیل
پس صیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد و صیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم
نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد و صیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت

و آنچه در او بود و تسلیم کرد مقرر هم گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر این مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پسند
معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که حضرت آدم پس از رفتن از فرشتاد بیوی جبرئیل و گفت باو بگویدم میگوید که از طعام ده از زینت درخت زیتون که
فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مور شده ایم کارسانی او و نماز
کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت که پیش بایست ای سبت است و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و منقاد و پنج بگرفت و بقیه بگرفت
برای تفصیل آدم و پنج بگرفت برای سنت و فرمود که آدم بپوشه عبادت خدا میکرد و در یکدیگر پیش من خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد و
و حقوتی و فنی از بهشت و چون ملائکه را دید رفت که حاکم شود میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا بر سولان برود کارم پس ملائکه او را
قبض روح کردند و غسل دادند و او را بسید و آب از برای قبری قرار دادند و گفته اند این سنت است نذر زندان او بعد از او پس عمر آدم نهصد و
سی شش سال بود و در یکدیگر فوئد میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و پسند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون حضرت آدم فوت
شد و وقت نماز بر آن حضرت شد سبت است جبرئیل گفت پیش وای فرستاده خدا و نماز کن بر خیمه خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرده که پدر ترا
سجده کنیم پس پیشی بگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکی کارترین ایشان پس پیش ایستاد و پنج بگرفت بر آدم و بعد نماز با که خدا برایت محمد آ
گردانید و است و این سنت جاری شد و فرزندان آدم تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد که حضرت آدم غما پس مسو که
جبرئیل رفت که آن موعده را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت کجا میری گفت آدم بیایست میوه میوه جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد و چون
برگشت آدم را دید که قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند سبت است الله را که پیش و دو برابر و نماز کند و وحی کرد خدا
باو که پنج بگیرد و باو را بر شیب بفرزند و قبرش را سطح گردان پس گفت چنین کنید با مرده های خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی بگیرد آدم
گفته شد و سبت و پنج بگیرد و برشته شود و پنج بگیرد وانی ماند مولف گوید که شاید حدیث سی بگیرد محمول تقبیه باشد و پنج بگیرد محمول بر واجب باشد
و منقاد بگیرد زیادتی برای فضیلت حضرت آدم متحجب بوده باشد و باین نحو جمع سیانه احادیث میتوان کرد و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول
است که قبر حضرت آدم در جرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که وفات حضرت آدم در بر و نهجمه بود و اکابر علماء اسلام را عایت کرده اند
چون حق تعالی آدم را از حبه الماوی بزین فرستاد و از مفارقت بهشت و حشت بمرسانید پس زندها سوال کرد که او را انس و پدر و زنی از دنیا
بهشت پس از بهشت بسوی او درخت خرافرستاد که منسل و بود و در حیات او پس چون وقت وفات او شد نذر زندان خود گفت که من
انس بگیرم و در حیات خود و امیدارم که بعد از وفات نیز من انس من باشد چون من بمیرم ترک از آن بگیرم و دو حصه کنید و دیگر
و کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول آنرا
احیا کرد و سنت گردید و پسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون آدم از دنیا حلت فرمود شحاتت کرد باو و شیطان و قایل پس جمع شدند و در
زمین و ساند و ملاسی با پیدا کردند از برای شحاتت بموت آدم پس بر چه دزدین هست از این قسم خبر با که مردم بهو و باطل از آن لذت
می یابند از آنست که آنها پیدا کردند و عامه خاصه از عیب بن مغیره وایت کرده اند که شیت آدم را در غاری که کوه اقبیس است که از آن غار الکبیر میگویند
دفن کرد و در آنجا بود و از آن غرن و در زمان خرق نوح آنرا بر پیش آورد و در تابوتی بانو و کشتی فرمود پسند های معتبر از حضرت صادق منقول است
که حق سبحانه تعالی وحی نمود و نوح در وقتی که در کشتی بود که هفت شو طاب و در خانه که طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد و بسان
و آب از انوار بای و بود پس تابوتی بر آن در دکه استخوانهای حضرت آدم را بچ و دو تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار کرد و کوه بود کوه کشتی روانه شد

بگویند سید پس خدا امر کرد زمین را که آبهای خود را فرو برد و چنانچه ابتدایش از آن بپسجیده شده بود پس نوح تا بوقت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد و مولف گوید که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف و عقیب امیر المومنین مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمول است بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بود و بآبند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاووس گفته است که در صحیف ادریس خواندم که ده روز حضرت آدم بیماری تب کشید و فاقش در روز جمعه پانزدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقیس بود و بکعبه مدفون شده و عمرش از روزیکه روح در او دمید تا وفات او هزار و سی سال بود و جواب از یک سال و پانزده روز بیا شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سوم قزاقه یافتیم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب بدان حضرت صادق روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و مولف گوید که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلافت بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر شده بود شصت سال را بداد و داد و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که نهصد و سی و شش سال بود و در احادیث کسی را که احاد باشد ذکر نکرده باشند و الکتابیات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بآبند معتبر از امام حسن منقول است که اول کسیکه بعد از آدم سبوت گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر غفاری آمده که گذشت که تحت شیث سرمانی بود و پنجاه صحیفه بر و نازل شد و اکثر اباب تایید گفته اند که دولیت و سی و پنج سال که در عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقیس در پهلوی پدرش و مادرش مدفون شد و سید ابن طاووس ذکر کرده است که در صحیفه ادریس دیدم که حق تعالی شیث را بنمیر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها احادیث خدا و فیض و احکام و سنن و شرائع و حدود الهی بود پس در مکه بنظمه ماند و این صحیفه را بر فرزندان آدم بخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیا شد و پسر خود ایوس را طلبید و او را وی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد ایوس او را غسل داد و باقیان پسر ایوس و عملائیل پسر قینان پس ایوس پیش ایسا دو بر او ناز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم علیه السلام در غار ابوقیس

باب سوم در بیان قصص ادریس است

حق تعالی فرموده است که اَلْاَلُ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسُ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَاَوْفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا نَبِيًّا يَادْكُنْ اِدْرِيسُ رَابِدْرَسِي كَو بُوْلِيَا نَصِيًّا كُنْدَه و بسیار راست گو و پرهیز بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبره از او برب روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی بود و پسر و کشته سینه و موی بدنش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشه هاییش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را بنزدیک یکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را درس گفتند و او در میان قوم خود تفکر نمود و عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستاره گان هر یک بران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر آنها میکند و با صلاح می آورد و اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را بنده کی گنم چنانچه من را از او است پس خلوت کرد با طائفه از قوم خود و ایشانرا پند میداد و خدا را بپایه ایشان می آورد و ایشانرا از اعتقاد

او تیر میباید و دعوت میکرد ایشان را به عبادت خالق ایشان پس بپوشید یکی بعد از دیگری اجابت او نمودند تا بهشت رفتند پس بهشت را فرستاد تا آنکه
بهشت فرستاد و چون به آن رسیدند بایشان گفت بایده اختیار کنیم از میان خود صد نفر را پس اختیار کرد صد کس را و از صد کس
هفتاد و کس را از بقا و کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار کرد پس گفت بایده این هفت کس و عاکنده و باقی امین بگویند
و شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس شما بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی برای ایشان ظاهر نشد پس دست
بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی او پس او را پیغمبر گردانید و او را دبر که با او ایمان آورده بود دلالت کرد
بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی آوردند تا خدا او را پس از بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که هفت
کرده بودند بر زمین او گردانید پس اختلاف در میان ایشان بهر سید و بهر عتقا احداث کردند تا نوح برایشان بیعت شد و در حدیث بود که گشت
که حق تعالی بر او پس نسی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم پیزی نوشت و اول کسی بود که جامه و نوشت و
پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند و خیاط می کرد و نسج و تمیل و بکیر و تمجید خدا میکرد و بلندای تهنیت بسیار از حضرت صادق منقول است که مسجدی در خانه
او پس منبر بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که در آنجا دعا میکند حق تعالی حاجتش را بر آورد و او را در قیامت بالا برد مکان بلند که در آنجا
است و بلند معتبر از حضرت صادق منقول است که ابتدای پیغمبری او پس آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود روزی سوار شد خرم سیر پس گوشت
بر زمین پهن خوش آید و آن زمین در ملک نشی بود از مومنان خالص که ترک زمین باطل کرده بیزاری از اهل آن میکرد پس آن زمین او را خوش آمد
و از وزیران خود پرسید که از کجاست این زمین گفت از بنده است از بنده گاه پادشاه که ندانم مومن است یا دشمن او را طلبید و زمین را از
خواستند گوشت عیال من باین زمین محتاج تر نماز تو پادشاه گفت بمن بفروش من قیمت میدهم آنرا گفت نمی بخشم نمی فروشم ترک کن زیرا این
زمین را پادشاه و غضب شد و متغیر گردید و غضبناک و متفکر بطل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت و در
کار پادشاه مشوره میکرد و چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با مشوره کند چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که ای
پادشاه چه داری ترا عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او بصاحب
زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت ای پادشاه کسی غم نخورد و بغضب نمی آید که قدرت بر تغییر و مقام نداشته باشد و
اگر میخواهی که او را بی محنتی من بگیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و ترا نزد اهل مملکت خود و این باب عذری بوده باشد
پادشاه گفت آن تبریر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه را که اصحاب من اند میفرستم نزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او از
دین تو بیزاری جسته است پس جائز میشود ترا که او را بکشی و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار و آن زن اصحابی چند داشت از
از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حذل میدادند کشتن شیعیان از مومنان را پس آن جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت
دادند که این شخص بیزار شد از دین پادشاه و باین سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در این وقت برای آن مومن
غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بر او پس او گفت بر دین تو آن جبار و گلو با و که را نمی نشدی باین که بنده مرا بستم بکشتی تا آنکه زمین او را نیز برای تو
گرفتی و عیان او را محتاج و گرسنه گذاشتی بوقت خود سوگند بخورم که در قیامت از برای او از تو مقام بکشم و بر او پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر
و اراضی را بکنم و عذر را بپذیرم که باین کنم و بخور و سگان بدهم گوشت زن ترا آیا ترا بخور و گردای اشخان کرده شد علم من پس حضرت او را پس بر پادشاه
داخل شد و در وقتی که در مجلس نشست و دوامی بیش بر وورش نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام داد و گردان

جبار گفت که بیرون رود و مجلس من ای او پس دوست من جان سلامت بخوابی بر سر زلفش را بطلعید رسالت او پس بابا و اهل کدو زن گفت من از دست خدا و او پس که من کسی را میفرستم که او پس را بکشت و باطل شود رسالت خدای او و آنچه بنیام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس کجای او پس صبحی چند داشت از شیعیان مومنان که جمع میشدند و مجلس او و انس میگرفتند با او و او پس انس میگرفت با ایشان پس خبر داد او پس ایشان را با آنچه خدا با او وحی کرده و رسالتی که بان جبار رسانید پس ایشان ترسیدند بر او پس اصحاب او رسیدند که او را بکشند و آن را جمعی که از او فرستاد و که او پس را بکشند چون آمدند بان محلی که در آنجا او پس با اصحاب خود می نشستند و او را در آنجا می افتادند و بر پشتش و چون اصحاب او پس یافتند که ایشان قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند او پس را یافتند و با او گفتند که ای او پس بر خیز و باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و او روز و هر چه چل کس از آنرا رفته را برای کشتن تو فرستاده بود پس او این شهر بیرون رود و او پس در میان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون به شهر مناجات کرد و گفت پروردگار ما را فرستادی بسوی جباری پس به حالت تو ایور ساییدم او مرا بتو یکمیتن کرد و اکنون در مقام کشتن من هستم اگر مرا بیا به خدا وحی کرد با او که از شهر او بیرون رود و بکنایه می رود و او را باو بگذار که لغزت خودم سه کند که من خود را و او را جاری گردانم و گفته ترا و رسالت ترا در حق او راست گردانم او پس گفت پروردگار ما را وحی دارم حق تعالی فرمود که سوال کن تا حاکم کنم او پس گفت سوال میکنم که باران بناری برای این شهر و حوالی و نه ای آن شهر من سوال کنم که بباری خداوند و که ای او پس شهرشان خراب میشود و آبش با یسکه و شفتت بند میشود و او پس گفت هر چند بشود من چنین سوال میکنم خداوند فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سوال کردی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سوال نکنی و من منزه او ابرم از همه کس بوفاکردن بجهت خود پس او پس خبر داد اصحاب خود را آنچه خدا سوال کرد از تنج باران از ایشان و با آنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مومنان ازین شهر بیرون روید و شهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان ثبت نفر بود پس برانگه شدند و در شهر باو شایع شد خبر از او پس و در شهر که از خدا چنین سوال کرده است و او پس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پناه آن شد و حق تعالی ملکی را با او موکل گردانید که نزد هر طعام او را می آورد و او در روز بارون میباید و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را بکشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زلفش را بخورد و سگان و ادب سبب غضب کردن برای آن مومنان و در آن شهر جبار دیگر معصیت کند و پیدایش پس است سال بعد از بیرون رفتن او پس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان بنارید و بشفتت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور از وقت می آوردند و چون کار برایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند که این بلکه بر سرمانزل شده است بسبب انیت که او پس از خدا فراسه است که تا او سوال نکند باران از آسمان بنارود او را نپنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بامریم است از او پس رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و عا و تضرع و استغاثه کنند و سوال نمایند که باران آسمان بر شهر و حوالی آن جبار و پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاک کشته ایشان و خاک بر سر خود میرختند و بازگشت کردند بسوی خدا توبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی او پس که ای او پس این شهر تو صد بلند کردی بسوی من توبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمان و رحیم قبول میکنم توبه را و مغفونیم از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشدم از جانب ایشان سوال بلدان چیزی بجزیر بجزیر تو سوال کرده بودی که باران بر ایشان بنارم تا از من سوال کنی پس سوال کن از من ای او پس تا باران بفرستم پس او پس گفت خداوند من سوال میکنم حق تعالی فرمود که ای او پس سوال کن گفت خداوند سوال میکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود بر شام طعام او پس را میبرد که حبس کن طعام او پس را از او پس و از برای او پس چون شام شد و طعام او پس رسید پس مژگون و گریه شد و صبر کرد و چون روز دوم نیز طعام نرسید گریه و اندوهش زیاده شد و چون در شب سوم طعامش نرسید شفتت و گریه و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد

که بر مبد و گار و زنی را از من باز نهی پیش از آنکه جانم را بگیرد پس ندانم که باو کرای او پس بجز آن آدمی از آنکه شهبانه روز طهام ترا جگر منم
و جزغ نمیکنی و پروان داری از گرسنگی و شست ابل نه خود در مدت سال پس از تو سوال کردم که ایشان در شقت اند و من هم کرم ایشان و
سوال کن که من باران بر ایشان بارم سوال نکردی و چنان کردی بر ایشان سوال کردن پس گرسنگی را بتو چنان میدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس
ازین غار پائین رو و طلب معاش از برای خود کن که ترا بخود گذارم کجا پاره روزی خود کنی و طلب نمائی پس او پس از جای خود فرو آمد که طلب خود
خود کند برای دفع گرسنگی و چون نزدیک شهر رسید و وی دید که از بعضی خانهها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزنی را که دوتا
راتک کرده است و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بطلقت شده ام زن گفت ای بنده خدا نفرین او پس برای ما زیاد
نگذاشته است که بگیرد بخوریم و گویند یاد کرد که مالک چیزی بخیز این دو گروه نان میتم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر کن او پس گفت آنقدر
طعام من بده که جان خود را بآن نگذارم و در پائین قوت رفا بهم رسد که طلب معاش بروم زن گفت این دو گروه نان است یکی از من و دیگری از پسر
من ارقوت خود را بتو دهم سمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او سمیرم و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم او پس گفت پسر تو خردوست و نیم قرص برای زن
او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بان زنده بمانم و او هر دو باین یک گروه نان اکتفا میخوانیم کرد پس زن گروه نان خود را خورد و گروه دیگر
را میان او پس و پسر خود قسمت کرد و چون پسر دید که او پس از گروه نان او بخورد و واضطراب کرد تا فرمود مادرش گفت ای بنده خدا فرزندم رفتی
او پس گفت جزع کن کن که من او را باذن خدا زنده میگردانم پس او پس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفت
از بدن این پسر باذن خدا باز آئی و من او پس پسر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن او پس را شنید و پسرش را دید که
بعد از مردن زنده شده گفت گواهی میدهم که تو او پس پسر پیری و بیرون آمد و بعد ای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باو شمارا بفرج که
او پس در شهر شما آمده است و او پس رفت و شصت بر وضو کشید آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگوید آمدند نزد او و گویند
از اهل شهر او و گفتند ای او پس آیا بر ما رحم نکردی در این بیت سال که ما در شقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا باران بر ما بارد
او پس گفت که دعا میکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما جمیع اهل شهر شما بکلی پیاده و بپاهای برهنه و از من سوال کنید تا من فرج کنم چون آن جبار
این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که او پس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او ببریم پس او پس نفرین
کرد بر ایشان و بکلی مردند و چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمدیم که ترا نزد جبار ببریم او پس گفت
نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برگردید شما را نیز چنین کنیم گفتند ای او پس ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیت سال الحال نفرین مرگ بر ما کنی
آیا ترا رحم نیست او پس گفت من نیز آن جبار نمی آیم و دعای باران میکنم تا جبار شما جمیع اهل شهر پیاده و بپاهای برهنه بیاید نیز من پس آن گروه برگشتند
بسوی جبار و سخن او پس را باو نقل کردند و از او التماس کردند و بپاهای برهنه نیز او پس آمد و ایستاد با خضوع و شکستگی و استعا کرد
که دعا کن که خدا بر ایشان باران بارد او پس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان
بلند شد و در مدورت از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدیکه گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بجانهای خود
رسايند مگر حجم گوید که چون دلائل محضت انبیا علیهم السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی او پس را بدعای باران بر سبیل تحمید و استجاب بود
و غرض آنحضرت از ما خیر و عافیت و طلبیدن بر سبیل تدلل برای طلب رفعت و گنجوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب تعالی
در نگاه الهی بایان ماضی از برای خداست و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بیخود و ان اودام و نواحی حق تعالی غضب زیاده از جناب

مقدس الهی کند چون دست رحمت و عظمت حکم الهی را ندانند بقیابش آمد پروردگار خود نمی آوردند با آنکه اینها عین شفقّت و مهربانی بودند نسبت بآن قوم که قنبره شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد درینایند و مستحقّ عقوبت خدا شوند و لبّ حسن از حضرت صادق منقولست که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریایانخت و ماند در آن جزیره آنچه خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت ادریس را بنیمری مبعوث کرد این آن ملک آید و آنحضرت و گفت ای بنیمری خدایک که خدا از من راضی شود و بال مرا بمن برگرداند پس قبول کرد و ادریس دعا کرد تا خدایال آن ملک را با او برگردانید و او را خوشنود کرد پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من است گفت بلی بنیمری بم مرالسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را به بنیمری که بایاد او فحش نمیتوانم کرد پس ملک او را بال خود گرفت و بر دو آسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که سر خود را چرا حرکت میدی گفت زیرا که پروردگار عزّت مرا مرگیده است که روح ترا قبض کند در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگار چگونه این توان بود و حال آنکه گنگی آسمان چهارم پانصد ساله راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد ساله راه است و گنگی هر آسمان و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه است پس چگونه در نیوقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح میتواند شد پس در میان قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا و رفقا که **مَكَانًا نَأْتِيكَ** و فرمود که او را برای این ادریس گفت که در کتب الهی بسیار سیکفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که خدا ادریس را بالا برد بکمان بلند و آن تقصای بهشت با خود ایند بعد از وفات او و پسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که سول خدا فرمود که یکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را بنیمری فرستاد و تقصیری پس آمد بنیمری و ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نوز پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا نصحت داد و آن ملک را که با آسمان رو و ملک چون خواست که با آسمان برود با ادریس گفت که میخواهم که ترا بر این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نمائ تا بتقدیم رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن نمائی شاید با او انس گیرم که بایاد او هیچ نعمت بر من گوار نیست پس ملک بالها بکشد و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد گفت که بالا رفته است ادریس را بالا برد و آنکه ملک موت را در میان آسمان چهارم و پنجم طاعت کرد پس آن ملک بملک موت گفت چرا در ترش کرده گفت قحط میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در میان قبض روح کرد و چنانچه خدا میفرماید که **وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا نَأْتِيكَ** و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که ادریس روزی با دوزمین سیاحت میکرد و میگردد و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرود میگرفت بر زمین آورد و روزی او با و میرسد چنانکه افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا میرد پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدین ادریس بیاورد و بر او سلام کند پس مرخص شد و بنیمری ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزها میکرد و روزه میداشت و چون شب میشد طعام ادریس برای او میرسد و تناول نمیداد و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او سیکفت که مرا طعام احتیاجی نیست پس بر نیاحت نیاز و ادریس را مستی بهم رسیده و خواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و خواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گنگ شد بگل که گوسفندی و باغ انگوری که انگوری رسیده بود پس ملک موت گفت میخواهی از این گل که بره یا از این باغ خورشید انگوری چند بگیرم و شب بآن افطار کنی ادریس گفت سبحان الله ترا تحلیف میکنم که از مال من بخوری یا بکینی پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ملک موت گفت که با من مصاحبت کن و

بسی روز و ماه خود در کینه فکرهای دنیا را بخیالات بد را و کردارهای ناشایست را و در خاطر نماید که خوردن حرام و قبیحی و ظلم و کینه را و این صفات
فهمیده را از خود بیندازد و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورد و در پیشش سوره سوره است و در هر سوره سجده باید کرد و با کلمه
تسبیح و در نصف روز پنج سوره و در هر وقت پنج سوره بخواند و اینها است نماز بارگشت و واجب است و هر که زیاده بر این فعل بجا آورد ثوابش مضاعف است

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علیه السلام

و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش تعیین احوال اولاد و**
اخلاق پس در بعضی از جمیلات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیره گفته اند که نوح سپلر لک بود و لاک لک سپلر لک بود و متولد شد پس از نوح بود که اولاد
است و این مختصر از حضرت امام رضا منقول است که مردی از اهل شام از امیر المومنین علیه السلام پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند
برای آنکه بر قوم خود هزار و یکصد سال نوح کرد و این مختصر از حضرت صادق منقول است که نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوح بر خود میگفت و این
مختصر از آنحضرت منقول است که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح نامیدند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در پیش معتبر دیگر فرمود که نامش عبد الایله بود و اولاد
گوید که ملک است که پسر این نام آنحضرت بوده باشد و همه نامها او را بخوانند باشد و این مختصر از حضرت امام رضا منقول است که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی
بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر تیری از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس
چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و بادها را بلند کردند و باد تنبی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد بیش گرفت و نوح گفت
که هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس زبان سریانی گفت هَلْ لِيَا اَللّٰهُ اَلْغَايَا مَا رَيْتَا اَتَقْنِ پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی برآه افتاد پس
نوح گفت آن سخنی که خدا مرا بآن نجات بخشید از غرق منرا و است که از من جدا نشود پس در کشتی نقش کرد لا اله الا الله اَلْفَ مَرَّةً يَا رَبِّ اَصْلِحْ لِي
که ترجمه آن کلام سریانی است به عربی و لغت فارسی چنین است که لا اله الا الله بگویم هزار مرتبه پروردگار مرا اصلاح آورد و در کتب معتبره از او رسیده
روایت کرده اند که نوح بخار بود و اندکی گندیم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت
را نهایش بسیار بود و ناخن بزرگ بود و پیش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد بشت تصد و
نجاه سال عمر او بود پس هزار و یکصد سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیادتیش ایشان را مگر طغیان و سران گذشتند از
تومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را آورد و در شب میگردید و فریاد میزد و میگریه و میبیداشت و میخواست
ای پسر اگر چه از من بیانی اطاعت این دیوانه مکن و این حسن از حضرت صادق منقول است که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد و بشت تصد
و نجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و یکصد سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیادتیش ایشان را مگر طغیان و سران گذشتند از
سال بعد از آنکه او کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهر را بنا کرد و فرزندان خود را و شهر را بنا کرد و فرزندان خود را و پانصد سال تمام شد
ملکوت نبرد او آمد و او در آنجا بشت تصد بود و گفت السلام علیک نوح بر او و سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت آمده ام که در آنجا
کنم گفت میگذاری که آنجا بسایه بروم گفت بل پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن آنجا
بسایه بود آنچه تراف نموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و این مختصر از عبد العزیز امام زاده منقول است که امام علی نقی فرمود که عمر
نوح دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی در خواب بود و بادی وزید و عویش را کشود پس جام دیافش خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نوح را
خندیدند و هر چه را با وی کشود سام میپوشانید و هر چه سام میپوشانید جام دیافش میکشود پس نوح بسیار شد و دید که ایشان می خندند از سبب آن پرسید

ساده انچه گفته شد بود نقل کرد پس است بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند آفریده آب پشت حمام را که از او بهم رسد بکسیان بخداوند آفریده آب پشت
 پشت را پس خداوند او آب پشت ایشان را پس نوح گفت بجام دریافت که حق تعالی فرزندان شما را خدا مان و خدایگانان فرزندان این سام کو انبیا
 تا روز قیامت را که او یکی بمن که دیده شما حق من شد بدو علامت حقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکو کار س در
 فرزندان این سام ظاهر خواهد گردید و یاد هم که در دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشد از فرزندان این حامت و جمیع ترک و سقا لیه یا جوج و ما جوج
 و صین از فرزندان یافت هر جا که باشد و آنرا که سفید است بغیر آنها از فرزندان این سامند و خدای وحی نمود نوح که من کمان خود را یعنی قوس من قوس حق اما
 گردانیده برای جنگان و شهرهای خود و بجای گردانیدم سیاه خود و میان خلق خود که این باشد بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کسیت
 و فاکت به پیغمبر خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زری و تیری هم داشت در آنوقت پس زره و تیرش بطرفش زد اما
 گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمتی عظمی است از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد
 از سخن او و خواست که از سوال کند پس حق تعالی با وحی کرد که با تو سخن بگو و از سوال کن که من او را گویا خواهم کرد بخشنه که محبت باشد به خود
 پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما فرزندان آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر یا ظلم کنند یا بتجمل کنند یا در کارها بیافتم
 میرایم او را مانند یکسکه گریه را بر پای پس هرگاه از برای ما این اخللاق در یک کس جمع شود او را شیطان تفرود کند و می نامد پس نوح پرسید که آن
 نعمت که گفتی که من بر تو دارم که بگویم است گفت آنست که نضر کنی بر اهل زمین و در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نضر کن
 نیکو کنی روزگار را از بیابان مشغول ایشان با شرم و بخت معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود
 پس جبرئیل نزو او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضه شد و ایام عمر تو تمام شد پس نامزد کرد خدا او میراث علم و آثار علم پیغمبری که باقی بوده پس خود سام
 که من نیکو دارم زمین را بی آنکه در آن عالمی باشد که با او طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبر تا مبعوث شدن پیغمبر
 دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حق و یکسکه بخوانم مردم را بسوی من و دانا باشد با من بد رستیکه من حکم کردم و مقدر گردانیدم که از برای
 هر گردی باریت کنند و قرار دهم که باریت کنم با و سعادتمند آن را و حجت من با و تمام شود بر اشقیای پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد پس
 خود سام و ص - نیافت نزد ایشان عملی نمود که آن منتفع شوند بشارت داد نوح ایشان را بلکه مود بعد از او مبعوث خواهد شد و عمر کرد ایشان را که تا بعثت
 او بکشد و عمر کرد که هر سال وصیت نامه را یکبار بکشایند و در آن نظر کنند و آن روز عهد ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس
 ظلم و تجبیل برشت در فرزندان حام و یافت و پنهان شدند فرزندان سام با نچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافت
 و بر او سلطت نهانست که خدا میفرماید و توراتنا علیک فی الاخرین فرمود که کسی ترک کردم بر نوح دولت جبار از او خدا محمد را باین عزیز
 خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و پند و جسته اند و فرزندان یافث اهل سند و علم اند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امت محمد صلی الله
 علیه و آله و آن وصیت را میراث میگرفت عالمی بعد از عالمی تاقی تعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبره که فرمود که عمر قوم نوح علی نبینا
 و علیه السلام هر یک صد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح علیه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و مولدش کو یکا که حادث
 گزشت همه موافق یکدیگر اند و آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول تا آخر حساب نموده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت هزار
 سال گفته اند و بعضی هزار و چهار صد و پنجاه سال و بعضی هزار و سه صد سال و این اقوال که چنانچه
 احادیث معتبره است همه قاصد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه چیز از کس

آنکه کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزند ان یعقوب بنده ای موقوف و غیر از ان از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر
این آیه که حق تعالی فرموده است در وصفت نوح اِنَّهٗ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا و ترجمه اش اینست که تحقیق که بود نوح بسیار شکر
کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد الشکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغِیْذُ بِكَ اِنَّهٗ مَا اَصْبَحَ
اَوْ اَمْسَى اِلٰی مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ عَذَابٍ فِیْ دِیْنٍ اَوْ دُنْیَا فَمِنْكَ وَحْدَکَ لَا شَیْءَ یُطِیْقُ لَکَ الْحَمْدُ بِهَا عَلٰی قَوْلِکَ
الشُّکْرُ بِهَا عَلٰی حَقِّیْ وَ بَعْدَ الْاَوْحَا وَ در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایت است که در کتاب دعا می بخارالانوار ذکر کرده
و بلند خبر از حضرت صادق منقولست که چون بعد از فرو آمدن از کشتی نوح مامور شد که درخت بکار و شیطان در پهلوی او بود پس چون
خواست که درخت انگور را بکار و شیطان گفت که این درخت از دست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار جنتین
سیدی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بخور شد تا دو ثلث آن کم نشود حلال باشد و در حد
معتبر دیگر فرمود که شیطان بنازعه کرد با نوح و درخت انگور پس جبرئیل آمد و نوح گفت که او را ختم است حق او را به پس ثلث
را شیطان داد و او را رضی نشد پس نصف را داد و او را رضی نشد پس جبرئیل آتش در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن ختم
سوخت و یک ثلث باقی ماند گفت آنچه سوخت به سره شیطان است و آنچه باقی ماند به سره تست و بر تو حلال است ای
نوح و بلند سخن از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی فرو آمد در خان در زمین کشت و درخت خرمای را نیز در میان آنها کشت و باطل خود
برگشت پس ابلیس علیه السلام آمد و درخت خرمای را بر کند چون نوح برگشت درخت خرمای را یافت شیطان را مید که نزد در خان ایستاده است دین
حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرمای را کند و است پس نوح شیطان گفت که چرا درخت خرمای را کنیدی و اقله که ازین در خان
که کشته ام هیچ یک دوست تر ندیدم از ان و بخدا سوگند که ترک نیکم آنرا تا کارم ابلیس گفت هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن
نقصیه قرار ده تا کنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او را رضی نشد پس نصفی از برای آن قرار داد و او را رضی نشد و نوح هم زیاد کرد و جبرئیل
نوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنت داده است پس نوح دو ثلث برای او
قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را بگیرد و بخور شد تا دو ثلث آن حصه که از شیطان است نزد حلال نشود و عامه از او مهربان
کرده اند که چون نوح از کشتی بیرون آمد در خان که با خود کشتی برده بود در زمین کشت و در میان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور
نابیداشد زیرا که ابلیس گرفته بود و نهان کرده بود پس چون برخواست نوح که برود و در میان کشتی تقصص کند طلی که با او بود گفت بشنیدن که
از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شتر یکی در شیره انگور بهت با و شاکرت نیکو کن نوح گفت بهفت یک را بده میدم و شش حصه از من است
ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را بده میدم ملک گفت که نیکی کن که نیکوکاری گفت پنج یک را میدم ملک
گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میدد و ملک امر به زیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه ازین پس ملک
راضی شد و دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عباد الله بن عباس منقولست
که شیطان نوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بروض آن چه خصلت تبوی آموزم نوح گفت کدام است آن حق من بر تو گفت دعائیک
بر تو فرمود که روی و همه پلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنیهار که پیرمیز از نگه و از عهد بدستی که مرا نگه بر آن داشت که سجده آدم کردم
و کافر شدم و شیطان رحیم گردیدم و حبصی آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یک

درخت او را منع کرد و چون درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و باعث آن شد که پس از آن برادر خود را کشت پس نوح
 پیرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم فصل دوم در بیان معجوت
 شدن نوح است بر قوم خود و انچه بیان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بنده حسن از حضرت
 امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت نوح سه صد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و اجابت او نکردند
 پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شد نزد طلوع آفتاب و او از ده هزار قبیله از قبائل ملانکه آسمان اول و ایشان از
 غطای ملانکه بودند پس نوح بایشان گفت که شما کیستید گفتند ما و از ده هزار قبیله ایم از قبیله ما ملانکه آسمان اول و گندگی آسمان
 اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمیم و در این وقت بتورسید و ایم و
 سوال میکنیم که نفی کنی بر قوم خود نوح گفت رمن ایشان را سه صد سال مملکت و آدم پس چون سه صد سال تمام شد و ایمان نیامد و نوح باز
 اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه و از ده هزار قبیله از قبائل ملانکه آسمان دوم باورسید نوح گفت شما کیستید گفتند ما و از ده
 قبیله ایم از قبائل ملانکه آسمان دوم و گندگی آسمان دوم پانصد ساله راه است و از آسمان دوم تا به آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان
 اول تا زمین پانصد ساله راه است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمیم و در وقت چاشت بتورسیدیم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود کنی
 نوح گفت که سه صد سال ایشان را مملکت و آدم پس چون سه صد سال تمام شد و ایمان نیامد و نوح باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرشت
 که آنکه انی یومنی من قومک یلمن قد امن فلا یبلیس بیاکانو ایضاً علی بن ابراهیم روایت کرده است که نوح گفت تریت کاذب علی کاذب من انکافونین دینار انکافونین
 است پس تلمین مباشر با نوح ایشان میکنند پس نوح گفت تریت کاذب علی کاذب من انکافونین دینار انکافونین دینار انکافونین دینار انکافونین
 ایضاً عبادک ولا یبلیک و الا فاجرا کفار که ترجمه اش آنست که ملکان و برده های زمین از کافران و یاری بدرستی که اگر ملکان
 ایشان را گمراه کنند مبنیگان ترا و فرزندان ترا و ما فاجر بسیار کفر کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرمی بکار رود پس قوم او
 میگذاشتند و از خرمی میخوردند و با او میگفتند که مرد پیر است نصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرمی بکار رود و سنگ بر او
 میزنند پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرمی رسید و مستحکم شد و ما مور شد که درخت را بر دوش قوم او استوار کردند
 و گفتند که الحال که درخت خرمی رسید بر این مرد پیر غرور شده است و پیر او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که کلام علی
 لکاه من قومک یومنی قد امن فلا یبلیس بیاکانو ایضاً علی بن ابراهیم روایت کرده است که نوح گفت تریت کاذب علی کاذب من انکافونین دینار انکافونین
 با جماعتی از ایشان قوم او استوار نمودند و با او گفت معنی نوح اگر استوار نیامید پس بدرستی که استوار خواهم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما
 نازل شود چنانچه شما استوار میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما استوار تریم با استوار و خرمی حضرت فرمود که
 پس خدا امر کرد او را که کشتی تبارش را بر او گرد و جبریل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه باز دوش طوالتش را بر او و دوش ذراع کوفت
 و غرضش را بهشت ذراع و ارتفاعش را بهشت ذراع پس گفت پروردگار ما که مایه ی خواهر کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود و او
 که ناکند در میان قوم خود که هر که مایه ی کند بر ساختن کشتی و چنانچه از آن تبارش را بر او تعلیم خواهد شد پس چون نوح این را دید
 ایشان کرد او را یاری کردند بر این و خرمی میکردند او را و میگفتند که در میان کشتی میازد و بنده حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
 چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را بطاقت گردانند عقیق گردانید و جمعی از زنان ایشان را چهل سال و فرزندی در میان ایشان متولد شد

در بیان احوال

آسمان باز گشت از باران و آبها بر زمین فرو رفت و آنچه از خدا بود از جا که کافران و نجات مومنان معصوم آمد و قرار گشت کشتی بر کوه جدی
 پس از آنکه کشتی از زمین بیرون آمد و در زمین آن را فرو برد و چون آبهای آسمان فرو افتادند زمین قبول نکرد
 و گفت خدا مرا در این کوه قرار داد پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهست بزرگ در موصول
 پس خدا بر نوح را فرستاد که آبها که بروی زمین مانده بود بر دلبوی دریاها که بر روی زمین هستند و وحی فرستاد لبوی نوح که با تو هم احفظ
 ایستادم مناد بندگان علیک و علی امم مبین علیک و اهلکم ستم متعمدون فی عیساهم متناعدا الیک ای نوح فردو آ از کشتی یا از کوه با سلامتی از مایا
 ستمت از ما و برگشتا و نعمتها بر تو و بر امتی چنانکه از آنجا که تا تو نبودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشانرا بر خودار گردانیم بهشتها
 دنیا پس برسد برایشان عذاب در دنیا که بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصول از کشتی با هشتاد و کس از مومنان
 که با او بودند و بنا کردند مدینه الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهر سید و باین سبب حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که نوح یکی از دو پرست یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر
 پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد و گفت ایشان فرزندی آورند مگر با فر کافر
 فرمود که مگر نشنیده اند آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنکه ایمان آورند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
 که حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح را و یقین کردند شیعیان که از کافران آنرا سیکشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است و بطای
 ایشان شدید و فقر ابرایشان بزرگ تر شد تا آنکه کار نهایت شدت و سختی منتهی شد و بجدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم
 تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بیوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سه
 سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در آنای این حال ایشان را شب و روز لبوی خدا دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد
 و پشت میکردند پس بعد از سه صد سال خواست که برایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان خیم فرود
 آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را لبوی تو حاجتی هست گفت که ام است گفتند آما سیکیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب
 و عذابت است که بر زمین نازل میشود نوح گفت سه صد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت لبوی قوم خود و ایشانرا دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها
 و مقام آنها را دور آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سه صد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شدند پس در وقت چاشت نشست
 که برایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان شتم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند با ما ادب و بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بود رسیدیم
 پس مثل آنچه ملائکه آسمان میفهم از نوح سوال کردند ایشان نیز سوال کردند و نوح باز سه صد سال نفرین ایشانرا تاخیر کرد و لبوی قوم خود برگشت
 و ششاد دعوت شد و دعوت او نیا و نکرد بر قوم مگر که تخمین ایشانرا از دعوت تا آنکه سه صد سال دیگر گذشت و نصد سال تمام شد پس شیعیان نیز
 اتفاق آمدند و شکایت میکردند از آنچه که برایشان میرسد از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سوال کردند که و ما کنده ما خدا را فرجی بخشد از آزار ایشان
 پس نوح التماس از اجابت خود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو شیعیان که فرما بخورند و بپوشند
 آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها میوه بردند زمین فرج میدهم ایشانرا پس حمد کرد خدا را و شاکر و بر او و این خبر را
 بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنور نوح بردند و طلب و فایده کرده کردند
 پس نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو ایشان که این فرما بخورند و بپوشند و بهشتاش بکارند پس چون میوه آید زمین فرج دهم ایشانرا پس چنان کردند

که خلافت شد و بعد از ایشان ملک شیعیان از دین برگشتند و در ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی مانده خرابا بار خورند و میست بار گشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سوال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که این خرابا بار خورند و میوه های آنها را بخارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده اطاعت کردند و همیشه خرابا بار گشتند تا آنکه میوه آمدند و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردگار ما ما را از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای تراستجاب کردم پس کشتی بساز و میان مستجاب شدن و عا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و حدیث معتبره دیگر فرمود که چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد و با هفت دانه خرابا و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت آفریده ام من و بندگان من اند و هلاک نکنیم ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان کنیم و محبت را بر ایشان از نرم گردانیم پس عود کن بسوی منی کردن و شفقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترابان ثواب می دهم و بجای این بسته ام ابررسی که چون آنها بر دین کامل شوند و بار آید برای تو قوم تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر ده آنها را که تامل گردیند از مومنان پس چون در ختار روی کردند و قد کشیدند میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح علیه السلام از خدا طلب نمود و وعده را عمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه های خرمای این درختان بار دیگر بکار و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را مومنان رسانیدند که صبر از ایشان مترد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد اگر حق می بود در وعده پروردگارش خلقت نیست پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسد امر میکرد که دانه آنها را بخارند و تا هفت مرتبه در هر مرتبه گردوی آنها که باو ایمان آورده بودند مترد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس درین وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که درین زمان صبح نهانی حق از شب ظلمانی باطل مویانند برای دیده تو و حق خالص گردید و دانه در تنها از آن مرتفع شد بمرتبه شدن هر کس طینت او بهشت و بد بود اگر من هلاک نیکو دیم کافران را و باقی میگذارم آنها را که مترد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودند بآن وعده سابق که کرده بودند بامومنان خالص گردانیده بودند تو حید را از قوم تو و چنگ زد و بودند بر بسیاری پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و ملک گردانم از برای ایشان دین ایشان را بدو بدل کنم ترس ایشان را بپستی تا خالص شود بکلی برای من بر طرف شدن شک اندامهای ایشان پس چگونه می توانست بود خلیفه گردانیدن و ملک را بختن و خوف را بپستی بدل کردن و آنچه من میدستم از ضعف یقین انجام عتی که مترد شدند و بدست طینت ایشان در شستی نهان ایشان که نتیجهای نفاق و ریشه گمراهی بود زیرا که این جماعت اشتها میکردند از سخن من و بدشاهی را که بپشت خالص خواهم داد و در وقتیکه ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رانم این دولت بمشام ایشان میرسد هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و لفاق نهان ایشان مستحکم میشد و در وضالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متکین میشد و اظهار عداوت بامومنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب بادشاهی و متغیر شدن بامروزی پس عمل نمی آید تکلیف در دین و انتشار حق در میان مومنان باین فتنه و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بساز و بآن معتبر و مگر از آن حضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد نوح که دانه خرابا بکار و در هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا باده بمان وعده که کردی با ما و چون دانه خرابا بار دیگر میگشتند اصحابش میگفتند که فرقه میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مومنان نیز نوح آمدند

حیات الطوبی جلد اول

و گفت ای نبی خدا هر چه بدی را تا آخر کنی مایه اندام تو تغییر راست گوئی و فرستاده خدائی در تو شک نکنیم پس خدا دانست که ایشان مومنان باشند و منافقان از میان ایشان بدر فرستند و از همه که در آنها و شک و شبهه صاف شدند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد و مولا که در کعبه جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و توان بود که در بعضی از اینها را و این سهوی کرده باشد یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجهی تفسیر وارد شده باشد یا در بعضی از احادیث ذکر بعضی از مرآت شده باشد که عمده تر بوده است و همچنین فرموده آن ملائکه از آسمان دوم و ششم محکمست که هر دو واقع شده باشد و در عدد و مقدار و وجهی ممکنست که فرزندان نوح علیه السلام را حساب کرده باشد یا عکس اما تا آخر عده ممکنست که در بعضی نبوده باشد و مشی و طایفه باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در وعده و اگر کسی عقوبتی کسی بدی که در جعل نیاورد و بیع نیست بلکه محسن است و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر ظهور آنحضرت ظاهر میشود برای کسی که بدین نماید و البته بای معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید و بوی اجابت کرد و بخیر از آب گوگرد و آب تلخ نموانست گوید که بوی گوگرد از آنها میشوند و از حضرت امام حسن امام حسین منقولست که نوح همه آبها را طلبید و چشمه که او را اجابت نکرد از آن نوح بخت کرد پس تلخ و شورش بد و لب بای معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح در روز اول ماه رجب کشتی سوارش پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شد بود آن روز را روزه داشتند و لب معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المومنین پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَقْرَأُ الْمَوْتُ مِنْ خِیْبِهِ وَآلِهِ وَاصْلَحْتَ وَبْنَدِ فَرَمُودَ آنکه در قیامت از لیسش خواهد گرفت نوح است و از لیسش کنعان خواهد گرفت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش شصت ذراع بود و عرضش پانصد ذراع بود و ارتفاعش شصت ذراع مولا که در کشتی که پیش گذشت و مقدار کشتی معتبر است ازین محتملست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما بیست و لب معتبر از حضرت صادق منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش شصت ذراع و تمقش هشتاد ذراع پس طوفان کرد و در خانه کعبه بفت شوط و حق کرد میان صفا و مروه پس بر جوی قرار گرفت و در حدیث دیگر از این عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که نوح نود خانه و کشتی برای حیوانات میا کرده بود و لب معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را و طوفان نوح تا خانه کعبه پس از آن روز آنرا ستیق نامیدند که از غرق شدن آزادش را و می پرسید که با آسمان رفت گفت نه ولیکن آب بآن نرسید و از ویش بلند شد و لب معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسید که بچه علت حق تعالی جمع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیق کرد و صلبهای قوم نوح را و در جمعی از ایشان از چهل سال پس از ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و می باشد آنکه خدا هلاک کند بعباد خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس برای این هلاک شدند که گندید و در تغییر خدای نوح را و سایر ایشان غرق شدند بر ارضی بودن ایشان تکذیب کردند کنندگان و دیگر که غایب باشند از امری و ارضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد و آن را مرگب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود که پس نوح از اهل توفیقست که او عاصی بود چنانچه فرمود که **اِنَّهُ عَمِلَ غِیْرَ صَالِحٍ** مولا که مفسران موعظه و علای مخالفان و بیاب پس نوح که آیا پس نوح بود یا پس نزن نوح بود یا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پس نوح بود و حلال زاده بود و در آن بیتیکه حق تعالی میفرماید که **اِنَّهُ عَمِلَ غِیْرَ صَالِحٍ** و در حدیث دیگر و اکثر قرآن عمل خوانده اند و عین سیم و ضم لام با توفیق که اسم باشد و کسان و یعقوب و سهل و قتیع عین و کسم و فتح لام خوانده اند که عمل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنا بر قیاس اول بعضی

گفته اند که مضامین متعددی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خودش عمل ناشایست بود بعضی حملال زاده بوده و بعضی
شیعه یعنی امینی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند یسئیان که میگویند که فرزند نوح علیه السلام
نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر بود کار او بد و خدا فرمود که از اهل تومیت و مومنانیکه متابعت او کردند آنها را از اهل او و شمر و حنا پنجه نوح گفت حق
تسبیح قائم است و آنچه بعضی از احادیث معتبره شیعه واروده است که فرزند نوح بود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بجلال
بهر سبب بود که بیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواست باشد زیرا که بقول و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزله اند از آنکه
حق تعالی بگذارند که نسبت بحرمات ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای خصم
و عائشه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بر زن نوح و زن لوط که بودند زیر و بنده شایسته از بندگان پس خیانت
کردند با ایشان پس هیچ نفی نمیخشد آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و آن زنم که گفته شد که داخل غوید و رانش جنم با داخل شوندگان
احادیث از طریق عامه و خاصه واروده است که خیانت آن زنم آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهر با
ایشان می آورد و تمامی میکردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می آورد و اما از شوهران خود میسایند و خیانت دیگر نکردند و بسبب اعتبار از
حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد المیس تبر و آمد و گفته هیچ کس در زمین نمیشد برین بزرگتر از تومیت نفرین کردی
بر این فاسقان مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی و در حصلت ترا قیلم میکنم زیرا که حسد بر کسی حسد با من کرد آنچه کرد و زنم را که
حرص دارد که حرص کرد با دم آنچه کرد و بسبب اعتبار از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی بر قوم خود کرد ایشان بجا که شدند شیطان نبرو
او آمد و گفت ترا برین نعمتی هست میخواهم ترا را نماند کم بر آن نعمت نوح گفت که من شمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت
چیت گفت نعمت آنست که نفرون کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من گمراه کنم پس ب راحت افتاد و تا قرن دیگر هم رسند و آنها را
گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سر وطن مرا یاد کنی که نزدیک ترین احوال من بسوی بند و وقتی است که در یکی از این سه حالت باش
مرا یاد کن در وقتی که غضب اتی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که بایان تنها باشی که دیگری با شما باشد و بسبب
معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد و بزنا فرمائی کرد پس نوح آن را انداخت بجهان
کشتی و دمش شکست و باین سبب عویش چنین کشتوف ماند و گو سفند سبادت کرد و داخل شدن کشتی پس نوح دست برداش و عقیبش مایه
باین سبب دینه هم ساینده که عویش پوشیده شد و بسبب اعتبار از حضرت صادق منقولست که نجف کوبی بود که بر روی زمین کوبی از آن بزرگتر نبود و آن
جهان کوه بود که پس نوح گفت که پناه بکوبی میبرم که مرا از آب نگیرد و پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه میبری از عذاب من پس پس پاره پاره
شد بسوی بلاد شام و ریاب نرمی شد و جای آن دریا غطی شد آن دریا را میگویند پس آن دریا خشک شد گفتنی جفت یعنی دریای بی پس این نام آن دریا
و بسیاری استعمال نجف گفتند و بسبب اعتبار از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام برین آمد و فرزندان او و بر که متابعت او کرده بود
بشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در میان کوه فرود آمد از اقریه الثمانین نام کرده اند زیرا که بشتاد کس بودند و این بابویه از وهب روایت کرده است
که چون نوح کشتی سوار شد حق تعالی سکنه انداخت بر آنچه کشتی بودند از چهار پایان و مرغان و وحشیان پس هیچک از ایشان بدیگری فرستادند و گو سفند
خود را بگرمی مایه گاو خود را بشیر می ساینده و گوسفند بر روی ماری نشست پس هیچک بدیگری آسبیدند پس ساینده و در آنجا از اعمی و نیکو کرد
و دشنامی و نفرینی نبود و همه نعم جان خود گرفتار بودند و خدا زهر را بر صاحب زهر را بر طرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند

مؤلف گوید که پیشتر دانستی که حق آنست که بعد از طوفان در نجف اشراف مدفون شده و شاید این حدیث محمول بر تلقیه بوده باشد و بلند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در سی سال عمل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال عمل آورد پس خدا امر کرد و او را که از هر جنسی دو تا با خود بگشتی برو آنان بشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تقیض در زمین توانستند و چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که فرود ستاد از برای شما از چهار پیمان هشت جفت از گوسفند و تا و از بز و تا و از شتر و تا و از گاو و تا پس از گوسفند و جفت بود یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که وحشی اند و دو که بهایا باشند و شکار ایشان حلال است و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو وحشی و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و بر طوفان پرنده از صحرایی و غنائی مترجم گوید که جمیع میان این حدیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا باین است که بعضی موافق روایات عامه بر سهیل نقیه وارد شده باشد یا آنکه بعضی زمان اخیل کشته تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن یا بعضی از مقدمات آن مانند چوبه بنج و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حیض نجاستی است که خدا از زمان را بان مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زمان در سالی یک مرتبه حاض میشد تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زمان از پرده بای خود برآمدند و جامع می صفر پوشیدند و خود را بر یور با و عطا با راستند و پراکنده شدند و در شهر با و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عید یا جمع میشدند و در صفهای ایشان می نشستند و این مبتلا گردانیدن خصوص آن زمان بد کردار را با آنکه در هر راه یک حیض میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بمیض خود گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدند و شهوتشان شکست خورد و زنان دیگر با موافق عادت خود هر سال یک مرتبه خون میدیدند پس پس از آن زمان که در هر راه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند پس بکلیه یکمزوج شدند و چون آنها نیا که در هر راه حیض میدیدند حیضشان صاف تر و مستقیم تر بود و فرزندان که از ایشان بهم میرسیدند از غیر ایشان کمتر بودند پس باین سبب آنها که هر راه یک حیض می بینند گشتند و بسبب معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم او اطاری شد پس خدا وحی فرمود با او که انکور سیاه بخورتا غمت برطرف شود و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت مترجم گوید که در مدت مکث نوح در کشتی خلافت بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این اقوالش بعضی بطریق روایت دیگر قائل شده اند که ما و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنج ماه نیز گفته اند و در احادیث معتبر وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگانه نوک و بهر جانوران را با خود بگشتی برد و ولد الزنا را با خود بگشتی نبرد و بسبب معتبر از امام محمد باقر منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاورده اند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند مترجم گوید که شاید غیر فرزندان و فرزندان و اداگان خود از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند یا آنها هشتاد باشند یا آنکه یکی ازین دو حدیث محمول بر تلقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که نور نوح در مسجد کوفه بود و بر طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح نزد آنحضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنوآب بیرون آمد پس نوح بدو دید لبوی تنوآب آجری بر سر تنوآب چسبانید و بهر خود آنرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد همه چیز را در کشتی داخل کرد و آمد مهر خود را و آجر را از تنوآب بر گرفت پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها و چشمها جوشیدند و بلند شدند و در حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند و حق تعالی می

لبوی زمین که یا اَرْضُ اَبْلَعِ مَاءَکَ یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا مرا امر کرد که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است
فرو نبرم پس چون زمین آن آبها که از چشمها و ندرها جوشیده بود فرو برد آسمان بروی زمین مانده پس خدا آنها را دریاها و گویا ندر برآورد و دنیا و کسرها
معتبر از موسی بن جعفر منقولست که چون نوح دشتی نشست در اینجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سوار داده بود و با هم خدا برآه میرفت پس حتی کتا
وجی نمود لبوی کوهها که این خوابگاه است کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شما پس بر یک از کوهها کشتی و قطاول نمودن بنجر از جودی که گوشت
در موصول که آن تواضع شکلی کرد و گفت ما رتبه آن نیست که کشتی نوح بر من فرو آید پس حق تعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد
او قرار گرفت پس چون سینه کشتی بر جودی خورد کشتی با اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن غرق شدن ترسیدند پس نوح
مهرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد لبوی آسمان و گفت بادات فتی بادات فتی یعنی خداوند با صلاح او خداوند
با صلاح او در بعضی روایات است که گفت یا دجین اتقن یعنی پروردگار آسمان کن در روایت جبر و دست که متصل شد با نور مقدس
رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان را شفیع گردانید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که همه
واقع شده باشند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در روز نوزدهم بر جودی قرار گرفت و سیاه اطلوس از محمد بن جریر
طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را گرامی داشته است بنجیری برای اینکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزت کرده بود برای بندگی خدا
و قاتلش ترصد و شست ذراع بود ذراع این زمان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت اولیس پیش از واز بود و در کوهها نقش نمود
و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او بنجیری آورد و در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از خلق
کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسد پس از ایشان دوری کرد و پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت من طاقت
مقاومت ایشان ندارم و اگر ایشانند که بدین ایشان میستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بمانی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت
و اشته قله کاشمی یا قتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نوح زد که نزدیک شد که کوهها از هم بیافت پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین
که لیک لیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با دو پیر تو آدم و اولیس میجویم
و خداوند بخشنده تر اسلام میسراند و بنار تمام برای تو آوردم و اینست جامه شکلیانی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه بنجیری
و خدا امر نماید ترا که نزدیک منی عموره در حرم ان سپرد پس را که اول کسیکه تو ایمان آوردی او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت لبوی
تو مش و عصای سفید در دست داشت و عصا او را خیمه بود آنچه تو مش در خاطر داشتند و سر کرده بای ایشان مینمودند هر کس بودند و آنروز
حمید ایشان بوده یکی نزد بهای خود حاضر شده بودند پس نه آورد در میان ایشان کَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از هرگز ندیده خداست و او پس بلند کرده
خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خداست و گواه منت شما
که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلزیدند بهای آنکه با خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این
نوح گفت منم بنده خا و فرزند بنده خدا و فرستاده است بنجیری لبوی شما و صلابه بر بلند کرد و گفت میترسایم شما از عذاب خدا پس چون عموره
کلام نوح شنیدند با ایمان آورد پیرش او را متاب گردانید و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که با پادشاه ترا بشناسد
عموره گفت ای پیر کجاست عقل تو و فضل و علم تو نوح در تمنائی و ضحیفی آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین مسلمانی و در میان شما میتوانم زندگی
شمارا چنین هر اسان گردانم پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند

بعد از یک سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او شعله کرد و بدو جانش را بسایه کعبه یافتند پس توبه شدند که بی طاعت چگونه زنده ماند و دست چون از او پیر شدند گفت من استغفار کردم بپروردگار نوح و نوح طعام از برای من باغمازی آورد و بزندان پس اقامت او را خواست و سام از او هم سیر و نوح و ذریه و نسل یکی کافر که اشرار با او بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح دوستی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان بیبل بود و در احادیث معتبره وارد شده است که حضرت امیر المومنین وصیت نمود بحضرت امام حسن و امام حسین که چون بمیرم مرا غسل بید عقب جنازه را بر دارید و با پیش جنازه کاردارید که ملائکه میروند و هر جا که پیش جنازه برین آید عقب آنرا برین گذارید و بجانب قبله یک کفن بنهید چون چنین کنید قبری نمایاں شود که پر نوح برای من نزد سینه خود ساخته است پس چون چنین کردی بوی یافتی که بخط و بزبان سرمانی بر آن نقش کرده بودند که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** که این قبر است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السلام یعنی محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان بمقدسه سال و احادیث و رباب گفته اند که نوح در پشت سر امیر المومنین بنویسند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان را باید بسیار است و آنکه در کتاب مزار ائمه آمده ایم

باب چهارم در بیان قصه هاب حضرت هود

و قوم آنحضرت است و قصه شدید و شداد و ارم ذات النمل و در آن دو فصل است **فصل اول** در بیان قصه هود و قوم او و عادت این بابویه و قطب راوندی گفته اند که هود پیغمبر خدا را در بلخ پس جلیس پس عادی و عوض پس ارم پس سام پس نوح است و بعضی گفته اند اسم هود عابر است و این صحیح پس ارم نوح پس سام پس نوح است و این بابویه گفته است که آنحضرت را برای این بود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم خود و با مردم که آنها از آن گمراهد بودند و بابت معتبر حضرت صادق نقولست که چون بنکام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و باجماع حق را طلبید و گفت با آنکه بعد از من نمیتوانی خوانند که در آن غیبت غالب خوانند بشیعیان یا باطل و پادشاهان جابر و حق تعالی آن شدت را از شمار فرج خواهد کرد و باقی ائم از فرزندان من که نام او هود است و در بنیت نیکو و اخلاق پسندیده و سکنه و وقار خواهد بود و شبیه خواب بود پس در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بدهد و پاک گرداند پس شیعیان پیوسته انتظار قدم و بویکشدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلمای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید و بیگانه ایان نامید و باده بود و برای ایشان عظیم شده بود پس خدا پاک کرد دشمنان ایشان را با عظیم کرد در قرآن یا فرموده است پس از غیبتی بهم رسانید و طایفیان غالب شد و تا حضرت صلح ظاهر شد و این بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که بر بسوی قوم خود ایشان را بخوان پس عبادت من یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند بگویم و اموال ایشان را زیاده گردانم پس ایشان روزی در مجلسی مجتمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شمار آفریده و معبودی بخیر انبیا است ایشان گفتند ای هود تو نزد ما آمده و مثل اعتقاد ما این بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما تر که کنید پرستیدن شما را چون این سخن شنیدند خشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را فترند تا آنکه نزدیک برون رسید پس دست از او برداشتند و او یک شبانه روز بهیوش افتاد بود چون بهیوش آمد گفت پروردگار آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی ترا میفرماید که ملال بهم رسانیدی و سستی نور زیدی از خواندن من خود ترا وعده داده است که از تو تسری در دلمای ایشان بکنی و بعد از این قادر نباشد بر زدن تو پس هود بنزد ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر گردید بر روی زمین و فساد بسیار از شما ظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا از انیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخن با ترک کنید و توبه و بازگشت نماید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشتاک کردند و دانستند که دیگر بزود او قادر نیستند پس جمعی جمعیت کردند بر او و هود فرمود بر ایشان که مگر از شدت و درشت آن بود و انفاذ پس گفت ای قوم

بسیار ماندم در کفر خبیثی قوم نوح مانند و سزاوارست که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدا ای قوم نوح ضعیف و ناتوان بود و خدا ای ما قوی و تنومندند و می بینی شدت بدنه های ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود و ذراع ما هفتاد و پنج و خودشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و نگاه بود که یکی از ایشان دست من را بر کوه کوچکی درازجا میکند پس بر این حال به مقصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را بپاک کند رنگهای بیابان احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تنها گرد این پس هود بایشان گفت که می بینم که این تعلل و باب شما بامری مامور شد بنحوی که گردن بر شما و هود بسیار عکسین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن همانند کردند هود را که شاد باشد ای هود که عباد قوم ترا از روز بدی خواهد بود چون هود این را شنید گفت ای قوم از خدا ترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان دارید این کوهها و تنها بهر عذاب و غضب گردن بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بقتل کردن آن تنها و هر چند برداشتند زیادش پس هود گفت پروردگار! سالتی ترا ساینده و زیاده میشود ایشان را بخیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میکنم هود گفت ای قوم خدا را وعده کرده است که شما را بپاک گرداند و صای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحیشان و درندگان گمان مرغان پس از هر صفت از ایشان نیز هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا مرا بپاک میکنی وانی با ما لکان پس هود بایشان دعا کرد و در درگاه خدا پس خدا وحی کرد که من بپاک میکنم کسی را که محبت من نکرده است بگناه کسی که محبت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عباد قبیله قوم هود بودند و قبیله های ایشان در بلادی بود از شقوق تا جند و شبه های ایشان چهار منزل بود و ذراعت و درخت خرمال بسیار داشتند و عمرهای دراز و قاشتهای بلند بود ایشان را پس بت پرستیدند و خدا بود در برابر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را با سلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و هود ایمان نیاوردند و او را از آنرا گردید پس خلافت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بمرسد و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند به در خانه او و او را میخواست بنگاه دیدند که از خانه هود پرزالی بیرون آب سفید موی و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم که خشک سالی در میان ما بمرسد ه است آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بارد آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس آمدند بجایست آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شبه های ما خشک است و باران نمی بارد و خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراتنی نعمت با عطا کند پس چون هود همیای نماز شد و نماز کرد برای ایشان دعا کرد و بایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراتنی در بلاد شما بمرسد پس گفتند ای پیغمبر خدا چیزی عجیب دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پرزالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و نمغان او را قفل کردند و گفت که آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او را بکشد گفتند بچه سبب او را دعا میکنی فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نافریده است مگر آنکه او را دشمنی است که او را از آنرا میکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه او مالک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و منی میکرد از عبادت بتها و میگفت که ترک کنی بت پرستی را و خدای یگانه را پرستید تا آبادانی و رستگاری شما بمرسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند و خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد و از حیوانها و درختها و غیره که اینها را ببرد ایشان هفت شب و هشت روز و بپند حسن از حضرت امام محمد باقر منقول است که بدستی که حق تعالی آبادی رحمت و آبادی عذاب است و اگر خواهی که با عذاب را با رحمت کند میکند و هرگز آبادی را با عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و اطاعت ایشان و نال گردند و ایشان را از اطاعت برگرداند و فرمود

که چنین کرد خدا بر قوم نوس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تبارک و تعالی از رحمت خود و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فراموش کرده بودند و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و تاسع عظیم که خدا تعالی بر قوم عاد فرستاد آن باد عذاب است که هیچ حی را آبتن نمیکند و هیچ گیاهی را نشو نمائی آورد و آن باد است که بیرون می آید از زیر زمین مشتم بر گرز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدای تعالی غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر کشادگی انگشت پس باد را فرمائی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی اندک نخست بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند و خانان بسوی خدای تعالی ازین حال و گفتند پروردگار این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که محبت تو نکرده اند از آفریدهای تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را ببال خود و گفت بیرون آئی همانقدر که ما مور شده پس برشت و همان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حبس و در حبس محبوسان که محکم امر کرد که در بطانی جای بکنند و ناسه صد قامت کنند و آب بپاشند پس گذاشت و دیگر کردند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس گذشت تا آنکه لنگ رسید و چون از جلگه شکستند از بخت و لیس سدی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود میره را هلاک کرد پس این خبر متوکل رسید و خود و هر که از علمای او بودند حیران ماندند و تسکین در ایشان پس نام در این باب با امام علی نقی علیه السلام نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای اقصا است و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را باوند و سر و طاق کرد و بنشیند ایشان بود علیه السلام بود و شهرهای ایشان آبادان و باخیر فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد و هفت سال تا بختگسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان بطرف شد و حضرت بود علیه السلام بایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدای تعالی بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده گرداند شمارا قوتی بسوی قوت شما و پشت کنید بسوی حق پس جرم کنندگان چون ایمان نیاروند و طغیان ایشان زیاده شد خدا قی نمود و بود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن غذایی در فلان باشد پس چون آنوقت شد دیدند که ابری بسوی ایشان می آید پس بخادی کردند و گفتند که این ابر است که باران بر ما خواهد بارید مهو گفت بلکه همان عذاب است که تعجیل میگوید می طلبیدید و از حضرت رسول منقول است که بادی بر گز بیرون نرفت مگر بکمال و پانی مگر در زمان عاد که زیاده میکرد بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیر المومنین منقول است که با ما پنج اندکی از آنها عظیم پس نیا میریم بخدا از شر آن و این بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عظیم بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم بقصد هزار مزار از این آنرا بسته اند و مکرر گردانید و اینها هزار مزار است پس چون حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر قوم عاد و حضرت طلبیدند خانان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید با دوشل آنچه از دماغ گاوی بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نیکنداشت مگر آنکه از میوخت پس خدای تعالی بسوی خزینه داران که بیرون کنند از باد مانند سوراخ انگشتی پس همان هلاک شدند قوم عاد و همین باد خدا را تنها قیامت کوها و قلعهها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عظیم می نامند بسبب آنکه آبتن است عذاب و عظیم است از رحمت و آن باد که قوم عاد و زید خود را و قلعهها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را بمشایب ریگ روان کرد که با آن را بهوا بر و چنانچه حق تعالی می فرماید که ما تار من شی انت علیه لا جملته کالمدیمه یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگرددانند آنرا مانند استخوان بوسیده و یا گدا بوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که با آن شهرها را چنین ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز

پلورنی مردان را از زمین میکند و بهو بلند میکند پس رنگون ایشان را بر سر می آورد و کوههای ایشان را از بیخ میکند چنانچه خانهای ایشان را میکند
 و ریزه ریزه میکند و باین سبب در ریگ روان کوه نمیشد و باین سبب ایشان را ذات العباد فرموده است خدا زیرا که ایشان محمود و مستوفی بودند
 میترسیدند بقدر بلندی کوه و این محمود را انصب میکردند و بهیچان از ویسب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین
 هست در هر شهر یک باشد میسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهر بود اما بسیار بود قلم از طریق که بسیار بهر ریگ و اصل این ریگ قصرهای
 حکم بود و قلعهها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانهها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انبار و لباسین ایشان از همه
 بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستی بدعتی بر ایشان غصب کرد و در هیچ عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها
 و قلعهها و مسکنها را از ایشان ریزه ریزه کرد و ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان صاحب حبس و نسب
 و بزرگی و ثروت و مال بسیار داشت و شبیه ترین فرزندان بود بآدم و مردگندم گون و بسیار موی و خوش روی بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بآدم
 از و مگر حضرت یوسف پس هود زمان بسیاری در میان ایشان بماند و ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و نمی میکرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن مردم
 و میترسانید ایشان را بحداب پس لجابت کردند و از طریق باطل برگشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود و بسیاری دور
 شد تا پیش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می آید بهو گفتند که ما را بآدم میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را و در ره از راه
 وایتاوند بردان در ره که دفع کنند یا در از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کنده بسوی آسمان بالا
 برد پس ایشان را بریافتند و حق تعالی بیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود و ایشان طاقت نداشتند و مورچگان در گوش و چشم و دهن و بینی ایشان
 داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حق تعالی سخرایشان گردانیده بود آنکه کندن کوهها و شکاف مستوفیها و
 قوت بر کارها را بآنچه از برای احمی غیر ایشان سخر نموده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنها و بصرین و عالج بودند تا میرج حضرت هود
 و بعد از هلاک ایشان بود با هر که با ایمان آورده بود و ملحق شدند بکده دور که بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد و درین راه
 روحا که نزدیک مکه است هفتاد و هزار غیر بقصد حج گذشته اند همه جامهای شیم پوشیده و حصارشتران ایشان از بافته شیم بود و خدا را تلبیس
 میگفتند تلبیسههای مختلف و از جامه این پتیران بودند و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و یونس علیهم السلام و هود مرد تاجر بود و بت معتبر
 از علی بن قیطین منقولست که منصور در اثنای امر کرد قیطین را که جای بکت در قصر عبادی و پیوسته قیطین بکت آن مشغول بود تا منصور و
 و آب بیرون نیا چون این خبر را بمهدی گفت گفت البته میکند تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس قیطین برادر خود
 ابو موسی را فرستاد که مشغول کنند و آنقدر کند بید که در ته زمین سوراخی شود و از آنجا بادی بیرون آید و ایشان ترسیدند و این خبر را ابو موسی نقل
 کردند ابو موسی بنهر چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستند و کشادگی سر چاه چهل ذراع بود پس او را در محل نشانیدند و بر سیاهنا بستند و بچاه فرو فرستاد
 چون بقعر چاه رسید پول عظیم از آن سوراخ مشاهد کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد آن سوراخ را کشاده کردند بقدر دو کانی
 بزرگ و امر کرد که دو شخص را در محل نشانیدند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محل را بر سیاهنا بستند از آن سوراخ نیز فرستادند پس هفتی
 در آن زیر ماند پس رسیان را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و ظرفها و متاعها را و دیدیم
 که همه تنگ شده بودند و مردان و زنان جامهها پوشیده بودند و بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده و چون دست بر ایشان گذاشتیم
 جامههای ایشان مانند غبار سوار رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابو موسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علماء در این امر متحیر شدند

بعد از نوشتن و حضرت امام موسی کاظم را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت به عراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد
 آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عاندند خدا غضب کرد بر ایشان و خاندانی ایشان با ایشان بزمین فرستد
 اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید که احقاق چیست فرمود که ریگ و درخت بیست معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی بود را مبعوث
 گردانید اسلام آوردند با و عقب از فرزند ان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و اما دیگران پس بپاک شدند برین عقیقه و بهودیت
 کرد و بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را مبعوث شدن حضرت صالح و بکن معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نمایی قوم هود چهار صد سال بود
 و خدا عذاب کرد اول ایشان را بقطوع خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود برگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گردوی فرشتان و یکوهها
 مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعا می باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه بار از برای ایشان بلند شد ایشان ابر
 اطل و دو مرد را پیش پدید آورد ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابراهیم و باعث بپاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان
 ریشی داشتند که او را خلیان میگفتند بهود گفت که ای هود این باد که می آید بآن خلقی هستند مانند شتران و عمود با خود دارند و آنگاه که این باد
 بر سرهای آوردن بهود گفت که اینها فرشتگان خدایین خلیان گفت که اگر ایمان به پروردگار تو بیاوریم ما را تسلط میکند بر این فرشتگان که انعام
 خود را از ایشان بکشیم بهود گفت که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیکرد و آن خلیان گفت که آن مردان مکه بپاک شدند چون میشوند
 بهود گفت خدایم عرض میاید بهو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلیان گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد و ملحق شدن به قوم خود پس
 بپاک شد و بکن معتبر و لیت که اصبح بن نباته گفت که بیرون رفته با امیر المومنین بسوی نخلینه نگاه و بهود جمعی پیدایشند که مرده خود را بر داشته
 آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر حضرت امام حسن گفت سبب این جماعت چه میگویی در باب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است
 حضرت امیر فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم این قبر بهود است پس فرمود که از اهل مکه در این جا هست مردی بر سر
 گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت و در مکه بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت
 نزدیک است آن فرمود که قوم توجه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحر لیت فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است
 منقولست گوید که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غار لیت و در حضرت و ادبای این پنج از حضرت
 امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که بر تل رخسیت در حضرت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل منقولست و در روایت معتبر وارد
 شده است که حضرت امیر المومنین حضرت امام حسن علیه السلام بعد از ضرب خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح و دفن کن و در آنجا
 و بگوید امام حسن منقولست که فرمود که پدرم امیر المومنین فرمود که دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس مکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است
 غرض بیان محل دفن هود و اولاً بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم جبس با کفش را بخت نقل کرده باشد و بکن منقولست از حضرت صادق منقولست که
 چون باد بادی وزد و غبار سیف و سیاه و زردی آورد آنها استخوانهای بوسید و عمارتهای ریزنده قوم عاندست و در احادیث معتبره وارد شده است
 و تفسیر قول حق تعالی انا انزلنا علیهم دریا کما هو صوابی یوم تحسب مستقیم که ترجمه اش اینست که بدستی که با فرستاده ایم بر قوم هود باد و صحنه
 یا سرد و روز نحس که نخستش مستمر است یا مسته بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهار شنبه آخر ماه است و از
 امام محمد باقر منقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بکشایند بهو ابر و نال بود که زان آنچه در میان آسمان و زمین
 فرستاده نش آن بر قوم عاندگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیه بر این نحس میگفتند و در حدیث دیگر از

در حدیث دیگر از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که در مکه در حجر اسمعیل منقولست و در روایت معتبر وارد شده است

از آنحضرت منقولست کہ قوم ہود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند که یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه از آن را می کند و از وہب روایت کرده اند کہ آن ہشت روز کہ با دبر قوم ہود وزیر ہان ایام کہ عرب بر دجلوزمی نامند آنها کہ در غالب اوقات در ہمہ بلاد و در ان ایام باد ہای تند می وزد و سرمای صعب ظاہر میشود و باین سبب آنها را نسبت لغور داده اند کہ در میان قوم عاد پیر زالی در غل زمین می شد و با وزنی اوریفت و در روز ششم اورا ہلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصہ عاد را بیان فرمودہ است چنانچہ در یک جا فرمودہ است کہ فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان ہود را یعنی کہ از قبیلہ ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمار خدا و آفرینند و وجہ دوی بخیر او یا نمی پرہیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشترانی کہ کافر بودند از قوم او بدستی کہ ما ترا می بینیم در سفاہت و بدی کہ ما گمان می کنیم ترا از دین تو این گفت ای قوم من نیست با من سفاہتی و لیکن من رسول و فرستادہ شدہ ام از جانب پروردگار عالمیامیر سام بشمار سالہما پیغامی پروردگار خود را و من از برای شما فرخو دانیم یا تعجب میکنید باز آنکہ آہہ است یاد آورندہ از پروردگار شما یا شخصہ از شما کہ برسان شما از عذاب خدا یاد آورید چون گردانید شما خلیفہما بعد از قوم نوح و زیادہ کرد شمار او خلق کشادگی یعنی شمار قوی و تنومند کرد پس یاد آورید تمہای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند آید بسوی ما برای اینکہ پیوستہ خدا را تمنا و ترک کنیم آن تمہا کہ می بینیم پدران ما پس بیا و بسوی ما آنچه دوی میگردی ما را از عذاب خدا اگر از راست گوینی بود گفت تحقیق کہ واقع و واجب شدہ است بر شما از پروردگار شما عذاب و غضبی آیا ایجاد می نماید با من در نامی چند کہ نام نداده ای آنها را شما و پدران شما یعنی تمہا کہ آنها را خدا حافظ و رواد دہندہ خود نام کردہ اید فرستادہ است خدا برای اینہما پیچ حجتی پس انتظار کشید عذاب خدا را کہ من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ہود و آنها را کہ با و ایمان آورده بودند بر حجتی از جانب خود و قطع کردیم آفران را کہ تکذیب کردند با آیات ما یعنی متاصل کردیم ایشان را و نبودن ایمان آورندگان و در جای دیگر فرمودہ است کہ فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان ہود را کہ گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمار او نیستید شما مگر اقرار کنند گان ای قوم من سوال میکنم از شما بر بنوعی خود فروزی نیست مگر بر آنکہ مرا از تو پدید آورده است آیا صاحب عقل نیستی شما و ای قوم من طلب آموزش کنید از پروردگار خود پس تو بہ کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شمار یزیدہ و زیادہ کند شمار قوی بسوی قوت شما و فرنگ داند از آنچه من بشما گویم جرم کنند گان گفتند بدروغ و از روی عناد ای ہود دنیا و رادہ برای ما بتیہ و مجر خدا نیستیم ترک کنندہ خدایان خود را از گفتار تو نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نیگویم مگر آنکہ خدایا می ما ترا دیوانہ کردہ اند بسبب آنکہ بگفتی با ایشان ہود گفت بدستی کہ من گواہ میگم خدا را گواہ باشد شما کہ من بزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کردہ اید پس ہر شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا ملت نہ مید یعنی نمی توانید من ضرر رسانید و این معجزہ من است بدستی کہ من توکل کردم بخدا پروردگار من و پروردگار شما نیست پیچ و ابہ مگر آنکہ خدا گیرندہ است ناصیئہ او را یعنی مقموراوست بدستی کہ پروردگار من براہ راست است و خلق و زینہ و پدایت و اتمام حجت و اتمام عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق کہ رسانیدم بشما آنچه فرستادہ شدہ بودم بآن بسوی شما پروردگار من شمار ہلاک خواہد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواہد داد و پیچ ضرر با و نمیرساند از ہلاک شما بدستی کہ پروردگار من بنہم چیز حافظ و مطلع است و چون آمد مرا بہ عذاب ایشان نجات دادیم ہود را و آنها کہ ایمان آورده بودند بر حجتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب خلیفہ قیامت و در جای دیگر فرمودہ است کہ تکذیب کردند عاد و ملان را در وقتی کہ گفت با ایشان برادر ایشان ہود یا نمی پرہیزید از عذاب خدا بدستی کہ من از برای شما رسول انیم پس بر رسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال میکنم از شما بر تبلیغ رسالت فروزی نیست مگر من

مگر بر در و کار عالمیان آیا بنامی کنید بر بندگی یا بر سر راهی آتی در حالتی که عیب و بی فائده است و بازی می کنید بعضی گفتند که بنابر سر راهها
و بر بندگی میساختند و در انجائی نشستند که هر که بگذرد و باو استنزد و خیره کنند و بعضی گفته اند که بر جها برای کبوتران میفائده برای لوب
میساختند و میساختند قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانند و چون دست بسوی کسی دراز میکنند جبر و ظلم کنندگان پس از خدای پیر
و مطاعت کنید و تبرید از کسی که ادا نمایی اعانت کرده است شمارا بآنچه میدارند یا پیانی فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می دانی
که او کرده است بچار پادشاه و پسران و باغستانها چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند مسالیت بر آید پس مدعی برای یا
بنامی از بند و بندگان نیست آنچه تو میگوئی مگر دروغی که تغییر این پیش از تو گفتند و بیستم ماعذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس
ما هلاک کردیم ایشانرا و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنی قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسم شما را از صاعقه و عذاب عا و نمود در
وقتی که میفرمایند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت نکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست بر در و کار ما هر آینه میفرستاد
تو خدا را پس با آنچه شما بآن فرستاده شده اید کافرانیم اما عا و آن بگو و در زمین بناحق و گفتند کیست که قولش از او زیاده باشد آیا دانستند
که خداوند کیا ایشانرا خلق کرده است قولش از ایشان خیر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان باد تند بر روزی چند
نخمس تا بچنانیم با ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است
که و یاد کن برادر عا و در وقتی که ترسایند قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او آنکه
منی پرستید مگر خدا را بدستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیا و آنچه ما را وعده کنی
از عذاب اگر از راست گویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میترسم شما آنچه فرستاده شده ام بآن و لیکن من می بینم
شمارا گردوی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را که ابری مستقل و اوهای ایشان بود گفتند این ابر است باران بارنده بر
هو و گفت بلکه آن چیز است که تحویل میکردید بآن باد است که در آن عذاب در دناک است که هلاک میکند هر چیزی را که بر آن بگذرد با هر
چیز و در کارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین جزایب بهم کرده مجربان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که بعد از خفت
و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن خطیره شدند و از آن باد و ایشان فرسید مگر آن قدر که لذت می یافتند و قوم عا را میبند و بالا میبرد و انقدر
که مانند طغی می نمودند و فرو می آورد ایشانرا از سرنگون و بر کوهها میزد و استخوانهای ایشانرا ریزه میکرد و عمارتها و بناها محکم ساخته بودند برای دفع این
عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان با و داخل میشد و ایشانرا بیرون می آورد و بهوایب و فصل دوم در قصه شدید و شد او و ارم
تواتر العا و است این باب و به شیخ طبری و غیر ایشان روایت کرده اند که مردیکه او را عبد الله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او
گرفته بود و در صحرائی آمدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر در و آن حصاری بود و بر در و آن حصار قصرهای بسیار و طلمها
بلند بود و چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او پرسد چون هیچ کس نماند بیکه داخل آن شهر شود باز از آن شهر
بیرون آمد و ناگاه فرو آمد و پای ناقه را عقال کرد و شتر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در دینا از آن
خطیر تر و بلند تر کسی ندیده و خوب آن درها از خوشبوترین و بهال بود و در صبح کرده بودند بیا قوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود
چون آن حال را مشاهده کرد و تعجب شد پس یکی را ندید و با او داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها دید
بروی نمود و از بر جویا قوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غره بود و بالای هر غره عرفت و دیگر همه را بطلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد

نظر کرد گفت و انکه کما این مرد است و داخل این بیست خواهند شد اهل دین حق خداوند الزمان و این بزرگ فرموده است که در یوم و کتاب حرمین که نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت شکی باقی نماند در اسکندر بریه که را ن نوشته بود که منم شد او بن هاد که ساخته ام ارم و ذوات الهاد را کشتل آن خلق آنه دست در بلاد و کشیم لشکر و بزور بازوی خود و او بیارند کردیم و بنا کردیم قصرهای ارم را و وقتی که بیری و مملکت خود و سنگ در زمینی مانده کس بود و کجی دریا گداشتهم بر و از ده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله آنرا بسیر و ان آورد

باب ششم در بیان قصه صالح

حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوات و السلام و ناته آنحضرت و قوم او است بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جای از قرآن بر است تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این است بیان فرموده است تا ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ابروی نایم تا آخر معتبره بطریق آنها بیان شود از جمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی خود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا خدای بخیر او تحقیق که آیه است بسوی شما تنبیه و مجزه از جانب پروردگار شما نیست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه است پس آنرا بگذارید که بخورد و زمین خدا و مسکنی او را ببدی پس بگوید شمارا عذابی در دناک و یا و آورید آن وقتی را که گردانید شمارا خلیفهها بعد از عباد و جاد و شمارا در زمین که از زمینهای نرم قصرها بسازید و در کوها خانهها بنا میکنید پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی کنید در زمین نفسا گفت ایشراش که نگار در زمین را قبول کردن حق از قوم ایشان با نجات که ایشانرا ضعیف گردانید بودند در زمین که ایمان بصلح آورده بودند و در میان ایشان که با سید این که صلح فرستاده است از جانب پروردگارش گفت بمومنان بدرستی که ما با نچه صلح با و فرستاده شده است مونسیم گفت آنها که نگار کردند که ما با نچه شما ایمان بآن آورده اید کافریم پس بی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارش و گفتند ای صلح بیا و بسوی ما نچه مارا و ده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشانرا از جبهه یعنی از لاله لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صای صای صای گویند یعنی عقیقه و بعضی گویند که صای بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند و خانههای خود و مردگان مانده خاکستر شد پس ایشانرا گفت ای قوم من رسایم بشمارا لالت پروردگار خود را نصیحت کردم شمارا ولیکن دوست ندارید شما نصیحت کنندگان را و و سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی خود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست آنی بخیر او و انشا کرده و آفریده است شمارا از زمین و شمارا عمارت های بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگیشان بشمارا ازانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است توبه کاران و حاجت کنند و دعای داعیان است گفت ای صلح تحقیق که بودی تو در میان ما محل امید با پیش ازین آگاهی میکنی ما را که از نیکه بریتیم آنچه را که می پرستیدیم از پدران ما بدرستی که ما دریم و آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متمدن میدانیم صلح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بنیه و حجتی از پروردگار خود و عطای من ختمی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس که یاری میکند مرا از عذاب خود اگر او را نافرمانی کنم پس زیاده نمی کنید شمارا اگر اطمینان شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقه خداست و حال آنکه معجزه است از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد و در زمین مندا و بدی بآن مرسانید که بگوید شمارا عذابی نزدیک پس بی کردند ناقه را پس گفت صلح تمتع شوید و خانه خود سه روز که بیش ازین معلول نیست شمارا این وعده است که دروغی دران نیست پس چون آمد امر از جانب ایشان نجات دادیم صلح را و آنها را که ایمان آورده بود با و بر جمعی از جانب خود و نجات دادیم صلح را و آنها را که ایمان آوردند و با و بر جمعی از جانب خود و نجات دادیم ایشانرا از غواری آن روز

برستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و غنی و بزمی امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانهای خود و مردگان گویا که برگردان خانها نموده اند به برستی که نمود کارش ندیده پروردگار خود دوری از رحمت خدا یاد برای نمود و در سوره حجر فرموده است که تحقیق که تکذیب کردند اما محاب حجه بنمیران مرسل را و حجه اسم شهر یا وادیت که قوم صالح در انجی ساکن بودند و وادیم بنمیران آیات و معجزات خود را پس چون آن قوم از آن معجزات اعراض کنند گمان بودند آنکه نمی تراشیدند از کوهها خانها در حالتی که امین بودند از یابا پس گرفت ایشانرا صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فائده ندا و ایشانرا آنچه کسب کرده بودند و در سوره شجر فرموده است که تکذیب کردند و در سوره اسفل را در وقتی که گفت با ایشان صالح ای من پر هینسزید از عذاب خدا برستی که من از برای شما رسول انیم پس تیرسید از خدا و اطاعت نمائید مرا و سوال نکنید از شما بتلین رسالت هیچ فردی نیست فرد من مگر بر پروردگار عالیاں آیا لمان میکنید که شما همیشه خواهند گذاشت دوران نعمتها که دادید امین از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمها و از اعتماد و نخلستانها که میوای شان نرم و لطیف است و میتراشید از کوهها خانها با نهایت خلعت پس بر هینسزید از عذاب خدا و اطاعت کنید و اطاعت میکنید مرا مطر کنندگان را که افساد بینمایند در زمین و با صلاح نمی آورند امری را گفتند نیستی تو مگر از جادوگران که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر لشیری مثل پس بیا و آیتی اگر هستی از راست گویان صالح گفت این ناقه است که او را آب خوری هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه آب تمام وادی ایشانرا بخورد و آنقدر شیرین بود که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت آنرا می بینم ناقه مرا بیند که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی که کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشانرا عذاب موعود گوید که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجمل مفسر خواهد شد قطب باوندی گفته است که صالح پس نمود عاتر پس رام پس سام پس نوح است و مشهور است که صالح پس عسید پس آصف پس ریح پس عیب پس عادر پس نمود عاتر پس رام پس سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات که میگوید ترجمه لفظ شان است که نسبت بدروغ دادند نمود بنمیران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از مایه راه طبع متابعت کنیم پس ما و این هنگام در گراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا بنمیری بر او فرو آید در میان ما بلکه او بسیار دروغ گو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در نهنگانی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن بنمیران که حجت خدا را با ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشانرا بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت نکردند و طغیان کردند و با طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم تو بتا بیرون آوری بسوی ما ازین سنگ شتر ماده که ده ماهه استن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و می پرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیهای گشتن و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح گفتند که اگر بنمیری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما ازین سنگ سخت ناقه ده ماهه استن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بخوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب در آن روز منخور و پس آنرا میدو و شیدند و نمی ماند که و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه و آن روز روزی منخور و پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب منخور و ند فدا و در آن روز آب نمی خورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب منخور و ند پس با نخیال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاعتی شدند و بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و

براحت افتد از آن مراضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه مرکب کشتن آن شود و ما ز برای او مرد
 قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ سبوی که بود و چشمی که فرزند زنا بود و پدر او نبود و او را قمار میگفتند بفرقه قاف شفی که شقیای
 که شوم بود بر ایشان پس از برای او حلی و دزدی قرار دادند پس چون ناله متوجه شد بسوی آن آب که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه بزرگ
 شد بر او شست و دزدی زد آن را بشمشیر و آخری در آن نگو بسوی فرقی دیگر زد و آنرا کشت و چون ناله برپا افتاد زمین فرزندش را بخت
 و بکود بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با دزد و ضربت زد و بگوشش
 را در میان خود قسمت زد و هیچ کدوک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت
 ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و ناخرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو غیبه و دزدی کردند و کشتند
 ناله را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که تحت اوباشد در ایشان و در آن آب ناله بر ایشان مفری نبود و از برای ایشان بزرگترین نیتها بود
 پس بگو یا ایشان که من عذاب خود را با ایشان میفرستم تا آنکه روئید اگر توبه کردند و باز نیتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
 صالح نبر و ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شما بسوی شما و او میگوید شما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را
 می آمرزم و توبه شما را قبول میکنم و این بایشان این سخن را رسانید کفر و طغیان و دزدی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیهوده بسوی ما آنچه
 ما را وعده میکردی اگر از راست گویانی صالح گفت ای قوم من درستی که فردا صبح خواهید کرد و رویهای شما را خواهد بود و در روز دوم رویهای
 شما سرخ خواهد بود و در روز سوم رویهای شما سیاه خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند و رویهای ایشان زرد و بوی پس بعضی از ایشان
 بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس غالیان و غالیان ایان گفتند نمی شنویم سخن صالح او قبلاً میگویم قول او را چه چیز
 عظیم است پس چون روز دوم شد رویهای ایشان زرد شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح
 گفت شما پس غالیان ایشان گفتند اگر همه پلک شویم از این سخن و توبه بجا نیاوریم و بگناه خود ایشا نماند و پرستیدند و گفتیم و توبه
 نکردند و برگشتند پس چون روز سوم شد رویهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح
 با شما گفت همه واقع شد غالیان گفتند آمد نزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل نبر و ایشان آمد و ناله بر ایشان زد
 که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را یار و پاره کرد و ایشان در آن سحر روز حنوا و کفن کرده بودند
 و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس یکی در یک چشم نوزد و دند کدوک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدای در میان ایشان
 نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانه و خوابگاههای خود و مردگان پس حق تعالی بر ایشان بآن صید آتش از آسمان فرستاد
 که یکی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر نقیست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود
 هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود در میان ایشان مانند ناله و بعد و بیت بر آن
 و ایشان اجابت او نکردند بسوی هیچ خیر و ایشان به نقادیت داشتند که می پرستیدند بفریاد خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد
 ای قوم بدستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بعد و بیت سال رسیدم و بر شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سوال کنید
 پس تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را و آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال میکنم از خدای شما اگر اجابت نماید مرا آنچه سوال
 میکنم من از میان شما بیرون روم که من بهلال آمده ام از شما و شما را تشنگ شدید از من گفتند با نصاب آمده ای صالح پس وعده کردند و بزرگ

بصورتی که پس آن قوم که راه آن روز و تبهامی خود را بر دند بوی صحراییکه در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح بنزدت بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد و ایشان نامش را گفتند پس بان نام آن را اند کرد جواب گفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند دیگر را بخوان آنهم جواب گفتند بنحین تا به آن بتها بنا همای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رد کردند و تبهامی را گفتند چرا جواب صالح نگفتند باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را با خدا پاسبان بگذار اندک زمانی پس چون صالح معدش فرستاد نظر فرما را انداختند و در پیش آن بتها بزخاک غلطیدند گفتند اگر اعر و ز جواب صالح نمی گوید ما رسومی شویم پس صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک اند کرد و هیچ جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روزی رفت و اینها جواب من نمی گویند پس سوال کنید تا از خدا خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سر کرده ها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم صالح گفت ای قوم همه را بفرستید تا همه بگویند که اگر این جماعت ترا اجابت کنند پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم اگر اجابت کردی ترا بر و در گار تو ما را متابعت میکنیم و بقیه تو می کنیم و جمیع اهل شهر متابعت تو می کنند پس صالح بایشان گفت ایچه خواهید از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیاریم نزدیک این کوه که در اینجا سوال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگارتو ازین کوه شتر آوده سخ موی بسیار سرخ بزرگی که ده ماهه استن باشد و از پهلوی تا پهلوی دیگرش یکمیل باشد یعنی شلث فرسخ صالح گفت که از من سوال کردید چنانچه که بر من عظیم است در پروردگارتو بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سوال کرد و در ساعت کوه شتر آوده شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلمها از شدت آن پرواز کنند و اضطراب کردند بچه یکدیگر می کردند و می زدند پس ناگاه سزاقت از آن شگاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بشوید و آمد پس جمیع بانش بیرون آمدند و روی زمین درست ایستاد و چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کردی ترا پروردگارتو پس سوال کن از پروردگارتو که در نزدیکی ما بیرون آورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزند از ناته جدا شد و برگرد ناته میگردد پس صالح گفت که ای قوم دیگر خبری مانده گفتند نه ما هم نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم با آنچه دیدیم تا ایمان بگویند و ازین هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده هفتاد و چهار کس مرتد شدند و گفتند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و ایمان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کننده صالح را اگر از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناته را پی کرد و ندانوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شگاف آن یکمیل است و جاپهلوی ناته هست از دوطرف که در کوه اثر کرده است و کسند مطلق از حضرت صادق منقول است که حضرت صالح غایب شد از قوم خود و در روزی که غایب شدند نه جوان بودند و نه پیر و نه جوان بسیار غرض جسم بود و ریش ابنوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم پیش از برگشتن او سه طائفه شدند یک طائفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمی گردد و طائفه دیگر شک داشتند و طائفه دیگر یقین داشتند که بر خواهد گشت پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طائفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر موت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنکه منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طائفه دیگر که یقین بودند و گفت منم صالح گفتند

ما را خبر و خبری که شک کنیم که تو صالحی مایه ایم که خدا را حق است و هر کس را به صورت که خواهد میگردد و آن را به خبر ما رسیده و خواننده ایم علامات صالح را در حق می
که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آورده ام گفتند راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از
ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و با آنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعتی مشکبران یعنی شک کنندگان و
انکار کنندگان ما با آنچه شما بان ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل تراست از آنکه زمین
را بخانداری عالمی پس چون صالح بنی نبله بهشت بخاندان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم صلوات الله علیه ما در این امت مثل صالح است که در آخر
زمان هر دو ظاهر خواهد شد و در شما بهشت ایشان مردم سه فرقه اند بعضی از شما هر شش بعضی انکار خواهند کرد و بستانند از موسی بن جعفر نقول
که فرمود که اصحاب رس و پیغمبر و دوستانند و دانند که ملائکه آنهاست که حق تعالی در قرآن ایشان لیا و کرده است و یک ملائکه دیگر که با شماست و با ایشان بودند و
صاحبان کوفه و بنی نبله پس صالح پیغمبر بسوی ایشان مخفی بر رسالت فرستاد پس او را کشند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشند پس رسول
دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت دل و بونی که با او همراه کرد پس رسول کشند و موسی که دلی حاجت ابرایشان تمام کرده ایشان را کشند که
خدا ی ما در ریاست و خود را کن و در یاساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روزهای بزرگی از دیر برون آمد و ایشان
آن بی راسی میگردیدند پس ولی صالح بایشان گفت من میخواهم که شما را بر و در کار خود بدین ولیکن اگر آن مایه که شما از ما پیوستید امانت من بکنید آیا
شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بان میخواهم گفت علی و محمد با و پیمانها با و کردند و این باب پس بیرون آمد مایه که بر چهار مایه سوار بود
چون نظر ایشان بر آن مایه افتاد مایه سجده افتاد پس ولی صالح پیغمبر را بر آن مایه آمد و گفت بیا بسوی من خواهی خواهی بنام خداوند که یکم پس از آن
ما سیه ما فرود آمد ولی گفت که باز بر پشت آن مایه بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن مایه بر پشت آن چهار مایه سوار شد و چهار
دریا بیرون آمدند تا نزد یک ولی صالح رسید پس باز تکبیر کردند و او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بریا
انداخت پس حق تعالی بسوی ولی صالح بموضع آنچه می که آنرا رس می کشند و در آن طلا و نقره بسیار نهان کرده بودند پس بنزد آن چاه رفت و آنها
را گرفت و بر اصحاب خود با سویی صغیر و کبیر قسمت کرد و در نیست که با آنچه داشت که بالفعل در راه که مظهر واقع است و بر سر مشهور است و عاقل
و خاصه با ساین بسیار نقل کرده اند از مصیبت که رسول خدا از حضرت امیر المومنین گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت بپس کنندگان
صالح گفت راست گفتی کیست شقی ترین و بد بخت ترین پیشینان گفت بنیادیم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از عمار
بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزه عیشره من و علی بن ابی طالب بروی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا با پای مبارک خود
ما را برار کرد و گفت می خواهید شمارا خبر دهم هر کس که شقی ترین مردم اند گفتیم یا رسول الله فرمود که آنکه خود را که بپس ترا ضربت زد
بر سر که ریش را بخون آن ترک و لب پای بسیار نقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب در دستش بود و
میفرمود ای گروه انصاری که و فرزندان با شما ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدستی که من خلق شدیم ام از طایفه که محل است
القی است با کس از اهل تمیم منم و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود و روز قیامت فرمود که ما درت
بغایت کشید سوار میشوند در آن روز که چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا ما من پس بر براق سوار شویم و فاطمه و حمزه بر ناقه عصبی من
و صالح بر ناقه خدا که بی کردند و علی بر ناقه از قدامی بهشت که ما را از قیامت باشد و آنحضرت فرمود که سبزه پوشیده باشد پس بایستند میان
بهشت و دوزخ و حلقی که مردم چندان شدت کشیده باشد که عرقهای ایشان بدانها می ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش

و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بخشنه کردن و بکند معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که او اول کسی بود که دعائی کرد و ابراهیم اول کسی بود که بوی سفید در ریش بمیدند پس رسید که این صفت وحی باورید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانند حق تعالی در چن بوضع از قرآن مجید فرموده است که اندر خدا ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را گویند که پنج گونه خلیل در شرف اند و دوستی کنند و در سبب آنند حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار در او شده است اما جمله بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خبر برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که پنج کس از وحی سوال نکرد که او را زدند و هرگز از غیر خدا چیزیست سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را خدا بر این خلیل گردانید که سبب بر زمین بسیار سیکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد سفیرش او را از سر خدا منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود گردانید مگر برای طعام خوانیدن مردم و نماز کردن در شب و نیکیهای که مردم در خواب بودند و معرفت که بدید که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بکار اخلاق بشریه بکلی آرات بود و در هر حدیث بعضی از آنها که غلیظ و غلیظ داشت برای ترغیب خلق مثل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلعت را ملک موت آورد و در صورت جوانی سفید که در جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب در وزن میرخت پس چون ابراهیم خواست که داخل شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون بی کاری غیرت در رانی است و کلید را خود بر میداشت پس روزی بی کاری بیرون رفت و در رایت چون برگشت و در را کشید ناگه مردی دید که ایستاده است در نهایت حسن و جمال پس ابراهیم با غیرت از جا برآورد و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده است ابراهیم گفت پروردگار من حق است از من پس کسی تو گفت من ملک موت پس حضرت ابراهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من منی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آدم را این بشارت را با و برساند ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده پس آمد بنده ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسو ابراهیم آمدند برای بلاء کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که شمش و قمش چیست ابراهیم گفت چون خوابی بخورید بگوید پس سم است و چون فارغ شوید بگوید محمد پس جبرئیل را آورد برقیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده ایشان بود و گفت من را و است که خدا او را خلیل خود گردانید پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آنش انداختند جبرئیل در هوا و اوقات کرد و رفتی که بزمی آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پیش و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای او ریگ آوردند در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از وطنی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که بار برودار خود را خالی برگرداند پس بمیان خود را پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد چهار پارا با ساره گذاشت و از خلعت بجان نفرت و خوابید چون ساره همیان را نشود آردی در آن دید که از آن بهتر تواند بود آن آرد را نان نخت و بنزد ابراهیم طعام نیکی آورد و ابراهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت آنگاه آرد من داده است خلیل من هست اما مصری نیست پس باین سبب او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول نمود و بسند برای معتبر از حضرت صادق منقولست که چون روز قیامت شود محمد را بخوانند و حله سرخی برنگ گل بر او پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را و او را حله سفیدی پوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیر المومنین را و حله سرخی بر او پوشانند و از جانب راست سپهر او را باز دارند

پس ابراهیم را که سفیدی بر او پوشانده و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن را بطلبند و جامه سرخی پوشانند و در جانب راست امیر المومنین بر دارند پس ابراهیم را و جامه سرخی پوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین هر را می بطلبند و جامه سرخی پوشانده و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس بطلبند فاطمه علیها السلام را باز نالند و شیعیان ایشان را داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزت و از افاق اعلی ندا کند که خوب پدر تویی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و او ابراهیم است و خوب برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزند زاده است فرزند زاده ای تو یعنی ایشان حسن و حسین و علیهما السلام و نیکو چنین در شکم شمشیر شده است چنین تو که آن محسن است و نیکو امان را بنمایند و ریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو برستی که تو و دمی او و فرزند زاده ای او و امان از در ریت او ایشان را شکار اند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود و آتش جهنم در داخل کرده شود و از در بهشت پس تحقیق که او را شکار است و از حضرت امام حسن منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش سپین و پیشانی اش بلند بود و از حضرت رسول منقولست که فرمود که هر که خوابد که ابراهیم را بین در من نظر کند و در جبهت صحیح از حضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش ایشان سفید نیست پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگار این چیست و حق بر سریده که این باعث عقاب است گفت پروردگار او قمار را زیاده گردان و لب معتبر از حضرت امام حسن منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفیدی دید گفت ائمه صلوات الله علیهم که مرا این سن رسانیدی و یک چشم زدن بحیث خدا نکند و لب معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که پیشتر خیال بود که هر چند آدمی پریش ریش سفید نیست پس گاه بود که شخصی بمحیی می آمد که شخصی بعد از ریش در آن مجلس حاضر بودند و فرزندانش نیز در آن مجمع می بودند و پدر را از فرزند امتیاز میکرد و می پرسید که کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوند از برای من علامت قرار داده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریش سفیدش و لب معتبر و ریت که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که تب میگیرند که ابراهیم خلیل خسته کرده و پیشه بروی نمی فرستاد گفت سبحان ات چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه نمی دان در روز منتهی ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی بر او نازل شدند چیزی نبردند و بنود گفت که اگر خوب سقفت خانه را بر دارم و بفروشم بخارا و بت خواهر ترا شای پس همان را در دار الضیافه نشاندند و ازاری را بخود برداشت و آمد بمقبره امیر المومنین و دو رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آثار ندید و آنست که خدا اسباب او را همیا گردانیده است چون برگشت در خانه دید که ساره چیزی نمی پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می پزی گفت آنهاست که بآن مرده داده بودی و فرستاده بودی حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگوید آن ریگ را که در آن موضع بود که نماز کرد ابراهیم در آن را و بگوید شما که در اینجا ریخته بود در آن را و بگوید پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگ را گاو میش شتر کرد و سنگهای گرد را شتر کرد و سنگهای دراز را گاو کرد و لب معتبر از حضرت صادق منقولست که هر گاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد و ادبای ایشان چیزی بیاورد و هر چه میسر شود اگر شکسته باشد بدستی که حضرت ابراهیم هر گاه شکلی در محبت ابراهیم برسد بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را شکلی می داد و بنزد قوم خود میرفت و ایشان را نیز در شکلی می یافت پس برگشت چنانچه رفته بود چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرو داد و خرچین بر از ریگ کرد و از خرمن گلی ساره و چون داخل خانه شد خرچین را فرو داد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرچین را کشود دید که پراست آورد پس خمیر گردانانخت و ابراهیم را ندان کرد که از نماز فارغ شود و بخور گفت از کجا آورده گفت از آن آرد که در خرچین بود پس ابراهیم علیه السلام سر بر آسمان بلند کرد و گفت

شهادت می‌بیم که توفی خلیل و حق تعالی در قرآن و وصفت فرموده است ابراهیم را که بر او بود و در احادیث بسیار وارد شده است که نبی بسیار و عا
کننده بود و خدا را در حدیث معتبره دیگر منقولست که یک وقتی بود در نیکی غیر از یک کس خدا را نبی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که این ابراهیم
کان امة فانت الله حنیفا ولم یکن من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم نبی بود و تافته و خافض از برای خدا و مائل از دنیا و باطل جبرین
حق و محمود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیکری با ابراهیم می‌بود خدا او را هم با ابراهیم یاد می‌کرد پس بر این حال ماند نبی بسیار تا خدا او را انس
با سمیل و اسحق پس آن فرزند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گردانند و پیغمبر گردید
پیش از آنکه او را رسول گردانند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گردانند پس چون همه را برای او جمع کرد و گفت من گردانیدم ترا برای مردم امام
چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار غلیظه بود و گفت پروردگار از ذریت من نیز امام قرار داده خدا فرمود که نبی بعد از امت و خلافت من
بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بی خبر و امام متقی و پر بنیز گاهی توانا بود و لب معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که غلیس و ریا کرد ابراهیم بود
و لب معتبر از حضرت امام بعد از منقولست که مردم در زمان پیش نبی می‌زدند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگار برای هر کس غلظتی قرار داده که
میت‌بان ثواب یابد و باعث تسلی صاحب مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات الحجب و سر سام را فرستاد و بعد از آن پیامبرهای دیگر را و لب معتبر
از حضرت صادق منقولست که ابراهیم در میانان بود نبی همان را بسیار دوست می‌داشت پس هرگاه مهمانی نزد او می‌رفت و می‌رفت طلب
ایشان میکرد و روزی بیای خانه راست و بطلب همان می‌زدن رفت چون بخانه برگشت شخصی را بنشینه بر روی در خانه دید گفت ای بنده خدا
بر خضعت که داخل این خانه شده و او سه مرتبه گفت که بر خضعت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت پروردگار تو را بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که بگو آن
کیست تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از پنج کس چیزی هرگز
سوال نکردی و از تو پنج کس چیزی سوال نکرد که بگوئی نه و لب معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت ابراهیم
رفت بیرون و در شش ماهی گشت که از خلوقات خدا عبرت بگیرد پس گذشت بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدش
بآسمان بلند شده است و جامه‌هایش از بویست پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون ایستاد
بطول انجامید و او را بپست خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی ندارم بسک کن نماز را پس او بسک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس
ابراهیم از او پرسید که برای که نماز می‌کری گفت برای خدای ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است تو او را ابراهیم گفت
طریق تو را خوش آمد و من دوست دارم که با تو بروی کنم از برای خدای پس بگو منزل تو کجاست که بگاه خوابم ترا ملاقات نمایم و زیارت کنم تو انحر کرد
گفت تو با نجاشی نمی‌توانی آمد زیرا که در میان دریایی هست که از آنجا نمی‌توانی کرد ابراهیم گفت آن چینه می‌روی گفت من بروی آب می‌روم ابراهیم گفت
شاید که آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند بر خیز برویم و از شب با تو در یک وفاق باشیم پس چون نزد آب رسیدند و فرود
بسم الله گفت و بروی آب روان شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بروی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بنزد آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعجبش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت که امروز عظیمتر است از همه روزها عجب گفت
رخه یک خدا جز امید به خالق را بر گردای ایشان ابراهیم گفت باید است به عابر دیدم و ما کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگذارد و بروایت دیگر آنست
که ابراهیم گفت یا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت از برای آنکه بکاران مومنان عابد گفت نه

آز کرد و در میان فرزندان خود او را بر باک و چون آرزو نماند که و نظرش بر او افتاد و با دبر ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی رسد زنده ماند و ملک فرزندان مردم را می کشد گفت این پسر است در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم از گفت و این را بر تو آگاه پادشاه این را باند منزلت مانند او به طرت شود و آن صاحب اختیار و وزیر فرمود و دو وزیر برای او بت می تراشد و از برای مردم نیز می تراشد و بفرزندانش میداد که می فروختند و تجماع در دست او بود پس مادر ابراهیم باز گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزندان ما را که ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که از نظر بسوی ابراهیم میگردم محبت عظیم در دلش بهم میرسد و بت باو میداد که بفرستد چنانچه برادرانش میداد پس ابراهیم ریسائی در گردن بت می بست و بر زمین می کشید و میگفت که کیست که بخود چیزه را که نه فرزند باو میتواند رساند و نه نفی و در آب و یخین بت را فرو میبرد و میگفت که بیاشام و حرف بزنی پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی بخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بت معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در روز اول ماه ذی الحجه ابراهیم خلیل متولد شد و بت صحیح از حضرت صادق منقولست که پدر ابراهیم نجم فرودین کنعان بود و فرودینی رای او کاری نیکو پس شبی از شبها نظر کرد در ستاره گان چون صبح شد فرمود گفت در این شب عجیب امری دیده ام تو برو گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد و زمین ماکه هلاک مادر دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود پس فرمود و بت را ازین امر و گفت که یا زنان باو حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد فرمود که این را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر بمانند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و لطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود می دانستند و نظر کردند باو را ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسباند که آن زمان نیافتند و گفتند مادر شکم این زن پر از نطفه است پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد فرود بر دهنش گفت که پسر خود را بسوزد و فرمود که او را بکشند بگذار من او را بیک ازین غار بیاورم و بنیادزم تا اجلش برسد و میرد و تو پسر خود را بکشتی باغی گفت پس مادر ابراهیم او را بخاری برد و شیر داد و بر در غار شکر گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را و انگشت همین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می کشید و شیر از آن می رسید و می خورد و روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفت و در بنفقه آنقدر نمیداد که اطفال دیگر در ماهی و در هر ماه آنقدر نمیداد که اطفال دیگر در سالی پس مدت این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و بنیم که چه بر سر فرزند آمده است پسر او را رخصت داد و چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دید بالیش مانند دو چراغ روشنی میداد پس او را گرفت و بسینه خود چسباند و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک نهان کردم و برگشتم پیوسته چنین بود که گاهی میان کاره از پدر ابراهیم غائب میشد و خود را با ابراهیم میرساند و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون است برگرد و جامه اش را گرفت مادر گفت چیست ترا گفت مرا خود بر گرفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن نسبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد و تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق اطفال گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه طاعی گردانیدند و مادرش او را از انید در میان علی چند بدکارانه غیبی که آنرا خهران میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست

بر سر ویش. بیدار شد آن لایله الله بسیار گفت پس جاس را برداشت بر دوش گرفت مادرش را از شاهده این احوال غریبه ترسی عظیم
 را داد و پیش پشینه را روی مادر خود برآه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن شاه با بر خالق آسمان و زمین چنانچه
 حق تعالی در قرآن از او ذکر کرده است و هکلی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم قوم خود را نمی کرد از بت پرستیدن و چنانچه
 در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند و زخمیدی تا فرشته و فرمود و جمع اهل ملکش بعید گاه رفتند و ابراهیم خواست
 که بایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به تنجانه ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طمانی برداشت و داخل تنجانه
 و نزدیک هر یک از آنها میرفت و میگفت بخور و حرمت زن چون جواب نمیکفت تیشه را میگرفت و دست و پایش می شکست تا آنکه با همه آن تنجا
 چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر تنجانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع اهل و لشکری در عایا از عید گاه برگشتند تنجانه
 خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کار را با خدا یان نکرده است او از تنگبار بر خود دست کشته خواهد شد گفتند و اینجا جوانی هست که ایشان را
 به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگوید و او فرزند از دست پس او را نبرد و فرود آورد و فرمود و باز گرفت که با من خیانت کردی و این را
 را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگوید که من محبتی درین باب دارم پس فرمود مادر ابراهیم را طلبید و گفت
 چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کردی گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون
 دیدم که اولاد رعیت خود را میکشند و نسل ایشان بر طرف کردی گفتم اگر فرزندان آن فرزند باشد که در شاه گان دیده شده
 پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد فرزند از برای ما بماند و الحال دست بر او یافته آنچه خواهم
 با و بکن دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس فرمود عذر او را پسندید و رایش را مواب دید پس با ابراهیم گفت که کرده است اینکار
 نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید پیش ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد فرمود با قوم
 خود و باب ابراهیم گفتند بفرمایند ابراهیم را و باری کنید خدایان خود را اگر باری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که فرمود و اهلش
 همه فرزندان زن نابوده اند که بزودی بکشتن تنجانه را می کشند و فرعون و اهلش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را
 و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکرده زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زن پس جس کرد ابراهیم را و همیزم را و بزرگ
 او جمع کرد و چون آن روز درآمد که ابراهیم را میخواهند در آتش اندازند فرمود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای فرود منظر رفیع
 ساخته بودند که از اینجا نظر کن بابر ابراهیم که چگونه آتش او را بسوزد و چون ابراهیم را آوردند کسی نبرد یک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش
 اندازند زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجیق را علیم ایشان کرد پس ابراهیم علیه السلام را
 و منجیق گذاشتند و آذر آمد و طایفه بر روی مبارکش زد و گفت برگردان آنچه بران هستی و او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان وزین برآمد
 هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگار ابراهیم نیست که ترا عبادت بکند بغیر او میگذاری او را که بسوزانند
 گفتند پروردگار اخیل تو ابراهیم را می سوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر میخواهند اجابت او میکنند و جبرئیل گفت پروردگار اخیل تو ابراهیم را می سوزد
 زمین احدی نیست که ترا برسد بجز او بر او مسلط کرده دشمن نه با آتش که او را بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده شنیده
 که هر سه که امری از تحت قدرت او بدر رود و او بنده من است بروقت که خواهم او را میگیرم و اگر او عا کند اجابت دعای او میکنم پس ابر
 خود البوره اخلاص خواند یا الله یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له و کفیف احد من النار

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد و در میان هوا که از تخمیت جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت ای بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتی با دو دلو که بر آن انگشت نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله انجات نظرش به الله و استعانت امری الی الله و حق ضمنت امری الی الله پس خدا وحی فرمود بآتش که گوئی برو یعنی باش سر بس درین آتش و داندنای مبارک حضرت ابراهیم از سر بر ابراهیم بخورد و تا خدا فرمود و سلا ما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون فرمود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده کرد و گفت کیسه خدائی بگیر و مثل خدای ابراهیم بگیر و در آن وقت یکی از عظامی اصحاب فرمود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند نگاه نمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بخت و آنرا سوخت و فرمود ابراهیم را دید که در پانزده سبزی نشسته است و با هر دوی سخن میگوید پس باز رفت که از آنجا بسیار گرامیت فرزند تو بر پروردگار خود چلپا میبرد و آتش ابراهیم و دهنش به میوه و بر آتش میرفت که خاموش کند و چون حق تعالی وحی نمود که سر دباش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون فرمود ابراهیم را و آتش آمد و آتش بر دو سلام گردید و فرمود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کسی است که زنده میگرداند و میمیراند و گفت من نیز زنده میگردانم و میمیرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و میمیرانی فرمود زنده میگردانم و کشتن بر ایشان واجب شده بود و زنده او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را را گردانید و ابراهیم گفت اگر یار من بیگونی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد و تو از مغرب بیرون آوری پس بهوت و عاجز شدن آن کافر و کینه های معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در کف منجیق گذاشتند و جبرئیل در غضب شد حق تعالی وحی کرد که چه چیز ترا غضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگار ابراهیم خلیل است و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیگانی ببرد و بر او مسلط کرده دشمن خود را و دشمنی را پس حق تعالی با وحی کرد که ساکت شو نخیل نکنند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از وفوت شود اما من پس او بنده من هست هر وقت که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل غدا شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتی برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضعت امری الی الله استعانت ظمیر الی الله حبیبی الله پس خدا وحی کرد و با او که این انگشت را در دست کن که من آتش را بر تو سرور و با سلامت میگردانم و بسبب منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون رسیانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند ترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اما من از فرزندان حسین علیه السلام که در پشت او بودند نترسید و موسی چون آن نوار در صلب او نبود ندانم سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چهار کس بادشاه جمیع روی زمین شدند و موسی و دو کافر اما و موسی پس سلیمان بن داود و ذوالقهر بودند و دو کافر فرمود و بخت نصر و آنحضرت صادق منقولست که اول منجیق که در دنیا ساخته شد منجیق بود که برای ابراهیم در کوفه ساختند بر سر نری که آنرا گویا میگفتند در قریه که آنرا فطنا میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجیق گذاشتند که بآتش انداختند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم در رحمة الله و بركاته آیا ترا حاجتی است یا نه ابراهیم گفت نه پس در آن وقت خدا بآتش نثار کرد که هر دو شود و بسبب معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آتش برای ابراهیم را در زمین همه بسوی خدا

سکایت کردند و نصرت طلبیدند که آب بر آن آتش نیز خدایم یک را نصرت نداد و غیر از روز غریب و شلث آن سوخت و یک شلث باقی ماند
 حدیث دیگر در حکمت پیشه فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مورخان قرار داده است و دلیل گردانیدن به جباری را که تیرد و تحجب کرد بر خدا و انجای و در کجا
 او که پس سلسله کو بر او ضعیف ترین خلقت را بنا نهاد با قدرت و عظمت خود را پس داخل سینی او پیشه تاب و شمش رسید و او را کشت و از حضرت
 امیر المومنین پسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در کشت افتادند و در روز چهارشنبه سلسله کو بر او پیشه را موقوفت گوید
 که ازین احادیث ظاهر میشود که قصه نمرود و پیشه واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران گفته اند
 که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت که من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کرد
 و نمرود بالشکر بیکران بیرون آمد و صفت کشیدند ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پیش را بجای فرستاد که هوای تیره کردند و بر
 و روی لشکریان تا خفت تا آنکه بکی روی به زمین گذاشتند نمرود و خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پیشه ضعیفی را مفرمود
 که بدین آن ملعون بالا رفت و مشغول شد بخوردن مغز سزا تا آنکه بجای او را مبتاب کرد که جمعی را موقوف کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند
 که شاید آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بهجمله و اصل شد و بکتابهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست
 که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزیکه خدا او را خلق کرد و دست اگر خدا او را نصرت دهد که بقدر روزی نفس
 بکشد بر آئینه هر چه بر روی زمین هست بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بر آن و قدرت آن و غذا بهای آن که خدا و آن
 همیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی گرمی است که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قدرت آن کوه و آنچه خدا
 در آن کوه همیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره است که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و قدرت و بوی بد آن و آنچه خدا در آن
 همیا کرده است از غذا بهای اهل آن دره و در آن دره چای هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند آن چاه و غذا بهای که خدا همیا کرده است
 در آن برای اهلش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خجاست آن مار و گند و قدرت آن و آنچه خدا همیا کرده است و در
 نیشهای آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آن پنج کس از استهای گذشته و دو کس از زمین است هستند و آن
 پنج نفر پس قایلست که بایست را کشت و نمرود که با ابراهیم مجاهد کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرم و فرعون که گفت نمرود
 بزرگتر شما و یهودا که یهود را گمراه کرد و یونس که نصارا را گمراه کرد و بکشت معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم را در
 دعا کرد خدا را بحق پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بکتابهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم در
 روزی که او را آتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یولد ولم یكن له كفوا احد تو کلت علی الله پس حق تعالی آتش را سرد
 کرد و سلامت باش ابراهیم پس سه روز کسی بر روی زمین از آتش نفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند و بعد از سه روز
 با آذر بران عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مردی سخن میگوید پس نمرود باز گفت که چه
 گرمی هست پس تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بلند مونی از حضرت صادق
 منقولست که چون یوسف نمرود را گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف استغفر بایستی پس ابراهیم ام و او
 شخص بود که ابراهیم مجاهد کرد در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بکتاب معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون ابراهیم
 انداختند جبرئیل پیرانی از بهشت از برای او آورد و او را پوشانید پس آن آتش از او گریخت و در دوش نمرود

یوسف آنرا بیرون آورد و در دست حقوب بوی آنرا در بدن شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم مولودت گوید که منافقانی میان این اعدایت نیست و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعا یا را خوانده باشد و رسول خدا را طلب برین را شفیع گردانیده باشد و حق قیامی انگشته و پیراهن بر او فرستاده باشد و نه ای بر دو سلامت بر آتش نیز کرده باشد و بخت معتبر از حضرت صادق منقولست که روزیکه ابراهیم پنهان را شکست رفت و روزی در و دو و تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که محمود آل طلیسین او خدا نوح را بخت داد و از شدت و غم عظیم و بکرت ایشان سرگشته و آتش را بر ابراهیم و بر دو سلامت گردانید و تملک ساخت او را در میان آتش بر گری و دشمنای نرم نیکو که آن پادشاه طاعنی مثل آنها را ندیده بود و برای اعدای ناپادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید و ران در قحان بنز فرمود خوش آیند و از گلهها و شکوفهها و سبزهها آنچه در چهار فصل سال می افتاد و در هر بیت معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که چون فرموده خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چپا کرد گرفت و تربیت گردانید را و با بوقی از چوبانخت و چوبانخت را با بوقی داخل کرد و پایای کرکس را پایای تابوت بست و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشت آویختند پس آن کرکسهای گرسنه برای گوشت پرواز کردند و تابوت را بان مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند و چون بزمین نظر کردند و کوبا را مشاهده نمودند و چون نظر بآسمان کردند آسمان بحال خود بود و باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کردند بغیر از آب چیزی ندید و چون بآسمان نظر کردند بر همان حال بود که پیشتر میدید باز رفتی بالا بردند و اما آنکه چون نظر بزمین کردند هیچ چیز ندید و چون بآسمان نظر کردند بر حال اول دید پس در تاریکی افتادند بلای خود را میدید و نه زیر خود را ترسید و گوشت را بر زیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سر از زیر شدند و بزمین آمدند و مولودت گوید که مشهور میان مورخان آنست که خود نیز در آن نفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسها ایشان را بالا بردند و بخت معتبر از حضرت صادق منقولست که مثل ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام کوثر را با بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و در قه هر دو خواهر بودند و خربای مانج بودند و لاج پیغمبر انداز کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم و لوط اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق قلم به کس بران خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و نیز میگوید ابراهیم و لوط خود را در ساره و دختر خاله خود را ساره گله بسیار و زمینهای کشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را با صلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدیکه در زمین کوثر را با کسے حالش از و بهتر نبود و چون ابراهیم پنهان را شکست نمود و امر کرد که او را در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختن و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن سبزهها زدند و ابراهیم را در آتش انداخت تا او را بسوزانند و فرود ویر شدند اما شعله آتش فرو گشت پس مشرف بر حظیره شدند که حال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند ساخته و سلامت در میان آتش نشسته است چون این خبر را بنمود و دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و بگذرانند که گلهها و دامهای خود را با خود ببر پس حجت گرفت ابراهیم بر ایشان و گفت اگر گله و دام مرا میگیرید پس در میان عمر یکم من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی بردند و قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذرانند و بر اصحاب فرمود حکم کرد که عمر یکم ابراهیم در بلاد ایشان صرف کرده است با و پس و نه چون این قضیه را بنمود و نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را با و بدهند و گفت اگر او در بلاد شما میماند وین شما را فاسد میکند و ظریحی بابی شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم و لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم گفت ای ذاهب الی دینی سبقت من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بیت المقدس بروی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و قنابوقی ساف و ساره را در آنجا گذاشت و رفت تا آنکه از ملک فرود و بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد

که آنرا مرده می گفتند پس یکی از ایشان را نوازش فرمود که عشا را بگویم و چون نوبت تابوت رسید عشا گفت که این تابوت را بکش که آنچه دروست ما عشا را نوازش کردیم و ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عیش و از من بگیر و تابوت را بکش عشا گفت تا آنجا که نماند عشا عشا را نوازش کرد و چون سار را با حس و حالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد به تو گفت حرمت من و دختر خاله من است گفت چرا او در این تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشا گفت میگذارد که از اینجا حرکت کنی تا آنجا که حال این زن و حال ترا پیدا شود بیان کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد و جمعی را که تابوت را بر نوازش ابراهیم با ایشان گفت من از تابوت جدا نمی شوم مگر آنکه جانم از بدغم جدا شود چون این خبر را پادشاه رساند فرمود که ابراهیم با تابوت بنزد او حاضر باشد پس چون ابراهیم با تابوت به جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که تابوت را بکش ابراهیم گفت ای پادشاه دختر خاله من و حرمت من در این تابوت است جمیع اموال خود را می برم که این تابوت را بکش ای پس پادشاه بجز تابوت را نشود و چون حسن و جمال سار را مشاهده کرد ضبط خود را نتوانست کرد دست بجانب سار دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید و گفت خداوند احسن کن دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست که سار را رساند و نتوانست که بسوی خود برگردد پادشاه با ابراهیم گفت که خداوند تو چنین کرد و ابراهیم گفت ای خدای من صاحب غیرت هست و مرا را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر تعرض حرمت تو نمی شوم ابراهیم گفت چه دروغی را دشتش را با و برگردان تا دیگر تعرض حرمت من نشود پس خدا دشتش را با و برگردانید و چون نظرش بسار افتاد ضبط خود نتوانست کرد دست بسوی سار دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت رو را گردانید و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و سار نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غمخواری پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بمن برگرداند اگر دعای تراستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری کنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوند اگر راست میگوید دشتش را با و برگردان پس دشتش گشت پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم حاجتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ای پادشاه مستعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت آن حاجت چیست میخواهم مرا غصه دهی که کنیز که جمیل خوش رویی و عاقل دانائی دارم آنرا به سار بخشیم که خدمت او کند چون ابراهیم رخصت داد و با جره مادر اسمعیل را بسار بخشید پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود و پادشاه او را شایسته کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او بله میرفت پس وحی کرد که ابراهیم که بایست و پیش پادشاه جاری که تسلط یافته راه مرو و لیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او کن که او تسلط است و ناچار است از پادشاهی و زمین یا نیکو کار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و پادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه مروم برای اجلال تو پادشاه گفت که خداوند تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شما دو میگردید که خداوند صاحب رفق و رحمت است و مرا را تاب گردانیدی و درین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد مادر ابراهیم شامات فرود آمد و لوط را و انانی شامات گذاشت و چون دید که فرزند ابراهیم سار را با ابراهیم با ابراهیم گفت که اگر خواهی با جره را بمن بفرست شاید با ابراهیم فرزند منی که مراست فرماید که خلف بابا شد پس با جره را از سار فرید و با و مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بلند و مجتهد و نقول که مرزی از اهل شام از امیر المومنین پرسید از تفسیر قول خداوند یغفر الذنوبین و انبیه و انبیه فرمود که از پدرش میگوید و قیامت ابراهیم

مؤلف گوید در این چند فصل اشکال است که اشارت بحال آنها ضرورت و تفصیل شان در کتابکار لافانوس طریقت اولی که طریقت و احادیث است که نیکوید ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه است و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان است که آن پسر ابراهیم نبوده است و پدرش تاریخ بوده است و تاریخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علماء و دعوی اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پسران حضرت رسول تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه بر اینها و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم عبد حضرت است باید که پسرش مسلمان باشد و در باب نسب نیز اتفاق اند که پدر آنحضرت تاریخ بوده است پس آنچه از قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که از زرا پد گفته اند بر سیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف که عم را پد میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شریعت است که پد میگویند یا عم آنحضرت بوده و وجه از قول تاریخ و آنحضرت را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و باین سبب او را پد میگویند است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکن است که محمول بر تفسیر بوده باشد و در هم آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فَتَنْظُرْ نَفَرًا مِّنَ الْجَوِّ فَيُكَلِّمُكَ فِي الْوَحْيِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَاسْمَعْهُ و چون قوم اولی نگاه روید ابراهیم نظری کرد در تبار و گفت بدرستی که ما را و بایشان زینت و مانده و تمامی ایشان از اشکات آیا این کلام بر وجه بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را پد تبار عارض میشد نظر کرد در تبار با و گفت وقت نوبت من است و من تپ خواهم کرد و با تبار من نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها ستم بوده اند ابراهیم هم بطریق ایشان نظر تبار با کرد و گفت من در تبار خود می بینم که با خواهم شد یا و اقواما بر سیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصه صحیح بکنند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جایها واجب میشود و از برای خدا نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگر بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در تبار با که دلالت بر وجود وحدت و صفات کمالیه صانع میکند و قوم خود را دید که میرستند تبار با و تبار با گفت من دلم بیاورم در اندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار است که این کلامی بود بر سیل مصلحت و یکی ازین وجه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها معنی نفی میکند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبره منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت که من حججیم فرمود که ابراهیم سقیم بود در حق گفت و غرضش آن بود که من بیاورم در دین خود و طلب دین حق میکنم با طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زخم و در روایت دیگر وارد شده است معنی من بیاورم شد و هر که در معرض مردن است و در معرض باری است در روایت دیگر وارد شده است که چون بخود نظر کرد و بطریق خدا را و روزی کرده بود و مطلق شد بر خانه کرد و او شهادت حضرت احمسین پس گفت من بیاورم یعنی دلم بیاورم بیاورم برای آن واقعه سووم آنکه چون ثابت شد که منمیران از اول عمر تا آخر عمر مصوم بود پس چندی داد و قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره با شتری و ماه و آفتاب را بر قوم بومی پرستند تبار با یعنی این پروردگار من است این سخن محبت هر کفر است و این بهر بچند وجوه جواب میتوان گفت اول آنکه این سخن نبود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند او شقی از شقوق را مطلق نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود ولی از آن فکر میکند تا محقق و باطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقول است که پسرین از آنحضرت که آیا ابراهیم شریک شد و آنکه گفت تبار با یعنی تو نیز از فرمود که اگر مردی کسی این سخن بگوید شریک شود و از ابراهیم شریک نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبره دیگر فرمود که هر کس که از ابراهیم مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید شریک شود و باین وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دوم آنکه این سخن نبود که ظاهرش موهم تصدیق بود امام از فرض واقعه بود و بر سیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول آنها میفرمود و تو را از حضرت میکشوند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال بایشان موافقت کرد و این سخن را او کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار باشد یا نباشد یا نبیند یا نبیند پس استلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقول است که فرمود که آن سخن هیچ با ابراهیم ندانست زیرا که از او را دروغی نگوید گفت

و جبرئیل است که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال یا حقیقت بود یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید که این پروردگار من است چنانچه پسند منتهی شوق است که مومن از حضرت امام رضا علیه السلام سید از تفسیر این آیه فرموده است طائفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف عبادت آفتاب آن وقتی بود که بیرون می آمد از خاک که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر او پوشیده زهره را دید گفت پس این پروردگار من است بر سبیل انکار و استخبار بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرود رفت گفت من فرود رانم را دوست نیستم زیرا که فرود رفتن و پنهان شدن از صفات محبت است و از صفات قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه نورانی طالع دید گفت این پروردگار من است بر سبیل انکار و استخبار چون فرود رفت گفت اگر بایست نکند مرا پروردگار من هر آینه خوام بود از گروه گمراهان فرمود که یعنی اگر خدام بایست نکرده بود از گروه گمراهان بود پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من است این بزرگتر است از زهره و ماه بر سبیل انکار و استخبار و سوال بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب فرود رفت بر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدین که من نیام از آنچه شما شریک خدا میگردانید برستی که من گردانم روی و جان و دل خود را بسوی خداوندیکه از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کنند از همه دینهای باطل و فاضل گردیده از برای خدا و بنشینم من مشرکان و بنود غرض ابراهیم با آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن من را و از لائق نیست برای چیزی که نصف زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه من را و است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این محبت که او بر قوم خود عمام گردانیده است آنها بود که خدا او را الهام کرد و با و مصلحت نمود چنانچه بعد از ذکر این قسمه حق تعالی فرموده است و اینست محبت ما عطا کردیم آبرای بر ابراهیم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا جزای خیر ده ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل من کشیدی و در جنت بدین معتبر دیگر منقول است که ابراهیم متولد شد در زمان فرود پسر کنعان مالک بیت روی زمین شدند چهار نفر دوسوسه دو کار فرستادند و ذوالقهر نیزین فرود و بخت نصر و گفتند خبر ده که سال هر متولد خواهد شد که پاک تو و پاک دین تو و پاک بهای تو و در دست او باشد پس او تمامها بر زمان گذاشت و امر کرد که هر پسر که درین سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم با حضرت درین سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد و در شکمش چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشت بزرگ شدنی که شبیه با طفلان دیگر نبود و مادرش گاهی از او جدا میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و شاهده از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار من است اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار من است چون پنهان شد گفت دوست پیدا م پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من است این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آفتاب نیز فرود رفت روز همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان متولفت گوید که این حدیث احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجود دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم اما استدلال آنحضرت بفرود رفتن کوکب بر آنکه قابل خدا نیست باعتبار اینست که چون از کوکب در هنگام طلوع نوری و ضیای ساطع میشود و هر چند بغیر و نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود و لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند ابراهیم استدلال کرد بر بطلان ندب ایشان با آنکه چیزی که گاهی نفعش سود و گاهی نرسد و گاهی بویاید و گاهی نفعش نیست و گاهی نیست چیزی را باید پرستید که فیض معبود و کمالات همیشه از او فاضل است و در اوقات خیرات مشروط بشر نیست و ظهور و بویایی او در وقتی زیاد از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد را و حاشا است یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند و شاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مائل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند و استدلال فرمودند

باینکه خبریکه راه محضر نقص در آن باشد اوصاف ایشان نمیتواند بود و چنانچه بر عقول بر این شهادت میدهند و وجود درین باب بسیارست که این کتاب محل ذکر اینست
چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ تمای ایشان را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر بنیادین روایت
 و ازین شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه کلام ابراهیم شرط بشرط بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبیر هم هذا فاستلوه هم
 ان کانوا یبطلون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اگر حجت میزنند پس معنی نیست که اگر ایشان حجت میتوانند زد و شود از
 و قابل برستیدن بستند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان پرسید که کرده است و درین کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد
 که چیزی که حجت نزنند هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان ادعای کرد و هر کس ضرری از خود نتواند کرد چگونه سزاوار محبوبیت تواند بود و از و متوقع نفعی یا دفع ضرری
 نتوان بود چنانچه بمتبر منقولست که از حضرت صادق از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آنتر بخشش ان کانوا یبطلون
 پس معنی نیست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت
 و و هم آنکه نسبت فعل بر بزرگ ایشان دادن بر سبیل جواز بود و چون باعث ابراهیم و شکستن آنها این بود که قوم عظیم ایشان میکردند چون تعظیم بزرگ
 بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت و شکستن آنها لایان نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را با سبب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند
 سوم آنکه کبیر بنم ابتدای سخن باشد و فاعل فعله مقدر باشد یعنی کردن است هر که کرده است اگر راست میگویی که اینها خدایان بزرگ شان حاضر است پرسید
 از و که کرده است چهارم آنکه دروغ کلام خلاف واقعیتست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز
 گردانید چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که دروغ نیابت کسی که در مقام مصلحت باشد پس این آیه را خواند و فرمود که دانست
 که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست سب دارد و دروغ را در اصلاح ابراهیم بن فعله کبیر هم را برای صلاح
 گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند **فصل سوم در بیان آنکه حق تعالی با ابراهیم نمود از ملکوت آسمانها و زمین را و سوال کردن آنحضرت از خدا**
 زنده کردن مرده را و آنچه وحی بانحضرت رسیده و علومی که از و ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون
 ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که چنین نمودیم با ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین
 خدا دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کردند از آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زن را
 را که زن را میکشیدند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید که دیده بود مرد دعا کرد و هلاک شدند پس دو کس دیگر را
 بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند چون خواست که بدو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز در دعای خود را از
 بندگان و کنیزان من بدرستی که منم آمرزیده و مهربان و جبار بر و بارز نمیرساند من گناهان بندگان من چنانچه نفع نیرساند من طاعت ایشان ایشان را
 سیاست و تربیت نکنم یا اگر نزدی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز در دعای خود را از بندگان من بدرستی که توبه نکرده ترسانند
 بندگان منی از عذاب من و شرک منی در پادشاهی من و حافظ و شایه و نگهبان نیستی بر بندگان من و من بندگان خود یکی از سرکار منم یا تو میکنی
 بسوی من و توبه ایشان را قبول نکنم و گناهان ایشان را از منم و عیبهای ایشان را از منم یا تو میکنی یا اگر عذاب خود را از ایشان باز میارم برای آنکه میارم که از
 پشتمای ایشان فرزند ان چند مومن بیرون خواهند آمد پس رفیق و یار میکنم بایران کافران و تافران میکنم با مومنان کافران و عذاب را از ایشان دفع میکنم
 تا آن مومنان از پشتمای ایشان بیرون آیند پس چون مومنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب
 من نازل میشود بر ایشان بلای من اگر این باشد و نه آن بدرستی که آنچه من میبارم از برای ایشان از عذاب خود را آخرت عظیم تراست آنچه

آه از برای ایشان بخوانی در دنیا نیز که عذاب من برای بنده گان من و خورج جلال و بزرگواری نیست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من هرگز
تو را با ایشان از تو و مرا با ایشان بگذارد که منم جبار برز بارودنای حکیم مگر میگردانم ایشانرا به علم خود و جاری میکنم در ایشان قضاء و قدر خود را و نزدیکی این
مضمون احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار صحیح و خبر کبیر از ائمه اطهار منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه که مرید گفت لک نوری انوارهم ملکوت
السموات و الاکابر لیکنها من المکی قتیلت که دیده ابراهیم با آنقدر قوت دادند که از آسمان ها گذشت و کشوند برای او آنها را از زیر
سماوی زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در هوا بود و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه
بر بالای عرش و کرسی بود چنین کردند نسبت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر امام از امامان شما چنانچه نسبت برابر هم کردند و بشیر اتحاد پیشانی
در این باب در ابواب فضائل حضرت رسول و امیر طاهرین خوابد اما نشاءات تعالی و نسبت صحیح از حضرت صادق منقولست که چون دید ابراهیم ملکوت
آسمانها و زمین را متعجب شد گفت رادید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مردمانی که کس را ندید و هر یک را نفرین کرد و همه مردن پس خدا وحی کرد
با او که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین کن بر بنده گان من که اگر من میخواستم ایشانرا خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف
یک صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشانرا ثواب میدهد و یک صنف دیگر برای می پرستند پس از تحت قدرت من نمیتوانند رفت
و یک صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد و دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که
بعضی از آن در آبست و بعضی برومی خاک پس می آیند در نه بندگان دریا و آنچه که در آبست میخورند پس چون بر میگردد بعضی از آن در نه بندگان بعضی را
میخورند و در نه بندگان صحرائی آیند و از آن مردار میخورند و چون بر میگردد بعضی از آنها بعضی را میخورند پس درین وقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگار
من بنجا که چگونه زنده میکنی مردگان را اینجا گروهی چند اند که بعضی بعضی دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا با وحی کرد
که آیا ایمان نداری بلکه من مرده را زنده خواهم کرد گفت بلای ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را
دیدم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یک را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات
و در نه بندگان که یکدیگر را خورند مخلوط شده است پس بر سر کو دیک جزو بگذار پس ایشانرا بخوان بناهای ایشان تا باینکه بسوی توازد وی غمت
و بردایت دیگر بخوان ایشانرا تمام بزرگ من و قسم ده ایشانرا بحجرت و عظمت من که دوباره زنده شوند و مرغها فروس و کبوتر و طاووس و کلایغ بودند
و پسند معجزه منقولست که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر قول ابراهیم رب ادنی کیف تجیی المؤمنی اخضرته فرمود که حق تعالی وحی کرد با ابراهیم
پدرستی که من از بنده گان خود خیلی ویاری خواهم گرفت که اگر از من سوال کنند زنده کردن مردگان او اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابراهیم اتفاق افتاد که
خیل او خواهد بود پس گفت پروردگار من بنجا که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت ایمان نداری گفت بلای ولیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد
پرآنکه من خیلی توانم خدا را مورد خدمت و اطاعت کنم پس بگیر چهارتا از مرغها و فصله هفت الیك پس ایشانرا نزد خود برو و نگاه داشته کن که بعد از
زنده شدن بر تو مشیت نشوند پاره پاره کن آنها را الله اعلم علی فی حقیق منهنی جفا پس بگردان بر سر کو پی از آنها جزو میرا الله اعلم و الله اعلم یا تدنیک سعت
پس بخوان آنها را تا باینکه بسوی توازد وی غمت و اعلم ان الله یخبر عنکم و بما لکم خدا عزیز و حکیم و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او بمنصوب میگفتست
حضرت فرمود که پس گرفت ابراهیم گرسی و مرغابی و طاووسی و خر و سی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه های ابراهیم مخلوط و مزوج کرد پس در هر کوه از
کو بهما که بر دور آن بودند جزوی گذاشت و آن کو بهما زنده تابودند و نتوانست کسی آن مرغها را در میان انگشتان خود گرفت پس آن مرغها را بناهای
ایشان خواند و فرمودند و آنی گذاشت پس پرواز کرد و اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شدند و هر بدنی متصل بشد و پیوسته گردید

و من بعد پس ابراهیم دست از مقامی آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای
 پرنده خدایان زنده که دیدی ما را خدا را زنده کرد و اندام ابراهیم گفت بلکه خدا مرگمان را زنده میگرداند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبره گفته است که از
 حضرت صادق سوال کردند از افسوس این آیه فرمود که بدید و مرد و طاعت و کلامی را گرفت و فرج کرد و سر پای شان را جدا کرد پس در بایون گذاشت و بهنگام
 آنها را با پر و استخوانها و گوشت نرم کوبید که اجزای آنها بی یکدیگر مخلوط شدند پس ده جزو دیگر و برده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آب گذاشت پس
 متقارن آنها را در میان انگشتان خود گرفت و باعث بیاضی جزوی باذن خدا تعالی پس پرواز کرد و بعضی اجزای بسوی بعضی گشتند و پرهای استخوانها را
 درست شدند و بهنگام چنانچه بودند و هر بی آنکه در چسبید بگردن خود پس ابراهیم دست از مقامشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند
 و از آن دانه خوردند پس گفتند ای پرنده خدایان زنده که دیدی ما را خدا را زنده کرد و اندام ابراهیم گفت که خدایان میگویند و می دانند حضرت فرمود این تعظیماً بر آیه
 است و تفسیرش در باطن آنست که بگویم چه پندار آنها که گنجایش نمیدان و ضبط کردن سخن داشته باشد پس علم خود را با ایشان بسیار پس بفرست
 ایشان را با طاعت زمینها که تجمعی تو باشد بر مردم و بر وقت که خواهی بنزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام بزرگتر خدا تا بیایند جزوی نیز تو باذن خدا
 عز و جل و در حدیث معتبره دیگر فرمود که ابراهیم با و بی طلبید و بی مرغان را نیز کوبید و سر پای شان را نزد خود گذاشت پس خدا را خواند بان
 نامی که او را امر کرده بود و خدا که بخواند پس نظر میکرد و با جزای پرهای که چگونه از میان جزوهای کوبی پر و از میکنند و گاهی هر یک که بر دل
 می آید و بهنگام متصل میشوند تا با آنها ایشان تمام شدند پس بی بسوی ابراهیم پرواز کرد و ابراهیم سر دیگر را نیز در یک آن برداشت و کوبید و بهنگام متصل شد
 و آن معتبر از امام محمد باقر منقول است که گرفت شتر مرغ و طاعت و مرغابی و مرغابی ایشان را کند و از انگشتان در بایون گذاشت
 و کوبید و متفرق کرد و اجزای ایشان را بر کوبهای اردن و در آن نزد کوه بودند و بر سر کوبی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را با نامهای ایشان
 خواند پس آمدند به سرعت بسوی او و مولف گوید که اختلافی که در همین مرغان واقع شده است بعضی شایع معمول بر تفسیر باشد و بطریق روایات
 عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبیه که درین باب وارد می آید که چگونه حضرت ابراهیم را
 شنبه در باب زنده کردن خدایان و گمان را عارض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب گفته اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت
 میخواست که از راه مشاهد و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبره منقول است که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم گفت ولیکن
 برای آنکه دل من مطمئن شود آیا دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا ایامتی و یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقول است
 دوم آنکه اصل زنده کردن را میبایست چگونگی آنرا میخواست بدانند که چگونه میشود سوم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست که بداند که او خلیل خدا
 یا چهارم آنکه فرمود از و طلبید که مرده زنده کند و او را تمهید کرد که اگر نکند او بکشت خواست که با جابت مسؤل او دلش از کشتن مطمئن شود و حق
 آن دو وجه است که در احادیث معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که از محمد بن عبدالله بن طیفو شنیدم که میگفت در قول ابراهیم برکت
 آتی که فی الجمله حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بنده از بنده گان شائسته او را پس چون زیارت او رفت و با و سخن گفت آن مختصر
 گفت که خدا را در دنیا نمیدانم هست که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود گردانید و هست ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا بر او
 او مرده را زنده خواب کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سوال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت که ایمان خدای گفت بل ولیکن میخواهم
 که دل من مطمئن شود که من خلیل تو ام و میگویند که میخواست برای او مجزه باشد چنانچه نمیران دیگر را بود و ابراهیم سوال کرد از پروردگارش که از
 برای او مرده را زنده گرداند و خدا او را کرد که برای او زنده را برای ابراهیم را زنده کند و خدا او را کرد ابراهیم را که چهار مرتبه را فرج کند

در حدیث معتبره منقول است که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم گفت ولیکن برای آنکه دل من مطمئن شود آیا دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا ایامتی و یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقول است

فرموده است که نمودیم با ابراهیم ملکوت آسمان را و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین و هم معرفت بقدم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزله داشتن او از شایبات مخلوقات در وقتی که نظر در آیتها و اقیاب و احوال او بدین رفتن هر یک از آنها را آنکه حادثه وحی و آیتها را آنکه آفریننده دارد و سوره شجاعت و در حکایت شکستن تیران شجاعت او بود و پادشاه خیاچه خدا فرموده است که در وقتی که با پدرش و قوش گفت که چه است این مثالها و صورتها که شما آتارا اقامت میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمایید گفتند یافتیم پران خود را که ایشان را می پرستیدند گفت تحقیق که بودید شما و پدرتان در گمراهی بودید آفریننده آید میگوئی آنچه میگوئی واجب و با نی میگوئی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من بر این از گمراهی و اندک گمراهی در باب تباری شما خوانم کرد بعد از آنکه شایسته کنید پس چون ایشان بعید گاه رفتند همه را ریزه ریزه که بجز از بیت بزرگ ایشان که شاید بعد از گذشتن از سوالات شند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت کین تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چه هم علم و تدبیر و باری چنانچه خدا فرموده است که بدستی که ابراهیم بر دوار و بسیار آه کشنده یادمان کند و دیبا ز گشت کشنده بسوی خدا بود و تحم خاوت و جود اندری چنانچه حق تعالی در حکایت معلمان او یاد فرموده است ششم عزالت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم باز و قوم خود گفت که اعتراض و دوری میکنم از شما و از آنچه میخواهید آنها را غیر از خدا و آنچه می پروردگار خود را و او را عبادت میکنم به مقتضای سبب و نبی بر بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم به باز گفت که ای پدر من چرا می پرستی چیز را که نمیشود و نمی بیند و هیچ فائده ندارد و بختش می برد من بدستی که آمد دست مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هایت کنم تا براه درست آیی پدر عبادت شیطان میکنی بدستی که شیطان بود برای رحمن بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا و ندانی از جانب خدا و رحمن پس بوده باشی و در شیطان هشتاد و بیار به نیکو رفتی کردن در سنگها میکند از برای او گفت که آیا میخواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم اگر ترک کنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدستی که او نسبت بمن مهربان است و نیکو کار منم تو کل چنانچه گفت آنچه می پرستید شما و پدران گذشته پس همه دشمن من اند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او را بدایت میکنند و او را طعام میدهند آب میدهند و چون بپا میروم پس او مرا شفا میدهند و آنکه او را میبندند پس در قیامت او زنده میگردد و آنکه طمع دارم که بپا میروم گناه مرا در روز جزا هم حکم منسوب شدن اهل الحان چنانچه گفت پروردگار بخشش من علی و ملحق گردان مرا با همان که رسول خدا و ائمه اطهار برین صلوات الله علیه همین اند و گفت بگردان برای من لسان صدق و پسنیان یعنی ذکر خیری مراد از لسان صدق امیرالمومنین است چنانچه خدا برای دیگر فرموده است که نجعلنا لوجه لیسان صدق لعلنا نرسم امتحان در جان در وقتی که او را در حقیقت گذاشتند و آتش انداختند و او را در هم تاختان بر فرزند در وقتی که خدا او را در اینجه میل فرمود و هم تاختان در زن و بچها میکند خدا خلاص کرد و قرآن انوار قلبی چهار و هم صبر بر کج خلقی حضرت ساره پانزدهم خود را و اطاعت خدا مقصود داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا خوار کن در روزیکه مردم منوثن میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مائل بود از دینهای باطل و مسلمان متقاد و جمع بود و نبود از شرکان هفتدهم جمع کردن اشراط مبطلات در آنجا که گفت ای صلواتی و کسکی و صیای که تعالی لله رب العالمین کاشف لک که و بین لک اموت و انا من المسلمین هجدهم بدستی که نماز من و ذبح من بیاج من باطاعت من و زندق من مردن من اصل برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شرکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد و گفتن گانم پس چون گفت زندگی و مردن من پس همه طاعات را در آنجا داخل کرد و بعد هم سحاب شدن و عای او در زنده کردن مرده گان نور و هم شهادت داد و خدا برای او که از جمله صالحان است و در آنجا که فرموده است که تحقیق که برگزیدیم او را و در دنیا بدستی که او را آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و آنکه نبی علیه السلام

مکانت گوید که خواستن زلف دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بدست و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت خباب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است
و محبت دنیا دوستی خداست نه دوستی ماسوی لوند و دعاوی بسیار طلب طول عمر و او شده است پس مرتبه کمال آنست که آدمی قبضای الهی را ضعیف
و اگر داند خدا البته مرگ را از برای او بخوابد بآن راضی باشد و اگر داند حیات را برای او بخوابد بآن راضی باشد و اگر هیچ یک را نداند و حیات را از خدا طلب
برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبت و تاپنمیران خدا نمیدانست که خدا راضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن و تاخیر مرگ البته میکرد و اگر
ایشان دنیا را برای خود بخیر استند خود را بآن مملکت عظیم و تحصیل رضای الهی نمی انداختند و البته معتبر از حضرت صادق نقی که رسول خدا در شب معراج
گذاشته بر مردی که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر او را بودند پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید که گیت این مرد چه جبرئیل
گفت که این پیر است ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که بر او را دین گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و حضرت ایشانرا خدا میداند که گیت
باب فصل پنجم در بیان احوال خیر مال اولاد امجاد و از واج مطالعات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانه کعبه ساکن گردانیدن جمیع در آن مکان
حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق شریف است که حضرت ابراهیم در بادیه شام نزول فرمودند و چون از برای او امیل از باجیه متولد شد باره را
شیر روی داد زیرا که ابراهیم را از و فرزند می نمود و آنرا میکرد ابراهیم را در باب باجیه و باین سبب عکس بود و ابراهیم چون شکایت کرد این واقعه
بجناب مقدس الهی وحی رسید با و که مثل زن مثل زنند کج است اگر آنرا بجان خود میگذاری از آن شمتع میشوی اگر است کنی آنرا می شکنند پس خدا امر کرد
ابراهیم را که امیل و باجیه را از نزد ساره بیرون برگرفت پروردگار را که ام مکان بر او ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جانی که عمل اینی گردانیدم که هر که
داخل آن شود این باشد و اول لقبه از زمین که آنرا خلق کرده ام آن مکه است پس جبرئیل بر او را برای او فرود آورد و باجیه و امیل و ابراهیم را بر
براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابراهیم به محل نیکی میرسد که در اینجا درختان و نخلستان و زراعت بودی پرسید که ای جبرئیل اینجا است جبرئیل
میگفت نه دیگر به تا آنکه بکبر رسید پس ایشانرا در موضع خانه کعبه گذاشت و ابراهیم عهد کرده بود و با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان
فرود آمدند در اینجا درختی بود باجیه و عیسی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت چون ابراهیم ایشانرا گذاشت و رفت
که برگردد بسوی ساره باجیه گفت ای ابراهیم که میگذاری ما را در موضعی که در اینجا مونس نیست و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت بآن کس میگذاهم که مرا
امر کرده است که شما را اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکعبه که کویت درنی طایفی نظر کرد و بجانب امیل و باجیه و گفت ای پروردگار ما بدرستی که ساکن
گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه ما را بر پا دارند پس بگردان لغای چنداد
مردم را که داخل باشند بسوی ایشان و خوابان ایشان باشند در وادی کن ایشانرا از میوه بیا شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و باجیه را بخانه ماند
چون بر و بلند شد امیل تشنه شد آب طلب پس باجیه مضطرب شد و بر خاست و در آن وادی بسوی باجیه صفا و مرده رفت و فریاد زد که آید این
وادی مونس نیست پس امیل از نظرش غائب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در اینجا سرری و بجانب مرده نظرش درآمد گمان کرد که آبست بجانب مرده
روان شد چون رسید بانجا که هر دو میکنند حاجیان و میدوند امیل از نظرش غائب شد پس از خوف بر امیل دوید تا بجای رسید که امیل را دید
چون بدو رسید آن سراب برادر جانب صفا دیده بجانب صفاروان شد پس چون رسید بانجا که امیل را نمیدید و دوید تا بجای که امیل را دید
و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مرده و دوید چون در شوط مقدم کرده رسید نظر بسوی امیل کرد و دید که آبی از زیر پای او پیدا شده است پس دوید
بسوی امیل و یکی بر او در آن آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیلهم جرهم و ذوالحجاز و عرفات فرود آمده بودند
آب در کوه ظاهر شد مرغان و جانوران محراب از آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بکس رسیده است چون باجیه

و حرم ساکن گردانید پس بر دوشکج رفتند بر شتر سرخی و بایشان کسی ہمراہ نبود بغیر از جبریل چون بحرم رسیدند جبریل گفت ای ابراہیم فرود آ یا اسمعیل و اسمعیل پیش از داخل شدن خرم پس فرود آمدند و غسل کردند و بایشان نمود کہ چو کہ نہ ہمبای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان از کہ صد اقبلیہ حج بلند کنند و بگویند آن چہا تلبیہ را کہ تمہیل میگفتند پس آورد ایشان از جانب صفا و از شتر فرود آمدند و جبریل در میان ایشان ایستاد و رو کرد کہ کعبہ کرد و اللہ اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد للہ گفت و خدا را بزرگی یاد کرد و بر خدا شاکر و و ایشان کردند مثل آنچه او کرد جبریل رو اند شد و ایشان نیز رو اند شد بعد از نماز و غنیمت حق تعالی تا آورد ایشان از نبض و حجر الاسود و امر کرد ایشان از کہ دست بر حجر بلند و آنرا بپوش و برفت شوط ایشان را طواف فرمود و ایشان از موضع مقام ابراہیم باز داشت و امر کرد کہ دور کعبہ نماز کنند پس جمیع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشان را کہ بجای آورند پس چون از ہر محل فارغ شدند امر کرد ابراہیم را کہ برگردد و اسمعیل تنہا در مکہ ماند و کہسے با و نبود پس در سال آیندہ خدا امر کرد ابراہیم را کہ حج برود و خانہ کعبہ را بنا کند و عرب بیشتر نہج میرفتند اما خانہ خراب شدہ بود و اثری چند از ان ماندہ بود و لیکن پهنایش معروف و معلوم پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگہا را جمع کرد و در میان کعبہ انداخت و چون خدا امر کرد کہ خانہ را بنا کنند ابراہیم آمد و گفت ای عزیز خدا امر کرده است کہ کعبہ را بنا کنیم پس چون خاکہ و سنگہا را برداشتند و با ساسا اصل رسانیدند زمین کعبہ یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد کہ بنا کعبہ را بر این سنگ بگذار و چہا ملک بر او نشاند کہ جمع کنند برای او سنگہا را پس ابراہیم و اسمعیل سنگ میگذاشتند و ملائکہ نگاہ بایشان میدادند تا آنکہ دو از وہ ذلک طلبند و دو دگاہ برای آن کشودند کہ از یک در داخل شوند و از دیگر بیرون روند و برای آن عتبہ گذاشتند و بر در ہا نیز حلقہای آہن را آویختند و کعبہ ہرمان بود پس چون مردم مکہ وارد شدند اسمعیل زنی از قبیلہ حمیرا دید و او را خوش آمد و گمان آنکہ شوہر ندارد از خدا سوال کرد کہ او را برای تزویج او پیش گرداند و در واقع آن زن شوہر داشت پس خدا بر شوہرش مرگ را مقدر کرد و چون شوہرش مرد آن زن در مکہ ماند از حزن بر فوت شوہرش پس خدا عزراں او را بصبر تبدیل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و او زنی بود بسیار مطہق و دانا چون ابراہیم حج آمد اسمعیل بجانب طائفہ رفتہ بود کہ از وقہ برای اہل خود بیاورد و آن زن مرد پیری گرد و آلودہ مشاہدہ کرد یعنی ابراہیم پس ابراہیم از ان زن پرسید کہ احوال شما چو است گفت حال ما بسیار خوب است و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوشتر پس پرسید کہ تو از کہ ام قبیلہ گفت از قبیلہ حمیرا پس ابراہیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامہ نوشت و بان زن داد و گفت شوہرت بیاید این نامہ را بیا و بدہ چون اسمعیل برگشت نامہ را خواند و پرسید کہ میدانی کہ آن مرد پیر کہ بودہ گفت او را بسیار نیکو و شبیہ تہو یا فتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت یا سواتا ہ اسمعیل گفت چہرا نگہ نظر او بر چیزی از بدن تو افتادہ گفت نہ ولیکن متیرسم کہ تقصیری در خدمت او نہ کردہ باشم پس آن زن حافلہ با اسمعیل گفت کہ آیا بر این دو دگاہ دو پردہ بیا ویزیم کی ازین جانب و کی از ان جانب گفت بل پس دو پردہ ساختند کہ کپو آنها و از وہ ذراع بود و بر آن در ہا آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پردہا و گفت آیا برای کعبہ جامہ نیافتیم کہ ہمہ کعبہ را بپوشانیم کہ این سنگہا بدنام است اسمعیل گفت بل پس بر عرت متوجہ بسیار شد و پشت فرستاد میان قبیلہ خود کہ آنها را برای او بر سید و از ان روز این سنت در میان زن ہم رسید کہ از یک دیگر و بطلند درین باب پس بر عرت کا میکرو دیاری از قبیلہ و آشنایان می طلبید و از ہر طرفی کہ فارغ میشد می آویخت پس چون موسم حج شد یک طرف ماند کہ جامہ اش تمام نشدہ بود با اسمعیل گفت چہ کنیم این جانب را کہ جامہ اش تمام نشدہ است پس برای آن طرف از برگ خوا جامہ ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند و بروی کہ بیشتر خیال نمی آمدند و امری چند مشاہدہ کردند کہ ایشان را خوش آمد پس گفتند بزرگوار نیست کہ برای عمارت کنندہ این خانہ ہر بیا ویزیم پس از ان روز ہدی برای خانہ کعبہ مقرر شد پس ہر قبیلہ از قبیلہ کاوب

برای خانه کعبه آوردند از تر و جزیه های دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لیف خرم را برداشتند و جائه کعبه را تمام کردند و در در و در کعبه بنهیدند
 و کعبه قصه داشت اسمعیل ستودگان داشت مانند این ستودگان می بنیدند آنچه بقیعت آنرا بخواهید بیاورید و سر کرد و کل بر آن مال بسیار چون سال
 دیگر عرب آمدند و دخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده است گفتند سزاوار است که از برای عمارت کعبه بهی برمی راز زیاده کنیم پس در
 سال آن بهی بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن بهی چرا که پس حق تعالی با و وحی نمود که کش اینها را و طعام کن حاجیان را و شکایت کرد
 اسمعیل بسوی ابراهیم که آب را پس خدا وحی نمود با ابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زخم
 را برای ایشان خف نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت ای ابراهیم کنگ در چهار جانب چاه بزن و بسیم الله یک پس اول کنگ زد و بن
 زد و بیک در جانب کعبه است و بسیم الله گفت پس چشمه جاری شد پس بر جانب کعبه زد و بسیم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت باشد
 ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندان پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل
 گفت ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور خانه کعبه که این آب است که خدا برای فرزندان تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت
 و اسمعیل او را مشایطت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بخدمت برگشت پس اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی که آن وقت
 از و فرزندی بهیم نرسیده بود و اسمعیل بی از آن چهار زن بعقد خود آورد از هر یک چهار پسر عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم با هم با هم با هم
 نمود و اسمعیل بران اطلاع یافت تا آنکه ایام موسم حج رسید و اسمعیل جمعی ملاقات پیر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل با ابراهیم
 و گفت ای اسمعیل گود در مرگ پیرت چیزی که خدا را بخشنه آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان خدا و را بخواه رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او
 را خبر داد که پدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچک داشت که او را دوست میداشت و میخواست بی از و نبوت و خلافت از و باشد پس
 خدا او را نخواهست و فرزندی دیگر را بهی و مصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود تعیین
 و وصیت کرد و او گفت ای فرزند چون مرگ ترا در رسد چنان کن که من کرده ام و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین کند
 پس همیشه چنین مقرر است که هیچ انانی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر دهد که که او وصی خود گرداند و بخت معتبر دیگر متعین است که شخصی بحضرت صادق
 عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را خشنه کرد بتیسه بر روی قمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که انبیاء
 میگویند و روغ میکنند بر ابراهیم را و می گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیاء خلافت ایشان باناف ایشان در روز مقیم می افتاد پس چون
 اسمعیل متولد شد باز خلافت او بانافش افتاد پس ساره سرزنش کرد با جره را با آنچه کنیزان امان سرزنش میکنند و شاید مراد سیاسی رنگ
 باشد یا بوی بد پس با جره گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگردد از نیر گریان شد پس ابراهیم دخل شد و آن
 اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت ساره مادر مرا چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم
 بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که انجمنی را از با جره دور گرداند و سوالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره استحقاق متولد
 شد در روز مقیم نافش افتاد و غلافش نفیقا و ساره از مشاهده این حال مجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم آنچه امر است که
 در آل ابراهیم ما و اولاد من بران حادث شد ای ابراهیم حق نافش افتاد و غلافش نفیقا و پس ابراهیم بجای نماز خود رفته با پروردگار خود مناجات
 کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با ابراهیم که این بسبب آن سرزنش است که ساره با جره را کرد پس من سوگند خوردم که این خلافت
 را تا حدی از فرزندان من بران نمیدارم بعد از آن سرزنش که ساره با جره را کرد پس خشنه کن سختی را با این و گرمی آهس را با و بچنان پس آید

اسحق را با نیت خود کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اولاد خود را با نیت ختم کند و بپند معتبر از حضرت امیر المومنین مرویت که سبب رمی حرمت دینی است که چون جریر علی حضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج می نمود و شیطان برای ابراهیم ظاهر شد و جزوه اولی پس جریر علی امر کرد و ابراهیم را که سنگ بر او بند از او و چون ابراهیم بهفت سنگ بر او انداخت و در آنجا بزین فرو رفت و نزد حجره دوم ظاهر شد باز بهفت سنگ دیگر بر او انداخت پس بزین فرو رفت و نزد حجره سوم ظاهر شد باز بهفت سنگ بر او انداخت پس بزین فرو رفت و دیگر پدید آمد و بپند های صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقول است که سبب بانی نیکویت که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و راجحه بسیار نیکوئی دارد و برابر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه می کرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم بی خانه را از عقب او می گذارند و از آنجا سبب منقول است که اسحاق عربی بود و در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل بتبله خانه کعبه را بنا آوردند خدا وحی کرد و ابراهیم که من گنجی بوداده ام که بعد از من پیش از من و ادم پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا بر حیا میگویند و اسحاق را طلبیدند و گفتند الا اله الا ابراهیم پس زمین عربی نامیده شد و منقاد و دلیل شدند و ایشان و باین سبب آن اسحاق را جاید گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد و ابراهیم را که نذاکند مردم راجح پس بر رکنی ادرار کان گوشتا و بر وایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که بلبل را قوی میسازد و مردم راجح طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنجا که در پشت پدران در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشت های مردان و جمعی زنان گفتند کَیْکَ دَاعِیَ اللَّهِ کَیْکَ دَاعِیَ اللَّهِ پس هر که یک بار لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج حج میکند و هر که لبیک گفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که اول کسی که بر اسحاق عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نشوالت شد پس خدا همه را برای اسمعیل محصور گردانید و حج کرد از کوه منی باین سبب تا اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که دختران میگردان حاض نشوند و حیض عقوبت است و اول کسی که از دختران میگردان حاض شد ساره بود و بپند معتبر از حضرت صادق منقول است که دو دیدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جریر علی گفت که برو حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از بی او دید و فرمود که منی را بر این منی گفتند که جریر علی با ابراهیم گفت که تمنی کن بر آرزوی که در منی از پروردگار خود طلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جریر علی با ابراهیم گفت که اعتراف بگناه خود کن مناسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت از ولت الی الشجر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر الحرام را از ولت گفتند و در حدیث صحیح منقول است که از آنحضرت پرسیدند که ساره چرا میگفت که خداوند ما را خدای من و را با نیت بهاجره کردم فرمود که او را ختم کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتى حسن او شد و سنت جدیدی است که بعد از آن زمان رفته کنند و بپند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون ابراهیم و اسمعیل از کعبه فرزندانش را که در کعبه ساکن گردانید و هفت میوه باروزی کن امر فرمود خدا قطعه از زمین اردون را حملیست در شام که بعد از آنجا و با باغها و میوه با حرکت گردانید که او بهفت شوط در خانه کعبه نماند و در دین محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طائف نامیدند و بپند معتبر از حضرت صادق منقول است که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولادت حضرت اسحق چنانچه حق تعالی فرموده است و اموال فائمه قضیلت فرمود و از آنجک در آنجا خندیدن نیت بلکه حیض است یعنی زلزله ایستاده بود چون این بشارت را شنید حالش دازم او بود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند عجیب است احوال این مرد و زن و طفلی را گرفته و میگویند این پسر است پس چون اسحق بزرگ شد انقدر با ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و میان اختیار سبیل پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داد و بود پیش یک موی سفید و ران مشاهده کرد

خدا یا جیست وحی رسید باو که این وقارت گفت خداوند از یاد کن و قارم از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگوار
 روزی با یکدیگر میری دیدند و اسمعیل مشی کرد پس ابراهیم او را گرفت در دامن خود نشان داد و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس آه در خشمش و گفت
 الحال کار بجائی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را زیادتی بر فرزند من میدی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم
 اسمعیل را با جره را برد و در مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد و طعام برای ایشان تحصیل نماید با جره گفت
 بکه میگردی اسمعیل گفت شما را بخداوند عالمان میگردم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و با جره گفت که ابراهیم شما را بکه گشت گفت
 ما را بجائی گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گشته است و جبرئیل دستش را در زمرم گذاشت و چسبید ناگاه آب جاری شد پس با جره
 شست گرفت که پر آب کن از ترس اینکه با آب بر طوفان شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند بپرت را بطلب پس از آن آب آشامیدند
 و قیاس کردند تا آنکه ابراهیم آه و خیر را با و نقل کردند گفت او جبرئیل بود و لب حسن از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی را از عاتقه
 بعقر خود آورد که او را ساسمه میگفتند و چون ابراهیم شتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوار شد ساراه عیال گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد
 و چون بکه آه با جره بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید معاز و پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال
 شما چگونه است گفت حال ما سخت فتنه گانی ما بد شواری میگردم و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو
 که مرد پیری آمده است و گفته است که عتبه خانه را تغییر می دهد پس چون اسمعیل برگشت و از گرد و بالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک سامه
 و پرسید که کس نزد تو آمد گفت بل مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آیا ترا چیزی امر کرد گفت بل گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد
 پیری آورد ترا امر میکند که عتبه خانه را تغییر دهی پس آن زن را طلاق گفت پس بار دیگر ابراهیم سوار شد که بدین اسمعیل برود باز ساراه شرط
 کرد که از مکه فرود نیاید تا برگردد و چون بکه آه باز اسمعیل حاضر بود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عاقبت
 و بشکار رفته است پرسید که چگونه ای شما گفت شاکت گانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال نیکت و رحمت و در فامیستستم
 فرود آمد از رحمت کن تا او بیاید ابراهیم با او برگرد و مبالغه کرد و ابراهیم باز با فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را
 شوی و می بینم پس غسلی آورد و شکی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی شاک گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا
 یک جانب مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگرش را شست پس بران زن سلام کرد و گفت چون
 شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آه و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقب بالا آمد بوی پدر
 خود را شنید از زن پرسید که کسی با شما آمد گفت بل مرد پیری آمد و این جامی پایهای اوست که در شک مانده است پس اسمعیل اقدام کرد و قدم برد
 خود را بوسید پس حضرت صادق فرمود که ساراه از او را تغییران بود و ابراهیم او را خواسته بود بشرط آنکه نخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند
 که مخالفت حق نباشد قبول کند و ابراهیم از جیره کوفه بکه هر روز میرفت و هر میگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم حضرت
 طلب از ساراه که بدین اسمعیل برود بکه پس حضرت داود بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزریر نیاید را وی پرسید که چه میتواند خدا از
 فرموده زمین برای او چسبیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساراه را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد
 ابراهیم را که اطاعت کند او را و او گفت با جره را برود و جامی بگذارد که در آنجا زراعت حیوانی شیرده نباشد پس آورد با جره را و نزد کعبه
 گذاشت و در آن وقت در که زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت

و قطب را ندی گفته است که چون میل شب بایست بخت ز بهر ساینده اصل انشعابین بود پس تشویر نمود و تیراندازی آهوت و بعد از نو...
 از قبیل که بجا خود را آورده و او را اطلاع گفت و فرزند از هم نرسید پس سیده دختر هارث بن قصاص را خواست و از فرزند
 بهر ساینده و عمر سید کیش صدوی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بخت معتبر از حضرت صادق منقول است که عمر حضرت اسمعیل صدوی سال رسید
 حجر با مادرش مدفون شد و بیست و هفت فرزند از اسمعیل و این اختلاف و جافطان بیت الله بودند و بزرگترین مریم بر پادشاه شدند حج ایشان موردین ایشان را
 از بزرگی تا زمان عثمان بن اود و در حدیث صحیح و دیگر از حضرت منقول است که رسول خدا فرمود که زنگیانی کرد اسمعیل ابراهیم صدوی است و است سال عمر مبارک
 است ابراهیم صدوی و است سال سید مؤلف گوید که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا باعتبار تقصیر است یا بعضی از او یا سن سهو کرده اند و بخت معتبر
 از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که چون ابراهیم صدوی و با جرحه را در مکه گذشت و ایشان را و داد اسمعیل و با جرحه گشتند ابراهیم گفت چرا گشت
 میکنید شمار از زمینی گذشت ام که محبوب ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست با جرحه گفت من گمان داشتم که نمیری مثل تو که بخت آنچه تو کردی گفت چه
 کردم با جرحه گفت زان ضعیف و طفل ضعیف را که چاره نمی توان کرد درین بیابان میگذازمی که نمایی از بشری و آبی پیانیت و نه زراعتی و نه شجره
 پس ابراهیم آب از دیده هایش جاری شد و آمد بدرخانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوند من ساکن گردانیدم بعضی از فریت خود را و داری کردن
 زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرم است پروردگار را از بزرگی اینکه بر پا دارند نماز را پس بگردان و لهای چند از مردم که حامل بخت بسوی ایشان در و در
 ایشان را از میوه باشد که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد با ابراهیم که بالا رو بکوه البقیع و ناکن در مریم که ای گدازه خلاق خدا شمارا امر میکنم بچ این خانه که در
 است و صاحب حرمت است هر که را بسوی او توان فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر البقیع بالا رفت و بلندترین آوازش این خاک را پس خدا صدا
 او را گشت که شنو این اهل مشرق و مغرب را و هر که در بامین اینهاست از جنت آنچه خدا مقدر گردانیده بود و صلبهای مردان از لطف و جمیع آنچه خدا
 کرده بود در جمعی زنان تا فرد قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلق واجب شد و تبلیغ که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که
 حج کرد از جانب خدا و بخت حسن از حضرت صادق مروی است که اصل کبرتران حرم باقی مانده کبرتری چند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث
 فرمود که حج خانه اسمعیل است و قبر با جرحه و اسمعیل در آنجا است و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل خانه کعبه نیست و لیکن اسمعیل چون مادرش را در
 دیواری بر دوران کشید که قبر پدرش یا محال شود و در آن قبر بای نمیان بست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک کن سیم
 و دخترهای باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که کیات بنیات که خدا و قرآن فرموده است که در مکه است مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش
 فرود رفت و اثر قیامت تا حال مانده است و حجر لا سود خانه اسمعیل مؤلف گوید که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و احمق در باب لوط و زکریا و یونس
 فصل ششم در بیان مهورش بن ابراهیم بن حج فرزندش بن حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حجر بن زوال شمس و ششم و هجتم و هجتم و هجتم
 و گفت ای ابراهیم سیر به شوخی آب تهید کن برای خود و اهل خود و در آنوقت میان مکه و غزات آب نبود پس ابراهیم را بر زمین و نما ظله و عصر و عصر
 را در آنجا کرد و چون آفتاب طلعت شد روانه غزات شد و در مرو فرمود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نما ظله و عصر را یک اذان و دو
 و نماز کرد و در جای آن مسجد یک در غزات است پس او را بر دو محل وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اقرار کن بکنایان خود و مناسک حج خود
 و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت باز گرد و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس مشعر الحرام آمد و نماز شام و فسخن را کرد
 و او طاعت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس موقت را با و نمود و او را آورد و منی و ام کرد و او را که حرمه عقبه را سنگ بزند و
 از برای او ظاهرش پس امر کرد و او را بخت و ابراهیم چون مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید و خوابید و در آنجا خوابید و در آنجا خوابید که پس خود را

و دانی مطلق را هم بخود داده بود و چون بنی سینه خود را پیش می برد که در پیش ساره را گفت که تو برو زیارت کعبه پس خود را نیز و خود نگذاشت و او را بر دوش ماف
 جره و عطی و دانا بخوابانید و خود مشوره کرد و بپای حق تعالی در قرآن یاد کرده است یا بانی آتی اتری فی المنام لی اذبحک فاقطع ما اذاتی ای فرزند من
 من بدستی که در خواب من دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می بینی و چه صحت میدانی آن فرزند ساحت گفت ای پدر من بکن با منچه مامور شده باشی
 مرا خواهی یافت اگر خواهی از سبک کنندگان و هر دو امخار تسلیم کرد و پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه خبری ازین پس گفت میگویم
 که ترا ذبح کنم گفت سبحان الله کیست کسی که در یک چشم زدن معیست خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا این امر کرده است گفت پروردگار تو نمی میکند ترا
 ازین کار آنکه ترا امر این کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت وای بر تو کسی که مرا این مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و بهمان مرتبه می رسد که همیشه
 من می رسیده است این را شنیده ام و درین شکی ندارم گفت نه و الله ترا امر این کار کرده است مگر شیطان ابراهیم گفت و الله که دیگر با تو سخن نیگوید و غمزد که
 فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو نیکار کنی بعد از آن مردم فرزند آن ترا بکشند ابراهیم جواب او را گفت
 و رو به پسر آورد و با او مشوره کرد و فریاد کرد و چون پسر و منقاد آمدند و الله را سپید گفت ای پدر روی مرا بر ایشان و دست و پای مرا محکم به بند ابراهیم گفت
 ای فرزند یا کشتن دست و پایت را بستم این هر دو را و الله برای تو بخوانم که پس جل و از گوش را پس کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کار را با خلق
 او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کار را بر انبوت تمام کرد چنانکه پیش از کشیدن کار را گردانید و پشت کار را بر جانب خلق مطلق کرد چون ابراهیم نظر کرد
 کار را برگشته دید پس کار را گردانید و پیش از مطلق مطلق گذاشت و گفت و باز چنانکه کار را گردانید تا آنکه بچندین مرتبه چنان شد پس چنانکه گو سفند را
 از جانب کوه بسر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گو سفند را برای او خوابانید و ندانید ابراهیم رسید از جانب چپ مسی خف که ای ابراهیم خواب خود را دست
 کردی یا چنین خواستیم نیکو کاران را بدستی که این ابتلا و امتحانی بود و میداد این حال شیطان خود را با مطلق رسانید و در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود
 در میان وادی گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست دیدم آن مرد پیر
 آن پسر را خوابانیده بود و کار گرفته بود که او را بکش گفت دروغ میگوئی ابراهیم حیم ترین مردم است چگونه پسر خود را میکشد گفت بختی پروردگار آسمانها و زمین
 و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کار گرفته بود و او را زنج اوداشت گفت چرا شیطان گفت که گمان میکردم که پروردگارش او را این امر کرده است
 ساره گفت نه او را هست او را که اطاعت کند پروردگارش را پس دلش افتاد که ابراهیم را با فرزندش با مری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد و
 وادی روئنی دید و دست بر سر گذاشت و بود و میگفت پروردگار امر مواخذه کن با منچه که درم کار و سمعیل پس چون ساره با ابراهیم رسید و فرزند را شنید اثر
 خورشیدان کار را در گلوی او دید تبرید و بیمار شد و بهمان مرض بجا آمد و حال کرد وادی پیرید که در کجی خواست که او را ذبح کند گفت نه و جو عطی و گو سفند را
 شد بگوئی که در جانب راست مسجد منی است و آسمان نازل شد و در سیاهی نمود و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میگردید و در سیاهی میگردید و در سیاهی میگردید
 پس بیکه چه ننگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود و مولف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزند بیکه ابراهیم او را خواست که ذبح
 کند و خدا قصه او را در قرآن ذکر کرده است الحق بوجه است و درین باب خلافت عظیمی میان علمای خاصه و عامه است و بهیچ وجه و نصاری خطا بر اتفاق درین باب نیست
 او الحق بوده است و حاویث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و از میان علمای شیعه آنست که ذبح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت میکند
 و ظاهر آنکه میرزا نیست غیاثی در من اخبار معلوم خواهد شد و الا جماع نباشد بر آنکه ذبح کی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار با آنکه هر دو واقع شده باشد
 و محتمل که ذبح بودن بحق معمول بتلقیه بوده باشد یا آنکه ذبح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشتهار بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتزلیست بلکه
 بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود و اطلبید و از و پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

او پنج نمایه ای اسمیل پس خدا آرزوی اولاد مولودت گوید که حدیث که دلالت میکند بر آنکه ذبیح اسمیل است و در این کتاب همین گفته بودیم و بیاری از قصص ابراهیم در قصه لوط بیان فرموده اند و گفته اند که

باب ششم در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام

و قوم آنحضرت است مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط پس برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پس برادران پس تراخ بود و بعضی گفته اند که لوط فرزند ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنابر قول بغیر این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از بنحیران است که گفته اند متولد شد و شیخ علی ابن ابراهیم ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سر گذارد این نمرود از ابراهیم خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رود و با من در یک دیار مباش و ابراهیم ساره را بکلیح خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان آورده بود و لوط با و ایمان آورده بود و او طفلی بود ابراهیم گوشتی چند داشت که معیشت او را نماند میگذاشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود اعمال نمرود او را منع کردند و فرستادند که گوشتی از آن را بگیری و گفتند که تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ماکب کرده و در بلاد او پسرانیده و تو مخالف اوئی در نهایی میگنایم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه و او سر و دم نام داشت پس بنزد او رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه است و در نهایی و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کس کرده است و نیکو داریم که از اینها چیزی را بیرون ببرد و گفت که راست میگویی دست بردار از آنچه دست است ابراهیم گفت اگر نمی توانی همین ساعت خوابی مردت و منم گفت حق گداست ابراهیم گفت بگو بایشان که برگردانند من عمری که مرگ کرده ام و ساره را بیاورند تا من اینها را بایشان بدهم و منم گفت بی شاعر او را بیاور و برگردانند تا او اینها را بدهد پس اندوخت و نمرود با طرف عالم نوشت که اگر مرا بکشند که در محوره ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از اعمال نمرود که هر که باو میگذاشت عشا را بیاور و ساره با ابراهیم بود و پس عشا را بیاور و ساره با ابراهیم بود و گرفت و آب لبوی صندوق و گفت البته بیاید این صندوق را بکشتی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن من عشا را بگیری گفت البته بیاید کشتی و بجز صندوق نشود چون نظرش بر ساره افتاد از دفر حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود دارد ابراهیم گفت خواهر من است و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتن و بنزد او ببردند و خواست که دست بسوزاند و ساز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا تو پس و شش خشک و بسینه اش چسبید و شش عظیم باورید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا فراخ گفت برای آن چیز است که قصد کردی گفت من قصد نیک نسبت تو کردم خدا را دعا کن که مرا بجل اول برگرداند ساره گفت خداوند اگر را پس به قصد بدی نسبت بمن ندارد و او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال محبت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود و گفت ای ساره این کنیز که بگیر کنیز ترا خدمت کند و آن با جرم او اسمیل بود پس ابراهیم ساره و با جرمه را برداشت و در بادی فرود آمدند بر سر راه مردم که همین و شام و باطراف عالم میرفتند هر که از آن راه عبور میکرد او را با سلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او را با آتش انداخت و با و میگفتند که من که پادشاه میباشم بر آنکه مخالفت او میکنم و هر که با ابراهیم میگذاشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و بهفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهر پناه سموره که در فغان و زراعت و نعمت بسیار داشت و آن شهر با بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهر میگذشت از میوه و از زراعتهای ایشان مخوف پس ازین حال مجبر عزم آمد و خواست چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مردی پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شمار اگر آنرا بعل آورید پنج کس شهر را می نماد و از نشو و گفته اند آن امر حقیقت گفت هر که در شهر شاد و روستا و در بر او جماع کنید و ختمایش را

شیطان بصورتی ساده خوش رویی نزد ایشان آمد و ایشان را دواخت تا با او این معصیح کردند چنانچه ایشان را در کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمل لذت یافت و مردان با مردان غول بلوطه شدند و از زنان استغنی شدند و زمان بازمانشغال مسافرت شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با ابراهیم شکیست کردند و ابراهیم لوط را بپی ایشان فرستاد که ایشان را خبر فرماید از عقوبت خدا و تبرساند از عذاب حق تعالی پس چون نظر ایشان بلوطا قفا و گفتن تو کیستی گفت من لوط بن لوطم خاله ابراهیم خلیل ام که فرود او را بپیش انداخت و فریخت و خالاش را بر او سرود سلامت گردانید و او و نزدیکان را به بیعت با این عمل شنیع را ترک کند الگندید خدا شما را ایاک خواهد کرد پس جرات کردند که از پی با حضرت بیایند و از و خائف شدند و هر کس که ایشان میگذاشتند که رانده بی نیست با و میکرد حضرت لوط را و از دست ایشان خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی نکاح خود را آورد و چون دختران زن به میانند پس چون لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از قبول نکردند و گفت ای لوط اگر دست از نصیحت برداری هر آنی که ترا ننگا کنیم و ازین شهر بدریون کنیم پس لوط را ایشان نفرین کردند روزی ابراهیم پیش آمد و در آن موضع که در آنجا میبود و بی رضایت کرده بود و معانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستاده اند که هر کدام سیخ بودند پس گفت سلاما ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره آمد و گفت معافی چند نیز دهن آمد که بر دهنم بشیند نیست ساره گفت نیست نزد ما که گو ساره پس آنرا گفت و بریان کرد و نیز از ایشان آورد و چنانچه حق تعالی میفرماید که تحقیق که آمدن رسولان با بسوی ابراهیم برای بشارت گفت سلاما گفت سلام پس درنگ نکرد که آمد و گو سارا بریان پس چون دید که دست ایشان با و نیز ناگوار کرد ایشان را و از ایشان خونی در خود حسا کرد و آن ساره با جمعی از زنان و گفت چرا اتضاع میکنی از خوردن طعام خلیل خا پس گفت یا ابراهیم که ترس که رسولان خا نیم خورده اند که انرا انداختیم پس ساره ترسید و خاض شد بعد از آنکه سارا بود که از پیری حیضش بطرف شده بود و خا میفرماید پس بشارت دادیم ساره را از آن حق تعالی که از آن حق تعالی بهم خواهد رسید پس دست بر روزه و گفت یا ولید ای من خواهم زایه و من نیز عالم و اینک شهرم در پیریت بدستی که این امر است عجیب پس جبریل با و رفت آیا عجیبی کنی از امر خدا و برکتی نام او حیرت خا به شما یاد یا بر شما ستای ابل بیت بدستی که دست حق محمد و صاحب مجد و بزرگواریت پس چون بطرف شد از ابراهیم ترس و بشارت و ولادت حق با و رسید شروع کرد و میبازد و التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت جبریل که چه چیز فرستاده شده گفت بھلاک کردن قوم لوط ابراهیم گفت لوط و میان ایشانست چگونه آنها ایاک میکنید جبریل گفت ما برتر میمانیم بر که در اینجا است ما او را نجات میدیم و ابل او را گزشت که او از باقی مانده بجا در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت با جبریل اگر در آن شهر صدمه داز مومنان باشند ایشان را بھلاک خواهید کرد جبریل گفت نه ابراهیم گفت اگر نخواه کس باشند گفت ابراهیم گفت اگرده کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر یک کس باشد گفت نه چنانچه خدا فرمود که نیا قسم دمان شهر نصر از خانه از مسلمانان ابراهیم گفت که جبریل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خا و می کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدند که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدستی که آمده است امر پروردگار تو بدستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که نمیشود پس طمأنه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و نیز لوط آمدند و ایستادند و پیش او و رفتی که او را دعوت خود را آب میداد پس لوط با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما مسافران و انبا و سبیلیم شب ما رضایت کن لوط با ایشان گفت که ای قوم اهل این شهر بر گوی هستند و با مردان جلع میکنند و مالهای ایشان را میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجای دیگر نمیتوانیم رفت شب ما رضایت کن پس لوط نیز در نش آمد و در نش از ان قوم بود و گفت امشب معافی چند بر من وارد شده اند قوم خود را خبر کن از آمدن ایشان ما حال هر گناه که کرده از تو غفونم گفت چنین باشد و علامت میان او و قومش آن بود که هر گاه معافی نزد لوط بود در روز و در شب بالای بام خانه میکرد و اگر در شب بود آتش می افروخت پس چون جبریل آمد که با و بودند و داخل خانه لوط شدند نش بر بام و دید و آتش افروخت پس ابل شهر و دیدند از هر ناحیه بسوی خانه حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفت ای لوط آیا ترا نمی نمودم که همان بجای نیادری و خواستند نصیحت برسانند بمانان گفت

انهدوخته ان من اندایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از آنکه برسد و مرا خواندند ایندو ربای عجمان من آیات از شما یک مردی که سب و علیل و حامل شکم
مرویت که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بودند زیرا که هر چه غیر یی بر دست خود است پس ایشان را بجلال بخوانند بخوانند ایشان را بجرام پس گفت که زنهای
شما پاکیزه تر از آن برای شما گفته میدانی که مراد از دختران تو حق نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان نامید بش گفت کاش مرا قوتی میبود و شما را
نیا میبود برکن خندیدی و بستم معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه غریز بود در میان قومش قبیله و عشیره در میان ایشان
داشت و در حدیث دیگر معتبر فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از کن شدی بستم صد و سیصد تن صحابه حضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست که
مرا قوتی با او است لوط گفت کسیت شما جبرئیل علیه السلام گفت من جبرئیل ام لوط گفت بچرا مرا سورت یک گفت هلاک ایشان گفت درین ساعت بکنید
جبرئیل گفت موعای ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در اشتگتن و داخل خانه شد پس جبرئیل مال خود را بر شپش ایشان زد و ایشان را کور کرد و چنانچه
حق تعالی فرموده است که تحقیق که مراد او کردند و طلبیدند از لوط همان او را برای عمل قبیله پس کور کردیم دیدهای ایشان را پس چون ایشان را مشاهده کردند
دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل لوط گفت که چون پاره از شب برود بل خود را بداره بیرون راند میان ایشان تو و فرزندان تو و
از شما نگاه بجنب کن مگر آن تو که با و خوابید آنچه با شما میرسد و در میان قوم لوط مردمانی بود که گفتند که تو را آید بوی شما غدا بوی که لوط شمار او داده میکرد
پس او را حراست میکنند و گمان میکنند که میان شما مردمانی که با او در میان شماست خدا را بسوء شما نماند آید پس جمع شدند و در میان لوط و او را حراست میکردند
پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون روان میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در روزی که من جمع شدند پس عمو دمی از لوط و میش دمی او که داشت
و گفت از بی این عمو برو و پنج یک نگاه پس بکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و از آن نگاه بجنب کردند و قوی بر او شکی فرستاد و او را کشت
پس چون صبح شد آن شهر را یک زن چنانکه بطرفی از شهر ایشان بیرون رفتند و گمانیدند آن شهر را از طبقه مقبض زمین و بر او بودند بجهت که اهل آسمان
صدای سنگها و خر و شمای ایشان شنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و خدا را باران بر ایشان سنگها را بخیل معنی از گل سخت شد و یا از آسمان
اول یا از جهنم بر روی یک دیگر پیسیده شد و یا بیانی و منقطه از گمانک و بستم معتبر از حضرت صادق منقول است که صبح بنده از دنیا بیرون نمیرود و کلام
شمار بعمل قوم لوط را مگر آنکه خدا شک از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست و لیکن خلق آزمای بنین و بستم صبیح از حضرت امام محمد باقر منقول است
که فرمود حضرت رسول صبح و شام بناده بخدا میرود از نخل و مانیز بناده بخدا میرود از نخل حق تعالی میفرماید که هرگاه نگاه داشته شود از نخل نفس خود پس ایشان
سنگها را اند و ترا خبر میدهم از عاقبت نخل بدستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعم خود پس نخل ایشان را برد روی مبتدا کرد و که و انداشت
و فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راههای قافلها بود که بشام و مصری رفتند و اهل قوافل از ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت میکردند
چون بسیار این ضیافت ایشان کتاب آمدند از روی نخل و از بونی نفس پس نخل باعث شد بر ایشان که چون جوانی بر ایشان وارد شد قضیحت
بر سر او می آوردند و با او لوط میکشیدند بی انگه شوقی و خواهشی باین عمل قبیله داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل شهر ایشان فرود نیایند و
بنای ضیافت کرد پس این عمل شنیع از ایشان در شهر با شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند پس نخل بابر ایشان سلطه کرد که از خود دفع نمیتوانستند کرد و اما
برتر رسید خواهش ایشان باین عمل قبیله که طلب میکردند از مردان در شهر با و فرمودند بر آن پس که امم در روز نخل بترست و ضرر عاقبتش بدتر شود
و قبیله ترست نزد خدا از نخل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشینده فرموده خدا را که پس
بیرون کردند و بر کوبیدند در شهر از مومنان پس نیا فیتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان آن قوم خود و تنی سال ماند که ایشان را بسوی خدا نفرستاد
و خیر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی بودند که خود را از غنا ط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پس خاله را بر بیم بود و ساراه زن را بر بیم خواهر

لوط بود و لوط و ابراهیم و یحیی بر سر لوط بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود و صاحب کرم و مهربانی که بر دو در و در پیش ضیافت میکرد و خدمت
 همانان خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از و دیدند گفتند آیا ترا نمی نگریم از عالمیان که همانی کنی همانی را که بر تو نازل شود اگر کنی خصومت میسر نمی ماند
 و او را روز لیل می کشیم نزد ایشان پس لوط هرگاه او را همانی می رسید پنهان میکرد و او را از بیم آنکه مبادا قوم او را نصیحت نمایند باز در یک لوط را در میان ایشان تسبیح
 و عیش و تنود و میوه و لوط و ابراهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را از نزلت شرفی نزد حق تعالی بوده خدای هرگاه که آمده میکرد عذاب قوم لوط
 را موقوف بر ابراهیم و خلعت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود و غیر
 که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط ببرد و آنکه موجب تسلی ابراهیم گردد و از نصیبت که با و میرساند بپاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که از
 بشارت و نبی با تمیل پس شب داخل شدند و ابراهیم و یحیی و یحیی از ایشان و ترسید که در آن باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند
 پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفت بترس ما رسولان پروردگار تو ایم ترا بشارت می دهیم بپیری و از حضرت امام محمد باقر فرمود که پسر
 و ناکم حیل بود از باجه پس ابراهیم بر رسولان گفت آیا بشارت می دهید مرا که با این حال پیری پیری از من حاصل شود پس عجیب امری بشارت می دهید
 بشارت می دهید ترا حق و راستی پس میباش از ما این پس گفت ابراهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر چه کار آمده دید گفتند فرستاده شدیم بقومی که در کشتن
 که قوم لوط اند بدستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه ترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابراهیم بر رسولان گفت بدستی که در کشتن
 ایشان است گفتند یا بهتر می دانیم که کی در آنجا است البته نجات میدیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدر کردیم که او را باقی ماندگان در عذاب است پس چون نزد
 آل لوط آمدند از رسولان گفت غمناک و بی همتی که شما را نمی شناسم گفتند بلکه آمدیم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب خدا بسوی تو آمدیم
 بدستی که ترسانیم قوم ترا از عذاب بدستی که ما از راست گویانیم چون برفت روز و برفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم
 بیرون برو و هیچ یک از شما را در عقب خود نگاه نکن بگریز تا که نرسد با و آنچه قوم تو میرسد برودید در آن شب هر جا که نامو نخواهید شد گفتند لوط که چون بفر
 شود همه قوم ملاک خواهند شد پس چون صبح روز ششم طلوع شد باز خدا رسولان بسوی ابراهیم فرستاد که بشارت دهند او را با حق و تضرع گویند او را دشتی فرمایند
 بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که تحقیق که آمدند رسولان بسوی ابراهیم و بشارت و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان گفت
 پس درنگ نکرد که او را و عملی چنان فرمود که یعنی فرج کرده شد و در میان و نیکو و نجات شد پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بشارت
 از ایشان ترسید زیرا که در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را می خوردند از شرک دیگران بدین بود و طعام خوردن علامت دشمنی بود و گفتند بترس که افرات دشمن
 بسوی قوم و زنش ایستاده بود بشارت دادند او را با حق از عقب حق میگوید پس ساره خدیجه از روی تسبیح از قول ایشان و گفت یا ولایت آیا فرزندان
 از من هم میرسد و من پیر و عالم و انبیا شوهر من پیر است بدستی که این امر است عجیب گفتند که آنجا که تسبیحی از او فرستاد رحمت خدا و برکات او بر شما اطمینان
 است بدستی که او جمیع و محبت است چون ابراهیم بشارت حق را شنید و ترس از و نازل شد شروع کرد در بنا جات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط
 و از خدا سوال کرد که باران ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود با و که ای ابراهیم در گذران این امر که پروردگار تو آمده است و عذاب من بر ایشان میرسد و از
 طلوع آفتاب همین روز در این جهت دعا و روت معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام است که شش چیز است درین است که از علمای قوم لوط است که از عالم
 انداختن و سنگ زدن و انگشت انداختن و قذف و زدن و خائیدن و جادو کردن و زدن از روی تکبر و زدن با پای قبا و پیراهن را کشودن و در روایت دیگر
 عار و شرم است که از اعمال قبلی ایشان این بود که در مجلس پروردی یکدیگر را در سر میزدند و اینها لوط با ایشان گفت که در مجلس خود کارهای می کشیدند و در
 صبح و دیگران از امام محمد باقر منقول است که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم لوط اهل شهری بودند که خور را از راه

پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل میکردند و عمل می در زیر بند لجام خود و لوط در میان ایشان می سال ماند و در میان ایشان غریب بود و از ایشان
 و عشیره در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان با و متابعت خود و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا
 پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چنانکه ایشان را تبرسانند و محبت ایشان
 تمام کنند چون طعام ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چنانکه بیرون کند هر که در شهر ایشان است از مومنان پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک
 خانه از مسلمانان پس اینها را بیرون کردند و بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از نیت پس چون گذشت نصف شب لوط با دخترانش روانه شد
 و زنش برگشت و دو دید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد نماز سید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل
 قول خدا لازم و امر او تختم شده است در عذاب قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بمن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا بسوی آسمان فگماز تا
 امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیت موبد باقی بگذارد از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از آن ماه عبور کند پس پانزینم تیرم بسوی آن گروه
 ستمکار و اهل راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زد و اهل چپ را بر طرف غربی آن زد و کندم یا محمد از طبقه هفتم زمین بغیر از نزل آل لوط که از آن
 علامتی گذاشته ام برای را بگذاردان و بالا بروم آنها را در جای که اهل آسمان صدی خرو و سما و سیگمای ایشان را می شنیدند پس چون انقضا طالع شد از پیش
 عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پانزینش بالا آمد و بالا ایشان پانزین رفت و ما برید بر ایشان
 سنگها را بجعل یعنی گل سخت که بر صاحب علامت بودند یا منقطع بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد مثل این عمل ایشان کنند بعید
 رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که در آنجا که امر فریخته طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان برگردانید
 اقل و آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تماشای در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقولست که چون ملائکه
 برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند هلاک کنند یا اهل این شهر را سه چون این سخن را شنید قحج کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت که متواند با
 قوم لوط برابر می کند با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند ایشان را با حق و یعقوب پس بروی خود زد و گفت پرهیزی که هرگز فرزند نیاو
 از و فرزند بهر سیه است و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و موثر
 نیفتاد پس جبرئیل هلاک کرد و بگریز لوط آمدند چون تو مشد انستند که ادمان و اردو دیدند بسوی خانه او و لوط آمد و دست بردار داشت و ایشان را
 داد و گفت از غایت رسید و مراد ارم همانان من رسوا کنید گفتند یا کفیم که همان مجاز نیا و پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را که بچای
 سیدم اگر دوست از همانان من بردار یگفتند ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه بخوایم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا نیاه محلی میداشتم
 گفت کاش میدانست که چه قوتی او را هست پس لوط را طلبید نزد خود و ایشان در را کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود شاه بسوی
 ایشان کرد و همه کور شدند و دست به یواری میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود یا احدی را ز آل لوط را باقی نماند پس چون جبرئیل بلوط را
 بر درگاه تو دید لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت بوعده ایشان صبح است آیا صبح نزدیک است پس جبرئیل گفت
 که شما فرزند خود را ازین شهر بیرون روی تا بطلان موضع رسید گفت ای جبرئیل الانهای من معیفت اند گفت با رکن و بیرون رها زین شهر پس با کرد
 سحر شد جبرئیل فرود آمد و اهل خود را و زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد و برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و وزن لوط صاعی عظیمی
 از آن صاع اهلک شد مولد گوید که میان علما خلافت و تکلیف کردن لوط دخترانش را با آن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند که مراد از دخترهای
 ایشان بود زیرا که هر غیر بی غیرت بدست خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر از این شهران چرا رغبت بآنها نمی کنید که علما

و بعضی گفتند که آنها بیشتر فرستکاری دختران و میگویند عا و بابتها که با ایشان قبول نمیکند و درین وقت از روی فطر ارضی شده و ایشان قبول نکردند و این نیز مرد و وجه میتوان بود و اهل آنکه در آن شریعت خضر کجا فرودان حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آمدن ایشان از تحلیف کرده باشد و بعضی که در آن کس در میان ایشان بودند که سر کرده ایشان بودند و بمطاعت ایشان میکردند و بخواهست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از ذریت او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بلند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که راضی میشود که کسی با او لوط کند او از بقیه سوم است نیکویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگزیدند و چهار شهر بود سیدوم و صبی و م و دل با و نمیر و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیده که قوم لوط چگونه میدانست که همان نزد لوط است فرمود که از آنش بیرون میرفت و صغیر میکرد و چون صغیر را می شنیدند می آمدند و صفیان صائیت که از دهن میکنند و صوکی میگویند و بلند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و بلیس اخه الله در گریه ایشان طلب شدیدی می بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون بی کاری میرفتند مردان بگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان را فراسع و اموال و لغت خود بر میگذاشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس یکدیگر گفتند که بایست که این شخص را که متاع ما را خراب میکند پس کین کردند و او را گرفتند با گاه دیدن بسیاری در غایت حسن جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکنم پس برای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخص سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب بد هم را بروی شکم خود میخوابانید گفت بیا شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت تعلیم او نموده که با او لوط کند و لذت یافت پس شیطان از آن گریخت چون صبح شد فرموده بپایان آن قوم و ایشان را خبر داد و آنچه شب واقع شده و ایشان را خواش آمد این عمل که بیشتر نمیدانستند پس شاول این عمل قبیح شدند تا آنکه گفتا کردند مردان مردان پس کین میکردند و هر که را که از ریشتر ایشان می افتاد و میگرفتند و با و این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس حرکت کردند زنان را و مشغول سپردند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شده و بنزد آن آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر میشدند شما را یکدیگر بر سر حقه کین پس زنان مشغول یکدیگر میشدند و هر چند لوط ایشان را بدید و سود و نیت او تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت سپهران ساده قبا با پوشیده و عماما بر سر گذاشتند و لوط و او مشغول زراعت بود و لوط با ایشان گفت یکجا میرودید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما را فرستاده است لبوی صاحب این شهر لوط گفت که خبر مردم این شهر نرسیده است آقای شما که چه میکنند و الله که مردان را میگیرند و انقدر عمل قبیح با و میکنند که خون بیرون می آید گفت آقای ما امر کرده است ما که در میان این شهر راه برویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند که امر است گفت صبر کنید تا ما هواتا را یک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد و که برای ایشان نانی بیاورد و آبی در که و کند و برای ایشان حاضر سازد و بمبانی بیاورد که از سر بر خود بپوشد چون دختر روانه شد باران سرگردد و اوی بر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیز تیار برویم پس لوط نزد یک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیاوید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت می شمرد تا که یک شود و ایشان را قوم او را بنید پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفل را گرفت و در جابه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در رخا و لوط و جمع شدند چون آن سپهر را و ندانند لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم و عمل ما و فعلی گفتی گفت آنها همانان منند فضیحت در سوئی کنی گفتند آنها سفر اندکی را خود نگذاشته و و و و و با به لوط ایشان را و خل تجربه کرد و گفت کاش اهل مبنی و عشره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و و را شکستند و لوط را از آنها

باب نهم در قصص ذوالقرنین است

قلب را ندیدی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح باو شاه شد. ما بین مشرق و مغرب را یک شوی و آنکه خلاف است میان
مفسران در باب تواریخ که آیا ذوالقهرنین اسکندر رویت یا غیر او و آنجا حدیث مستوفی است و که غیر است و باز خلافت که این نموده اند و حق است
که نموده اند. ولیکن بنده شائسته بود که نموده بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند تا آنکه چرا او را ذوالقهرنین گفتند از هر چند وجه اول آنکه یک مرتبه جوی
بر قرن یابین معنی بطرف راست سر آمدند و مرد و پس خدا او را مسجوت کرد پس هر قتی دیگر بر قرن الیه یعنی بطرف چپ سر آمدند و مرد و باز خدا او را مسجوت
کرد و دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند و سوم آنکه در سرش دوشاخ بود و یاد بلند سی شیه و دوشاخ
چهارم آنکه در تابش دوشاخ بود و پنجم آنکه استخوان در وسط سرش قوی بود و آنرا قرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی در طرف عالم
را سیر کرد و مالک شد و هفتم آنکه دو کیس در دو جانب سرش بود و هشتم آنکه نور و ظلمت را خدا سخاوت کرده بود و نهم آنکه در خواب دید که آسمان رفت
و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید و دهم آنکه قرن معنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و اقامت از عظیم مهربانید و حق تعالی قطعه ای بلام
جمید فرموده است که بدستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم با و از هر چیزی سبب یعنی علمی و وسیله و قدرتی و الهی که آن تواند رسید
پس پیروی کرد سببی را تا رسید بحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرفت و در چشمه و لجن آلود یا گرم یافت نزد آن قوم را گفتیم ای ذوالقهرنین یا نذر
خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر برنگردند یا از دنیا اخذ خواهی کرد و در میان ایشان یکی را گفت اما کیست که شتم کند و شرک آوری پس او را عذاب خواهم کرد پس
چو یکدیگر و بسوی پیرو دگاش پس عذاب خواهد کرد و از غذای منکر و عظیم و اما کیست که ایمان بیاورد و اعمال شائسته بکند و او را پس جزای نیکوست و بنزد و
خواهم گفت با و از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بحل طلوع کرد آن آفتاب یافت آنرا که طلوع میکرد و برگرد کردی که نگذایده بودیم
از برای ایشان از انقباض بترکیه ایشان را بچو شانند از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر متفق است که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند
که همان بودند و جامه نیک پوشیده بودند و چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذوالقهرنین و تحقیق که علم با احاطه کرده بود و آنچه نزد ذوالقهرنین
بود از بسیاری لشکر و تسیه با و اسباب و ادوات پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید به بیان دوسم که گفته اند که کوه آمیزه و آذر باستان یا کوه هست
در آخر شمال که نهضای ترک است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک بودند که شخصی را بفرستند زیرا که گفت ایشان غریب بودند و زیر یک نبودند گفتند ای ذوالقهرنین
بدستی که با جوج و مارج فساد کنند گانند در زمین ما بکشتن و خراب کردن و تلف کردن ز رعیتا بعضی گفتند که در بهار می آیند و هر چه از سبزه و خشک
بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفتند که مرد را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهم از برای تو خرجی و فزونی برای اینکه قرار دهم میان ما و میان
ایشان بیکه بتواند لطوف ما آیند و ذوالقهرنین گفت که آنچه پروردگار من مراوران متشکن گردانیده است از مال و یادشاهی بهتر است از آن خرجی که
شما من می دهید و مرا آن احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من پارهای من
پس بر روی یکدیگر جنبید آهنگار و در میان دو کوه تا برابر کوه شد پس گفت بدید در کور ما که گرد آیند آنچه در آن میدهند بمشایه آتش پس گفت
بیاورید مس که دافیه تا برابر آنها بریزم پس نتوانست با جوج و مارج که بران سدا لار و نوا نداشتند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار است پس چو
بیاورد عده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگردانم سدا و می رسد و عده پروردگار من حقت نیست ترجمه لفظ
آیات بر قول مفسران شیخ محمد بن مسعود عیاشی و تفسیر خود از اصبع برینا تا روایت کرده است که از حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال کردند از حال
ذوالقهرنین فرمود که بنده شائسته خدا بود و نام او عیاش بود و خدا او را اختیار کرد و مسجوت گردانید و بی قرنی از قرون گذشته و ناما غیر شرب داین بعد از

طوفان فوج بود پس فخرتی از دین بجانب راست سرش که از آن ضربت بر دلش بعد از صد سال خدا و رانده و دلش سبوت گردانید و دیگر در ناحیه شرق
پس او را گنجی که در دین دیگری بجانب چپ سرش زدند که باز از آن مزار بعد از صد سال خدا و رانده گردانید و بعضی آن دو ضربت که بر سرش خورده بودند
شخ و دود وضع آن دو ضربت با و بظاهر میزد که میان لغاتش بود و در وقت پادشاهی و محضره خیمه بر او در آن دو شاخ قرار داد پس او را با لاله و آسمان او را کشت
از برای او حبابها تا آنکه دید آنچه در میان مغرب و مشرق بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه در زمین بود و خطا نموده خدا را و از هر چه علی کتی با لاله آسمان بشت
و تقویت داد و او را در شاخهایش بقطعه از آسمان با بر که در آن تا کی میبارید و برق بود پس او را زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد و در ناحیه
مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و دلیل کردم برای تو بندگان را و خوف تو در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذوالقمرین بسوی ناحیه
مغرب و به شهری که میگفت بشت صدمی میکرد و مانند صای شیه خشناک پس بر انگشته میشد از دود شاخ و عظمتها و عدد و برق و صاعقه چنانکه هلاک میکرد هر که
که مخالفت او میکرد و با و در مقام دشمنی بدرجی آمد پس هنوز مغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه متعقاد او شد و دنیا آنچه حق تعالی فرموده است
که **اَنَّا مَكْنَانُ لَهُ فِي كَلَدٍ وَ دَانِيَا مَجْنُوعٌ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيحًا** پس چون مغرب آفتاب رسید و یک آفتاب و چشمه گرم فرو میزد و با آفتاب هفتاد و هزار ملک
مستند که آنرا بر خیمه های آهن و قلابها میکشید از قهر و زیاد در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بروی آب میکشید پس با آفتاب رفت تا بجاییکه آفتاب
طلعت و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که در اینجا برگردی و وارد شد که آفتاب
ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود پس از اینجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دوت چنانچه در قرآن مجید
یا و شده است پس ایشان گفتند ای ذوالقمرین بدرستی که یا جوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت
رسیدن زراعت و میوه های مایشود از این دو سد بیرون می آیند و میچرخند و میوبارند و اعمتای ما تا آنکه تیغ میکندارند آیا خارجی از برای تو قرار گزینیم که هر سال
چشمه برای اینکه میان ما و ایشان سیاهی بسازی گفت مرا احتیاج بخارج نیست پس مرا عانت نماید یقین و بار بای آمین از برای من بیا و پس
گفتند از برای او کوئی وجد کردند از برای او پاره ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند و میان آن دو کوه ذوالقمرین اول کسی بود که بجا کرد
بر زمین پس هر چه جمع کردند بر روی آن آهنها را ریختند و آتش در آن میزد و دانه ها گذاشتند و در آن دانه ها میزد پس چون آب شد گفت مسخر میا وید
پس کوئی از مسکنند و بروی آهن ریختند که بآن آب شد و با هم مخلوط شد و پس سب شد که یا جوج و ماجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و شکستند
که آنرا خنک کنند و ذوالقمرین بنده شانه خدا بود و او را نزد خدا تعالی قرب و منزلتی عظیم بود و او بگی خدا برستی کرد و حق تعالی او را یاری نمود و او خدا را دوست
داشت پس خدا و سلیمان در شهرهای او را گنجینه ها و تملک ساخت او را و آنما تا آنکه با من مغرب و مشرق را ملاک شد و ذوالقمرین را دوستی بود و از ملاک که
او را قایل بود و فرو دتی آید بسوی او و با او سخن میگفت و از یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشستند و ذوالقمرین با او گفت که چگونه است عبادت
آسمان و چو است با عبادت اهل زمین قایل گفت ای ذوالقمرین چه چیز است عبادت اهل زمین در آنما جای قدیمیست که آنکه بروی آن ملکی
که ایستاد است که هرگز نمی نشیند و یاد در رکعت است و هرگز بسجده نمیدارد و یاد در سجود است و هرگز سر نمیدارد پس ذوالقمرین بسیار گریست و گفت
و قایل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه منزه او را است بجا آورم و قایل
ذوالقمرین خدا را در زمین چشمه هست که او را عین الحیات میگویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که آن چشمه بخورد و نیزه تا خود را خدا سوال
مردن را اگر آن چشمه را بیایی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد و ذوالقمرین گفت کیامیدانی که آن چشمه در کجاست و قایل گفت میدانم و لیکن آسمان است
که خدا را در زمین فلان متی هست که آنرا در آن رطبه نکرده اند پس دید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نیاید و با آسمان رفت پس

چون در میان آب افتاد تا به آب رسید باذن نیامد خضر ترسید که با او رسد و چون شد آب رسید و از آن نهاد خضر از پی روشنائی آن رفت تا گاه چشمه که آبش از
 شیرین تر و زیاده قوت صاف تر و از اصل شیرین تر بود پس از آن آب خورد و جامه های خود را که در غسل کرد و در آن آب پس جامه های خود را پوشید و آن جامه را بسوی صوفی
 انداخت و بعد از آن از آنجا بهشت و از پی صداوت و بهنجای خود رسید و به سوار شد و با لشکر خود در راه رفت و ذوالقهرین بود از او این موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون
 چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند بر روشنائی که روشنائی بود و از آنجا بهشت و بهنجای خود رسید و به سوار شد و با لشکر خود در راه رفت و ذوالقهرین بود از او این موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون
 نمره داشت و لشکر نیزه ها پیش گوید مراد از این گاه قهری دیگر طوایف یک فرسخ بود و ذوالقهرین لشکر خود را نزد آن قصر فرود آورد و خود به تنهایی داخل آن
 قصر شد پس در آنجا آینه ای دید که در آن طوایف را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آینه آویخته است و در میان آسمان زمین گوید
 پر شک بود یا صورت پر شک یا شبیه به پر شک چون صدای پای ذوالقهرین را شنید گفت کسی گفت من ذوالقهرین ام آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا اینچنین محراب
 خود گذشت از زمین با این صوت که آمدی تا به قصر من رسیدی ذوالقهرین از آنجا که این مقام شستی و خود را عظیم کرد و او پس مرغ گفت مترس مرا
 خبر ده از آنچه میسریم ذوالقهرین گفت بهر چه رسید که گمانهای خود که در دنیا بسیار شده است گفت بلی مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آن قدر که کثافت آن آینه را پر کرد
 ذوالقهرین بسیار ترسید گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن گفت آیا ساری در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو و شصت آن آینه را
 پر کرد و خود ذوالقهرین زیاده شد پس گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن گفت آیا گویا مامور است در میان مردم بسیار شده است در زمین گفت بلی
 پس بر خود لرزید و بزرگ شد که تمام آینه را پر کرد پس ذوالقهرین مملو شد از بیم و ترس گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید آیا مردم ترک کرده اند
 گویا لا اله الا الله را گفت نه پس کثافت شد باز ذوالقهرین خائف شد گفت مترس مرا خبر ده گفت سوال کن پرسید آیا مردم نماز را ترک کرده اند گفت
 نه پس کثافت دیگرش کم شد و گفت ای ذوالقهرین مترس مرا خبر ده گفت پرسید که آیا مردم غسل جنابت را ترک کرده اند گفت نه پس کثافت شد تا بحال اول
 که بود برگشت چون ذوالقهرین نظر کرد و دید که نزد بانی هست که به بانی قصر متوان رفت مرغ گفت ای ذوالقهرین این نزد بانی بالار و او با نهایت بیم و خوف
 از آن نزد بانی بالای قهر رفت پس بانی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار کند نگاه داشت و از آن نظرش بر جوان سفید خورشیدی نورانی افتاد که چنانکه سفید و سفید بود
 مردی بود یا شبیه به مردی و سرسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد و بآب آسمان دست خود را برد و بان گذارفته بود چون صدای پای ذوالقهرین را شنید گفت
 کیستی گفت منم ذوالقهرین گفت ای ذوالقهرین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذشتی و بانی رسید ذوالقهرین پرسید که چرا دست بردوگان داشته
 ای ذوالقهرین منم که در صورت خاتم و مبدء و قیامت نزد کیت و از آنجا میکشتم که خدا امر فرماید که همه دیو و پری دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که تشبیه سنگ بود
 بر داشت و بسوی ذوالقهرین انداخت و گفت ای ذوالقهرین این بیکر ازین گزند است که نه و از این سیر شود تو سیر نشوی بر کوه ذوالقهرین سنگ را برداشت و بسوی صوفی
 خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت خبر دهید مرا از این سنگ پس تر از او ظاهر کردند و سنگ را در کف
 تر از او و سنگ شل آنرا در کف دیگر تر از او گذاشتند اول میل کرد و سنگش و بیکر آن بزرگتر از این سنگ را اضافه کردند و بیکر دیگر گذاشتند و از آن یک سنگ را پادشاهی کویت
 آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود و بیکر آنها پیش گذاشتند و از آن سنگ به تنهایی سنگین تر بود و گفتند ای پادشاه علمای ما این سنگ است پس خضر ذوالقهرین گفت که
 پادشاه تو ازین جماعت چیزی میپرسی که غلطی بان نمایند و علم این سنگ نزد منست ذوالقهرین گفت که خبر ده مرا از آن و بیان کن از برای پس خضر تر از او سنگی که ذوالقهرین
 آورده بود و یک کفه تر از او گذاشت و سنگی دیگر مثل آن و کفه دیگر تر از او گذاشت کافی از آنکه گرفت و بر یک آن سنگ که ذوالقهرین آورده بود گذاشت که افاده سنگینتر
 شد و تر از او برداشت هر دو کفه برابر ایستاد و پس بکی تعجب کردند و سجده در آمدند و گفتند ای پادشاه این امر است که علم ما بان غیرست و ما میدانیم
 که خضر ما خرد نیست پس چگونه است امر این تر از او که ما هر روز سنگ در کف دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کفه خاک اضافه کرد و بایک

پس خدا و ملائک و یاری نمود و او را انجیر گردانید میان ابر و صعب و ابریز و هوای او اختیار بر زمین کرد و بران سوار شد و بر گروی کریم سید رسالت خود
ایشان میرسانید مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را انجیر گردانید میان دو ابر و اختیار ابریز و ملائک کرد و او را
صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدامست فرمود که ابر است که در آن صاعقه در می و برق بود و باشد حضرت
قائم چنینی ابری سوار خواهد شد و با سباب آسمانی هفت گانه با خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آباد است و دو زمین خراب
و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمود که چون او را انجیر گردانید اختیار بر زمین کرد و نمیتوانست که ابر صعب اختیار کند زیرا که خدا او را برای حضرت
صاحب الامر ذخیره کرده است و در باب احوال ابر هم گذشت که دل دو کس که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابر هم خلیل بوده اند که گذشت
که دو پادشاه مومن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین فرمود که نام ذوالقرنین عبدالمطلبی است که پسر جد بود و کسبت معتبر از حضرت امام
محمد باقر منقولست که حقیقتی بجویش نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ذوالقرنین و نوح و اعیان بود و او و سلیمان
و یوسف اعیان پس از آنکه شایان شرق و مغرب را آباد و دولیس الگ شد با من شامات و صطخر فارس و همچنین بود ملک سلیمان و آما یوسف
پس از آنکه شد مصر و صحرا و ای آفرید بجای دیگر تجارند که در مواضع گوید که پیغمبری ذوالقرنین شاید بسبیل تعلیم مجاز باشد چون نزدیک بر نبی پیغمبری
داشت و در می ایشان مذکور شد و ممکن است که عبادت و عیاش هر دو نام او بوده باشد و تبسندی معتبر از حضرت صادق منقولست که ذوالقرنین
چون بشد رسید و از سد گذشت و خیل طلعات شد پس ملکی زدید که بر کوهی ایستاده است و طول و پانصد ذراع است ملک با گفت که ای ذوالقرنین
آیا پشت سرت را می نبودی که اینجا آید ای ذوالقرنین گفت تو نیستی گفت من ملکی از ملائکه خدمت که موکلیم این کوه و هر کوه که داخل کرد است ریشه این کوه
دارد و چون خدا خواهد که شهری را برانرا آورد می میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم و این بابو یار و هب بن مبنه روایت کرده است که
گفت در بعضی از کتابهای خرد دیدم که چون ذوالقرنین را ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد بالشکرش نگاه رسید بر و پیریکه نماز میکرد پس
ایستاد و نزد او بالشکرش تا او نماز فارغ شد پس ذوالقرنین باو گفت که چگونه ترا خوشی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدن از لشکر من گفت من با کسی
مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهش از تو غالب تر است و تو نش از تو شدید تر است و اگر وی نبود این بسوی تو میکردانیدم حاجت خود
نزد او نمیدانیدم ذوالقرنین گفت آیا رضی شوی که با من بیانی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود که همانست بگویم بنوی بعضی از امور خود را گفت
بلای اگر خاص شوی برای من چهار خصمت را که من می گردانم و تو هم صحتی که در آن بیاری نباشد تو هم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم من مذکر
که در آن مردان نباشد ذوالقرنین گفت که از من مخلوق قادر برین صلهتها هست گفت من با کسی هستم که قادر برینیا هست و اینها درست است و تو در تحت
قدرت اوئی پس گذشت بعد و عالمی و ذوالقرنین گفت مرا خبر ده اذ و چه کار از تو دیگر خدا ایشانرا خلق کرده است بر پا میدارد و از و چه کار جاری اند و از و چه کار پیوسته
از پی یکدیگر می آیند و از و چه کار هر یک یکدیگر می کشند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر پانصد پس آسمان زمین است و آن دو چیز که جاریند آفتاب ماه است
و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند در آن زندگی است گفت برو که تو توانائی پس ذوالقرنین در شهر را میگردد و یک
بر مردی که کوهی را هر دو گانه جمع کرده بود نزد خود میگرددانید و نظر میکرد پس بالشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ برای چه این سر را میگردان
گفت برای اینکه با من کلام شریف بوده است و کلام و ضعیف و کلام بالدار بوده است و کلام پریشان و بسیت است که اینها را میگرددانم و هر چه نظر میکنم
نمی بینم مگر فرق نیست از کلام پس ذوالقرنین گفت و او را گذشت و گفت مطلب تنبیه من بودند و بگری پس در بلاد سیر کرد و رسید بآن هست و نماز تو هم موسی که
بکسیت سخن میگردد و سخن حدیث مینموند چون ایشانرا دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیده ام مشرق و مغرب و دیا و صحرا

دولت بدو داده باشد و حاضر نشو. اگر ابراعی باشد که خیری نیست در کسی که با او باز رسیده باشد چون این مذکور در مردم لغت این مرد اول
پیشانی شده و شرمیده شد و تارک امر خود کرد و عیب خود را پوشاند و چون جمع شد خطبه برای ایشان خوانده گفت شما را جمع نموده بودم برای آنچه
بسیوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن لیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذواتی که در آن دردی که بدل ماریده است از
او و محرومی خدمت امپرس باو کنید آدم اگر نذر بدست قدرت خود او را آفرید از نوع خود درو میدوید ملا که را بسجده او را مسواخت و او را در پشت خود جا
داد و او را اگر می داشت بکار می که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلا که در دنیا تواند بود که بیرون کردن
از محبت بود و آن مصیبتی که هیچ چیز چنان نیکو و پس بعد از مبتلا کرد و با بهر را با تش از انفتن و پسرش از حج کردن و مقبوت را با نمره و گریه و
سفت را به بندگی و دیوبت را به بیماری و یحیی را برنج کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را با سیر کردن و مبتلا کردن خلق بسیار که عدایشان را بغیر از خدا
از پس گفت بیایید برویم و تسلی و بهیم ما را اسکندر پس را بنیسم که صبر و عجز است و مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس چون
به نزد او رفتند گفتند آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه
شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت و بهر فتنه اسکندر روس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و مرا ضعیف و دودل مرا محکم کرد
میدارم که اگر من به قدر مصیبت من باشد از برای شما امیدوارم بقدر مصیبت بر شما و الم شما بر زمین برادر خود و بقدر آنچه نیت کردید
کردید و تسلی و ادان ما را و امیدوارم که خدا بیا مرز و مرز شما را و رحم کند مرا و شما را چون آن گروه صبر می آن عاقله غلبه را مشاهده کرد
و اما ذواتی که پس از آن بجانب مغرب سیر میکرد و آنکه بسیار رفت و لشکرا و در آنوقت تقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد و بسیوی او که بود
ما بر جمیع خلایق از مشرق و مغرب عالم و انبیا تا اول خواب تو ذواتی که در آنوقت تقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد و بسیوی او که بود
من باین گروه بسیار یکدم لشکر را بر می کنم و کجا ام تهیه بر ایشان غالب شوم و بهر چیل ایشان را از ام کنم یکدم صبر شد تا ای ایشان را تحمل شوم
ربان با ایشان سخن بگویم و لغت های ایشان را بچگونه بگویم و یکدم گوش سخن ایشان را فریاد بگویم و یکدم دیده ایشان را مشاهده و نمایم و یکدم حجت با ایشان
سایم و یکدم دل مطلب ایشان را دراک کنم و یکدم حکمت از برای ایشان را بگویم و یکدم صبر بر دشمنیای ایشان بگویم و یکدم مدالت بر او ایشان بر
و یکدم معرفت حکم میان ایشان بگویم و یکدم حکم امرا ایشان را محکم گردانم و یکدم عقل احصای ایشان بگویم و یکدم لشکر ایشان جنگ کنم و بر تنگی از من
نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدستی که توانی برورد و کار مهتران تخلیف کسی را که بقدر استطاعت او باز نیکنی که بقدر طاقت او پس
وحی نمود یا که نزد وی ترا خواهم و اوقات و توانائی آنچه ترا بآن تخلیف کرده ام و سینه ترا میکشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا بگشایش میدهم که
بفهمی زبان ترا به هر چه بگویم یا میگردد انتم و احصای امور ترا بتو میکنم و هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند
ترا قوی میکنم که هیچ چیز ترس نمی صابتی در تو می پوشانم که هیچ چیز را برسان نگویی و رای ترا بدست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مستحضر میکنم و انتم که
سکینی و آسایشی در وقتانی را مستحضر تو گردانیدم و آنها را در لشکرا و لشکرا می تو گردانیدم که در وقتانی ترا بدست و راه نمائی کند و نامی ترا
کنند استناد از عقب مسموی تو جمع کنی پس ذواتی که در آنوقت تقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد و بسیوی او که بود
رفت تا گذشت به نفسی که قاتب را آنجا غروب میکند و هیچ امتی از امتنا نیکو داشت که آنکه ایشان را بسیوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از
قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد و آنکه میگردانید شمر او و دها و طلعا و فاشا و منتهای ایشان را و داهل و انما من
ایشان میشد و پیوسته چنین متحیر بود و تا استجاب دعوت الهی میکرد و دعا با تضرع و استغاثه بنزد او می آمد و تا آنکه رسید بجل غروب آفتاب

و دیده و نهالان آتی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت بایشان کرد آنچه نسبت بهما هستی دیگر شسته کرده بود تا آنجا که جانب غرب فارغ شد
و جماعتی و عددی چند یافت که عدد ایشان بخدا احصائی توان کرد و قوت و شوکتی بهرسانید که بغیر از تأیید الهی برای کسی حاصل نمیتواند
و لغتائی مختلف و خواهرشهای گوناگون و دلنمای برگزیده در میان لشکرا و بهر سیدایس و ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا به
بجوی که تمام زمین احاطه کرده است ناگاه دید یکی از ملائکه بر کوه چسبیده است و مگوید **سُبْحَانَ رَبِّيَ عَزَّ وَجَلَّ** **سُبْحَانَ رَبِّيَ عَزَّ وَجَلَّ** **سُبْحَانَ رَبِّيَ عَزَّ وَجَلَّ**
ذو القرنین بسجده افتاد و سر بر داشت تا خدا او را قوت داد و یاری کرد و بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند
آدم بر اینکه این موضع برسی و احدی از فرزندان آدم با شما نرسیده است پیش از تو و ذوالقرنین گفت که مرا قوت داد و بر این موضع آنکسی که مرا قوت
داد برگرفت این کوه که تمام زمین احاطه کرده است ملک گفت است گفتی و اگر این کوه نباشد زمین با ایشان گم شود و سرنگون شود و بر روی زمین
کوی ازین بزرگتر نیست و این اول کوه است که خدا بر روی زمین خلق کرده است و شرح چسبیده است تا سان اول در ریشه اش و در زمین چنانست
و احاطه کرده است بتمام زمین مانند معلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خط خواب که از زمین در شش
به سرحد می میکند بسوی من پس حرکت میدهم ریشه را که آن شهر منتهی میشود و آن شهر را آن حرکت میدهم پس چون خواست ذوالقرنین که برگردد
آن ملک گفت که مرا و یستی کن ملک گفت نعم روزی خود را مخور و عمل امروز را بفرما میداد و اندوه مخور بر چیزیکه از تو قوت شود بر تو باد و بر حق و
داد و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و حنان غریمت را بجانب مشرق معطوف گردانید و برامتی که
در میان او و مشرق بوده اند تخلص میکرد و ایشان را هدایت می نمود و همان طریق که استهای جانب مغرب را هدایت نمود و بطبع گردانید پیش از این
و چون از میان مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در اینجا امتی را ملاقات کرد و کبریا گفت نمی فهمیدند
میان ایشان و میان سدر بود از امتی که ایشان را با جوج و با جوج میگفتند و شبیه بودند به آب و جوج و ندوی آتش میدادند و فرزند بهم میرسانیدند
و ذکر و انانیت در میان ایشان بود و در ویران و خلقت شان شبیه بود بانسان اما از انسان کو چنانکه بود و در ویران اطحال بود و ندو و مادگان ایشان
از پنج شهر پیشتر نمی شدند و همه و خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند و همه عربان و برهنه پا بودند و جامه نمی پوشیدند و کفش درپانی کردند و گرگ
و خنجر مانند که شتر که ایشان را از سزا و اگر اگه داری میکود و هر یک و گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش
ارگ داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و میشها و دانه ها داشتند مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش افروش میکردند و دیگر را محاف میکردند
و سارای ایشان را میگرد و روزی ایشان را می دریا بود و هر سال بر ایشان باهی می بارید و بآن باهی زندگانی میکردند و غایت و فراوانی و
چون وقت آن میشد منتظر باریدن باهی میبودند و چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند پس اگر می آمدند برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید
و فریب میدادند و فرزند می آوردند بسیار میشدند و یکسال آن معاش میکردند و چیزی دیگر فرمایند آن نیز و ندانند که آنقدر بودند که عدد ایشان را بغیر از خدا
کسی احصا نمیکرد و اگر سالی باهی برایشان نمی بارید بقطعی افتادند و گرسنه میشدند و نسل و فرزند ایشان قطع میشد و عاوت ایشان آن بود که بر ویش
چار پایان در میان آنها و هر جا که اتفاق افتاد جماع میکردند و هر سالی که باهی برایشان نمی آمد و گرسنه میشدند و بیشتر باهی آوردند و بهر جا که وارد میشدند
افسوس میکردند و هیچ چیز را نمیکند داشتند و نسا و ایشان از مرغ و گاو و گوسفند و هر چه که میکردند اهل آن زمین از منازل خود بیرون نمیشدند
و دیگر نمیدادند آن زمین را قالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان را برتری نمیتوانست کرد و بهر موضع که وارد میشدند چنان فرامیگرفتند آن موضع را

کہ قدر بجای پاو محل شستن از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا صد ایشان را نینداخت کسی نمی توانست که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک
 ایشان برود و از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را صد و فغانی بود و قتیکه
 روزی زمینی میگرد صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان باز صدای پرتندی یا باران عظیمی و ایشان را سهیم بود و در شهر که
 وارو میشد مانند صدای گسسل مانند تیر تیر و بلند تر از آن بود و بر تبه که با صدای ایشان هیچ حسی را نمی توانست شنید و چون بر زمینی رو میگرد
 و حوش درندگان آن زمین میگرفتند زیرا که تمام آن زمین را احاطه میکردند که جانی برای حیوانی و گیاهی نمی ماند و از ایشان از هر چه خجیب تر بود
 در چپک از ایشان نبود مگر آنکه می دانست وقت مردن خود را زیرا که هیچکس از ترس او ایشانش نمی بود تا آنکه بزرگواران و بزم میر سید و چون هزار
 فرزند بهم میر سید می دانست که می باید میرود و گج از میان ایشان بیرون میرفت تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو به شتر آوردند
 بودند و از زمینی بر زمینی دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت و دیگری بر نخستند و ایشان را از دیار خود جلا میفرمودند و بر طایفه میگوشتند
 و بر دیگر داندند و بجانب راست چپ متوجه میشدند پس چون این امت که ذوالقرنین ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند و نگلی جمع
 شدند و استغاثه کردند و ذوالقرنین که در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین شنید و ایما آنچه خدا بقو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و
 سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکری اهل زمین و از نور عظمت و وسایع ایما
 و با جمع واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوه چیزی نیست و ای میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما
 میل میکنی ما را از فغانهای خود جلا خواهند نمود و از تاب قرار اینها نخواهد بود و ایشان غلور بی پایند و شباهتی با میان دارند اما از قبیل جباران
 و درندگانند و طاعت بخورند و حیوانات و وحوش از ایشان بیدارند و در عتوب و سائر خیرات زمین و در صاحب و حی را میخورند و در چپک از
 مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی شوند و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و ایشان انسان بیرون خواهند کرد و زمین خواهند کرد و
 در بر ساعت خافیم که او اهل ایشان از میان این دو کوه بر اطلال شوند و خدا از حیل و قوت بتواند داده است آنچه با حدی از عالمان نداده است
 آیا ما از برای تو غریبی قرار کنیم که میان ما و ایشان صدی بسازی ذوالقرنین گفت که آنچه خدا بسن داده است بهتر است از هر چه شما بسن میدهد
 شما و ایاری کنید بقوتی که میان شما و ایشان صدی بسازم بیا و بر پاری آهین را گفتند از کجا بیاوریم بقدر آهین و مس که برای این سد کافی
 گفت من شمار اولالت میکنم بعد از آهین و مس گفتند که قوت ما قطع کنیم آهین و مس پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آوردند زمین که آهین
 میگفتند از همه چیز سبب تر بود و هر قدری از آنجا بر چیزیکه میگذاشتند آنرا میگذاشت پس از آن امتی چند برای ایشان ساخت که آهین و معدن
 کار میکردند و همین است حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگها و سنگها شیطانی از معدنهای برای اومی آوردند و قطع میکردند پس جمع کردند و از
 و مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گرداختند که این بار و قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ سنگ سنگ گذاشتند
 و مس گرداختند و از بجای محل در میان آنرا گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود و فرمود که ای آفر و بردند تا آب رسانیدند و عرض سد را یک میل کرد
 و پاره های آهین را بر یک گیر گرداختند و مس را آب میکردند و در میان آنها میرختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهین تا آنکه آن سد را بر آن دو کوه
 پس آن سد بنزدک ما میره و نمود از سرخی مس سیاهی آهین پس ایام و با جمع هر سال که تبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان و بلاد میگردد و
 میرسد و مانع ایشان میشود و بر میگردد و پیوسته بر خیل هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد
 علیه است و آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان بکشد یا خنجر فرو نموده است که تا وقتیکه نشود و میشود با جمع و ایشان از هر طبعی بر سر است

یوسفی در میان و حال کیا قوی و تنوع یکم و جلالی ایم و آمواد و نخلند و کاروانی آینه برتیکه بر ما وین باب در گمراهی بودیم که کشید یوسف را به بند
او را در میان و در آن آبادانی داشت تا غالی گردد و روی پرشما از برای شما یعنی شفقت و مخصوص شما باشد و در بیکری نیارده و بوده باشد بعد از آن گروی از برای شما
یعنی جلدین محسن تو کشید و صاحب شویدی پس بیوقت بزدی خود آمد و گفتند ای پسر ما را امین نیکو دانی بر یوسف که هر دو را وافرستی و حال آنکه از برای او
خیر خود هم فرستاد و فرمود با که بجز منی سیوه یا بخورد و بازی کند و برتیکه یا نخط کنند و ای که از آنکه گوی با و براس پیوسته گفت که دست تیکه را باند و حق آورد
اینکه او از پیش من برین قیاب فاقیت و نایم و میرسم که اگر ما بخورد و شما از و فاضل با پس یوسف مضائقه میکرد که مبادا آن ملا از جانب خدا
و باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت و این غایت قدرت خلق و قضای او حکم جاری و در باب یوسف و یوسف و برادران بود و نسبت
که در از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را ایشان با و با آنکه اگر است داشت و منتظر بود و از جانب خدا و باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند
پس ایشان را ندید و بر عتاز ایشان دوید و چون ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گزشت کرد و گریست و با ایشان داد و گوشت
پس ایشان را ندید و بر عتاز یوسف را برد که مبادا در یکریا و یوسف را از ایشان بگیرد و در یکریا ایشان توبه چون او را بسیار و برادران و برادران
نیش و دل کردند و گفتند یوسف را کشیدیم و در زیرین درخت می اندازیم شب گرگها و میخورد بزرگ است گفت که کشید یوسف را و لیکن بنیاد
او را و قصر حایه را باید و بعضی از مردم قافله تا اگر سخن را قبول میکنند و اگر بیاورند در آنکه او را از پدر جدا کشید پس او را بر سر حایه بردند و چاه از آفتاب
داشتند که غرق خواهد شد و آن چاه چون به چاه رسیدند اگر او ایشان را که می فرزند از رومن سلام مرا بیدم برسانی چون صدای او را شنیدند بگریه گفتند
که از اینجا حرکت کشید تا بداند که آمده است پس در اینجا آمدند تا شد و در هنگام خفتن برگشتند یوسفی در خود گریه کنان و گفتندی پدر ما فتم که هر یک
بگریه و نیز یوسف را بگریه و یوسف از نزد متاع خود گذشتیم پس اگر او را خود پدر چون سخن ایشان شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست
و بخاطرش آن حاجی که خدا نسبت با و کرده بود که مستعد بلا باشد پس صبر کرد و تن سلا داد و با ایشان گفت بلکه فسادهای شما امر را برای شما نیست و او است
و به خدا گوشت یوسف را بخوردن اگر تمید بدیش از آنکه من مشا به کشیدم و اینها باستی را که و دوده بود چون صبح شد برادران یکدیگر گفتند که باید
برویم و ببینیم که حال یوسف چیست یا مرده است یا زنده است چون رسیدند بر سر چاه رسیدند جمعی از راه گذران آمدند که بر سر حایه قایم شده بودند و ایشان
کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشند چون دلو را بجایه انداخته بود و حضرت یوسف بر چوبی بود چون دلو را بالا کشید به بود سپر را دیده بود که
چوبی و در نهایت حسن جمال پس اصحاب خود گفتند ایشان را بدین پسریت که از برای بیرون آمدن از چاه او را بیرون آورند و برادران یوسف رسیدند و
این غلام است و در زیر این چاه افتاد و مرده ایم که او بیرون آوردیم یوسف را از دست ایشان گرفتند و بکفاری بردند و گفتند اگر قرار به بنگی با کفاری
تر بودم این قافله بفروشم ترا می کشیم یوسف گفت مرا کشید و هر چه خواهد کشید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام از ما میخرد پس شخصی
قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف از یوسف از راه داران بودند و یوسف را عتقا نشان او داشتند و او را بقیمت کم فروختند و
خریده بود و بصر بر دو پادشاه مصر فروخت چنانچه حق تعالی میفرماید که گفت آنکسی که او را خریده بود از مصر زن خود که گرامی و ابر یوسف را که شاید
مار و کاردانی با آنکه او را بفروزدی خود برداریم او گفت که پسر از آنحضرت که چنان سال داشت یوسف در روزیکه او را بجایه انداخته بودند گفتند که سال
بنا بر بعضی سخنها هفت سال این صبح است آوای پس بد که میان منزل یعقوب و میان مصر حرق راه بود و فرمود که دوازده روز و فرمود که یوسف در
نایب خود نداشت چون نزدیک بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را رضی کند که با و زن آن یوسف گفت معاذ الله ما از خانه آمده ایم که
نماندند آن زن روزی در بار ابروی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بروی و انداخت یوسف خود را را کرد و در بدرگاه گریخت و میر

[illegible]

سخت را آوردند باخوان مدعی یعقوب گفت بلکه زینت داده است ای شما غنمای شما مراد پس من صبر جمیل میکنم و از زندانی میجویم بر سر کار
 برانچه شما میگوئید از مراد یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شنیده بودم است غصب این گرگ بر یوسف و چه پسران بوده است بر سر این کار که یوسف
 ندیده است پسرینش مانند دیده است پس آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بنزد مصر فروختند غریزه این حسن جمال یوسف را دیدند و
 در همین اوشاه کرده و برن خود زینجا سفارش کرد که اگر می داری جای او را یعنی نزلت و رشتای که از نفعی نبخشید بایا او را فرزند خود گیریم و عترت
 بدست پس اگر می داند یوسف را در صورت که در چون بحد بلوغ رسید زین عاقل و گردید و هیچ زنی نظر بر یوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بتافت
 و چون مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت و بغیر میگردید و روی نورانیست مانند شب چهارده بود پس زینجا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مالک
 با او بخوابد و آنکه وزی در راه بر روی او بست و گفت زود بیا و کام مرا بکن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از آن عمل قبیح که تو مرا بان میخوانی
 زینم از تربیت کرده است و محل مرا نیکو کرده است بدستیکه خدا را شکر میگرداند ستمکاران با پسین یوسف و در آن وقت پس در نجال یوسف صوت یوسف
 و رنایان دید که محبت خود را بر ندان میگرد و میگوید که ای یوسف ترا و آسمان از پیچیدن نوشته اند کس کاریکه در زمین ترا از ناکاران بنواهند و در
 و بخوار حضرت صادق منقول است که چون زینجا قصد یوسف کرد قبحی در آنجا بود و زینجا است و جامه بدوی بت انداخت یوسف باو گفت که نمیکش
 جامه بدوی این بت می اندازم که ما را بر نجال نه بیند که من از شر میگویم یوسف گفت تو شر نمیکنی از بت که نمی شنود نمی بیند من شر نمیکنم از شر و در
 که بر سر کار و پنهان مطلع است پس خبرت دهد و زینجا از غصب او و در نجال غریزه در خانه با ایشان رسید پس زینجا بفریاد گفت که چه است
 سیکه اراوه بدی نسبت با منی تو بکنند مگر آنکه او را بر ندان فرستی با او ایند و آراوه در ناله کرد و یوسف بغیر گفت که او این اراوه نسبت به
 زده و در آنجا داخل در گمراه بود و خدا یوسف را الهام کرد که بغیر گفت که از این طفل که در گمراه است بر سر که او گواهی میدهد که من خیانتی نگذاشته ام
 زینا طفل را که حق تعالی طفل را در گمراه بر روی یوسف سخن آرد و گفت اگر پسین یوسف از پیشین و در دیده است پس زینجا راست میگوید و یوسف
 از دروغ گویاست اگر پسین او از غصب ریده شده است زینجا دروغ میگوید و یوسف از راست گویاست چون غریزه پسین یوسف را دید که از غصب
 ریده شده است زینجا گفت که این از نکر شایست بدستی که کمر شایست پس یوسف گفت که از این سخن در گذر و بجای مذکور مساز و زینجا گفت که
 اگر از زبانی گناه بدستیکه او از خطاکاران بودی پس آنخیزد و شر مصر شهرت کرد و زمان محمد زینجا را ذکر میکردند و او را هلاکت مینمودند چون آنخیزد
 رسید مکرده ای کن زنا را طلبید مجلسی برای ایشان آراست بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاروی داد و گفتن این ترنج را پاره کنید و در نجال
 زین مجلس شو چون زنا را نظر بر جمال یوسف میکنند افتاد و دست را در ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زینجا گفت با ایشان که
 بد نیست آنکه احوالات بیکدیگر دید محبت او من را بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید و اگر بخند آنچه من امدان امر میکنم بر آئیند و از ندان
 ستم بخاری پس این روز شب رسید که هر یک از زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواند پس یوسف دل تنگ شد
 و باطلت حاجات کرد که پرده دگر دارند زنان رفتن محبوب ترست بسوی من از آنچه این زنان مرا بکن میخوانند و اگر تو مرا ایشان را از من بگردانی پس بگو
 هم که و از بخیر دان خواهم بود پس حق تعالی عای او را استجاب گردانید و حیلها مکرهای ایشان را از او دفع گردانید و زینجا امر کرد
 یوسف را بر ندان برود و چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید که بعد از آن آیتها که بپاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را
 بدندان فرستاد تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها گواهی طفل در گمراه بود و پسین و در دیده یوسف از غصب و دیدن یوسف زینجا
 او پس چون یوسف قبول قول زینجا نکرد و حیلها را بگنجت تا شهرش یوسف را بر ندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شد

و جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز بود و دیگری ساقی او و روایت دیگر پادشاه دو کس را یوسف موکل گردانید که او را محافظت نمایند
داخل زندان شدند به یوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدهم پس یکی از ایشان گفت که من در خواب دیدم که لکوز با
شراب می فرستم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد منم که تونزد او بلند خواهی گردید پس گریخت که او
خفا بود که من در خواب دیدم که تان چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن می خوردند و او دروغ گفت و این خواب اندیده
پس یوسف باو گفت که پادشاه ترا می کشد و بر دار می کشد و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آن مرد خنجر کرد و گفت من خوابی مریده بودم
یوسف گفت آنچه شما گفتید واقع خواهد شد و پیوسته یوسف تنگی بابل زندان میکرد و همایان ایشان را پرستاری بنمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد
و بر این زندان بارگذاشتن میشد پس چون پادشاه طلبید کسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفروشد که از زندان نجات دهد یوسف
باو گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او بیا که پس شیطان از خاطر او فراموشش کرد که او را نزد پادشاه بیا کند و سالها بعد از آن یوسف را
نزد قبطه مقبض حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر یوسف بیعت کرد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا
نیکوترین خلق خود گردانیدم پس یوسف فریاد برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس یوسف فغان برآورد
که ترا بسوی پدرت محبوب گردانیدم از میان برادران تو پس یوسف فغان برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پر
وردگار من پس یوسف فغان برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس یوسف فغان برآورد
و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس یوسف فغان برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پر
استناده بنیاد کردی پس بان در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد و رجعت دادند او را که دعای فرج بخواند سپلوی روی خود را
بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه ابائی الصالحین
ابراهیم واسمعیل واسحق و یعقوب یعنی خداوند اگر بوده باشه گناهان من که گمنه کرد را بشنود روی مرا نزد تو پس بدینیکه من متوجه
میشوم بسوی تو بروی پدران شاکسته خودم را برهم و آمیسم و بپوشانم و بگوئید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلت وجهی عندک فانی اتوجه
آیا اهل این دعا بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوئید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلت وجهی عندک فانی اتوجه
بنبیتان بنی ابراهیم صلی الله علیه و آله و علی فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و علی بن ابراهیم وایت کرده
که پادشاه نوایی را به و بنیان خود گفت که من در خواب دیدم که غنیمت کا و فریه که بخوردند آنها را هفت کا و لاغ و هفت خوشه سبز دیدم که نه
خوشه خشک بر آنها پیچیده غالب شد بر آنها پس گفت ای گروه مافقوی دهید و خوابی را دیده ام اگر تعبیر خواب میتواند کرد ایشان ندانند تعبیر
و گفتند این از خوابهای پریشان است و تعبیر آنجا بهای پریشان را نمیدانیم پس کسی که یوسف تعبیر خواب کرده بود چون از زندان نجات یافته بود
از و التماس کرده بود که او را بیاورد و او را بیوقت نزد پادشاه آستانه بود و بجز آنکه هفت سال از زندان بیرون آمدن او گذشته
برآورد و پادشاه گفت که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید نزد آن تازی یوسف تعبیر خواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت
است که از انقضای دعا و فریه که بخوردند آنها را هفت کا و لاغ و هفت خوشه گندم بنده هفت خوشه خشک تعبیر آنجا را بگو شاید که من بگردم پس
و صاحب او خبر و همایشان را شنید که ایشان باند فضیلت و بزرگواری ترایا تعبیر خواب را یوسف گفت باید زداغت کنی هفت سال بیایی باز
بخوابد و کند وین سالها خوشه خود بخورد و کند تا گرم در آن نغیضت و ضائع نشود مگر آنکه از آنچه در آن سالها بخورد پس بیاید بعد از

و قحط شد و در آسمانها شد که غوره شود و درین سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش رخ نموده باشد پس بیاید بعد ازین هفت سال سالیکه با آن از برای مردم بسیار بار و میوه و حاصل فراوان گردید پس شخصی برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت بیاید یوسف را بنزد من چون آن سول بسوی یوسف برگشت یوسف گفت برو نزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال آنرا نیکه زینجا حاضر کرده بود چون او دیدند و ستمهای خود را برین بدستیکه پروردگارین بکارای ایشان است یعنی بگو که آنرا زنا بطلبیده حال من و زینجا از ایشان معلوم کند که ایشان مطلع اند بآنکه من این سبب بزرگان آدم که تخلف زینجا با ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و آن زن را از طلبید و از ایشان سوال نمود که چون بود قصه کار شما و بنگامیکه یوسف ابوسوی خود تخلف نکرد و گفت من بیکم خوار و ذلت کردم از یوسف هیچ امری پس زینجا گفت که درین وقت خوش طبع بودید و من او بسوی خود بخواندم و او از جمله راست گویان بود پس یوسف گفت که عرض من آن بود که باین عزیز که من غیب او با او خیانت نکردم بدستیکه خیانت نمیکند خیانت کنندگان و بری نه بدستیکه نفس خود را از بدی بدستیکه نفس بسیار ابرنده است بدی را بدستیکه هم کند پرو و کارکن بدستیکه پرو و کارکن افروده و هر آنست پس عزیز گفت که باید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد با او سخن گفت و انوارش و نیکی و صلاح عقل و دانی از غره ماضیه و مشاهده کرد و گفت بدستیکه تو امروزی نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی به حاجت که دایمی از من بطلب یوسف گفت و این گردان بخیرینا و انپایای زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای آن در تصرف من باشد بدستیکه من حفظ کنند و نگاه دارند و ایام که بجز مصر صرف کنم پس عزیز مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه حق تعالی فرمود که چنین میکنم اقتدار و ادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و بهر طرف نمکش جاری باشد میرسانیم رحمت خود بر او را خواهم و دنیا و آخرت و ضایع نمیکرد و انیم و دنیا و آخرت را بدستیکه کاران را بدستیکه که مرز آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و برین کارانند پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ ساروج بنا کردند و امر کرد و زراعتهای مصر را در گرد و گرد و بهر کس بقدر قوت او داد و باقی را در خزانه گذاشت و خورد و کرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد و چون سالهای خشک سال و قحط در آمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود درین می آورد و با آنچه میخواست میفروخت و میان او و پدرش چیده روز را بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام گیرند و میوه و فرزندان و فرزندان و فرود آمده بودند که در آنجا مظلوم بسیار بود پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که از قوه از مصر بیاورند و یوسف خود مستوجه فروختن میشد و بدستیکه داشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان را از نشانه و آنچه میخواهند با ایشان داد و در کیل احسان کرد و نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که بپسندید شما گفتند با فرزندان یوسف و او پس رحمت و او پس را هم غلیل خدست که عمرو او را آتش انداخت و نسخت و آتش را بر او در سلامت گردانید گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده است فردا ضعیف است گفت آیه شمار برادری دیگر هست گفتند برادری دیگر دارم که از پدر است و از مادر دیگر است گفت چون بسوی من برگردید بگو آن برادر را بیاوردید با خود آیا نهی جنب کرد من غایم میکنم کیل با و نمیکو رعایت میکنم هر که را بسوی من آید پس اگر آن برادر خود را بیاوردید کیل با و نمیکو رعایت میکنم از من و شمار نزد یک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حال که هست پدرش را رضی خواهم کرد و در نیاب تقصیر نخواهم کرد یوسف سلام از من خود گفت آن متابعیکه ایشان برای قیمت طعام آورده بود و بجزیه ایشان در میان برادری ایشان بگذارد که چون باهل خود برگردند با خود بکشایند و مینندیشند با ایشان پس داده هم بسوی ما باز گرد پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفت که اگر برادر خود را بکنند پس هرست با ما برادراتا طعام از تو بگیریم بدستیکه ما او را بر ما فطرت کند و ایام بعقب گفت ای امین گردانم شمارا بر برادر و آنچه

امین گردانیدم شما را و پیشتر پس خدا نیکو خط کند بهت و او جمعه کنده ترین رحم کند که نیست پس چون تمامهای خود را کشود و میانه نقد بر
خود را که برای خرید طعام برده بودند که بایشان پس داد و بدو در دوزخیات برای ایشان گذاشتند گفتندی با زیاد و ازین احسان نبی باشد که غرض
نسبت بکار کرده است اینک متاع ما را با پس داده است و از این تمییز قبول نموده است که برادر را بنمرد و آخرتی از او نه از برای ابل خود می آورد
براند خود را حفظی کنیم و بسبب بیرون برادر خود یک شتر بار زیاد میگیرد و آنچه آورده ایم تمام است اندک و وفا بازده نیکند یعقوب گفت
او را با شما نفرستم تا بدیدم پس جمعی از جانب خدا سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر اگر امری رود که اختیار از دست شما بیرون
برود و پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خایه آنچه یافتیم کوه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون دهند یعقوب بایشان
گرای فرزندانشان همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را بچشمه نزنند و از برای متفرق داخل شوید و من دفع نمیشم تا از شما آنچه را خدا از برای شما
تقدیر کرده است حکم نیست مگر از برای خدا بر توکل کرده ام و باید که برادر توکل کند توکل کندگان چون برادران داخل شدند نزد یوسف خنجر برداشتند
و صیبت کرده بود و بویخ فامیده بخشیدند بر سر یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر اگر یعقوب خوفیکه در نفس او بود
بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بر تنیکه او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدبیر او مانع تقدیر نمیشد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس
از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین بایشان چیزی نمیگوید و پیشانی نیکو و سخن نمیکند پس چون از خدمت یوسف رسیدند و سلام کردند و نظری
بر برادرش بنیامین افشاد بدیدن او شاد شد و چون دید که دو از ایشان شست است گفت تو بزرگوارانی گفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان
نه شستنی بنیامین گفت برای اینکه برادری داشتم که از پدر ما و با من کی بود ایشان با خود بدیدند و از بزرگوارانیدند و دعوی کردند که اگر
خود پس من بسوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان صحبت نشوم تا زنده باشم و چون یوسف خواست که گفت بلی فر
فرزته پراسه تو بر سر یوسف است گفت بلی فرمود که پسر فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرزند که چه نام کرده ایشان را گفت که یکی را لکل نام کردم
و یکی را یوسف نام و یکی را خوان فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش کنم برادر خود را هرگاه که یکی را از شما برادر
بیاورد و من پس به این برادران خود گفت بیرون روید و بنیامین را پیش خود نگذاشت و ایشان بیرون فرستاد و بنیامین را بنزد خود طلبید و
من برادر تو ام یوسف پس عکس مباحث آنچه ایشان کردند گفت که میخواهم که تا نزد خود نگذارم بنیامین گفت که برادران نمیکند اندام را که برادر
عمر و پیمان خایه ایشان گرفته است که مرا بسوی او بر گردانند یوسف گفت که من جایزه باین کار میکنم و میگویم پس این بچه منی است که مرا که و او
خبره پس چون یوسف طعام را بایشان داد و احسان فرزند نسبت بایشان بعل آورد و با عیال از زمان خود گفت که این صانع را در میان بار
بنیامین بگذارد و آن صانعی بود و از طلا که آن کیل میکردند پس او را در میان بار بنیامین گذاشتند و بچه برادران بران مطلع نشدند پس چون
روز یوسف فرستاد و ایشان را نگذاشت پس امر فرمود و منادی را که ندا کرد و در میان ایشان گرای گروه این قافله شما را روانید پس برادران یوسف
و پرسیدند که چه چیز را شما پیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صانع پادشاه پدید نیست و به که از بیاورد و یک شتر بار باو میدهم و او
پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما ندانیم اسم که فساد کنیم و زمین و بنو و یحیی باوردان یوسف گفت پس صیبت جزای
او عطا میشود اگر شما دروغ بگوئید گفتند جزای او آنست که او را به بندگی نگذاریم و چنین جزا میدهم شما را از او در کسر رعیت یعقوب چنین بود
و او را به بندگی میگرفتند پس از برای دفع تممت یوسف فرمود که دل ما برای برادران را بجا و ندیش از بنیامین تا به بار او رسید عند صانع
پس بنیامین اگر گفتند و جس که دند و از حضرت صادق پرسید که چگونه یوسف فرمود که ندانستند اهل قافله را که شما را روانید و ما

بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ گفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شاید یوسف را از پیش برادران یوسف
 برینیا میزد دزدی کرد برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف تفاضل کرد و جواب ایشان گفت و در خاطر خود گفت بلکه شاید که
 یوسف را از پدر و زودید و خدا را نترست با آنچه شما میگوئید پس برادران یکی جمع شدند و از بدن ایشان خون زردی چکید و با یوسف مجادله میکردند و
 ایشان برادرش عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد و نای ایشان انضا میسویون می آمد و از سر آن مؤ
 ن زردی ریخت پس گفتند یوسف که ای عزیز برستیکه او را پدری هست پر و سال و ایس گهر یکی با ارجای او بدستیکه می نیم ترا از نیکو کاران
 پس ما کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی بلکه آنکه متاع خود را از ویافته باشم و گفت مگر کسیکه متاع ما را زودیدم هست
 تا دروغ گفته باشد زیرا که اگر دیگر را بگیرم از ستمکاران خواهم بود پس چون ما امید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگتر
 ایشان با سر کرده ایشان که بیکت وایت لاوی بود و برویت دیگر سیودا و بنا بر مشورتش چون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 که سیودا بود گفت با ایشان که مگر نمیدانید که پدر شما از شما پیمان نداشت که در باب یوسف پس برگردید شما بسوی
 خود اما نمی آیم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا نصرت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین
 حکم کند گانست پس با ایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر برستیکه پس تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهم مگر آنچه خود ما حفظ نمائیم
 غیب نموده ایم و سوال کن از اهل شهر که ما را اینجا بودیم و از اهل قافله که ما در میان ایشان بودیم برستیکه ما را سنگویانیم پس برادران یوسف
 بسوی پدر خود برگشتند و پیودا در مصر ماند و مجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه او را بلند شد و پیودا بغضب آمد و گفت
 او سوئی بود که چون خنجر بی آدم آن سوئی بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب است برو نکند از چون حضرت یوسف
 دید که خون از سوئی او جاری شد در پیش یوسف لعلی از فرزندان او بازی میسکرد و در دستش رمانه از طلا بود که بآن بازی میکرد و یوسف
 رمانه را از او گرفت و بجانب سیودا گردانید چون طفل از پی آن رفت که از او بگیرد و دستش بر پیودا خورد و غضبش ساکن گردید پس پیودا بشک افتاد و
 طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت و باز سخن میان پیودا و یوسف بلند شد تا آنکه پیودا بغضب آمد و سوئی کنفش بر خاست و خون از آن
 جاری شد و باز یوسف رمانه را از او گرفت و طفل از پی آن رفت و دستش بر پیودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس پیودا گفت
 اگر مردی بخانه کسی از فرزندان یعقوب است و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کرد و فرمود که بلکه نفس شما
 برای شما امری از نیت داد است و از عمل شما آید پس انتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را بر دزدی به بندگی میباید گرفت پس مصر
 میکنیم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد و بدستیکه او دانا و حکیم است پس و از ایشان گردانید و گفت نهی تا سخت بر یوسف و بنفید
 شده بود دیده های او دانا بنیا گردیده بود و از اندوه و گریه کردن بر یوسف و بر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی نمود و بقول است که
 از حضرت صادق پرسیدند که سوچ در سیره بود خزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد وزن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان
 ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست گفتن انا لله و اننا اليه راجعون پس باین سبب گفت و آسفا علی یوسف پس برادر
 سخا سو گند که ترک نمیکنی یا کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا پاک شوی یعقوب گفت شکایت نمیکنم از دوه عظیم و خزن خود را
 بسوی خدا میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و شخص کنید از یوسف و برادرش ما امید شویم از رحمت خدا بدستیکه آید
 اگر کرده کاران و سید حسن و ایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در تنبیه بر فرزندانش گفت که بروید و شخص یوسف و

برایش بکنید یا میدانست که زنده است و حال آنکه بمیت سال از وفاتش کرده بود چه تماشايش از بسیاری گریه بر او مینماید و بود
فرمود که بنی میدانست که زنده است زیرا که در کار و پروردگارش اورسحر که ملک موت را بنزد او فرستاد پس ملک موت بر او نازل شد
بونی و نیکوترین صورت یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موت که از خدا سوال کردم که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب
گفت خبر ده مرا که ارواح را کجا قبض میکنی از اعموان خود یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنم و یعقوب گفت که نسیم میمیزد ترا بخدای
و استحقاق یعقوب که خبر دهی مرا که ارواح یوسف یوسف بتور سیده است گفت نه پس در انوقت است که از زنده است با فرزندان خود گفت که ای
فرزندان من هر چه در شخص نجس کنید یوسف و برادرش را و نا امید شوید از رحمت خدا بد رستیکار امید نمیشود از رحمت خدا که گدازان
بنابر این روایت کرده است که عزیز مصر یعقوب نوشت که اینک پسر ترا یعنی یوسف را بنیت می خریدم و او را بنده خود گردانیدم و پسر
بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب و شوار تر نبود ازین نامه پس رسول گفت باش در جای خود
تا جواب بنویسم و نوشت **بسم الله الرحمن الرحيم** این نامه است از یعقوب با سر ایل خدا پسر سخاوت و بیج خدا پسر با هم غلبه
تا بعد پس فهمید نامه ترا که کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته بدستی که بدیدم با هم از و لعین که پادشاه روی زمین
پاش آمدخت و نوشت و نذر او سر و دست گردانید و پدر مرا سخاوت را بدیدم که او را به دست خود و حج کند پس چون خوا
که او را از حج کند خدا را کرد او را بگوسفند بزرگی بدستی که من فرزند استم که هیچ کس را ندانید با من بجهت بر تر نمود بسوی من از او نور دیده من بود
میوه دل من بود پس بر او انش او را بیرون برد و بر پشتند و گفتند که اگر او را نبرد پس ازین اندوه پشت من خشم شد و از بسیاری گریه
بر او دیده ام تا بنیاشد و بر درستی داشت که از او را بود و من انس میگرفتم با او و برادرانش نبرد و آمد که از برای اطعام ما بر نذر پس بر
و گفتند که صاع دو شاخه از او را و او را بس که بود و ما اهل بیت نیستیم که فدای او گناه و کبر و انانیت باشد و من سوال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم
بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و ما بن بر گردانی چون یوسف نامه را خواند و بدید
و بود و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را کشود از گریه به خود نتوانست که واپس بر ناست و داخل خانه
و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و بجهت آمد باز گریه بر او غلب شد و بنانه بر گشت و گریست و بگریه خود را
و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت یا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه بابل و نادان بود و گفتند که تو یوسفی
فرمود که من یوسفم و این برادر منست تحقیقی که خدا منت گذاشت و انعام کرد به ما بدستیکه به ما بر نیز گدازید و کند و میباید بر بلای پس بدستیکه خدا
خداوند نمیدانند و نیکوکاران را از آبرو انداختند که بدستی که خدا ترا اختیار کرده است بر ما و صورت و سیرت و اخلاق کاران بودیم و در آنچه کردی
یوسف فرمود که سزایش نیست بر شما امروز می آمرد و خدا شما را و دارم الرحمن است بر برادران من و بر یوسف بنید از بد بگری پدتم تا بنیامین گدازد
با پدر و اهل خود از زمان و فرزندان همه بیاید بسوی من چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب گفت بد رستیکه من بوی یوسف را می
نگوشید که خرف شده است و غفلتش بر طوط شده است گفتند که آری نه بودند که بخا قسم که و گمراهی قدیمه جو بدستی و انتظار یوسف پس چون بشیر
پسر من را بگری یعقوب انداخت پس و بنیامین گریه و غمت را بگفتند شما که من میدانم از حیرت خدا آنچه شما نمیدانید برادران گفتند ای پدر ما اشتغال
از برای گناهان را بدستیکه خطا کاران بودیم گفت بعد ازین استغفار خواهیم کرد از برای شما از پروردگار خود بد رستیکه و آفر زنده و مهربانست
ایات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و

یا حسن الصلوة یا کرم المعونة یا خیر اکله یا خیر الاله ائتت بروح منک وفرج من عندک پس جبرئیل نازل شد و گفت
ای یعقوب بخواب ترا تعلیم کنم و خانی چند که چون بخوابی خدا دیدات را بتو برگرداند و پسرایت را بتو برساند گفت بی جبرئیل گفت بمو که یا مکه
احد کیف هو الا هو یا مکه اللهواء بالسماء و الیس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتت بروح
منک وفرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پسرین را آورد و نزد بر روی او افکند و روح تعالی دیده و قورنش را
باو برگردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بر زنزان بردن حق تعالی علم تعبیر خواب را بر او الهام نمود پس تعبیر
خواهشای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خواهشای خود را باو نقل کردند و تعبیر خواهشای ایشان نمود و گفت بان جوانی که گمان
داشت و نجات خواهد یافت که مراد کن نزد بادشاه خود در سجالت متوجه جناب مقدس آتی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خلوجی
نمود باو که نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب گردانید بسوی پدرت گفت توئی
پروردگار من فرمود که که تا فلک را بسوی پناه فرستاد که ترا از چاه بیرون آورد و گفت توئی پروردگار من فرمود که کی ترا تعلیم نمودن
و عاقله خواندی را بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت توئی پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گوید و انید تا عذر ترا بیان
نمود و گفت توئی پروردگار من فرمود که که علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود و گفت توئی پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من جتی دارم
یدی نه طلبیدی و آنزد و کردی از بنده از بندگکان من که ترا یاد کند نزد آفریده از آفریدی من که در قبضه قدرت منست پناه بسوی من
نیاوردی اکنون بسبب آن در زندان بمان چندین سال پس یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقی که پیرانم بر تو دارند که مرا فرجی
کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف حق پیران بر من نیست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریده ام
و از روح برگزیده خود در او در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یکدخت از دختان بهشت نرو و پس مرا
نافرمانی کرد و چون توبه نکرد و توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون
قوم او را نافرمانی کردند و در دین او را بر سر بد کرد و ایشان و کعبه او را مستجاب کردم و تو ما را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آوردند
در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابراهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت
ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی و او زده پسر او بخشیدم و چون یکی را از نظر او غائب گردانیدم آنقدر گریست که دیده او نابینا شد و
بر سر او بهمان شست و مرا بسوی خلق من شکایت کرد و پس چه حق پیران ترا بر من هست در آن حال جبرئیل گفت ای یوسف بگو استلک
بمنک العظیم و است آنک استلک اقلیم یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این گفت عزیز آن خواب را بدید
و باعث فرج او گردید و بعد از آن حضرت امام رضا روایت کرده است که زندان بان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میارم یوسف
گفت که هیچ طلبی من را نرود و دوستی مردم همه ام چون مرا دوست داشت مرا بدو می تنهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم
از حسد مرا بدو انداختند و از اینها که مرا دوست داشت بکار و بر زندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد و که بچه گناه
مستحق زندان شد من پس خودی نمودم بسوی او که تا خود را اختیار کردی زندان را در وقتیکه گفتی پروردگار زندان را دوست تر میارم از آنچه مرا
بسی آن میخوانند زمان چرا گفتی که عافیت محبوب ترست بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و پسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون برادران یوسف او را بپناه انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر که ترا درین باب انداخت یوسف گفت برادران من مرا

و منزلتی که نزد پدر خود و ائمه حسد و ابرو و با این سبب مراد پناه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از پناه بیرون روی یوسف گفت اختیار من بخوا
 ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که مدعی ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اللهم انی استلک ما نلک الحمد کلامه
 لا اله الا انت اکتان امتان بدیع السموات و الارض و انجلال الاکرام صل علی محمد و جعله من امری فجا و محض
 و از رفتن من حیث احتسب و حیث احتسب پس عین یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از پناه نجات بخشید از مرکز دنیا و مدینه
 و پادشاهی مصر را و عطا کرد از جناتیکه همانندشت و آبست معتبر از حضرت صادق و ابی تراب روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل عاقله از
 جامه های پشت آورد و بر او پوشانید که گرامر و اطرا تر بخند چون ابراهیم را وقت مرگ رسید باز و نزدیک داشت بر اسحق است و اسحق بر یعقوب است
 و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود و آن احوالیکه بر او گذشت پس چون یوسف پسران را از میان
 تعویذ بیرون آورد و در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آفرینید و گفت من بوی یوسف را می شنوم و او همان پسرین بود که از بهشت آورده بودند و من
 گفت قتلای تو شوم آن پسرین کی رسید فرمود که با پیش سیدین فرمود که برغمیری علمی یا غیر آن که بپیش گذاشت همه منتی شد بر سوختن خدا و از و با و صیحا
 او رسید یعقوب در فلسطین بود چون قافلا در مصر روانه شد یعقوب بوی پسرین را شنید و بوی آن پسرین بود که از بهشت آورده بودند و آن
 میراث بیا رسیده است و فرزند است و بسند و وثوق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی خیر اند
 او را به بنگی بگیرد یوسف در تنبیه طفل بود نزد خود بود و عمه او را بسیار دوست میداشت اسحق که نیکو داشت که او را یعقوب پوشانیده بودند و آن
 که نیکو خواهرش بود پس چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را خواهم فرستادم پس که نیکو
 در زیر جامه های یوسف بر کمر او بست و چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه آمد و گفت که نیکو را از من دزدیده اند و شخص کرد و او را که یوسف کشود پس گفت
 یوسف که نیکو مرا دزدیده است من او را به بنگی میگیرم و با این جلیه یوسف را بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتیکه یوسف
 بنیامین گرفت که اگر او دزدی کرد برادر را و هم چنین از دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پسرین را آوردند
 و بوی یعقوب انداختند و دیدنایش روشن گردید و با ایشان گفت گفتتم شما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلبگر ما را
 او گمان ما را زپوره کار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد ازین طلبگر ما را زپوره کار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد ازین طلبگر ما را زپوره کار خود بکن که ما خطا کرده بودیم
 و بسند معتبر از حضرت صادق و ابی تراب روایت کرده است که عاقله سحر مستجاب است و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شعب جمیع روایت
 کرده است که چون یعقوب باطل فرزندان را داخل مصر شد یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را
 برین حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد یعقوب برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پسرین بود و اولی
 آن خواب که من دیده بودم شبیه خواب مرا است گردانید و همان کرد و بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و پادشاهی ساند و شمار از انبیا
 بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادران من افتاد کرده بود بدینیکه پروردگار من صاحب لطف و احسان است و انجیرا
 خواهر بلف و تدبیر علی می آورد و بدینیکه او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندان
 یوسف و ایشان پسرین بود و فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و توحیت یوسف بود چنانچه سجده ملائکه
 برای آدم طاعت خدا بود پس یعقوب و فرزندان یوسف بگی سجده شکر کردند و بر خدا بشارت دادند که ایشان را با یکدیگر جمع گردانیدنی منی که در آنوقت یوسف
 در مقام شکر گفت پروردگار کار تحقیق که عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تفسیر خوابها یا اعم از آن و سائر علوم تو یاور و تکفل امور منی

نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا از میان شما اختیار کرده گفتند برای آنکه بعد از یوسف و در پیش از ما دوست میداد و یوسف گفت که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم و به شما بنزد پدر خود و سلام مرا بدو رسانید و بگوید با و که آن فرزندیکه میگوید که نزد خود نگاه داشته است بر حسن بفرستد تا خبر دهد مرا که چه عیبت حزن دارد و دیده است چرا پیش از وقت پیری پیش رو و سبب گریه و فغانی شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند قرعه بهم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روزانه گرد و چون برادران از شمعون و واع کردند با ایشان گفت که ای برادران به بنید که من بچه ام مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند و از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوید گفتند ای پدر ما بسوی تو می آییم از نزد کسی که گشت از همه پادشاهان عظیم تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و انانی و خشوع و سکینه و قهار اگر تشبیهی هست او شبیهی نیست و لیکن با این متمیم که از برای جلال خلق شده ایم پادشاه ما را شکم کرد و گفت من سخن شمارا باور ندارم پادشاه بنیامین را برای من بفرستد و پیغام دهد با و که سبب خزنش و پشیمانی که کرده و فغانی شدنش چیست یعقوب گمان کرد که این نیز کرمیست که ایشان کرده اند که بنیامین را پیش او و در کنند گفت ای فرزندان من بدعا چیست عاوت شما بهر تنگیه فتنی که از شما کم میشود من او را با شما نمی فرستم چون فرزندان با خود کشودند و دیدند که متاع ایشان از در میان طعام گناشته اند و با ایشان پس او اندر بنجر ایشان بنزد پدر خود آمدند و بنجر را گفتند ای پدر کسی مثل این پادشاه ندیده است و اگر نه و پیش از همه کسی بهر میکند متاع ما را که بقیمت طعام برای او برده بودیم بر ما پس او بهت از ترس گناه و ما این سرمایه را بریم و از وقته برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر را از برای او از دوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که سیار نیکیه بنیامین محبوب ترین شماست بسوی من بعد از یوسف و انس من مادر است و تشرحت من از میان شما بسوی او است او را با شما نمی فرستم تا پیمان از خدا بمن بدهد که او را بسوی من برگرداند اگر نگردد شمارا امری رود و پدر که اختیار از دست شما بیرون رود پس هر دو نام من شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه بهت آمدند چون بخدایت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانید گفتند بل و پیش از آن پرسیده ایم از پدر پس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پدر بهت چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و تر سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی سوال کردی از سبب حزن من از تو پیری پیش از من پیش از وقت پیری و از سبب گریه و فغانی شدن من بدستیکه هر که یا آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از سن پیری بسبب از قیامت است و مرا گر بماند و دیده مرا سفید گردانند زده حبیب من یوسف و خبر رسیدن من که بازده من مخزون شده و اتهام در امر من نموده پس خدا ترا از خیر جمیل ثواب عجل کرد است فرماید و حسان سنگینی بسوی من با مر که مرا شا و تر گردانی از آنکه فرزندان من بنیامین را نزد پدر من فرستد که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس آن سن بهم با و حشت خود را و وصل نمایم با و تنهایی خود را و زود بفرست برای من از دوقه که یاری جویم تا آن بر امر عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و بر فراست و دامن غاده شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و فرمود که برای ایشان طعام آورد و پس فرمود که هر دو تا که از یکا در باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بخود یوسف گفت چرا نمی نشینی گفت در میان کنی نیست که با او از یکا در باشم یوسف فرمود که از ما و خود برادری نداشتی گفت و شتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که اگر خود فرمود که اینده تو بر وجه مرتبه رسید گفت و از ده پسر هم برسانیدم که نام همه را از نام و شایسته کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان را بوییدی بنیامین گفت پدر صراحی دارم و او مرا مرا کرد و گران خواه شایه خدا از تو ذرتی بیرون آورد که زمین سنگین کند تبسبیح خدا و بروایت دیگر گفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس یا و بر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر باز یافتی سید پدر تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشاند

پس یوسف فرمود که صباغ را میان بر بنیامین گذاشتند و چون کاهیدند میان بر را به هر شایسته نگاه داشت چون برادران میفرمود
 یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من وزدی نمی کند بلکه شما میدکوه اید و این باب پس امر کرد و فرزندانش را که مرتبه دیگری
 باز نهند بسوی مصر و نامه بغیر مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از و نمود و به ال کرد که فرزندش را باز برگرداند چون فرزندان بخیمت
 یوسف رسیدند نامه پدر را با و دادند و خواندند و بیخود خود نتوانست کرد و گریه بر دستولی شد و برخاست و داخل خانه شد و ساعتی گریه
 چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فتوت و محرمت دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی آورده ایم مایه کمی پس نظر بر آید اما که
 وکیل تمام بده با و تصدیق کن با پیش دادن برادران و اهل و احوال طعام در ستیکه خدا بجز امید تصدیق کنند با گنا یوسف گفت آیا میدانید
 که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه با و ان بودی گفتند مگر تو یوسف نمی گفتی منم یوسف و این برادر منست خدمت گذار شسته است بر من
 به که بر پیر گاری کند جلالت و صبر نماید پس خدا ضایع نیاید و اندر و نیکو که با نرا پس یوسف امر فرمود که برگرد و نداشتان بنزد یعقوب و فرمود
 که پسر من مرا ببر و بروی پدر من بنیاز آید تا بنیاز کرد و و همه با و خود بیا بنزد من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا
 تعلیم کنم که چون بخوانی خدا هر دو دلیلهات را بتو برگرداند گفت بنی جبرئیل گفت بگو آنچه بدرت آوردم گفت و تو بهش را نپذیرد و آنچه نوح
 را آن سبب کشتی او بر جوی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه بدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را بتش از دخت و بان
 نداشتش را برادر سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل گوی آن سخن کدام است گفت بگو چه و در کار احوال میکنم از تو بحق محمد و علی فاطمه
 حسن و حسین که یوسف و بنیامین را بر دو من برسانی و دیده ام را بر من برگردانی پس یعقوب بنوازمین دعا را تمام نموده بود که بمشارت و بنده آ
 و پسر من یوسف را بیوی او انداخت و بنیامین را دید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد و از سا
 عمر او بود و مجده سال زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان شبتا و سالها نگذشت که در پس مجموع عمر شصت و هفت سال بود و در
 معتبر و مگر از آنحضرت منقول است که یعقوب بر یوسف افتد و گریست که دیده اش نا بینا شده تا آنکه با و گفت ای سخن اسوگن که پیوسته یا میکنی یوسف
 تا آنکه بپارشی و مشرب بر ملاک گردی یا ملاک شوی و یوسف علیه السلام از مفارقت یعقوب افتد و گریست که اهل زندان متاوی شدند و
 یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش و پیشتر در بیت معتبر گذشت که یوسف از پنینیر
 پادشاهی داشتند و مملکت آنحضرت مصر و صحرائی مصر بود و از آنجا تبار نمود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یعقوب
 و عیص در یک شام متولد شدند و اول عیص متولد شد و بعد از یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل
 میگفتند که یعنی بنده خدایم که اسرائیل معنی بنده است و ایل اسم خداست و بر روایت دیگر اسرائیل معنی قوتست یعنی قوت خدا و ایل را بجا روایت کرد
 خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود و قنبر لپهای بیت المقدس را اومی افروز
 صبح و اقل میشد میدید که قنبر لپها خاموش شده است پس شش در مسجد بیت المقدس ماند و مکرین نشست ناگاه دید که یکی از بنیان قنبر لپها را خاموش
 میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را سیر کرده است و بر ستون مسجد
 است و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون بنیامین را
 حبس کردند و مناجات کرد و بعد گاه خدا و گفت پروردگار آیا مرا رحم میکنی و دیدم ای مرا بزدی و دو فرزند مرا بزدی پس خدا با و وحی کرد که اگر ایشان
 بر گزینند زنده و خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان و لیکن ای بیا دلت نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خود

در پیوسته تان تو روزی دار بودم پیشی ندای پس یعقوب بعد ازین بسیار دادم میگرد که نکند تا یک فرسخ که هر چه چاشت میخوانم باید بسوی آل یعقوب
و هر شام ندای میگرد که هر که طعام بخورد باید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یعقوب یوسف علیه السلام گفت ای فرزند
زنا کن که اگر غمی ناکند برایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای
پیغمبر خدا من در فقر و محنتی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دلش را اما فرزندش آورد و فرمود که او را نخواه بدستی که یوسف چون برادرش بنیامین را
ما فات کرد و گفت چگونه تو دانستی که بعد از من بزویج زان کنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان همه رسانیدی که زمین را تسبیح
و تفریح خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام بن علی علیه السلام منقولست که مردم در خصالت را از کسی خدا کرده اند صبر را از یوسف
و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمیع اقوام عرض کردند بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهده ما را
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از غریزه مصر که کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود ولی گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است قَالَ
اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكَ فرمود که یعنی مرا ولی گردان بجز مینهای زمین که من حفظ می نمایم آنچه در دست است
و عالم به زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صبر بیل که یعقوب گفت صبر است که هیچ گونه شکایت آن
نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان و بی نان خوردن و نان بسیار نخواست و جمع شده بود پس
حق تعالی وحی نمود و او که ناامنی خشک و در تناری کند و آب نمک بران بریزد چون چنین کرد آب کا نه لعل مردمان خوش خود گردانید و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون اینجا پریشان محتاج شد بعضی باو گفت که برو بنزد یوسف که اکنون غریزه صبر است که ترا آقا
کن پس منی باو گفتند که میترسم که اگر بنزد او بروی آسیب تو برساند بسبب آنرا که تو باو رسانیده گفت نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون خدمت
یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را است که بنگاه را بطلاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را از محضیت
بنده گردانید پس یوسف او را بعد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بجرم طلب میکردی و بی گناهی
من و یاب تو بجهاد خیر مبتلا شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تواز همه اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر
من غنیم بود و چون یوسف بنیامین را بنزد خود نگاه داشت یعقوب نامه باحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمه نامه نسبت به صلوات الله
عنه و آله و سلم این نامه الیت از یعقوب بن سحیح بن ابراهیم خلیل الرحمن غلام بسوی آل غریز و فرعون سلام بر تو باد برستی که محمد میگویم بسوی تو خداوندی را
که بجز او خلوقی نیست اما بدست بدستی که اهل بیت که مستوجب بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را و آتش انداخته در طاعت پروردگار کش پس خدا بر او
سرو و سلامت گردانید و خدا را که جدم با که پدرم را بدست خود بچ کند پس خدا را داد و او را با آنچه خدا داد و مرا پسری بود و غریز ترین مردم بود و نزد من
و او ناپا شد از پیش من مخزن او نور دیده مرا بطرف کرد و برادر می داشت که از او را بود و هرگاه آن گم شده را یاد میکردم برادرش را بسایه خود پیچید
و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نزد تو بهمت دند می محسوس گردیده است و من ترا گواه میگویم که من هرگز در دزدی نگزیده ام فرزند زوار من
بهر نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست فریاد کرد و گفت این پسر من را برید و بروی او بنیاد میبنا شود و با اهل خود همه نزد من بیاید
و در ولایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام بنزد یک مصر رسید یوسف با شکر خودش سوار شد و استقبال آنحضرت بیرون رفت و
آشنایان که گذشت بنزد آنها و در غرقه خود عبادت میکرد و چون یوسف را دید شناخت و بعد از خیزی یوسف را نزد گدای آنکه سیروی از عشق تو بسی اندوه
خورم چنانکه تقوی و پرهیزکاری چگونه بنگار آرا کرد و چنانچه گستاخ گناهان را از او را و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

که چه استماع میکنند مخالفان این است که شبیه بخمار زیر غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مردم بدستی که برادران یوسف
او را و پیغمبران بودند و با یوسف نمود و او را که در دوزخ گفتند و برادران او بودند و او را نشان نمودند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم
پس احاطه می نمایان این است مافوقه که خدا در وقتی انوارت خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند تحقیق که یوسف با دوشاه مصر بود
و میان او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر میخواست که از مکان خود را به یعقوب بشناساند قادر بود و او را که یعقوب است و فرزندانش
بعاز بشارت بنده روز از راه بابیه میزدند پس چنانکه از این است که تا آنکه یوسف است بخت خود را بخت است به یوسف که یک روز از راه
مردم را در راه و بر بابیه ایشان قرار دادند و ایشان را نشان دادند و ایشان را نشان دادند و ایشان را نشان دادند و ایشان را نشان دادند و ایشان را نشان دادند
مروقی که بر بدن خود گفت که آیا می بینید چه کرده یوسف و چه کرده یوسف که چون از ایشان است بخت یوسف را طلبیدند
ایشان گفت که میترسم که اگر در بخور و غدیری بیا و ایشان را که همان خورشید است و در دشت است و نیز یوسف که در میان یوسف است
آنکه که طعام خود چون فارغ شد یوسف از یوسف که منزل تو گجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان راه رسیدی بگذری فلان
با یعقوب پس بیرون خواهد آمد پس یوسف و عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون به یوسف آمد یوسف که مردی را در مصر دیدیم که ترا سلام رسانید و گفت
امانت تو نزد خداست و چون اعرابی آن موضع رسید غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد و دعوی
بلن قامت فرمود و شترهای بیرون آمد و دست به یوسف را می گرفت تا نزد یکا در سیاه اعرابی گفت تویی یعقوب گفت بلی چون اعرابی چنان
یوسف را رسانید یعقوب را نماز و در پیش شد و چون به پیش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی در ده گاه خایه است گفت بلی من مال بسیار
دارم و مقرر عزم من در جاکه است و از فرزند میجویم که از خاکی طلبید که فرزند می بیند که امیت نمایان یوسف علیه السلام و موصو ساخت و
در کعبه نماز کرد و از برای او عاکر و پس خدا و چهار شکم ایشان را فرزند با و عطا فرمود و در هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب می دانست
که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیب بزرگ او ظاهر خواهد کرد و او را میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا می دانم آنچه شما نمیدانید
و فرزندانش از نسبت بدو غ و ضعف عقل می دانند و در وقتی که بوی پیران را شنید گفت من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا نسبت
بدو غ و ضعف عقل ندید پس سهواً گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیران را بر روی یعقوب انداخت و بنیاد
کرد و گفت گفتم بشما که من از خدا می دانم آنچه شما نمیدانید و بنیاد این بابویه علیه الرحمه بنیاد این حدیث گفته است که دلیل را که یعقوب
علم بحیات یوسف داشت و از نظر و پنهان کرده بود و یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او میشتند
و میگفتند گفت ای فرزندان من چیست شمارا که گریه میکنید و او ایلامی گوید و چرا حسیب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را
گرگ خورد و این پیران او را آورده ایم از برای تو گفت بنیاد یوسفی من پس پیران را بر روی خود انداخت و به پیش آمد و چون
به پیش آمد باز گفت ای فرزندان شما میگویند که گرگ حسیب من یوسف را خورد و گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا پیران
درست است بر گرگ دروغ بسته اند و فرزند من مظلوم شده است و شما گری کرده ای پس در آن شب و از ایشان گردانید و نوحه میکرد و بر یوسف
علیه السلام میگفت حسیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربو و ند حسیب من یوسف که امید از
داشتم در میان فرزندان خود از من ربو و ند حسیب من یوسف که دست راست خود را زیر سر او گذاشتم و دست چپ را بر روی لوی گذارتم
از من ربو و ند حسیب من یوسف که یا تنهائی و منس و حشمت من بود از من ربو و ند حسیب من یوسف که کاش می دانستم که در کلامم که ترا انداختند

یاد کرد ام و یا غرق که در حبیب بن یوسف کاش با تو بودم که من میرسد آنچه تو رسیدی پسند معجز از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
 یعقوب در مفارقت یوسف خرنش بسیار شد و انقدر گریست که دیده اش سفید شد و پیشانی او امتیاج نیز از امارض شد و هر سال در غریبه
 گندم از برای حیالش از مصر طلبید از برای رستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش ابابا که قلیلی بسوی مصر فرستاد و با جمعی از رفقا که وانه مصر بود
 چون بحضرت یوسف رسیدند آن در وقتی بود که غریز حکومت مصر را یوسف گذاشته بود و یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
 بسبب بیت و عزت با دشمنی پس ایشان گفت بیا و دیدایه خود را پیش از نفعان نهاد ملازمان خود را فرمود که وکیل ایشان را به وانه مصر بود چون فارغ
 شود بیا و ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر بدری دوستدار
 آنجا چه شد گفتند بزرگ اگرگ خور و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند بسیار بروی ترسد یوسف گفت که میخواهم که هر دو را بگیرم
 که بپای خریدن طعام می آیند و با خود بیاورید و اگر نیاز دارید بشما طعام نخواهم داد و شما را نیز یک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را
 گشودند و دیدند که سرایک ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرایک ما است بپای داد و اندو یک شتر باز نهاده از دیگران جدا داده اند پس
 برادر را با ما بفروست تا طعام بگیریم و ما محال است او را بیک چیز بخریم چون بپایش داد و محتاج باز و قه شدند یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان
 بایکمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و همان خا از ایشان گرفت تا امتیاز دوستی ایشان بدو نرود البته در برابر گردانند چون داخل مجلس یوسف
 علیه السلام شدند پرسیدند که بنیامین با شماست گفتند بل بر سر برائی است فرمود که او را بیاورند چون آوردند یوسف بر سر برائی شسته بود فرمود
 که بنیامین تنها بیاورید و برادران با او نمانند چون نزد یک رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آرد و متوانم هیچ مصلحت نسبت به تو
 بکنم و آنچه ترا خواهم به برادران خود گویم ترس و اندوه میرسد او را نزد برادران فرستاد و ملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند و لا یعقوب بگیر و بنویس
 طعام از برای ایشان بپوش و چون فارغ شود یکبار خود را در میان بارهای بنیامین اندازد چون ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند و ایشان را
 خرس کرده و بار بستند و باز رفقا وانه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان نماند که او را می مردم و ملازمان
 شاد و زانید گفتند چه چیز شما پدید نیست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پدید نیست و هر که از با و و بار یک شتر گندم بیاورد پس چون بارهای ایشان را
 تفحص کردند و صاع در میان بارهای بنیامین پدید شد یوسف فرمود که او را گرفته و حبس کردند و چون از برای او کوفته و در خلاص فائده نه بخشید و چون از برای
 شد بسوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گریست و خرنش زیاد شد هرگز که شپش خرم شد و بنیامین
 پشت کرد و یعقوب و فرزندان یعقوب آنرا بسیار محتاج شدند و از وقت ایشان آخر شد پس در میوقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و تفحص کنید
 یوسف و برادرش اقامه می شود و از دست آبی پس جمعی از ایشان ابابا که قلیلی وانه مصر شدند و یعقوب را بفرزندانش گفت که او را بر خود و فرزندانش هر یک یک
 و فرمود که پیش از آنکه بیاورید هر یک یک را بفرزیده و دانه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است بسوی عزیز مصر و ملاکینش
 حالت و تمام دهنده کمال از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل که خدمت و پرورش و آتش برای او می کرد و او را بسوزاند و خدا بر او و سر و سلامت
 گردانید و از ان نجات داد او را خرمید هر ترا می خرن که ما خانه آواره قدیمیم که پوسته ملاز جانب خدا بامیر بر برای آنکه را امتحان نماید در وقت نعمت و ملا
 ولایت ساست که حیثیتها بمن بپای میرسد اول آنکه پسری داشتیم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من بود و از میان فرزندان من
 نور دیده و میوه دل من بود و برادران پدری او از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستیم که شادی و بازی کند پس من با او و او را با ایشان فرستادم
 و نتوانستیم برگشتند که یکنان و پیرانی بسوی من آوردند و با خون و روغ و گفتند گرگ او را خورد پس برای نجات خرن من شدند و بر مفارقت او

گرمین بسیار شد تا آنکه دیهای من صیف شد از آنده و یوسف را بر داری بود که از خاک او بود و او را بسیار دوست میداشتند و انس من بود و در نگاه یوسف
 بیاد من می آید از بسینه خنجر چسپانیدم پس بعضی از آنده ساکت میشد و با داریان او بن نقل کردن که ای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی
 و امر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورد و اگر نیامد نگذارد ایشان ندی پس او را ایشان فرستاد و هر که گندم برای او بیاورد و بگشاید او را بیاورد
 گفتند کمال او شاه را در دیدن او خانه آباده ایم که در وی نمیکشیم و او را مجلس کرده و دل را بده آورده و آنده من از مضارقت او شده است تا آنکه ششم
 کمان شد و مصیبت عظیم شد با مصیبتی که بیای پی بر من داد شده است پس منت گذار بر من بشودن راه او در کار کردن او را حبس و گندم نکور را
 ما بفرست و جو انحرادی کن در نرخ آن و از آن بده و آل یعقوب را زود روان کن چون فرزندان روانه شدند و ما را بر دزد جبریل بر یعقوب نال
 شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگویی که کی ترا مبتلا کرد مصیبتها که بغیر از مصیبتی یعقوب گفت پروردگار تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و
 تادیب من حق تعالی فرمود که آیا قادر هست غیر از من کسی که آن بلا را از تو دفع کند گفت نه پروردگار خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت
 مصیبت مرا بنیزن کردی و استغاثه من نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب مرزش میکنم ای خداوند من تو به میکشیم بسوی تو
 و خرد و آنده خود را به شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که نهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب
 مصیبتهای خود را بسوی من در وقتیکه بر تو نازل شده است بخوار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هر آینه آن بلا را از تو دفع میکردم و من از آنکه
 بر تو مقدر کرده بودم و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ما پیوسته از محبت من و نعم خداوند بخشنده و کریم دوست میدارم
 بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت می نماید بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت و آمرزش من ای یعقوب من بزرگوارم
 بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردد انعم بسوی تو آنچه رفقه است از مال تو و گدشت و خون تو و دیده ات را بنیامی گردانم و کمان پشت
 چون تیر است میکنم پس غافل شد و دیدات روشن باد و آنچه که در من است توبه ای بود که ترا کردم پس قبول کن تادیب مرا اما فرزندان یعقوب
 پس چون بخدمت یوسف رسیدند و بر سر پادشاهی نشستند بود گفتند ای عزیز دریا زده است ما را و اهل ما را پیشانی دیده عالی آورده ایم
 ای که پس کس تمام بیاورد و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این نامه پدید میآید یعقوب گفت که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سوال کرده است
 که منت گذاری بر او و فرزندش بسوی او پس فرستی یوسف نامه یعقوب گرفت و بسوی پدر بر دزدیده گذاشت و اگر سیت و صدای
 گریه اش بلند شد تا آنکه پسر منی که پوشیده بود از آب و دیده اش ترش لبش خود را برادران شناسانند ایشان گفتند بخدا که خدا را بر ما اختیار کرده است
 پس ما را یعقوب کمن در سوگم و آن امر و از گناه ما گذر یوسف گفت سر زشتی نیست شمارا امروز خدای آمرز و شمارا برادر من پسر من را
 که آب دیده ام خر کرده است و بنیازم بر روی پدرم که چون بوی مرا میشود بنیامین شود و من با او دیده ایشان را در میان روزگار
 کرد و آنچه آن محتاج داشتند ایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بریان آمدند یعقوب بوی یوسف را شنید گفت نفرزدا
 که نزد او حاضر بود که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان همانجا بر عترت می آمدند بفرج و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند و باز
 که خدا او عطا کرده بود و غرق که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردید و از مصر تا دیده که یعقوب در آنجا بود بنه روز آمدن چون بشیر
 پسرین را بر روی یعقوب افتاد و بنیازم گردید و پسر که چه شد بنیامین گفتند او را بنزد برادرش گذاشتیم نه بیکو ترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد
 و سجده شکر تقدیم رسانید و دیده اش جفا شد و پیشش راست شد و بفرزندانش گفت که در من روزگار سازی کنید و روانه شوید پس
 بر عترت تمام با یعقوب و یاسیل خاک یوسف بجای آمد و روانه شدند و در مدت نه روز طی مسافت نمودند و داخل مصر شدند و چون مجلس یوسف

داخل شوند و دست در گردن پدر خود کردند و روی او را بوسید و گریست و میخواست با خاک خود بخوابد و پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد و در غم خوشبختی برخود
 مالید و سر می کشید و جامه های پادشاهی پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه سجده افتادند برای تعظیم او و در شکر خداوند عالمیان پس
 یوسف در وقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آنرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شمار از بابتی بفر
 من آورد بعد از آن که شیطان فساد کرده بود میان من و برادران من یوسف درین بسبت سال و غم نمی کشید و خود را خوشبو میکرد و
 نمیندید و نزدیک نان میرفت و نخلد شغل یعقوب را جمع کرد و یعقوب یوسف و برادران را یکدیگر رسانید مولود گفت گوید که ظاهر این حدیث و بسیار
 از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بسبت سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که مدت
 خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل گفته اند بعضی هجده سال گفته اند و از سن یوسف
 روایت کرده اند که در وقتیکه یوسف را بچاه انداختند عمرش هفت یا ده سال بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن
 به پدر و خویشان بسبت و سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاد
 از بسبت سال بوده باشد و این از حدیث ظاهر میشود که بنیامین را نادیده یوسف نبوده است بلکه از خانه او بوده است جمعی کثیر از مفسران نیز چنین
 قائل شده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است که با بون خود را بتخت بالا برد و بر سبیل مبارکست و مراد پدر و خانه است و حال را مادر میگویند چنانچه
 عمو را پدر میگویند و رحیل مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که رحیل را خازنه کرده و آن خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادرش
 در آنوقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چو
 نبرو یوسف که چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزندان خاله او فرمود که فرزند خاله او بود
 و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون عزیز ام کرد که یوسف را بر زندان برد و حق تعالی تعبیر خواب را با آنحضرت تعلیم نمود پس از برآ
 این زندان تعبیر کرد و خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و با آنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز بیا که حق تعالی
 او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شوی چندین سال در زندان بمان پس بسبت سال در زندان ماند و در اکثر روایات و او شده است
 که هفت سال در زندان ماند و بسند متوفی منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا اولاد یعقوب پنجمین بودند فرمود که نه بلکه
 اسباط او و اولاد پسران بودند و از دنیا بیرون نرفتند که سعادتمندان بوی اعمال خود را امتداد کردند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که ششمین
 سالم از حضرت صادق علیه السلام پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بجهت مرگ رسیده بود فرمود که حزن بهشتا و زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل
 بر یوسف نازل شد و در زندان گفت حق تعالی ترا و مدت را امتحان کرد و بدستی که ترا ازین زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بختی محمد
 و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوند اسوال میکنم بختی محمد و اهل بیت او که بفرمودی مرا فرج کرامت فرمائی و رحمت دهی از آنچه در آن
 هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس شجارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر ترا از زندان
 بیرون خواهد برد و ترا پادشاه اهل مصر خواهد کرد که اشرف اهل مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد و پس بشارت با و ترا
 ای صدیق تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و از اعراف خود نقل کرد و ایشان تعبیر آنرا
 ندانست پس آنچنان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بنحاط آورد و گفت ای پادشاه مرا بر سرست بسوی زندان که در زندان مرده می هست
 که کسی مثل او ندیده است در علم و نبوغ و باری و تعبیر خواب و چون بر من و فلان غضب کردی و بنزدان ترا ستادی بر یک خوابی دیدیم و از بر ما

تعبیر کرد و چنانچه او تعبیر کرده بود فریق مراد را کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو نیز و او تعبیر خواب را از دیر پس چون بسوی عزیز برگشت درست یوسف را با و رسانید عزیز گفت بیا و پدر و تاسم برگزینم او را و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز برای یوسف آمد و در گذشت چگونه امیدوار است او داشته باشم و او نیز برای مراد گناه دانست و چندین سال مراد در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زن از اطلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند ما شنیدیم که او را هیچ بازو نداشتیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید و چون باز سخن گفت عقل و دانش کامل او را پستید و گفت میخواهم گوی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آنرا بگویی یوسف خواب را تمام نقل کرد و تعبیر را بیان فرمود و عزیز معترف گشت راست گفتی بگو که که از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تعبیر این امر خوابم کرد و درین سالها قیام باین امر خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینکه انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانانی بتو تعلق دارد و هر چه خواهی بکن پس یوسف متوجه شد و هر هفت سال فراوانی جمع کرد و حاصل ثمری زراعتهای مصر را بخوشه و در خزینها داشت چون سالهای محو شد متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلای نقره فروخت تا آنکه در سه و چهار سال آن بیخ و بناری نور می نمایند مگر آنکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دوم نیز بود و جواب هر فروخت تا آنکه هر زیوری و جواهری که در آن ملک بود و در آن سال سوم بچوبان و سوسنی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بعلایان و کنیزان فروخت تا آنکه هر ملوکی که در آن دولت بود همه را مالک شد و در سال پنجم بچوبان و کاکلین مستقلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بار خ و نه را فروخت تا آنکه بیخ نمر و مروه در مصر و اطراف آن نماز گرد ملکیت او درآمد و در سال هفتم که بیخ در ملک ایشان نمانده بود و بر قببات ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف شد پس یوسف پادشاه گفت که چه مصلحتی بینی دنیا که پروردگار من بن عطا کرده است پادشاه گفت رای را می گفتم هر چه بکنی منخار می یوسف گفت که گواه میگرم خدا را و گواه میگرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بندگان ایشان را با ایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتگی من سلوک کردم با ایشان ساوگ کنی و حکم کنی در میان ایشان مگر آنکه من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت که دین و فخر من نیست و شهادت میدهم بوجدانیت الهی و آنکه او را شریک در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر فرستاده ای پس بعد از آن ملاقات یعقوب و پادشاه واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد و فرمود که دو سال پرسید که بعد از آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون یعقوب بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مقدس او را با خود گذاشته بزمین شام برد و در بیت المقدس فن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود و فرمود که بلی گرنشیده که خدا در قرآن میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که اگر یوسف بسوی شما با بنیات و معجزات و پیوسته و روشک میکردید تا آنکه چون او بپایان شد گفتید بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف داخل زندان شد و دوازده سال عمر او بود و در هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان مشغول شد بنگارنی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و هشت سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بود از اعیانه

قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون که یوسف دوزان او بود و اهل آن زمان را بسیار از او میکردند و بسبب گنیمت پس او بنزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و گویم که راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس من نشست و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری برستی جوهر مانند و دیگر از یوسف دروغی نشنید و ازان عادی نیز دروغی بر لوطی نرشد روزی فرعون یوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از تو بهتر باشد گفت بلی برین یعقوب از من بهتر است چون یعقوب مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد و تحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزد یک طلبی از یوسف او را گرامی نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفتم دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن نادیده بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفتم دروغ میگوید یعقوب گفت خداوند اگر دروغ میگوید پیش از برسد اش فرود نیز در جهان ساعت تمام پیش عادی برسد اش ریخت پس فرعون را بول عظیم روداد و یعقوب گفت که مردی را که من امان داده ام بر او نفرین کردم میخوانم که دعا کنی که خداوند او را تویش او را ببرد و گرداند یعقوب دعا کرد و در پیش او برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال ازان زمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده من نبودم تو اسحق را دیده پس گفت تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت بر در است گفتند پسند معتبر از ابو شام حنفی منقول است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی دارد آنچه را در آن یوسف گفتند که اگر نمایانم مذکور کرد برادر او نیز پیشتر دزد کرد و فرمود که یوسف دزد مذکوره بود ولیکن یعقوب که بنده داشت که از ابراهیم و ابراهیم را رسیده بود و هر گاه آن که بنده می داشت و در دیرالبت او را به بندگی میگرفتند و هرگاه آن با پیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا از او میگرفتند و او را به بندگی میگرفتند و آن که نیز نزد ساره دختر اسحق بود که هم نام او را حق بود و ساره یوسف را بسیار دوست می داشت و می خواست او را بر فرزندی خود برادر و پس آن که بنده را گرفت و بر کمر یوسف بست و در زیر جامه او یعقوب گفت که که بنده را دزدیدند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب که بنده یوسف است و خبر داد یعقوب ابا بنچه ساره کرده بود بر کمر صاحبخانه ای پس یعقوب چون تعهتیش کرد که بنده را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدید و از من جدا و از ترسم یوسف یعقوب گفت که آن بنده تست بشرطیکه او را فروشی و بخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من نگیری و من او را احال از او میکنم پس یوسف را گرفت و از او کرد ابو یوسف گفت که من در خاطر خود میگذازانیدم فکر میکردم از روی تعجب درام یعقوب یوسف که آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه یعقوب حنفی شد ام یوسف تا از آنده دیده او سفید شد حضرت از روی اعجاز فرمودند که ای ابو شام پناه می برم بخدا از آنچه در خاطر تو میگردد اگر خدا میخواهد میتوانست که هر انعی که در میان یعقوب و یوسف بود برادر و نایک گیرایه بپسندد ولیکن خدا را مصاحبه بود و در برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و پسند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام رسیدند از تفسیر قول حق تعالی که هر طعاما حلال بود بر فرزندان یعقوب که ابا بنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه یعقوب گوشت شتر بخورد و در آنگاه از زیاده میشد پس بخورم کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که تورا که نازل شود موسی علیه السلام از احرام نبرد و خورد و در حدیث معتبره آمده که یوسف خواستگاری کرد زن بسیار جمیل که در زمان او بود آن زن رو کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدر خواستگاری کرد که پیش گفت اختیار با دست پس بدگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا کسب او می نمود که من را در بتو فروم چ که کردم

پس یوسف فرستاد و لباس ایشان که من میخوام بدین شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور خورشید جمال او آنگاه روشن شد و زن گفت نیست این که ملک گرامی پس یوسف آن طلبه آن زن مبادت کرد و طاس آید برانند و آنحضرت آید و چون تناول نمود گرفت و از نهایت شوق بپای خود چسپانید یوسف فرمود که صبر کن و بیای بی من که مطلب تو حاصل میشود پس او را ببقعه خود در آمد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون یوسف آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یا دکن جبرئیل نبرد افتاد و سهای بنزد من زد که شکافه شد تا طبقه هفتم زمین گفت ای یوسف نظر کن و طبقه هفتم زمین چه می بینی گفت سنگ کو چلی می بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کو چلی می بینم جبرئیل گفت کیست روزی و هفتده این کرم گفت خاوند عامیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین می بینم و گمان کردی ترا فراموش خواهم کرد که بان جوان گفتی که ترا نزد پادشاه بیا کند سبب این گفتار ناشایست خود در نزد آن سالما خواهی مای پس یوسف بعد از آن عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریاد و دیوار را بگریادند متناهی شدند اهل زندان و بفریاد آمدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود و از روزی که گریه میکرد و کسند بای مستبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که جبرئیل آنست که گنج گویش کفایت بسوی مردم با او نباشد بدستی که حق تعالی یعقوب را بر سالتی فرستاد نزد اسی از رهبانان و عابدی از عباد چون راسبت نظرش بر دافنا و گمان کرد که ابراهیم است حبیب و دوست و اگر در آن او کرده گفت مر حبا بخلیل خدا یعقوب گفت من ابراهیم هستم یوسف اسیر سحر پسر ابراهیم را سبب گفت که پس چرا چنین پیش گفت غم مانده مرا بر کرده است چون برگشت هنوز از عتبه در خانه را سبب که نشسته بود که وحی خدا بآورد رسید که ای یعقوب کفایت کردی مرا بسوی بنده گمان من پس نزد عتبه و بسوی افتاد و گفت پروردگار و دیگر خود نمی گفتم بحسب کار می پس خدا وحی فرستاد و داد که آفریدم ترا و دیگر بحسب کار می کن پس دیگر شکایت با حدی نکرد پس از آن هر چه رسید با و از مصیبتهای دنیا گذران کرد روزی گفت که شکایت میکنم قزن و افزوده خود را که بخدا وحی دانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی بسوی یوسف فرستاد و در وقتیکه در زندان بود که چه خبر ترا با خطا کاران ساکن گردانید گفت جرم و گناه من چون اعران بگناه نمود و حق تعالی بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له ولا ذر یا خالق الشمس والقمر المنیر یا عصمة المضطو الضیم یا قاصم کجبار عینید یا معنی الباس فی فقر یا کبار العظیم الکبیر یا مطلق الکبیر لا یسألک بحق محمد و بال محمد ان تجل لی من امری خرجا و محرجا و کرزنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب چون صبح شد عزیز او را طلبید و از جبرئیل حکایت یافت و حدیث معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را مژول گردانید و یوسف را بر سر سلطنت نشاند که و انید یوسف و در جامه لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابان تنهایی و چهار رکعت نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رَبِّ دَا اَنْتَی مِنَ الْمَلٰئِکَی وَ عَلَیَّ مِنَ تَاوِیْلِ الْاَحَادِیثِ فَاطْلُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیُّ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ ۝ پس جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت دارد گفت رَبِّ تُوَفِّیْ مُسْلِمًا وَ الْحَقِّیْقَةَ الْعَدْلَیْنِ پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که برای این عا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصاحبان محسن گذران که از تنهاتر رسید که آدمی را ازین بیرون می برد یعنی برگاه آنحضرت یا فتنای مکار کنندگان ترسیدی این از انهای تو اند بود از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی پادشاه یوسف نکل از آن خدمت و بسند معتبر منقولست که آنحضرت را امام رضا علیه السلام عرض کرد که چگونه میسوزد خوشن آید مردم را کسی که طعامهای ناکار خور و بیامنه گی کند پوشد و طعام خوش کند فرمود که یوسف پیغمبر منزه بوده و تقیای و بیا که نیکه شان طلبا بود می پوشید و در محال الی فرعون نمی نشست

همه گرفت و گفت من برادر تو ام یوسف نکلین مباش و بدو دان خود را برین مطلع ساز مولا گفت گوید که چون در این قصه غریبه ملاقات
 و در مسافرت اندر اکثر خلق با چشمه بسیار در خاطر میخند اگر شاه مجمل بجواب آیتنا بشود مناسب است اول آنکه علی بن حضرت یعقوب یوسف را
 تفصیل داد و در محبت و ملاطفت تا آنکه با عیالین مفاسد گردید و حال آنکه تفصیل بجهت از فرزندان بر بعضی روانیست خصوصاً بگاه مورت
 این مجلس باشد چنانکه نیست بختی که نویسیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و بهت و بی درن نظر نباشد و محبت یعقوب نسبت به یوسف از محبت
 کمالات و اعمیه علم و فضل و قابلیت رتبه نبوت بود و آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان
 نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن خواهد شد و او هم آنکه یعقوب با جلال نبوت
 چگونه اینقدر اضطراب و جزم و گریه کرد و در مفارقت یوسف تا آنکه دیده اش آبیان شود باید که پیغمبران و ایدیه از سایر خلق میسرند و مصیبتا
 جواب آنست که فرط محبت و شدت غم و گریستن اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه درست خرج کردن و گفتن چیزی نیست
 که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب آیتنا صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با آیتنا ندارد و چنانچه
 اگر کسی محتاج شود که دستش از برای دفع ضرر را بکلی قطع کنند خود جلاد می طلبید و او را امر بقطع دست خود میکند و از راضی است و ممنون
 میشود از و باین مراتب مگر یکمیکند و فریاد میکند و نکلین شود و اما باعث دفع درد بانیش و چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
 فوت ابراهیم فرمود که دل میوزد و چشم میگردد و نیکویم چیزی که باعث عقوبت پروردگار گردد و تا آنکه تحت دوستان خدا غیر زندانی باشد
 مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب ایشان است یعنی
 با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و دشمن بر روی او می کشند و با ابعدا س از ایشان هرگاه دوست خدا با
 نهایت مؤانست و ملاطفت می فرمایند و معلومست که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نیخواست
 بلکه بسبب انوار خیر و صلاح که در او مشاهده می نمود و از اینخواست و لهذا برادران که ازین مراتب عالیه غافل و باین معنی دقیق
 جاہل بودند از امتیاز او در محبت تعجب ننمودند و او را نسبت بفصلالت و گمراهی میدادند و میگفتند که ما ایتیمیم محبت و رعایت
 که تو مندی و قوت داریم و بکار او درد نیاز زیاده از یوسف می آیم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزم از مفارقت او منافات
 با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافاتی کمال نخفت نیست بلکه عین کمال است سوّم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف
 و خبر دادن ملائکه می دانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب میکرد و جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت
 او باشد یا برای احتمال بد او و محو اثبات باشد و در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه
 یعقوب بر یوسف مخزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و با او بر خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و در حدیث
 نیز موافق میشود محتاج بنا و طبیعت چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نا بینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقیصی نباشد
 جواب آنست که بعضی گفته اند که آنحضرت نا بینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش پدید آمده بود و عقیده شدن چشم را عمل بسیار سی گریه کرده
 زیرا که چون دیده پیر از آب است عقیده میباید و بعضی گفته اند که ما پیغمبران را از هر نقیصی و مرضی مبرا میدانیم بلکه نمی باید ایشان نقیصی باشد که موجب
 نفرت مردم گردد و انانیشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت مردم گردد و از ایشان که بخوی باشد که بحسب ظاهر می در خلقت او بسبب این
 بهم رسید و باشد پیغمبران دیده اول می بیند پس باین سبب هیچ گونه عیب و غلطی در آنحضرت بسبب این حادث نشده بود و قول خیر نویسی

و نجم الرحمن تعالیٰ در قصہ یوسف فرمودہ است و لَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ سُرَّ عَاثِي بِرُحْمَانٍ رَبِّهِ یعنی قصد کرد و زلیخا بیعت و قصد کرد
 یوسف زلیخا اگر نہ این بود کہ و میسر جان پروردگارش را و بعضی از مفسران آیت تعلیمی را یکبارہ کہ یوسف نیز در زلیخا در آن وقت
 و خواست کہ متوجہ آن عمل شود کہ ناگاہ صورت یعقوب را دید در کنار خانہ کہ انگشت خود را بدندان می گزید پس متنبہ شد و ترک آن ارادہ کرد و بعضی
 گفته اند کہ چون زلیخا جامہ را بر سر او تنہا شد و متنبہ شد و ترک آن ارادہ کرد و دیگر وجہ باطلہ گفتہ اند جواب آنست کہ آیت را دو محل صحیح است
 کہ در احادیث معتبرہ وارد شدہ است اول آنکہ مراد آنست کہ اگر نہ این بود کہ او پیغمبر بود و بر آن پروردگار را کہ جبریل را شدیدیہ بود ہر آنکہ
 قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبری الهی معصومت اندا و قصد نکرد و دوم آنکہ مراد آنست کہ قصد کرد کہ زلیخا را بکشد چون قصد
 عرض او بجام میگرد و جائزست دفع از عرض ہر چند بخرقتیل شود یا آنکہ ممکنست کہ در آن امت جائز بودہ باشد کشتن کسی کہ انگشت را بچرخانہ
 کند و حق تعالیٰ او را نمی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند کہ در وجود او بود برای آنکہ یوسف علیہ السلام را بوض نکشند چنانچہ پسند
 متنبہ منقولست کہ مامون از حضرت امام رضا علیہ السلام پرسید از تفسیر این آیت فرمود کہ یعنی اگر نہ این بود کہ بر آن پروردگار را شدیدیہ
 ہر آنکہ او ہم قصد میکرد چنانچہ زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود و معصوم قصد نہ میکند و تحقیق کہ خبر او را پدرم از پدرش حضرت صادق
 علیہ السلام فرمود کہ یعنی قصد کرد و زلیخا کہ بکشد و قصد کرد یوسف کہ نکند و در حدیث معتبر و صحیح منقولست کہ علی بن ابیہم از آنحضرت پرسید
 از تفسیر این آیت فرمود کہ یعنی زلیخا قصد کرد و معصیت را و یوسف قصد کرد کہ او را بکشد از بسکہ بر عظیم تمہد ارادہ او پس خدا صرف کرد
 از کشتن زلیخا را و زلیخا را چنانچہ فرمودہ است کہ لَكَ لِلْغَايَةِ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ وَ الْفَحْشَاءُ تِلْكَ نِسْنِیْنِ كَرِیْمٍ تا بگردانیم از او
 یعنی کشتن زلیخا را و فحشاء را یعنی زنا و امان در حدیث کہ پیش گذشت کہ شکل بود بر دیدن یعقوب و بر جامہ انداختن زلیخا بر روی بت شافا
 با و جہ اول نماز زلیخا کہ در آنجا تصریح باین نیست کہ یوسف ارادہ گناہ کرد و لیکن ممکنست کہ آنہا از دواعی معصیت باشد کہ حق تعالی
 در آنوقت پروظا ہر کردہ باشد کہ ارادہ آن بجا طرحش خطور کند و بعضی از احادیث کہ در آنجا تصریح باین منہی بہت محمول بر تفسیر
 ہست ششم آنکہ یوسف برادران را گفت کہ سعی کنید و بنیامین را از پدرش برگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد و با آنکہ میدانست
 کہ باعث زیادتی حزن و اندوہ یعقوب میشود و این ضرری بود کہ بپدر خود رسانید و آئینا و مدت با و شاہی خود چرا یعقوب را خبر نہ
 بجای خود و مکان خود با آنکہ میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست کہ ایشان از اسبچہ میکردند بوحی الہی میکردند
 و حق تعالیٰ دوستانش را در دنیا بیلا با و مصیبتا امتحان مینماید کہ صبر نمایند و بر جہات مالیہ و سعادت عظیمہ خرت فائز گردند
 و آنچه کہ یوسف از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آنوقت معین ہمہ بام خدا بود تا آنکہ تکلیف بر یعقوب شدید تر شود و ثوابش عظیم تر
 کرد و ہفتیم آنکہ بچہ و جہ یوسف علیہ السلام گفت کہ ای مردم قافلہ تہا زد و اندوہ حال آنکہ می دانست کہ ایشان دزدی کرده بودند و
 دروغ بخیال آن روا نیست جواب آنست کہ در احادیث معتبرہ بسیار وارد شدہ است کہ جائزست کہ در مقام تغیر یا در جائیکہ مصلحت
 داعی باشد کسی سخنی بگوید کہ موہم معنی خلاف واقع باشد و غرض او منہی حقیقہ باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکہ در بعضی احوال
 واجب و در ہر مقام چون مصلحت در نگاہ داشتن بنیامین بود و بدون این جلیہ نمی شد فرمود کہ شما دزدانید و مراد آنحضرت آن
 بود کہ شما یوسف را از پدرش دزدید و بعضی گفتہ اند کہ گویندہ این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت گفت بعضی گفتہ اند کہ غرض از این
 استفہام و سوال بر اینست آیا شما دزدانید خبر دادن با آنکہ ایشان دزدند و احادیث معتبرہ پر وجہ اول واردست ششم آنکہ چگونہ بجا بزنند

يعقوب و برادران را که سجده يوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جائز نیست و چگونه يوسف را منی شد که پدر او را سجده کند جواب اینست که در باب سجده ملائکه حضرت آدم را رفیع این شبیه که دیم چند و چه اول آنکه سجده خدا کرد و برای شکر نعمت موا امت يوسف چنانچه آمده است بر این مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود و در آنکه سجده بر زمین نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جائز بود و تو هم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میکنند بر پیدل مجاز و بر سر تقدیر یا بر خدا بود و برای نماز شدن فضیلت يوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بپا نشستن نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام انچه از ایشان صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد و بداند که انچه ایشان میکنند موافق خداست هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و آن شکما و شبیهها از وسوسه شیطانست و از گمراهی و الحاد

باب یازدهم در غرائب قصص حضرت یوسف است

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پس از موصی پس از حبس پس از سختی بسیار هم علیه السلام است و مادرش از فرزندان او بود و یوسف بود و یحیی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوزیر مطهره اش رحمت دختر افرایم پس یوسف بود و یاسا حیر فرزند عیصا پس یوسف یاسا حیر یعقوب علیه السلام علی اختلاف و اول شهرت بنده ای متبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که ایوب علیه السلام آن مبتلا شد بحسب سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی با آنحضرت انعام فرموده و از ظننت شکر آن نعمت را چنانچه یاد او این نمود و در انوقت شیطان علیه السلام از آسانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش او بهشت روزی شیطان با سان بالارفت و فکر نعمت ایوب را دید که در الواح سادیه بسیار عظیم ثبت کرده اند و آنکه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس سره حسان ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگار ایوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده هر آینه شکر هیچ نعمت ترا داد انچه پس از مسلط گردان بر دنیای او بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب با لاریا شب بیلان رسید که ترا برالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردید و بزرودی فرود آمد و هر حال و فرزندی که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا برزرا عتباتی او مسلط گردان حق تعالی فرمود که مردم پس آید اتباع خودش و میدور از عتباتی ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگار مرا بر کو سفندان او مسلط گردان و چون خصمت یافت گو سفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد و گفت پروردگار ایوب میداند که خصم تریب انچه از دنیای او گرفته پس خوابی داد و مرا بر پیش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم و تو عاقل و دین داری او در بدایت و بجزیر و دل دیده و زبان و گوش او که ترا در انتها نصرتی نیست چون آن ملعون این خصمت یافت بکبرعت تمام فرمود که بمبادا رحمت الهی او را در یابد و حاصل شود میان شیطان و انچه اراده کرده است پس از آتش سهموم که خود از آن مخلوق گردیده بود و در سوختن با بنی ایوب و میدک از سترایش یک جرات گردید و باز بسیار جراتها و بنمها که در بدن آنحضرت بمرسد پس بدت بسیاری درین محنت و آزار ماند و در حدیثی که از آنکه مردم در بدن که میشن متولد شد و بر تبه در مقام شکیبائی بود که چون گرمی از بدن میمنتش بیرون میرفت میگفت و در بدن خود میگذاشت و میگفت برگرد و بفرم که خدا را از آن خلق کرده است و نقص در بدن خیر نیست بمرسد بمرسد که ابل شر او را از شهر بیرون کرد

و در جای کشیفه در بیرون شهر انداخته و نشستم و خرو سف علیہ السلام میرفت و میگردد و طلب صدقه می نمود و از برای اومی آورد
و چون بلای آنحضرت بطول افتاد و شیطان دید که چند بلا بیشتر میشود و شکرتش فرون تر میگردد و رفت بسوی جماعتی از اصحاب ابوب که
رهبانیت اختیار کرده بودند و در که سہامی بودند گفتند بانیید برویم نیز آن بنده مبتلا شده و از سوال کنیم که بحیث سبب باین بلای عظیم
بتلا گردیده است پس بر استر ای کتب سوار شدند و بجانب آنحضرت توجه شدند چون نزدیک رسیدند استرهای ایشان رم کرد و از بوی
بری که از اجزاعات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استر را با یکدیگر بستند و بپا و نه نزدیک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی
کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که باجرات نمی کنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند
و ما گمان نداریم مبتلا شدن اینچنین بلاییکه سیکس باین مبتلا نشده است مگر بگناہی که از ما پنهان کردی ایوب گفت بغرت پروردگار
سوگند میخورم که او میداند که هرگز طاعی نخوردم مگر آنکه تیری با ضعیفی را با خود شریک کردم و هرگز مراد و امرش نیلدا که هر دو طاعت خدا باشد
مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوار بود و پس آن جوان گفت ببا و حال شما که آمدید نیز و پیغمبر خدا و او را سزاش کردید تا آنکه ظاهر کرد و از
عبادت پروردگار کشتن آنچه را مخفی میداشت چون آنرا رفتن ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگار اگر مرا نصبت سخن گفتن
خصمی کردی بدی بر آئینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد و نزدیک سر او از آن ابر صای آمد که ترا خصمت نمی صم
و او هم حاجتی که داری بگو که من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر راست بدو زانو زد و گفت پروردگار مرا ببلای مبتلا کرده که بغرت تو سوگند
میخورم که هرگاه دوام مرا پیش آید که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم اما از آن که بر بن من دشوار تر بود و هرگز طعانی نخوردم مگر بر سر خود
خود تیری را حاکم کردم یا زاهد نکردم یا ترا شاکر نکردم یا ترا تسبیح و تهنیت نگفتم پس از ابریده هزار زبان ندا و رسید که ای ایوب که ترا چنین کرد که
عبادت خدا کردی و در وقتی که مردم خیر بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانیدی یا منت میگذاری بر خدا یا بچیزیکه خدا را در آن بر تو منت است پس
ایوب کفی از خاک گرفت و در آن خود را نداشت رفت گفتیم و تو بومی کنم و همه نعمتها را طاعتها از دست پس حقتعالی بانی بسوی او فرستاد که سر را
زمین برزد و در ساعت چشمه ای بی ظاہر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردنا و آزارها از او رانل شد و برگشت بیکوتر از آنچه پیشتر بود
در طراوت حسن جمال پرورد او روشن باغ سبزی رویانید و برگردانید با و اهل مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک شست و با و سخن گفت
و سونس او و پس نشن آمد و بارگذاشتن شکی در دست داشت چون باین موضع رسید بجای فریاد باغ و بستان دید و ایوب را ندید و بجای
و چون ایوب را که گشت است از او پرسید چرا ندیدی او را و او را که گشت و فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب را در صدد از چو
نیز ایوب را به اشناخت چون گشتن نعمتهای الهی مشاهده کرد سجده شکرتی تقدیم رسانید و در نیوقت که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل
کنند و او بلیسمای خوب داشت چون نیز جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفت اگر گیسوهای خود را باما میفروشی طعام تو میدهم پس گیسوهای
خود را برید و ایشان داد و نه نام گشت و برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او زند
چون سبب بریدن گیسوهای او تب غرض کرد ایوب نگین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقتعالی با و وحی نمود که بگیر دست از چوبهای خوشه خرا
که دست که در آن باشد و یکسای ختم بریدن زن خود بزین تا مخالفست سوگند خود نکرده باشی پس حقتعالی زنده کرد برای او آنقدر از آنیکه پیش از
بلیه مرده بود و فرزند آنیکه درین بلیه هلاک شده بود مذک با و از مذکافی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که درین بلیا که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو
صعب تر نمود و فرمود که شترت و دشمنان پس حقتعالی پروانه طلا بر خانه او بارید و او جمع میکرد و آنچه را با و می برد و از پیش می دید و بر میگردد و این

برئیل گفت که سیرت نبوی ای ایوب گفت که از فضل پروردگار سیرت و مولود گوید که یعنی این بح کرون از حرص دنیا نیست بلکه برای تسبیح کردن نعمت حق تعالی است و این سبب این را میخواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطیف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است که یا ابراهیم ایوب را در وقتی که نذا کرد پروردگارش را که بدستی که مراد ریخته است حال شوقتم بنایت رسیده است و تو در آن گشته ترین مردم گشتی پس سبب کردیم و حامی او را و هر آزار که داشت از دور دور کردیم و او را مثل ایشان با او دادیم بسبب جنتی از جانب ما ماندن کرد و برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که یا ابراهیم ایوب را در وقتی که نذا کرد پروردگارش را که بدستی که مراد ریخته است و در ریخته است و در شوقتم کرده بسیار پس باو گفتیم که بن پایی خود را بر زمین که بهر سبب آب سردی که در آن غسل کنی و بیای شامی از در واپس آن و بنشیندیم با او و او را مثل ایشان با او دادیم جنتی از او یاد آوری برای صاحبان عقلها و بیکریه است خود و ستم از چوب را و بر زن بان زن خود را و می گفت مو گند کن بدستی که با او می نمود و در آنجا که بسیار با گشت کنند و بود بسوی این بود و ترجمه آیات و درین حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اصل او که نذا فرموده است که باو عطا کردیم آنست که مثل این فرزندان که درین بابیه هلاک شده بودند از فرزندان که بیشتر فوت شده بودند زنده گردانیدیم و بعضی گفته اند که مثل آنکه زنده شده اند بعد از آن از زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر او و جدا شدن حضرت پس بعضی از تشکیلات شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمه نگارین کرده اند و استجاب کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گردانید و بعضی این سببها و مشکلات را عادیث معتبره بسیار را طریح کردن و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را با اختیار خود گذارد و که پیغمبران و اوصیای ایشان را تشدید کنند و انواع اذیتها با ایشان رسانند و اکثر تخریک و تسوئل شیطان علیه المنفعه واقع شود چه مستعجاب و دارد که شیطان را اختیار خود گذارد و برای مسئله که مصلحتی برای پنهانی ایشان رساند که موجب مزایا و ثواب ایشان گردانید و اما میباید که شیطان را بر زمین ایشان و عقل ایشان مسلط نگرداند و اما آنچه درین روایات وارد شده است که کرم درین مستحق حضرت بهم رسیده و تقصیر در آن عادت شده که موجب نفرت مردم گردید و اکثر تشکیلات شیعه نگار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران نمایی پسند از چیز که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافق خرسن بعثت ایشان است پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجهی که وارد شده باشد اگر چه بحسب دلیل شکست اثبات کردن استحال که این نوع از امر متنفرد که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصاً هرگاه بعد از آن چنین جزایات در رفع آننا ظاهر شود که موجب غریب تشدید نفرت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه این باب و بیسند معتبره از امام محمد باقر و آیه کرده است که ایوب در غایت سال حاج کرد و بیای که میباید عباد شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهر اند و گناه میکنند و میس باطل نمی نمایند و در کتب گوناگون گفته اند که ایوب را فرمود که ایوب بن بلای غای عظیم که با شما مبتلا گردید بوی به بهر نرسانید و قباحی در صورتش به چشم و چون که خون از هر دو چشمش جاری شد که ای او را ببینید و از او نفرت نمایا یکس که او را مشاهده نماید و وحشت کند و کرم در پیش نهان و درین میان میباید که مبتلا گردانید و از پیغمبران و دوستان که گرامینند نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از پیرشانی و بخیری او بود و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود و بسبب آنکه باطل بود و بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی است و گمان میکردند امت را باید از سقیدتی او ستیزه و خدا و حال آنکه سوخته و فرمود که پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیم تر است و بعد از ایشان هر که نمیکند ترست بلایش بیشتر است خدا او را مبتلا گردانید و بچنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند و در تقیای معجزات عظیمه

همه مشاهد کنند حق تعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت فرماید و از برای اینکه تسلال آن کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد اول ثواب استحقاق بعمل میباشد و از روی اختصاص بعبادهای شایسته و از برای آنکه فقیران شمارند ضعیف را بسبب ضعف او و فقیر را بسبب فقری و بهیچان به سبب بیاری او بدانند که خدا هرگز استخوانها را بر یکدیگر نمیگذارد و هرگز استخوانها را شفا نمیدهد و در وقت که خواهد و بر نحو که اراده نماید و میگردد و این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادلست و در تقصیر خود و حکیمست و در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلاح و اندر برای ایشان و توانائی ایشان باو است و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در چهارشنبه آخرا ماه مبتلا شد ایوب بر بطرف شدن مال و فرزندانش و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تغییر و تنزلش کرد و در پیغمبران صبر بر سزایش نمیتواند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عاقبت از خدا طلبید متولفت گوید که مفسران در مدت ابتدای سختی خلافت کرده اند بعضی چهل سال گفتند و بعضی نود سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیحست چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی حضرت ایوب را عاقبت کرامت فرمود و نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خدا و از من پسیران بنده خود ایوب مبتلا را عاقبت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حقتعالی بسوی او وحی نمود که کفی از یک سعه خود بردارد و بر زمین پاشد پس این مرد سیر و آید و بخود بیرون آمد و طاهر حلیت آنست که پیشتر نبود این دانسته که استحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی مؤمن را بر بلائی مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی می میراند اما او را به بر طرف شدن عقل مبتلا نمیگرداند و آیمانی بنی ایوب را که خدا چگونگی تسلط گردانید شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر همه چیز او تسلط نکرد و اندک عقل او و عقل ابرای او گذاشت که اعتقاد بوحانیت خدا کند و او را به بیگانی پیوسته و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسن را بیاورند که بحسن و جمال خود گناه افتاده باشد پس گوید پروردگار خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من گناه مبتلا شدم حقتعالی فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند پس فرمود که توفیق تری یا مریم و این چنین حسنی و اویم و فریب نخورد و بحسن خود پس مرید مقبولی را بیاورند که بحسن و قبول خود گناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوند مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مائل گردیدند و مرا زیاده افتاد پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که توفیق تو بودی یا ادم و این و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که بسبب بلائی خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگار بار بار من بکشت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند که آیا بلائی تو شد بدتر بود یا بلائی او اما او را بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین فرمود که مردم سه خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و سدر را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمتی باو کرامت نکرده ام مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت اگر بار بار او تسلط گردد آیا صبر و چون باشد پس خدا او را تسلط گردانید بر شران و خدا مان او و همه را هلاک کرد و بغیر از یک غلام که نزد او پناه گرفت ایوب بر شران و خدا او و همه مرد و ایوب گفت که حمد میکنم خدا و ندیدم که اگر حق شیطان گفت که او سپارد و دست ترمیدار و پس چون بر آن تسلط شد همه را هلاک کرد پس ایوب گفت حمد و سپاس خدا و ندیدم که پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندان و مرغان و اهل فرزندان او همه را هلاک کرد و بهر یک را که هلاک میکرد و بگوید

چنین فکر میکرد و تا آنکه باری شدیدی برسانید و دستا کشید و بر هر حال فکری کرد تا آنکه او را بگناه سزایش گردانید پس بفرج آمد و دعا کرد و گفت
 او را شفا بخشید و تبرئیل و کثیر که از دلفت شده بودند با و برگردانید و این بابویه و محمد است علی از و سب بن منه روایت کرده است که یوب
 در زمان یعقوب علیه السلام بود و اما او بود زیرا که الیا و خرق یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که با بر اسم ایمان آورده بود
 و مادر او دختر لوط بود و چون با بر یوب از مهربانیت سخن کرد و پدرش صبر کرد و بر محبت آنحضرت و ترک خدمت او نگذاشت شیطان حسد
 بر ملازمت زن یوب بر خدمت او و نیز او را و گفت آیا تو خواهر یوسف صدق نیستی گفت بل شیطان گفت پس صفت این شققت و بلا
 که من شمار امدان می بینم آن نامه صابره در جواب گفت که خدا چنین کرده است که در انوار به به بفضل خود و در وقتیکه عطا کرد و بفضل خود عطا
 کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب و پاداش دیدم انعام کننده بهتر از پس بر عطای او شک میکنم او را و با بتلای او محمد یگویی و او را
 پس جمع کرد برای او و فضیلت را با هم پس متباد گردانیده است اما صبر کن و نمی یابیم بر یوب قوتی که یاری و توفیق او پس او را دست
 محمد بر دست او بتلای او شیطان گفت نه ای بزرگ کرد و بدی شما برای این نیست و شبهه چند با او القا کرد و همه را دفع کرد و بر پشت
 بسوی یوب بر دست و قدمه را با محنت نفل کرد یوب گفت آن شیطان است و او در این است که بر تن من بخداسو کند خودم که ترا صد
 جواب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش من بشنود بداد و پس چون شفا یافت دست از تنه که با یک گرفت از دشتیکه از انشاء
 می گفتند و یک مرتبه به او از دشتیکه گفت سوگند خود کرده باشی و عمر او عیب در وقتیکه با او رسید و هفتاد و سه سال بود پس حقیقتا
 هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود و مؤلف گوید که آنچه در علت قسم داده کردن یوب پیشتر گذشت آن محل عثمان و سنه از انبیا است
 که بر دو واقع شده باشد

باب دوازدهم در قصصهای حضرت شعیب است

در نسب آنحضرت خلافت سبعی گفته اند فرزند نوبه فرزند دین فرزند ابراهیم علیه السلام و بعضی گفته اند که اسم پدر آنحضرت یوب است
 و بعضی گفته اند شعیب بر یساکیل است یساکیل بر یساکیم و مادر یساکیل و خرق لوط بود و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت شیعرون است و فرزند جیتا
 فرزند حنقا فرزند ثابت فرزند دین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بوده است که ایمان با ابراهیم
 آورده بود و حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب گفت ای قوم عبادت کنید خدا را و
 شما را خدائی جز او تحقیق که آه است بسوی شما محبت و فخر از جانب پروردگار شما پس تمام بر یساکیل و تر از او را که کم کنید از مردم به نام او
 و انصاف نمائید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا با صلاح آورده است این همه مست از برای نما اگر ایمان و اعتقاد دارید و شعیب بر سر آیتیه که
 کنید و منع نمائید از راه خدا کسی که ایمان بخدا داشته باشد و خوابید که راه خدا را برود و باطل نمائید و بیاورید وقتی را که اندک بود و پس صبر شما
 بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت انصاف کنندگان و اگر نبوده باشد که طائفه از شما ایمان آورند با حق من فرستاده شده هر آنکه
 ایمان نیابد و پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و مبین حکم کنندگان است گفتند بزرگان سه گروه باز قوم او که یکدیگر را قبول و انبیا
 بیرون میکنیم ای شعیب و انصار که ایمان آورند با تو از قرینه آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت جز با شما اسمی را بسوی ملت خود برگردانید
 بتحقیق که اقوامی دروغ بر خدا بسته خوابیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نیست که برگردیم
 آن دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردگار ما همه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگار را حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق تو بهترین

حکم کنندگانی گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنی شعیب البته خواهد بود زبان کاران پس گرفت ایشان را
 بر زر پس صبح کرد و در خانه خود مردگان آنها را کذب کرد و کذب گویا بر گزردان خانها نبود و بنا نهاد که شعیب انجیب کرد و زبان کاران
 بود و پس شیت کرد و شعیب را ایشان گفت ای قوم تحقیق بشمار ساندیم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردیم شمارا پس چگونه
 تا ستم خورم و اندوهناک بشم برای گروهیکه کافر بودند و در سوره بود فرموده است که فرستادیم یسوی مدین برادر ایشان
 شعیب را گفت که ای گروه تیرسید خدا نیست شمارا خدای بجز او کم کنندگیل و ترازو را بدست نیکه سن شمارا می بینم در نعمت و رفاه وانی
 و بدستی که می ترسم بر شما عذاب روزی که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدید حق مردم را در کین و ترازو و بعدالت و راستی و کم کنند
 و مردم حقوق ایشان را دسی کنید در زمین بفساد و بقرینه خدا از مال محال نیست از برای شما اگر ایمان دارید من نسبتم حفظ کننده و بلکه
 بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم و گفتند ای شعیب آیا نماز تو را می کند ترا که مایه ترک کنیم آنچه پران مایه پرستیدند یا آنکه کنیم در راههای خود آنچه
 خواهیم بدستی که تو بر دبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بر بنیة از پروردگار خود با شتم از منیبی و علم و محالات و در و
 داده باشم مرا از فضل خود روزی آیا سزاوارست که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشمار سازم و آنچه شمارا نمی از آن میکنم غرض من
 این است گفت شما نیست و نیست غرض من مگر صلاح حال شما تا تو انهم نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کرده ام و یسوی او بازگشت میکنم و ای
 قوم من بسا و امعا به که با ما میکن سبب شود که برسد شما مثل آنچه رسیده بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم موسی و انهم نیستند
 از احوال ایشان چه بگردید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید یسوی او و بدستی که پروردگار رحیم و مهربان است گفتند ای شعیب
 ما نمی بینیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدستی که ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو
 بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیز تر از خدا و خدا پس شیت انرا بنیت و از و هیچ بیم و هزنده اید بدستی که پروردگار
 علش محید است با آنچه شما می کنید و ای قوم من کم کنید برین حال که وادید بر چه خواهید بدستی من میکنم آنچه از جانب خدا ما سوزبان شده ام
 برودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید یسوی او عذابیکه او را بخاری و ذلت ابری افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شمارا انتظار
 کشید که من نیز با شما انتظار میکشم چون آدم را بعد از ایشان و نجات دادیم شعیب او آنها که ادا ایمان آورده بودند رحمت خود گرفت
 آن همه کاران را صدای مهبی پس گردیدند در خانه های خود مردگان گویا بر گزردان خانها نبود و اندوه سوره شعا فرموده است که نگذردند
 اصحاب بینه چمبران را و قوم شعیب انجا پیش فرموده است زیرا که در پیش درختستانی ساکن بودند و در وقتیکه شعیب را ایشان گفت که
 آیا از عذاب خدای پر میزدید بدستی که من از برای شمارا سولی انیم پس تیرسید از خدا و اطاعت کنید مرا سوال میکنم از شمار رسالت خود و فرمودی
 اجر من بگردید پروردگار عالمیان تمام بدیدگیل و میا شیار کم کنندگیل و زن کنند ترازوی درست و کم کنند چیزهای مردم را و سوسی
 در زمین بفساد و تباهی و در یکدیکه خلق کرده است شمارا و خلایق پیش از شمارا قوم و گفتند نیستی مگر از آنکه که سجاده و پوانه شدند و نیستی مگر توبه
 مثل و همچنان نمی کنیم ترا مگر از دروغ گویان پس فرود آ و از برای ما پایه چند از آسمان را اگر هستی از دست گویان گفت پروردگار من و اما ترست
 با آنچه شما میکنید پس انجیب او کرد پس گرفت ایشان را عذاب روزی که بدستی که بود عذاب روز بزرگ و بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون
 کذب شعیب را تو سوز و بهنایت رسانید و حق تعالی بر ایشان گرامی شدیدی فرستاد و کفهای ایشان را گرفت و چون دغل خانها شدند آن گرامی
 خانها ایشان دغل کردند و سایه خاندی بخشد ایشان را و از آن گرامی بریان شدند پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد و پس یکی از شدت گرامی

با آن ابرو و دو چون مدیر از جمع شدن ابرایشان آتش بارید و زمین دزدیرایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمیع از ایشان
گفتند که حضرت شعیب بر دو طاقت مبعوث شد که تیره بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بجای میب که موجب از زمین گردید پاک شدند
بعد از آن بر اهل پیشه مبعوث گردید و ایشان بار صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی ابن حسین علیهما السلام منقولست که اول
کسی که کین ترا و ساخت شعیب بن پیر بود که بدست خود ساخت پس قوم وکیل میگردد و حق مردم را تمام میابد و سپس بعد از آن شروع کردند و در
کم کردن کین ترا و در روی پس ایشان را زلزله گرفت و بان مغرب گردید تا هلاک شدند و این بابویه و قطب را و ندی بسند خود از ابن
عباس و دو سب بن سبه رحمه الله روایت کرده اند که شعیب و یونس و بلعم بن باعور از فرزندان گرویی بوده اند که ایمان آوردند و با بر ابراهیم
در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران او را با ایشان نزدیج کرد پس هر غمخیز که پیش از فرزندان
بعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل بن جاعت بودند و حق تعالی شعیب ابراهیم بن فرستاد به پیغمبری و آنها از قبیل شعیب نبودند و پادشاه
جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت نداشتند و آن کوه با کف بخند از کینه پیغمبر میگرد و کم میکردند کین
وزن را از برای و دیگر چون از برای خود کین و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان امر میکرد و پس گردن طعام و کم گردن کین و وزن
و شعیب چند آنکه ایشان را موعظه کرد و سودی بخشید تا آنکه آن پادشاه و شعیب را آنها را که با و ایمان آورده بودند از آن شهر بران کرد پس خدا
گرا و بر روزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بران کردند و روز دران عذاب بهمانند که آب ایشان به تیره گرم شد که نمیتوانستند آشامید پس گفتند
بسوی پیشه که در تریک ایشان بود پس خدا ابرسیای بر ایشان بلند کرد و چون نزد سایه آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان
فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد سوخته شعیب مذکور می شد میفرمود که او خطیب پیغمبران خدا بود و در
قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند و با جمعی که با و ایمان آورده بودند نزد سوئی که دو گنجی مانند نذر بر دست آگهی و حاصل شدند و در و
و دیگر که صحیح ترست آنست که برگشت شعیب از که بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام نزد او رفت و ابن عباس روایت
کرده است که عمر شعیب و بیست و نهم و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت علی از عرب جوش نگذاشتند که هیچ
پیغمبر بود و صالح و اسمعیل شعیب و محمد و از حضرت امیر المومنین منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه بر شد و سخنانشان
بلا یک شد پس دتی از ایشان نماب شد و قدرت آگهی جوان بسوی ایشان گشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه
پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت علی وحی نمود و حضرت شعیب
که من عذاب کتم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بد آن ایشان شصت هزار کس از ایشان شصت هزار کس از ایشان را شعیب گفت پروردگار اینکار را برای
عذاب میکند حق تعالی وحی نمود برای آنکه بداهت کردند با اهل محاصی و نهی از منکر کرد و در این غضب مر غضب کرد و در آن حضرت رسالت یافت
منقولست که شعیب از محبت خدا آتقد گرست که نابینا شد پس خدا دیده اش را بر گردانید باز آتقد گرست که نابینا شد و باز خدا او را بینا
کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی با و وحی فرستاد و کلامی شعیب را کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جنم گریه میکنی ترا از آن ملان و آدم و اگر از شوق
بهشت است از آن تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و ستید من تو میدانی که گریه من از ترس جنم و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو در
ترا گرفته است و از شوقی قهای تو گریه میکنم پس حق تعالی با و وحی فرستاد که من این سبب حکیم خود موسی بن عمران را بسوی تو می فرستم که ترا نیت
کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در صافه چون دو بیست قامت کندم سر بر پیا

و پهلوانی روی خود را بر خاک گذاشت از ای تذللی برای پروردگار خود پس نهادی که موسی او را بر سر خود ای موسی بیان مستخوف
 بر موضع سجود خود و بر روی خود ببالید بر جا که میرسد دست تو از بدن تو امان میدید ترا از هر بیماری و دردی و آفتی و علامتی و در حدیث
 مستبعد دیگر فرمود که موسی از او پس شد و می چای صبح یا سی صبح پس بالا رفت بر کوهی در شام که از آنجا میگویند و گفت پروردگار اگر توبه
 از من می خوری خود بخون خود را برای گناهی من از تو میطلبم از من زشت قدیم ترا پس حقتعالی با وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص
 بوحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود دنیا فتنه کسی را که تخاصس از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از آنجا فراموشی سخت
 تا هر دو طرقت روی خود را بر زمین می چسپانید و تسبیح موقت از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران با بنیفا و پیغمبر گذشت بر در تاجی و حاجی و حاجی
 که همه عباهای قطرانی یعنی کوفی پوشیده بودند و میگفت لبیک و عبس و ک و ابن عبدیک لبیک و تسبیح از حضرت صادق منقولست که یکی
 بر سنگستان رو ما گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لب خراب بود و عباسی قطرانی پوشیده بود و می گفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث
 معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از روزه بصره و بر سنگستان رو ما گذشت با احرام و ناقه اش امیکشید با مهار از این
 و تمبیه میگفت که کوهها جوابا میگفتند و تسبیح از حضرت امام رضا منقولست که رسوخدا فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت
 و گفت پروردگار هر جا که میروم آزار میکشتم حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمخیزی هست گفت پروردگار مرا دلالت کن بر او خدا وحی
 فرمود که من غمخیز را دشمن میدانم چگونه خود را غمخیزی کنم و در روایات دیگر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگار اچنان کن که مردم
 من بدینگونه حق تعالی با وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نگردم چون از برای تو بچشم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق
 پرسیدند که ما در پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که بدون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم سپهر نامی ما درون شبر و شبیه بود که نفسی آنها در
 عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل نه برنا و دان بقدر و قراع تا خانه کعبه محل نماز شبر و شبیه سپهر نامی ما درون بود
 و تسبیح از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی بر گاه که میخواست که فصل کند میرفت بر ضعیف
 کسی او را نه میزد و زمی در کنار نه میخسل میکرد و جانشین را بروی سنگ گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شواروی
 و موسی از پی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و نیست معنی آن آیه که حقتعالی
 در قرآن فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تکلونوا کمالذین اذ و موسی فبلا لا الله میما قالوا و کان عند الله وجهاً یبصر
 گروه مومنان با شنیدن مثل آنکه آنرا میزد موسی پس هر یکی گردانید خدا و را از آنچه میگفتند و بودند و خدا را شناسد و مقرب موهبت گوید که در
 تفسیر این آیه وجه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کردیم و سید مرتضی بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است گفته است که با نهایت
 بحسب عقل که خدا متک محورت سپهرش بکند از برای اینکه در آنزهره گردانند مردم از عبادتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار بزرگاری آنحضرت از من عبادت
 بوجه دیگر بکند که در ضمن آن قضیاتی نباشد و آنچه درین باب صحیح است و روایت شده است آنست که چون ما درون فوت شبی بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او
 ما درون را آتش است زیرا که سیل ایشان بسوی ما درون بیشتر بود پس خدا اظهار آن آنحضرت نمود با آنکه امر کرد و ملائکه را که ما درون را مرده آوردند و بر مجالس
 بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بر سبت از کشتن او و این وجه از حضرت امیر المومنین منقولست و روایت دیگر آنست که موسی هر قدر
 ما درون آمد و ملائکه را ما درون ما خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نمکشته است و بار بقر برگشت فصل دوم در بیان ولادت موسی و هارون
 و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان پسند موقت بلک صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف چون هنگام وفات او شد جمیع کدال معتقبا را

و ایشان در آنوقت هشتاد و نهم بودند و فرمود که قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بندگان می سازد و محبت خوانند و گروانید و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بروی از فرزندان لاوی پس بنویس که نام او موسی و اسمیران خواهد بود و جوانی بلند قامت پیمیده موسی کند گم گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزند خود را عمران نام میکردند و عمران پس خود را موسی نام میکرد و آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی خروج نکند تا آنکه پیش از او چهل کدای از بنی اسرائیل بیرون آید و آنکه هر یک دعوی میکند که منم آن موسی ابن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید فرعون رب بنی اسرائیل و صفت چنین کسی را میگوید که ذباب ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکند او را و کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که اسمال رب بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قایل به نابریان بنی اسرائیل موهل گردانید و امر کرد که هر کسی که درین سال متولد شود باشد و برادر موسی یک قایل موهل کرده بود چون بنی اسرائیل آن واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسر از ما بکشد و دختر از ما زنده بگذرد ما همه هلاک خواهیم شد و باقی نخواهد ماند بایستد نزدیکی با زنان نیکو عملان پر موسی با ایشان گفت بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که از خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند متولد کان پس گفت هر که جماع زن از او بر خود حرام کند من حرام میکنم و هر که ترک کند من ترک میکنم و با او موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قایل موهل گردید و برادر موسی که او را حرامست کند و هرگاه مادر موسی بر میخواست او را نمیخواست و هرگاه میخواست او را نمیخواست و چون حامله شد موسی از او در دلهما افتاد و چنینی باشد و همه بختای خدا بر خلق پس قایلها و گفت که چه میشود و ترا که چنین زود و گداخته میشودی گفت مرا ملامت کن بر خیال چو چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قایلها گفت اندویشگاه میباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی این سخن را با او زد و پس چون موسی علیه السلام متولد شد مادر موسی شروع باندا طلب کرد و قایلها گفت من بگفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قایلها موسی علیه السلام برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامه ای پدید آورد و برین آمد و نزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند گفت که بروید که پاره خونس از او افتاد و فرزند من در شکم او بود پس مادر موسی او را شیر داد و او خالت شد که مباد اصل او از او قطع نشود و قوم فرعون مطلع شوند پس حقیقتی وحی کرد و بداند که تابوتی بسازد و موسی را در تابوت بگذارد و سرش را به بند و شباهد و برین بر بخمار و روئیل مصر و داب بنیازا و مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را آبله نداشت برگشت بسوی او و هر چند دست میزد و در میگرداد و باز بر میگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و با او برداشت آنرا و برد و پند که با او از ابرو بقیاب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلیحای زنان بنی اسرائیل بود و بفرعون گفت که ایام مبارکست مرا بیرون برو از برای من ابرو که قبه در کنار رود نیل بنزد من درین ایام پسر سبز بکنم پس فرمود که قبه از برای او در کنار رود نیل بنزد روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تابوتی رو با و می آید با کنیزان خود گفت ایانی بنید اینچه من می بینم بروی آب گفتند بلی و اسلامی و خاتون ماما می بینم خبری چون تابوت بنزد یک او رسید و حبست و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزد یک شد که آب او را فرو گیرد و تا آنکه فریاد نمودند خدا و بهر نحو که بود او را از بیرون آورد و در کنار خود گذاشت چون تابوت را کشت و پسر می دید در غایت حسن و جمال و دلربایی پس محبت و لطف او را و او را من نشان داد و گفت این پسر من است ملائیکه نشانی که گفتند بلی و الله ای خاتون تو فرزند من نداری و پادشاه پسر نزار و این پسر زیبا خود بردار پس آیه بر ناست و نزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب شیرین نیکی که فرزند من بردارم که موجب و شنی دیده من و تو را پس او را بکش گفت آنرا بجا آورد و این پسر را گفت نیکو فرزند کیست این را آب آورد و از روی آب گرفت و من پس چندان که تا سحر سحر کرد تا فرعون راضی چون مردم شنیدند که فرعون پسر را بغیر زندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و بعدا موسی پستان بچاکس قبول کرد که شیر از آن بخورد پس آن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید چاکس را حقیقت شمارید و هر که باشد با او

می آورد موسی شیر او را قبول نیکو پس مادر موسی بخوابه موسی گفت که برو و شخص کن شاید از بی از موسی ظاهر شود پس خوابه موسی آمد تا فرعون
فرعون گفت شنیدم که شما دایه از برای فرزند خودی طلبید و در بخازن صاحب هست که فرزند شما را میگرد که شیر دهد و نگذاردی کنه چون بزغ فرعون
گفتند گفت بیا و بیا و در چو خوابه موسی را نزد آسیه بردند پس که از چه طائفه گفت از بنی اسرائیل گفت بروای و دختر که مادر شما کاری نیست پس
زنان بآسیه گفتند که خدا ترا عاقبت دهد بیا و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول میکند آیا فرعون راضی خواهد شد طفل از
بنی اسرائیل دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز راضی نخواهد شد گفتند چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر و بیا پس آسیه گفت برو و او را بیا پس
خوابه موسی نزد مادرش آمد گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلب پس آمدند و آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسبید و پستان او را شیر داد و گوی
میرنجید و بشادی بخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد و بیاب شد و دید موسی فرعون گفت از برای پسر خود دایه یا فتم و شیر او را قبول
کرد پس آسیه که دایه از چه طائفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد
آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر است و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجه گفت و التماس کرد که فرعون را از داری خود برگردانید و در خانه
کرد پس موسی در میان آن فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قایل آمد و رخصت داشتند تا اگر مادرش قایل فوت شد و پس موسی بزرگ شد
و بنی اسرائیل خبر از دنیا رفتند و در طلب او بودند و خبر دادی بر سید نزد ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در شخص جسد آن فرزند او را
و عذاب را شد که در میان ایشان جلدی انداخت و نمی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند بآمران او و از سوال کردن احوال او پس در شب با تپ و دشنی
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد او و هر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و باو گفتند ما را حتی که می یافتم از این شتر تا خبر ما و عدل بود
پس تا کی و تا چه وقت ما درین بلا خواهم بود گفت و اندک پیوسته درین بلا خواهم بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان ما و موسی را یعقوب علیه السلام
که نام او موسی بن عمران است پس بلند چسبید موسی خواهد بود و درین سخن بود که ناگاه موسی بنزدیک ایشان آمد و بر شتری سوار بود و در ایشان
ایستاد چون آمد و بر پادشاه نظر کرد شناخت آنحضرت را بان و صفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی
پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پسر چیست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را بشت
و ایشان را در شناختند و ایشان را بشنید خود گردانید و بعد از آن مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه
که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان آنرا فرعون پس استانه کرد و آنکه شیعه او بود و یاری طلبید و آن قبطی که دشمن موسی بود پس جنگ
دستی بر سینه قبطی زد که دور کند اما قبطی افتاد و در حقیقت موسی کشتاد که جسم بدن و شدت بطش و قوت عظیمه عطا کرده بود پس مردم بنو قبط
ذاکر کردند و شایع شد و او گفت نزد موسی مردی از آن فرعون را کشت پس صبح کرد و در آن شهر ترسان و متروعب اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد
ناگاه آن شخص که دیروز از موسی یاری طلب کرده بود باز طلب یاری کرد و از آنحضرت بر دیگری پس موسی باو گفت درستی که تو طاهر کنسند و گرای
دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بان کسی که دشمن هر دو بود و گفت ای موسی
میخواهی مرا بکشتی چنانچه بکشتی نفسی او و دیروز اراده نداری که اگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و میخواهی بوده باشی از مصلحان و مردوی آنداز
اقتصادی شهر و برستی می آمد و گفت ای موسی برستی که اکثر آن فرعون مشوره میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بپرستی
من از برای تو از آنجا که نام پس بیرون فرست موسی از شهر مصر به پشت پناهی و چهار پائی و حاد می همه باطلی با پناهی میکرد تا بشهر مدین رسید
و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گرویی از مردم جمع شده اند و آب میکشند ناگاه دو دختر ضعیف و

اگر گو سفند چند آورند که آب برهند و فوراً استاده اند از ایشان پرسید که شما بچکار آمده اید گفتند بر ما مردی پیرست و ما دو دختر ضعیف و قدرت محبت
 با مردان نداریم پس مهربانیم تا مردم از آب کشیدن قانع شود و بعد از آن گو سفندان خود را آب میدیم موسی رحم کرد و بر ایشان دو لوله ایشان را
 گرفت و گفت گو سفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گو سفندان ایشان سیراب شدند و ایشان در باد و پیش از مردم دیگر
 برگشتند و موسی برگشت و دوزیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگار من برای من چه فرستی از خیری فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که
 در وقتی که این دعا کرد و محتاج بود به نصرت یکایک خربانی چون دختران بنزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما درین نزد موسی برگشتید
 گفتند مرد صالح رحیم مهربان را یافتیم که برای ما آب کشید شعیب بکی از دختره از آن گفت که برو آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از دختره
 بنزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پروردگار من خواسته که من و پدر را برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی باو گفت
 که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما که فرزندان یعقوبیم نظر در عقبه نان نمیکیم پس چون موسی بنزد شعیب آمد و قصای خود را برای او نقل کرد
 شعیب گفت ترس نجات یافتی از گدازه سمگاران پس بچیز از آن دختران گفت که ای پدر او را با جاره بگیر بدرستی که بهتر کسیکه او را با جاره گیری
 آنست که قوی و امین باشد پس شعیب موسی گفت من بخوانم بکلی تو در و درم کنی ازین دو دختر را برای آنکه خود را اجیر کن گردانی بهشت حال
 و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اختیار داری پس روایت رسیده که موسی عمل به ده سال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمی نمایند
 مگر با نیجه بهتر و تمام ترست پس چون موسی و عده را تمام کرد و نشانی بر داشت و بجانب بیت المقدس روانه شد و شب تاری راه را گم کرد
 پس آتشش از او روید و گفت با اهل خود که در اینجا کشت کنی که من آتشی دیدم شاید با مردم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس
 چون آتش سید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالا آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از او و در شد پس موسی برگشت
 و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت باو نزدیک شد و باز رسید باو از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی
 بدرستی که منم خداوندیکه پروردگار عالمیان ام و باز رسید که بنیاز حصای خود را پس دید که آن حصا از دانی شد و بگوشت آمد و حیثیت مبارک شد
 بقدر درخت خربانی و از دانه های صیادی عظیمی ظاهر میشد و از دانه های آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد
 و پشت کرد و گر خجسته پس ندانید و رسید که برگرد چون برگشت برنش میلرید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوند این سخنی که شنیدم
 کلام تست فرمود که بی پس مترس چون این خطاب باو رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دانه او کرد پس برگشت
 و همان محاسبه که پیشتر بود پس خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن طوی است پس برگشت
 و ارد شده است که امر کرد خدا و او را بکن نعلین بر ای آنکه از پوست خرمرده بودند و در روایتی دیگر وارد شده است که مراد از نعلین و ترس
 بود که در دل او بود و یکی ترس از عین دیگری از اشراق قوم پس خدا و او را بر سالت فرستاد و بسو خرم و اشراق قوم او به و آیت یکی دست نورانی و یکی
 عصایش منقوس است که حضرت صادق به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید داری امید ترا از آنچه امید داری بدرستی
 موسی رفت که برای اهل خود آتش ببارد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب با صلاح
 آورد و همچنین و تعینیکه خدا خواهد که قائم آل محمد علی اند علیه واکه و سلم را ظاهر گرداند در یک شب امر او را با صلاح می آورد و از غیبت و حیرت
 او را ظاهر میگردد و اند و قلبی بعضی از او بیان عامه روایت کرده است که چون مادر موسی ترسید که همسر او لان فرعون بخانه در آیند و موسی را
 به مینند و او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنوشت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده اند چون

موسی از مادرش شیر قبول کرد و آسید او را تخفیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بداد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد چون او را از شیر گرفت آسید فرستاد که من بخواهم فرزند خود را به بنیم و در راه که موسی را بخانه فرعون می بردند انواع تخفها و بدایا بر سر راه مردم آورد و دغ و شارب را بر سر راه او می ریختند تا او را بخانه فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که حضرت رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای تهنیتی او نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که بایشان خواهد رسید که مروان کشته خواهند شد و شکم زنان بسخت را خواهند دید و اطفال را فرج خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق او را قائم از فرزندان لاوی پس یعقوب و او مروی خواهد بود و گندم کون و بلند بالا و وصفت کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند پس شدت رود او ایشان را و انبیاء و اولاد صیبا از میان ایشان غائب شدند و در مدت چهار صد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید ایشان که موسی متولد شده و دیده علامتها که ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شده و بارگردد بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی که با حادثه ایشان مطلعین می شدند و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مرا سلبا بسوی او کردند که ما باین شدت استراحت می یافتیم از حدیث یوسف و عده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحرا با بیرون فرستند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را بشارت میداد و ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب بتابی بود پس درین سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند قلاب بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب زهرت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر چشم خود جدا شده تنها بنزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طلیسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و جیست و بر پای او افتاد و بوسید و گفت محمد میکم خداوند بزرگوار منیر اندام ترا بمن نمود و چون شیعیان که حاضر بودند با خیال مشاهده کردند و گفتند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر آنگهی بجا آوردند پس پادشاه ازین سخن با ایشان نگفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند از ایشان غائب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد نجیب ماند و آنچه ماند پس نجیب دویم شدید تر بود بر ایشان از نجیب اولی و پنجاه و چند سال مقرر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد پس بنزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحرا با بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود و ایشان را که حقیقتا بسوی او می کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس بگفتند که محمد بن حق تعالی می نمود بسوی او که بگو با ایشان که من مدت سی سال گرداندم برای آنکه شد که ایشان بگفتند پس چه نعمتی از خداست پس خدا می نمود بسوی او که بگو با ایشان که مدت را بصیت سال گردانید پس گفتند می نمود و نیز را بنیاز خدا پس خدا می نمود که بگو با ایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور میکردانند بنیاز خدا پس خدا می نمود که بگو با ایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم و فرج ایشان پس درین سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر دراز کوشی سوار بود و آن عالم خواست که با ایشان شناساند از چندی را که با آنها مستبصر بنیاز گردانده و مرا موسی پس چون موسی بنزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد و آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی بر حمید که پس کسیتی گفت عمران گفت او پس کسیتی گفت ناهیت پس لاوی پس یعقوب گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیگیری از جانب خدا پس عالم برخاست و تنش ابوسید موسی پاد شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و بامر خدا ایشان را از جانب خدا مامور گردانید و فرمود که متفرق شوید پس از آن وقت

تا فرج یافتن ایشان بفرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی مادرش با و حامله شد حملش ظاهر
 نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بزنان بنی اسرائیل فی حین اقباطها که محافظت ایشان میکردند بسبب خبر کباب و سبب
 که بنی اسرائیل میگویند که در میان مادر وی بهم خواب رسیده که نام و موسی بن عمر است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون
 در آنوقت گفت که البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا آنچه میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را
 در زندانها پس چون موسی متولد شد مادرش را نظر بر او افتاد و عکسین دادند و تنباک گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت
 پس خدا مهربان گردانید بر او دل آن زن را که برو موکل گردانیده بودند و با مادر موسی گفت که چرا رنگت زرد شده گفت برای آنکه میترسم که فرزندم
 بکشد گفت ترس و موسی چنین بود که هر که او را می دید در محبت او بتیاب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد با آنحضرت که انا نعیم رب تو محبتی از جانب
 خود پس دست داشت او را آن زن قبضه کرد و با موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و خدا را و رسید که بگذارد فرزند خود را در
 تابوت و بیندازد او را در دریا و مرسر و آن دو تنباک میباش مبرستی که بر میگردد و انیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی او را تابوت گذشت و در تابوت را
 بست و در نیل انداخت و فرعون قصر بانی داشت بر کنار نیل که برای تنزه و سیاحت بود و در یکی از آن قصرها با آسینه بسته بود که ناگاه نظرش
 بر سیاهی افتاد و در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و با و بران میزند تا آنکه رسید بر قصر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفته و بفر او آید
 چون در تابوت را کشود پسری در میان آن دید گفت آن از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسینه نیز
 و محبت او بتیاب گردید چون فرعون از او کشتن او کرد آسینه گفت کشتن او را شاید با نفعی نباشد یا او را بفرزند می برداریم و ایشان نمی دانستند که آن
 فرزند موعود که از آن میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند داشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس زنان بسیار
 آوردند از آن زمان که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر بچکس از خود چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کرده بودیم بر او زنان شیوه را پیشتر
 و چون خبر رسید مادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حق تعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عجز و شوق بسیار
 اندوه و نزدیک بود که آنها را کند و در همان خود را ببرد اگر نه آن بود که مایل او را محکم گردانیدیم نصیب او را برای آنکه بوده باشد از ایمان آوردندگان
 بوعده های خدا پس تا آنکه خود را بطلک و صبر کرد و بخواب موسی گفت که برو از پی برادر خود از و خبر بگیر پس خواش بنزد او آمد در خانه فرعون و از و پرسید
 او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواب موسی است پس چون موسی بستانهای بچکس از آنها را قبول نکرد و فرعون غایت غمناک شد پس
 خواب موسی گفت میخواهم شما را دلالت کنم بر این مبنی که او را محافظت کنند و خیر خواه او باشند گفتن بل پس مادرش او را در خانه فرعون و چون
 مادرش موسی ابدامن گرفت و بستان را در و نان او گذاشت بر پستان چسبید و بشوق طعام تناول نمود و فرعون و اهلیش شادی کردند و خدا در را
 گرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعدای بسیار با او کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که رو
 کردیم موسی ابوسوی مادرش تا در دشمن گردودیده او و اندوهناک نباشد یا باند که وعده خدا حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون می کشت
 فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بدست او خواهد بود پس
 بر او افتاد و روزی بنزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی گفت **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** فرعون این سخن را بر او سخا کرد و با چوبه
 او زد و گفت این چیست که میگوئی پس بر بست موسی او بر لبش فرعون چسبید و قدری از آن کند و فرعون ریش بلند می داشت پس فرعون قصد
 کشتن کرد آسینه گفت طفل خرد سالست چه میداند که چه میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسینه گفت که همچنان

منزه و طبعی از خرافا و طبعی از آتش گذار اگر میان خرافا و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجنب
 خرافا دراز کند بر نیل نازل شود و دستش بسوی آتش گدازد پس آتش را بخورد و در دامن گذاشت و زبانش سوخت و خرافا دراز کرد و دست
 پس آید بفرعون گفت که بخفتم که او فهمید پس فرعون عفو کرد و از او آوی بجهت عرض کرد که چه بگناه موسی از مادرش غائب بود تا با او گشت
 فرمود که سه روز پرسید که مارون از پدر و مادر با موسی برادر بود و فرمود که بلی پرسید که وحی بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد
 و موسی به مارون وحی میکرد و پرسید که حکم کرد نهاد و قصدا امر و نهی یا هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد و با پروردگار خود و علمای می نشست
 و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی گناب میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود مارون خلیفه او بود در میان قومش پرسید که
 کدام یک بیشتر فوت شدند فرمود که مارون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیره فوت شدند پرسید که موسی فرزندان داشت گفت نه فرزند
 از مارون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا بعد مردان رسید و آنچه موسی عظمی نمود بان از توحید انکار میکرد
 بر فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس دو مرد را دید که با یکدیگر بگفتگو میکردند که یکی بقول موسی
 قائل بود و دیگری بقول فرعون قائل بود پس موسی آمد نزد یکیشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قائل بود و او در ساعت هلاک شد
 و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگر آمد بهمان شخص سپید که بقول موسی قائل بود باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعون
 بموسی گفت که یا میخوای مرا بکشی چنانچه دیر روز کسی را کشتی پس موسی دست از برداشت و اگر بکشتی و خزینه دار فرعون بسوی آسمان آورده
 شد شعله سیال آسمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است که گفت مرد موسی از آل فرعون که ایمان خود اکتان میکرد که آیا
 می کشید مرد را بسبب آنکه میگویی که پروردگار من خداوند عالمیان است چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی آن مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و موسی
 آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدستی که من از برای تو از خیزه خانانم پس بیرون
 رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر اگر رسولان فرعون باورسند بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگار امر انجات ده
 از گروه تملکگران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین سه دزد راه فاصله بود چون بدروانه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان
 چهارپایان خود از آن چاه آب می کشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که نیری نخورده بود پس نظرش بدو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند
 و گوسفندی چند بهره داشتند و نزدیک چاهی آمدند با ایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند که انتظار میکشیم که راهبان برگردند و پدر ما مرده است
 و باین سبب آب دادن گوسفندان آدمیم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت و گفت بان شخص که بر سر چاه ایستاده بود
 که مرا بگذار که آب بکشم و یک دلو از برای شما بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی به تنهایی یک دلو از برای ایشان
 کشید و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ اتِّبِئْ لَنَا اَنْزَلْتَ اِلَیْ مَنْ حِزْبٍ قَبْلُ
 و بسیار گریه بود و حضرت امیر المومنین فرمود بدستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال کرد که مرا نانی که بخورد زیر آن در آن مدت سبزه
 زمین را بخورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش بدهد میشد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب بنزد پدر خود برگشتند با ایشان گفت
 که امر وزره و برکتش ایشان تصدیق موسی را بدید و خود نقل کردند شعیب یکی از آن دو دختر گفت که هر دو آن مرد را که برای شما آب کشید با خود بیا
 تا خود آب کشیدن او را بدیم پس آن دو دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که فردا بدو را برای ابر آب کشیدن از برای آب کشیدن
 برخواست و با او بجانب خانه شعیب روانه شد چون با دو بر حاصمائی آن دختر می چسبید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی با او گفت که از عقب من بیا

و مرا راه نمائی کن که من از گرویی ام که ایشان نظرد عقبه نان نمیکنند پس چون موسی شعیب را ملاقات کرد و قصصائی خود بر او نقل کرد و شعیب گفت
منرس که نجات یافتمی تا ز گروۀ ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و امین است شعیب گفت
توانائی و قوت او را بکشیدن و لو آب شتائی دانستی امانت را بچیز دانستی گفت بآنکه راضی نشد که من در پیش روی او راه روم که مباد آنظر
عقب من بنفید شعیب بوسنی گفت که من میخواهم یکی ازین دختران خود را بکنج تو در آورم بمصدق آنکه اجیر من باشی و مدت هشت سال را اگر
ده سال را تمام کنی اختیار بااست و میخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایسته گان پس موسی گفت نیست
شرط میان من و تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنج و اگر خواهی هشت سال بکنج و خدا بر آنچه میگویم
وکیل و گواه است از حضرت صادق پسیدند که ام و عده را بعل آورد فرمود که ده سال این رسیدن پیش از تمام شدن و عده زفاف شد یا بعد
از آن فرمود که بیشتر پسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید اگر خود و پدرش شرط کند اجاره دو ماه را آید یا باینست فرمود که موسی می دانست
که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چگونه میداند که خواهد یا نه که شرط را تمام کند پسید که شعیب که ام دختر را در عقد آورد فرمود که آن دختر که رفت
موسی را طلبید و باید خود گفت که او را با جاره بگیرد و توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال انعام کرد و شعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم
بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب گفت که برگو سفند بلقی که مسال از گو سفندان من بهرمند از تست پس
موسی چون خواست که گو سفندان زنی را بر آید و بجای عصای خود را بلق کرد و بعضی از پوست ترا کند و بعضی گذاشت و در میان کلاه گو سفندان
عصارا نصب کرد و عباسی بلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گو سفندان زنی را بر آید و با جمائی پس در آن سال گو سفندان هر بره که آوردند
بلق بود چون سال تمام شد موسی گو سفندان باز خود برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه داد ایشان را و در وقت بیرون آمدن موسی شعیب گفت
آن حصلی از تو بخواهم که با من باشد و عصای پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس موسی که داخل این خانه نشود و یک
عصاره دارد چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست آمد چون آن عصاره را به شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگر
بردا چون آن عصاره را برد و در میان عصارا گذاشت خواست که دیگر را بردارد باز همان عصاره حرکت کرد و بدست او درآمد آنکه سه مرتبه چنین شد
شعیب علیه السلام چون اینحال را مشاهده کرد گفت بر عصارا که خدا ترا این عصاره مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر گردید و در آشنای راه بیک
رسید در شبائی و با دو سرائی خلیل او را و اهلش را فریاد کرد پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد و چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است
چون تلمح کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود و دید از جانب کوه طور آتشی گفت مرا بل خود را که مکت کشید من دیدم آتشی شاید باورم بر آتشی
از آن آتش شاید که گرم شود پس و بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش
بجانب او میل کرد پس ترسید و گریخت و آتش بسوی درخت برگشت چون نظر کرد و دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد با آتش و باو شعل کشید
و او گریخت تا آنکه در مرتبه چینی شد و در مرتبه سوم گریخت و در عقب نمرود پس حقتالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندیکه پروردگار عالمیانم
موسی گفت چه دلیل هست برین حقتالی فرمود که حصیت آنکه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود که بنیاد آنرا چون
عصارا انداخت پس ای شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندا کرد که بگیر آنرا و منرس بدرستی که از اینانی و داخل کن دست خود را در گریبان
خود که چون بیرون آوری سفید نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد و عالم نورانی
روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیقت تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او بدرستی که ایشان گرویده اند فاسقان و کافران

پرو و کارین از ایشان آدمی گشته ام می ترسم که ایشان مرا بکشند و بیاورند من بارون زبانش از من صبیح تراست پس او را با من فرست که معین دیا من باشد
 و مرا تصدیق نماید و دای رسالت بدستی که من می ترسم مرا بکشد یب کنند حق تعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد باز می ترسم برادر تو با من و تو را خواهم کرد
 برای شما سلطنت و قوت و برائی من را ایشان بشنید و نخواهد رسید بسبب آن آیات و جزای که من شما داده ام و هر که است بخت شما کند غالب خواهد بود و موفقی که بد
 که از شما بشنید که با جمعی بنیاد و گناه و پیغمبران تا نائل شده اند و از دست ساخته اند قطعه کشتن موسی علیه السلام آن قطعی را گرفته اند که اگر کشتن تن مرد جان بر نمود پس موی گناه
 کرده است و اگر جان بر بود در موسی بدانان گفت که این عمل از شیطان بود و هر که گفت پروردگار من غلظم کردم بر نفس خود پس میا فرمود و در وقت
 که فرعون با او اعتراض کرد و گفت که کردی آن کار که کردی و از کافران بودی موسی گفت که درم در آن وقت و از کافران بودم و جواب بپسند و جوی تو این
 گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه طلبید و دفعه راز منطومی بود و آخرت کشتن شد و سید از براسه دفعه مرز از خود دیا از موی تدافع کند و آخرت
 انقیاد و کشتن آن غلام منشی شود و عتابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خودش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت
 که این عمل از شیطان بود و چند وجه در توبه آن میتوان گفت اول آنکه چند سیاح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمانان اما اولی آن بود که در آن وقت
 آنرا واقع نسا زد و صبر کند تا هنگامی که مامور شود در معارضه ایشان پس این مبارزه کردن مکرر و ترک اولی بود و لهذا گفت که از عمل شیطان بود
 و دوم آنکه اشارت بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود و نه عمل خودش و مطلب کشتن او بود و چون کشته شد اشاره بکشته شده خودش بود که از
 عمل شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شائع است و اما اقراف که بظلم بر خود فرمود و همان خواست که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از
 براسه انظار شکستگی در دیکاه حق تعالی بود باینکه گناه بکرده باشد یا برای نعل مکرر و ترک اولی بود و چنانچه گشتت یا مراد آن بود که پروردگار
 شمر بر خود کرد که فرود را در موضعی است و عقوبت فرعون در آورد مگر آنکه اگر فرعون بدانند که بعضی او خواهد کشت خلفه یعنی پس پسران بر من
 و چنان کن که فرعون ندانند که این این کار کرده ام خلفه یعنی پس خدا پسرانند عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه در
 گفت که توان از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت من از ظالمان و کفران بودم یعنی نمیدانستم که دفع
 کردن من آن قطعی را بکشتن نستی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکرر و ترک اولی یا راه گم کرده بودم و باین شهر نشا و در اچنان کاری ضرر شد براسه خلاصی موسی
 از دست کافر و در حدیث معتبره منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهره از شهرهای فرعون شد
 و رفتی که اهل آن شهر غافل بودند وقت نماز شام حضرت پس و شخص را دید که بایک دیگر مقاتله می کردند که یکی شیعه او بود و دیگری و دشمن او پس یاری طلبید از آنکه
 شیعه او بود و دیگر دفعه از آنکه دشمن او بود و پس حکم کرد موسی بر دشمن خود حکم خدا و دوستی بر آورد و او را پس موسی گفت که این عمل از شیطان بود یعنی مقاتله
 و جنگ بین دو مرد از کار شیطان بود و نه فعل موسی بدستی که شیطان دشمنیست که مرا بکشد و دشمنی را طعام کند و مامون گفت پس چه موی دارد و قول موسی
 رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لَیْ فَرمود که ظلم وضع شی است در غیر خودش یعنی نفس خود را در غیر خودش گذاشت که داخل این شهر شمر پس بدان
 مرا از دشمنان خود که من نفر نیابند پس خدا او را مستور داشت بدستی که خدا پسرانند دریم است پس موسی گفت پروردگار را با آنچه انعام کردی بر من از
 قوتی که بیک دست زدن شخص را کشتم پس هرگز معین دیا و مجربان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد یا دشمنان تو خواهم کرد
 که توان ازین راهی شوی پس هیچ کرد موسی و آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او بیایند پس ناگاه دید که آن مرد که ویر و زار و یاری طلبید
 امروزه با دیگری از کافران جنگ میکند و از موسی یاری طلبید پس موسی بپیل بصوت باو گفت بدستی که تو در گمراهی هستی بویا بکنده گمراهی خود را و در دگر
 جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا نادیدم و بخواهم کرد که دیگر چنین کنی و چون خواست که او را تا دیکه گفت ای موسی من خواهم مرا بکشتی

چنانچه در روز پنجمه کشتی نوحی گرانگه جاری بوده باشی در زمین نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان مومن گفت خدا ترا جزای خیر دهد
 ابو الحسن پس چینی دارد قول موسی علیه السلام که با فرعون گفت **فَعَلْنَاهَا اِذَا وَاَنَا مِنَ الْمَضَالِيْنِ** امام رضا فرمود که فرعون گفت
 در وقتی که موسی بنوا آمد که تبلیغ رسالت نماید **وَفَعَلْتَ فَعَلْنَاكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَاَنْتَ مِنَ الْكَافِرِيْنَ** موسی گفت **فَعَلْنَاهَا اِذَا وَاَنَا مِنَ الْمَضَالِيْنِ** یعنی کردم آن کار را که شما می کردید و من از گناهانم
 رسیدم من پنج شایه را بر پروردگار من حکمی گردانیدم از پنجه این مرسل در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند
 میخورد ای موسی که اگر آن شخص که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود بری من که آفریننده روزی و مبداء اوجم بر آئینه مره عذاب خود را بتو محبت میدهم
 از برای آن عفو میگردم از تو که هرگز اقرار نکرد که من خالق رزاق ویم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بعضی از زمین بر یکدیگر فخر کرده اند
 پس کعبه فخر کرد بر زمین که بلا حق تعالی با و وحی فرستاد که ساکت شو و فخر نکن بر کربلا که آن بقعه مبارکست که خدا کرم موسی را در اینجا از درخت و درخت
 معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی این که خدا یاد کرده است در قرآن **فَرَأَسْتَ وَاَلْبَعْبَعُ مَبَارَكُ** که کربلا و درخت نوحش که او دین نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 و آل او بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید و نوح گفت گوید که بعیدست که محتالی موسی را بطن الارض در یک شب از حوالی شام کربلا آورده باشد پسند
 معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس وانه شد راه را غلط کرد پس کشتی از دور
 و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که زبلی از حضرت امام رضا پرسید که دختری که موسی بر کف خود در آورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را
 بنزد شعیب آورد و گفت بی پس فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد شعیب گفت که و فلان این خانه شود یکی ازین عصاها را بگیر که
 با خود نگاه داری و در رنگان را از خود دفع کنی بشعیب سیده بود خبر آن عصا که موسی برداشت و کار نائی که از آن می آید چون بنزد شعیب آورد
 آن عصا را شناخت و گفت این را بگیر و دیگر را بردار چون موسی برگشت و از آن گذشت و خواست که دیگر را بردارد و باز همان عصا حرکت کرد
 و بپست آمد چون بنزد شعیب آورد و گفت بگفتم که دیگر را بردارد موسی گفت سه مرتبه بن بر گردانیدم و باز همین عصا بدست من می آید شعیب گفت
 همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن هر سال که مرتبه موسی زیارت شعیب می آید و شرايط خدمت و بجای می آورد چون شعیب طعام بخورد
 و بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او میزد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود
 و بشعیب سیده بود و از شعیب بموسی رسید و احوال نزد است و دین نزد یکی آزادید و آدم و آن بن برست مانند آن روز که از و خورشید جدا گردید
 و چون با او سخن میگویی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد می باشد است خواهد کرد و آن مثل خنچه موسی بآن میکرد و هرگاه که خواهم حرکت می آید
 و آنچه را که تمیز فرمود میرود چون امر کند ندا را که چیزی را فرد برد کام خود را می کشاید و یک طرف را بر زمین میگذازد و یک طرف را بسقف و دامنش
 بقدر چهل ذراع کشوده میشود و بزبان خود می ربا بدین خنچه بنوا و حاضرست و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد و بر زمین و از
 درخت عوج بهشت بود و بر وایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و در شنبه داشت و شعیب آنرا پیوسته در گوش خود نگاه میداشت
 و چون می خوابید در میان رخت خواب خود پنهان میکرد و پس روزی موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا این میدانم چرا عصا را بی خصیصه
 برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمی بود بر نمی داشتم چون شعیب است که او با من خداید داشته است و بنیم بهشت عصا را باو گذاشت و در حدیث معتبر
 دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود و از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد و در وقتی که متوجه شهر مدین گردید و نوح
 گوید که ملکست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی وایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت

مخبر است از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود که این عصا را که موسی برداشت و از برای او مقدر شده است و بعد از آن هر سال که مرتبه موسی زیارت شعیب می آید و شرايط خدمت و بجای می آورد چون شعیب طعام بخورد و بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او میزد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود و بشعیب سیده بود و از شعیب بموسی رسید و احوال نزد است و دین نزد یکی آزادید و آدم و آن بن برست مانند آن روز که از و خورشید جدا گردید و چون با او سخن میگویی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد می باشد است خواهد کرد و آن مثل خنچه موسی بآن میکرد و هرگاه که خواهم حرکت می آید و آنچه را که تمیز فرمود میرود چون امر کند ندا را که چیزی را فرد برد کام خود را می کشاید و یک طرف را بر زمین میگذازد و یک طرف را بسقف و دامنش بقدر چهل ذراع کشوده میشود و بزبان خود می ربا بدین خنچه بنوا و حاضرست و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد و بر زمین و از درخت عوج بهشت بود و بر وایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و در شنبه داشت و شعیب آنرا پیوسته در گوش خود نگاه میداشت و چون می خوابید در میان رخت خواب خود پنهان میکرد و پس روزی موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا این میدانم چرا عصا را بی خصیصه برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمی بود بر نمی داشتم چون شعیب است که او با من خداید داشته است و بنیم بهشت عصا را باو گذاشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود و از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد و در وقتی که متوجه شهر مدین گردید و نوح گوید که ملکست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی وایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت

و در پائین دو شعبه کجی داشت و در شش آبی بود و چون موسی داخل بیابانی می شد و متاب نبود از دو شعبه آن نوری ساطع میشد که تا چشم می رسید
 روشن میکرد و چون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد و آب کشیده میشد بقدر چاه و دلولی در شش بهم میرسید و آب بیرون می آمد چون طعام
 محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آمد بقدر آنچه از زمین بخورد و چون خواهش میبود میگرد و زمین آنرا فرو می برد و در همان حالت
 درختی می شد و آن میوه از آن ماسح میشد و چون نیاز داشت که با شش خود جنگ کند به دو شعبه آن دو ما عظیمه ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکرد و چون
 کو بی یا میشد و شش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او کشوده میشد و چون نیاز داشت که از نه بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نه از برای او شکاف
 می شد و گاهی از یک شعبه دیگر عسل میخورد و چون از راه رفتن باز میشد بر آن سوار میشد و او را به میدانست و به جاک میخواست می برد و او را از راه
 میکرد و با دشمنانش جنگ میکرد و از آن بگوشتی ساطع می بود که محتاج بگوشت می کرد و چون نیاز داشت که از راه میزد تا راه از برای او شکاف میزد و از راه
 و نهایت سیاهی و چاه را بهم میرسید از او بجای دو شعبه مانی بزرگ از برای او بهم میرسید و او را به میدانست و به جاک میخواست می برد و او را از راه
 میزد از دشمنانش ظاهر میشد و از دشمنانش باز آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی بالی از برای آن بهم میرسید که بر لبش مانند بازگ شهاب
 می خیزد و چشمهایش از برق می خیزد و از آن باوی می وزید مانند سموم که به هر چه که می وزید آنرا می سوخت و چون بسگی میرسید به بزرگی
 شهابی فرو می برد و سنگها در میان شکست می افتاد و میکشید و در دختهای عظیمه از ریشه میکشید و فرو می برد و شادان بن جبرئیل از حضرت رسول وایت
 کرده است که فرعون در طلب موسی شکست خورده از آن ماسح رفت و فرزندانش را بیرون می آورد و افعال را می کشید و چون موسی متولد شد و در
 همان ساعت بسجی از بها گرفت که مراد با بونی بگزار تا بوت را در دریا بیندازد و موسی از آن حال غیب ترسید و گفت ای فرزندی تو بر من که غم
 شوی موسی گفت نه من که غم از او نمودم و تو خواهم بگزارم و این را در دریا بیندازم و موسی از آن حال غیب ترسید و گفت ای فرزندی تو بر من که غم
 پس را در موسی او را و او را بر دریا انداخت و در دریا مرقی ماند و چهره نوری خورشید و دنیا شامید تا حق تعالی او را با ساحل دریا انداخت و با درش ساند و در
 کرده اند که مرقی را در آن کشت تا بهما شرح مید و بر وایت دیگر گفت ما که گشت تا اینجا بود و وایت شادان و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 که بر شتر از سر درازا در شش غائب نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک ویر دست موسی خواهد بود امر کرد که کا هزار
 حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسبت از بنی اسرائیل است پس چو شتر آمد و صاحبش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافت تا آنکه
 در طلب موسی زیاده از نسبت هزار فرزند از بنی اسرائیل آید و نتوانست موسی را کشت برای آنکه خدای تعالی او را حفظ کرد و از شر او و تفرقه حضرت
 احم حاکمی که در دست در تفریق حق تعالی و از نجات کائنات فرعون فرمود که یعنی یا آورید بنی اسرائیل و قتی را که نجات دادیم مردان شما
 از اکل فرعون یعنی آنکه منسوب بود به فرعون بنو لشی او و درین و مذہب یسوعیون که عذاب یعنی عذاب میگرد و شمار به بدترین
 عذابها و عقوبتهای شده که بر شما بار میگرد و فرمود که از عذاب شد بر ایشان آن بود که فرعون تخلیف میکرد و ایشان را که در بنا و عمارات او کار
 کنند و می ترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که بنحیر او در پای ایشان بنده که نگریزند و باز بنحیر و غل و نرو با آنها بالا بروند و بر آنها بسیار بود و گویی
 از ایشان از نرو بان بخواهد و می مردای فرمن میشد و هیچ پروا نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود موسی که بگو با ایشان که البته هیچ عملی نکنند
 تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طهین و تا سبک شود بر ایشان پس این را میگرد و نرو با ایشان آسان و سبک میشد و امر میگرد که هر که صلوات بر محمد و
 فراموش کند از نرو بان بفرستد و فرمن شود صلوات بر محمد و آل طهین و او بفرستد اگر نتواند و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند اگر حسن کنند
 در ساعت صحت می یابند و یزدی یحیی ابنا کفر فرمود که چون گفت و فرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست و جانی

خواجهت پاک کرد و با شاهی تو پس امر از ندیج پلرات ایشان پس یکی از ایشان ثبوت میداد و بقابلها که نامی کند و مجلس تلم شود پس
می انداخت فرزند خود و در صحرائی یاد و نارس با درگودالی و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بر می خواند پس حق تعالی طلی را بر می انگشت که در تربیت
می کرد و از یک انگشت طفل شیر جاری می شد که اوجی یکدواز انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای اومی شد تا آنکه شونا کرد و نبی اسلام را
و آنچه سطرانه در یاد او بود و انداز آنها که شده اند و کیست که می گویند که گشتند زبان شکار فرمود که آنها را باقی می گذاشتند و بکینز
بدی داشتند پس استغاثه کردند و حضرت موسی که ایشان و دختران و خواهران را بکینز می گیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدا می نمود
که بگویند آن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا وضع کرد از ایشان فرزندم
نزد آن را و برگاه که چنین اراده میکرد یا مشغول کاری دیگر می شدند یا جاری می شدند یا مرض فرنی ایشان را عارض می شد باطاف الهی نتوانستند
بجست هیچ یک از بنی اسرائیل دست نرساندند و حق تعالی بکارت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان میکرد یعنی درین
نجات دادن خداوند را می بینیم که بکارت خطاب پروردگار شاپس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل بدو رسید و تنگتر شود که هرگاه
خداوند پدران خود را در دفع می کرد و بکارت صلوات بر محمد و آل طیبین او آید و ایند که هرگاه آنحضرت را مشاهده نماید و باو ایمان
بیاورد نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در تفسیر البلاغه منقولست که حضرت امیر المومنین در بیان زهد فرمود تا سنی بنویسند
خود بکند و بعد از آنکه قریبی از نه پدر آنحضرت را بیان کرد و فرمود که اگر خواهی تا سنی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت سبب لیا ائزالت الی میث
خلیق فقیه و دالت رسول نکرد مگر نانی که بخورید و نه که گیاه بین می خورد و نه گیاه از بوستانها که شکش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری
لا نری بدن و تپیدن و نوشت او و در تفسیر دیگر فرموده است که حق تعالی باموسی سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از آیات خود امر عظیمی که آنکه
سخن گفتنی بموسوسه بجا آید یا نه یا بدانی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید موافق گوید که حق تعالی خطاب فرمود بموسی در تفسیر
که کن نعلین خود را بدرستی که در وادی مقدسی آن هوای نام دارد و خطاب کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجوه اول آنکه
از پوست خر مرده بوده و لعل خنجر مرده که کن و این مضمون بسند موقوف از حضرت صادق منقولست و دوم آنکه از پوست گاو و تنگیکوده بود و امر بکندن
از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس رسد و از حضرت رسول منقولست که آن وادی را براس آن مقدس گفتند که اگر پا
در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا را آنجا باموسی سخن گفت بچگونگی آنکه چون تواضع و شکستگی در پاهای بکندن است امر کرد که پاهای بکندن
در حرم و در روضات مقدسات مستحبت که پاهای بکندن چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احترام از نجاسات و دفع موزیات و شرارت پوشیده بود
خدا او را بکندن گردانید از آنها و خبر داد او را بظهور آن وادی و آنکه در این وادی مظهر احتیاج نیست پوشیدن نعلین بچگونگی آنکه نعلین بکنایه
از دنیا و آخرت است یعنی چون بادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا و بعضی پیروان مخصوص محبت ماکردان ششم آنکه نعلین بکنایه از
والت یا محبت اهل و فرزند چون موسی علیه السلام آمده بود که آتش برای محبت اهل خود بسوزد و دلش مشغول آنها بود و می رسید باو که خیال آنها را از
دل بد کن و بغیر از او مانجان دل که حرم را بکندن محبت ماست و خلوت خانه ذکر ماست باو دیگر راه ده و معیاد نیست آنکه اگر کسی خواب بیند که
نعلین او گشت بکسب تعبیر و الت میکند بر مردن نعلش چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامار صلوات الله علیه پرسید از
تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در این حضرت امام حسن مکی علیه السلام نشسته بود گفت که آنها سنی و شیعه میگویند که از برای
بکندن از پوست تپید و آنحضرت در جواب فرمود که هر کس این را گفته است فراق بر موسی بسته است و آنحضرت را بامرتبه پیغمبری نسبت بجاالت داده است زیرا که خدای از و معصومست

که یا نماز وی و آن نعلین جایز نبود اگر جایز بود نماز او نعلین پس پوشیدن و آن بقدر هم جایز بود و هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر
نخروش در آن نعلین جایز نبود پس قائل میشود گویند آن سخن که موسی سلال حرام را ندانسته و نمی دانسته است که هر چه چیز نماز جایز است و در چه چیز نماز
جایز نیست این قول کفر است سمع گفت پس بفرمای ای مولای من تاویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس درآمد گفت پروردگار ما را
خالص گردانیده ام بخت خود را از برای تو نوشته ام دل خود را از او شوی پس اسوآت و هنر و حیرت ایشان سلال او پس حیرتتالی فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن
و در کون محبت اهل خود را از برای سبب یگونی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو با سوا ی من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت
صداق منقولست که مراد از کندن نعلین بر داشتن دوزخ است که در دل آن حضرت بود یکی ترس شایع شدن ایشان که زوجه خود را در دراز کیدن که در پیش
و برای میل کردن آتش آمده بود و دیگری ترس از نزع عورت بنی بن وادی این خطایابی باید در آنجا و آن دنیا امین باشی پس گفت که آن را است
اول که موافق روایات عامه است بر وجه تفسیر وارد شده باشد و ثانی که روایت کرده است که در شبی که مقتضای موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پس به
پوشیده بود که بجای بند شلالی بر آن زده بود و وجه و جامه های او را بشستم بود و حق تعالی باو سخن میگفت و میفرمود که ای موسی برو با رسالت من و تر از من
و بر احوال تو مطلع ام و قوت و پاری من با نیست ترا میفرسم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاعنی شده است از بسیاری نعمت من و این گردیده است از عذاب
من و دنیا او را خود گردانیده است بر تبه که انکار حق پروردگاری من میکنند و گمان میکنند که مرا نمی شناسد بغرت و جلال خود سوگند میخورم که اگر آن بود که
میخواهم محبت خود را بخلق خود تمام کنم هر آینه غضب نمیکردم بر او و غضب کردن جایزی که از برای غضب و غضب می آید آسمانها از من و کوهها و دریا
و درختان و چهارپایان اگر آسمان بصیحت میزد و بر او سنگ نمی بارید و اگر زمین را بخصت میکردم و او را فردمی پرورداگر کوهها را بخصت میکردم و او را خود
سکند زداگر دریا را بر میکردم و او را خرق میکردند و لیکن چون جنب خلعت من از قیصر و ذلیل بود او را مهلت و ادم حکم من شامل او شد و من بی نیازم
از او و از جمیع خلق خود و منم خلقت نکرده غنی و فقیر نیست غنی که کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر که آنگاه من او را فقیر می گردانم پس برسان
رسالت مرا با و بخوان او را بعبادت و یگانگی پرستی من و برسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیا و بیا و بگو با و که هیچ چیز از غضب
من ندارد و با و نرم سخن بگو و درشتی کن شاید متذکر شود یا تبرسد او را بکینیت بخوان برای تعظیم و در تری از آنچه من بر او پوشانیده ام را بیک
دنیا برستی که در تحت قدرت منست و امانیه او بدست منست چشم بر چشم نمی زند و سخن نمیگوید نفس نمیکشد که بعلوم و قدر من و خبر او را که من بعبود
و محضرت نزد یک ترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که از منش او برای ماصیان گشاده است و تر از این مرت
مهلت و ابا آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن ما باز میدشتی و درین مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رقیق
و جامه عافیت بر تو پوشانید اگر میخواستی ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه تو عطا کرده از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حکم عظیم است
و چون دل موسی مشغول فرزندان بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را بنزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و بسگی او را حفظ
کرد و در همان ساعت جراتش بر طرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید موسی با اهل خود برگشت و با اهلش در آنجا بود و آنکه شبانی از اهل
مدین بر ایشان گذشت و ایشان را نزد و پیچید و نزد او بود و ندانند خدا فرعون را غرق کرد و بعد از آن شعیب ایشان را از برای موسی فرستاد و مبعوث
گودیک از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون
است بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او پسند معتبر از حضرت صداق منقولست که فرعون
هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنجا متحصن شده بود و از ترس موسی و در میان هر قلعه یکو مشیافرا داده بود و در میان آن مشیافرا

شیران در دوزخ جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حقتالی موسی را بر رسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدو از ده اول رسید
چون عصا را بر دروازه زد کشوده مشر چون داخل دروازه شد شیران نظر افتاد همه گریختند و دروازه را که بسید برای او کشوده و شیران نزد او تسلیم می شدند
در میان گریختن تار سید بر قصر فرعون و نزد آن در شست و پیرینی از پیشم پوشیده بود و عصا خود را در دست داشت چون بسیار فرعون که خصمت بسوی موسی
میطلبید بیرون آمد موسی با او گفت که برای من خصمت میطلب که داخل مجلس فرعون شوم او گفت نشد چون موسی این را گفت گفت برو کار عالمان
بگیر این یافت برای پیشبری که از فرستاد بسوی موسی در غلبه شد و عصا بر دروازه زد تا هر که بدین ائمه فرعون بود بجهت شود و فرعون چون نظرش
بر او افتاد گفت بیا و در آید و چون داخل مجلس فرعون شد او در رفتی می شست بود که شستاد و باغ از قلع آن بعد پس موسی گفت من رسول
برو کار نمایانم بسوی تو فرعون گفت علانی و محجوبه بیا در اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن عصا و شعبه داشت ناگاه
از وی عظیمی شد و همان خود را کشود و یک شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را در زیر قصر فرعون دید که از میان شکش آتش شعله می کشید
فرعون کرد فرعون از ترس جاسای خود را طوطی کرد و بیاستغاثه بر آورد که ای موسی بگیا این آتش را مارا و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند
موسی عصا را گرفت و چون فرعون مبهوش باز آمد از او کرد که تقدیم بسوی بکنند و ایمان با او بیاورید ایمان و زیر او برخاست و گفت و چنین شد
که مردم مرا می پرستند میخواهی تابع بنده بشوی و اشرف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند که این مرد ساحر است و دو عده کرد و روز معلومی را
و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی مبارزه کنند و چون زیسمانها و عصاهای خود را انداختند و سجاده می ایشان بجزکت و آمدند موسی
عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد بود و از پسران ایشان چون بن حجره زاهره را مشاهده کردند همه سجد
افتادند فرعون گفتند که موسی با یونیت اگر سحر می بودی بایست که زیسمانها و عصاهای ما باقی باشند پس موسی بنی اسرائیل را بر داشت که از عصا
بیرون رود فرعون را در اتاقب کرد چون و باران شکافت و بنی اسرائیل داخل و ریاضند فرعون بالشکرش بکنار دیار رسیدند و همه بر اسباب
بودند و فرعون ترسید از داخل شدن در پایش جبریل آمد و بر بادانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسپان ایشان همه از عقب بایان
داخل می شدند و همه غرق شدند حقتالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون انگذ تا گمان نکنند بنی اسرائیل که مرده است و پنهان شده
از ایشان پس حقتالی امر کرد موسی را که بانی اسرائیل بمصر برگردند و خدا بمریث داد بنی اسرائیل اموال خانهای فرعون و اصحاب را را که بی
از بنی اسرائیل چندین خانه از خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشا مبرورند پس چون از آب گذشت
بجاعتی که بر تپتی جمع شده بودند آن امی پرستیدند پس بنی اسرائیل بسوی گفتند که برای ما خدائی قرار داده چنانچه اینها خدائی دارند و می پرستند
و موسی گفت شما گروهی ستمگر و جاهل یا خدائی نخواهید بخیر خداوند عالمان و بسند موقوف از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی موسی
بسوی فرعون فرستاد بدو قصر فرعون آمد و خصمت طلبید چون خصمت نیافت عصا را بر دروازه تاسمه دریا که کشوده شد پس مجلس فرعون در
و من رسول پروردگار عالمان نام مرا بسو تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم
خود در وقتی که طفل بودی کوی آن کار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو را کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی گفت که کردیم
از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختیم چون ترسیدم من بخشد پروردگار من برین حکمت و علم و گردانید این پیغمبران و آن نعمت که بر من منب
مرا تربیت کردی سبب آن نبود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را میکشستی پس نعمت تو بسبب بلائی بود که خود باعث آن
شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست و حقیقت دارد و چگونه است و چون که حقیقت حق تعالی را نمیتوان دانست

بنا بر این شناخت مادر را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود و موسی گفت پروردگار آسمانها زمین است و آنچه در میان آنهاست
 اگر صاحب بهترین مبتدی فرعون از روی تعجب با صوابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می داد پس موسی گفت
 پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست پس موسی گفت که اگر بخدائی بخیر از من قائل میشوی ترا بنده ان میفرستم موسی گفت اگر معجزه
 ظاهری بیاورم باین اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست می گویی پس موسی عصا خود را انداخت تا گاه از دمانی شد و بیاورد و بر
 برد و فرعون نشست بود و هرگز نخواست و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد کای موسی ترا سوگند می بدم بحق شیر که نزد ما
 خورده که این از نادفع کنی موسی عصا گرفت و دست خود را بر دهن آورد و از نور و شنی آن دید تا چهره چون فرعون از حیرت و وحشت باز آمد و
 کرد که بگوئی ایمان آوردنمان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کرده و مردم را بر ستیده اندی خواهی آید بنده خود شوی پس فرعون گفت
 با ما و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانا نیست میخواهد که شمار از زمین مصر بجای خود بیرون کند پس چه می کنید و چه
 مساحت میداند گفتند موسی و برادرش هارون را بتایخ برنیز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو به جادو گردانانی را و
 فرعون و امان سخا مخته بودند و مردم سحر غالب شده بودند و فرعون بسجود عوامی خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرها
 مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد نفر را بختیار کرد که از همه بهتر و دانا بودند پس هارون بفرعون گفت که میدانی که در دنیا از ما
 و اناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید برستی که از مقربان خواهی بود
 نزد من و شما را شریک میگردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که آنچه کرده
 از قبیل سخن نیست و از راه مکر و حیله نیست با و ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت اگر موسی بر شما غالب شود من نیز
 ادرا تصدیق خواهم کرد با شما و لیکن نمح کنید که با حیل و مای خود را پس عده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود
 و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع سحران اسرائیل را بملکت خود راجع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتقا عیش مشتاق
 ذراع بود و بتس بقول کرده بودند و آن فولاد را میقتل زده بودند که برگاه آفتاب بر آن قبه می تابید از شمع آفتاب و لمعان آن فولاد و
 یاری نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و امان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی و سحران و موسی بجانب آسمان نظر
 میکرد و منتظر می پروردگار خود بود چون سحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی می بینیم که متوجه آسمانست و سحر
 آسمان نمی رسد و ما سحر فح جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزه آسمانی را چاره نمی توانیم کرد پس سحران موسی گفتند که ای موسی
 اول یا مای اندازیم موسی گفت بنید از پدایچه می انداز پس ایستاد و عصا را که در آن با جادو کرده بودند بمهر انداختند و گفتند بفرست فرعون
 ما غالب شویم پس آنها را انداز و از دمان بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خونی یافت و دنا از جانب رب اعلی باو رسید
 که مترس که تو بجنه تری و غالب میشوی بر ایشان و بنید از آن عصا را که در دست راست خود داری تا بر باید و فرو برد و آنچه ایشان ساخته
 زیرا که ساخته ایشان جادو است و کار تو معجزه خداوند عالمی نیست چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین آب شد مانند قلعی و اگر دانا
 شد عظیم و سر از زمین برداشت و دمان خود را کشود و کام بالای خود را برابر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون
 پس برگشت و جمیع ریهانها و عصاهای سحران را فرو برد و مردم از دهنش و منهرم شدند و در گنجین ایشان ده هزار کس از مردان دتمان و
 اطفال ناکمال مملکت شدند پس برگردید و بفرعون و امان آورد و فرعون و امان از شدت و دهنش آن حال عسای خود را بکس کردند

و موسی سرور ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منظم شد پس خدا باوند کرد که گیر عصا را و ترس که از آنرا بحالت اول بگیرد و نیم سحر خا
 را بردست خود چسبید و در میان و آن از دنا کو کاش را گرفت تاگاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده
 کردند یکی سجده افتاد و گفتند ایمان آوردیم سیر و در گار موسی و باوند پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید
 یا پیش از آنکه من شمارا رخصت دهم بدستی که موسی بزرگ شما که جاد و رابا دشما داده است پس بزودی خواهیم دانست که با شما چه خواهد کرد
 البته خواهیم بر دیار و دستهای شما را از جانب مخالفت یکدیگر و همه را در درختان خرابا در خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بمانی رسا ز کرده نای تو بدستی
 که موسی بر دودگار خود بجای یکدیگر قطع داریم که بیا مرد پروردگار گنایان را بسبب نکم اول کرد و بی بودیم که پیغمبر و ایمان آوردیم پس
 فرعون جس کرد هر که ایمان موسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان بلخ و شیش و ذرع و خون را مسلط گردانید
 و فرعون ایشان را از زندان رها کرد و پس خدا وحی نمود موسی که در شب بندگان مرا بردارد از مصر برون رود که فرعون و لشکر او از پی شما
 خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت و بکنار دریای خلی آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبر داشت لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار
 کس را مقدمه لشکر خود گردانید پیش فرستاد و خود با هزاران کس سوار شد و پیوسته حق تعالی فرموده است که بیرون گردیم ایشان را از غنایان
 و چشمها و گنجهای نیکو و آثارا میراث دادیم بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند و وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید
 و فرعون نیز و یک ایشان رسید صاحب موسی گفت که اینها با ما میسرند موسی گفت ایشان بر ما دست نمی یابند و پروردگار من باینست ما را نجات
 میداد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شود دریا بسخن در آمد و شکافته گشت موسی که مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم
 و من برگزیده هستم خدا کرده ام در یک شب برون و در میان شما هستن جمعی که معصیت خدا بسپار کرده اند موسی گفت مذکر نامی دریا را تا فرما
 خدا میدانی که آه از بهشت بنا فرمائی بیرون آمد شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و
 هیچ چیز از او نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرمایا طاعت میکنم پس یوشع بن نون نیز موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی تسلیم چیز امر کرده
 است موسی گفت مرا امر کرده است که ازین دریا بگذرم یوشع بن نون یقین است خور را بروی آب براند و از آب گذشت و هم پیش رفت و
 بنی اسرائیل قبول نکردند که بروی آب بروند خدا وحی کرد موسی که عصای خود را برین بدریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در
 دریا بهر رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند
 در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند استاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدن آن سبطی که با موسی بودند گفتند
 موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چیستند موسی گفت ایشان مثل شما و دریا سیر میکنند پس قصد یوشع بن نون را که خدا امر کرده دریا را
 که شکب شد و طاقا در میان آب بهر رسید که یکدیگر امید یابند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند فرعون آن معجزه
 عظیمه را مشاهده کرد و در صحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که عبور کنید و یکس جأت نیکو که داخل دریا شود و اسبان را
 از هول آب بزم میکنند و چون فرعون آب خود را بکنار دریا رساند و بفرموده آمد و گفت داخل این دریا مشو و قبول نکرد پس از که داخل دریا
 اتمام کرد و آنها همه بر سپاهن زوروار بودند و جبرئیل بر باد یاقی سوار گردید و آمد و پیش آب فرعون روانه شد و داخل شد و آب فرعون نیز بهوای
 مادیان داخل شد و صاحبش همه از عقب داخل شدند و چون آب صاحب موسی از دریا بیرون رفتند از صاحب فرعون داخل دریا شدند چون همه صاحبان
 در دریا جمع شدند حق تعالی باور الامر کرد که دریا را بر همه زد و کوهها آب یکدیگر را ایشان فروخت پس فرعون در آنوقت گفت ایمان آورد و من بعد

خداوند که بیان آورده اند باو بنی اسرائیل درین از مسلمانان هم پس هر یک کف از اینجا گرفت و در میان او زد و گفت آیا الحال که عذاب خدایتون را نشاید
ایمان می آوردی بیشتر از افسا و کندگان و زمین بودی مواظقت گوید که در سبب رسیدن موسی از یابودی ساحران خلاف سستی نبینی
گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر حظه و جادو و بر جادان شتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کرد و آتماست و برین
مضمون روایتی از حضرت امیر مومنین منقول است بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بیشتریت بود و آن منافات با یقین و مرتبه ندارد
و بعضی گفته اند که چون دیر ما میشد باز آنحضرت عصا ترسید که پیش از آنحضرت مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنحضرت حق بوده اند و جادو
حق ترست و بعد آنکه خلافت است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور است که ایشان را بر دار کشید و ستماء و پادشاه
ایشان را برید و ایشان در اول و ز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شعیان گردیدند و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد و در آخر که
عذاب بسیار نازل شد با سائر بنی اسرائیل ایشان را برادر کرد و جنت تعالی مکانه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی بر این بندگان که
چون آیات پروردگار خود را دیدیم بر او ایمان آوردیم پروردگار فروریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببرد و برود و بجا
دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شماست که جادو و بر جادو شده است دست و پای شما را خواهم برید و بر درختان نرما شما را
بردار خواهم کشید و خوابیده است که خواب من سخت ترست یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکنیم ترا از اختیار بر ما هر شد آنچه میخواید
در این خداوندیکار آفریده است پس هر حکمی که خواهی کن که حکم تو در زندگانی دنیاست بدستی که ما ایمان آورده ایم پروردگار خود بیاورد و گمان
ما را آنچه تو ما را بران اگر او کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی ترست از تو و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه که هر یک که ترجمه
نست که گفت فرعون که ای گروه اشرار من نمیدانم از برای شما خدائی بنمایند پس ایشان را فروریز از برای من ای همان بر گل و آجر بمولید
پس بسیار از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دور و غلو بایان ست گفته است که پس همان بنا کرد و آجر را
او قصری و بر تیر رفیع گردانید که کسی از بسیاری از زمین باد نای بر روی آن نمیتوانست ایستاد و بفرعون گفت که زیاده از من نمیدانم بلین کرد
پس حقیقتی بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تا بوقی ساعت و چهار جو که گرس اگر رفت و ترسبت که در چون بزرگ شد و بر هر جانب
تا بوقی چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی بست و در گنهار بسیار گرسنه کردند و پامای بر گرس را پایی یکی از آن چوبها بستند فرعون و امان
در میان آن تا بوقت نشستند پس آن گرسنها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون به امان
گفت که نظر کن بسوی آسمان و بین که آسمان رسید ایمانان نظر کرد و گفت که آسمان را دور دوری چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین بغیر از طلسمت چیزی
گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد و گفت زمین را نمی بینم و دریا و آب را می بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از
ایشان پنهان شد و چون نظر بسوی آسمان کردند بهمان دوری دیدند که پیش تر می دیدند چون شب ایشان را فرا گرفت امانان نظر
بسوی آسمان کردند و فرعون پرسید که آیا آسمان رسیدیم گفت ستارگان را چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین بغیر از طلسمت چیزی
نمی بینم پس پادشاه را بجزکت آمد و تا بوقت را بر گردانید و پائین آمد تا زمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیشتر شد و وی
بنابر اینهمه شیخ طبرسی و قطب را در تفسیر رضی الله عنهما از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند و از
سائر مفسران فاضله و مامنه نیز منقول است که چون معجزه کمالی بر شد و ساحران بسوی ایمان آوردند فرعون مغلوب شد باز ایمان نیامد
و با قوم خود برگشت و مامنه و آذین جاس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بسوی ایمان آوردند

و متابعت او کردند پس با مان بفرعون گفت که مروم که ایمان آوردم بموسی مخصوص من و هر کس را یابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و بقطعه و کتی میوه با ایشان را مستلما ساخت و بر و اسیت قطب اندی چون غزم کردند فرعون و قوم او که بموسی در مقام کید و ضرر و آندادل کید بیکه کرد آن بود که امر کرد و قصر فرعی بنا کنند که بمقام چنین بناید که من با سمان بالای خواهم بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد با آن را که آن قصر را بکند تا آنکه بنجاه هزار غایان جمع کرد و آنرا که اجرمی ساختند و چوب می تراشیدند و در نامی ساختند و میخواهند بموسی آورند تا آنکه بنائی سخت که از ابتدا ای دنیا تا آنوقت بنائے آن رفعت ساخته نشده بود و پی آن بتا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بر لرزه آورد که آن ممرات را بر سر پتایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادل است و ظلم نمی کند و از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را بایشان برسان و حق تعالی وحی فرمود و بحضرت موسی که از دور شود و را بحال خود بگذارد که می خواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او مدتی مقرر سازد و لشکر خود را با خود که با آن توانمین شهند و بنا بسازید و خانه های خود را و بروی کید بیکه بسازید یا موافق تمهیل بسازید و در روایت معتبر وارد شده است که هر یکی از خانه های خود نماز کنند پس موسی میان خود و فرعون چهل روز قرار داد و حق تعالی بموسی وحی فرمود که از برای تو لشکر جمع تو مترس که دفع کرد و ضرر از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بجهان طربق افتاد و عظیم بود و از برای آدمی رفت و فریاد میکرد و بر گرد او می گشت و مردم نظر میکردند و تجمیع دند و ترسان و هراسان از آن می گردیدند تا آنکه بشکرگاه خود داخل شدند پس عصا گرفت و بصوت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مملکت میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود بموسی که عصا را بر روی نیل بزن چون عصا را از جمیع آن دریا خون نگین شد و بر وایت علی بن ابراهیم وارد شده که اشراوت قوم فرعون باو گفتند در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که آیا سگداری موسی و قومش را که افساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدا این فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعای خدای کرد و فرعون گفت بزودی خواهم شست پسران ایشان را و اسیر خواهم کرد و زنان ایشان را و با ایشان سلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد و برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند با تو حضرت که از آزار ما میرسد پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان ما و بعد از آن که آدمی بنزد ما نیازد را ما میرسد و ما تا حبس میکنند موسی گفت که نزدیک است که پروردگار شما و شما را هلاک کند و شما را در زمین جاشین ایشان گردانند پس نظر کنید که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را بقطعه و انواع بلاها گردانید و هرگاه نعمتی ایشان را رو میداد میگفتند که این بکرت ماست و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند که این از شوکت است علیه السلام و قوم او ست پس چون بقطعه و کتی میوه و انواع بلاها مستلما شدند دست از بنی اسرائیل برداشتند موسی نیز و فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی برایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان را بر ایشان فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبلیان را خراب کرد که هیچی از آنها نماند و خیمه زدند و خائستای قبلیان خراب شد و کقطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان استیاد و قدرت بر زراعت نداشتند پس موسی گفت که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم بنی اسرائیل را تا تو بفرستم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان بیاوردند و با مان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی تو بپس میشود و پادشاهی ترا زائل میکنند پس بنی اسرائیل از حبس ها نکرده و حق تعالی در این سال ایشان گیاه فراوان و حاصل میوه کبی پایان عطا

وایشان گفتند که این طرفان نعمتی بود بری ما و سبب زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم و راه دیگر بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد و بصحای خود بجانب مشرق و مغرب پس بلخ اذهر و جانب رود که ایشان مانند ابرسیاه و جمیع زندامتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند و بعد از آن جامها و رختها و دره و چرخها و چرخها و چرخها و چرخها همه خوردند و در بن ایشان درآمدند موسی پس و سر ایشان را خوردند و بخاکه بنی اسرائیل در حیل و خل نشاندند و فرمایند بوال ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون بنزد او بفریاد آمدند و فرستادند موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتوانیم بیاوریم بنی اسرائیل از حبس و انکیم پس موسی بصحای بیرون رفت و بصحای خود اشاره کرد و بسوی مشرق و مغرب در ساعت آن لحظه از همان آله که در گذشته اند یک بلخ در میان ایشان نماز باز تا مانگد داشت که فرعون بنی اسرائیل را را کند پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم و راه سوم بروایت دیگران فعل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگفتند که شپش بود و بعضی گویند بلخ کوچک بود که بال نداشت و بزرگترها ایشان مسلط شدند و از پنج گند و در بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالارفت و ششری از شهرهای مصر که از همین شمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و با خرد از زمین شپش آنقدر بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان را ملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود با آن و بدینسان ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوبات هم میرسد و آنرا افاسدی کنند پس اگر کسی ده جریب گندم یا سیاهی بردست و فقیر برسد که او را نیند و بهتر تقدیر بلایی بر ایشان نصیب تر از این نبود که موهای ریش و سر او برود و موهای ایشان را همه خوردند و موهای ایشان مانند آله از ده مجروح و خواب بر ایشان حرام شد و بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نیز فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استعاضه کرد که اگر این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را را نامی کنیم و عاقد موسی تا آن بلانیز از ایشان برطرف شد بعد از آن که یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را را نامی نکردند پس در سال چهارم یا ماه چهارم موسی بکنار نیل مدام خدا و بصحای خود اشاره کرد و بکنار نیل نگاه فرمود و غیبتناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل شدند و خانه های ایشان ملو شد از فروغ بمرتب که هر جا که می گشتند و در هر ظرفی را که بر میداشتند و بود از آن و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعامشان را فاسد میکردند و هر کس تا دقن خود در میان فروغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکرد و فروغ داخل و ناخن میشد و اگر اراده طعام خوردن میکرد پیش از تقدیر داخل ناخن میشد پس اگر بپزند و بشکایت آمدند و از موسی استعاضه می کردند این بلا گردید و عاقد موسی را و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد موسی ایمان بیاوردند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مستعاضه بودند موسی بکنار نیل رفت و بصحای خود اشاره کرد تا بیکد فعبه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعد خود و تا که در پیش سال خیمه ها و خیمه موسی بکنار نیل آمد و با مردم الهی عصای خود را بر آب زد و پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهر برای قبطیان خون رنگین کرد که ایشان خون رسیدند و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند به بنی اسرائیل که آب را از دمان خود بر دمان ما بریزند چون چنین میکردند ما در دمان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در دمان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتب مضطرب شد که برگ سبز درختان را بپوش آب می کشید و چون آب آن برگها در دمانش جمع میشد خون میشد و بدوایت دیگر قطب اودنی آب شور میشد پس هفت روز برین حال ماندند و بدوایت را و ندی چهل روز برین منوال ماندند تا که کون مشرب و آب

بره خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و نیز انجیل از ایشان زائل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت عموق روایت کرده است پس حقتعالی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برت سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمع کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بخرج آمدند گفتند ای موسی و هارون برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند نموده ایم اگر دروغی رجز را از ما بپسندد تو ایان ما کنیم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی و هارون دعا خواندند و برت را از ایشان بطرف کرد و برت روایت را و ندی متناهی و طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد و در نگاه خدا و گفت پروردگار ایدرستی که تو داده بفرعون و اشران قوم از نیت و مالی چند در زندگانی دنیا که بآن سبب مردم را گمراه میگرداند خداوند الهی کن بر الهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی که گندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند و چون از این آیت نیز تنبیه شدند خدا وحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکره آل فرعون امشب طاعونی میفرستم که برآید که در میان ایشان بوده باشد از حیوان و انسان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت با سوسان فرعون این خبر را باورسانید پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل بلیا ورید که هر یک از ایشان را با دختران خود مقید سازیم که چون در شب مرگ درآید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشاناسد و باین سبب دختران شما نجات یابند و بحق تا عقل کسی درین مرتبه از سخافت نباشد و برابر جناب مقدس الهی و دعای خدا نمیکنند پس چون شب در آمد دختران طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ما و اله ایشان هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار و گندیده شده بودند و بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد و نه نفر از ایشان بغیر از چهار پلایان در آن شب مردند و فرعون و قوم او از آفات دنیا و زمین تا جوهر و صلی و زیور را آفت زد و گفتند که بغیر از خدا کسی احصائی توانست کرد پس حقتعالی وحی کرد بموسی که من بخوابم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل میراث بدهم بگو بنی اسرائیل که زیور و زمینهای ایشان را بعبادت بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از غذا بهامضا تقه خواهند کرد و چون اموال ایشان را بهید بجا ریت گرفتند حق تعالی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که و ما کن که خدا ما را از بلایه فرعون نجاتی گرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب ایشان را از مصر بیرون ببرد موسی گفت پروردگار دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب و در ساحل دریا شد و چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بنی اسرائیل شکافته نشویم و درین حال طلوع لشکر فرعون پیدا شدند بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب وادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی و بتر بود از نیکو حال است ایشان گفتند شومیم موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من بهمست و مرا هدایت می نماید براه نجات و برکت سفاکت تو مش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده وادی که دریا برای ما شکافته می شود و اینک فرعون و لشکرش بپا رسیدند نزدیک شدند پس موسی و هارون دعا خواندند و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و تو مش داخل دریا شدند و انجیل آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا از آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمی کنی از این حال که گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید و چون فرعون و همراهان او دریا را دیدند و در میان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آورد

که نسبت خدائی بخدائی که نبی اسرائیل با ما ایمان آوردند و من از مسلمانانم پس حقیقی فرمود که آیا کمال ایمانی آوردی و بیشتر عاصی بودی و از اقسام و گشتندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا بجات میدهم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دید نشد و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما فرعون پس خدا او را بجهنمی بسا حل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جفیه مرده را و را بسا حل افکند و ایشان نمود که عیترتی و مو عظم باشد برای مردم و مردیست که چون موئی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان با و بزرگو و گفتند خلقت او خلقی نبود که میرد پس حق تعالی امر فرمود در باره فرعون را بسا حل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیثی خبر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول مگر عیلمن و مخزون و پیوسته چنین بود از روزیکه خدا فرعون را غرق کرد پس خدا امر کرد و او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیارود و میان قصه فرعون الا ان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل میشدی من اثر اندوه و شاهده میکردم امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بل ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و او اظهار ایمان کرد من را بکنی گرفتم و در بان او گذاشتم و گفتم الا ان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و چون این آیه را بدون فرموده خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا مغضب گرداند بر آنچه نسبت با او کردم و چون دایم وقت خدا مرا امر کرد که بسوی تو بسا درم آنچه من بفرعون گفته بودم این گردیدم و دانستم که خدا بگفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسو دریا روانه شد و در قدره لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس و چون بکنار دریا رسیدند پسر فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس جبرئیل بر باد یاتی سوار شد و پیش روی فرعون و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب بادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند و بگفتند موثق و صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و فرموده بود که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا فذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود تا خیر فضا و موسی دانست که برای اوست که جسد یوسف را بیرون نیاورد و ندانست که جسد یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند زن بسیار پیر کور زمین گیر بود موسی علیه السلام از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف گفت بل فرمود که پس را با خبر ده بان گفت که خبر نمیدهم بان را تا آنکه چهار چیز من بپای مرا روان گردانی و جوانی مرا بمن برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود و بهشت جاوی و بر او بیت دیگر را بد جبهه خود در بهشت جاوی پس سوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حق تعالی با و وحی نمود که ای موسی عطا کن با و آنچه سوال کرد و آنچه میدی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف در کناری نزل دلالت کرد جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طلوع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین سبب اهل کتاب مروه ای خود را بشام نقل میکنند بجهنم و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید و گفت مرا دلالت کن بر قبر او از برای بهشت گفت و دانسته دلالت میکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم برین بی پس حق تعالی وحی نمود و موسی که چرا بر تو عظیمست که او را حاکم گردانی پس موسی بان زن گفت که از برای تست این حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم و بهشت در درجی که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که زهر در طعام ایشان داخل کنند

و باین جیسو ایشان را هلاک گردانند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل ابغیافت طلبید طعام بسیاری باری ایشان مهیا کرد و خواست برای ایشان گستره و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که بایشان بفرمود که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل بخل صیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را با برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندید دست بطعام دراز نکنند و از آن دو ابهمه ایشان خورانید و هر یک آنقدر داد که از سر وزن توان برداشت پس چون نظری اسرائیل بر خوانشای طعام فرعون افتاد بران طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و نارون و یوش بن نون و سایر میکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگر را نگذارم که شما را خدمت کند و خود متوجه خدمت شد و هر ساعت زهر تازه در طعام شان داخل میکردند و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل با خود نیاورده ایم گفت ای بنی اسرائیل باری ایشان باری دیگر طعام میکشید و چون آنها نیز از طعام سیر شدند موسی با قوم بلیشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعام بے زهر مهیا کرده بود پس هر کرا از آن طعام بے زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب بمقتاد و هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهار پادشاه و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب فزونی تعجب فرعون و اصحاب او گردید و باز ایمان نیافریدند و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست که شش سال اند که از رحم داده بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و نقبت خازنده شد و فرمود که اول درختی که در زمین کشتند درخت عوج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که گروهی از آنها که موسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلیشکر فرعون و گفتند از دنیا فرعون بهره مند میشویم تا وقتی که علامت غلبه موسی علیه السلام ظاهر شود و با ملحق میشویم پس چون موسی و قوم او از فرعون گریختند آن جماعت بر سپاه خود سوار شدند و چنانستند که خود را بلیشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بروی ایشان زهر و برگردانید و ایشان را بلیشکر فرعون و بلیشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی رسیدند و برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گردانند پس با پدرش سخن میگفت و او را مواعظ می کرد تا داخل ریاشد و هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که دور جنت خداست و لیکن عذاب الهی که تا نلی میشود آنها که مجاور آنها گاراند دفع نمیشود و ایشان هم فرمود و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفرست که در قیامت عذاب ایشان از همه سخت ترست و در حدیث از حضرت صادق منقولست که حق تعالی هملت و او فرعون را در میان دو کلمه چیل سال و اول که گفت شما را خدا بیخیز نیست که گفت منم پروردگار بلند تر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و نارون نفرین کردند فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان مستجاب شد و عای شما و وقتی که اجابت ظاهر کردید و فرعون غرق شد و چیل سال گذشت و در حدیث متبذل امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگار! فرعون را مملکت میدهی و یگدازی داد و حواس خدائی میکند و میگوید انا ربکم الا حله حق تعالی فرمود که این را بنده مثل تو میگوید که ترسد چیزی از او فوت شود و بعد از بعل نتواند آورد و از حضرت امام رضا منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بی بنی اسرائیل غضب نکرد و اگر آنکه ایشان با داخل مصر کرد

و از ایشان زنی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بزم معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که چون موسی مجلس فرعون اهل
 شد این دعا خواند **اللهم انی اذکرک فی حجره و استجیر بک من شکره و استعین بک** پس خدا آنچه در دل فرعون بود
 از اینمی تیرس مبدل گردانید و بزم معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذارید مرا که بشنیم
 موسی را که نوح بود اگر کشتن موسی فرمود که حلال زاده بود و او نوح بود زیرا که نهمیب ان و اولاد ایشان زنی نشد مگر کسی که فرزند
 زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و نارون داخل مجلس فرعون شدند و قرار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان
 ولد از زانی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زانی می بود امر میکرد بکشتن موسی پس ازین جهت بود که وقتی که در باب موسی بایشان مشوه
 گردید هیچ یک گفتند که او را بکشند بلکه امر کردند او را بتانی و نقد و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود و ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند اولاد را
 هست و در حدیث حسن از آنحضرت منقول است که فرعون را برای آن خداوی الاقا و فرموده است زیرا که چون کسی اینخواست که او را
 عذاب کند امر میکرد که او را بروی بخوابانیدند بر زمین یا بروی تخته و چهار دست و پای او را بچماق بختختند یا بر زمین می دوختند و برین
 حال او را میگذاشت تا می مرد پس باین سبب و راوی الاقا و میگفتند یعنی صاحب میخما و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر
 قول حق تعالی که فرموده که ما عطا کردیم موسی نه آیت هویدا فرمودند که آن آیتها عصا بود و یضیا و تلخ و قمل و نرغ و خون و طوفان
 و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد لبوی برابیم
 که از برای تو از سارده اتحق تنوید خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزندم خواهد رسید و من پیرالم و شوهرم مرد و پیرست پس حق تعالی
 بآرامش وحی کرد که فرزند از تو بهم خواهد رسید و فرزند آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن را
 بر من رو کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل ابطول نیامد فریاد و گریه کردند و درگاه خدایم را فریاد می کردند و موسی و نارون که ایشان را
 از عذاب فرعون خلاص گردانند پس مد و بنی اسرائیل را بهای صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما
 هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و تا عمل محمد نبوی ظاهر میشود و اگر کنسیرت شرت شما نهایت خواهد رسید و آنحضرت
 امیرالمومنین منقول است که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان شکیه خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند و تحقیق
 که داخل شدند موسی و نارون بر فرعون و دو پیر این پیشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر
 مسلمان شود باو شاهیش باقی بماند و غرضش از آنکه باشد پس فرعون گفت که آیا تجب نمی کنند ازین و شخص که شرط می کنند برای من
 دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می بینید از فقر و ندانست چه را بر ایشان نیتاده است دست بر تنهای طلا بسبب آنکه در نظر
 او طلا جمع کردن آن عظیم بود و پیشم پوشیدن آنرا حقیر می شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که در روز چهارشنبه خرماء فرعون
 غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب
 بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که چون موسی بنزدانش برگشت پرسید که از کجای می آئی گفت از نزد
 پروردگار این آتش که دیدی پس با دای بنزد فرعون آمد و اندک گویا در نظر من سنا که دستها بلند داشت و موسی بسیار بر بدش بود
 و گندم کون بود و جبهه از پیشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیفت خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندایش از لیف
 خرما بود پس فرعون گفت که در در قصر جوانی ایستاده است و میگوید که من سول پروردگار عالمم پس فرعون گفت بان شخص که بر شیر مار کوب بود

که نوحه شیراز کبش و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیراز را میکزد که او را میدیدند پس موسی عصارا بر او دل زد و موسی
بر دروازه آن ستانه رسید و دروازه که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه گشوده شدند و چون شیران بنو موسی آمدند
بر پای مبارک آنحضرت می مالیدند و همایا بر زمین می سائیدند و بتضرع و تذلل برگردا نخواستند مگر دیدند فرعون چون آن حال را مشا
هات مجلس خود گفت که بر کز تنین بنیری دیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد و میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است فرعون شخصی از صحابش را امر کرد که بر بنیه و دستهای موسی را بگیرد و بگیرد گفت که گوشش را بزن پس هر که بنزدیک موسی آمد
جبرئیل او را بشمشیر ملاک کرد تا آنکه شش نفر از صحاب کشته شدند پس فرعون گفت دست از بردارید موسی دست خود را از گریبان بر
آورد و آب نوری بود که در میان آب مشاهد آن نبود و چون عصارا انداخت از دماغی شد که ایوان فرعون را در میان دماغ خود آید
فرمود پس فرعون موسی استغاثه کرد که مرا مصلحت ده تا فرود آید و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت متوجه گویید در میان این احادیث متلا
ست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی کرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکن است که یکی از اینها موافق روایات ما
بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکنست که مطلب او تندید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و این بابویه رحمه الله روایت کرده است
که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت و بنو او آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاد کن گفت من از شما عرض نموده ام
باین سبب آب را کم کرده ام پس بار دیگر بنو او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری میکنی خدای
بخیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود بایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بخاری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را
نمی شنیدند پس سلوی روی خود را بر خاک گذاشت و با گشت شهادت بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوند ابروی تو بیرون آید
بیرون آمدن بنده ذلیل که بسوی آقای خود بیرون آید و من میسر آنم که فادیت بر جاری کردن آب نیل کسی نیز از تو پس که از حاجی
کن پس آب نیل طغیان کرد و سجدیکه هرگز چنان زیاد نشده بود پس نیز ایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم و سبیل برای او
بسجده افتاد و پس در آن حال جبرئیل بنو او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفرما من برس گفت چه شکایت داری گفت
غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او دارم و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام و بحال من
و دشمنی میکنم و هر که با من دشمنست دوست میارم و هر که با من دوستست دشمن میدارم فرعون گفت بدیده است بنده تو اگر بدست
بیاید او را در دنیا غرق می کنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که قیمت ترا
که مخالفت آقای خود کند و باد و دستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مگر آنکه او را در دایمی قلم غرق کنند گفت ای پادشاه نام مرا که
نام مرا مهر کرد و جبرئیل را چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نام را آورد و بدست او داد و گفت این حکمیست که خود
از برای خود کرده ای و بدستهای محترم از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم قولست و تفسیر قول خدا که خطاب کرد به موسی و هارون که برو
بسوی فرعون پس برستی که او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا تهر صد فرمودند که مراد او سخن نرم
که او را بکفایت نذا کنند و بگویند یا امام مصعب را که در خطاب کردن بکفایت تعظیم بیشترست اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و تهر
یا آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد رسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد و در فتن او با آنکه متذکر شود
و رفتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فائده نه بخشیدن چنانچه حق تعالی فرموده است تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت یا آنکه

که نیست خدا نمی بخواند که ایان آورده اند با و نبی اسرائیل و بن از مسلمانم پس خدا ایانش را قبول نکرد و گفت آیا حال ایان
 می آید که عذاب را در پستی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امر فرمودن تران زمین بلندی می اندازیم تا آنکه بپوشد
 برای آنها که بعد از تو می ماند عداوتی و عبرتی که از حال تو بگذرد و بدست معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا خلق
 را فرقی کرد و حال آنکه او ایان آورد و اقربا بیگانگی خدا کرد و فرمود که از برای آنکه ایان آورد و در وقتی که عذاب خدا را دید و در وقت
 ایان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینان در قرآن مجید نقل فرموده است که
 چون عذاب ما را دیدند گفتند ایسان آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم با آنچه شرک است او می گردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایان
 ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال آیند فرموده است که روزی که بیاید بعضی آیات پروردگار تو نفع میکند نفس را ایان او
 که پیشتر ایان نیاورده باشد یا در ایانش کاری نه کرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایان آورد و خدا ایانش
 را قبول نکرد و فرمود که امر در بدن ترا بر بلندی خواهم افکند آیت باشد برای آنها که ایان از تو می ماند و فرعون از سر ترا با پیش در میان
 آهن غسوق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که عداوتی باشد بر او که او را ببیند که آن سنگینی
 آهن که می آید آب فرو برد و بر بالاست آب نمیند بقدرت آتی بر بلندی افتاد پس این آیت و علامتی بود بر او که مردم و عاقل
 دیگر بر او غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه میبوی کرد و استغاثه بجای نکرده پس حق تعالی می کرد
 میبوی که بر او آن بفراید فرعون نرسید که او را نافرید بود و اگر استغاثه میبوی میکرد و آینه بفراید او بر سر میبوی موقوف گوید که طاعتی
 که در این احادیث مستبر مذکور است بر او عدم قبول و نیز فرعون از هر وجهیست که نسلان ذکر کرده اند گفته اند که چون جدا جدا
 اضطرار رسیده بود تکلیف او ساقط شد و باین سبب توبه و تقوی نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را با خلاص نگفت بلکه غرض او حیل بود که
 ازین حمله نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به بندگی پیغمبر میبوی میبایست
 بکنه تا مسلمان باشد و وجه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیافزاید است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر
 حق تعالی و از فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اعز قنال فرعون و انتم تنظرون که امام فرمود که حق تعالی سقیر را بداند که سید
 و فتیکه گردانیدیم آب دریا را فرقه که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شمار در انجا غرق کردیم فرعون و قوش را و شما نظر میکردید
 بسو ایشان ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بر بار سید حق تعالی میبوی نمود و بسو او که گویی اسرائیل را که تازه کندی توحید را و بگذرانند
 و خاطر خود را بخند را که بهترین بندگان نیست اعاده کنند بر جانش خود ولایت علی برادر محمد و آل طیبین را و بگویند خداوند اعجابه و منزلت ایشان را و بگویند
 سید هم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنی خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید و نبی اسرائیل گفتند که عداوتی
 چیزی چند را در سبب که ما میخواهیم از فرعون از ترس مرگ که بختیم و تو بگوئی این کلمات را بگویند و بر این دریا میبوی پایان یا بگذرید و
 بروید و میدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوتنا بن موسی آمد و بر او سوار بود و آن خلیجی که سواستند از آن عبور
 چاه فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا ترا امر کرده است که این کلمات را بگویم و در غل این آب شویم موسی گفت بی گفت تو امر میکنی که بگویم
 گفتیم گفت بی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبر محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت
 خداوند اعجابه ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این آب بگذرانی و سبب خود را بروی آب را ندانم که آب در زیر پای من است و من زمین نرم شد تا

این پنج رسید و باز اسب را ماتحت و برگشت پس روبه نبی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا را کلید در می نشست و
 قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کنندۀ رضای خداوند آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس نبی اسرائیل ابا کرد و در
 مانیر ویم مگر بر زمین این خدا وحی فرستاد بسوی موسی که زن عصای خود را برداریا و بگو خداوند ابجا محمد و آل طیبین او که دریا را برای
 چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان گل فرو رویم
 پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوند ابجا محمد و آل پاکیزه طیبین او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا
 فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم و فرزند دوازده پدر اگر از یک راه داخل دریا شویم
 خواهند خواست که بر سبیل دیگر میشتیم که نماندیم تا یافتن فرزعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی براه جدائی برویم از فتنه این خواهیم
 خدا وحی را امر کرد در دوازده موضع دریا عصا بزنند و بگوید بجا محمد و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را براسه ما ظاهر گردانی و عالم را
 از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و با صاحبها را خشکانید موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما برای یسر و نود هر یک خواهند داشت
 که چه بر سر دیگران می آید پس موسی بزد و بعضای خود که کوههای آب که در میان راهها با امر آئی ایستاده بود و گفت خداوند ابجا محمد و آل طیبین او
 سوال میکنم که طاقهای کشاده در میان آنها بهم رسد که یکدیگر را بیند پس طاقها کشاده در میان آنها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید و چون همه داخل
 دریا شدند فرعون و قوم او بکنا آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخرین ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند
 حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان بخت و هموار شد و بکلی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را سیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد
 بنبی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند که هرگاه خدا این نیشاب را بر پدران شما تمام کرد و از برای کرامت محمد و آل محمد صلی الله
 علیه و آله پس اکنون که شما ایشان را دیدید چرا ایمان نیاوردید **فصل چهارم در بیان بعضی از فضائل و احوال سیه زوجه فرعون و موسی آل فرعون است**
 حق تعالی در سوره موسی فرموده است که تحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هارمان و قارون پس گفتند ساحر است
 کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند با شکی پس آنرا که ایمان آورده اند با و دوزخه بگذارید زنان ایشان را و نیست
 کنید کا فران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشتم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدستی که من تیرسم که او دین شما را بدل کند یا دوزخ
 فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد موسی آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا شکید مردی را بسبب آنکه میگویی پروردگار من خداوند
 عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهر از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ با و عاید میشود و اگر راست گوید شما
 خراب رسیدید اقل بعضی از آن نیکوکاران شمارا دعه میدهند بدستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغ گو باشد اسی قوم من امروز
 ما را و بادشاهی ما را شماست و غالب گردیده اید و در زمین معسر پس که یاری میکنید ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نبی نایم شما را بچهار
 خودی منیم و هدایت نمیکند شما را اگر راه رشد و صلاح و گفت آن کسی که ایمان آورده بود اسی قوم من بدستی که تیرسم شما را مثل یوزان شما که در میان چنین
 کمزیر پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا میخواهد غلظی بر این بندگان خود
 می ترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا واکد است و او هدایت کننده است
 و تحقیق که آمد یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح پیوسته شک گردید و آنچه او آورده بود از برای شما چون از دنیا رفت گفتند که خدا
 برگزیند پیغمبر نخواهد فرستاد چنین خدا اگر کسی را که بسیار گناه کند و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که اسی قوم من مر

ما بایت کتم شمارا بره غیر صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا گمشتی اندک و بدبستی که آخرت خانه قرار و دوام است ای قوم من شمارا
میخوانم بره نجات و شمارا میخوانید بسوی جنهم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شرک گردانم با چیزی را که علی با و دارم و من میخوانم شمارا بسوی خداوند
عزیز آمرزنده و آنچه شمارا بسوی آنها میخوانید ایشان را دعوت حق نیست و بدبستی که بازگشت مابسوی خداست و بدبستی که بسیار نافرمانی کنندگان میباشند
استلش جنم اندر بزدوی یا خواهم دید کرد آنچه من شما میگویم و نفوذ میکنم و میگذازم کار خود را بخدا بدبستی که نه دنیا و دانا است باحوال بندگان خود پس خدا
نگاه داشت او را از کمرهای بدیها که بر او میگرداند و نازل شد بال فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا شل ده است بر او
آنکه ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگار را بیاکن از برای منی نزد خود خانه و بدبشت و نجات ده مرا از فرعون عمل او و نجات بخش مرا
اگر ده همکاران و بستندای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا که یک چشم زدن بوحی خدا کا و نشاندن مومن آل فرعون علی بن ابی طالب
و آسیه زن فرعون و بستندای بسیار از ابن عباس و غیره منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویله و فاطمه
است و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که خزینل مومن آل فرعون
میخواند قوم فرعون را بسوی یگانگی پرستی خدا و پیروی بسوی کفیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفسیل علی بن ابی طالب و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی پیروی از پروردگاری فرعون پس برگویان بنو فرعون رفتند گفتند خیریل مرموم را بر
مخالفت تو میخواند و دشمنان را بر دشمنی تو را بر سر میگذارد پس فرعون گفت که ای پسر عم و خلیفه منست بر ملکات من و علی عهد من است اگر کرده باشد آنچه
شما میگوئید سختی عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اند شما سختی بدترین عذابهاست بر او که افتد بر او بسبب
پس فرمود که خیریل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر سر او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمایی خیریل گفت
پادشاه هرگز از من دروغ شنیدی گفت نه گفت پس از ایشان پرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار است گفت از ایشان
پرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان پرس که کی روزی دهند ایشان و تکفل معیشت ایشان است و دفع میکند
بدیهار از ایشان گفتند فرعون پس خیریل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست
و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان از ق منست و صلاح کننده معیشت ایشان صلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری
آفریننده و روزی دهنده غیر پروردگار تو آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار خالق و رازق که
غیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من نیز از او و از پروردگاری او و کافر میگردم و خیریل پروردگار و خالق و رازق و دفعی ایشان بود
که خداوند عالمان است و لهذا انگشت که پروردگار که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان این منی بر فرعون حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند
که او بسوی پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردان بد کردار و ای طلب کنندگان فساد و فحشاء
و اراکه کنندگان فتنه بیان من میان پسر عم و یاد من شما میبیند سختی عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم را هلاک کنید و در پادشاهی من
میشاید پس مرا کرد که بخیا آورند و آنها را خوانید و بر ساقها سیبها ایشان پیمازند و گفت بطلبه آنها را که شما نهایی چنین از من و مرا کرد
بشاید آهین گوشت بدن ایشان را از شما جدا کرد پس انبست که حق گفت بسفرای که خدا او را نگاه داشت از کمرهای بدیها که بد او را بفرعون گفتند
که او را هلاک کند و او را بد بر آل فرعون بدترین عذابها فیض آن جمعی که بد او را بفرعون گفتند که ایشان را پیمازد من و وقتند و گوشتهای ایشان را پیمازد
بریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مومن آل فرعون ششصد طایفه ایمان خود را پنهان داشت و بسبب عداوت و کینه ایشان و قاتل بود

و همان است که میگوید ایشان اشاره میکرد و میسفت ای قوم متابعت من بنید تا هدایت کنم شمار ابراهیم پس خدا حفظ کرد از ایشان و ستم
 از حضرت صادق نقل است که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را از دین حق برگردانند و قلب را از دین هدایت
 ده است که فرعون دو کس را بطلب خیریل فرستاد که او را حاضر گردانند و او در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب
 پنهان شده بودند چون اراده کردند که در میان ایشان انشاء نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از آن وحشیان را که در بزرگمانند ختری بود تا حاکم شد میان آنها
 و خیریل و دفع کرد آنها را از نماز و از خانه خیریل و خیریل نفرش بر ایشان افتاد و رسید و گفت پروردگار ما را امان ده از شر فرعون بدست
 منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو باو گشت که من سوار بکنم بر تو ای خداوند من اگر این دومرد من اراده بدی بکنند پس سلطان
 فرعون را نزد وی و اگر ایاده خیر داشت یا شدند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان برگشتند که خبر آوردند و فرعون بگویند در انشاء راه یک از ایشان
 گفت من قسمه او را از فرعون مخفی بدارم و چه افغ میرسد بآیه او کشته شود و دیگرے گفت بغزت فرعون سوگند بخیریم که سیکویم و آمد و در مجلس در
 مردم انچه دیده بود گفت کرد و دیگری نیمان کرد چون خیریل بنزد فرعون آمد فرعون از آن دوس پرسید که پروردگار شما کیست گفتند تویی از خیریل
 پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار اینست فرعون گمان کرد که او را سیکویم پروردگار شد و آن شخص را کشت و خیریل و آنکه کتمان کرد و خبر
 نجات یافت و آن شخص نیز بوسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شدند و کوفت گویید که حادثه ای با یک کشته شدن نجات یافتن موسی
 آل فرعون مختلف است و ممکن است که در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر بر رجه شد و فائض شده باشد و محتمل است که حادثه نجات
 یافتن بر وجه لقیه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان بسیار اقصی است که نند و غیر آن
 موسی آل فرعون و موسی آل یاسین بهترین ایشان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و بجای نقل کرده است که خیریل از صحاب فرعون
 بخار بود و همان بود که تابوت ابراهیم را دیده بود و میگوید گفت اند که خزینة دار فرعون بود و صد سال ایان خود را کتمان میکرد تا روز
 موسی بر ساحران غالب شد و در آن روز میان خود را نشان هر کرد و با ساحران کشته شدند و زان خیریل شاططه و نثران فرعون بود و کوفتند
 شان از دشمنش افتاد و گفت لبم افتد و نیز فرعون گفت پروردگار سیکویم که پروردگار من پروردگار تو پروردگار پروردگار است
 گفت سیکویم من را بیدم گفت بگو چون دختر آن قصه با فرعون گفت فرعون از بن و از فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست گفت
 پروردگار تو پروردگار من خداوند عالمیان است پس امر کرد که نمویس از سر آوردند و زانش در آن تنور افروختند و او را و فرزندانش را
 آن زن گفت که التماس دارم که استخوانهای من در استخوانهای فرزندم بفرانی که جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق بر ادای حق
 خواهم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندان او را با تنش می انداختند و چون فرزند آخر که شیر خواره بود انداختند با مرضا سخن آمد و گفت صبر کن
 تو بر حق پس آن زن را هم بمنور انداختند و آنجا رسید پس از انبی اسرائیل بود و مومنه نخله بود و پنهان عبادت خدا میکرد و در خانه فرعون برآید
 حال بود تا آنکه فرعون زن خیریل را کشت در آن وقت و دید که ملائکه روح او را بالا برد پس یقین او زیاده شد و در این حال فرعون نزد
 او قصه آن زن را برآید و اسید نقل کرد و اسید گفت وای بر تو ای فرعون اینچه مجرا کشت که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن بودی
 گفت و باین ستم و لیکن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو جمیع عالمست پس فرعون مادر اسید را طلبید و گفت دخترت را
 شده است بگو که فرزند خود را بخدای موسی و اگر مرگ را بادی چنانم و هر چند مادر باو سخن گفت فایده نکرد پس فرعون فرمود که او را بر چهارت سنجید
 و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقول است که در هنگام سیکویم او را عذاب میکردند حضرت موسی را و گذشت و دعا کرد که خدا الله

آنحضرت نبی اسرائیل را از تیره برداشت و بارض مقدسه برو چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و باز خلافت است در اینکه باب حطه آیا در تیره بود یا بعد از
 بیرون رفتن از تیره اکثر اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند نبی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس بشوند یا دروازه شهر را
 بنا بر این باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیره قفسه ساخته بود و در آن نماز میکرد و موسی را خبر کرد ایشان را که
 از درگاه آن قفسه ختم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهای خود بکنند پس مراد از رکوع خواب بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع
 و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سالیقه حرج بیان
 این جوه ظاهر میشود و تلبه در عرائس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را با او قوم او عطا فرماید که
 مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عاقله تصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن نبی اسرائیل گرداند
 و چون نبی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنین مقدر
 کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عاقله جنگ کنید و اریحا را تصرف نمایند و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار
 دهد و هر سبط یک نقیب که سر کرده ایشان باشند پس نبی اسرائیل گفتند که تا احوال عاقله بر ما معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمیریم و بعضی
 مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بر دند و احوال آنچه عمت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبان نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او
 حوج بن عناق میگفتند روایت کرده اند که طوایف است او بیت دسه هزار و شصت و سی ذراع بود و اهی را از تیره دریا میگرفتند و چشمه آب
 بریان میکرد و میخورد و طوفان فوج از زانوهای او نکلده شد و دسه هزار اسرائیل عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود گویند آن ستم
 بقدر لشکر گاه موسی از کوه جدا کرد و آورد که بشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هر هر فرشتاد که آن سنگ را سوخت کرد تا بگردن او افتاد و او بر
 زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جسد از زمین و عصارا بر کعب عیج
 زد و بان زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبارا دید ایشان را بر داشت و در دهن خود گذاشت و آورد و بنزد فرشتی بر زمین گذاشت گفت
 این جاعلند که میخواهند با من قتال کنند و خواست که بآبر بالا ایشان بمالد و هلاک کند و منش گفت بگذار ایشان را که برگردند و خبر شما را برای قوم
 بزنند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند و خوشه انگور ایشان را پنج نفر از نبی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت
 و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانست نشست چون نقبارا دیدند که بسوی قوم خود می آیند بیکدیگر میگفتند که اگر خبر بدیم نبی اسرائیل
 را با آنچه دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کا فر خواهند شد باید که این خبر را از ایشان پنهان داریم و موسی و هارون مخفی نقل کنیم که خیم
 معلومت دانند چنان کنند و بان بخواند و دیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بنحیبت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه
 بیان شکستند و هر یک بسط خود و خویشان خود و احوال عاقله را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند و نیز از یوشع بن نون و کالب بن یونا
 که ایشان بر عهد خود باقی میمانند و میگویم خواهر موسی زوجه کالب بود و چون این خبر با دریان نبی اسرائیل شمرت کرد صد ابگریه بلند کردند و گفتند
 کاش در زمین مسفرده بودیم یا در این بیابان میزدیم و داخل این شهر نمیشویم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عاقله باشد و بیک دیگر
 میگفتند که بیایند سر کرده را قرار بایست خود بدیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگار یک شما را بر فرعون غالب گردانید
 بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلافت نبیانش قبول نکردند و خواستند که بصبر بگردند پس کالب دیوشع
 گریههای خود را دیدند و گفتند از خدا ترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید بود و نصرت الهی و ایشان را

استحسان کردیم اگر چه به بنمای ایشان قولیت امداد لهای ایشان ضعیف است از ایشان ترسید و بر خدا توکل کنید می هر اکیل سخن ایشان را قبول
 نکردند و فرمودند که ایشان را سنگا کنند و گفتند موسی که با هرگز داخل آن شهر نشویم شما با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ازین جا کثرت
 میکنند پس موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگار من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بنید از میان من و میان
 گروه فاسقان پس بر سر پیداشد بر در قبه از مروج قلعه وحی کرد موسی که تلک این گروه معصیت خواهند کرد و نقدیق آیات من خواهند
 پس همه را هلاک میکنم و برای تو قومی از ایشان قوی تر قرار میدهم موسی گفت خداوند اگر ایشان را یک دفعه هلاک کنی استقامت دیگری که این را بشنود
 خواهند گشت که موسی بر سر این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گردانید و بدینستی که صبر تو طولانی است و لغت تو
 بسیار است و تویی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را بر سر فرزندان و فرزندان را بر سر پدران پس بیامرز ایشان را و این بیان
 هلاک کن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بر عاقل ایشان را آمرزیدم ولیکن چون ایشان را فاسق ناسیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد
 کردم که داخل شدن ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر از یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را جبران خواهم کرد بجای آن چهل
 که تفحص احوال عالمه کردند و امرا را تا خیر انداختند و هم در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی
 در تیه بر ایشان ابره فرستاد و ملک که مانند ابر باران نبود بلکه تنگ تر و خشک تر و نیکو تر بود از آن همیشه بر بالای سر ایشان بود و هر جا که میفرستاد
 حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از بر سر ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که آفتاب نبود بر سر ایشان روشن میشد
 و سن را برای طعام ایشان فرستاد و دوران خلوات است یعنی گفته اند که میبشود بود که بر درختان ایشان می نشست و بشیر خنی سسل بود و بعضی
 گفته اند بر تخمین بود و بعضی گفته اند غسل بود و بعضی گفته اند تا تک بود و بعضی گفته اند بر غلیظی بود و بر هر تقدیر بر شربانند بر ایشان مبارکند پس گفتند
 شیرین بار هلاک کرد و عاقل که خدا گوشته بیا عطا کند پس حق تعالی سلوی را بر سر ایشان فرستاد و دوران نیز خلوات است اکثر گفته اند مرغی بود
 شبیه بک و بعضی گفته اند که مرغان سنج بود از آسمان بر ایشان می بارید بقدریک میل راه و یک نیزه بر یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند مانند
 جوجه کبوتری بود که بال و پرش دور کرده باشند و بریان کرده باشند و با دوازده بر سر ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان را
 بر سر خود میگرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند اندک از گنجشک بزرگتر و بعضی گفته اند که سلوی غسل بود پس هر یک بقدریک
 شبانه روز بر سر ایشان بودند و در جمیع بقدر دوشبانه روز بر سر ایشان بودند چون روز شنبه برای ایشان نمی آمد و هر که زیاد بر سر ایشان می افتاد
 و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این است هر که روزی حرام را میگردد و از روزی حلال که خدا برای او مقدس کرده است محروم میشود و
 چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و بهر سطحی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تعالی بجان جامها
 که پوشیده بودند نور و برای ایشان و هرگز گفته نیست بر روز نور و روز تیره بود و فرزندان ایشان با جامه تولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان
 بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و بعضی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی
 وحی فرستاد موسی که سجده برای نماز جماعت ایشان بساز و بیت المقدس بر آن توریته و تابوت سکنه بنا کند و تبه را برای قربانی ایشان بسازد
 و برای مسجد سازد که رو پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهای شان از پشم قربانی باشد و آن بند را ازین حلقه بسازد
 و آن پوستها را در جنب دباغی کند و مستور بکند مسجد از سس باشد و طول هر یک چهل فراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را بطی بر دارند و آن را بر سر
 شصت فراع باشد و هفت قبه بر پا کنند که شش قبه بر سر قربانی بود و شش از طلا و نقره باشند و بیست و نه قبه بر نقره و بعضی گفته اند آنها را طول

پستون چیل فداع باشد چهار پرده بر سر کآن قبا بکشند و پرده پائین از سندس بنبر باشند دوم از خوانی باشد سوم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی
باشد که آن پرده را از باران و غبار محافظت کند و بندهای شان از ششم قربانی باشد و ستون شان چیل فداع باشد و ریان آنها خواص نامرج
از نقره نصب کنند که قربانی را بر سر کآن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که پانزی
هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشت مگر ایستاده و امر کرد بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کند پستون که طوشش غشا دور
بوده باشد و آن را بر روی سیبا که از طلا بگذرانند که طوشش غشا دور ذراع بوده باشد و مرصع با الوان جواهر کرده باشند و یا نیش را شکاف از نیکلیکا
طلا و نقره و طلاها آنرا از ششم قربانی بسمل آورند و رنگهای مختلف از شمع و زرد و سبز و بر سر کآن بخت پرده قرار دهند بر سر کایک که پائین آن بر سر
کنده سبز بوده باشد دوم از از خوانی و بعد از آن حمیر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که پرده
دیگر را محافظت نماید از باران و طوبتها و امر فرمود که وسعت آنرا بقتاد و فراخ گردانند و فرمود که فرش قهرا و حمیر سرخ کنند و بافته ای طلا نصب کنند
در آن قبه برای تابوت شناق و مرصع گردانند آن را با الوان جواهر و پایها از طلا باشد و طوشش ذراع و غشش چهار در افعاش بقدر قاست موسی
بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در را که داخل شوند و از یک در موسی و از یک در مارون و از یک در فرزندان مارون فرزندان
مارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد حضرت موسی را که از هر که مانع شده باشد بکشد
اسرائیل یک شقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از یور و داسا و امول
صرف کنند پس موسی چنین کرد و بنی اسرائیل در آنوقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بودند که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرشت
موسی که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دو دهنه داشته باشد و چیز بر آسمان نوزاند و هرگز خاموش نشود تا قریانها که مقبول میشود بخورد و قندیکها بیت المقدس
از آن آفرودخته شود و آن قندیکها از طلا بودند و برنجیرهای طلا که یافته بودند بیا قوت و مردارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در سیاق و رنگ
عطیه بگذارند و میان آن سنگ آگوه کنند که آتشی که از آسمان فرو می آید در آنجا بوده باشد پس موسی مارون را طلبید و گفت خدا مرا برگزیده بگذاشته که
از آسمان بفرستد بر آفرودن قریانها که مقبول میشود و بر آفرودن قندیکهای بیت المقدس و در آن خانه وصیت کرد و من ترا برای آن اختیار
کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم آن پس مارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و آن وصیت نمود و موسی مرا
اختیار کرد برای آن امر و من وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و آن امر وصیت مینمایم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس تابوت و شناق
با ولاد مارون بود و مولف گوید اگر چه روایت قبله چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که شتمل بر غائب بود و برای آنکه بر اهل بعثت
ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول بحضرت امیر المومنین فرمود که تو از من بمنزله مارونی از موسی مگر آنکه نبی نیست بعد از
نیت و ایقنا بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه با استفاضه وارد شده است که حضرت رسول حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را باین علت بهم پس
مارون بلغت حربی نام کرد که همچنانچه سدايت بیت المقدس که قبله دیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و
تولیت آتش آسمانی که بسیار رو قبول اعمال ایشان بود با مارون و اولاد مارون بود و قبل ثعلبه که اکابر غسان محمدان ایشان است پس باید که در آن
است نیز سدايت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی آنار پنجمین محل تحمل نزول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرغانی حضرت
امیر المومنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیه بوده باشند و معیار رو قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد قبول طاعات و عبادات
این است منوط با نوار ولایت ایشان بوده باشد لکه بیت المقدس را این است خانه ولایت ایشان بوده باشد که حق سبحانه فرموده است که فی بیوت

اذن الله ان تقوم ویدکر فیها اسمع کورشان اهل آن خانه فرموده است ان یسبحکم فیما بالعدو و الاصلان رجال لا تلحقهم من
 تجارة ولا یبع عن کرب الله و فرموده است که و اما یزید الله لیک حب عنکم الی حبس هل البیت و یطعمکم فظنوا انهم انما یزیدون
 برای صفت معقول بنی اسرائیل الهلا و لفره و جواهر زینت داده بود و دیوار و سقف این خانه دمی آشیانه ایجا هر انوار ربانی و زوایا هر سرسبز و شمع جمال
 روحی آراسته و فتادیل آنرا از جاذبه قدسیه کافتا گوشتی ساخته و انوار آتش نور به کشتن کافیهام معبها و افزوده و در غنمش از دست قدرت
 ربانی از شجره مبارک زیتون وادی قدس گرفته و بانال محبت شامل خویش فرشته اسجد که نور بخش گردانیده است که صدق یکا در تیسها بعضی
 دلو لم تمسسه نادر گردیده و نور بر نور ایشان افزوده و احیرانان ظلمات جهالت را از شعله انوار هدایت ایشان متفکری یمنی الله نور و فیض
 و جبریم حیات ابری رسانیده و با طین آنخانه را با شجره رفیع شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماوات افزا گردانیده بر طبقه علیش کتاب الحول
 البیوت من البوابها نقش کرده و بدرگاه والا جاده آن بنیادی انما فی یده العلم و علی بابها گشتگان وادی حیرت را زینتمانی کرده است
 و هر کس که چنین بجا بماند از بندگی رانیده و لغت بر کر که چنین نماند سودمند را نشود انشا الله تعالی این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در این جا
 اشاره اکتفا نمودیم فصل ششم در بیان نازل شدن توبه و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سوال رویت نمودن ایشان حق تعالی در سوره
 بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفته اید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان
 شما بدون رفت و حال آنکه شما نگاران بودید و وقتی که دادیم موسی کتاب و بیان شرائع و احکام را شاید شما بدایت بیایید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت
 که ای قوم من بدستی که شماستم گردید بر نفسا خود بگو سال پرستیدن این توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خود را این بهتر است از برای شما نزد
 آفریننده شما پس خدا توبه را قبول کرد بدستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان وقتی را که گفتید موسی هر گز ایمان نمی آوریم بتو یا به منیم
 خدا را طاهر و هو را پس گرفت شمار اصاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی که
 گرفتیم میان شما را بر عمل کردن بتوبه و بلند کردیم بر بالای سر شما لوه طور را و گفتیم که هر یک از شما عطا کردیم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست
 از موعظه و احکام شاید بر سر کار شود پس پشت کردید بعد ازین و ایمان را شکستید و اگر فضل خدا بود بر شما رحمت او هر آینه بودید از یاد کاران باز
 فرموده است که تحقیق که آمد بسوی شما سوخته باینات و هجرات پس گوساله پرستید بعد از و شماست کاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای
 شما طوبه و گفتیم که هر یک از شما یادیم بقوت بدن و دل بشنودید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود و دل ایشان محبت
 گوساله پرستی که بفر ایشان بگو یا محمد که بدیست که امر میکند شما را ایمان ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است که تحقیق که گرفت خدا
 پیمان بنی اسرائیل را و برانگیخته از ایشان دوازده نقیب که سر کرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و خاص امور ایشان باشند و خدا گفت که من شما را
 اگر نماز را بر یاد دارید و زکوة بر بیدار ایمان یاد آورید بر ولان من و تعظیم و یاری ایشان کنید و قرض بید بخدا قرض نیکو برفت کردن مال صدقه او بپوش
 بر طرف کنیم گنامان شمارا و دخل کنیم شمارا در بشتی چند که جاری باشد از زیر آناهنا را پس هرگاه که فرمود بعد ازین از شما پس گم شده است از راه پرست
 و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توبه سی شب و تمام کردیم آنزده شب پس تمام شد بیقات پروردگار او چهل شب
 و گفت موسی ای بارودش ما زود که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیردی کن ما را و افساد کنندگان را و چون آمد موسی بر بیقات
 و وعده ما سخن گفت با او و پروردگار او گفت پروردگار خود را و این بناتنا نظر کنیم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید ولیکن نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود
 قرار گیرد با تجلی من پس تو میتوانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را باز من همراه گردانید موسی به پیش افساد چون

بهوش باز آمد گفت تنزیه سکینم ترا از آنکه توان ترا دید و سن اول ایمان آوردنم گانیم با آنکه ترا نمیتران دیدند گفت ای موسی بدستی که سن ترا بر گردیدم بر
مردم برسان که خود بخون گفتن با تو پس بگیر آنچه بود و از توبه و باش از شکر کنندگان و نوشتم بر او و الواح از هر چند بنده و تفصیل حکم هر جز را
پس بگیر آنها را بقرت و توانائی و امر کن قوم خود را که اعتقاد کنند و عمل نمایند و بنکو ترا بنابر دوی بشا خواهم نمود خانه فاسقان را و چشم باد و صبر را و شام
و فرموده است که اخذ کرد و قوم موسی بعد از رفتن او بطور از روی برآید ایشان بدن گوساله که از آن صدای مانند صدای گوساله میآید می شنیدند ایشان که
با ایشان سخن نیکو میداد ایشان را برای هدایت میکنند آن گوساله را چندی برستیدند و بودند متنگان بر خود پس چون بشما شنیدند و دیدند که گمراه شدند
گفتند اگر ما را رحم کنی ای پروردگار دنیا سر و ما را خواریم بود از زبان کاران و چون گشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و آمد و هنگام گفت بدخلاتی کردیم
بعد از سن آیا تمجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توبه را بر زمین نهادمت و سر پروردگار خود را بر زمین گذاشتی و گفت ای فرزند مادر
بدستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا کشند پس دشمنان ابر من شاد گشتن کردند آن مرا با کرده متنگان موسی گفت پروردگار ایام مرا
و پروردگار را و دخیل کن ما را و رحمت خود و توبی از حد الهی بدستی که آن گوساله را برستیدند و بزودی با ایشان خواهم رسید غضب را بر زمین بگذار
ایشان و خواری و مزه گانی دنیا و چنین جزای سیدم افتر کنند گان ترا و آنها گان مان کرده اند پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدستی که پروردگار
بعد از آن آمرزنده و مهربانست و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها را بسته بود و حتی برآ آنها که از پروردگار خود خشم
اختیار کرد موسی از قوم خود بقتل و در بر سیقات مایس چون کرد ایشان گرفت موسی گفت اگر میخواهی ملاک سیکردی ایشان را بیشتر دمارا آیا ملاک
یکند تو با آنچه که در غیبه مان زمانیت این مگر افتنان استخوان تو هر که میخواهی باین گمراه سیکردی و دیگر که میخواهی هدایت مینمائی توفی صاحب اختیار
ما و یاد را پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و توبه بهترین مرز و گانی و بنویس از ما و این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکویی و در آخرت مایه توبه کردیم بسوی تو
خدا فرمود که عذاب خود را بر ستم ببرد که میخواهم در رحمت سن فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را بر آینه
که بر سر نگارند و زکوة میدهند و بایات سن ایمان می آورند گفتند که ما در پی نبی و خدایان است صلی الله علیه و آله و او صیانتیکان است آنحضرت و بانه
فرموده است که یاد آور و توبی را که کندیم که او را بلند کردیم بر بالا ایشان مانند برآ یا ستم و گمان کردند که برایشان خواهد افتاد و گفته شد ایشان
که بگیریم و قبول کنسید آنچه داده ایم بشما و یاد کنسید آنچه در آن هست شاید بر سر کار شود و در سوره طه فرموده است که ای نبی اسرائیل تحقیق که بجای آوریم
شما را از دشمن شما و عدده دادیم شمارا که توبه را بفرستیم در جانب است که طور و فرد فرستادیم بر شما سن سلوی را و گفتیم بخورید از طایبات آنچه در دست
کردیم شمارا و طایبان کنید در روزی مایس ملول بکجه بر شما غضب سن هر که ملول کند بر او غضب سن پس او بجهنم فرود رود و ملاک شود بدستی که از دست
سن برآ کسی که توبه کند و هدایت یابد و ولایت الله حق و گفتیم موسی که چه باعث شد ترا که بیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی موسی گفت ایشان عیب
سن می آیند و سن تمجیل کرده ام پروردگار را بسوی تو برای آنکه از سن خوشتر و گدای حق تنها فرمود که پس ما استخوان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان
ایشان گمراه کرد ایشان را سامری پس گشت موسی بر قوم خود دشمنانک و مخزون و گفت ای قوم سن یا عدده کرد شمارا پروردگار سن عدده نکونگی آیا بر شما
عدده نمود و خدا خواستید که بر شما نازل شود غضب از جانب پروردگار شما پس خلافت کردید و عدده مرا گفتند خلافت نکردیم و عدده ترا باختیار خود و لکن شدت بود
بر بسیاری از زمین و در روزی از زمین ایشان پس از ختم آنها را در تنش سامری نیز آنچه با او بودند خست پس بیرون آورد و از برآ ایشان گوساله عطا کرد
صدای بود پس گفتند این عدده است و عدای موسی پس فراموش کرد موسی را که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن گوساله سخنی
در جواب ایشان نمیتوانست گفت ملاک نبود از برای ایشان خبری را و از نشانی را تحقیق که گفت با ایشان اردن پیشتر که شما مفتون شدید و فریب دادید

گھوسالہ و برستی کہ بر درو گاہی شتا خداوند رحمانت پس متابعت کنند مرا و اطاعت کنند امر را گفتند تا ترک میکنند برستیدن این گوسالہ را تا برگردند موسی
 بسوی موسی گفت ای ہارون چہ چیز مانع شد ترا از جنگا سیکہ دیدی کہ ایشان گمراہ شدہ اند از انکہ از پے سن بیانی بطور آیانافرمانی کردی امر ہارون
 گفت ای فرزند ہارون گیرش مرا و سر مرا دین تر سیدم کہ اگر ای پے تو بیایم گھوئی براگندہ کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس ہارون
 گفت کہ چہ باعث شد ترا کہ چنین کردی گفت سن دیدم پنج ایشان تہذیبہ در وقتی کہ جبریل آمد کہ فرعون را غرق کند سن اورا دیدم کہ بہر جا کہ سم
 او میرسد خاک بجزکت می آمد پس قبعتہ از خاک از زیر سم سپ او گرفتہ و در این وقت در گوسالہ ریختہ تا بعد آمد چنین زینت داد برای سن
 نفس سن موسی گفت پس برو کہ ترا در زندگی دنیا این بہت کہ از مردم دور شوی و کسی ترا س نکند و بنزدیک تو نیاید و برستی کہ ترا در آخرت
 وعدہ عذابی بہت کہ خلف آن وعدہ خواہد شد و نظر کن بسوی آن خدا کہ آن ایستہیدی آنرا خواہیم سوزانید و خاکستر آنرا در دیا خواہیم شہید
 برستی کہ نسبت خدای شما مگر آن خدائی کہ علم او ہمہ چیز احاطہ کردہ است و آنکہ در عقوبت دنیا ہی سامری خلاف بہت کہ چہ چیز بود بعینہ گفتہ اند کہ علم
 فرمودہ موسی علیہ السلام کہ کسے باوند نشیند و سخن گوید و طعام خورد و او نزدیک کسی نیاید و بعینہ گفتہ اند کہ بفرمان الہی چنین شد کہ ہر کہ نزدیک او
 برست سامری و او ہر دو بار میشدند و بان سبب او نیگداشت کہ کسے نزدیک او برزد و الحال فرزندان او نیز چنین اند کہ اگر کسے دست ایشان گذارد
 ہر دو تپ میکنند و بعینہ گفتہ اند کہ از ترس جہنم گرخت و باو شبان صحرا ہا سیکہ دید تا جہنم وصل شد و علی بن ابرہیم روایت کردہ است کہ حق تعالی
 موسی را وعدہ فرمود کہ تہی روز توریہ و الواح را بر او بفرستد پس او خبر داد بہ بنی اسرائیل بوعده خدا و رفت بجانب طور و ہارون را خلیفہ خود کرد در میان
 قوم خود چون ہی روز شد موسی بسوی ایشان آمد و گفت موسی از شما گرخت و دیگر بسوی شما نخواہد آمد پس یوہای خود را جمع کینہ تا سن از برای شما خدائی بسنام
 شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی از شما گرخت و دیگر بسوی شما نخواہد آمد پس یوہای خود را جمع کینہ تا سن از برای شما خدائی بسنام
 سامری سر کردہ مقدسہ لشکر موسی بود در روزی کہ خدا فرعون را و اصحاب او را غرق کرد پس جبریل را دید کہ بر صولانی سوار بہت بصورت مادیان و آن
 مادیان بہر جا کہ پاسیگند از آن زمین بجزکت می آید پس سامری خاکی از زیر سم سپ جبریل برداشت و دیکہ حرکت میکند پس در کیسہ مضطکہ و ہمیشہ فخر میکرد
 بر بنی اسرائیل کہ من چنین خدایم برداشتہ ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد کہ گوسالہ ساختند بنزد سامری آمد و گفت بیا و آن خاک
 کہ دشتی چون خاک ما آورد شیطان گرفت در میان شکم آن گوسالہ ریخت پس در همان ساعت بجزکت آمد و صد گوسالہ کرد و موسی را و یوہای
 پس بنی اسرائیل اورا سجدہ کردند آنہا کہ سجدہ کردند ہفتاد ہزار کس بودند و ہر چند ہارون ایشان را نصیحت کرد فائدہ بخشید و گفتند تا ترک برستیدن
 این گوسالہ میکنند موسی بیاید و خواستند ہارون را ہلاک کنند ہارون از ایشان گرخت پس بر این حال خمران مال ماند تا چہل روز از رفتن
 موسی گذشت تا روز ہفتم ماہ ذی الحجہ خدای توریہ را بر موسی فرستاد کہ بر الواح نقش شدہ بود و آنچہ بان احتیاج داشتند از احکام و سوغات و قصص ان
 الواح بود پس خدا وحی نمود موسی کہ اقوام ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراہ کرد و پرستیدند گوسالہ اطوار کہ صد گوسالہ کرد موسی بر درو گاہ
 گوسالہ از سامریست صد از کیت خدا فرمود کہ صد از دست ای موسی چون دیدم کہ ایشان روز سن گردانیدند بسوی گوسالہ سن امتحان ایشان را
 زیادہ کردم پس برشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشان را بر آخال مشاہدہ کرد الواح را انداخت و ریش و سر ہارون را گرفت و بسوی
 کشید و گفت چہ مانع شدہ از ان کہ دیدی کہ ایشان گمراہ شدہ اند از پے سن بیامدی ہارون گفت ای برادر گیر ریش و سر مرا سن سیدم کہ گھوئی
 کہ خدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند کہ اخلعت وعدہ تو نکردیم باعتیار خود لیکن مال بسیاری از ریش
 فرعون و قوم او برداشتہ بودیم یعنی زیورہای ایشان پس در تنش ریختیم سامری آن خاک را در میان شکم گوسالہ ریخت و گوسالہ بعد آمد و بان

سبب ما آنرا پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضه خلکی از تو برسم اسب جبرئیل نزدش تشریف بودم در میان آنرا
 در شکوه گوساله انداختم تا بعد از آن چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را با آتش سوزانید و خاکسترش را در زیر نیت و بسام
 گفت که برو ترا نیست که باز نیکوئی لا اساس یعنی کسی مرا پس نکند این علامت و دفرندان تو باشد تا بشناسند مردم شمار او فریب شما نخورند
 تا امروز در مصر و شام و هند و بلاد سامری و ایشان را لا اساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشند پس خدا وی کرد پس او که کشت سامری
 او می است پس بعد حسن از حضرت صادق روایت کرده است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که از ایشان یکروز در میان
 است او قتل میکرد و مردم را گمراه میکرد و بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح خطیفوس فرستاد بود و در زمان ابراهیم کلیل و در زمان ابراهیم
 سامری و در عقاب و در زمان عیسی موسی و بر لسان و ایضا روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد پس موسی که من بر تو میفرستم توره را که
 در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه و یقینده و در روز از راه وحی ابجد پس موسی با صاحب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده است که توره و
 الواح را برای من بفرستد تا سی روز خدا او را چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل سی روز بگویند که ایشان و لشکرها نشوند و موسی رفت بجای و در آن
 جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون روز گذشت و موسی نیامد و بنی اسرائیل در غضب شدند و فرمودند که بارون را بکشند و گفتند
 بما دروغ گفت یا از ما گریخت و گوساله ساختند و آنرا پرستیدند و در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه آن محتاج
 داشتند از احکام و خبر و مواضعها و سننها پس چون خدا توره را فرستاد بر موسی و با او سخن گفت موسی گفت پروردگار خود را من بنامانظر کنم پس تو خفتا بود
 وحی کرد که من بدلی نیستم و کسی تا باین آیات عظمت من نیست لیکن نظر کن باین کوه اگر بر جا خود قرار گیر پس مرا میتوان دید پس او بر پشت و
 آبی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه برافروخت تا قیامت فرو خواهد رفت ملائکه فرود آمدند و در آسمان کشته شدند و خاکی کرد ملائکه که موسی
 را دریا بند که نگر بر پس ملائکه نازل شدند و پروردگار موسی احاطه کردند و گفتند ایست پس عمران که از خدا سوال کرد که موسی کوه را
 که فرو رفت ملائکه را با نجالت مشاهده کرد بر و اوقات از ترس خدا و از هول آن حواله کشیده کرد و در حوش ازین غارت کرد پس خدا روح را بدین او باز
 گردانید پس سر برداشت و گفت تخریب کنم ترا از آنکه ترا توان دید و توره یکیم پس تو درین اول کسی ام که ایمان آوردم بلکه ترا میتوان دید پس خدا وحی فرستاد
 یا و که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم برسانم تمامی خود و سخن گفتن با تو پس بگردانید بنو عیسا که در میان ایشان پس جبرئیل
 او را انداخت که من برادر تو ام و در تفسیر امام حسن عسکری اندک است در تفسیر قول خدا اذ داخدا عذنا موسی اذ عین کینه ثم اخذناک ثم انجی من
 بعلیه و انتم ظالمون امام فرمود که موسی بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شمار او دشمن شمارا هلاک کند من کتابی از پروردگار شما از جانب خدا
 خواهم آورد که شتم باشد بر او و او را هیچی و مو عظمها و شلما و ینای خدا و چون خدا ایشان را فرج دلا و او امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه خود موسی روز
 روزه مبارک در پانزدهمین کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس موسی نروزه داشت و چون سی روز آخر رسید پیش او
 اظهار کرد آن سوا که کرد پس خدا با وحی فرستاد که ای موسی اگر نمیدانی که نوی دمان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک در روز دیگر روزه
 بردار و در وقت افطار سوال مکن پس موسی چنین کرد و خدا وعده کرد و بود که با کتاب را بعد از چهل روز و شب بهر پس بعد از چهل روز کتاب را بر او
 او فرستاد و سامری مشبه کرد و ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد بر شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و بحال میت شب و میت روز
 گذشت پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است و پروردگار او آمده است بسوی شما و بخوابید شما بنامید که او قادر است که شمار کند
 خود بخوابد بنی آنکه موسی در میان باشد و بداند که موسی را برای این نفرستاده است که با او احتیاجی داشته باشد پس سامری گوساله ساخت و بوبرا

ایشان طاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه که ساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما ازین گو ساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون خدا از گو ساله شنید گفت خدا در این گو ساله در آمده است چنانچه در درخت در آمده بود و چون موسی بر پشت بسوی قوم گفت ای گو ساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگفتند گو ساله سخن آمد و گفت پروردگار من ازان نمره تراست که گو ساله یا درخت با و احاطه نماید یا در مکانی باشد نه و انتدای موسی ولیکن سامری طرف دوم گو ساله را بدیوار سے متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نفجی کند بود و یکی از متردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دیوان خود را بر دیوار آن گو ساله بگذاشت و با ایشان سخن میگفت و در وقتی که سامری گفت نیست خدای شما و خدای موسی بن عمران بنی اسرائیل محذول نشدند برای عبادت من مرا خدای خود دانستند مگر برای آنکه هسته و زردند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین و علیهم السلام و انکار کردن مولات ایشان و اعتقاد نکردند به پیغمبر آخر الزمان و امامست و می برگزیده او و این تفسیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زائل گردید تا آنکه امر خدا خود دانستند پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تفسیر در صلوات بر محمد و موسی او محذول شدند که گو ساله پرستی مبتلا شدند پس بنی نریشما ای گروه بنی اسرائیل در سمانه که زن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را می بینید و حجرات و دلائل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از او را و اهل پدران شما گو ساله پرستیدن ایشان را نشاء که شما ای گروهی که متبید که در عصر محمد از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر سلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر بر اے اینک خدا را خواند بر محمد و آل طیبین او تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل علی ایشان را پس در الوقت خدا رحم کرد ایشان و از ایشان در گذشت و اذ آتینا موسی الکتاب و الْفُوقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یا دکنید آن قبیله را که عطا کردیم موسی کتاب را که آن توری بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد نمایند هر جزیره را که واجب بگرداند توری آنرا و اهل موسی فرقان را نیز که آن امر است که جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محقق و مبطل است زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توری و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آن را که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند حق که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه علی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بجای از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهترین خلق است و سید و بنبرگ پیغمبر است و اینکه او را و وصی او علی صلوٰة الله علیه بهترین اوصیا پیغمبر است و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق امامت مقرر میگردد و بهترین خلق اند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان نمایند در او امر و نواهی ستاره آفر دوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جناب عدل خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی آن پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزمان گفتند و قبول نکردند پس نوز ایمان بر اے ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی که حق تعالی موسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید وایت بیاید یعنی بر ایند که شرف بنده نزد خدا با اعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما همین شرف یافتند و اذ قال موسی لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِالْإِغْيَالِ فَتَوَلَّوْا إِلَيَّ بِأَذْنَابِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خِيَرَتِي عِنْدَ بَارِكِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام فرمود که یعنی یا دکنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت لقوم خود که گو ساله پرستید و بودند که ای قوم

من بدستی که شماستم کردید بر جانهاست خود و ضرر رسانید به خود با آنکه گویا را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید پس از آن
خداوند یکبار شمار آفریده و صورت بخشیده است پس یکشنبه نفسهای خود را با آنکه یکشنبه آنها که گویا ساله نیستید نه آنها را که گویا ساله هستید
این گشته شدن بر آنکه شماست نزد آفریده کار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و همزید نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد
و بازگشت شما در آخرت بسوی جهم باشد و هرگاه گشته شوید و تائب باشید خدا گشته شدن را کفاره گنا بان شما بگرداند و شمارا
به بهشت جاوید و نعمتهاست آن میسر سازد پس خدا توبه شما را قبول کرد و پیش از آنکه همه گشته شوید و صحت و او شمارا بر آنکه توبه و باقی
گذاشت شمارا بر آنکه طاعت بدستی که داشت بسیار قبول کند و به و مهربان و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی
هویدا کرد باطل بودن امر گویا ساله را و گویا ساله خیر و ادب علیه سامری و امر کرد موسی که آنها که گویا ساله نیستید نه آنها را که گویا ساله هستید
اکثر از آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گویا ساله نیستیم پس خدا امر کرد موسی علیه السلام را که آن گویا ساله طهارت و سواد
ریزه ریزه کنند و در دنیا بریزند پس هر که از آن آب خورد و گویا ساله پرستیده بود و به و مهربان و این سبب حتمی شد
آنها که گویا ساله پرستیده بودند از آنها که پرستیده بودند و از ده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیر بکشند و بیرون آیند
بر سائر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس سادی ندا کرد بدستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد تا گشته شود
هر که از گشته گان ملاحظه کند که کیست که او بکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس آنها بکاران سر کشی نکرده
گردن کشیدند برای گشته شدن و به گنا بان با استغاثه آمدند نزد موسی و گفتند ما گویا ساله نیستیم و معصیت ما عظیم است از آنها زیرا که
می باید بدست خود و پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود پس موسی که آن برای آن ایشان را این تکلیف
شد بدست خان کردم که دوری نکرده از آنها که گویا ساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکرده بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد
و آل طیبین او که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند پس ایشان دعا کردند و با نوار عقد که رسول خدا و امه هدی متوال
شدند و حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند و چون کشتن در ایشان ستم شد که ایشان ششصد هزار
بودند مگر آن دوازده هزار کس که گویا ساله پرستیده بودند پس خدا توفیق داد و بعضی از ایشان را که بگوید گفتند که چون نه فرموده است نه
توسل بمحمد و آل طیبین او امر است که هر که آن را عمل آورد از هیچ حاجتی نا امید نشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نشود و پیغمبران همه
با ایشان توسل نمودند و در شدت ما پس چرا ما توسل با ایشان نجویم پس بلی جمع شدند و فریاد بر آوردند که پروردگار بجای محمد که گراتی ترین
خلق است نزد تو و بجای علی که افضل و عظم خلق است بعد از او و بجای طیبین و طاهرین از آل طه و پس سوگندیدیم که گنا بان مرا بکشد
و از لغزش مادر گذری و این کشتن را از مادر گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد موسی که بگوید دست از کشتن باز و اینها را از ایشان بوال
کردند که مرا سوگندست و او را که اگر در اول این سوگند را بن سیدان و ایشان را توفیق سید اوم و نگاه میداشتیم از گویا ساله پرستیدن اگر شیطان
چنین قسمی میداد مرا بر آئینه او را بابت میکردم و اگر نزد یا فرعون چنین قسمی میداد بر آئینه ایشان را بجات میداد پس کشتن را از ایشان
برداشت و ایشان گفتند ای حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل با نوار محمد و آل اطهار و علیهم السلام تا خدا ما را از شر این فتنه
سبک و راند فلکم یا موسی این تو من لک حتی یقوی الله جهنم تا فرمود که یعنی بیا و آورید آنوقت را که گفتند که ششگان شما که ای موسی ما هرگز ایمان
نمی آوریم از برای تو تا بنیزه خدا را سعادته و طاهر فلانکم انصاعه پس گرفت ایشان را صاعقه و آنهمه نسل و آنهمه حال آنکه شما نظر

[illegible]

چون از سبب آن حال از موسی سوال کردند فرمود که قطعاً که آسمان بالا رفت پرشت لمحتی شد و خداوند اعضا هفت گردانید باضعاف بسیار که در آن زمان
خداوند اندر آمد کرد که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند و آنچه در این کتاب است قصص و داستانها و منظرها که هر یک مثل باشند از انواع
منتهما که خداوند فرموده است پرستشگران بندگانش را از درختانها و ستانها و میوهها و دریاها و نیکو شمایل و علامات پیوسته زیبا مانند مرداریدهای
را گنده شده و سایر لغت و نیکوهای بهشت و آلمان قطعه که در زمین فرو رفت بجهنم لمحتی شد و حق تعالی آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و فرمود
که بنا کنند از آن برای کافران و آنچه در این کتاب است قصص و داستانها و منظرها که هر یک مثل باشند از انواع خدای که خداوند فرموده است
کافران بندگانش را از دریاها و آتش و صهبا غلغله غشاق و درو خانهای چرخ دریم و خون و زبانیها که گریزها در دست داشته باشند بر
خدا بایشان و درختهای زرقوم و ضریع و مارها و عقربها و فیما و بند و علما و زنجیرها و سایر انواع بلاها و غذاها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا
کرده است پس حضرت رسول بانی اسرائیل زمان خود فرمود که آیاتی رسید از عذاب پروردگار خود و در آنکار کردن این فتنال که حق تعالی مخصوص
گردانیده است آنها محمد و علی و آل طهین ایشان را و پسند معتبر نقل است که طاووس میانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر رسول
کرد که که ام غمست که خدا در قرآن یاد کرده است که کبریه پروردار کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پروردار کرده است و نخواهد کرد فرمود که از طور دنیا
است که حق تعالی بعضی از آنرا بر سرخی اسرائیل باز داشت با انواع غذاها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند و تورا را چنانچه حق تعالی فرموده است
یاد آور آن وقتی را که کوه را کتیم و بر بالای سرخی اسرائیل کتیم مانند قنقه و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق
و تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی تورا را برای بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس باند کرد بر سر ایشان کوه طمور و موسی بایشان
گفت که اگر قبول نمی کنید این کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بر زیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
موسی بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگویی و مناجات میکنی تصدیق او کردند پس بایشان گفت که مجبیه را از میان خود اختیار کنید
با من بیایید و سخن خدا را بشنوید پس ایشان گفتند کس از میان خود را اختیار کرد و بدو موسی بجل مناجات او فرستاد و ندیس موسی نیز یک است
و حق تعالی آفرین آواز در هوا با و مناجات کرد و سخن گفت بسوی موسی و موسی با جماعت گفت بشنوید و گویا بدیسه نزد بنی اسرائیل گفتند و ایان
نی آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا بینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که خویش هلاک شدند
مخزون شد بر ایشان و گفت آیا هلاک میکنی مرا یا آنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهای بنی اسرائیل هلاک شدند و
بسیارهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگار خود را من
بنامات را بینیم حق تعالی با و وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و منی و لوانی دید و عده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانی دید موسی بر کوه بالا
رفت و درگاه آسمان کشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها برآمدند و فوج فوج بر او میگذاشتند بارعد و برق و صاعقه و باد و عمو و با س نور
در دست داشتند و هر فوجی که بر او میگذاشتند با و می گفتند ای پسر عمران سوال بزرگ از پروردگار خود کردی و هر فوجی از ایشان را که میزدیم
بدن او از ترس می لرزید و با ما آتشی بر دوا و حاظر کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد
و کوه بر زمین فرو رفت و موسی افتاد و پیشش شد و کوفت گوید که بایده است که ضروری دین شیعیه است و بلا ل عقلیه و نقلیه ثابت شده است
حق تعالی دینی نیست و ذات مقدس او را چشم او را که نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از او را که ذات صفات مقدس او عاجز و قاصر است
و چون توبه بود که به خود چیره که جسم جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جبهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی باه تبه جلیب صغیر

این سوال نمود ازین شبهه و جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسی از دیدن چشم نبود بلکه خواست معرفت که ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد یا آنکه نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میرشد و چون اول تمنع و ثانی فوق مرتبه آنحضرت بود حق تعالی باظهار بعضی از احوال و عظمت خود برکوه و تاب نیادردن و ظاهر گردانیدن که کسی را بهی با دراک که جلال او نیست و لو را قابلیت نهایت معرفت که مخصوص بخیبر آخر الزمان است نیست دوم آنکه سوال موسی از جهت قوم او بود و چون ماور بود که ما را با قوم خود بکنند و بخیب ایشان سوال کنند و نماید به تکلیف قوم خود این سوال نمود و میدیدند که این امر تمنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن بخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهر تر است چنانچه بسند معتبر منقول است که ما و من از حضرت امام رضا ازین سوال سئوال کرد و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدیدند که خدا از ان منزله تراست که چشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالی باو سخن گفت و او را هم از خود گردانید و برگشت بسوسه قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند یا ایمان نبی آوریم یا نبی سگونی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه توشیحده و ایشان بقتضای امر خود بود و پس از بیان ایشان بختیار کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت صد کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سنا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دشت کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سوال کرد که یا او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد کس شنود پس خدا باو سخن گفت و ایشان کلام الهی را بر بالای سر خود پائین یا و بجانب چپ و پیش و پس سر از جهت بیکدفعه شنیدند زیرا که خدا صدارا در درخت خلق کرد و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا به اندک کلام خداست که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده می شد پس آن هفتاد کس از روی لجابت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا بر میبینیم پس چون این سخن عظیم دین گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از وی تکر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب غلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت بر در دگراسن چه گویم یا بنی اسرائیل در وقتی که بسوسه ایشان برگردم گویند که برو که ایشان را کشتی برای آنکه صادق بودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهر کرد و چون بر منی خدا را بنمایان خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناسان است موسی گفت بر در دگرا تو سخن نبی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از سن سوال کن پنج ایشان سوال کردند که من ترا پیش و صفات ایشان مواخذه خواهیم کرد پس در آن وقت موسی گفت که بر در دگرا خود را بین بیا تا منظر کنم بسوسه تو پس خدا فرمود که برگرد مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار بگیرد و در وقتی که فرود میرد پس مرا میتوانی دید پس چون تخیل کرد حق تعالی بر اس کوه بآیت از آیات خود آن را هموار زمین گردانید موسی علیه السلام بهیوش افتاد و چون بهیوش آمد گفت متزیه میکنم خدا را و توبه کردم بسوی تو یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر متوجه شدم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورنده گانم از بنی اسرائیل آنکه از ایشان بود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که بارون چرا میگری گفت که ای فرزند مادر من گریه میزنم و سر مرا میگفتند فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از او با متفرق باشند و چون از او باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افشا میکند و اطاعت شیطان نمایند پس بارون بهرادر

موسی گفت که ای برادر من از ما در متولد شده و از غیر ما درین بهم رسیده موسی ریش و سر مرا گیر و گفت ای فرزند بر من زیرا که فرزند از یک پدر هرگاه مادر باشد ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزند از یک مادر مستبعد است پس سائل بعد از آن از آنحضرت پرسید که چه سبب موسی سر و ریش بارون را گرفت و سبب کشتن وصال آنکه او را در گلیا پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود و فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوشت سگ را بر تنیدند از ایشان جدا شد که موسی لمحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد بنی که موسی بسیار دین گفت که چنانچه شد ترا در وقتیکه که دیدی که ایشان گمراه شدند از اینکه از بی سن بیائی و بارون گفت که اگر چنین میکردی بنی اسرائیل را گنهد میشدند و فرمود که گوی که چه جایی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان مؤلف گوید که از جمله شعبهای عظیمی که نسبت خطا و گناه پیغمبران سید همدان قصه موسی و بارون است زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر بارون کاری کرده بود که از موسی مستحق این امانت و جزا گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و پیش کشد و درشت با دشمن بگوید پس از بارون گناه صادر شده است پس اگر او را گناهی بود پس موسی در این قسم الهی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شد خصوص باندختن الواح بر ریز و شکستن آنها که تشن استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه میتوان گفت وجه اول که ظاهر ترین وجه است آنست که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر زیرا که براسه اصلاح است و ثانی ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرکب چنین امر شنیعی شده بودند و این راه حل می شمرند بآنست که حضرت موسی اظهار شجاعت عمل ایشان با کمال بیجه بفرماید و هیچ وجهی ازین کامل تر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی بر کتبه جلیل پیغمبر سرافراز بود چنین زجر بفرماید و الواح را بر زمین بکشد و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن براسه شما سوگند دارم آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غریبه گردیده و کوه کلم موسی را از جا کند و بحسب واقع تفسیر از بارون صادر نشده بود و غرض موسی نیز از آنرا این بود و این قسم امور در سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را بر دوش بکشد و بگوید که دیگران متنبه شوند و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جایی نسبت بجناب نبوی خطاب آمیز سخن فرموده است برای تأدیب است چنانچه بعد ازین در احوال آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دوم آنکه این حرکات موسی از غایت خشم و اندوه و غضب بر است بود و چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را بگزد و گله و ریش خود را بکشد چون بارون بمنزله نفس مجان موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت و حضرت بارون براسه آن استدعا کرد که نسبت اینها بمن مکن که بسا دانی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و محل بر عداوت نمایند و موجب شتمان ایشان گردد و بر آنحضرت سکون آنکه سر و ریش بارون را از جهت مهر بانی و اشتقاق و دولدار گرفت و بنزد خود کشید که او را تسلی نماید و بارون ترسید که قوم حمل بر منی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان نسبت موسی بنزد چهارم آنکه فعل بارون با موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و بعد گناه و معصیت نرسیده بود که شافی نبوت باشد و وجه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اظهر و جوهر است و الله اعلم و در آنحضرت راجح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد و این قسم انداختن ستم استخفاف نیست بلکه احادیث در باب وعده موسی با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالت میکند بر آنکه او را وعده کرد موسی با ایشان که من هر روز شما غایب

خواهم شد و حق تعالی از برای مصلحتی چند از باب بد این وعده را چهل روز گردانید و وعده سی روز نشد و بعضی گفته اند که آن وعده
 بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات را احادیث و دلالت میکنند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان و عده که در آن
 انقضای وعده محض است و از زمان چنین گردانید تا آنکه شیطان تسویل کرد بر اے ایشان که شب در روز را جدا بر اے ایشان حساب که در
 است روز گذشته گفت چهل شبانه روز گذشته است و جمع میان آیات آنست بر آنکه آیه صریح نیست بر آنکه وعده سی روز است
 اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن با اینکه موسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد و آنکه با ایشان سی روز
 فرماید بر اے مصلحتی و بیان بعضی احادیث نیز این وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل روز
 باین نحو که فرموده باشد که سی روز از شما غایب میشوم و محتملست که بعضی از احادیث بر آنجه محمول باشد و بسته اعتبار از حضرت شامی
 منقول است که آنحضرت امیر المومنین پرسیدند که چه سبب گاو و در میان حیوانات دیده اش را بهم گذاشته است و سر بجانب آسمان
 بالا نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گو ساله پرستیدند سر بریز را گفت: نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت یسوی
 منقولست که گران را برید گاو را که بهترین چهار پا باشد و چشم بجانب آسمان نکند و از شرم خدا از روزی که گو ساله پرستیدند و در
 حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بکوه فرمود بسبب سوال موسی از دیدن حق تعالی راهفت کوه پرواز کردند و مجاز و زمین
 ملحق شدند آنجه بمیدانه آمد حدود در فغان بود و آنجه بکوه رفت نور و نپدید و حری بود و آنجه زمین رفت صحرای حق بود و در حدیث
 معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من لغش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برند و بادی رو بروی
 شما بیاید و بای شما بر زمین فرود و مرا آنجا دفن کنید که اول طوبی است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که
 نجف اشرف قطعه است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی
 کرد و بر یا فرود رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بر روایت معتبر دیگر فرمود که در بیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول
 که حق تعالی ایشان را در لبت عرش جا داده است اگر نوری که از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کند بر آنکه ایشان را
 کافی خواهد بود و چون موسی سوال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بر زمین فرود رفت و گفت
 گوید که ممکنست که آن کوه بجز قسمت شده باشد بعضی بر زمین فرود افتد باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ و آن
 شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آن نیست و علی بن ابی حمزیم
 روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون
 فرود آید و بامداد بیاید بزم بیت المقدس و با خود کاروی یا شمشیر یا حربه دیگر بیاورید و در هتاهای خود را بکشد یکدیگر را
 شناسید و چون من بر سر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمیع شدند از آنها که گو ساله پرستید و بجز
 بزم بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز کرد و بر سر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند
 جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث
 معتبر از حضرت صادق منقول است که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور بر و چون سوال رویت کردند و عاصی
 بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی ساجات کرد که پروردگار اینها اصحاب من بودند و حی باور رسید که من اصحابی توبه میهم که از

ایشان بهت با ترس می گفت پروردگار من ایشان را کشته گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را شناخته و دهم سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده کرد و پیغمبران گردانید و کوفت گوید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه شکست زیرا که ظاهر حال آنست که رسول ایشان گناه بد و کثرت عیب و معذب شدن پس چگونه با وجود صدها گناه از ایشان پیغمبر شدند و پیچیده جواب مکنست اول آنکه ذکر پیغمبری ایشان بوجه نقیب نه باشد پیغمبر آنست که با سه چنین روایت کرده اند دوم آنکه چون مردن حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دوم مستحرم بوده باشند کافیت برای پیغمبری ایشان در این وجه سخن می رود سوم آنکه سوال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و بلکه ایشان بوجه تعذیب نبوده باشد بلکه براسه تا دیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم آنکه اطلاقی پیغمبر بر ایشان بوجه مجاز باشد یعنی آله و ربوب شدن بعد از رحبت که گویا پیغمبران بودند و بعد اول ظاهر تر است بدانکه این واقع از شواهد حقیقت رحبت است که در این است نیز در زمان حضرت قائم جمیع دنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول فرمود که هر چه در دنیا است از این است نیز واقع میشود و انشاء الله بعد از این در باب علمی که مذکور خواهد شد بدانکه موافق حدیث متواتر که سابقا نقل کردیم که حضرت رسول فرمود که آنچه در دنیا است واقع شد در این است واقع میشود و حضرت امیر المومنین فرمود که توازن بمنزل ابروینی از سوی نظیر قصه که سال و سامری در این است قصه ابو بکر بود که از کوه ساله بدر بود و عمر بود که از سامری محیل تر بود و چنانچه در اینجا اطاعت بارون نکردند و اینجا اطاعت وصی بر حق پیغمبر آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیر المومنین ایچ کشیدند و مسجد آوردند که با ابو بکر بیعت کند و بعد حضرت رسول کرد و همان خطاب که بارون بوست کرد با حضرت خطاب کرد و گفت یَا بَنَیْ اِمْرِئِ النَّوْمِ اسْتَفْضِعُوْنِیْ وَ کَاذُوْیْقُتْلُوْیْ وَ چنان زمان خلافت ابو بکر و عمر و عثمان که بجای گو ساله و سامری روان بودند گذشت و با امیر المومنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیر از غلاف درآمد و یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل طاهر دشت حیران شدند چهل سال این است بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد در امور دین و دنیا خود حیران ماندند و بر هر یک از این صحنه ها احادیث بسیار است از طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر منقول است از حضرت صادق که چون حق تعالی الواح را بر موسی فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی با خبر رسید خدا با او وحی کرد که الواح را بکوه بسیار و آن الواح از بر جدیشت بود پس موسی الواح را بنزد کوه آورد و کوه با مرئی شکافته شد و الواح را در جامه چپید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بر طرف شد و الواح را پدید آمد تا آنکه رسول خدا سبوح شد پس قافله از اهل بن نبوت آنحضرت می آمدند و چون بان کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد و آنها برداشتند و بخندست آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی الواح را درخت بر سنگی خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول سبوح شد و آن سنگ را بخندست رسانیده و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبر نازل نشده است و هیچ معجزه خدا بر پیغمبر نداده است مگر آنکه همین نزد الهیت رسالت است و انشاء الله احادیث بسیار در آن باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق منقولست که در ماه حشر آن روزی موسی نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یک شبانه نوزده صد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول منقولست که قرآن را برای این فرقان می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شد بے آنکه در لوح نوشته باشد و توری و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر لوح

در هتاهل با او موسی گفت ای قارون الحال دهنی که امتیاز مارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوهای
دیگر که کردی و غضبناک بر محتاس و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد از موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او میداد و او بپوسته موسی آزار
میکرد و هر روز کبوتر معانه اش زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و در شش از طلا کرد و در دیوارهای آن صیغهای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر بار
ببین میزد او میفرستند و طعام با ایشان میداد و بر موسی بنحده میزد تا آنکه حق تعالی حکم زد که رابری موسی فرستاد که از تو انگران بنی اسرائیل بگیرند
پس موسی بنزد قارون آمد و او معالجه کرد از هزار دینار بر یک دینار و از هر هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند همچنین سائر
اموال چون قارون بخاک خود برگشت حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدان آن پس بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ
هر چه یگویی اطاعت تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جلیله برای او قرار دهم که نسبت زنا بحضرت موسی بدو بانی اسرائیل
دست از او بردارد و از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند و قارون هزار نفری بر سر او قرار داد و ایضا گفت هر چه طلبی بر تویم
که از او بخواهی اسرائیل سوخته را بنزد تو میگردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده
بنقضت اند که بیرون آئی و ایشان را امر دهنی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسی بیرون آمد و بنزد فرقت و خطبه خواند
ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما نزد من میسرش را می بریم و هر که بخش بگوید او را هشتاد و نازدانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن دارد و اراصد
نازیدانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگ میزنیم تا بسوزد پس در این وقت قارون گفت که هر چند تو باشی گفت هر چند من باشم قارون
گفت که بنی اسرائیل بگویند که تو با فلان فاحشه زنا کردی موسی گفت من گفت بلی موسی فرمود که آن را حاضر کردند و او پرسید که من با تو زنا
کرده ام بحق آنچه دزدیکه دریا را بر بنی اسرائیل شکافت و تورات را برای موسی فرستاد که راست بگو آن زن بوفیق سجانی گفت نه دروغ بگویند
بلکه قارون از برای من بمسخر قرار داده است که ترا متهم گردانم پس قارون سر بریزد و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد
و فریاد کرد و گفت پروردگار من قارون را این میکند و میخواهد مرا بکشد خداوند اگر من بپیمبر تمام برسم بر غضب کن و مرا بر او تسلط گردان پس خدا با وحی
کرد که سر بر دار زمین را با آنچه خواهی هر کس که ترا اطاعت میکند پس بنی اسرائیل گفت که ای بنی اسرائیل خدا امر ابوعبث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون پیش
گردانیده بود و فرمود که هر که از اصحاب است با او نشیند و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود و با او نماند مگر دو کس موسی و بنی امین خطاب کرد که بگیر ایشان را
پس قدحها ایشان را گرفت باز فرمود که بگیر تا آنکه بزانیان با فرودند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن فرودند و در این عرض ایشان
تفرع و استغاثه موسی میکرد و قارون او را بر همه سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بنی امین فرودند
پس حق تعالی وحی کرد موسی که هفتاد مرتبه استغاثه کردند و بر ایشان رحم نکردی لغزت و جلال خود سوگند بخورم که اگر بگیرم من استغاثه میکردم هر آینه
مرا نزد یک و اجابت کننده می یافتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بنی امین فرود و تا کنها اموال او را تصرف شود و چون موسی
این را شنید دعا کرد تا خانه و کنها و مالها او به زمین فرودت و گفت گوید که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر المومنین و سائر ائمه
اطهار ابو بکر را فرعون این است فرموده اند و عمر را امان این است و عثمان را قارون این است و این نیز از شواهد آن حدیث است که آنچه در
بنی اسرائیل واقع شد در این است نیز واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن منافق باحوال این کس اگر نیکو تر بنی امین را که اگر فرعون منافق
دعا می کرد ابو بکر منافق و حق خلافت خدا کرد و آن نیز همین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است چنانچه فرعون مکر را کرده اطاعت میکرد
میکرد و امان مانع میشد همچنین ابو بکر را قیلونی میگفت و بحسب ظاهر اهل پیشانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه آنها با اتباع ایشان در یک صوفی می

و بهلاک ظاهر بلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و با لک امیدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوٰۃ الله علیهم
 خواهند شد و حال قارون عثمان و شهاب است بیکه یگر بر ماعلی پوشیده نیست ارجاع کردن سوال محرم و زخامت دنیا و نبی که بیکرند نه بد و
 اتبل خود را و اگر او قربت نبی سبب داشت عثمان قریب سببی بلکه نبی ظاهری بیوگانه داشت و اگر او بفرین سبب بزمین فرود رفت بهوش
 عثمان بفرین سبب و او امیر المؤمنین بفرست رفت و حضرت امیر المؤمنین اهل خلیفه که بعد از عود خلافت با حضرت خواند در اینجا فرمود که حق تعالی
 فرعون و هارون و قارون را ملاک کرد و اگر احوال ایشان با آنها خوب نماند کنی وجه دیگر از شهابت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعالی در حق
 بیان خواهیم کرد و در اینجا تنبیه اکتفا بکنیم فصل ششم در بیان قصه کشتن بنی اسرائیل اوست و زنده شدن آن با امر آن و تفسیر تائید امر
 عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی **وَذَاقَ مُوسَى الْعُقُوبَةَ اِنَّ اللَّهَ بِاَعْمَالِهِ لَکُنْ جَوَّادٌ** اَمَام فرمود که حق تعالی بیود مدینه خطا
 کرد که یاد آورید آنوقت را که موسی بقوم خود گفت که بدستی که خدا امر میکند شما را که فرج نماید بفرموده را که بزمید بعضی از آنرا بر این شخصه که در میان شما
 کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما خبر دهید که کی او را کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی با خدا
 بر اهل قبیله که آن کشته شده در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانید که بجاه نظر از اشراک ایشان سوگند یاد کنند بخداوند متعالی شدیم
 که خدای بنی اسرائیل و تفسیل دهند محمد و آل طیبین اوست که ما او را نماندیم ایم و کشته او را نمیدانیم که گشت اگر قسم بخوریم و کشته
 کشته شده را بدهند و اگر قسم بخوریم که کشته او را نشان دهند تا بوض او بکشند و اگر نماند ایشان را در زندان سنگی حبس کنند تا یکی ازین
 دو کار را بکشند این قبیله گفتند که ای پیغمبر خدا قسم هم بخوریم و دیت هم میدهم که حکم خدا چنین نیست و این قصیه چنان بود که زنی بود در میان
 بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدایت و ذرات و ذرات بسیار و او را خواستگاری میکردند
 و او را سه پسر هم بود پس او را ضعیف شد یکی از ایشان که عالم تر و پر سزگار تر بود و خواست که بفرود آید و آن دو پسر هم دیگر که ایشان را قبول نکرد
 بر آن پسر هم پسندید و حسد بردند و او را بفضیلت طلبیدند و کشته و انداختند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح
 شد آن دو پسر هم که قاتل بودند گریه میبناجا که کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی و خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت
 از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان گفتند ما او را نماندیم علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت که حکم الهی نیست که
 شما بجاه سوگند بخورید و دیت بدید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد
 و هرگاه با دیت دادن ما سوگند بدهد خورد پس دیت چه فایده دارد پس موسی گفت که همه تفهیم و فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است
 و آنچه فرموده است بعمل می باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غر است و جریمه گرانیت و انبیا نیتی نکردیم و سوگند طبعیت حق و گردون ما
 نیست پس او را نگاه خداست عاکن که ظاهر گردانند بر قاتل را که آنچه مستحقست او را جزا دهی و ما از جریمه سوگند رسانی یا بیم حضرت موسی گفت
 حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن امر بطلبم بلکه بر لازم است که گردن منم بفرما
 او را و بر خود لازم دهم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او یا بنی بینید که چون بر احرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را و مار نیست که کشته
 کنیم در حکم او و تفسیر بر هم بلکه با اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گردانند پس حق تعالی وحی فرستاد و بسو او اجابت نماند سوال ایشان را
 و ازین سوال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگر آن از جریمه و تمت بیرون آید زیرا که نخواهم که در من اجابت سوال ایشان را و کما فرما کرد امیر مردم
 که از نیکان است است و اعتقاد دارد و صلوٰۃ فرستادن بر محمد و آل طیبین و صلوات الله علیهم جمعین و تفسیل دادن خدا و علی العباد و تربیت

مخلوق و بخوابیم که بسیارین قضیه او را غنی گردانم و دنیا با بعضی از ثواب او باشد بر تفصیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیه موسی علیه السلام
گفت پروردگار ایشان کن از برای ما نشانه و اورا پس خدا وحی فرستاد بسوس موسی که گوئی اسرائیل را که خدا باین قاتل بکشد برای شما با آنکه
امرینما به شما را که هیچ کس بقره و عضوی از آن بقره را بر مقتول بر نهد تا من او را زنده گردانم اگر القیاد بکشد فرمان الهی را آنچه گفتیم
آورد و الا حکم اول را قبول کنسید پس نیست معنی قول خدا و اذ قال موسی لقومیه ان الله یأمروکم ان تدعوا بقره یعنی موسی
با نشان گفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید که نشانه آن مقتول و بر نهد بقره را بر مقتول
تا زنده شود و خبر دهد که ورا کشته است قالوا لا یجئنا هؤده انا لنعوذ بالله ان اکون من الجاهلین فرمود که این گفته اند ایشان
که ای موسی آیا استمر میکنی نسبت با که سبکی که قطعیتی را نیست دیگر بر نیم نمی آید ما زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میسر از آنکه بوده باشم
از جلالان و بی خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را القیاس باطل خود یا استبعاد عقل ناقص خود را کار
کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست لطفه مرده و لطفه زن مرده و چون مرده در رحم هم میرسد خدا از هر دو شخص زنده می آفریند
ایمانه چنین است که خدا از ملاقات تخمها و بسته با سه مرده از بین مرده زین را با انواع گیاه با و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربک
یبتلک لنا ما هی فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا باین کنه برای ما
آن بقره را تا ما بدانیم که چگونه گاو می باید قال انه یقول انها بقره کافارح و کافکوعون بقی ذلک فافعلوا اما تو مودت
یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد پس ایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان
این دو حال باشد پس بکنید یا آنچه ما میفرماید شد قالوا ادع لنا ربک یبتلک لنا ما هی گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که باین
کند که آن بقره چه رنگ می باید قال انه یقول انها بقره صفراء فاعلموا انها کافارح و کافکوعون گفت که
خدا میفرماید که آن بقره است زرد و زردی آن خالص و نیکو باشد کم رنگ باشد که سیاه من زرد و بسیار رنگین باشد که بسیار زرد
سرمه و خوش حال گردانند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوی و خوش رنگی قالوا ادع لنا ربک یبتلک لنا ما هی ان البقره تشابه
علینا و انا انشاء الله لیمتدحون گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که باین کنه برای ما که چه صفت دارد آن بقره
دریاده از آنچه گفته شد بدستی که شبیه شده است بر این که گاو و باین صفات بسیار است و بدستی که ما اگر خدا خواهد بدستی که
آن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قال انها بقره لاذلول لیتوا لارض ولا یسیر الهیث مسله لا شیء فیها موسی گفت
از خدا که آن بقره است که آنرا ذلول و نرم نموده باشد بشخم کردن زمین در باب دادن زمین و ازین علما او ایضا گفت که باین
و سلم از عیبا باشد که عیبه در خلقت آن نباشد و غیر رنگ جلاش رنگ دیگر در آن نباشد قالوا لان جئت بالحق فذبحوها و ما کادو
یفعلون گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گران قیمت آن گاو اما حاجت
ایشان و تمم دشمن موسی با آنکه قادر نیست بر آن چیز که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن از بقره پس امام فرمود که چون این صفت
را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بل موسی در اول با ایشان گفت
که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول ایشان چنین گفته بود بقره که سیاه باشد کافی بود پس بعد از رسول ایشان کار نموده و
سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشد کافیست پس چون امر بر چنین گاو قرار گرفت

تیاقتند آنرا که نزد جوانی از بنی اسرائیل که مژد او خواب با و نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان که با و گفته بودند که چون
 تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفصیل میدی خواهیم که بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیانید که بقدره ترا بخند سفر و شش
 مگر ما برادرت اگر چنین کنی خدا مژد ترا الهام خواهد کرد امری چند که باعث تو انگری تو و فرزندان تو که و پس آن جوان شاد شد از بد
 این خواب و چون با و شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از و بخزند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بد و دنیا را طلا و ما درم
 اختار و ارد گفتند ما بیک و دنیا را بخریم چون با و در خود مصلحت کرد گفت چهار و دنیا را بفروش چون بنی اسرائیل گفت که ما درم چهار
 و دنیا را بیکو بد ایشان گفتند بد و دنیا را بخریم چون با و در خود مصلحت کرد گفت بلکه بعد و دنیا را بفروش پس ایشان گفتند بیجا و دنیا را بخریم و پنجین آنچه ایشان
 میشنید ما در مضاعفت میکرد و آنچه ما در مضاعفت میکرد ایشان مضاعفت میزدند تا آنکه رسید قیمت آن بیست آن گاو که بر طلا کنند پس بانی قیمت
 را خریدند و گفتند پنج و آنرا که آدمی از ان مخلوق شود و اول در قیامت نیز اجر آدمی بر ان ترکیب میابد که گفتند و بر ان کشته شد و زدند و گفتند خداوند
 بجای محمد آل طیبین ظاهرین و که این مرده را زنده گردان بخش در آور تا خبر دهد که که او را کشته است پس ناگاه بر خاست صحیح و سالم گفت ای پیغمبر خدا این
 دو غیر هم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این عتبات افتند که دیت مرا از ایشان بگیرند پس سوخته
 آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را برست زنده زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن و عده که با ما کردی
 پس حق تعالی وحی فرستاد پس موسی که در عده من خلف نمیشد اما تا پوست این گاو را بر از شرفی نکنند و بعدا حبش نهند این مرده زنده
 نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را کاشانید و گردانید تا آنکه مقدار پنج هزار دینار پیر شد و چون نزد اسلام آورد
 کردند و آن غصه را برست زنده زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند میدانیم که کدام عجب تر است زنده کردن خدا این مرده را و سخن و در ان
 او با غنی کردن خدا این جوان این مال فراوان پس خدا وحی نمود موسی که بگوئی اسرائیل را که هر که از شما خواهد که من عیش و اوراد و دنیا طیب و نیکو
 گردانم و در بهشت محل ما را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد آل طیبین او گردانم پس بگفتند چنانچه این جوان کرد بدستی که آن جوان
 از موسی شنیده بود نام محمد علی و آل پاکیزه ایشان را دیو سته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را از جرح خلق ازین و انش و ملائکه تفصیل
 میداد و باین سبب من این مال عظیم را برای او میگردانم که شتم کند بر دوزی بای نیکو در دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را شکو بگردانم
 پس آن جوان موسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه از عداوت دشمنان و حسد جاسدان و بی گفت که چون
 بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر فرمودی با اعتقاد درست و برکت آن این مال گر انما به زیست تو آمد تا خدا این مال
 برای تو حفظ نماید و هر دزدی و یا غلامی و یا حاسدی که اراده بدی کند خدا با مخالفت احسان خود دفع نماید و این وقت که آن جوان
 زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوند سوال میکنم ز تو چنانچه این جوان از تو سوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد
 و آل محمد و توسل شدن با نواد محمد آل طیبین او که مابقی براری در دنیا که بر خود را شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و ماسدات
 مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی موسی را فرستاد که این جوان را برکت توسل با نواد محمد ایشان میدهد و بی سال عزم کرد
 که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زود خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود و هر دو را بیک نیکو
 از دنیا ببرد و در بهشت خود جای بهم که در آنجا منتقم باشند و ای موسی اگر سوال میکنی و از من آن قائل بخت مثل این سوال که این جوان کرد و توسل
 با نواد محمد آن بزرگواران میگردد یا بخت اعتقاد بر آنکه از حد نگاه میداشتم و قانع میگردد و انبندم او را با آنچه روزی کرده بودم با و او اگر بعد از

عمل تو به یکره و متوسل با ایشان باشد و سوال بیکر و کس بود و میگویند هر آینه او را بر او میگردم و خاطر نبی اسرائیل را از معلوم کردن قابل
 بگردانیدم و اگر بعد از رسوائی تو به یکره و متوسل آن اقرار میشد کار او را از خاطر های مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می انگشتم
 که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل با ایشان با فضیلت بهر که خواهم بر حمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم عفو
 خود بسبب بهر یک اعمال ایشان است یا بنده خداوند عزیز حکیم پس آن قبیل بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما بجا بخت خود را
 به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را بهای آن گاو دادیم پس ما کن که خداوندی ما را فرخ گرداند موسی گفت و ای سرشاه سپاس
 که هست و لهای شما را نشنیدید و عای این جوان را و دعا آن مقتول زنده شد و از بهر یک چه میفرمود که ایشان مترتب شدند شش ماهی چنان
 را عا کفیه و با نوا مقدسه آن بزرگواران متوسل شوی تا خدا سداقه و احتیاج شما را بکند و روزی شما را فرخ گرداند پس ایشان گفتند خداوند
 بسوی تو ملجئ شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج را زایل گردان بجا محمد علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان آل ایشان
 پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو با ایشان که بروند بطلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند
 از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو و بایس دهند و زیادتى آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد و بجهت
 آنکه متوسل شدند با روح مقدسه محمد و آل طیبین اوصولات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند زیادتى فضل و کرامت ایشان بر مخلوقات
 پس اشاره باین قصه است قول خدا که **وَإِذْ قُلْتُمْ نَفْسًا قَادِرًا أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** یعنی بیا و آید آن وقت را که کشف شخصه پس اختلاک کردید
 کشفه او و هر یک گناه را از خود دفع کردید و دیگری نسبت دادید و الله سبحانه و تعالی ما کنتم تعلقون و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است
 آنچه شما پنهان میکردید از اراده تلبیس موسی بکمان اینکه آنچه شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده گردان خدا اجابت او خواهد کرد و قُلْنَا
أَيُّهَا بَنُو إِسْرَءِيلَ لَا تَخَفُوا یعنی ای بنو اسرائیل که بزرگواران کشته شده بعضی از آن اقرار کردند **لَئِنْ يَحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى حَيًّا** یعنی خدا زنده میکند مرده گان در دنیا و آخرت
 با ملاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میکند و انداخته در جمعی از آن است و اما در آخرت
 پس از بهر سبب که در نزد یک آسمان است و آب آن مانند منی مرد است بعد از دیدن اول در صورت که همه زندگان مرده باشند و پیش از
 دیدن دوم در صورت بارانی میفرستد بر بدنهای بوسیده و خاک شده که همه از زمین بریند و بر بدن دوم صور زنده میشوند و دیگر آیه
 و منها بدشاهای آیات و علامات خود را که دلالت میکنند بر کمالی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق و افریدگان
لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ شاید شما تعقل و تفکر نمایند که آن خداوند که این آیات عجیب از و ظاهر میگردد و امر میکند خلق را که بجزی که صلاح ایشان
 در آن باشد بزرگوارید است محمد و آل طیبین او را اگر برای آنکه همه از صاحبان عقول افضل و برترند و علی بن ابراهیم پس حسن از حضرت
 صادق روایت کرده است که شخصی از بندگان و علمای بنی اسرائیل خود ستکاری کرد و بنی از ایشان را و آن زن قبول کرد و آن زن را پسری بود
 بسیار فاسق و بد کردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبولی نگذاشته بود پس سر عم او حسد برد و او را در کین او نشست و او را کشت و فرست
 او را و بنزد موسی آورد و گفت این پسرم نیست و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نیکو نام و مرا کشتن در میان تنی است
 بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصاحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت
 و پسری داشت بسیار نیکو کار و طبع او آن پسری را داشت جمع آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلیه موضعی که سعاد در آنجا بود و در زیر سر او
 بود و او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و دختر باز جواب گفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه کردی

متاع خود را گفت در جای خود هست و آنرا نفر و ختم برای آنکه کلید دزیر یالین قورود و نحو اتم که ترا از خواب بیدار کنم چه گرفت من این گاو را
 بتو بخشیدم بعضی آن بخی که از تو فوت شد بسبب نفر و ختم متاع و صدرا خوش آمد آنچه او نسبت بیدر خود کرد و رعایت حق او نشود و بجز
 حل و امار کرد نبی اسرائیل را که گاو او را بخرند و آن را بکشند پس چون بنزد موسی جمع شدند و گریستند و استعاضه کردند در باب نقولی
 که در میان ایشان ظاهر شده بود و موسی گفت خدا امر میکند شما را که بقره بکشید نبی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را بشخصه میکنی یا شته
 پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم بگوئی بقره بکشید موسی گفت بپناه یسرم بخدا آنکه از جابلان یا شتم و پستند ایشان بکنم پس
 داشتند که خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسی کردند گفتند که دعا کن که خدا بیاورد فرماید که چگونه گاو باشد موسی گفت که خدا میفرماید
 که گاو باشد که نه فارغی نه بگردان فاض است که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر است که هنوز بران نر جهانیده باشند باز
 گفتند که دعا کن که بیاورد فرماید که گاو باشد که نه بگردان فاض است که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد و بکر است که هنوز بران نر جهانیده باشند باز
 آن باز گفتند دعا کن که بیاورد فرماید که چگونه گاو باشد گفت بفرماید که آن گاو است که آنرا کار نفرموده باشند و بسیار
 کردن و آب کشیدن و سلم باشند و نقطه بایغیر از رنگ نر و دران نبوده باشند گفتند الحال آنچه حق بود بیان کردی این گاو فلان مرد
 یعنی آن گاو که آنقدر بد پسر خود سپادش نیکی اوداد چون نر و آن پسر رفتند که بخرند گفت نیفر و ششم مگر با گاو دوست او را برای من بپار
 طلا کنید پس گریستند بنزد موسی و گفتند که چنین بیگویی فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که همان گاو کشته شود و با نی بیگویی
 بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنم پس حق تعالی وحی فرستاد موسی که بگو با ایشان که
 بعضی از آن گاو را بران کشته شده بزنند و بپرسند از او که او را کشته است پس دم آن گاو را گرفتند و برادرزند و بپرسیدند که کی ترا کشته
 گفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عی که بد عوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از نبی اسرائیل
 یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسب با نبی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد و طلب خون او پس نبی اسرائیل گفتند که
 ای موسی برای ما ظاهر گردان که او را کشته است موسی گفت گاو بیادید اگر هر گاه می آوردند کافی بود پس سخت گریستند و در محضر
 که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه نمحش شدند و در گاو دیکه نزد جوانی از نبی اسرائیل بود چون از و طلب کردند گفت نیفر و ششم مگر با گاو
 پوستش را از برای من بپار طلا کنید پس بن چاره آن قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم آن گاو را بران سیت زدند تا زنده شدند
 و گفت یا رسول الله پیغمبر من مرا کشته است نه آنها که برایشان دعوی میکنند پس شخصی موسی عرض کرد که این گاو را قصه هست پس موسی گفت
 آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار بیگوار بود نسبت بیدر خود و در ستمای خریدیده بود چون آمد که قیمت متاع
 بپرد و دید که پدرش در خواب است و کلید دزیر سر اوست و نحو است که پدر خود را از خواب بیدار کند و باین سبب از بیج آن سود گشت
 و متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را بدقت نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این گاو را بتو بخشیدم بعضی آن بخی که بسبب
 از تو فوت شد پس حضرت موسی گفت که نظر کنید که نیکی پدر و مادر را بشو راجه مرتبه میرساند و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است
 و چون مکرر میشد همین گفتند و فصل نهم در بیان قصه ملاقات موسی و حضرت و سایر احوال و قصص حضرت خضر است حق تعالی در
 قرآن مجید فرموده است که وَلَوْ قَالَ مُوسَى لَافْتَنَةٌ لَا أُبْرُحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا لَئِنِّي يَأْتِيهِ يَأْتِيهِ رَاكِبًا مِّنْ سَمُورٍ
 بچون خود یعنی یار صاحب و نبی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسیم آنجا که محل اجتماع دو دریاست و یا راه رفته باشم زمانی بسیار که

بعضی هشتاد و سال و بعضی هفتاد و سال گفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است بدانکه شهرت است که موسی در این ایام موسی بن
 عمران است و یار او یوشع بن نون است و موسی آنحضرت است و بر این معنی شفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفه از اهل کتاب نقل
 کرده اند که موسی در این آیه که مذکور است پسر شاپر است و پیش از موسی بن عمران بوده است و شهرت است که دو دریا در یای فارس
 و در یای روم است و بعضی گفته اند که ملاقات دو دریا علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن و علی بن ابی طالب روایت
 کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الوح را بر او فرستاد و در الوح علوم بسیار بود برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشانرا که خدا
 بر او تورات را نازل گردانید و با سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کس خلق نکرده است که ازین داناتر باشد پس حق تعالی وی کرد بسوی جزیر
 که در یاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگوید که نزد ملتقای دو دریا نزدنگی که در اینجا است مردی هست که از تو داناتر
 بر و بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و موسی را بموسی رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است
 و ترسان شد و با وی خود یوشع گفت که خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریا است و از او علم بیاموزم پس
 یوشع ماهی نمک سود برای تو شد و خود موسی برداشت و روان شدند و چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را
 نشناختند پس یوشع ماهی را بر او آورد و در آب شست و بر وی سنگ گذاشت و ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب زنده گانی بود و چون
 با موسی روان شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی به یوشع گفت که بیا در پاشت مارا که بخوریم که ازین سفر تعبناک شدیم در این وقت خضر
 قصه ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مرد که ما را امری بطیم جان بود که نزدنگ بود پس رفتند
 از همان راه که آمده بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از
 روایات مذکور است که حق تعالی موسی و موسی یوشع گفت که هر وقت ماهی را نیایی در این جزیر
 خلتا بلغا بحجمه بینهما پس چون رسیدند موسی و رفیق او بجمع دو دریا نیسیا نحو قحطما فراموش کردند با ترک کردند ماهی خود را موسی
 احوال ماهی را نپرسید و یوشع موسی گفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَوِيًّا پس گرفت ماهی را و خود را در دریا و بمیان آب رفت و بعضی
 گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی با عجز از آنحضرت زنده شد و آب رفت و بعضی گفته اند یوشع و خضر ساخت و آب وضوی او با ماهی رسید
 زنده شد و در جست و داخل آب شد فلما جادنا قال لَيْسَ لَهُ آيَاتُهُ اَعْدَاءُ نَالَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند از بحر
 موسی گفت برفیق خود که بیا در بنزد ما پاشت مارا تحقیق که رسید ازین سفر شقی و او اما ندانگی قَالَ لَا تَأْتِ اِذْ اَدْبَانِي الْبَحْرُ فَلَنِي لَيْسَتْ
 اَمْحُوتُ وَمَا اَنْتَ بِهٖ اِلَّا الشَّيْطَانُ اِنْ اَذْكُرُكَ فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی که چه شد و وقتی که نزد آن سنگ
 قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم با ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی زنده
 شد و بر بار رفت رفیق عجیب قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه بگویی نشانه مطلوب است فَارْتَدَّ
 عَلَى اَتَانِهِمَا قَصَصًا پس برگشتند از همان راه که رفت بودند و بی پایه خود را ملاحظه میکردند فوجدوا عَبْدًا آمِنًا عِبَادَنَا اَنْتُمْ رَحْمَةً
 مِنْ عِنْدِ نَاوَعَلْنَا مِنْ كَذِّكَ لَمَّا بَسِ يَفْتَدِنَا مِنْ اَزْدِكَ اَنْتُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِ نَاوَعَلْنَا مِنْ كَذِّكَ لَمَّا بَسِ يَفْتَدِنَا مِنْ اَزْدِكَ اَنْتُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِ نَاوَعَلْنَا مِنْ كَذِّكَ لَمَّا بَسِ
 با او نزد خود علی بن عبد الله قَالَ لَهُ مُوسَى هَذَا تَبِعَكَ عَلَى اَنْ تَعْلَمَ مِمَّا كُنْتَ تَفْتَدِنَا مِنْ اَزْدِكَ اَنْتُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِ نَاوَعَلْنَا مِنْ كَذِّكَ لَمَّا بَسِ
 پس از آنچه خدا تو تعلیم کرده است علی را که باعث رشد و صلاح من باشد قَالَ اِنَّكَ كُنْتَ تَسْتَطِيعُ مَعِيَ صَبْرًا خضر گفت بر منی که از شما

و تو نامی آن نداری که با من بیایی و مبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی و کیف نصیبی علی ما لک تحطیبه خبراً و چگونه صبر نمائی بر امر کارهای
 بد است و بیاطنش علم تو احاطه کرده است قال سجدت لی انشاء الله صابراً و لا اعصی لک امراً موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر
 خدا خواهد مبر کن سده و نامزدانی نخواهم کرد از براسه تو امر را قال فلین استغنی ملا تسألنی من شئ حتی احدث لک منک
 خضر گفت که پس اگر از پس من می آئی پس سوال کن مرا از چیزی تا خود احوال کنم از برای منی انرا فانطلقا حتی اذا سکیا فی السفینه خربا
 پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر شعی را سوراخ کرد و قلا آخر قتلها لیغرق اهلها لقد جئت شیئاً اموسی گفت
 آیا سوراخ کردی کشتی را براسه آنکه ایش را غرق کنی تحقیق که کاره کردی بسیار عظم قال ألم اقل انک لو تسطیع معی صبراً خضر
 گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تاخذ فی یما شئت و لا تره حقیق من یغرق عسراً موسی گفت مواظده کن مرا
 با نچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه دوار و مسازیر من از امر من و شواری را و کار را بر من و غوار کن فانطلقا حتی اذا اقیما
 غلاماً فقتله پس فرستند بعد از آنکه او کشتی بیرون آمد تا آنکه لافات کرد و بعد پس لایس خضر آن بسیر را کشت قال اقمت نفساً
 زکیه یعقوب نفسی لقد جئت شیئاً نکراً موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بے آنکه کسی را کشته باشد تحقیق که این کردی مگر با من
 قال ألم اقل لک لو تسطیع معی صبراً خضر گفت آیا نگفتم ترا که تو نامی آن نداری که با من صبر کنی قال ان سالتک عن شئ بعد
 فلا تصأجنی قد بلغت من لدنی عذراً موسی گفت اگر سوال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من معاشرت کن تحقیق که رسید
 از جانب من بعد از این یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت نمایم ترک معاشرت من کنی معذره خواهی بود فانطلقا حتی اذا آیتا اهل قریه فاستظوا
 اهلها فابو ان یصیفوها فاق جد ایشها جدا را یزید ان ینقص فاقامه پس رفتند تا رسیدند بابل قریه که گفته اند
 که آن الطایفه بود یا ابله بصره یا باجروان رینی و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن
 قریه دیواری را که خواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار بر پا داشت با سخن آن یا عمود که آن متصل کرد
 یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و با عجاز او درست ایستاد و قال لو شئت لا تجتذ علیہ لاجاً موسی گفت کاش اگر نخواستی مزدی بر
 دیوار ساختن از اهل قریه سیر رفتی که ما بان شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی نداد و قال هذا فرائی بیتی و بیک
 سألک یثاوی ما لک تسطیع علیه صبراً خضر گفت این هنگام جدائی من دست بزودی ترا خبر میدهم بتاویل آنچه دیدی و بران صبر
 متوانستی کرد و اما السفینه نکلت لیساکن یعلون فی البیوت ان اعیها و کان قد آءوهم ملک یاخذ کل سفینه غصباً
 اما کشتی پس بود از محتاج و سکیه چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش رو ایشان یا در عقب ایشان
 یا در شاه بود که هر کشتی درست را بغصب بگیرند از براسه آن معیوب کردم که او بغصب بگیرد و اما الغلام فکان ابو لا مؤمنین
 نختینان یزعمهما طغیاناً و کفراناً و اما آن بسیر پس بر و مادر او و من بودند سیر سیدم که فراموش و ایشان را از وطنیان
 و کفر و اذیت ایشان برساند یا ایشان را طاعنی و کافر و اند فادکان یبذل لهما شیئاً خیراً و منه ما کوه و اقرب حتماً پس خواستم که
 بعوض آن بسیر عطا کند ایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن بسیر محبت بگیرد از گناهان و صفات بد و نزدیک تر باشد
 از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر و اما ایحدار فکان یعلو مین یبعین فی المدینه و کان حخته گفت لهما و اما دیوار پس از دیدن
 قیم بود که در آن شهر بودند بود و در آن دیوار گنجی برای آنها و کان ابوها صلیحاً و ادریک ان یبایعها شد ها و لیست جاکم کما

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وچرا ایشان صلاح و شائستگی بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر سجد بلوغ و کمال عقل پسند و بر دل آورد
 گنج خود را از زیر دیوار دین رحمتی بود از پروردگار تو نسبت ایشان و مَا فَعَلْتُمْ صَاحِبِ اَمْرِی و نگردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار
 خود کردم خَلِیْقَتَا و یَقُولُ مَا لَکُمْ نَسِیْتُمْ عَلَیْهِ صَبْرًا این بود تاویل آنچه بر دیدن آن منبر توانستی کردن موقوف گوید که این بود ترجمه
 این آیات موافق تفسیر مفسران و در ضمن احادیث تفسیر اہل بیت معلوم خواهد شد و علی بن ابراہیم بسند صحیح روایت کرده است کہ موسی
 ہشام بن ابراہیم نزاع کردند در آنکہ آن عالمی کہ موسی بنزد او رفت او دانا تر بود یا موسی و آیا جانا تر است کہ بر موسی کسی محبت و امام باشد
 و حال آنکہ او محبت خدا بود بر خلق پس در این باب علیہ بعد است حضرت امام رضا نوشتند و این مسئلہ از آن حضرت سوال کردند
 آن حضرت در جواب نوشتند کہ چون موسی لطلب آن عالم رفت او را در جزیرہ از جزائر دریافت کہ گاہی نشستہ بود و گاہی ایستہ
 و گاہی تکیہ میکرد پس موسی براو سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا کہ در زمینی بود کہ در آنجا سلام نبود پس پرسید کہ تو کیستی
 من موسی بن عمر انم گفت توئی موسی پسر عمران کہ خدا با تو سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چہ حاجت داری موسی گفت آمده ام کہین
 تعلیم کنی از آن علمی کہ خدا بتو تعلیم کردہ است عالم گفت خدا مرا با حق مومل کردہ است کہ تو طاقت آن نداری و ترا امری مومل کردہ است
 کہ من طاقت آن ندارم پس عالم باو حدیث کرد بلا ہائی کہ بآل محمد خواہد رسید تا آنکہ ہر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد
 برای موسی ذکر کرد کہ مکر موسی میگفت کہ کاش من از آل او بودم و قصہ بیعت شدن رسول خدا بر تو شرف آنچه از مکتب و انبیا ای ایشان
 با حضرت سیدہ زہرا و بیان کرد تاویل این آیه را بر اسے اویان کرد و نقل قلب افتد تھم والبصائر تھم کمالہم و مؤمنونہ اول مرآۃ
 فیض بر سیدہ زہرا و دیدہ ہای ایشان را چنانچہ ایمان نیاوردند اول مرتبہ فرمود کہ مراد از اول مرتبہ روز شاق است کہ حق تعالی بپایان
 از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنہا پس موسی استدعا کرد کہ با او ہمراہ باشد و عالم ابا کرد کہ ترا باب دیدن کار ہای من نیست و بعد از
 سبالت حضرت موسی از پیمان گرفت کہ آنچه از من مشاہدہ کنی اعتراض و انکار بر من نکن تا من سبیش را بتو بگویم و موسی قبول کرد پس
 موسی دیو شمع و آن عالم ہر سہ ہمراہ رفتند تا بساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود کہ برآز آدم و بار کردہ بودند و میخواستند کہ روانہ کنند
 پس چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این نفر را داخل کشتی میکنم زیرا کہ ایشان مردم صالحند چون ایشان کشتی داخل شدند و کشتی
 بیان دریا رسید خضر ریخت و کبار کشتی رفت و کشتی را شکست و جہا ہای کہند و گل سوراخ کشتی را بر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاہدہ
 کرد و غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی کہ آبش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم کہ با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن
 کار ہای من نداری موسی گفت مرا موافقہ کن با آنچه این مرتبہ ترک کردم از پیمان تو کار را بر من دشوار گیر پس چون کشتی بیرون رفت
 نظر خضر بر پیرے افتاد کہ در میان اطفال بازی میکرد و در نہایت حسن جمال بود گویا بارہ مای بود و در گوشتہایش دو گوشوارہ از
 مروارید بود پس خضر بارہ درو نگریست و او را گرفت و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزہ را
 کشتی بے گناہ و بے آنکہ کسی را کشتہ باشد کشتی تحقیق کہ کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم کہ بر کار ہای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت
 اگر از تو سوال کنم بعد ازین از چہ سہ دیگر با من مصاحبت نکن کہ بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکہ وقت سپین رسیدند بقریہ کہ آنرا
 ناصرہ میگفتند و نصاری بآن قریہ منسوب اند و اہل آن قریہ ہرگز ضیافت کسی نکرده بودند و ہرگز غریب را طعام ندادہ بودند پس از ایشان
 طعام طلبیدند ایشان را بخانہ خود فرو بردند و ضیافت نکردند پس خضر دیوار سہ را دید کہ نزدیک است کہ خراب شود و بنزد آن دیوار آمد و دست

بر آن گذشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت صواب نبود که این دیوار درست کنی تا ایشان طعام بیا
 ببرند و ما را اجاب دهند در منزل خود و نیست معنی قول موسی که اگر بخوای منمندی بر این دیوار درست کردن بگیرتی پس خضر گفت نیست وقت
 جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا سبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیادردی اما سوراخ کردن کشتی پس بر سر آن بود که آن کشتی
 از سکنه چیده بود که در دریا کار میکرد و در عقب آن کشتی پادشاه بود که هر کشتی شایسته را غضب میکرد و اگر معیوب بود غضب نمیکرد و من ختم
 که آن کشته را معیوب کنم که آن غضب نکند و بر سر آن سالکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یا خذْ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ
 تُغْصِبُ اَنتَ اَلْغُلَامَ فَكَانَ اَبُو اَهْلٍ مُّؤْمِنِيْنَ وَطُيْعَ كَافِرًا و فرمود که چنین نازل شد آیه یعنی اما آن پس پس پر و ما درش موسی بود
 و او مطیع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طُيْعَ كَافِرًا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند
 کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فرما کرد و پر و ما درش را پس خواستیم که پر و دگاری ایشان بعوض عطا کند با ایشان فرزندیکه او
 پاکتر و مهر بانی پر و ما در نزد یک تر باشد پس خدا بعوض آن پسر خستر با ایشان داد که از دینمیر بهر سید و بروایات معتبر دیگر از و در تفسیر
 هفتاد و پنجم از پنجم بران نبی اسرائیل بهم رسیدند و پسندیدای معتبر بسیار از حضرت امیر المومنین امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
 و امام رضا صلوات الله علیهم همین منقول است که گنج آن دو پس که در زبان دیوار بود و لومی بود و از طلا که این موعظه در آن نقش کرده بودند
 لا اله الا الله مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ عَیْبٌ دَارِمِ از کسی که دانم که مرگ خست چگونه شاد می باشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد
 چگونه می ترسد و بروایت دیگر چگونه اندوه ناک میشود از بلا و عجب دارم از کسی که جهنم را بیاد می آورد چگونه می خندد و عجب دارم از کسی که میند
 دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بجای چگونه دل بر نیامی بند و بروایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و
 سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه ستم گرداند خدا را در آنچه بر سر او مقدر کرده است یعنی تقدیر کند که البته خیر خواهد
 آنست و اعتراض کند بر خدا که چرا روزی او دیر باد رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج و الله از طلا و
 نقره نبود و نبود مگر لومی که در آن این چهار کلمه بود نعم خداوندیکه بخیر من خداوندی نیست و محمد رسول من است عجب دارم برای کسی که یقین بحساب
 قیامت داشته باشد چرا دش شاد می باشد و عجب دارم برای کسی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا اندیش نجنده کشوده میشود عجب
 دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر می باشد از دیر رسیدن روزی او و چرا اگمان میکند که خدا روزی او را ویر خواهد فرستاد و عجب دارم
 برای کسی که نشاء دنیا را می بیند چرا انکار نشاء آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن
 لون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کار را عجب ظاهر ظلم نمید و بسند معتبر از حضرت صادق
 منقولست که حضرت خضر بنمیر بر سر بود خدا او را بسوخت گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرا بنمیران و کتابهای خدا و
 سجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که نشست بنهر خرم میشد و بر هر چوب خشک که نمی نشست با کی میگرد و بر میشد و برگ بر آن می روید و
 فسکو میگرد و باین سبب او را خضر گفته اند و نام آنحضرت تالیا بود و پس هر گاه کسی را بپرسیدند که چه می بیند بپرسد که می بیند موسی چون خدا بآن
 سخن گفت برای او در الواح از هر چیز موعظه تفصیل بری هر کلمه نوشته و بمجرب و بیضا و عصا و طوفان و مخ و قمل و خفادع و خون و دریا و شگفتا
 بآن عطا فرمود و فرعون و قوم آنرا برای آن غرق کرد و موسی عجب که لازم بشیرت است حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا
 خلقه از من و انا تر آفریده باشد پس حق تعالی بجزیر ل و حی فرستاد که در یاب بنده من موسی را پیش از آنکه لعجب هلاک شود و بگوید که نزد

ملایمات و در دایره عبادی است از بی ادب و از علم او بیاموز چون جبرئیل نازل شد رسالت الهی را به موسی رسانید موسی دانست که این امری بسبب
آنچه نیست که در خاطر او گذشته پس موسی گفتای خود که بوضع پیران بود فرستاد با مقتضای و در دایره رسیدند و خضر را در انجا یافتند که عبادت خدا
سیکرد و چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از بندگان ما را که عباد کرده بودیم و او را حجتی از جانب خود و علمی از علمها خاص خود و باو تعلیم
کرده بودیم پس موسی سخنتر گفت که اینجا هم که همراه تو بیایم براسه آنکه از ان علمی که خدا تعلیم تو کرده است من تعلیم نمانی خضر گفت که تو با من
نیتوانی بود و طاقت و یدن کارهای من نداری زیرا که من در کل شده ام بطی که تو تاب آن نداری و تو سوکل شده بعلی چند که من تاب آن
ندارم موسی گفت بلکه من طاقت و صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا بحالی نیست چگونه صبر متوانی کرد بر امریکه علم تو
آن احاطه نکرده است موسی گفت غنقریب مرا خواهی یافت انشا الله صبر کننده و صمیمیت تو در امر من از امور تو نخواهم کرد پس چون انشا الله
گفت و صبر خود را بشیت الهی سعلق گردانید خضر باو داشت که اگر از پی من بیایی پس از خبری سوال مکن از من تا خود بیان آن برای تو کنم موسی
گفت قبول کردم این شرط را با یک دیگر فرستند تا داخل کشتی شدند و خضر شتی را سوراخ کرد موسی بر او اعتراض کرد خضر باو گفت که گفتیم که با من
نیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن با آنچه نسیان کردم خضر فرمود که مرا و از نسیان در انجا تر کست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن با آنچه
یک مرتبه ترک عهد ترا کردم و کار را بر من سخت گیر پس فرستند تا بر سر رودند خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گر میان خضر
را گرفت و گفت که شخصی گناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلم حکم کند نه نیتند بر امرهای خدا بلکه مرق لقا حکم کند است عقلم
چیزی که با مر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود و هر چند عقل بسبب آن تواند رسید و من میدانم که تو بر دین کارهای من صبر
نیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس فرستند تا رسیدند بقریه ناصره که انصاف
آن منصوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشانرا از خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری
دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بنشیند پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت و با عجز از خود دیوار را در ست کرد موسی اعتراض کرد چنانکه
گذاشت پس خضر گفت این وقت جدائی هست از تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنکه آنجا که نکرده بودی برویدن آنها اما کشتی پس از سکنی چند بود که در
کار سیکردند پس من خواهم که آنرا سیوب گردانم که برای ایشان با نذریرا که در عقب ایشان پادشاه بود که هر شتی درستی را غضب میکرد پس این کار را
برای مصلحت ایشان کردم و گفت که من میخواهم که آنرا سیوب گردانم زیرا که میخواهم که نسبت سیوب گردانیدن بخدا برده بلکه خدا اصلاح آنها را میخواهد
سیوب گردانیدن کشتی ایشانرا و اما پس پس بر و مادرش حسن بودند و او کافر برآمده بود و حق آنها میداد که اگر آن پسر بزرگ شود پدر و مادر او
بسبب کافری خواهند شد و محبت او مفتون خواهند شد و او ایشانرا گمراه خواهد کرد پس خدا امر امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشانرا بجل کرست خود
برساند و ما قبت ایشانرا نیکو گردانید پس در انجا گفت که ترسیدیم که ایشانرا کافر گردانیم پس خواستیم که خدا به عوض فرزندی با ایشان ببرد که
باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در آن اثر گردانیدن جهت که علم مثل موسی علیه السلام پیغمبر گردیده بود چنانچه در موسی پیشتر اثر کرده بود زیرا که
مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگویم که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس میباشد بلکه او ترسید
ابدا و فسخه در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا الهی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر عمل نیابد و و ثواب آن عمل و اطاعت
امر برورد که نافرمانی نکرد و بایست که او را در عوض آنکه نیتند و خود را بکشد و آنکه در آن میگوید که خدا میخواهد که عوض دهد ایشان
چنانچه گفت ما میخواهیم چنان بود که خضر را مرتبه تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بوده و لیکن حق تعالی میخواهد که بر وی ظاهر گرداند که

سلام کرد و او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیر که او در زمین بود که در آنجا سلام شایع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پس
 عمران که خدا با تو سخن میگویی گفت ای گفت بچه کار آمد گفت آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل یا مرے شده ام که تو طاقت آن نداری
 پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد و اهلای که با ایشان خواهم رسید نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی فضیلت محمد و علی و فاطمه
 و حسن و حسین و امامان از ذریه ایشان صلوات الله علیهم جمیعین انقدر نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان انقدر گفت که مکرر موسی گفت
 که چه بودی اگر من از دست محمد مرے بودم پس حضرت صادق صاوق قفقه کشتی و پس رویار او ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر بنقادا و عجیب
 با و مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد و پیر آئینه امری عجیب میدید که هرگز ندیده بود و در حدیث
 معتبر دیگر فرمود که خداوند لعنه بگویند بخویم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خضر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناتر و مرے آئینه بچشم
 چند ایشانرا میسیدادم که در دست ایشان نبود و میدانستند زیرا که خدا موسی و خضر علم گذشته را داده و علم آینده را نداده بود و نزد است علم آینده
 تا روز قیامت که میراث از پیغمبر با سیده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی از خضر سوالها کرد و جواب شنید دید که بر ستمی
 صداسیکنه و بر واز سیکنه در میان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر موسی گفت که سیدانی که این پستناک چه میگویی گفت چه میگویی گفت
 میگویی که بحق پروردگار آسمانها زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بنقار خود ازین دریا بردارم بلکه کمتر و در حدیث
 دیگر منقول است که چون موسی نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد بارون از سوال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که
 دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرے فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره برداشت بنقار خود و بجانب
 مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت و بزین
 انداخت و قطره دیگر برداشت و باز بردار ما انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال تفرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدم که در کنار دریا
 شکارهای میکرد پس نظر کردم بر او تعجب و گفت چرا شمار از تعجب می بینم گفتم از عمل این مرغ تعجب داریم او گفت من مرد صیاد و میدانم مرغی
 قفل این مرغ را و شمار و پیغمبر میدیدند گفتیم که این مرغ را با تعلیم کرده است پس صیاد گفت این مرغیست که در دریا آواز اسلم میگوشد
 زیرا که در خوانندگی خود سلم میگوشد و این عمل او اشاره بود بآنکه خدا بعد از شما پیغمبر خواهد فرستاد که است او مالک مشرق و مغرب زمین خواهد شد
 و با آسمان بالا خواهد رفت و در زمین مرفون خواهد شد و علم علمای دیگر نزد او زیادت این قطره خواهد بود نسبت باین دریا و علم او میراث خواهد شد
 بوسی و پس عمر او پس علم ما هر دو نزد ما که نمود و آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم که آن ملک بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و پسندیدیم
 از حضرت صادق منقول است که حضرت موسی و انار از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذو القرنین عالم بودند و پیغمبر بودند و گفت
 گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که فرمود که مثل علی بن
 ابیطالب و مثل مادر میان این است مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را سخن درآورد و از سوال کرد که رفیق او باشد
 گذشته بیان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی موسی و جی نمود که سن ترا بر که یم بر مردم بر آلتهای خود و کلام خود
 پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتم از برای موسی در الواح از هر چیز و موعظه و تفسیل برای هر چیز تحقیق که نزد
 خضر علی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیز که مردم بآن احتیاج دارند در تابلت است و جمیع در الواح نوشته شده است
 چنانچه این جماعت که دعوی میکنند که فقها و علمای این است اند دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرورت است و است بآن محتاجند ایشان میدانند

و از پیغمبر ایشان رسیده است و دانسته اند و دروغ بگویند آنچه پیغمبر میدادند با ایشان نرسیده است و دانسته اند زیرا که بسیار از حلال و حرام و احکام با ایشان میرسد و نمیدانند که راست دارند از آنکه از آن سوال کنند که با او مردم ایشان را بحالت نیت دهند و با این علم را از ایشان طلب نیکند و در حق او قیاس اوردین خدا بکار میفرمایند و دست از آن پیغمبر برداشته اند و خدا را بعبادت و عبادت میسر میدهند حال آنکه یونان و فرمود که هر چقدری خدایات و کلمات و عداوت و حقد را ایشان را منع شد و است از آنکه طلب علم از ما بکنند و امتیاز سوتنی بآن بزرگوار می حسد بر خضر نبی و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سوال کند از آنچه میدانست و چون موسی از خضر سوال کرد که او را علم بیاورد و او را نشاند و خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر میکنی بر دیدن امری چند که علم تو با آنها احاطه نکرده است پس گفت از تو و خضر و شکستگی کسی کرد که او را بر خود مهربان گرداند و شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت انشا الله مرا صبر کنس و خواهی یافت و هر هیچ امر معصیت تو نخواهم کرد خضر رسید است که موسی تاب علم او نمی آورد و قبول نمیکند و طاقت فهم آن ندارند و از خدا بآن نمیکند چنانچه صبر کن فرموده بر علم عالم در وقتی که رفیق او شده و دید آنچه و دید کارهای او و آن کارها کرده موسی بود پس خضر را دید و همچنین علم نامکرده جا بمانست و حق است نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول موسی بر خضر بالا رفت و خضر آنحضرت سه پایه داشت پس در خاطر ترا گذشت که خدا کیس را خلق نکرده است که از او عالم تر باشد پس جبرئیل نیز او آمد و گفت بجنب هلاک شدی تا در معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرو و اگر در زمین کسی هست که از تو داننا تر است و را طلب کن موسی فرستاد و بسوی یوشع حق تعالی را دعا نمود تا او را بختی گزیند و این است از برای ما توشه میا کن و بیاتار و آن شوم طلب آن عالمی که خدا ما را امر بطلب او فرموده است پس یوشع با همی خرید و آنرا بریان کرد و در زنبیل گذاشت و با خود برداشت و بجانب آذربایجان روانه شدند و از آنجانب بساحل دریای رسیدند ناگاه در آنجا مردی پیر را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصا خود را بر پهلوی خود گذاشته است و عبا بر سر خود انداخته است که هرگاه بر سر بکشند یا با ایشان باز میشود و اگر با کسی خود را بآنان میوشاند سرش بیرون نمی آید پس موسی بنماز ایستاد و گفت یوشع که تو محافظت کن که ما بکن ناگاه قله از آسمان بزمیل چکید و ما همی بجزکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید پس مرغی آمد و بساحل دریا نشست و بنقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگار آفت درنگ گرفته که ستارن از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخواست و با یوشع روانه شدند و اندک راهی که رفت مانده شد و در آن قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبر که بی کاری میرود تا از آن محل که مورد شده است که با آنجا برو و نگذر و مانده نمیشود پس چون قله ما را از یوشع شنید و دانست که از محل ملاقات که حق تعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آنقدر پیر بر همان حال خوابیده است پس موسی باو گفت که السلام علیک ای عالم خضر گفت علیک السلام ای عالم نبی اسرائیل و بر جست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی باو گفت که من با تو رفته ام از جانب خدا که لدی تو بیایم تا اذن علم که آنوقت بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیکیریم چون مردم صالح بنمایند و چون بیان ربار رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و او گذشت آنچه در کشتی بیرون آمدند در ساحل دریای پیر را دید که با جمعی از اطفال بازی میکنند و پیر این حریر بر سر پوشیده است و در گوشه هایش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پیر را گرفت و در زیر پا گذاشت و پیر را جدا کرد و پس در کتا صحرای بقریه ناصره رسیدند و ایشان را ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت

کاش بنزد این کار نانی براسه می گزفتی که بخوردیم زیرا که گرسنه شدیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر نقیست که فرمود موسی در میان اشتر
 بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی باختر گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تنها با او است
 فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هر جا که ای نا پیدا میشو و خطرا در آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق نقیست
 که چون موسی و خضر آن پسر رسیدند که در میان پسران یازسی میکرد و خضرتی بر او زد و او را گشت و چون موسی با او اعتراض کرد و خضر دست دریا
 بردن آن پسر داخل کرد و شانه او را جدا کرد و موسی نمود بران نوشته بود که کافر است و بر کفر مشتمل شده است پس در آخر گفت که برای این
 او را کشتیم که بدو مادر و موافق بودند و میترسیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند و از فرط محبتی که آنها با او دارند قبول
 کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی لغرض آن پسر خضر را ایشان داد که بقا و پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که
 میان آن دو طفل تمیم که خضر دیوار را براسه ایشان ساخت و میان آن پدری که برای فلاح او خدا خضر را مسمور ساخت که دیوار را براسه
 ایشان بساخت و هفت صد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بکنه موسی رنگارنگ کرد و فرزندانش را و فرزندانش را و فرزندانش را
 و الهیانه او را و اهل خانه دور و حوالی او را پس یکی در حفظ خدا نیند سبب که است آن مومن نزد خدایس فرمود که نبی مینی که خدا براسه
 سلاح مادر و پدر صلح خضر از فرستاد که دیوار برای فرزندانش را و ایشان بسازد و مولف گوید که شیطان را درین قصه غریبه بر عقول قصه
 راه شبهه بسیار است و مومن تدبیر نماید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که بسا و موجب لغزش او گردد و او را شیطان را جواب بگوید
 که بر بر این قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی میفرماید عین عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است
 هر چند عقل با خصوص امر چند حسن او را و نیابد و اما مفصل جواب یعنی از شبهات پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه
 پیغمبر نیاید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسی محتاج بدیگر شود و در علم جواب است که پیغمبر از رعیت خود میاید اعلم باشد
 خضر خود پیغمبر بود ناگاه باشد که رعیت موسی نباشد و علم که پیغمبر میاید و در آن محتاج بغیر نباشد علم شرع و احکام است اگر بعضی علوم را که عقل
 بشمارد و احکام داشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم نمیدهد و شاید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او میاید و فسد ندارد و ازینکه موسی بعضی از علم
 محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکن است که علم که مخصوص موسی باشد و خضر نداند بیشتر و شریعت تراز علمی باشد
 که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبر مذکور شد و دوم آنکه خضر چگونه آن طفل را گشت و هنوز از گناهی بگشور نیامده بود جواب است
 که ممکن است که آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در او اهل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد
 و اگر بالغ نشده باشد خدا را است برای صلیت جانی که خود خشنیده است بگیرد و چنانچه ملک موت را امر و باید که قبض روح مردم کند و لیکن
 پیغمبران ظاهر اکثر امور ساخته است که بطور احوال مردم عمل کنند و جائز است عقلا که بعضی از ایشان را امور سازد که بعلم واقع ایشان عمل
 کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد از آن اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم بر سر خودشان مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند
 و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند و سوم آنکه موسی چگونه سادرت با اعتراض کرد و در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را میدانست
 با و گفت که منکر کردی و گناه کردی جواب است که ممکن است که موسی بحسب ظاهر علم مطلق باشد که امر با بحسب ظاهر مطلق باشد و امر با بحسب ظاهر
 معصیت نماید و سببش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح میباشد و بعضی گفته اند که کلام موسی
 معلق بشرط بود یعنی اینها را اگر بی امر خدا کرده بود که یا بر پسین استقام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر عربی بود

یعنی کار عری کردی که عقل در آن حیران است چه تمام آنکه چگونه موسیقی و مدحه کرد و شمر نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نخواهم نمود یا خود علت و کار بپای خود را بگوئی و باز مخالفت آن نمود جواب اینست که در فایده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق نیست کرده باشند و چون در احوال انشای خود لازم بود که تا آن بگذرد و بترک آن محصیته لازم نمی آید بحسب آنکه چگونه موسیقی گفت که آنکه اخذ فی بنیامینیت و نسیان معنی فراموشی است و باقیه انما علی ما یسبب نسیان بر ایشان جائز نیست جواب اینست که در ضمن ماویش مذکور شد که نسیان در اینجا و در اینجا که روشنی فانی نیست الخ و گفته می شود که در علت نسیان یعنی ترک آمده است و سایر جوابها ازین شبهای دیگر که ذکر کردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده ازین نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر را در اینجا میگویم چون اکثر احوال آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علیّه برای احوال آن حضرت وضع کردیم این بابویه گفته است که اسم آن حضرت خضر بود و پس قابل پس آردم بود و بعضی گفته اند که اسم او خضر و بعضی گفته اند که خلیفه او بر اسم این او را خط گرفته اند که هرگز زمین خشکی که می نشیند آن زمین بنزد بزرگوار میشود و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح است که نام او تالیاد پس ملک ان پس عا بر پس ارغش پس سام پس نوح علیهما السلام است مؤلف گوید که بعضی نام آن حضرت را ایبا گفته اند و بعضی یسوع و بعضی الیاس پسندیده اند از حضرت صادق متقول که چون رسول خدا را بر عراج بردند و راه بوی خوشی شنیدند بوی مشک و این بریل سوال کرد که این چه بوست گفت این بو از خانه میرون می آید که قومی را بسبب ننگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا جاک شد ندیس جبرئیل گفت خضر از اولاد پادشاهان بود و ایسان خدا آورده بود و در حجره از خانه پیشش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزند می بخیزد و نبود پس مردم بیدار او گفتند که ترا فرزند می بغیر او نیست پس نی را با تو تزویج کن شاید خدای فرزندت با و روزی کند که پادشاهی در او و فرزند او باندیس دختر بکره را برای او تزویج کرد و چون بنزد خضر آورد متوجه او نشد و با او نزدیکی کرد و روز دیگر با او گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو پرسد که انچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نیست بتو واقع شد بگو بگو پس چون پدر از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت بگو مردم گفتند پادشاه که بلکه آن زن در دفع سگیت زمان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارش باقیست یا زایل شده است چون زمان او را ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقیست پادشاه گفتند که تو دویی و قوت را بیک بگردان و گوئی که سبب که چنین کاری نموده اند و نمیدانند که چه باید کردنی را بقصد او دانند که بشود و بگوید داده باشند و بگو که نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را بنزد خضر آوردند خضر از و نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن سوال کرد گفت پس تو زنی هست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود که ما در حجره کرده و درش را بکل دنگ بر آوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بگرفت آمد فرمود که در را بکشاید و در او در حجره نیافتند و حق تمام با و قهرش گرامت کرد که هر موسیقی که خواهد نمود تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با و قهرش همراه شد و سپید سالار چرخي لشکر او شد تا آنکه از آب زن گمانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا مدیدن صورت زنده است پس از شهر پدرش دور برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تبا شد و بجزیره ای جزیره را یافتند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر حال مرا گمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شمارا بشهر خود رسانم که داخل خانها خود شوئید گفتند بل پس کی نیت کرد که وفا بعد بکنند و خضر را نقل کنند و دیگری خاطر خود گفتند که چون بشهر خود رسید خبر او را بدید و نقل کند پس خضر بری را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بجانهای ایشان برسان پس

ابراش از برداشت و همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعد خود و فاکر و کتمان نمود و دیگری بنزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد و پادشاه گفت کی گواهی میدهم که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من ازین واقعه چیزی ندانم و آن مرد را نیز نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا من بروم بآن جزیره و خضر را بیابم و من مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا یافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود در بازداشت پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را ملاک کرد و شهر ایشان را سزنگون کرد و همه ملاک شدند الا آن زن مرد که خضر را پنهان کرده بودند از پدرش و هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بیکدیگر نقل کردند گفتند ما تجارت نیافتیم مگر برای آنکه خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعد خود و او را در هر دو مملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بجای آن پادشاه او یافت و مشاغل خضران پادشاه را بگریز و زنی و ایشان را مشاغل شانه از دستش افتاد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله ط چون دختر این ملاک را شنید گفت آنچه بدو گفت بدستی که مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود و خضر گفت ترا خدائی بغیر از پدر من هست گفت ای بی آن خدای خود خدای پدر تو نیز هست پس دختر بنزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و ازین سوال کرد زن ابانکه او گفته پادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریکست گفت شوهر من و فرزند آن من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یکجا نه پرستی خدا بگردانند و ایشان را بگردانند پس امر کرد که دیگ حاضر کردند و پیر آب کردند و بسیار جو شانه زد و ایشان را در آن دیگ انداختند و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب گردانند پس جبرئیل گفت که این دوی خوش که می شنوی آید خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا نه ملاک کردند و بستند و شوق از حضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورد و او زنده خواهد ماند تا در صور بدرسد و همه زندگان میسزد و می آیند بنزد او و بر اسلام می کنند و احادیثی از ائمه شیعه و از ائمه اثنی عشریه هر جا نام او مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر اسلام کند و در هر موسم حج در که حاضر میشود حج میکند و در عرفات و قوت میکند و برای دعا مومنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر علیه السلام را مؤنس قائم آل محمد صلوٰة الله علیه گرداند و در وقتی که آن حضرت علیه السلام از مردم غایب گردد و در تنهایی رفیق آن حضرت علیه السلام باشد و بندگان می حسن و موقوف از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صورت زنده میماند و طلب آن چشمه روان شد و حضرت خضر سیه لار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دست ترسیداشت پس رفتند تا بجای رسیدند که سه صد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سه صد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان یک مایه نمک سود داد و گفت هر یک مایه خود را در یکی از این چشمها بشویند و برای من بیاید پس خضر چون مایه خود را چشمه فرو برد زنده شد و از دست او را شد و میان آب رفت پس خضر جائه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و برای طلب آن مایه مگر سر فرو برد و در آن آب و از آن آب خورد و مایه بدتش نیامد و بیرون آمد چون بنزد ذوالقرنین رسید مایه را جمع کرد و گفت یکی کم است شخص کند که نزد کیست گفتند خضر مایه خود را نیامده است چون خضر را طلبید و ازو سوال کرد و خضر قهقهه مایه را نقل کرد و ذوالقرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از یکی آن مایه را بآب فرو رفتم و آنرا نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی یا دیگر هر چند طلب کرد و ذوالقرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و بر آن تو مقدر شده بودی

[illegible]

و اما برای ایشان که برای رسالت فرموده و بار فرمود که او را قیامت جانی باز دارم که او را خونی نباشد موسی گفت الهی صیبت چرا
 ای موسی من ترا خلق کردم پس به بنی اسرائیل که تو را قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود پیروی کردم ترا از
 طاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری میکنم ای موسی مراست منت بر تو و طاعت تو و مرا
 حجت بر تو و معصیت تو مرا ای موسی از من تبرس در پنهان ام خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتها خود مرا یاد کن و نزد خوا
 نه تنهای خود مرا بخاطر آور تا مرا یاد کنم نزد غفلتت تا تو ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانم
 ما غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دارم از زاری پوشیده که مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه ما را با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و
 ستم را نزد ایشان افشا کن که ایشان بن ما را گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ما را گفتن من پس موسی گفت پروردگار کی در خلوت
 ساکن میشود فرمود که آنها که دیده ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان بسود و بر با مخلوط گردیده و در حکم خدا رشوت گرفته اند و بسند معتبر
 نقولست که حق تعالی ساجات کرد موسی که ای پسر عمران دروغ بگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود خواب میرود
 آیا نیست چنین که هر دوستی غلوت دوست خود را بنحو اهدای پسر عمران من معلوم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد و چشم و دل ایشان
 از غیر خود بسوی خود میگردد و عیوب خود را در برابر دیده های ایشان محفل میکند بعنوان شاه یا بن مخاطبه میکند بخوی که حاضران با سن
 ای پسر عمران بخش از دل خود کن خشنوع و از بدن خود خشنوع و از دیده های خود آب دیده در تاریکیهای شب و مراد ما کن که مرا اجابت کنند و نزد
 خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق نقولست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود ساجات کرد گفت پروردگار خزینهای خود
 حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من است که هر گاه که چیزی را اراده کنم بگویم که باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج نخواهد نیست
 بقدرت کامله خود از عدم بوجود می آورد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر نقولست که موسی ساجات کرد که پروردگار مرا وصیت کن فرمود
 میکنم ترا بن یعنی رعایت حق من کنی و نا فرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت مرا
 وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم بر رعایت حق مادر تو را دیگر پرسید و باز این جواب شنید و در مرتبه ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا بر رعایت
 حق پدر خود پس حضرت فرمود که یارب سبب گفته اند که دو ثلث نیکی بر مادر است و یک ثلث بر پدر و بسند معتبر نقولست که از جمله ساجات حق
 با موسی آن بود که ای موسی در از کن در دنیا آه و دوی خود را که دلت شکنج میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش
 که باشی من بخوابم که بندگان من طاعت من کنند و معصیت من نکنند و میران دل خود را از شهرت دنیا تبرس من بجایهای کنند و دل را
 که بر اهل زمین حال تو خفه باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باش و روشن کنند شبهای تاریک باش بنور عبادت و تقوی و خوار
 نماز و من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن در گاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادی برده
 باشد و از من یاری بخوبی بنگی که من نیکو متحین و نیکو یاری دهنده ام ای موسی تمام خداوندی که سلطه بر بندگان خود و بندگان در دست
 منند و همه ذلیل منند پس متهم وار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را بخود و این بگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو
 دار صاحبان باشد ای موسی با آنها خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بخوبی بندگان شاکسته من موسی پیشوا ایشان باش در نماز ایشان و صانع
 نماز می نمایند در میان خود مگر کن میان ایشان با خیر بر تو فرستاده ام مگر ظاهر و بر مانی روشن توری که سخن گوست با نچه گذشته

خواهد آمد و آخر الزمان و حقیقت یکدم ترا ای موسی و صیت دوست مهربان بفرزید و بر کفایتی بسیر می کند که بر دراز گوش سوار خواهد شد و بر نیت که
 عباد است بر سر خواهد گذشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از تو ترا و صیت یکدم صاحب شتر مرغ آن پاکیزه طینت
 پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان بر بیا صفت او در کتاب تو است که او ایمان آورده است و کواچه دهنده است بر همه کتا به خدا و او
 رکوع کننده و سحر کننده و رغبت کننده بواب و ترسیدن عقاب برادران او ساکنین بیچارگان باشند و انصار و یاران او غیر قبیل
 باشند و در زمان او غلبه ها و شدت ها و فتنه ها و کشمکشها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و او است باقی مانده اگر دره بنی بران
 گذشته ایمان می آورد و جمیع کتا به خدا و تقدیق دنیا می جمیع بنی بران را و شهادت میدهد با خلاص از برای همه ایشان است او می اندر جسم کرده
 و بابرکت تابریون حق او باقی بماند و ضائع نگردد و اندر دین او با ایشان را ساعتی چند معلوم است که او ایستند و باز دران ساعتها مانند علقه
 که یادی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن بنی بران را هم که او را تسلیمت ناکه او بر درشت ای موسی او می است
 خط و سواد از کس کسب نخواهد کرد و نیکو بنده است و بر هر چیز که است گذاردن برکت دران به هم و در علم او برکت و زیادتی به هم او را بابرکت خود
 و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و است او هم می کند کلیه ای دنیا را پس امر کن ستمگران نبی اسرائیل را که نام او از کتا به ها سن مخوف کنند و بدین
 که خواهند کرد و محبت او نزد دین حسن بزرگ است و سن با اویم و از یاد اویم و او از لشکر نیست و لشکر سن غالبند بر همه لشکر پاپس تمام شده است
 کلیم سن و تقدیر سن که البته غالب گردد انهم دین او را بر همه دنیا تا در همه مکانی مرا بیکانگی پیوستند و بر او نازل گردد انهم قرآنی که جمیع علوم و احسان
 کنند حق از باطل باشد و شفای سینها باشد از دوسو سهای شیطان پس تو صلوات بفرس بر دای پسر سمران کن سن و ملائکه سن بر او صلوات
 میفرستیم ای موسی تو بنده منی و سن خداوند تو ام خواهد شد و هیچ فقر و برایشان را و از رد و کن حال تو اگر از این چیزه چند که از مال دنیا با ایشان
 و او من و نزد یاد کردن سن با شمع باش و نزد ملاوت توریه ایست و در رحمت سن باش و توریه را من بشنوان بصدای خاشع و جزین خاطر خود را
 بن مطمئن گردان و هر که دلش بسوی سن مائل باشد مرا بیا و بیا و در مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک گردان و سعی کن در تحصیل
 خوشنودی من بدستی که من آقای بزرگوار تو ام و مرا خلق کرده ام از اندک که از آب گندیده که بنی مقداری و اصل شمار آفریده ام از طینتی که از
 از زمین ذلیل مخلوقی چندین نوع برداشتم پس روح دران دیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و بابرکت است ذات سن و
 مقدس است صنع سن و هیچ چیز به من شبیه نیست و منم زنده دائم که زوال بر سن محال است ای موسی در هنگامی که مراد عاکنی خالت و هراسان
 باش و روی خود را نزد من بفر خاک گذارد و سجده کن از بر سر سن به بهترین اعتقاد بر خود و خاضع باش برای سن در وقتیکه البتاده باشی و را
 بگو با من در وقت مناجات با ترس از دل ترس ناک و بتوریه خود را زنده معنوی بار در تمام عمر خود و تعلیم نمایان و انان ستایش مرا و بیا و ایشان
 بیا و نعمتهای مرا و بگو با ایشان که انقدر نمانند در گمراهی و نا فرمانی که و فیکه من بگیرم سخت بگیرم و عذاب سن در دناست ای موسی و بسیار تو
 از من اگر گسیخته شود و بسیار دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن
 نزار و تر است بنده است کردن و گردن کشی و کبر کن کنای که تو دوام بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای بندگ رفتن در روشن گردانیدن
 دل تو و آن سخن بر در دگار عالمی است ای موسی به گاه که مرا بخوانی و امیدوار رحمت سن باشی ترا می آمرزم هر چند که گناه کار باشی همان تسبیح بگیر که
 مرا از ترس سن و ملائکه از خوف سن لرزانند و زمین مرا تسبیح میکنند از برای طمع رحمت من و همه آفرینندگان تسبیح میکنند مرا و ذلیل اند نزد من بر تو با
 بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آنرا عهد محلی نزد من است که هر که آنرا چنانچه باید بدرگاه من بیاورد و او را بیا مرزم و ملحق گردان بنماز آن کای را

از جمله شراط قبول نماز است که آن زود قربانت و از ترین و ترین مال و طعام خود بدهد و سن قبول سینم چیزی را حلال کند باز
 بعضی رخصت سن به بند و مقرون گردان باز کوه احسان و نیکی با خویشان خود را بدستی که منم خود و اندر من و جیم و موسی را سن آفریده
 گردانیدم بر حمت خود تا بسبب آن یک دیگر مهربانی کنند بندگان من و جیم و اوقیاست سلطنتی خواهم داد و هر که قطع رحم کند حمت خود را از قطع
 خواهم کرد و هر که بپونذ با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد حمت خود را با بپونذ خواهم کرد و چنین میکنم با هر که امر مرا ضائع گرداند ای موسی
 موسی و رسول کنند و راه گاه بنزد تو آید یا جواب نیکو یا بدی اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه از آدیانست و نه از جنیان بلکه ملکه چند از
 ملائکه خداوند من که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن ادای میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران موسی
 در آنچه بتو بخشیدم و خاشع شو بر پسران بگریه و تضرع و صد بلند کن بناله و بلند خواندن توبه و بد آنکه من ترا بدرگاه خود میخواهم مانند خواندن آگاه
 که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشیر لغت ترین سائل برساند و او را بنزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پسران
 که نشسته تو ای موسی مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد شو به بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را ننگین میکند و با بسیار مال بسیار
 گناهان می باشد زمین و آسمان و دریا با همه طبع و فرمان بردار منند و ما فراموشی موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوند
 رحمن رحم کننده اهل هر زمان شدت را می آورم بعد از خالق و نعمت را می آورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان که آور
 سن بریاست و دائم است و هرگز زوال ندارد و برین هیچ چیز در آسمان و زمین منافی نیست و چگونه نهان باشد برین چیزی که من خود را تو
 آفریده ام و چگونه خا طرت پیوسته متوجه تحفیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته باز گشت توبه سوی خست ای موسی مرا پناه و خوی
 گردان و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من تبرس و از دیگری ترس که باز گشت توبه سوی من است ای موسی رحم کن بر کسی که از توبه
 است در میان خلق من و جد سباز کسی که از توبه بلند تر است زیرا که حد حیات را بخورد و چنانچه آتش بنیم را بخورد ای موسی و دلپسند
 تو اضع گردن نزد من و قربانی بدرگاه من آور و منم تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و سن قبول نکنم مگر از پسران گار و
 باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان آنجا کشید که سیدانی پس چگونه اعتماد بر صاحب دوزیر خود میکنی
 بعد از آنکه برادر برادر چنین کند ای موسی نیکو و فخر را بگذارد و باید آورد که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتها
 موسی تعجیل کن در توبه و گناه را بتاخیر انداز و زمانی کن در گشت کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار و مرا سپرد گردان بر
 و قلعه خود را برای دفع بلا ای موسی چگونه خاشع است بر من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حالا
 نظردان میکنم و حالا آنکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است بدین
 موسی خود قرار داده است و میل کرده است بدینا مانند میل کردن تنگاران ای موسی و غمی گیر در نیکی کردن و خیر در اهل خیر که خیر است بدینا
 خوش آینده است و بدی را داند اگر بهر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم
 یعنی اول تلفک کنی در آنچه بگوئی و چون بدانی که در عقبه منفه ندارد بگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی کنان
 پیشان نشوی بدستی که در دگاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و
 ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با موسی کنند ای موسی البته برگ توبه سبب پس توبه
 نوشته نیکو فرستادن کسی که داند که توبه خود میرسد ای موسی آنچه برای رخصت من کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر

بسیار آن اندست و بدستی که شایسته ترین روزهای توان معتمد است که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن بر آن تو چگونه روزی را بگذرانی
و مینویسد به جواب آن روز باش که البته نزد آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند کرد و بندگان خود را از روزگار و اهل دنیا بگذرانند
رازش بر اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش بر اهل طاعت دراز است و همه چیز فایده است پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی
تا موجب زیادتى طمع تو گردد و در آخرت بدستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیز است که گذشته است و آنچه از گذشته باقی طاعت چیزی باقی مانده است
آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده بر آن غرض کار میکند تا از هر چه خود بهر مقصود یک بهتر است اختیار کن شاید ثواب الهی فایده کند
در روزی که اهل باطل را نکار میشود پس دست خود را میندازد به لذت و پیش من مانند بندگی که بفریاد رسد بنزد آقای خود آمده باشد چون چنین
کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم ترین قادر انم ای سوئے طلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو دست نیست و کسی بخیر از من قادر بر فضل
و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست که نظر کن
کننده گان را نیز بر عمل خیر حرامید هم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و بهیچیز از دنیا تمیزی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو
نیست ترا بیکار است با خاک و ستمگاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا بآن امر میکنم
باش و هر چه برای تو صلاح است بدانم آنرا و حقائق توری را در سینه خود جاوده و بیدار شو تا آنها از خواب غفلت در ساعتها شب و روز بخت آنرا دنیا
را با محبت ایشان از در سینه خود راه ده که آن را آشیانه خود میگردد و مانند آشیانه مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه
و فریب یک دیگر اند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای مومن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است
و بغیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حاصل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس صحرای ابدی او را بعبادت و درجات قرب الهی طی
مینماید مانند سواره که اسب در میدان نازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادتی را بر باید و بزودی بمقصود خود برسد و روزها بر اسب غم آخرت
خود اند و هنگام میباشد و شبها باندوده بگذراند و خوشحال او اگر پرده از پیش دیده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی
گردد ای موسی دنیا اندکست و ناچیز و فایده نیست که آنش آن دارد که ثواب مومنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی بر کسی
کسی است که ثواب آخرت خود را بفرود بخشید یعنی از دنیا که باقی نماند لذت آن را بسبب بدی که بزودی بر طرقت شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم
و هر چه من امر میکنم موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه به بینی تو آنکس را که دردت آورد و بگو گناهی کرده ام که عاقبت آن در دنیا بین
رسیده است و هرگاه بینی که برایشانی رویت کرده است بگو مرا بشمار صالحان و بمباش جبار ستمگاران و بمباش قرن و همچنین ستمگران
ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فایده نیست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد بتو ضرر رساند ای موسی
کتاب من با او از لذت بر تو بخواند که باز گشت تو بیکجا خواهی بود پس چگونه باین حال دید با جواب میرند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را
می یابند اگر نه این باشد که متهما در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شوقتها پیانی را ادراک کرده اند از کفر از آنچه در
کتاب گفته ام بجز ع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند که گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند بر آن
من که رحم کننده ترین رحم کننده گاهم و سبب کننده دعا مضطر انم و بلا مارا بر طرقت میکنم و ز ما نهرا ابدل میکنم و نعمت بعد از بلا می آورم و
آنک علی را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و غنی میگردد انم فقیر را و انم خداوند انم عزیز قادر پس هر که پناه آورد و بسوی تو متوجه شود از
کتابگاران بگو خوش آمده و بکشاده قرین ساحتها فرود آمده و در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بارانگنده و شاد باش که خدا

و که یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد و بناست این جزو آنرا در این مقام ذکر کردیم و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که نبی اسرائیل بخدمت موسی آمدند و سوال کردند که حق تعالی کنگره بر گاه که ایشان باران خواهند باران بفرستد
چون نخواهند نفرستد چنانچه از جانب ایشان این سوال کرد با جاب مقرون گردید پس ایشان محکم کردند و آنچه میخواهند بفرستند بفرستند و باران
طلبیدند و آنچه خواستند آمد و چون خواستند ایستاد و بچین هر وقت که باران بطلبیدند می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه از اعتساک ایشان
بسیار قوی و بلند شد مانند سیستانها و چون در در گذرند هیچ دانه نداشت و همه گاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسی و این حلال را شکایت
حق تعالی وحی فرستاد موسی که من بر نبی اسرائیل تقدیر نکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من باطنی نشدند
پس ایشان را بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنانچه شد که دیدی و بسند های صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام
منقولست که در توراتی که تفسیر یافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو هستم را از کوه یا دوری که
ترا بلندتر است و من از کوهم پس خدا با وحی کرد که ای موسی من بنشین آن کس که مرا یاد کند پس سوگفت پروردگار که در سایه تو خواب بود و در روز که سایه
بجز سایه عرش تو نباشد فرمود که آنرا که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضا من پس من ایشان را
دوست میدارم پس ایشانند که هر گاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم برکت ایشان بفرستم گفت پروردگار بر من که چند یکدیگر تر
میدارم که نزد آن احوال یاد کنم حق تعالی فرمود که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه جا نیگوست مؤلف گوید که شاید مرثیه
موسی آن بوده باشد که آیا آداب و عمار در گاه است که بروش نزدیکان ترا بخوانیم هسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که مرا بنشین
و انید و هسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا با علم و غلبت همه چیز نزدیک است و از همه چیز همه چیز نزدیک تر است و محاسن که این
سوال را نیز مانند سوال و بت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی فرستاد موسی که ای
موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگار اجالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا ساجا حاکم بگند و مان من که از روزه
بهم رسیده است پس حق تعالی وحی کرد که ای موسی او که ای موسی بوی دیان روزه دار و روزه من از بوی مشک خوش آید تر است و بسند از
حضرت امام رضا منقولست که هر جا که در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع شده است در توبه بجای آن یا ایها المؤمنین منقلب
است یعنی که کرده سکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توبت مکتوبست که اگر دوستان خدا یزد آرزو مرگ کنید که خدا
حق تعالی در قرآن بهمود خطاب فرمود در سوره جمعه که ای گروه یهودان اگر گمان میکنید که شما دوستان خدا یزد سائر مردم پس آرزو
مرگ کنید اگر راست میگویی از آن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی موسی بن عمران صد و سب
مناجات کرد در شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید پس چون بسوخی اسرائیل برگشت و کلام آدیان را شنید و
داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خدا
عالمیان موسی بن عمران می کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو چهار چیز اول آنکه تا زمانی که گناهانت آمرزیده شده است بعباده
ویران مشغول نشو دوم آنکه نادانی که گنجهای من تمام نشده است بسبب روی خود و غلغله باش سوم آنکه تا زمانی که بادشاه من را نال میشود امید از غیر
مار چهارم آنکه تا زمانی که شیطان مرده است از کلام این باش و بدست صحیح از حضرت صادق منقولست که در توبت چهار کلمه نوشته است
می آنها چهار کلمه دیگر نوشته است اما چهار کلمه اول هر که معصی کند و نهنگ برای امور دنیای خود پس گردیده است

و هر که صبح کند و نماز کند که منتهی به راکه بر او نازل شده باشد پس نکرده است که شکیات پروردگار خود و هر که بنزد والداری برود و فروغی نزد او بکند
 برای آنکه از دنیا بی او برود و باید دو ثلث دین او میرود و لیک کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بختم رود پس استهزایات خدا کرده خواهد بود و اما
 آن چهار که دیگر هر آنچه میکنند جز ایامی و هر که پادشاه و صاحب اختیارند بخواب هم بوال از او باشد و لیک در کارها مشغور و با مردم کند شیان میشود
 و بر نشانی و احتیاج مردم بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانه بموسه وی نمود که ای موسه خلقی نیافریده ام که دوست تو دارم ازینکه
 مومن خود او را مبتلا نمیکردم مگر براسه مصلحت و او را عاقبت نمیدهم مگر برای مصلحت او و من دانام تریم با آنچه صلاح بنده ام که دوست تو دارم ازینکه
 که مبر کند بر کاس من و فکر کند بر نعمتهای من رفی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل بر خاستن کند و اطاعت امر من
 نماید و بنده متبهر از حضرت امام محمد باقر منقول است که از جمله کلماتی که خدا سناجات کرد در که طور با موسی این بود که ای موسه بقوم خود برسان که
 تقرب بنجویند تقرب جویندگان نزد من مثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکند مرا عبادت کنندگان مثل برینزگاری از آنچه من حرام کرده ام
 و زینت نمی یابند زینت کنندگان مثل ترک کردن در دنیا چه چند را که احتیاج آنها ندارند پس موسه گفت ای کریم ترین کریمان پس چه
 ثواب میدهی ایشان را بر این کار ما فرمود که ای موسه اما آنها که تقرب بنجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلند ترین
 منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت میکنند ترک محرمات من پس من لغتیش احوال مردم
 میکنم و قیامت و شرم میدارم از آنکه لغتیش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقرب بنجویند بسوی من ترک دنیا پس با حق میگردد انهم از برای ایشان
 تمام بهشت را که هر جا که خواهند اوان ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسه نشسته بود ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلای
 در سر داشت بزرگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ای موسه گفت خانه ترا نزد یک خانه
 یکس نکرده اند این کلاه را برای چه بپوشیده است گفت دلمای فرزندان آدم را باین رنگ آینه می بایسم موسه گفت مرا خبر ده بآن گناهی که
 چون فرزند آدم آنرا بپوشد تو بر او تسلط میشوی گفت وقتی که بخود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمرد و گناه خود را که شمرد پس گفت ای موسه هرگز خلوت
 کن با بنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین نری خلوت کند من خود متوجه گمراهی زن او میشوم و او را با صاحب خود نمیکند از موسی میگفت تا او را نصیحت
 اندازم و زنهار که با خدا عهد کن که هر که با خدا عهد کند من خود متوجه او میشوم و با صاحب خود او را نمیکند از موسی میگفت که نگذارم که او بعد خود وفا
 کند و هرگاه قصد قصدی بکنی نزد بعمل آرد که هر که قصد قصدی بکند باز خود متوجه او میشوم و او را با عوان خود او را نمیکند از موسی میگفت تا طاقت دارم که
 او را بشیام کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه تجاری بود و مرد صالحی در زمان او بود و بنزد آن پادشاه رفت بر
 شفاعت بر قضای حاجت موسی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن موسی را بر آورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند
 و مردم از برای مردن پادشاه در بازار بار بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرد و افتاده بود تا
 سه روز و کسی باو نبرد و خشت تا آنکه جانور آن زمین رو کرد و او خورد و پس موسی بعد از سه روز او را دید و سناجات کرد با پروردگار خود که پروردگار او شنید
 و او را آن اعزاز و اکرام و دفن کرد و این دوست است و با خیال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وی کرد پس او که این دست سن از آن پادشاه جاب
 حاجتی طلبید بر آن موسی حاجت او را بر آورد پادشاه را بجز آنکه حاجت دوست مرا بر آورد چنان کردم و جانور آن زمین را بر روی این موسی سلسله کردم بر
 آنکه از آن پادشاه جبار سوال کرد و بنده معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی سناجات کرد با حق تعالی که پروردگار او شنید و خشت
 ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جای میدهم و روزی که سایه عرش سایه عرش نباشد پس حق تعالی وی کرد پس او که آنها که دلمای ایشان پاکست

از صفات ذمیمہ و از خواہش سادہ ان شک و شبہ دست ایشان خالصیت از مال دنیا و چون مرایا و یکنندہ غفلت و حلال منظر ایشان جلوه
 میکند و آنرا کہ اکتفا بطاعت من میکنند چنانچہ فضل شیر خوارہ بشیر لکھا سیکند اما نہ کہ بنا و بساجد من آو ز دنیا چہ کہ گسہا با شیانہا خود بنا
 از آنکہ چون می بینید کہ عصمت مراد و مملکت بنو زلفب می آیند مانند بلنگیکہ غنیمت آید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ حق تعالی
 نمود و سوسه که ای سوسه مرا شکر کن چنانچہ حق شکر من است سوسه گفت پروردگار اچگونہ شکر ترا کنم چنانکہ حق شکر است و حال آنکہ هر شکر یکہ میکنم
 آن شکر نیز نعمت است کہ مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود کہ ای سوسه چون دوستی که از شکر من عاجزی و شکر ہم نعمت است مرا شکر کرده
 حق شکر است و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست کہ حق تعالی وحی کرد موسیٰ را کہ مراد و مستدار و مراد و مست گردان نزد خلق من سوسه گفت پر
 سید که هیچ کس نزد من از تو محبوب تر نیست اما با تو که بندگان حکم حق تعالی وحی فرستاد با تو کہ نعمت های مرا بیا د ایشان بیا تا مراد و مست دارند و
 در حدیث معتبر از حضرت منقولست کہ موسیٰ از حق تعالی سوال کرد کہ اول زوال شمس را کہ اول وقت طهر است با ایشانسان پس حق تعالی مکی را بکلی
 گردانید کہ هر گاه زوال بشود آنحضرت را اعلام نماید پس نری آن ملک گفت کہ ای سوسه زوال شد گفت چه وقت گفت آنوقت کہ گفتم و تا
 پرسید آفتاب یا نصفه سالہ را حرکت کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ وحی الهی موسیٰ رسید کہ ای سوسه کی از صاحب تو نامی میکنم برو
 ترا بر دشمنان تو میگویم و از خود کن گفت پروردگار اسناد در انبشاسم و از بسن شناسان تا از خود کنم حق تعالی فرمود کہ من برا و عیب کردم
 چینی را و تکلیف میکنی مرا کہ من نامی میکنم موسیٰ گفت پروردگار ایس من چون کنم فرمود کہ صاحب خود را ده کس و کس حق کن و قرعه بنید از
 بیان ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواه آمد کہ در بیان ایشان است پس بیان آن قرعه قرعه بنید از تا او پیدا شود و چون آمد و
 موسیٰ قرعه می اندازد و او را خواہد شد بر خاست و گفت یا رسول الله من بودم کہ این کار میکردم و دیگر خواہم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست کہ
 حضرت موسیٰ شخصی را در زیر عرش الهی دید کہ پروردگار اکیست انکہ او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جاد و ده حق تعالی فرمود کہ ای موسیٰ
 این عاق پر و مادر بنود و حسد بر و بر مردم با نچه ایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ حق تعالی شایعات کرد با موسیٰ
 سیل بمن بر نیامانند سیل کردن ظالمان و سیل کردن یکہ دنیا پر و مادر خود قرار داده است اگر ترا بتو و اگر دارم ہر آئینہ غالب شوی بحسب دنیا و
 زمینہا آن موسیٰ ترک کن از دنیا بچہ ترا بان احتیاج نیست و نظریہ یکل در دنیا سوسه آنان کہ سخون گردیده اند دنیا و ایشان را بخود گذار
 و بیا کہ ہر فتنہ کہ هست تخم آن محبت دنیا است و آرزو من حال کسی را کہ مردم از و راضی اند تا بانی کہ من و راضیم و آرزو من حال کسی را کہ مردم اطمینان
 او میکنند و متابعت او مینمایند بغیر حق کہ آن موجب ہلاک او و حال اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست
 کہ کہ پروردگار را کہ بیا زندگان را بشیر دشمن میداری فرمود کہ آنکہ در شب مانند مردار در رخت خواب افتاده است و روز خود را بطلالت
 پرسید کہ پروردگار اچہ ثواب دارد یکہ سیاری را عیادت کند فرمود کہ موکل بگیرد و نام باو لکے را کہ او را در قبر عیادت کند تا محشور شود و پرسید کہ
 دارد یکہ غسل دہد بیتی را فرمود کہ او را از گناہان بیرون می آوری مانند روز یکہ از مادر متولد شدہ بود پرسید کہ پروردگار اچہ ثواب دارد
 موسیٰ بکند فرمود کہ یکہ چند را موکل بگیرد و نام کہ ایشان علیہا باشد کہ در محشر او را شایعت نمایند پرسید کہ اچہ ثواب دارد یکہ تہیز کردہ فرزند
 فرمود کہ او را در سایہ عرش جاسید ہم در روز یکہ سایہ بجز سایہ عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ حضرت موسیٰ
 بسوی آسمان بلند کردہ بود و دایمیکہ در بسوی کار خود رفت و بعد از ہفت روز بان مکان برگشت و دید کہ باز دست او بر
 حاجت خود را بطلبت پس حق تعالی وحی نمود بسوسه او کہ ای سوسه اگر ما کند انقدر کہ زبانش میفتد و عای او را مستجاب کنم

من امر کرده ام که از آن راه باید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید و آن مرد بخیر است که از غیر متابعت موسی بگذارد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت شخصی از یگان اصحاب خود را با خود برد و چون کوه طور رسید آن شخص را درون کوه نشانید و خود بالا رفت و با پر مدگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبعه دیده و در پیش را خورده است پس حق تعالی با دوی کرد که آن مرد را نزد من گمناهی بود و خوشتم که چون نزد من آید هیچ گمناهی با او نباشد لهذا او را باین غوازه دنیاردم و دستند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی موسی را در کوه گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بخت که هرگاه خواهم با او دهم بسوی برسد که آن حسنه که ام است فرمود که اوست که راه رود در حاجت برادر من خود دستند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی با پر مدگار خود مناجات کرد و گفت پروردگار! اگر ما یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکس که مرا اثم دارد موسی گفت پروردگار! کس از خلق تو است که ترا اثم دارد و فرمود که بله آنکه طلب غیر از من میکند و من آنچه خیر او در است برای او مقدر میگردد و نم پش آن نفس نمیشود و مرا اثم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در توره نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را خارج گردان برای عبادت من تا بگردانم دل ترا از خوف خود و اگر خود را خلق نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغولی بر نیای پس هرگز احتیاج تو بر طاعت نشود و ترا طلب دنیا بگذارم بسمه معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که صبر شد و موسی از موسی بن عمران سی صلیح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا ارجا میگفتند و گفت پروردگار! اجازت من دی و کلام خود را صبر کردی آیا از برای کناهیست که کردم پس اینکه من پیش تو ایستاده ام انقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان بنی اسرائیل صبر کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی با دوی کرد که ای موسی میدانی که چرا ترا مخصوص بومی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود گفت میدانم ای پروردگار! من فرمود که ای موسی علم من همه خلق احاطه کرده است در میان ایشان که اندیدم که شکسته و فردوسی و از من از توشیه باشد لهذا ترا مخصوص بومی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز بر نیجاست تا گوشت راست و گوشت چپ خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول منقولست که در ابواب نوشته بود که شکر کن مرا و پروردگار خود را تا ترا از بلا و فتنه باحت بلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را در از گردانم و ترا زنده دارم و بزنگی نیکو و بعد از انقضای زنگی دنیای ترا زنگی که است کنم ازین زندگانی بهتر و دستند بای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است چهار حرف آنرا خدا موسی عطا فرمود و در حدیث موفقی از حضرت صادق منقولست که در توره نوشته است که ای فرزند آدم ملایکند قتل که بر کس غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا ملاک کنم در میان آنها که ملاک میکنند هرگاه سی بر تو شمس کند ارضی شوی انتقام کشیدن من از براس من زیرا که انتقام من از براس که بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسولی فرمود که حق تعالی موسی بن عمران را می نمود که ای پسر عمران صد مبرورم و آنچه با ایشان عطا کرده ام از فضل خود و چشم میدار از روی خود و شمس بسوی آنهاست که سود را ضی نیست نهضهای من که با داده ام و منع کنند است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام و یکسکه چنین باشد من از دستم و او از دست نیست و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی شکایت کردند که موسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وی فرستاد بسوی کوه که در کن ایشان را بخوردن گوشت گاو و با چغندر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در توره نوشته است که شکر کن بر انصاف تو برساند و نعام من بر یکسکه ترا شکر کند برستی که نعمتها را زوال نمیشاید هرگاه آنها را شکر کنند و بقای نباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر برب نزد نیست برست و چنانچه از بلا است و در حدیث موفقی از آنحضرت منقولست که در توره نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفرود شد و بعضی آن زمین آب بخورد قیمت آن پائل میشود و از آن نفع نمیشود و در حدیث دیگر وارد است که حضرت موسی بشهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد و دید که تو را گران ایشان پاسبان بودند

خاک بر سر نخبه اند و بر پا ایستاده اند و آب دیده ایشان بر ایشان جاریست پس موسی که بر ایشان درگسست و گفت خداوند اینها فرزندان یعقوب اند
که بر گاه و پناه آورده اند مانند کبوتر که تا شایه خود پناه برد و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد موسی که چرا چنین میکنید
مگر خداوند رحمت من تمام شده است یا تو انگری من کلمه شده است یا نیست من رحم کننده ترین رحم کننده گان ولیکن اعلام کن ایشان را که من و انانیم با خود
سنبه است مرا بخوانند دل ایشان با من نیست و اکل دنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی
بر خاست پیر این خود را در پیش حق تعالی و می فرمود که ای شوی بگو دلش را بشکافد اینچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فائده دارد
پس فرمود که روزی موسی شخصی از اصحاب خود که شت و او در سجده بود و چون حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی
حاجت تو در دست من بود از بر تو می آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آن سجده کند که همه کوفتش جدا شود از قبول نمکتم تا برگردد و از آنچه
من میخواهم پس آنچه من خواهم مؤلف گوید که گفت که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او سید است و الله یعلم فصل یازدهم در بیان
کیفیت وفات حضرت موسی و بارون صلوات الله علیهما است و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بلعم بن باعور است پس بعد از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حضرت موسی ساجات کرد که من را ضمیمه باینچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میسر نه و کدوک خرد میکند ای حق تعالی فرمود که ای موسی آیا ضمیمه هستی که
من بر تو دو تنگنخل احوال ایشان ششم موسی گفت بلی پروردگار را ضمیمه تو کنی و کنی و نیکو کنی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که روزی موسی با
علیه السلام گفت که میا همراه برویم کبوه طور چون روانه شد ناگاه در آستان راه خانه دیدند که بر در آن خانه درختی بود و بر گز آن خانه و اندرخت را میوه بود
و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه سختی بود پس موسی که بارون گفت که جامه خود را بیاور و این دو جامه را پیش و داخل خانه شود و بر تخت
بنخواب پس بارون چنین کرد و چون بر تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و تخت و خانه با درخت با آسمان فت موسی پس بنی اسرائیل گشت
و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح بارون نمود و او را با آسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگویی تو او را کشته بر آنگاه او را دوست میداد
او با همراهان بود پس موسی حق تعالی شکایت کرد از فرای بنی اسرائیل را نسبت باو پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بارون را از آسمان فرود آورند و در
تختی و در میان زمین آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند و دوستند که او مرده است و گفتند او را نکشته است و در روایت دیگر دارد شده است که بارون
بمن آمد بر تخت و گفت من مرده ام موسی را نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان بر آمدن پدر و برادر میتوان ریخته آنچه موسی بر آمد
بارون گریبان خود را درید و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگار را بر ابرام بارون مرد و او را بیاور رضای خود
فرستاد که ای موسی اگر سوال کنی بر آفرش کند شنگان و آینه گان همه را بیاورم ز من غیر از شنگان چنین بن علی صلوات الله علیهما که البته تمام نکشته
ایم کشته و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی با عمر رسید ملک موت بنفرد حضرت آمد و گفت اسلام علیک
علیم خدا موسی گفت و علیک اسلام گیتی تو گفت من ملک تو بموسی گفت بر آنچه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو کنم موسی گفت از کجا قبض روح من میکنی گفت
از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح میکنی حال آنکه این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دهانت تو قبض روح تو میکنم موسی
چون از دهانت قبض روح میکنی و این دستها توری را بر داشته ام گفت پس از پای تو موسی گفت باین بابا که طود فرستادم و با خدا ساجات کرده ام گفت
پس از دیده های تو موسی گفت باین دید با پوسته با سید کس رحمت پروردگار خود نظر کردم گفت پس از گوشه های تو موسی گفت باین گوشه های تو موسی گفت
غنیتم پس حق تعالی ملک موت وحی کرد که قبض روح او کن تا خود را داده کند ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن تی زنده ماند و در
وصیت کرد و او را موسی خود را دید و هر که در یوشع را که وصیت را با او فرمود که اینها را در و او را که یوشع بعد از آن تی زنده ماند و در

کند از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود بر وی سید که قبری میساختند و گفت میخواهی ترا برای کفنم بکنند این قبر گفت بی پس غایت او کرد تا قبر را کند و مرد
 بعد درست کردند پس آن مرد را ده کرد که برود و در لحد بخوابد تا به بیدار که درست کند شده است موسی گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون سوخت و در قبر
 خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را بدیشت دید پس گفت برادر گارام السوس خود قبض کن پس ملک موت و با نجات قبض از روح مطهر او کرد و
 در همان قبر او دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد که قبرا میکند ملک بود و صورت آدمی و صورت آنحضرت در مدت شب بود پس ندی از آسمان آمد که در هر سوختی
 خدا و کدام زنده است که نمیرد پس فرمود که باین سبب قبر تو سه سر و ده نیست و نبی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند و از رسول خدا پرسیدند که قبر تو
 در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد قل سنج پس یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای نبی اسرائیل بود و قیام با مورا ایشان نمود و صبر در بر شقیقت و
 آزار ما که از پادشاهان جبر و اورسید و زلمان و تاسه پادشاه از ایشان هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد و امر نبی پس دو سال ساخت
 قوم موسی صفرا و دختر شعیب را که زن موسی بود و زب و او و زب و او و بر داشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار با آنها
 گشته شدند و اقلیه ایشان که رفتند با زن خدا و صفرا و دختر شعیب را پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو غمناکم و ما تو قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم
 شکایت کنیم باو آنچه کشیدیم و دیدیم از تو و از قوم تو پس صفرا گفت و او پناه و الله که اگر پشت را برای من مباح کنند که داخل شوم بر آئینه شرم خواهم کرد که در دنیا
 پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دیدم و بعد از آن بروی از خروج کردم مؤلف گوید که ملاحظه کن و قائل نما چگونه احوال این است باحوال شما
 گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خبر داده است با اتفاق عامه و خاصه که آنچه در نبی اسرائیل واقع شد در این است واقع خواهد شد مانند دو سبب فعل که با هم
 موافق اند و مانند هر یک از چنانچه یوشع معلوم است باو شاه کا فرود امیر المؤمنین مغلوب کسان گردید و بعد از آنکه آنها متوجه آنجا شدند مستقل گردید و در وقت
 و بعد از آن دو کس از این است طلحه و زبیر با همیزان پیغمبر را و خروج کردند چنانچه دو ساقی آن است با صفرا از آن سو بروی شمس خروج کردند و چنانچه آنها منبر
 شدند و صفرا ایستاد و یوشع در دنیا از مقام نشاند و همچنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب شد و عایشه را ایستاد و اگر ارمی داشت و انتقام او را بر وزیر انداخت
 عامه نیز از عبدالمطلب مسود و ابیت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد و بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری اوصی او
 سید هر کفتم کیست موسی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب کفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود و فرمود که سی سال بپشت یوشع بن نون است
 موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفرا و دختر شعیب که زن سو بود بر او خروج کرد و گفت من احکم با مر بادشاه نبی اسرائیل از تو پس یوشع باو جنگ کرد و شاکر است
 و او را ایستاد و بعد از آن ایستاد باو نیکی کرد و دختر او را بکس از امت من طهر خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را ایستاد و بعد از آن
 ایستاد باو نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزرگان پیغمبر فرموده است وَ قَوْمٍ فِي بَيْتِكَ لَكَ يَتَرَفَعُونَ فِي الْحَاكِمَةِ فَلَاؤِي
 یعنی در خانه خود قرار گیرید و از خانه خود بیرون بیایید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرا و دختر شعیب است و در حدیث معتبر
 از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن سو خروج کرد بر یوشع بن نون بزرگوار سوار شده که آن جا نوزیست بنده شتر گاو و پلنگ از شتر گاو پلنگ میگویند و در آن
 روز زن سو غالب بود و در آن روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران میوشع گفتند که او را سیاست کند یوشع گفت چون سو در پیکو او خوابید پس من حجت
 موسی دحق او رعایت کرده ام و میکنم و انتقام او را خدا میگذارد و در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که ملک موت بنزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برآ
 چه آمده گفت سبب قبض روح تو آمده ام اما مورد شده ام که هرگاه که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک موت بیرون رفت بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و موسی خود
 گردانید از قوم خود غایب شد و در مدت غیبت فری سید چند ملک که قبری میکنند بر سید که از برآ که میکنند این قبر گفتند که الله بر آنده میکند که بسیار گرامی است نزد خدا
 گفت می باید این بنده را نزد خدا نزلت عظیم باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکی ندیده بودم ملائکه گفتند ای برگزیده خدا چه خواهی تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند

پس برودن قبر نجواب و بسوی پروردگار خود متوجه شویم و بگوئیم که ای خداوند عالم که
قبض کردی و ملائکه او را منت کردند و در حدیث خبر دیگر فرمودی که عمر بن الخطاب را درین روز
بیت و یک ماه مبارک رمضان شبی است که او صیای بنیامان و این شب از بقیة الاولیاء است و این شب سی و یکمین روز ازین ماه است که درین شب
از امام محمد باقر منقولست که شبی که امیر المؤمنین شهید شد بر شکلی که از زمین برآید بدان زیرین از ناله جوید تا طلوع صبح بخشد بود و شبی که درین روز
شهید شد پسند خبر از حضرت صادق منقولست که شبی که درین روز از زمین برآید بدان زیرین از ناله جوید تا طلوع صبح بخشد بود و شبی که درین روز
فرزندان برودن از آن سوی راه رودند و از زیر آن زمین خاموشی و از آن سوی راه رودند و از زیر آن زمین خاموشی و از آن سوی راه رودند و از زیر آن زمین خاموشی
موسی و هارون در تیره حرمت آسمی حاضر گردیدند حضرت یوشع بر او سلام کرد و بر او دست و پا نهاد و بر او سلام کرد و بر او دست و پا نهاد و بر او سلام کرد و بر او دست و پا نهاد
شام که میرسد فتح سیکر و تا رسید ببلقا و در آنجا یوشاهی بود که او را باقی میگذاشتند و مکرریان ایشان و مبارک میشد و جنگا شد و جنگا شد و جنگا شد و جنگا شد
از سبب آن پرسیدند گفتند میان ایشان نیست که او علمی دارد و آنجا که کسی از ایشان گشته پیش و پس از ایشان گشته اند و از ایشان گشته اند و از ایشان گشته اند
چون پادشاه آن شهر دید که جنگ تاب مقاومت یوشع ندارد و فرمود و بلعم بن باعور را طلبید که او با اسم اعظم دعا کند که ایشان غلبه و چون بلعم چار
خود سوار شد که بنزدیک پادشاه رود و عمارش از در آمد و افتاد گفت چرا چنین کردی و ما را بقدرت خداوند چار گفت چگونگی و پادشاه را دیدیم و پادشاه را دیدیم
اینک جبرئیل حربه در دست دارد و ترا نمی بیند از آنکه بنزد ایشان بروی و این سخن و را قانع نکرد و باز رفت و چون بنزد آن پادشاه رفت
پادشاه او را محکوم کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر خدا علیه السلام ایسا نیست و نفرین را ایشان اثر نمیکند و لیکن من
برای تو تبریر دیگر میکنم تو زمان بسیار مقبول را زیت کن و بهمانه فرمود و بلعم بمیان لشکر ایشان درست کرد و مردان و راویان و ایشان را
دید که از نواریان بر او بی که بسیار شود البته خدا طاعون را بر ایشان بفرستد و چون چنین کرد و قوم یوشع را بسیار کردند و یوشع را دید که یوشع که
ایشان چنین کردند و یوشع غصب سن شد و اگر میخواهی دشمن را برایش سلاطین کنیم و اگر میخواهی ایشان را بقتل آید که یوشع را خواهی ایشان را
هلاک کنیم بر آن و دو تن یوشع گفت پروردگار ایشان فرزندان یعقوب بفرستد و دست نیلیم که دشمن بر ایشان مسلط شود و یوشع را هم که یوشع پیغمبر
ولیکن برگزید و اگر خواهی ایشان را عذاب کن پس در سه ساعت روز بفرست و هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایت عامه و خاصه مذکور
است که بعد از آنکه یوشع ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد پس یوشع دعا کرد و قاصد بقدرت کا
خود آفتاب را برگردانند تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین و صی پیغمبر آخر الزمان نیز آفتاب گشت و گشت
از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی بلعم بن باعور را اسم اعظم داد و بود و آن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس بجای فرعون سل کرد و چون
خمس است که از بی موسی و قوم موسی بسیار از بلعم است دعا کرد که دعا کند تا موسی و صحابه را از عذاب نجات دهد و تا فرعون را از عذاب نجات دهد و تا فرعون را از عذاب نجات دهد
که از بی لشکر موسی پرورد و عمارش امتناع کرد و هر چند او را میفرست پس خدا آن عمار را بسوخت و او را گفت و اسی بر تو حرام ازین بی میخواهی من بایه
که نفرین کنی بر پیغمبر خدا کرده مومنان پس آنقدر زد که آن حیوان را گشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره به
او در قرآن فرمود است **وَأَنزَلَ عَلَیْهِمُ الْفَالِکَ الَّذِیْ یَأْتِیْهِمُ الْبَاقُ** ای محمد تو کوم خود خبر آن کس را که با دعا کردیم آیات خود را یعنی چنانچه
بر ما نازل کرد یا اسم اعظم فالتسلح منقلاً فالتبعه الشیطان فکان من الغادی بلعیردن آسمان آیات و آن عمو هم اسم اعظم از سلب
پس تابع شیطان گردید پس بود از آن **وَلَوْ شِئْنَا لَوَفَّعْنَاهَا وَلَکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْکَاذِبِ وَاتَّبَعَهُ** و اگر میخواهیم او را بماند

امامیه دوم

در بیان قصص حضرت حزقیل است حق تعالی و قرآن مجید فرموده است الْقَدْ أَتَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَّاءٌ الْمَوْتُ
 فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أُنْصِفَ إِيَّاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَئِنَّ أَلْكَرَّ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ آیتا از تفسیر سوره نوح است
 که بیرون رفتند از خانه خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا با ایشان گفت بهر چه پس زنده گردانید ایشان را بدرستی که
 خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم و لیکن اکثر مردم شاکر او نمیکند شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل
 که نخواستند از طاعون که در شهر ایشان بهر سبب بود و بعضی گفته اند که از جهاد که نخواستند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که بنوعین خلیفه موسی بود
 زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوشا و بعد از او حزقیل و او را این العجمی میگفتند زیرا که مادرش
 پسر زالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیقه شده بود و خدا حزقیل را با او عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را
 ذو الکفل گفتند که کفالت و قضای بنی بقا و پیغمبر کرد و ایشان را از شستن خلاص کرد و با ایشان گفت بروید که اگر سن کشته شوم بهتر است از آنکه شما کشته شوید
 پس چون یهود آمدند و پیغمبر از او طلبیدند گفت رفتند پس ننید غم که بجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد و دو کافری را که از ایشان ضری باور سید و گفته است
 که در عهد این جماعت خلافت میان هزار و سی هزار و شصت هزار و ده و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بهر کما شمعون و دو
 شهر ایشان و او را در آن بود و حزقیل و بعضی گفته اند بهر عای و است بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و
 طاعون در میان ایشان هم رسیده و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرو آمدند پس همه در یک شب مردند
 چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر سر استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بهر عای پیغمبر ایشان را زنده کرد و بخانههای خود برگشتند و عمر بسیار
 بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن تبریج مردند و یکدیگر را دفن کردند و بعد حسن منقول است که عمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که آیا چیزی دینی است
 بوده است که درین است مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سوال کردند گفت بعد از آنکه زنده شدند همانقدر ماندند که مردند
 ایشان را دیدند و در همان روز دنیا بخانههای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند و در خانههای خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و عطا
 زنده ماندند بعد از آن با یکدیگر خود مردند و آنجا که در این است در جبهه زنده خواهند شد چنین خواهند بود و لو که یک نفر از این قصبه را نخواهد چیت حجت است
 بنا بر آن حدیث که مکرر مذکور شد که انچه در بنی اسرائیل واقع می شد درین است نیز واقع میشود و علمای شیعه برخالفان باین آیه است
 کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که
 ایشان اهل شهر بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهر سبب و هر گاه اثر طاعون ظاهر میشد تو انگران که قوت
 حرکت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان و شهرهای بزرگ و اینها که میماندند بسیار میزدند پس آنجا که بیرون رفته کمتر میزدند
 آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر مادر شهر میماندیم بسیار میزدیم و آنها که در شهر ماندند بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر از ما نمیزدند پس با
 این فرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و شهرهای بسیار گشتند
 بشهر خرابی که اهل شهر همه از طاعون مرده بودند و خانههای ایشان خالی ماند و بود پس بارهای خود را در آن شهر فرو دادند و همه در آن شهر قرار گرفتند
 حق تعالی فرمود که میریز و همه در یک ساعت مردند و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند و آن شهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافله استخوانها را از آن شهر
 راندند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود و چون نظرش بر آن استخوانها پوسیده افتاد

بسیار گریست و گفت پروردگار اگر خواهی درین ساعت ایشان را زنده متوالی گردانم و در یک ساعت ایشان را میراند و تا شهرهای تراز آبادان گشتند و
بنندگان تو را ایشان بوجود آورند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خدا وحی کرد با او که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی
پرو و دگر من پس خدا اسم اعظم را یاد می کرد و فرمود که مرا این نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون خرقیل اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد با شیخ
که پرواز میکرد و بسوی یکدیگر آمدند و ایستادند و هر یک یکدیگر را نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس خرقیل گفت که شهادت میدهم که
حق تعالی بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که این جماعت در روز نوزدهم زنده شدند و خدا وحی فرستاد و بسوی
آن پیغمبر که برای ایشان دعا کرد که آب بریزد بر استخوانها ایشان چون برایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان همی هزار کس بودند و باین سبب سیان
عجم شایع شده است که یکدیگر در روز نوزدهم آب ایشان را شنیدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که در ضمن محبتی که بر یکی از زنا و قه
تمام کرد و او را با سلام در آورد و فرمود که جماعتی از وطنها خود بیرون آمدند و اطاعتون گردانیدند و عدد ایشان را احصا نمودند و گفتند که از بسیاری ایشان پس
خدا ایشان را ملاک کرد و آنقدر را زنده کرد استخوانها ایشان بوسیدند و بندای بدن ایشان گسخته شدند و خاک شدند پس خدا در وقتی که خواست که قدرش
خود را بخلق خود ظاهر گرداند پیغمبری را برگزید که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را زنده کرد و پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحها ایشان
بدنهای ایشان برگشت و بهیئت مری که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد و بعد از آن مدتی زنده گانی کردند و پس منقول است
که حضرت امام رضا چون در حضور مامون با جاثلیق گفت که بجهت تمام کرد و فرمود که اگر عیسی را از برای آن بگویند که او خداست که مرده زنده کرد و پس عیسی
هم کرد آنچه عیسی کرد است او را خدا نخواهند و حزقیل پیغمبر کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن شان گذشته بود در روز
پس با جاثلیق خطاب فرمود که ای نبی که اینها از جوانان بنی اسرائیل که در تورات مذکور اند و بخت نبرد وقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل
را کشت ایشان را اسیر کرد و بابل پس خدا حزقیل را ببعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند
و بعد از عیسی با جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را براسه مرده زنده کردن خدا میداند پس هیچ و حزقیل را نیز خدا خبر ندید
زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند و بدیستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گردانیدند و اطاعتون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس که
پس خدا ایشان را و یک ساعت میراند پس اهل شهر برود و ایشان حصار گردانیدند و در آن حصار بودند تا میسم شدند و استخوانها ایشان بوسیدند
پس پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل گذشته و تعجب کرد و از بسیار استخوانها بوسید که ایشان پس حق تعالی با وحی کرد که میخواهی ایشان را برای تو زنده
کنم تا بتلخیص رسالت خود با ایشان بگویی گفت بلی پس خدا وحی فرستاد و بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر را که ایشان را کشته استخوانها
بوسیدند بر خیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند و بر خاستند و خاک از سرهای خود می افشانند و مولف گوید که از این روایت چنان
ظاهر میشود که انجماعت را که از طاعتون گرفته بودند پیغمبر غیر حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشتهای بخت نصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث
گفته شده است و ممکن است که حضرت امام رضا درین حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد پس آنکه حجت بر او قوی بود و در
حجارت این حدیث نیز کلمه میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و پسند است از امام محمد باقر منقول است که چون پادشاه بقطعه خراب کردن بیت المقدس
تکلیف شد و بیت المقدس را محاصره کرد مردم نیز و حزقیل جمع شدند و برای دفع این دلدیده و دفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند و حزقیل گفت شاید شبها
چند روزگار خود در این باب مناجات کنم پس چون شب شد و برای دفع این بلیه بر گاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی با وحی نمود که من کفایت
شما را میکنم پس امر کرد حق تعالی که آنرا مصل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیرد پس همه یکدیگر زنده شدند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشان

و چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مردن میس عجمی در نفس حزقیل بهم رسید و در غلظت ایند که چه فرق است
و سلیمان و باین سبب قرع و کبد آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیاری او را از کرد پس خشوع و تذلل کرد و در درگاه حق تبارک و تعالی خاکستر
شود برای رنج آنحضرت پس حق تبارک و تعالی که در خیر و رحمت بخیر را بگیرد و بر سینه خود بمال چون چنین کرد آن در دوازده اکل شد و مؤلف گوید که
رازمه پیش سابق بر این چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک نزد
حضرت موسی بوده و طایفه قوم آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که حق تبارک و تعالی می نمود و حزقیل بنیم که خبر داده غلام
پادشاه را که سن زیاد غلام روز یکمیرانم پس حزقیل نیز و آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باورسانند پس آن پادشاه دعا کرد و بروی
و تضرع و تذلل کرد و در درگاه خدا و از تخت خود بر افتاد و گفت پروردگار آلفد مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین
کرد انم پس حق تبارک و تعالی وحی کرد پس حزقیل که بر و نیز و آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاده کردم حزقیل گفت پروردگار
از من دروغ شنیده اند و چون این را بگویم بر دروغ سن حل خواهند کرد حق تبارک و تعالی وحی کرد باو که تو بنده و آنچه میگویم میباشند بشنو بروقیه

باب یازدهم

در بیان بعضی حضرت اسمعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تبارک و تعالی فرموده است و اذ کو فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً و کان یا مؤاهله بالصالح و اذ لک و کان عندی بده و ضیاعی یا دکن اسمعیل را در قرآن
بدستی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود و بوعده خود او پیغمبر مسل بود و او امر سیکر دال خود را نماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود
پسندیده بود و در حدیث ستر از حضرت امام رضا منقول است که حق تبارک و تعالی برای این او را صادق الوعد نامیده که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال
برای وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسند های معتبر بسیار از حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که حق تبارک و تعالی او را
نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل الله است بلکه پیغمبر بود و از پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و بوی
سرور و مبارک او را کتف پس حق تبارک و تعالی را بوی او فرستاد و گفت پروردگار عالیا ن ترا سلام بسیارند و میفرماید که دیدم که قوم تو با توجه کردند و مرا
بوسی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمائی من بعمل آورم اسمعیل گفت منخو اہم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و منخو اہم که درین بلیه صبر کنم و تاسی
بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان تا از خواب آنحضرت بمرگ داشته باشم و بسند موثق کا بصیغ منقول است که بر این عملی از حضرت صادق سوال کرد که
که حق تبارک و تعالی او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پس ابراهیم است یا غیر او مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از
برجست آتی و اصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پس از او
بلکه پیغمبر بود و اما رسول نبود و اسمعیل که خدا درین آیه فرموده است پس حزقیل پیغمبر است حق تبارک و تعالی او را مبعوث گردانید و نیز قوم او پس تکذیب او کرد
گشتند و اول مرتبه پوست سر و روی او را کتف پس حق تبارک و تعالی ایشان غضب کرد و سلاطین ملک خدا را فرستاد و بنزد آنحضرت
اسمعیل بن سلاطین ملک خدا اہم رب العرش را بوی تو فرستاده است که قوم ترا با انواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت بل
ایشان حاجتی نیست ای سلاطین پس حق تبارک و تعالی که در چه حاجت داری گفت پروردگار تو پیمان گرفت از ملایمے خود به پروردگار
پیغمبری بر او صیلا و ولایت و خیر و اوی خلق خود را با آنچه است او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و با کوه وعده دادی که امام
بگردانی که خود از کشته گان خود انتقام بکشد پروردگار حاجت من در درگاه تو است که مرا بدینا برگردانی تا خود را از آنجا که نیت

کردند چنانچه امام حسین را برخواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن جریقل را که او را با حضرت امام حسین بنیابا بر گردانند و زمان رجعت حضرت
 مستبر و دیگر از آنحضرت منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین تصدیهما تصدق بانست که سخن غیر جانمایی مودم را حفظ بکنند و بدی را دفع بکنند
 و نفع به برادر سلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد پادشاه سعی در حجاج مونسان میکرد روزی یکی از عباد بنزد پادشاه
 میرفت بکار سازی مونی پس در راه بر خورد با اسمعیل بن جریقل و گفت از اینجا حرکت کن تا من بسوی تو برگردم و چون نزد پادشاه رفت وعده
 را فراموش کرد و اسمعیل با انتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و گویا هر رویا اینکه از آن گياه و آب
 میخورد وی آتش سید و ابدی را فرستاد که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تفره سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن
 مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد چون ایل را دید گفت تو هنوز اینجا گشته گفتی از اینجا حرکت کن من نیز حرکت نکردم پس باین سبب
 حق تبارک و تعالی را صادق الوعدانید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود گفت ای پادشاه این دروغ میگویی که در این مدت در این مکان مانده هست من
 مکرر بان مکرر گشته ام و او را در اینجا ندیده ام اسمعیل گفت باو که دروغ میگوئی خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد پس در
 همان ساعت تمام دمانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار با پادشاه گفت که من دروغ گفتم و آخر اگر دم بر این بنده صلاح از او التماس کن که
 دعا کند که خداوندانهای مرا بس بر گرداند که من مرد پیر شده ام و بدندان محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه
 گفت الحال دعا کن گفت وقت سحر دعا خواهم کرد چون سحر شد دعا کرد تا خداوندانهای آن مرز را باو برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین
 وقتها براس دعا سحر است چنانچه حق تعالی مع جماعتی فرموده است که **وَبَلَّغْ سَحَارَهُمْ لِيَسْمَعُوا دَعْوَتَكَ** یعنی در سحر با ایشان از خدا طلب تعویذ
 میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل بنیامیر خدا شفیع را وعده کرد در صفاح که نوشی هست در حالی که در سحر دعا و انتظار وعده او در آنجا یکسال ماند
 و در این مدت اهل مکة آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجاست تا آنکه شفیع آنحضرت رسید گفت ای بنیامیر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم
 و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی حضرت فرمود که فلان مرد از اهل ظالمت با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکة که این خبر
 را شنیدند رفتند بنزد آن مرد ظالمتی و گفتند ای دشمن خدا با بنیامیر خدا وعده کرده و خلف وعده او کرده و یکسال او را در تعب انداخته آن مرد مجد
 آنحضرت شتافت و زبان بمعذرت کشود و گفت ای بنیامیر خدا و الله که وعده را فراموش کرده ام آنحضرت فرمود که والله که اگر نمی آمدمی در
 همین موضع می ماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی فرموده است **وَإِذَا كُوفِيَ الْكِتَابُ اسْمِعْنِي إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ**

باب شانزدهم

در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا صلوات الله علیهم است ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون
بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جاود و بلاد شام را بیان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را یسلیک فرستاد و آن سبط بودند که
الیاس بنیمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید و در آنوقت با دشمنی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود پس
شی که آنرا بل یسلیک بنامد حق تعالی پسر مایه که دایه الیاس لَمِنْ الْمُوسِلِیْنَ بدیستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود و
ایضا قَالَ یَقَوْمِ لَا تَتَّبِعُوا دُفْعَتِیْ که گفت بقوم خود که ای منی پر میزید از عذاب خدا اَتَدْعُوْنَ بَعْدَ دَعْوِیْ أَحْسَنَ الْخَالِقِیْنَ
آیا سحرانید و پسر سعید بل را و ترک بکنید عبادت بهترن آفرینندگان الله دَعَبْتُكُمْ کَذِبًا اَبَا اَیُّکُمْ اَلَا دَلِیْلٌ خداوند عالم بیان که پروردگار
شناست و پروردگار پدران گذشتۀ شما فلَنَّا یُتَّقِیْکُمْ الیاس را بکنید که گردند و سخن او را باورند و پشتند و آن پادشاه

من پس از رسیدن آنکه او مشغول به عزت او شود و فرزند آن بوسن: سنان پس چون کاتب نزد آن پادشاه برگشت و روزی نزدش عظیم شده بود و در
گلوی او در گرفته بود و پادشاهان بر درخت والیاس بجای خود برگشت تا جاذبه آن که جرح پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سوال
کرد و او گفت که من والیاس را نیافتیم والیاس از کوه فرود آمد و یکسال نزد داریوش بن متی پنهان شد و دلش متولد شده بود پس باز کوه
برگشت و بجای خود فرار گرفت و آنکه زمانی که از برگشتن والیاس گذشت یونس را مادرش زخمی گرفت و فوت شد پس معیبت آن زن عظیم شد
و در طلب والیاس بکوه بالارفت و گردید تا والیاس را یافت و قفسه پسر خود را باو فعل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد بیایم: هزار درگاه او شفیق گردید
که پسر را زنده کند و او بهمان حال گذاشته ام و بنزد تو آمده ام و او را در دهنش نهاده ام و مردن او را زخمی درشته ام والیاس پسید که چند روز است
که پسر تو مرده است گفت بغت روزی والیاس بغت رفت و دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست بر عا برداشت و سبانه کرد و در دماغش نهاد
بغدت کانه خود یونس را زنده کرد و والیاس بجای خود برگشت و چون در سال از عمرش گذشته بود قوم خود سبوت گردید و چون والیاس را زنده
یونس برگشت ده هفت سال دیگر گذشت حق تعالی با دومی فرستاد که آنچه خواهی از من سوال کن تا بجز عطا کنم والیاس گفت بخیر هم که زنده
و پسران خود ملحق گردانی که طال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و برای تو دشمن بدارم ایشان را پس حق تعالی با دومی فرستاد و کوه
الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز قوام زمین به تست و در بزمان خلیفه از من دزدین می باید
که باشد ولیکن سوال دیگر یکن تا عطا کنم والیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از براس تو با من دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان
باران منفرست مگر لشعاعت من پس قطره سنگی بر بنی اسرائیل نذر آورد و در مرگ و دیان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین ایسا
است پس بنزد آنحضرت با شتافتند و گفتند ما یسوع نوایم آنچه سیفر مائی بفرما پس والیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او یسوع همراه بود و بنزد
پادشاه آمد پادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را بقطعه خالی کردی والیاس گفت هر که ایشان را کمره کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس دامن
تا خدا باران بر ایشان بار و چون شب شد والیاس بناجات استاد و دعا کرد و یسوع را گفت که با طراف آسمان نظر کن یسوع گفت ای
می بینم که بلبه میشود والیاس گفت که بشارت باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عطف
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان بر طرت شد و مدتی والیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صلاح دنیا بود و پ
پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او قهر و نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که بناگاه بر سر ایشان
آمد تا بر ایشان ستمی شد و آن پادشاه را با دشمنی کشت و در باغ آن مرد صالح که زن او را کشته بودند انداخت پس والیاس یسوع را وحی خود کرد
والیاس را خدا پر داد و پادشاه را با آسمان بالا برد و بجای خود را از براس یسوع از میان هوا بریزد و انداخت و یسوع را حق تعالی بنمید بنی
اسرائیل را داند و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل عظیم او می نمودند و به سیرت حسن او هدایت می یافتند و در حدیث به سیرت
از مغفل بن عمر که گفت روزی رفتم بدر خانه حضرت صادق و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای سبک آنحضرت را
که بجای حکم می نمود که عربی نبود ما تو هم کردیم که لغت سز نیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز گریه آنحضرت را بگریستیم پس بیرون آمد و ما را
رخصت داد که داخل شدیم پس عرض کردم که فدای تو بشوم که ما در خانه شنیدیم که بجای حکم می نمود که عربی نبود ما تو هم کردیم که سز نیست
و گریستی و ما نیز گریه تو کردیم فرمود که بی بخاطر آمد والیاس بنمید و او را و عباد بنمیدان بنی اسرائیل بود پس ادعای که او در سجده می خواند من خواندم و من
آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی دانسد که هرگز ندیده بودیم هیچک از علمای یهود و نصاری را که بآن فصاحت بخوانند پس لعربی از براس ما

ترجمه نمود که در سجده میگفت اتواک معذابی و قد اظلمات لك هو اجری اتواک معذابی و قد غفرت لك فی التواب جھتی اتواک معذابی
و قد اخببت لك المعاصی اتواک معذابی و قد استھزت بك یلے یعنی آیای منی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بودیم بر فواره شستن
از براس تو در هوا با گرم آیای منی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو بر خاک مالیده ایم آیای منی خود را که مرا عذاب کنی و حال
آنکه شبهای خود را برای تعبیداری گذرانیده ایم پس حق تعالی وی فرستاد بگوید که برادر که ترا عذاب میکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردگار
اگر بگویی که ترا عذاب میکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا عیتم من بنده تود تو پروردگار منی پس حق تعالی وی کرد که سر بردار کن و وعده کرده ام
و البته فی سبکتم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه سوسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در اینجا بجای الیاس
الیاس واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که بر شما با و بخوردن کرفس که آن طعام الیاس و یوشع بن نون بوده است
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقول است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر ع در طواف بود که ناگاه مردی با و برخورد
که چیزی بر او بسته بود و طواف آنحضرت را قطع کرد و بر او آنحضرت را بجا نهاد که در پهلوسه صفای او فرستادند و مرا نیز طلبیدند و بغیر از ما سه نفر کسی دیگر
پس من گفتم مر حبا خوش آمدی ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای پسر
بر علوم او بعد از پدران خود پس رو کرد و بیدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سوال کن اگر میخواهی
من از تو سوال کنم و اگر میخواهی تو من را ست بگو و اگر میخواهی من تو را ست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنه را که در وقت
من از تو سوال کنم بزبان چیزی را نگوئی که در دولت غیر از احتمال دبی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علم بر او
اجتهاد و گمان باشد و در علم خدا اختلافی نباشد گفت سوال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف
نبست که میدانند پدرم گفت همه آن علم نزد خداست و آنچه مردم از آن ضرورت نزد او حیاتی نمیران است پس آن مرد و نقاب را از روی خود کشود و دست
نشست و مشا و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای همین آمده بودم گفتی که طبعی که مردم را جازه ازان نیست نزد او صیاست پس
باگو که آنها چه نمیدانند فرمود که آن طریق که پیغمبر از جانب خدا میداند ایشان نیز میدانند و الهام با ایشان میرسد و صدای ملک را می شنو
اما پیغمبر ملک را و در وقت سخن گفتن میدید و ایشان نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده مکنند و پیغمبر معراج میرفت و بی واسطه
سخن خدا را می شنید و ایشان از آن سنی حاصل نمیشود گفت راست گفتی پس فرزند رسول خدا الحال سئله دشواری از تو پرسیم بگو که علم او صیاح و حال
نبهانت و ایشان آفتیه میکنند و علم خود را همه کس آنها را میکنند چنانچه پیغمبر اظهار میکرد پس پدرم خندید و گفت خدا نه خواسته است که بزرگم مطلع
گرداند مگر کسی را که دلش را راسه ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر در که با ما آتی صبر کرد تا بازار قوم خود در خست یافت که ایشان
و مدتی دین خود را پیغمبر خود را از قوم پنهان داشت تا خدا یاد وی کرد که ظاهر کن و عاتیه بگو آنچه تر با آن امر کرده ایم و اعراض نما از مشرکان و الله
اگر بیشتر میگفت این بود از ضرر را برای این نگفت که خواست و حق بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم ترسید پس باین سبب گفت و از
این نیگویم و اظهار میکنیم که سید انجم که اطاعت ما میکنند از جانب خدا مانوسیم که با ایشان چه او کنیم نخواهیم که بشیم خود به منی آنوقت را که همه
شود ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان استخوان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشرار از دانه آنها
روانها ملحق گردانند پس آن شصت شمشیر بیرون آورد و گفت این شمشیر از آن شمشیر با ست و آن نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بل حق آن
خداوندیکه محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که سیگولی پس آن مرد و باز نقاب خود را بر رو بست و گفت ختم الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه اینست

بیس پیغمبر شد و بعضی گفته اند کہ الیاس در صحرا ہمارایت کم شد گمان و اعانت ضعیفان بلند و خضر در جزیرہ ہامے دریا ہما در روز عرفہ در عرصہ
 یلدیگر ہامے بنیاد و بعضی گفته اند کہ الیاس ذو الکفل است و بعضی گفته اند کہ خضر الیاس یکیت و گفته است کہ بیس پیغمبر اخلو
 ابن العجوز یکیتہ اند

باب ہفتم

در بیان قصہ حضرت ذو الکفل است کہ بعد از حضرت امام زادہ عبد العظیم رضی اللہ عنہما است کہ بعد از امام محمد تقی علیہ السلام نو
 و سوال نمود کہ ذو الکفل چہ نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نہ آنحضرت در جواب نوشتند کہ حق تعالی صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر علی
 سبوت گردانید و ستہ صد و سترہ نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جملہ ایشان بود و بعد از سلیمان بن داؤد سبوت گردید و دویست
 مردم حکم میکرد با پنج سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد ہرگز مگر از برائے خدا و نام او عوید یا بودہ و ہماست کہ حق تعالی در قرآن یاد فرمودہ است
 کہ یاد کن اسمعیل و ذو الکفل و بیس را و ہر یک از ایشان از نیکان بودند و این بابو بیس ج بسند دیگر روایت کردہ است کہ از حضرت رسول
 پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود کہ مردی بود از حضرت و نام او عوید یا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبرے پیش از او بود کہ اورا بیس
 میگفتند روزی گفت کہ کے خلیفہ من میشود کہ بعد از من ہدایت مردم نماید بشرط آنکہ بغضب نیاید و بروایت دیگر بشرط آنکہ روز نماز روزہ
 باشد و شبہا بیدار باشد و از کسے بخشم نیاید پس عوید بارخواست و گفت من پس باز بیس این سخن را باو اعادہ کرد و باز آ
 و گفت من یکینم پس بیس فوت شد و خدا عوید بار بعد از پیغمبر گردانید و او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزے شیطان باطل خود گفت
 کیست اورا از عمد خود برگرداند و اورا بخشم آورد پس یکی از شیاطین کہ اورا ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو
 و ستے کن شاید اورا بخشم آوری پس چون ذو الکفل از کم میان مردم فارغ شد و رفت بجائہ خود خوابید کہ استراحت کند ابیض آمد
 فریاد کرد کہ من مظلوم ذو الکفل گفت بگو نیز من آید گفت بگفتہ من نے آید پس انگشت خود را باو داد کہ این نشانہ را باو بجا بگو کہ بیاید
 رفت و ذو الکفل امر و زنجواب نتوانست رفت و شب ہم خواب نکرد روزے دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت کہ بخوابد ابیض آمد و فریاد
 کرد کہ بر من ظلم کردہ است کسی و انگشت ترا بردم و قبول نکرد کہ بیاید پس در بان ذو الکفل باو گفت کہ بگذار استراحت کند کہ ویر
 و دایشب نکردہ است ابیض گفت نیشود من مظلوم و می باید کہ رفع ظلم از من بکنہ پس حاجب رفت و ذو الکفل را اعلام کرد و فریاد
 نامہ نوشت و باو داد کہ برو و خصم خود را حاضر کند و امر و نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد چون روز سوم از قضا فارغ شد
 برخت خواب رفت کہ بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد کہ نامہ ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از برائے او بیرون
 و دست اورا گرفت و ہمراہ اورا نہ شد و روز بسیار گرمی بود کہ اگر گوشت را بافتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این
 صبرا از آنحضرت مشاہدہ کرد از و نا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و نا امید شد پس باین سبب اورا ذو الکفل گفتہ
 کہ تکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق تعالی قصہ اورا برائے آنحضرت یاد فرمود کہ آنحضرت نیز صبر نماید بر آزار ہامے
 پیغمبران پیش از و صبر کردہ اند و شیخ طبرسی رحمہ اللہ گفتہ است کہ مفسرین خلاف کردہ اند و ذو الکفل بعضیہ گفتہ اند مرد صالحی
 با پیغمبر نبود ولیکن از برائے پیغمبرے تکفل شد کہ روز ہا روزہ نماز و شبہا بعبادت باستد و بغضب نیاید و بحق عمل نماید و
 کرد و آہنا و بعضیہ گفتہ اند کہ پیغمبرے بود کہ ہاشم ذو الکفل بود یا اورا ذو الکفل گفتہ اند کہ خدا ثواب اورا مضاعف گردانید و

گفته اند که الیاس بود و بعضی گفته اند که یسیر اخطوب است که الیاس بود و این غیر یسیر است که خدا در قرآن یاد کرده است و مادر اول کن با حنی علی
 که دریم که دلالت میکرد بر آنکه زوال کفیل یوشع است و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبر تر است و تعلیقه گفته است که زوال کفیل یسیر ابو صابر
 است خدا و را بعد از پدرش بر سالت فرستاد و در زمین روم پس ایمان با و آورد و نزد و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود
 ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای بشیر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و با خیال منجمو همیم معیت خدا و رسول کنیم تو از
 خدا سوال کن که ما نخواهیم مرگ را بپذیریم تا عبادت خدا کنیم و با دشمنان او جهاد نکنیم بشیر برخاست و نماز کرد بعد از نماز با قاضی الحاکمات شناس
 کرد و گفت پروردگار امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم و من با یک نفس خودم و سیدانی که مرا مرگ من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان گیر بستی که من نیا
 می آورم بپوشندی تو از غضب تو و بعضی تو از عقوبت تو پس حق قضاے با و وحی کرد که من حق ترا شنیدم و آنچه طلبیدند با ایشان عطا کردم نیزند تا
 بخوابند که کفیل شوا جانب من بر است ایشان پس سالت الهی را با ایشان رسانید و باین سبب او را ذوالکفیل نامیده اند پس تولد و تناسل بیان
 ایشان بسیار شد و آنقدر زیاده شد که شهر را بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و بسیار ستادی شدند و تنگ آمدند و از بشیر
 که در آنکه دعا کنند که خدا ایشان را بجال اول برگرداند پس خدا وحی نمود یسوی بشیر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من بر است ایشان معلوم دیده ام و تقابل
 کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کرده اند پس ایشان را باز جلال اول برگردانید که با جهلای خود میزدند و باین سبب روم
 از همه طوائف عالم بیشتر شدند مولف گوید که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنان است
 که از پیشبری این سوال کردند و نین آن پیغمبر در آنجا که کوریت و سعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذوالکفیل و ایوب
 همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بودند از آن حدیث در باب ذبی لکفل چنان ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم

باب یحیی و عیسی

و بیان قصه و مکتب حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که تحقیق که عطا کردیم بلقان حکمت را که شکر کن از پروردگار که شکر میکند
 آن شکر را که از پروردگار نفع خود و نفع آن خدا عائد نمیکرد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بلیه نیاز است از شکر شکر کندگان و عبادت عابدان و سستی حمد است
 همه حال و با و در آن وقت را که لقمان پیشش گفت در هنگامی که او را ندید و او که ای فرزند عزیز من شکر بسیار بخند بستی که شکر بر است خدا
 قرار دادن ستمت بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار نیک یا بد تو اگر بقدر سنگینی جبه خردلی باشد و آن در میان سنگ پنهان باشد یا در آسمانها باشد
 یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میکرد و اندر تو را بر حساب میکند بستی که خدا العلیف است یعنی صاحب لطف و احسان است با علمش بلقان
 امور محیط است و خیر است یعنی علمش بخواه است امور رسیده است ای پسر من نماز را بر پا بدار و امر کن بپیکری و منی کن از برای و صبر کن بر آنچه تو
 میرسد از بلاها بدستی که این یا اینها از امور است که خدا رعایت اینها را بر مردم لازم گردانیده است و در روز خود را از مردم گردان از روی تکبر و برتر
 راه مردار و فرج و شادی و گردن کشی بدستی که دوست میدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خیال راه رود و بر مردم فخر کند و سیاه راه رود و نه بسیار
 آهسته و صدای خود را پست کن و فریاد کن بدستی که برترین صدا با صدای خراست و تیغ طبری ذکر کرده است که خلاف است در لقمان بعضی
 گفته اند که او عالم بکلیت ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که پیغمبر بود و غیر او را مفسران گفته اند که لقمان پسر با عمو را بود از اولاد او و پیغمبر
 ایوب یا پسر خاله ایوب و مانند آن زمان داود و داود علم آموخت و بستند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که بخدا سوگند بخورم که خدا
 حکمت را بلقان نداد برای حجه یا مالی با اهل بخت بخورم که یا حسن و بها که او را بوده باشد ولیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حق قضاے

و پیر بنی گار از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام حکمت بآرام و اطمینان بود صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبرت رفتن از امور مستعصی
 از بند دیگران گردیده بود هرگز در روز نخواهد کسے اورا بر عادت لول و غلط و غسل کردن ندید از بسیارے پنهان شدن او از مرد
 احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزیے تخمید بر از ترس گناه خود و هرگز بغضب دنیا
 بر کسے از براسے خود و هرگز با کسے مزاح نکرد و هرگز براسے حاصل شدن امور دنیا از براسے او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوه
 و زمان بسیار خواست و فرزند ان بسیار بنهر ساند و اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد و بر مرگ میجاب گریه نکرد و بحد
 هرگز بدو کس که با یکدیگر خصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه بیان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و بر
 سخنی نیکی که اورا خوش آید از کسے شنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از کسے این سخن را اخذ کردی و باقی همان و دانایان
 و حکیمان بسیاری نشست و بجائے قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت براسے عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
 رفت سیکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و دنیا کفایتی نماند
 گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از شایده احوال ناشایست ایشان چیزیے چند که با آنها غالب گرد و بر نفس
 و مجامده نماید با خواہش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوائی در دہاسے دل خود را بتفکر بیکرد و دوائے بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن
 از احوال دنیا و اہل دنیا سیکرد و حرکت نیکو در جملے خود مگر اندیشے امریکہ فائدہ بخشید پس باین سببها خدا حکمتهای خود را با و عطا فرمود
 و اورا از گناہان معصوم گردانید و حق تعالی امر کرد و گوی چند از ملائکہ را کہ در وسط روز در ہنگامے کہ در باد خواب قیلولہ بودند بنزد لقمان
 آمدند و اورا اندر دند بخو کہ صداسے ایشان را می شنید و ایشان را میگوید گفتند ای لقمان بخواب کہ حق تعالی ترا خیفہ عود گرداند و در زمین
 حکم کنے در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بختم امر فرماید کہ بکنیمے شوم و اطاعت میکنم زیرا کہ اگر چنین کنم مرا بر آن کار بار حرجی
 و انجیم در آن ضرر است تعلیم من خواہد کرد و مرا از لغزش نگاه خواہد داشت و اگر مرا خیر گردانیدہ است بایست اختیار میکنم ملائکہ را
 چرا ای لقمان گفت زیرا کہ حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنہا و بلا ہاسے آن عظیم است اگر خدا کسے را بخو کند
 و اعانت او کند ظلم یا تاریکی اورا از ہمہ جانب فرو بگیرد و صاحب این شغل مردود است بیان دو چیز یا آنکہ درست حکم کند و سلم با یا
 خطا کند و راہ ہشت را گم کند و کسے کہ در دنیا خوار و ضعیف باشد آسان تر است از برای او در آخرت از آنکہ حکم کند و بزرگ و شریف
 در میان مردم و کسے کہ دنیا را بر آخرت اختیار کند زبان کار ہر دو میشود زیرا کہ دنیا بزودی از دوازل میشود و با آخرت غیر سہل ملائکہ
 از و فر حکمت او و حق تعالی بسندید لغتار او را و چون شب شد و بجاسے خواب خود رفت حق تعالی الوار حکمت را بر او فرستاد و نامہ
 اورا فرو گرفت و او در خواب بود و او را بوشانید حکمت پوشانید فی پس بیدار شد و او حکیمترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسو
 مردم و زبانش گویا بود و حکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را براسے مردم و چون او بنیمیرے را قبول نکرد حق تعالی ملائکہ را
 فرمود کہ حضرت داؤد را اندر دند بخلافت و او قبول کرد و آں شرطے کہ لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفہ خود گردانید و در زمین و مکر حق تعالی
 اورا امتحان فرمود و از آن حضرت ترک اولاسے جبہ صا در شد و خدا بر او شنید و لقمان بسیار بدیدن داؤدی آمد و او را پند میداد و بنوا علیہ
 و حکم فرمادی علم خود داؤد و با و میگفت کہ خوشا حال تو ای لقمان کہ حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بدو
 و او را در عرض امتحانها و در دند پس لقمان پیشش را پند داد و آں تقدیر کہ گفتم شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در او

و از جمله موعظیات لقمان بر او این بود که ای فرزند من کسی که تو از روزی که بر دنیا آمدی بپشت برینا گردانیده و رو بآخرت کرده و مراحم آخرت را طی نمایی پس خانه که تو بسوی آن میروی بنزد و بیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی است فرزند من نشین کن با علما و دانیان و زانو برانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله کن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و با اهلک تحصیل دنیا را ترک کن که عیال مردم گردنی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرومرد که آخرت خود ضرر رسانی و دروزه بدار آنقدر که مانع شهرت تو شود و آنقدر که مانع از بدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب تر است از روزی که ای فرزند دنیا در پامست عقیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند و بسیار پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی براسه نجات از هلاکات این دنیا و توکل بر خدا را با و بان آن کشتی گردانی و توشه خود را در آن کشتی پر کن که از محرمات و مکرمات گردانی پس اگر نجات یابی بر محبت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد است که بر نیزگاری را کشتی خود قرار ده و تسامح کن در آن کشتی بیگنداری باید که میان تجار و انبیاء و سل و فرموده بای ایشان باشد و با و بان آن کشتی توکل باشد و نماز و استغفار آن کشتی عقل باشد که تبه سیر او بر او رود و دلیل و مسلم آن کشتی علم باشد و انگار آن کشتی یاد باشد که آن صبر و شکیبایی بی بلا و بر شقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در محروم سال قبول ادب کردی و بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن بنماید و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را تحمل میشود و در این سخن آن و کسی که آهسته آهسته ایمان خود را فروخته سستی غلبه بنماید و آنها را که در یاد خود را با آنها تطهیر گرداند و چون خود را با آنها متصف گرداند و بیفتش را در دنیا بقبلی خواهد یافت پس آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گردی را که بعد از تو خواهند بود و کسی که بی روی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو آید و دشمنان از تو هراسان باشند و زمینها که تنبلی و سستی کن در طلب آنها و توجه بخیل خیر آنها شود اگر بر دنیا و خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرد سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو بگیرد و منافع شمع در امر آخرت بان میشود که علم را از جمله که باید تحصیل کنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتها که خود را براسه خود بپر از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضائع نمیکند بشل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم بسبب آن میشود که علم را تحصیل کرده نیز از دست تو برود و در علم حشرات و فساد کن بلجوجی و سنازعت کن با و انانجی و دشمنی کن با صاحب سلطنت و مماشاة و همراهی کن با دوستی و با و دوستی و با فاشه برادری کن و با شمس که مردم گمان بر او بر نه صاحب است مکن و علم خود را فضا کن چنان در اینجا خود را پنهان بیداری ای فرزند اگر ای از خدا ترس تربیت کن اگر نیکویی جن انس بعبادت بیگانه ای که ترا عذاب کند و امید دارد از فنا آید اگر خوشتر بیگانه ای که جن انس آید داشته باشی که خدا را زیاده از پست پس بر نفسان گفت که ای بر چگونگی طاعت این منور انم آور و که خوف و عار را با یکدیگر جمع کنم و من بشی از یکدل نماز و تقمان گفت ای فرزند اگر دل بکنی بیرون آورند و بشکافند هر آینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای سترس از خدا و نوری از برای بیدار شدن تن اگر با یکدیگر در کنند و بسجده می یک بر دیگر بقدر سنگینی دره زیاده نمیکنند پس کسی که ایمان بخدا و از او تصدیق فرموده بای خدا بنماید و کسی که تصدیق کند فرموده بای خدا را آنچه خدا فرمود است بعمل می آورد و فرموده بای خدا را با و زنده داشته است فرموده بای او را از برای که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق عمل خواهد کرد از برای براسه خدا عمل نماید از برای خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترس افشا دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد و پیروی او را بکند و هر که پیروی او را کند مستوجب بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسی که طلب

خشنودی خدا کند پس بر او سهل نموده است غضب خدا پناه به سر بزم خدا از غضب خدا آیی فرزند عزیز من پس ای سو دنیا کن و دنیا کن و دنیا کن
آن که در آن که هیچ خلوتی نزد خدای تعالی مقدار تر از دنیا نیست گر نه می که خدا نعیم دنیا را ثواب طبعان نگر داند و بلاست دنیا را عقوبت
ما صیان نگر داند نیست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان پسرش تا آن را وصیت کرد که ای فرزند باید که حرب بر سر دشمن خود مهیا گردانی
که آن حرب دشمن را زمین انگیزی آن باشد که با او معانجه نمانی و انظار خشنودی از او بکنی و از او دور بکنی و انظار دشمنی او بکنی که آنچه در خاطر دارد و برای تو
ظاهر گرداند و نیاید ضرر تو که در دای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری گران تر از هم سایه بد نیافته ام و چیزی ای
تلخ همه چشیده ام و هیچ چیز تلخ تر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست
بگیر که هزار دوست گشت و یک دشمن بگیر که یک دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقولست که حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که از جمله پند های لقمان پسرش را این بود که گفت ای پسر اگر می باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بر دوزخ است و او را خدا قاصر باشد و
نیت او در طلب رزوی ضعیف باشد یا نیکو حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی داده است که در هیچ یک از آن اول
او را چاره و حیل نبوده است پس یقین بدارند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول آنست که در رحم مادر او را روزی داده و
او را در محل آرمی و اطمینان پناه داده که نه او را اگر آزار میرساند و نه سر او را اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورده و روزی را از بر او
او جاری کرده از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرموده آنکه او را چاره و حیل و قوت بر کسب
و معیشت و جلب نفی و دفع ضرر رسیده باشد و اما حال سوم پس چون روزی او را از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی بر او جاری
کرد و بطیب خاطر خود او را در نهایت شفقت و مهر بانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه مایل و بزرگ
و خود مشغول کسب و معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بر او در کار خود برد و حقوق آنکه را در مال خود انکار کرد و بر خود و دنیا
خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه سرت کند در راه رضای حق تعالی با دعوی خواهد داد و در دنیا و آخرت پس بد
بنده ایست چنین بنده ای فرزند من اے پسر اگر می هر چه بزرگتر استی هست که از آن آن علامت میتوان شناخت و آن علامت بر او
آنچه گوید سید بر و بد رستی که دین راسته علامت هست ایمان و علم و عمل کردن بآن و ایمان راسته علامت هست تعبد بخلق خدا و پیغمبر آن
و یکتا بهای خدا و علم راسته علامت هست آنکه بر درو گار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او که ام عمل را دوست میدارد و که ام عمل را
نمیخواهد و عمل کند راسته علامت هست نماز در روز و در کوفه و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست راسته علامت دارد نماز و معیت
با کسی که از دانا تر است و بیگوید چیزی چند را که از او بلند مرتبه تر است با آنکه نا فرمانی او میکند و ستم میکند بر او و سنان خود بخله و نه
بر ایشان و باری میکند ستم کار از او شائق راسته علامت هست ربانیش با دشمن موافق نیست و دشمن با کاردارش موافق نیست و دشمنش
با پنهانش موافق نیست و گناه کار راسته علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه بیگوید خلاف آن میکند و ریا
کننده راسته علامت هست چون تنهاست تنهایی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود و هر چه
آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود راسته علامت هست در غایت مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تعلق میکند و صحبت میکند
میرسد شاد میشود و آمران کند راسته علامت هست نخورد چیزی را که مناسب او نیست و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست و بخورد
چیزی را که مناسب او نیست و تنگی راسته علامت هست معنی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تقریر یابد میکند تا آنکه ضایع میگردد

و ضلالت میکند تا آنکه گناه کار شود و غافل باشد و ملاست بهت سود شک کردن در مجادلات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای
خیر آتی و فرزند طلب مکن امری که نه پشت کرد و است و سببش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که روی بتو دارد و سببش بر تو
منهیا کرده است تا راسی تو گمراه و عقل تو ضائع نشود آتی فرزند باید که یاری بجوی بر دشمن خود به پیر پیزگاری از محرمات و کسب فضیلت در بین
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اغفال ناشایست و نهاده
را از خود را و نیکو کن پنهان خود را بدستی که هرگاه چنین کنی همین خوبه بود بر آتی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد و بالغرضه اندر تو بیند
ایمن مباش از آنکه او که در بعضی از احوال ترا غافل بیاورد و بر تو مستولی شود و از تو مذهب قبول کند و باید که پیوسته اظهار خشود می از او کنی آتی
فرزند آرا را بسیار ادب طلب و آنچه بر تو نفع رساند اندک شمار و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان آتی فرزند با مردم
هم نشینی مکن بغير طریق ایشان توقع امری چند مار که بر ایشان دشوار باشد که آن هم نشین از تو پیوسته تنفر میشود و آن دیگر از تو کناره میکند
پس تنها بهمانی و مصاحبه نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادر می که یار تو باشد و چون تنها ماندی مخدول و محار و بمقدار میشوی
عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر تو از تو کند و حق از تو بر خود ندارد و در کارهای خود استغانت بجزگر کسی که در تقصای آن حاجت مزدی از
تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب تقصای حاجت تو میکند و آنچه از برای طلب خود میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در افغانی دنیا سودمند میشود و هم
و کثرت شائبه و جوهر بگردش میسند و برآوردن حاجت تو باید که برادرانی یاران که بر سر خود دیگری و در خود از ایشان یاری جوئی اهل مروت و ثروت مال
و عزت و عقل و عفت باشند اگر بگفته باشند ساقی ترا خشک کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند آتی فرزند در مقام صلاح یاران برادران که اهل علم و آیت باشند
اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در دیند باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بتو بیشتر است از عداوت دران زیرا که آنچه ایشان
در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنیهار که خدای از دل تنگ شدن و کج خلقی
کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی که باین اخلاق دوستی از برای تو نماند و لازم نفس خود مگردان حمله را در امور خود که بر روی
مبادرت بامری نکنی بے آنکه تامل در عوالب آن کنی و صبر فرما بر شقیتهای و زحمتهای برادران خود نفست را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را
فرزند اگر نه داشته باشی آفتد را که صله با خویشان خود کنی و تفصل بر برادران مومن خود کنی پس در خوش خوی و خوش روی بایشان تفصیر
مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست بسیارند و به کاران او کناره میکنند و راضی باش با آنچه خدا از برایت قسمت کرده است
تا همیشه بادل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمیع کسب عوالت دنیا را پس قطع کن ملج خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که هر سید نم
پیغمبران و صدیقان با نراتی که رسیدند مگر قطع ملج از آنچه در دست مردم است آتی فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیاری لطیف
مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او و مگر در جای وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتیکه از تو خوشنود باشد و خاطرش از اندوه و
فکر با فارغ باشد و دلش شاد باشد که حاجتی را طلب نمائی و بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خداست و وقتی خیر است از آنکه چون قشطن
میشود و عمل می آید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سوال کن و انگشتان خود را بتدلل در وقت و عا حرکت بده آتی فرزند دنیا آنکه گشت و عوالت
کوتاه در عمر کوتاه خود مستوجب تحصیل دنیای قلیل میشود آتی فرزند خدای از حسد و آن را شان خود و کار خود قرار ده و اجتناب کن از بدی خلق و از
ملج خود گردان بدستی که تو برین دو صفت ضرر نرسائی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسائی کار سازی دشمن خود از خود کرد و زیرا که دشمنی تو
نسبت بخود ضرر بیشتر دارد و براسه تو از دشمنی دیگر آن ای فرزند نیکو کسی مکن که اهل و ستمی آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد

و نہ نفع دنیا و در احسان کردن ب مردم میانہ رو باش و نہ تقصیر کن کہ گنہ داری و نہ ہی و نہ تہدیر کن کہ خود را ب عجاج دیگران کنی ای فرزند بہترین خلق
 حکمت کہ تحصیل آن از ہمہ ضرر تر است دین خداست شل دین خدا شل درخت است کہ روئیدہ باشد پس ایمان بخدا آب آندخت است کہ
 درخت آن زندہ است و نماز ریشہ است آن درخت است کہ بآن برپاست و زکوٰۃ ساق آن درخت است و برادری با برادران مومن از سر
 خدا کردن شاخہای آن درخت است و اخلاق پسندیدہ برگہای آن درخت است و بیرون آمدن از معصیتہا خدا سبکہ کہ آن درخت است چنانچہ
 اسبج درخت کامل نیست مگر بمیوہ نیکو بچین دین آدمی کامل نمیشود مگر ترک محرمات خدا ای فرزند بہترین پریشانہا پریشانی عقل است و طغیان
 معصیت دین است و بہترین آفتہا آفت ایمانست و نافع ترین تو اگر بیا تو اگر می گوی است پس دل خود را ب علم و تقویٰ خلاق حسنہ تو اگر گردان قناعت کن و نہ بگردان دنیا بچ
 سیر سیر بقسمت خدا راضی باش و نہ بکسی کہ شخصکہ در وی سبکند یا خیانت در احوال مردم سبکند خدا روزی حلال اورا کہ برہم مقدر فرمودہ است از جہنم نکند و گناہ از او
 کو بماند اگر جبر میگرد و نہ حلال از برہم او ببرد و عقوبت نیا و آخرت از برای او بنود آدمی فرزند خالص گردان طاعت خدا را کہ مخلوط گردانی بخیرے از گناہان پس
 زینت دہ طاعت خود را بتا بہت اہل حق برسہی کہ اطاعت اہل حق اطاعت خداست و زینت بخش طاعت ایشان را ب علم و دانائی و علم و در احتیاج
 جبر و باری کہ حاقی بآن نباشد و مخزون گردان علم خود را ببری کہ بآن سفاہت و بخیر و بی مخلوط نباشد و درش را محکم کن بدور اندیشی کہ بآن ضلالت
 گردانی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بدارا کہ بآن عنفی و درستی مخلوط نباشد ای فرزند ہرگز جاہلی را بر سالت بجائی نفرست کہ پیغام
 ترا برساند اگر مائل را نیا بی کہ پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شود و پیغام خود را برسان اسے فرزند از برہی دوری کن تا آن نیز
 از تو دوری گزیند حضرت اسیر المؤمنین فرمود کہ از نعمان پرسیدند کہ کدام یک از مردم افضلند فرمود کہ مومن غنی گفتند غنی از مال را سبکی
 فرمود کہ نہ غنی در علم را سبکویم کہ اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر ازو مستغنی شوند خود ب علم خود اکتفا تو اند کہ گفتند پس کدام
 یک از مردم بہتر اند گفتند کسی کہ پردان کند از اندک مردم اورا گناہ گار و بد کردار بینند و فرمود کہ اسے فرزند ہر گاہ با جماعتی بسفر روی با ایشان
 بسیار مشورہ کن در امر خود و در امور ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار کن و صاحب کرم باش در توشہ خود و ترا ہر گاہ بخواند اجابت
 ایشان بکن و ہر گاہ از تو در کاری یا رے طلبند باری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسہ چیز بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و
 سخاوت و جو اخروی در انجہ با خود داری از چہار پا و مال و توشہ و ہر گاہ ترا خواہند برحقے گواہ بگیرند گواہ شواہر برے ایشان و چون باتو مشورہ
 بسیار سعی کن در رای خود کہ ہر چہ خیر ایشانست بگوے و جرم مکن در راییکہ از برای ایشان می پسندی تا آنکہ تامل و فکر بسیار در آن کنی و جواب
 ایشان در آن مشورہ مگوئی تا در آن مشورہ بر خیرے و فشنی و نجوایے و مانہ کنے در ہمہ این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشورہ ایشان بکار
 بری زیرا کہ کسے کہ خالص نمیکرد اندہ نصیحت و خیر خواہی خود را بر اسے کسی کہ ازو مشورہ کند حق تعالیٰ رای و عقل اورا ازو سلب میکند و امانت را
 ازو بر سیدار و چون بہ بنی رفقے خود را کہ پیادہ میروند با ایشان پیادہ برود و چون مبنی کہ کارے میکنند با ایشان در آن کار شریک شود چون
 قصد بقی کنند با قرض دہند تو نیز با ایشان برہ و بشنوخن کسے را کہ سالش از تو خیرتر است و ہر گاہ ترا بکارے امر کنند یا از تو خبرے سوال کنند بگوئی
 و نہ بگوئی کہ نہ گفتن از عجز و زبونی نفسست و چون راہ کہ رسیدہ فرود آئیہ و اگر شک کنی کہ راہ کدام است یا سستد و یا یکدگر مشورہ کنیہ و اگر
 را بچینی کہ ازو احوال را بر سید و برگفتہ او اعتماد مکنیہ کہ یک شخص در میان آدمی را بشک می اندازد گواہ باشد کہ جاسوس دزد است
 شیطانی باشد کہ خواہ شما را در راہ حیران کند و ازو شخص نیز خد کنیہ مگر آنکہ یہ سید چیزے چندہ از علامات راست گوئی ایشان کہ حق بخود
 زیرا کہ مائل چون بچشم خود چیزے را می بیند حق را از آن مے یابد و حاضر چیزے می بیند کہ غائب نمی بیند اسے فرزند چون وقت نماز

کاره است آنرا تاخیر میندازد و نماز کن و از آن احتیاجی باشد که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی و بر سر چهار پا باشی
مکن که نزدیقتش را زخم میکند و این اگر در امانان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که مکنست باشد خود را بشی برستی مفاسل چون نزدیک منزل
است از چهار پا فرود آید و پاده برود و چون منزل رسد ابتدا کن بعلت چهار پایش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود کنی زمین را اختیار کن که
خوش رنگتر و خاش نرم تر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آیی دور گشت نماز کن پیش از آنکه بنشیند و چون بقضا حاجت خواهی برو
بسیار در رفو از مردم و چون باز کنی دور گشت نماز کن بعد از آنکه بکن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین
نریا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی بخور تا قدری از آنرا تقدس کنی و بر تو باد بدین کتاب خدا مادام که سوار باشی
و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد به عبادت که فارغ باشی و زمینها را که اول شب راه مرو و بر تو باد بر راه رفتن از نصف شب
تا آخر شب و زمینها را که در راه صدای بلند مکن و سینه معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از لقمان پرسیدند که کدام حکمت است از حکمتها تو که پیش از همه
بان اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنی فرمود که مرتب غیثوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را من گذاشتم است که بکنم
ضائع نمیکم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس صاحب کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای
تو بکار نمی آید مگر خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین است که میان است و خدا و خلق تو میان مردم است پس کسب دشمنی مردم کن
و یاد گیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بنده نکان باش و فرزند بدان باش ای فرزند هر که امانت تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو
و نیا و آخرت تو دامن باش تا تو انگر و بے نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حضرت لقمان بپسر خود گفت که
فرزند چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشانرا وعده کردند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه حیا نمیشوند برای وعده
خدا حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را نیا موز برای آنکه سبابت کنی آن یا علما و دانایان یا مجادل که کنی آن با سفیان
و یخبر و آن یا خود نمایی و فخر کنی آن در مجالس و ترک علم مکن بر اے عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بعیرت در مجالس نظر کن اگر کسی جمعی
که یاد خدا میکنند با ایشان دشمنی که اگر علم تو فایده نمی بخشد تو علم ترا می افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید جمعی
از ضرایب ایشان نازل شود و ترانیز ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که از موسی عظمای لقمان پرسش را آن بود که ای فرزند
اگر در مرگ شک داری خواب را از خود بر طرف کن و نمیتوانی کرد و اگر شک داری در زنده شدن بیدار شدن از خواب را از خود بر طرف
کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگر است و خواب بمنزله کعبه شدن بیدار شدن
ای فرزند بسیار نزدیک مشهورم و اختلاف را زیاد از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و دلیل میگو
و هر حیوانی مثل خردا دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را هم دوست میدارند و نیکی و احسان خود را بهین مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد
و همچنانچه سیان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچین سیان نیکو کار و بد کردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود برفقت البته قدری از آن با جدی سپید
همچنین هر که با فاجر دوستی میکند و صاحب میشود از راهها بد او نمی آموزد و هر که مجادل با مردم را دوست دارد و دشنام داده میشود و هر که در مجالس
بد داخل میشود و همت زده میشود و هر که با بدان بنشیند و هر که با بدان میزند از برای اے ایشان سالم نمی ماند و هر که مالک زبان خود نیست پشمانی میکند اے
فرزند همیشه امین باش که خدا خیانت کننده گان را دوست نمیدارد ای فرزند مردم چنین ینما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در
حدیث دیگر منقول است که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که شرب و بی را بشنود و میتوان نشانید اگر راست میگوید و آتش برافروزد

او پند بیاید و بدید و با خاموشی سینه بکشد و بی اختیار فروخته را فرومی نشاند چنانچه آب آتش را خاموش . اسی فرزند دین
 با آخرت خود فروشنده و سودمند دنیا و آخرت گردی و آخرت خود را بدینا فروش که زبان کار هر دو میشود و مراد است که حضرت لقمان بسیار
 می تشست پس غلام او بر او میگفت و میگفت ای لقمان تو دایم تنهایی نشینی اگر با مردم بیگونی انس بیشتر خواهی یافت . نمود که
 تنها بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر را تنهایی بهشت است و بلند معیار حضرت صادق منقول است که حضرت لقمان نصیحت
 پیشش را که ای فرزند من این را تو مردم از برای فرزندان خود مالم جامع گرد پس باقی نماندند آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کرد
 و نیستی تو مگر بنده مزدور که ترا بکاره چند امر کرده اند و مزد چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش
 در این دنیا مانند کوسفند که در عتبات زاری میفتد و بخورد تا فریب شود پس بر سره فریبی آزار باشند و مرگ آن در فریبی آن باشد ولیکن بگردان
 دنیا را بر سر خود مانند بیله که بر سر نه است باشند و از آن پل بگذری و هرگز آن پل برنگردی و خراب کن دنیا را و آبادان کن
 آنرا که ترا امر کرده اند که آنرا آبادان کنی و بدانکه چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی تو
 سوال خواهند کرد که در چه چیز کینه کردی و از عمر تو که در چکار فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرت خرج کردی پس هر یک
 جواب اینها بشود اندوهناک شود بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نماند و بسیار دنیا از بلاست آن امین نمیتوان بود
 پیوسته از دنیا در خرابی و در کار آخرت خود مردمانه باش و پرده غفلت از روی خود بکشای و خود را با اعمال صالح در معرض نیکیهای
 پروردگار خود بدار و پیوسته تو برادر دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاای الهی متوجه تو گردد
 و حاصل شود میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر منقول است که لقمان گفت ای فرزند اگر حکیم دانا تر از بنده و آزار برساند بهتر است از
 برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقول است که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آل فلان بودی گفت بل گفتند پس چه چیز ترا
 باین مرتبه رسانید گفت راست گویی و امانت را خیانت نکردن و ترک گفتار و کردار که فایده من نمی بخشند پوشیدن چشم خود از چیزهایی که
 خدا بر من حرام گردانیده است و باز داشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و تقصیر حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من بهتر خواهد بود
 و هر که زیاده از اینها بکند بهتر از من خواهد بود و هر که مثل اینها را بعمل آورده مثل من خواهد بود و فرمود که اسی فرزند تو بر اینها خیر نمیداند که مرگ
 بخیر میرسد و شهادت مرگ کسی که من که بتو نیز میرسد و استقامت کن کسی که بلاست مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم کن پس ای فرزند این
 باش در اموال مردم تا تو انگر شوی اسی فرزند بر هر کاری خدا را تجارتی دان که سودش بتو برسد بے آنکه مایه داشته باشی و چه
 بگویی ان پیش تقدیری بفرست تا آنرا خاموش کند اسی فرزند و عطف و پند بر خیر و دشواری چنانچه بر بلندای بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند
 رحم کن بر کسی که بر او قسم کنی بلکه بر خود رحم کن که غم آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بستم کردن بر مردم قدرت خدا را بر
 بیا و ادوری اسی فرزند آنچه را نمیدانی از علما یادگیر و آنچه را ندانستی بپروم یاد ده و در حدیث دیگر منقول است که چون حضرت لقمان از بلا
 آمد بقریه فرود آمد در موصی که آنرا که ماس میگفتند و چون در آن قریه بجا رسید متابعت او نکرد و هم زبان نیافت دل تنگ شد پس در
 خانه خود را بر روی خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله کفاح او این بود که اسی فرزند سخن کم بگو و خدا
 سکان باد کن زیرا که خدا تر از از عذاب خود ترسانیده و ترانیا و دانا گردانیده است اسی فرزند از مردم پند بگیر پیش از آنکه مردم از تو بپند گیرند
 نه چنانچه از بلاست که کوچک پیش از آنکه بلاست بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد اسی فرزند خود را در هنگام غضب نگه دار

ای فرزندی پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظلم و طاغی شوی آسے فرزند جاننا سے مردم در گرد و گرد ما سے ایشانست پس و برین
از گنا مان و لها دستهای ایشان آسے فرزند تا شیطان در دنیا است از گنا مان امین مباحث آسے فرزند عالمان پشیمان فریب دنیا را فرزند
چگونه نجات خواهند یافت از ان پشیمان ای فرزند دنیا را ندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت با دشنام را اختیار کن
که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی آسے فرزند منشی کن با فقر و بیچاره گان مسلمانان و از برے قیام مانندی مهربان
باش و از برے زمان بے شوهر مانند شوهر شفق باش آسے فرزند هر که بگوید مرا بیا مرز او را نسی آفرزند بلکه نمی آفرزند مگر گناه کس را که عمل کند
بطاعت پروردگار خود آسے فرزند اول باحوال بسیار پر داز و بعد از ان باحوال خانه خود ای فرزند زنا اول رفیق پیدا کن و بعد از ان سفر
اختیار کن آسے فرزند تنهایی بهتر از معصاحب بدست و معصاحب نیکو بهتر از تنهایی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او نیکی مکن
و هر که با تو بدی کند او را بدی خود بکنه که هر چه تو سعی کنی بر تر از آنچه او نسبت بخود میکند نسبت باو میتوانی کرد آسے فرزند که بسندگی خدا را کرد
که خدا او را یا کسی نگیرد و خدا را طلب کرد که او را نیافت و که با خدا کرد که خدا او را با ذکر و و که خیر خدا توکل کرد که خدا او را بیکری گذشت
و که نفس مع برگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد آسے فرزند مشوره با پیران مکن و از مشوره کردن با خود سالان شرم مکن آسے فرزند زینهار
با فاسقان معصاحب مکن که ایشان بمنزله گمانه اگر نزد تو چیز می یابند بنویسند و اگر چیزی نمی یابند تر از دست میکنند و سوا میکنند و محبت
ایشان پیش از یک ساعت نیست آسے فرزند دشمنی صاحبان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا که مومن صاحب را اگر مرا تو مکنی بر تو قسم نمیکند
نزد او بدخواهی کنی از تو را نمی شود و خاست حق نیست خود را مراعات نیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد آسے فرزند دوستانه یا بیکری یا دشمنی
و دشمنان امین باش که کینه و بینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر نهانست آسے فرزند هر که ملاقات کنی ابتدا کن لب و دهان و معصافه و بعد از آن
سخن بگو آسے فرزند گزند که مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی کنش از ایشان که ترا خوار شمارند بسیار شیرین مباحش که ترا بخورند و با تو
که ترا دورا ننگند آسے فرزند از خدا ترس تر سجدی که از رحمت او نا امید نباشی و امید بدار از خدا امید که امین از عذاب او نباشی آسے فرزند زنی
کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای او است آسے فرزند زنهار که تجر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی و چه بد و بد آنکه
خانه آخر تو قبر خواهد بود آسے فرزند و آسے بر کسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت
خاکست و بعد از ان نمیداند که بسو بهشت خواهد رفت که فائز و دستکار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیان کار گردد و چگونه تجبر نماید کسی که
دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده باشد آسے فرزند چگونه بخواب سیر و فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل میباشد و از او غافل
نیست آسے فرزند مردن پیغمبران و دوستان و برگزیده گان خدا پس بعد از ایشان که در دنیا همیشه خواهد ماند آسے فرزند گرسه را از خود ریز
خود گو و در خانه خود را محل نشستن خود قرار ده آسے فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی می شکند و اگر
بحال خود بگذاری کج میماند ایشانرا مگر از آن خانه بدر و ند پس اگر نیکی کنی نیکی ایشانرا قبول کن و اگر بدی کنی بدی ایشانرا جز این نیست
آسے فرزند زمان چهار نوعند دو شایسته و دو ملعونه اما یک از ان دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد دشمن خود خست
و اگر باو عطا میکنند شوهر شکر میکنند و اگر مبتلا میشود صبر میکنند آنکه از مال در دست او بسیار است دوم زنیست که فرزند بسیاری آورد و دوست
شوهر است و نیکو خواه شوهر است و بر آسے خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است و با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد و هر چند از زن دیگر باشند دشمن خود را دوست میدارد و صلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندانشست

الرشوهرش حاضر است اورا یاری یکنند و اگر غائب است رعایت او یکن چنین زنی مانند گورگد مسخ نماید بستی خوشحال کسے که چنین نزد
 روزی او شود و آنگاه ازان دوزن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم بشمارد و در میان قوم خود ذلیلست و اگر شوهر یا دختر سے مید بخشم
 و اگر نیکد بر عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از دور ملاست و همسایگانش از دور لقب اندیش او مانند شیر است اگر با دیوانی تراخیزد
 اگر از دیگر برتر تر سیکند و ملعونه دوم آنست که زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهرش حاضر است با و نفع نمیرساند و اگر
 است او را نیکو میکند پس او بمنزل زمین نشوره است اگر آنرا آب بیدیهی آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب بنیدیهی آرزو
 میشود و اگر فرزند سے ازان زن بهم میرسد ازان فرزند متفع نخواهی شد اے فرزند کنیز مردم را بعقد خود میسار که با و فرزند سے بهم رسد
 برابر تو فرزند ترا بفرود شد اے فرزند اگر زن از زانی چشیدند و بخوردند چنانکه چیز با ے دیگر را ے چشند و بخورند هیچکس از آن بدتر و بدتر نکند
 فرزند احسان کن با کسے که با تو به کند و دنیا را بسیار جمع کن که ترا ازان رحلت باید کرد و بین که از آنجا بجا خواهد رفت اسی فرزند
 مال مقيم را بخور که رسوا شود و در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که با و پس و به وند اشته باشی اسی فرزند پستش جهنم در قیامت
 احاطه خواهد کرد و نجات نخواهند یافت ازان مگر کسے که خدا او را رحم کند اسی فرزند ترا خوش نیاید کسے که زبان بد دارد و مردم از زبان او
 میترسند که در قیامت بدل و زبانش قهر خواهند زد و اعتقاد و جرحش بر او گویا خواهند داد اسی فرزند دشنام ده به مردم که خیانت
 که خود دشنام بدهد و مادر خود داده باشد اسی فرزند هر روز که آید و زمانه است و نزد خداوند گریه گویا بر کرده با ے تو خواهد داد
 اسی فرزند بجا آورد که ترا در کفنها خواهند چسید و بقر خواهند افکند و گرد با ے خود را همه در آنجا خواهد دید اسی فرزند فکر کن که چگونه میو
 ساکن بود در خانه کسے که او را بخشم آورده و نا فرمانی او کرده اسی فرزند بیجا را بر خود اختیار کن و مال را بر اے دشمنانت بپراش کند
 اسی فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و سبادت کن لعل صلح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کو بهار راه افتد و
 آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بایستند و آسمانها را در هم چسند و صفوت ملائکه خائف و ترسان از آسمانها بیزیر آید
 تکلیف کنند که از صراط بگذری و در الوقت عمل خود را به مبنی و ترا زود با ے سنجیدن عمل بر پا کنند و دیوان اعمال خلایق را بکشایند
 هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار
 سبک کن که گرد گاه ے که در پیش داری ازان گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص کن که
 قبول کنند عمل بسیار بنیاد و امان است و در روایت دیگر منقولست که لقمان فرمود که بر در بیت الخلا با تو نشند که بسیار نشستن در بیت

مورثه بوا میراست

باب نوزدهم

در بیان قصه اسمعیل و طالوت و جالوت حق تعالی در قرآن میفرماید **وَاللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ** و **إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لِقَوْمِهِ ائْتِبُوا بِي إِلَىٰ هَٰذَا نَعْلَمَ لَكُمْ كَذِبًا أَوْ أَتَيْنَا بِكُم بَرْهَانًا وَاللَّهُ يَخْتَارُ لِمَن يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ ذَكِيمٌ** و **وَلَمَّا بَرَأَهُمْ قَالَ أُولَٰئِكَ أَطْعَمْتَ أُولَٰئِكَ وَلَمَّا جَاءَ آدَمُ إِلَىٰ زَوْجَتِهِ إِذْ قَالَ لَهَا تَتَّبِعَنِ الْإِنسَانُ أَكْثَرُ غُرُورًا فَاتَّبَعَهَا إِلَّا مَن مَّا وَصَّيْنَا أَن يَقُولَ صِرَاطَ رَبِّي وَآوَىٰ إِلَيْهِ وَفِي الْوَادِ الْغَوِيِّ ذَا أُنْجُسٍ فَلَمَّا نَسُوا مَا وَعَاوَنَاهُمَا فِي طِعْمَانِهِمُ قَالَ إِنَّا لَنَاصِرُونَ الْغَافِلِينَ** و **وَلَمَّا جَاءَ آدَمُ إِلَىٰ زَوْجَتِهِ إِذْ قَالَ لَهَا تَتَّبِعَنِ الْإِنسَانُ أَكْثَرُ غُرُورًا فَاتَّبَعَهَا إِلَّا مَن مَّا وَصَّيْنَا أَن يَقُولَ صِرَاطَ رَبِّي وَآوَىٰ إِلَيْهِ وَفِي الْوَادِ الْغَوِيِّ ذَا أُنْجُسٍ فَلَمَّا نَسُوا مَا وَعَاوَنَاهُمَا فِي طِعْمَانِهِمُ قَالَ إِنَّا لَنَاصِرُونَ الْغَافِلِينَ**
 از بر اے ایشان که بر انگیز از بر اے ما بادشاه که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندای صحیح حسن از امام محمد باقر
 برده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گنا مان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان
 بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی جالوت را که از بادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را

و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانها و هوال خود بیرون کرد و زمان ایشان را بکثرت گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خدا و
 کردند که بحق تعالی سوال کنند که بادشاه از براس ما برانگیزد تا ما قاتل کنیم با کافران در راه خدا و بنی اسرائیل جنسین بود که پیغمبر
 در خانه آباد بود و بادشاه در خانه آباد دیگر بود و حق تعالی جمع نموده بود و از براس ایشان پیغمبر بادشاه را در کجای آباد
 پس باین سبب گفتند برانگیز از براس ما بادشاه که با او جهاد کنیم قال هُنَّ عَسَائِدٌ اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمْ الْقِتَالُ اَنْ لَا تُقَاتِلُوا
 پس پیغمبر ایشان گفت ایشان که آری نزدیگست حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را
 ایک جنگ نکنید قالوا لَمَّا لَنَّا اَنْ لَا تُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ اَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَاَبْنَاءَنَا فَقَدْ كُتِبَ عَلَيْنَا الْقِتَالُ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى
 اَلْاَنَ كَمْ بَرُونَ كَرِهَ مَا رَا مِنْكُمْ اَنْ تَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَقَدْ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشت بر
 بر ایشان قتال نوشت کردند و قبول نکردند مگر اندک از ایشان و خدا داناست به شما که ان الله قد بعث لكم طالوت
 مَلِكًا وگفت بایشان پیغمبر ایشان برستی که خدا برانگیزد است از براس شما طوالت را که بادشاه شما باشد قالوا اِنَّا لَنُكُونُ لَكَ الْمَلِكُ
 عَلَيْنَا وَنَحْنُ احقُّ بِالْمَلِكِ مِنْهُ وَلَمْ يَوْتِ سَعَةً مِنْ اَمَالٍ لَقَعْنَهُ كَمَا سَتِ اَوْرَابُ مَا بَادِشَاهُ مِیاشد و حال آنکه ما سر او تریم بادشاهی
 داده نشده است او کثرتگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبر در فرزندان لاوی بود و بادشاه در فرزندان یوسف بود و طوالت
 از فرزندان بنیامین بود و برادر او در یوسف ناز خانه آباد پیغمبر بود و در خانه آباد بادشاهی قال ان الله اصطفاه عليكم وَاَوْفَا
 بَسْطَ طَائِفِي الْعِلْمِ وَالْحُجْمِ وَاللَّهُ بَوْنِي فَكُلُّهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ دَائِمٌ عَلَيْكَ وگفت ایشان پیغمبر ایشان که برستی که خدا طوالت را برگزیده و اختیار کرده
 بر شما زیاد کرده است او را کثرتگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند بادشاهی را بر که بخیر بود و حق تعالی کثرت داده است بخشش او و داناست
 بنده گان حضرت فرمود که طوالت بحسب بدن از همه عظیمتر بود و شجاع و قوی بود و از همه و اما تر بود اما فقیر بود پس ایشان او را فقیر
 و گفتند خدا باو کثرتگی در مال نداده است و قال لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اَيَّاهُ مَلِكُهُ اِنَّ بَابَكُمْ اَلْتَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ
 اَلْمُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ فَخَلَّهُ الْمَلِكَةُ اِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُم اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وگفت مر ایشان از پیغمبر ایشان برستی که علامت بادشاهی
 او آنست که بیا بر بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذشتند آل موسی و آل هارون
 در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند برستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورنده گان حضرت
 فرمود که آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذارده و در دیار اشدت در میان
 بنی اسرائیل بود تبرک میستند آن پس چون هنگام وفات موسی شد الواح تورات را در نه خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن
 تابوت گذارند و بسوی خود یوسف پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق
 آن حتی آنکه اطفال در میان راهها بتابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس
 چون گناهای بسیار کردند و استخفاف ایشان تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در اینوقت از براس ایشان فرستاد
 و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر دیگر فرمود که ملائکه بصورت گا و تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند
 حسن فرمود که مراد از بقیه ذریه پیغمبر آنست که تابوت نزد ایشان می بود و در تعمیر سکینه فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صف
 مسلمانان و کافران پس از آن بادیکی خوشبوی بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و بآن سبب کافران میگذاشتند و بسند

از حضرت امام رضا منقول است که سینه آباد است که از بهشت بیرون می آمد که آنرا روی است مانند روی آدمی و چون آن تابوت را در میان مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نیکی است تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت بر نیکیست و میگرفت کافر میشد و امام او را یکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهای بسیار کردند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را آسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استعاضه کردند که دعا کند که حق تعالی با او بر آید بر آید بر آید و در راه خدا جهاد کنند خدا طاوت را با و شاه ایشان گردانید و تابوت را بر آید ایشان فرستاد که ملائکه آورند بر زمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت بر نیکیست کافر میشد بر نیکیست به تئمه حدیث اول پس حق تعالی وحی کرد پس پیغمبر ایشان که جالوت را یکشت که زره حضرت موسی بر قاست او درست آید و آن مردیست از فرزندان لازمی که نام او داود و پسر ایشان و ایشان مرد شهبانی بود که ده پسر داشت و کوچک تر ایشان داود بود پس چون طاوت بنی اسرائیل را بر آید جنگ جالوت جمع کرد فرستاد بنزد ایشان که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید و بر هیچ موافق نیامد بر بعضی دراز بوده و بر بعضی کوتاه پس طاوت با ایشان گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را نخواستید که نیاورده باشد گفت بلی کوچکتر ایشان را نخواستید ام که گو سفندان مرا بچرانند پس طاوت فرستاد او را طلبید و داود آمد و چون داود روان شد پس طاوت و فلاخن و قوبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صادر کردند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را و در قوبره خود انداخت و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون بنزد طاوت آمد و زره موسی را پوشید بر قاست بسیار شس درست آمد چون طاوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا أَفْضَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ پس چون روانه طاوت با لشکر باه خود گفت که بدستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد نه بر کسی پس هر که از آن نهر آب بیاشد پس این نیست و هر که از آن نهر آب پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بنجورد و بدست نه پس همه خوردند از آن آب مگر آنکه از ایشان فرمود که یعنی نهری در آن بیابان بسرا راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشد از حدایت و هر که نیا شد از حدایت و از فرمان برداران او است پس چون نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن بیاشاند پس خوردند از آن نهر مگر آنکه از ایشان پس آنها که خوردند کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بر روایت این باب و سوره که بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که آن قلیله خورند و شصت هزار کس بودند و علی بن ابی ترسیم از حضرت صادق م روایت کرده است که آن قلیله که یک کف هم نخوردند سه صد و پنجاه مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بشکر باه جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنکه از آن آب خورده بودند و امر از تاب و مقاومت جالوت و لشکر باه او ندانیم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا أَجَاذَ اللَّهُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند از آن نهر طاوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و جُنُودِهِ قَالُوا الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا اللَّهُ كَمَنْ قَلِيلَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْهُمْ الْكِنُوزُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که پیغمبر خدا و روز قیامت داشتند که چه بسیار کرده که غالب شدند بر گروه بسیاری بر توفیق و یاری خدا و خدا را صبر کننده گانست قَالُوا وَصُودُهُ قَالُوا رَبَّنَا آفِرْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أَقْدَامُنَا وَانْقُضْ عَنَّا الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند بر آه جالوت و لشکر باه او

ازین از برای تشنگی و آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهاے فلاحین خود را برای گوسفند چرا
 میگذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه بسیار عظیم شنیدم و این امر را و او را و آنکه اگر
 بر او می افتد او را می کشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسبح طاووس رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد تو
 گمان داری و چه شجاعت از خود بخبر بگردی که جرأت بر مقاتله جالوت مینمائی گفت گمراشته آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از بی آن
 را پیچانده ام و گوسفند را از دمان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طاووس که نیکاشد جالوت را مگر کسی که زنده ترا پیوسته و از ترس بگریزد
 موافق بدن و قاست او باشد پس طاووس زره خود را طلبید و چون داود پوشید با حقارت جنگه او با مرآئی آن زره آن کس را که گشادگی را بر کرد پس
 طاووس و بنی اسرائیل از او بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طاووس گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر شد
 صف قتال از هر دو طرف آراستہ شد و داود گفت جالوت را بمن بنمایید چون جالوت را با او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود درون آورد و
 در فلاحین گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ در میان دو دیده آن اجل رسیده آمد و در مغزشش جا زد و از مرکب برگردید و برین
 افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را مادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طاووس نیکو و بنی اسرائیل
 بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهین را مانند موم در دست او نرم کرد و ام فرمود مرغان و
 کوها را که باو تسبیح بگویند و آوازی باو عطا فرود که چکس بآن خوش آواز نشنیده بود و باو قوت عظیم راسه بنده گمراشته فرمود و در میان
 بنی اسرائیل پیغمبر و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبر و بادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود
 در یکجا جمع شد و بادشاه کسی بود که لشکر یکاشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را نظام میداد و خبر باز جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان طاووس
 از پیغمبر خود بادشاه طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان شما و خاور است گوی و غیبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که
 ما را از خانه و فرزندان خود بر کرده اند چون حق تعالی طاووس را بادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طاووس بکار تبه آن داد
 که بادشاه با او شد و او را از خانه پیغمبر است و نه از خانه بادشاه پیغمبر و بسط لاوی میباشد و بادشاهی در بسط یهودا طاووس از بسط بنیامین است
 پیغمبر گفت خدا او را تهنه سندی و شجاعت و علم و انانیت داده است و بادشاهی بدست خداست هر که نخواهد رسید به دشمنان نیست که کسی را که خدا اختیار کرده
 رد کند و علامت بادشاهی او آنست که تابوت که در میست که از دست شما بر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه برکت تا بوقت
 لشکر باو میگردانید گفتند که اگر طاووس بیاید اراضی میجویم و بادشاه او را انقیاد میکند و فرمود که در تابوت یزده پاسه شکسته الواح بود و طوطی
 که از آسمان بر موسی نازل شد و بر الواح نوشته شد در سبب ابود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و
 حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
 مولف گوید که در پیغمبران زمان خلافت لعنه گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و لعنه گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند
 اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اشموئیل بود و علی بن ابراهیم گفته است
 روایت شده است که اریا بود و شیخ طبرسی گفته است که لعنه گفته اند که چون بنی اسرائیل کار باه بسیار کردند و حق تعالی عمالقه را
 سلاطه کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان بر
 از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادقین منقول است و لعنه گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند و در تخته خود گذاشتند

ایشان سرگون شدند و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گداشته شدند و گلو و طاعون در میان ایشان بهر سید و در هر موضع که گداشته شدند بلائی در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عاده گداشته شدند و بر دو گدا بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاو و بار را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که یوشع آزاد صوحای تیه گداشته بود و ملائکه از براسه بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سه نذاع در دوزخ بود و از جوب شمشاد بود و بران صفیهای طلا چسبانیده بودند و در جنگ آنرا پیش میکردند و چون صدای ایشان تا بوقت شنیده میشد مردم از پیش میترسیدند تا فتح میکردند و چون صدای بر طرف میشد و می ایستاد ایشان می ایستادند و بدانکه شمشاد که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی گفتند هزار نفر گفته اند. شهر آنست که آنها را زیاده از یک گفت نیا شناسیده بودند از آن شهر سه صد و سیصد تن بودند بعد و اصحاب حضرت رسول جنگ بر و آنها با و نایت ماندند و میان حضرت الهی آوردند و آنها که زیاده آشنایند برکشند و از خطبه طالوتیه امیر المومنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر میشود که عدوت عالی که بار ماندند همین سه صد و سیصد تن بودند و بعضی از اصحاب نیز ظاهر میشود که آنها که از آن نه بیج آب نخوردند سه صد و سیصد نفر بودند و آنها که یک گفت بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و این مجموع میان کشته احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران در مورخان عامه نسبت خطا و کفر با ولایت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغا و دشمنی کرد و راه قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار با و نسبت دادند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نیست و بلکه ظاهر آیه و اکثر روایت آنست که او خوب بوده است و بعضی از خطیب غیر مشهور نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین فرمود که من عالوت این آیه و بدانکه این آیات دلیل است بر آنکه امیر المومنین حق است و خلافت و امامت از آنها که غضب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریح اند بر آنکه او پادشاه ریاست خدا ز یاد حق در شجاعت و علم متبر است با اتفاق جمیع است امیر المومنین از بیمه صحابه شجاع تر و عالمتر بود و یکس از این خلافت نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت حق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها اگر غنیمت و در اکثر قضایا قریب ادا فی میکردند و آن حضرت رجوع می نمودند

باب بیستم

در بیان سائر قصص حضرت داود است و مشتمل بر چند فصل است. فصل اول در بیان فضائل و کمالات و تجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و تعنا و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش گذشت که آنحضرت از جانب نبیین است که منظم کرده متولد شده اند و گذشت که از جماعه پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشیعه اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیده اند که جرات دل خود را که از ترک او بیهر سید بود مبدت الهی را وی کرد و بستند معتبر از نام محمد باقره منقول است که حق تعالی بیدار لغی پیغمبر که با دشا و شد سبوت مگر داند مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف و بادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد مصر فاریس و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که حضرت داود در روز یکشنبه بر کجای مجاز از دنیا رفت پس مرغان هوا با بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است و ستر ناعم داود ایحبال پیغمبر الطیر و کائنات علیین یعنی سحر گردانیدیم با داود و کوها را که تسبیح میگفتند با و و مرغان را که تسبیح میگفتند و بودیم الکنده گان و شلال اینها را و اینها از قدرت البعد نیست بعضی گفته اند که با عجز آنحضرت چون شروع بذكر الهی و تسبیح او میکرد و کوها و مرغان با او بصدا می آمدند و با و همراهی میکردند و بعضی گفته اند که کوها و مرغان با و همراه میرفتند و علفنا و صغعه لبوس لکنه لخصنکم من با از کتم قتل الله شاکر و کن و آن منقظم او را ساختن پوشانیدن از براسه شالین زره تا نگاه داشتند و از آن تاثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستی شکر گفته گان خدا بر این نعمت گفته اند که اول کسی که زره ساخت داود بود و پیشتر صفیهای آهن را بر خودی بستند و از گران آن جنگ نمیتوانستند پس حق تعالی این را نیز کرد

داود و پیغمبر گفت که امر فرخنده را عباداتی که بفرموده او می کنند هرگز مثل آن ندیده باشم پس بحراب خود رفت و آنچه شریک می در بندگی بود بکشتن
و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزی در محراب پیداشد و بامر الهی چنین آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قربانی که امروز کردی
داود گفت بلی وزی گفت خوش نیاید ترا این عبادت و تلاوت و نماز بدستی که من خدا را در پیشی هزار تنی بگویم که با تیر سنجی از برای من سحر هزار
خدا را نمی شنود و من در تعویب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بزودی آب می آیم که در آنجا
گنهای کرده باشم و در حدیث تیر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بود روزی در محراب عبادت خود ناگاه کرم سرخ یزدان را چنانچه
حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید و چون نظر داود بر آن کرم افتاد و خاطرش خور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است پس از آنجا
برای تنبیه و تادیب آنحضرت آن کرم وحی نمود که با داود سخن گویم کرم با امر الهی چنین آمد و گفت ای داود آیا صدای و شنید می یا بر دست
سنگ سخت اثر پایی مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و این کرم را
می بیند پس صدای خود را دست کن و بنظر فریاد و درگاه او کن و در حدیث تیر دیگر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود چون کج آمد و در نماز
حاضر شد کثرت مردم او عرفات شباهه نمود بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون زناسک حج فارغ شد جبرئیل نیز و آنحضرت آمد و گفت ای داود
پروردگار تو میفرماید که چرا کوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای سبب صدای دیگر بر من نفی میباشد پس جبرئیل داود را بر دوشی جده و از آنجا دور
برد و با فرود آمد جبرئیل و زه راه که میخواست تا بسنگی رسید پس آن سنگ اشکافت ناگاه و دیوان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
که من صدای این کرم را در میان این سنگ و در قعر این دریا می شنوم و از آن غافل شدم پس گمان کردی که خطا از زبان ما مانع شنیدن آواز تو میشود و منولف گویم
که معلوم است که حضرت داود و بنی پشید بودند که علم الهی همه چیز محیط است و لیکن خواست که در عاقل متنازه باشد از دیگران و چون این کار مطیعین الهی
بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون مری بر من پوشید نیست پس در میان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب غفلت
آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند بان
جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود و الله تعالی اعلم و بسند ما می معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود از حق تعالی سوال
کرد که در هر صرافعه که بنزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل دوست با و وحی نماید که بان خوبان ایشان حکم کند پس حق تعالی
وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و نظم کرد و نزد داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من
ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع نیست که بگوئی مدعی علیه که گردن آن کسی را از بند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را
بدی علیه بدی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن معلوم را
بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگار امر از این بیهنجارت ده پس خدا وحی فرمود و داود که تو از من سوال کردی که من حکم
واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه کشته بود و مالهای او را گرفته بود من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد
و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان باغ و در زیر فلان درخت مدفونست برو با سزا و نامش را بگو و او را زند کن تا ترا جواب بگویم
از او سوال کن که او کشته است پس داود بسیار شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا امر ادین فضیه فرج کردست فرمود و ایشان را با خود بر زیر آب
درخت وند کرد و پدر آن مرد را بنامش پس صدای از زیر آن درخت آمد که بیساک ای پسر خدا داود گفت که کشته است گفت فلان مرد مرا کشته
و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل ارضی شدند و داود دست دعا کرد که حق تعالی بخلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرمود

بسیار رفت و برگشت از آنها پرسیدم که مالش چه شد گفتند مانی نگذاشت جوان را گفتیم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت
امیر المومنین فرمود که بیات و چنین واقعه باین نحو علم می کنی و امتد که درین واقعه علمی بکنم که کسی پیش ازین نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که
قبیر بیلوانان لشکر اطلب چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگویند
گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید اگر این را نمیدانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که اینها را برانگیزد و هر یک را
در پشت سستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهایشان را بجا مای خود بوشانید که بگوید که این بنده پس عبد الله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید که
نام و دواتی حاضر کن و در مجلس مناسک گریه و مردم برود و حضرت جع شد پس فرمود که هرگاه من بشمار کبر گویم یکی از ایشان را حاضر کنید پس چون نام کبر فرمود
یکی از ایشان اتمنا طلبید و پیش وی خود نشانید و رویش را کشود و فرمود که ای عبید الله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود
که چه روز از خانهای خود بیرون رفتی و پدر این جوان با شما بود گفت و در فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت و در فلان ماه فرمود که کبر هم منزل رسید
آن مرد گفت و در فلان منزل فرمود که در خانه کی آمد و گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض شبت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت و در فلان
عدد از روز پیش حضرت احوال و در ابی سوال نمود که چه روز مردی و کی او غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را قبیر برد و چون
حضرت همه از او سوال نمود و جواب گفت ابتدا کبر فرمود و همه صد ای میبند که زندین نقای او چه کردند که او را کرده است بر خود و بر ایشان
بکشته اند که دم صد بگایه بکند که زندین فرمود که سر روی این مرد در بختند و بجای خود بردند و دیگری را طلبید و پیش خود نشانید و رویش را کشود و فرمود
که گمان میکنی که من نمیدانم که شما چه کردید او گفت یا امیر المومنین من یکی از آنها بودم و در غمی کشتن آن بودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار
کردند باینه اقرار کردند و او را فرمود که بیا طلبیده بود آنرا حاضر کردند و آن نیز اقرار کرد که با پدر این جوان را کشتیم و مال او را بر دوش تپیم پس علم فرمود مال و
خون بر ایشان از برای آن جوان پیش جع گفت یا امیر المومنین بیان فرمای که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجای از
اطفال که بازی میکردند و میان خود طفلی را آواز میکردند که مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام دارد و گوی گفت
مات الدین گفت کی ترا باین نام می گردانیده است گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود آورد و نیزه داد و او پرسید که ای زن کی این فرزند ترا
باین نام می گردانیده است گفت پدرش سپید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسیار رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت
برشتند و شوهر من برگشت و من چون حال و از ایشان سوال کردم گفتند و گفتیم مالش چه شد گفتند مالی نه نیست پرسیدم که آیا وصیتی کردی گفت
بلی گفت زن من آنست که با تو بگوید که خواه پس بزیاید و خواه دختر او را مات الدین نام کن پس من باین سبب این طفل را باین نام نامیده ام
داود گفت آیا می شناسی آن زاده را که با شوم تو بر فرزندت گفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بلی زنده اند فرمود که پس بیا با من و ایشان را
بین نشان ده پس حضرت آن جماعت را از خانهای ایشان بیرون آورد و باین نحو بیان ایشان کرد که تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان
ثابت گردانید و بعد از آن بان زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عایش الدین یعنی زنده شد باین بگوید زیرا که حضرت صاف حق منقول است
که حضرت رسول فرمود که عمره بیت حضرت داود صد سال بود و از آن جماعتی که سال مدت با دشمنی استخفت بود و کینه متبر از حضرت با هم جدا و
منقول است که حق تعالی گریه از ملائکه را بر آدم فرستاد و در او روحی روان کرد و آنرا غسل و در کنار او ای جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود
و او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس جمیع بیرون آمدند از پشت عالم اندک غسل و در کنار او ای جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود
با دم که نظر کن چو می بینی آدم گفت مورچه ریزه بسیار در کنار او می بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آورده اند

که چنان بپایم از برای خود به پروردگاری و از برای پیغمبری چنانچه در میان آسمان از ایشان پیمان گرفته ام آدم گفت پروردگار چگونه اینها
 همه را پشت سر کنجایش دارد فرمود که ای آدم بضع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام آدم گفت پروردگار اچمی خواری
 از ایشان و پیمان گرفتن فرمود که از می خواهم که در موجودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و بتانند آند آدم گفت پروردگار ا
 پس چگونه ترا اطاعت کند پادشاه او چه خواهد بود فرمود که او را در بنجم ساکن میگردد و آدم گفت پروردگار اعدالت کرده و باب ایشان و اگر ایشان را نگاهنداری و توفیق
 او چه خواهد بود فرمود که او را در بنجم ساکن میگردد و آدم گفت پروردگار اعدالت کرده و باب ایشان و اگر ایشان را نگاهنداری و توفیق
 ندی اکثر ایشان صحبت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرای ایشان را پس چون آدم بنام داود و داود گشت
 و عمر او را چهل سال دید گفت پروردگار اچم بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من پروردگار اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود و زیاده کنم آیا
 جاری خواهد بود فرمود که بل ای آدم گفت پروردگار پس من از عمر خود سی سال بر عمر داود و سی سال از عمر من بیدار و بر عمر او اضافه کن
 پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی می فرماید در قرآن که محمی کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می نماید آنچه را می خواهد و زردا و ست
 ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه کتاب است و کتاب های دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم شصتی شد ملک موت
 نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را
 از عمر خود کم کردی و بعد داود و افروزی و داود ای رو خدا و هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران و عمرای ایشان را بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک
 موت بنحاطرم نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سوال نکردی که حق تعالی برای داود و نبوسید و از عمر تو محو کند پس حق تعالی بر
 داود و زبورت گشت کرد و از عمر تو دو محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته درین باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم محو شده بود
 پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در فرض با وسع ملات خود قبالة و نامه نبوسید تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت
 معتبره دیگر از حضرت صادق منقول است که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس از آن
 شد و ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنانست که عمر داود و چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و حادثه ویر
 معنی در باب نصد آدم گشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در اینجا تذکره شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی
 و زمان داود و یا نصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود و فصل دوم در بیان ترک اولی حضرت داود است حق تعالی
 فرموده است **وَ اذْکُرْ عَبْدَکَ نَادَا وَ دَعَا ذَآلَکَ الْاَیَّامَ اِنَّهٗ اَوَدَّ کُنْ بَدَءَ مَا دَاوُدُ وَاَوَدَّ اَنْهٗ اِذَا کَانَ مَعَا بَقُوْتُ وَ تَوَنَّنٰی وَاُوَدَّ بَدَءَ لَیْ**
بَدَءَ لَیْ که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا **اِنَّا سَمِعْنَا اِلَیْکَ اَلْحَبَالَ مَعَهُ یُسَبِّحُ بِالْحَمْدِ وَاَلَا لَشَرِّیْ بَدَءَ لَیْ** که تسخیر کردیم کو بهار را که با او
سَبِّحَ مِی گفتند در وقت سپید و چاشت یا بر آمدن آفتاب **وَالْقَلْبُ یَحْشُرُ لَکَ اَللَّهٗ اَوَّابٌ** سحر گردانیده بودیم مرغان را که جمع میشدند
 بسوی او بهر یک از کو بهار و مرغان از برای او رجوع کننده بودند **یُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ مَا دَاوُدُ وَاَوَدَّ اَنْهٗ اِذَا کَانَ مَعَا بَقُوْتُ وَ تَوَنَّنٰی وَاُوَدَّ بَدَءَ لَیْ**
اَلْحَبَالَ مَعَهُ یُسَبِّحُ بِالْحَمْدِ وَاَلَا لَشَرِّیْ که تسخیر کردیم کو بهار را که با او
 از شد و از آنجا آمده است بسوی تو خبر آنما که بایکدیگر خصمه و سنا نه کردند و داود و در وقتیکه به بوار بحراب با غرور داود بالا رفتند از دخل و اعلی او بود
 از آنجا که چون داخل شدند بر داود و پس رسید از ایشان **قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَکَ اِنَّکَ اَبْغَضُ اِلَیَّکَ مِمَّنْ کَانَ مَعَهُ اَلْاَشْطَطُ وَاَمَّا اِلَیَّکَ اَلْاَشْطَطُ** که گفتند سر
 ما و صمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جوهر کن و حکم در اینها می کن ما را بر او

وَقِيلَ لَكَ نَجْمَةٌ وَّاحِدَةٌ فَقَالَ كَلَّيْنَاكَ وَغَوَّيْنَا فِي الْخَطَايَا بِرِسْتِي كِه این برادر هست اورا نور و نور میشنست مرکت میشنست بر من بود که آن یک میشنست
 و بر من زیاد می سکنند و در خاله و خواهر صمدی قال فَقَدْ ظَنَنْتُكَ بِسُؤْلِ بَعْثِكَ إِلَيَّ لِنَاجِيهِ و او گفت تحقیق که ستم کرده است بر تو که سوال کرده است میشنست ترا
 که با میثمای خود قسم کند و آن کثیرا من الخطا و لیکن بعضی من بعضی الذین آمنوا و عملوا الصالحات فقیل له رستنی که بسیاری از شما که ستم می کنند بعضی از شما باز
 بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند اعمال شما ستم کردند و بسیار کم اند ایشان و قُلْ دَاوُدُ إِنَّمَا فُتِنَا فَاسْتَغْفِرْ بِهِ وَخَرَدَ الْكِبَارُ و آن گمان کرد و او و کما
 و او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و سجده در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و آن حضرت امام محمد
 منقول است که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی یقین داشت که خدا او را امتحان کرد و فَقَدْ ظَنَنْتُكَ ذَلِكَ و قُلْ كَلَّيْنَاكَ مَا لَمْ يَكُنْ يَحْتَسِبُ پس از بر من
 از برای او این را و بر رستنی که هست اورا نزد اقرب و نزولت و بازگشت نیکو یاد او دانا جَلَلْنَاكَ خَلِيقَةً فِي الْأَرْضِ و او و بر رستنی که
 گردانیدیم ما ترا با نشین خود و در زمین فَلَظَكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم بر رستنی و لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ پس وی
 مکن خواهش نفس خود پس گمراه کند ترا از راه خدا و إِنَّ الَّذِينَ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ لِّمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ و آنست که گمراه کرد
 میشوند از راه خدا ایشان رست مذابی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
 که چون جناب مقدس از وی تنالی شانه حضرت داود را خلیفه خود گردانید در زمین در برابر او نازل گردانید حکم کرد بسوی گویند و مردمان که
 با او هیچ گویند و سببش آن بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد وزیر آنحضرت برینا ست و حمد و تسبیح و تهنیت و کبیراتی می کرد و مدح
 میکرد و یکایک پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و معبر کردن ایشان را بر بلا مانند کور می ساخت
 و داود را یاد نمیکرد پس داود سناجات کرد که پروردگار این پیغمبران ثنا کرده با آنچه کرده و بر من ثنا کرده و حق تنالی و حق فرستاد بسوی او که شایان
 بنده چند اند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبایی کردند و باین سبب ثنا دادم ایشان کرده ام و او گفت پروردگار مرا
 نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان بسم حق تنالی فرمود که ای داود اختیار کردی بدار ابر عافیت آنها را امتحان کرده ام و خبر
 نکردم و ترا خبر بکنم ابتلا می من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود و جهان بود که یک روز در مجلس دیوان
 می نشست و حکم می فرمود و دیوان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار رخ و خلوت می کرد و چون آن روز
 شد که حق تنالی اورا و عده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر کرد و در محراب خود خلوت گزید و مشغول گردید مردم را که کسی جز او و زود و وقعه از
 با و یا علی بنیاد الله و علیه السلام از قصه ای است که شمسک با آنها شده اند و میگوید که شجری گناه نسبت پیغمبران علیه السلام می کنند از اهل بیت و چون
 سابقا دانستی که فردوسی دین شیعیه کثر هم استند فی البریه است عصمت پیغمبران از گناهان پس نزد و تو شیعیه کثر هم استند تنالی این قصه
 اصلی ندارد و چنانچه بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که گفت بحضرت صادق علیه الصلو و السلام عرض کردم که چنی فرامید و آنچه مردم در باب
 داود و زن اورا یا می گویند فرمود که آنها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقول است که آنحضرت علیه الصلو و السلام
 فرمود که اگر دست بیام بر کسی که گوید که داود علیه الصلو و السلام دست بر زن اورا یا گناهت هر آنکه اورا و حد خواهم زد یکی برای محض دروغ گفتن
 و یکی برای ناسر پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عاصم بن از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند و بنابر تفسیر شیعیه و بعضی از مفسرین که
 شجری گناه نسبت پیغمبران علیه السلام نمی کنند خلاف است که استخفا حضرت داود علیه السلام از برای چه بود و امتحان خدا نسبت با و چه بود و برین تمام
 چند و گفته اند اول آنکه استخفا برای آنکه نبود بلکه برای تنزل و شوق و شگفتی نزد حق تنالی بود و دوم آنکه او را زانی را خوشگاری کرده بود

داود علیه السلام بعد از داورا خواستگاری کرد که او را یازن ندانست و داود علیه السلام نود و نوزن داشت و اولی آن بود که آن زن را برآورد و یا بگذارد چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکرده سعادت فرمود سوّم آنکه داود علیه السلام او را باینجنگ فرستاده بود و چون خبر شهادت او را بسیار شنید با عتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد و او را خواهد خواست و این نیز مکردهی بود که مناسب شان آنحضرت علیه السلام نبود اما جیب گشاده بود پس خدا و ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد و چهارم آنکه و شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن به ایشان و چون دست نیافتند این مرافعه را بنده خود و اتفاقا کردند و داود علیه السلام بایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را از سر کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه سعادت آنمی نسبت با و برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از آنکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو قسم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو قسم کرده است و او بی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را بگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود و چنانچه بسند متبرین نقل است که علی بن ابی حمزه در مجلس با من لعین از حضرت امام رضا علیه و علی ابناؤه اصوله و اسلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما درین باب چه می گویند علی بن ابی حمزه گفت که سبک گویند که سوزی داود علیه صلوة و اسلام در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان بنزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود علیه السلام نماز خود را قطع کرد و برخواست که مرغ را بگیرد پس مرغ میان خانه رفت و داود علیه السلام نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست و داود علیه صلوة و اسلام نیز بر بام بالا رفت پس سحابت او را با حضرت داود علیه السلام شرف شد ناگاه نظرش بر زن او را افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بفرار شد و او را با بطنش از جنگا فرستاده بود پس نوشت بسیر کرده آن لشکر که مقدم دار او را برایش روحی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر به داود علیه السلام رسید ملگین شد بار دیگر نوشت او را بر تابوت مقدم گردان و جنگ چون چنین کردند او را بشید شد پس داود علیه السلام زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا علیه صلوة و اسلام این قصه را باین وجه شنید از علی بن ابی حمزه استماع نمود دست مبارک او بر پیشانی خود زد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

پنجمی از غیر این آیات آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی قطع نماز کرد و با آنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را گشت پس علی بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه صلوة و اسلام فرمود که داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی ظلمی از او داننا تر بنا فرموده است پس و ملک را بخدا فرستاد که از دیوار غره او بالا رفتند مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است حضرت داود علیه السلام سبادت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق قوی گوید راست است یا نه پیش از آنکه از مدعی گواه برد و عوفی او فرمود که بر تو ظلم کرده است که گویند ترا خواسته است که با گویند آن خودم کنند پس این خطا و ترک اولای بود که در حکم کردن از زن حضرت صادر شد و آنچه شامی گویند آیینی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید که ای داود علیه السلام ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس علم که مردم بحق تپس علی بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله پس قصه او با او را چه بود فرمود که در زمان داود علیه السلام مقرر چنین بود که زنیکه شوهر می مرد و یا کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز و اول سبکه حق تعالی از برای او و ملائ گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواد و داود علیه السلام بود پس چون او را کشته شد و مدّه زن او منتفی شد حضرت داود علیه السلام او را خواست و این معنی بر روح او را گران آمد و داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه اوجاری گردانید مولف گوید که منسوخ شدن حکم در زمان غیر پیغمبران اولوا انعم خلاف مشهور و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود و با آنکه نسخ کلی مخصوص پیغمبر است

اولو انهم است و استعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیة و زمان بنیم هر مسل و دیگر نسخ تواند شد و بدانکه این بعضی از وجوہ است که در حق قصه گفته اند و در آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده ام و مجمل باید دانست که این غیر از گناه صادر نمی شود ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی از احوال بجز و ناتوانی و تزلزل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالف معنی حاصل نمیشود و لهذا حق تعالی گاهی اینها و دوستان خود را بخود می گرداند که مکر و حی یا ترک اولای از ایشان صادر گردد و ملک عین یقین کند که بتیاز ایشان از سایر خلق بصفت و نماند ربا فی است و درجات کمال ایشان بسبب هدایت سبحانی و سبب صدور این معنی و مقام توبه و انابت و تزلزل و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبه ایشان با صفات صفات عفو زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد و لهذا حق تعالی شیطان خطاب فرمود که بدستی که بندگان مرا توبه ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که نسبت تویی نماند انگر امان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید بزودی خطای سبحانی شامل حال ایشان گردیده و بر نعمت شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب اقرب محبت ایشان فزون تر میشود چنانچه در قصه آدم می فرماید که آدم نا فرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و درجات معرفت و قرب خویش به ایت نمود و درین قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم که او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ است و باز گشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود و اگر درین معنی اندک لغزشی نماید بمقتل مستقیم حکمتهای او و وجود شیطان و زمین شہوات و نفس انسان بر توبه بازشود و مسمی ظاهر است که ارتکاب اولای که موجب توبه صدور است تضرع و زاری کردن شود و در نگاه خدا عین صلاح اوست و اگر بطاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما توبه و انابت و تضرع او را در بهشت با سبب قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و بهر قطر که از دیده مبارک او بچرخند در باغ های محبت و قرب او میوای بار آمد و در سبب معرفت او انوار ریاحین و الوان گلها شاو آب گردید و هر آبی که کشید خرس سوز گناه صدره را عاصی و مجرم گردید و بهر آنکه چندین لیسک از درگاه عزت و جلال بدینا شمشه بر اندیدی سرایه شادی ابدی برای خود و گریه میبارد و ایند و هر مردارید شکی که از دیده دریا نشاناید و شاهوار تاج غرغش گردید و هر شترک خوین که بر چرخ محبت گزین و دروان گردید مانند مل آب در اکلیل رقتش از بیابانی خشید و یک وجه تفصیل انسان بربطک نیست و کمال مرتبه معرفت تا بنا بدون این نمیشود و اگر ترک اولی نباشد نیز مقرران را در بر تغییر حالی یا منتقض شدن از درجه قرب و سونست و متوجه شدن با سوره ضرر و پیریت خلق و معاشرت با ایشان با ارتکاب بعضی از لذات طلال چون بر توبه اولی عود می فرماید در درگاه عالم الاسرار مقدم مجز و انکسار استیاده زبان افتقار و اعتداری کشایند نسبت گنایان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب ملاحظه حرمان و هجران بخود دیدند چنانچه در سنا با تمامی دنیا و مرسلین و امامین خصوصاً حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه جمیعین ظاهر است که درین مقام سخن بسیار است بحال حق ثنات است و بی از گشت مقلدات است هر که ازین دریا قطره چشیده است تا از ریح مخوم محبت بهر و بکام جانش رسیده است و از نشاء قرب و سنا جات لذتی یافته است و از سائل و دیای محبت مانی تر کرده و از مرتبه نذر اهدان خشک و اندکی بر توفست است یا اندکی طلاوت آب شور گری محبت را یافته است یا چاشنی آب و بهر توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این ریح را می یابد و میداند که تاثیر نموده او دونه از نو او سر درست بلکه از ناله شور انگیز هجران رحیم و دوست می نمند که در با و زبای دوداه هجران از امید واری آمرزش خداوند میبود و قبول کنند هر خطاکار و دوست چنانچه پسند مقبر از حضرت عیسی بن امان و مربی اخلاق جعفر بن محمد اصباغ منقول است که هیچ کس گریه نکرد و مثل گریه آدم و نوح و داود اما آدم پس چون در از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که عرش در وری از ورمای آسمان بود و آن قدر گریست که اهل آسمان از گریه او ساز می شدند و بحق تعالی

شکایت کردند پس خدا قاضی او را کوتاه گردانید و اما داود پس از آنکه گریست که گویا از آب دیده اش و نید و نا چند آتشین می کشید که آن گویا که از آب دیده اش رونیده بود و باه آتش بار او سوخت و اما یوسف پس از آنکه بر فراغت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او ستازی نشود پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد فصل و بیان و جهانیت که بر آنحضرت نازل گردیده و مکتبائیت که از آنجناب بظهور رسیده و بعضی از نواد احوال آنحضرت است پس معتبر از حضرت صادق منقول است که زبور و شب هجده ماه مبارک رمضان بر حضرت داود نازل گردید و آنحضرت رسول منقول است که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا از چنین تمامی بنییم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دور گردند فرمود که چرا از مساکت می بنییم گفت ترس تو مساکت گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت می بنییم گفت محبت تو مرا در بندگی و تبیب افکنده است فرمود که چرا ترا از فقر می بنییم و حال آنکه مال بسیار نمود ۱۰۰ هم گفت قیام بحق نعمت تو را فقیر گردانیده است فرمود که چرا در زندان شکستگی می بنییم گفت آن عظمت و جلال تو که بعضی و نبی آید از تو دلیل گردانیده است و سزاوارست شکستگی نزد تو ای سید عالم من حق تعالی فرمود که پس فرود با و ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون نیز در س آئی از برای تو میاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریق ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیا بی آنچه می خواهی از من در روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود ~~حق تعالی بد او وحی نمود که ای داود من شاد باش و بس بیا و من لذت بیاب و بر آن گفتن با من تنعم کن که نزد منی خالی می گنسم خانه و بنار از فاسقان و منت خود را مقرر می گردانم بر شما کاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمان وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که بر توانی بنییم چنین محبت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و چنانچه طیره و قال بد من غیر ساند کسی را که از آن پروا کند چنین شجاعت نمی یابد از فتنه و طیه آنها که طیره قال بد می کنند و چنانچه نزدیک ترین مردم بسوی من در روز قیامت تو اضع کنند گمانند چنین دور ترین مردم از من در روز قیامت شکبر اند و در چند حدیث حسن و معتبر از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بد رستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی من می آورد و بهشت خود را بر او سیاح میکرد و او گفت پروردگار آن که ام حسنه است فرمود که آنست که بنده مومن را اشاک گرداند اگر چه یک دان فرما باشد پس داود گفت سزاوارست کسی را که ترا نشناسد آنکه امید خود را از تو قطع کند و حسنه معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت که ای فرزند زینهار خنده کن که بسیار خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگ دست می گردانند ای فرزند بر تو با و بسیار بی خاموشی اگر از خبری که دانی که خبر تو در گفتن آنست بد رستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که بسیار سخن گفتن می باشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوارست که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عظمت آل داود نوشته است که فرزند آدم چگونه بعد ایت دیگران سخن بگوید و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قناعت و فراموشی کار عظمت پروردگار خود اگر عالم بودی محبت و جلال پروردگار خود هر آنکه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای او عذاب می دادی و امید و ای بودی و ای بر تو چگونه یاد می کنی خود را و تنهایی خود را در آن مکان و حشت نشان و حسنه معتبر از حضرت رسول منقول است که وحی نمود بسوی داود که ای داود بد رستی که بنده حسنه بنزد من می آورد در روز قیامت و من در سبب آن حسنه ماکم می گردانم که هر چه خواهد با و بدهند داود گفت پروردگار آن که ام بنده است فرمود که آن بنده منو نیست که سعی کند در حاجت برادر سلما~~

و خود به کمال حاجت برآورده شود خواه بشود و نخواهد شد و در میان خبره منقول است و تفسیر قول حق تعالی و لَعَنَ الْكُفَّارَ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا بَعْدَ الَّذِینَ کَفَرُوا
 بیاید و تفسیر آنست که مراد آنست که تحقیق که ما نوشتیم در بریده آنکه در سایر کتاب های پیغمبران و دیگر نوشته بودیم که زمین میراث خواهر رسید
 به بندگان شماست تا که قائم آن گردد و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در بر بزرگوارای و قانع آیند است و مشتمل است بر تحمید و تحسین و ذکر خدا و دعا
 و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بگویم خود برسان که مرید که من را در بار می ماسو گردانم و او اعطای
 من بکند البته پس لازم است که او را باری کنم بر طاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبد با و عطا کنم و اگر مرا بخواند او را بجا بیاورد و اگر از من طلب
 نگاه داری بکنم او را نگاه دارم و اگر از من بطلبد کفایت از ضرورتش خود او را کفایت کند و اگر من تو را بطلبم تو مرا بطلب خواهی و اگر من تو را بطلبم
 در مقام کبد و اگر بپوشند روید همه از تو بچشم او حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که بدستی کنندگان من یکدیگر دوستی بکنند و با هم
 می کنند به نما و ظاهر بیکدیگر مانند عمل بیکدیگر را برای دنیا و دینان می کنند در دلهای خود فریب و دخل و در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی
 داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعا می ترا در ایام شدت و بلا و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی
 خلق من داود گفت پروردگار من ترا دوست میدارم چگونه ترا دوست گردانم ترا در خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست
 دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بر زمان خود و قبل از خلق را
 بشناسد و بچشم متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغوی فائده نگذارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
 که ای داود بشارت ده گناه گاران را و تبرسان صدیقان را داود گفت پروردگار چگونه گناه گاران را با بادی ایشان بشارت ده و صدیقان را
 با قرآنی بباری ایشان تبرسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناه گاران را که من تو را قبول می کنم و از گناهان برست خود عفو میکنم و تبرسان
 صدیقان را که محبت نمایند بکرمای خود که هر بنده را که در مقام حساب بدارم البته ملاک میشود و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که در حدیث
 حضرت داود نوشته بود جانی نزد آنحضرت شسته بود در نهایت پریشانی با جامهای گندیده و بویستند و آنحضرت می آمد و می شست و من تکلیف
 پس درین روز ملک موت نیز داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تنه ای بسوی آن جوان کرد پس داود از جانب این نظر کردن از ملک موت
 سوال کرد ملک موت گفت ماما مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان
 آیا زن داری گفت نه هرگز زنی نزوج نکرده ام داود گفت بر وزن و فلان مرد و عظیم القدری از بنی اسرائیل بر نام برد و بگوید که داود ترا
 امر می کند که دختر خود را بپسند و در آورده و شب زفاف کنی و آنچه از زوجه می خواهی در آن روز زن خود باش تا بهفت روز در پیغمبر نبوی من
 بیایم من موضع پس چون آن جوان رسالت حضرت داود را بان مرد رسانید آن مرد ملاحت کرد و دختر خود را بپسند او را آورد و بهفت روز زن آن
 زن ماند و در هفتم سجد است آنحضرت پرسید که چون یافتی خود را درین هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و نافرمانی زیاد ازین حاصل
 نشده بود و داود گفت بشن و منتظر آمدن ملک موت بود که باید و قبض روح او بکند چون در شش ملک موت نیامد آن جوان گفت که برو بخانه خود
 و با اهل خود باش و در روز هفتم باز نیز دیبا پس آن جوان رفت و باز در هفتم سجد است آنحضرت آمد چون ملک نیامد باز اده اخص فرمود و با
 گفت رفوز هفتم یا درین مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود با و گفت که تو گفتی که مامور شده ام قبض روح این جوان
 تا بهفت روز گفت بلی داود گفت سه هفت روز گذشته و او زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او و بر هم کردن تو بر او و
 و اهل او را پس سال پس از آنست که پسند موثق من از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که غلامه دختر اوس بشارت

کرده است و اگر از حلال است می گوئیم بنام کند از برای او قصر و بهشت ریاست ریاست و باو شاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرت منزله است خالق نور و در صورت چهل و هفتم نوشته است که ای داود میدانی که چرا بنی اسرائیل را سخ کرده ام بیون و نوک زیرا که چون غنی و مال دار گناه بزرگی می کرد و سهل می شمردند بگذرانیدند و چون سبک گناهی از آن بپست تر میکردند و از او انتقام می کشیدند و بوجوب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و پشیمان را بیک نحو علم بر ایشان جاری نکرد اندک تا متابعت خواهش های نفسانی میکنند در دنیا از من کی خواهید گریخت در وقتیکه خلوت کنم با شما چه بسیار می کردم شمارا که متعرض حرمهای مونسان شوید و زبانها را خود را و از او اید در عرض های مردم منزله است خالق نور و در صورت شصت و پنجم مکتوب است که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که سلیع او شده اند تمام اطراف زمین تا آنکه چون متقل شد می کرد در زمین بفساد و حق را فاسد می کرد و باطل را ظاهر گردانید و بنهار عمارت کرد و قلعها ساخت و اما لجامی کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزبوری که بر او داخل شود و خد روی او را بگردد و زبوری داخل شد در وقتیکه در او احوال و در بانان او همه حاضر بودند و بنی اسرائیل و وی اورد که در جهان ساعت ورم کرد و چشمهای خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند آن نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه مرد و بخت او را بے سر و فن کردند اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از ان فرمانی من باز می شد و لیکن بشنول گردیده اند بهو و عیب بنیاس بگذار ایشان را بهو و عیب خود تا من بایشان برسد و من ضائع نمیکردم و انم مرو و نیکو کاران السبحان من خلق التور

باب بیست و دوم

در بیان قصه صاحب است حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الْقُرْآنَ عِلْمًا مِّنْكَ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَقَدْ كُذِّبَتْ فَرَجَ حَاسِبِينَ یعنی تحقیق کردیم که شما حال آنکه بیکه تجا و از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار را بهی در شنبه که پس گفتیم مرا ایشان که بودند و باشید سیمنی چند و در مانده از رحمت خدا یا ذیل و به قیدار حضرت امام حسن عسکری فرمود که منی و در گردانیده شده از هر چیزی نجعلنا هانکا هانکا بَلَدَ يَنْ يَّجَاهِدُ مَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ پس گردانیده ایم سخ گردانیدن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مرا بنظر پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پر پیرو کاران بعضی گفته اند که منی سخن شدن ایشان عبرت گردید برای شهر را که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهای که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته عقوبتی بود و بر کار با که پیش از شکار را بهی و بعد از آن گردند و از حضرت امام عسکری منقول است که منی خبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان آشنیدند و بچنانچه از قصه ایشان آشنیدند میگیم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری که منی این سخن که ایشان را بان خوار و ذلیل گردانیده ایم و دور از رحمت خود ساخته ایم عقوبتی و باز دارند بود ایشان از آنچه پیش از سخ مرکب بودند از گناهایان بپاک کنند و وضع کنند بود و گردی که ایشان ابران مال شایده که گردانند از آنکه مثل مثل اعمال قبیح ایشان بشوند و پند و موعظه فرمایند بود و بر پیرو کارانی را که پند گیرند عقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند و از گناهاییکه سبب عقوبت است مذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریای ساکن بودند و حق تعالی چنانچه بران دهنی کرده بودند ایشان از شکار کردن باهی در روز شنبه پیش تمسک شدند بجهله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نیتها و جد و لما کنند بسوی حوضی که باهی از آن ایهاد داخل حوض می توانند شد و بز تو نه گشت پس چون روز شنبه می شد باهم با امان الهی می آمدند و در راه نیتها و جد و لما داخل حوضها و خدای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد و میخواستند که برگردند بدیرا که از شکار کنندگان این گردانیدند

در بیان قصه صاحب است

حرام گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی طائفه از بنی اسرائیل را نسخ نمود پس آنچه بدو یا رفتند جری و مارهای و سایر حیوانات نسخ شدند و دریا
شدند و آنچه بصحرای رفتند خوک و میمون و در هر دو سوار و سوار سوار شدند و باقی این ابراهیم را وایت کرده است که هیچی است حق تعالی
مسلط و او را نقد کرد که بسیار شوند و سواران بسیار اند و گفتند که شکار شنبه را حلال است و پیشین آن حرام بوده است زیرا که تا شکار ماهی بکنند
در روز شنبه و در وقت و زفاف هم مال با بسیار شد و بدینامی ما هیچ است پس کوشی که غافل بودند حق تعالی ایشان را بناگاه گرفت و ایشان را وایت
کرده است که ایشان از بنی اسرائیل بودند و در روز یکشنبه که نزدیک ریاب بود و در روز آب دریا داخل شهرها و در امت های ایشان میشد و ماهی در روز شنبه
می آمد تا آخر زفت های ایشان در روز یکشنبه ماهی نمی آمد شهرها و در امت های ایشان پس ایشان در روز شنبه و انما است یکروز در شب
نهرهای خود که چون آب دریا است میشد ماهی در میان و اما و نهرهای ایشان می ماند و در روز یکشنبه آنها می گرفتند پس ماهی ایشان نمی کرد
ایشان از این محل و فائدۀ شنبه تا نسخ شدند خوک و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان در روز یکشنبه
بود پس بیود و مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد و نسخ شدند میمون و خوک و بندگان و وایت کرده است
و غیر او و بندگان هم از امام محمد باقر که فرمود که در کتاب امیر المومنین علیه السلام نوشته است که جمعی از اهل ابله بصره از قوم نمود بودند و حق تعالی بحسب
استحسان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بودی ایشان می فرستاد که بدو خانهای ایشان می آمدند و در جمیع حوض ها و نهرهای ایشان داخل می شدند و در روز یکشنبه
و دیگری آمدند پس جمعی از صیغه ها ایشان شروع کردند شکار ماهی در شنبه و در فی این کار میکردند و علماء و عباد ایشان منع ایشان میکردند تا آنکه شیطان غیور
طائفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را انبی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و منی نگرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه
شکار کردند و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طائفه شدند یک طائفه گفتند که شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است و یک طائفه بجا است
رفتند و گفتند ما شما را انبی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید و یک طائفه بجا است چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را نصیحت نیکو کردند و می گفتند
بآن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند که چرا سوط می کنید که می دانید که خدا را ایشان را اهلک خواهد کرد و یا عذاب خواهد کرد و عذاب سختی پس آن طائفه
که ایشان را بندگان اند گفتند و استدعا شد با شما نمی مانیم درین شهر که نصیحت خدا درین شهر کردید که بسا اولا شما نازل شود و ما را فرود گیرد پس آن
شهر بیرون رفتند و در محرابی نزدیک آن شهر و در بر آسمان خوریدند چون صبح شد آمدند که حال اهل نصیحت مشاهده کنند و چون شهر رسیدند دیدند که در آن
شهر بجا است و هر چند در روز و جوانی و صدای آدی نشینند بلکه صدای چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان می رسید پس زردبان بر دیوار
که نشاند و خصم را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر شرف شد دید که همه بصورت میمون شدند و در هوا هم برانیدند و بعد از میمون فریاد میکنند پس در آن
و داخل شهر شدند پس آن میمون ها خوششان خود را شهنشاهانند و نزد ایشان می آمدند و آنها که شکل انسان بودند آنها را نمی شناختند پس گفتند بآنها که آیا
منی نکردید و شما را از مخالفت حق تعالی و در وایت دیگر وار شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نکردند بیک شکل بودند و چون
مکمل خدا را اختیار نمودند و در حدیث دیگر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که شهری در کنار دریا بود و گفتند اهل آن شهر شنبه خود که اگر است
سیکونی و عاکن که پروردگار تو را از این کندی و آن نوعیست از ماهی های فلس پس چون شب شد آن شهر بر ریاض فروفت و آتش همه جزئیهای بزرگ
شدند که سواره با سپر در میان دمان شان فرو می توانست رفت و در روایت دیگر منقول است که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المومنین
آمدند و گفتند یا امیر المومنین این مارهای و حریف را در میان بازاریهای ماهی فروشد آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیایید تا امر عجیبی بشما
بنمایم و در حق می پیمیر خود بگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد و بکنار فرات و آب دلیان مبارک خود را و فرات انداختند و عاکی چند تکلم نمود

[illegible]

در خانه بگذارد و بهر چه ایشان آتخاند را هر کس و فرود در آبشای پس عصای هر که بر آ آورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه
 داود و رسالت الهی را با ایشان رسانید گفتند را منی شدیم و چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد و انقیاد کردند برای خلافت او و
 منقول است که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه شیاطین آسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند و خلقت و کثافت و
 چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارت با و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام
 لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب بی زردی آن آسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند و خلقت و کثافت و
 همچنین ایشان اعلیٰ و کیفیت گردانید که آن کار با ایشان منشی تواند شد و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یحیی از حضرت امام موسی پرسید
 که آیا جازست که نمیرغذ اخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد تو سلیمان که پروردگار را طلبه از پیش هر ملکی که نمرود را نباشد از پیش
 احدی بعد از من حضرت فرمود که با دشاهی دو بادشاهی است یک بادشاهی است که بجور و غلبه استیلا باشد بادشاهی دیگر نیست که از جانب خدا
 باشد مانند بادشاهی آل برهم و بادشاهی علوت ذوالقرنین پس سلیمان گفت بن عطا کن بادشاهی که نمرود را نباشد بعد از من کسی را که غلبه و
 استیلا و جور و قتل آن تواند تحصیل کرد تا به اند مردم که بادشاهی حضرت زیاده از طاقت بشر است تا محوره او باشد و بر حقیقت دلیل باشد
 در پیغمبری او و فرض حضرت آن بود که حق تعالی باینها و امیسا از بادشاهی حق مثل آن ندهد پس حق تعالی برای او باد را سحر گردانید که هر جا که
 خواهد او را برود و هر روز و ماه راه رفت و شیاطین را سحر او گردانید که برای او بنا کنند و خواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم
 دانستند در زمان او و بعد از او که بادشاهی حضرت شهابتی نداشت و بادشاهی که مردم از برای خود اختیار می کنند و بجور و غلبه بر مردم مستول
 میشوند پس حضرت فرمود که دانست که خدا داده است باین سلیمان داده بود و آنچه سلیمان واحدی فیرا نداده بود حق تعالی در قضا سلیمان فرمود که
 عطای است پس بخش با نگاه و اجیاب و در قضا محمد فرمود که آنچه رسول بشما میدید و میگوید آن نماند کنید و آنچه شمار از آن نمی بینید ترک کنید و اعتبار
 دین و دنیا می دهد و آنچه حضرت گذشت مؤلف گوید که در جواب این شبهه جوه بسیار در کتاب سجاء الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه که از حضرت
 وحی الهام ظاهر گردیده بهترین وجه است درین کتاب همین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان
 درین آیه سوال کرد خدا با عطا فرمود گفت بلی و بعد از خدا کسی نداد و از استیلا بر شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان داد و گلولی شیطان ابرستون
 ابرستونهای سجد چنان فشرود که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود و بهر کس بشما میوم و در آیه
 پسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد و بسوی داود که سلیمان اعلیٰ خود گردانید بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند
 خرد سالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از و بزرگتر است پس داود میگردید ما از اکابر اسباط بنی اسرائیل علیهم السلام گفت بنی اسرائیل آنچه شما در
 خلافت سلیمان گفتید شما عصای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه بگذرانید
 می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلاف الهی نمرود را تر خواهد بود پس چنین کردند و عصای داود خانه گشتند
 بستند و سر کردند و قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند و چون داود نماز با دعا ایشان بجا آورد در آن نشو و عصار را بیرون آوردند
 چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصای سلیمان برگ بر آورده میوه داده است بخلاف آنحضرت رفتی شد پس حضرت داود و حضور بنی
 آتخان نمود و پرسید که ای نزد چه چیز خنک تر و جنت بخش تر است سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم یعنی را پس پرسید
 فرزند چه چیز شیرین تر است فرمود محبت و دوستی و این حجت خداست و در میان بنده گانش پس داود دهنده و شاد گردید و گفت یا بنی

وزیر بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتابت و او بود و قصر بلقیس را یک چشم زدن حاضر گردانید اعتراض نمود و گفت من مردم را محذور
میدارم که نمیدانند که او شیطان است و ترا چگونه معذور دارم که میدانیستی تعجب و جواب گفت که بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن مابجی را
که بیشتر تر ابرو داشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن مابجی را نیز می شناختم اما امراتی چنین بود و او آن شیطان بمن گفت که از برای من بنویس
چنانچه از برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بجز در ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی بنویس و من می شستم بغض و در چیزی
برای او نمی نوشتم و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا بهر دو دوست میداری و حال آنکه زبیده مرغان بنیس تر و بد بو تر است فرمود که برایت
آن دوست میدارم تا آنکه آب را در زیر سنگ می بیند و دم را در زیر یک مشت خاک می بیند تا بداند می افتد سلیمان فرمود که چون مر می افتد
و دیده که بشود تا اینجا را و اب علی بن ابراهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیک باین وایت کرده اند که سلیمان خبر باز رسید که شهری در میان دریا و
بر سباط خود نشست بالشکر خود و باد او را بر دوشان شمر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و آن پادشاه دختر می داشت که او را خبر داده
می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد و او را با او مقاببت نمود و در بسیار دوست میداشت و چون خبر ده
بر مقامت پدر خود باری گزست سلیمان شیاطین امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن دختر را مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت
پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود خبر و آن صورت میرفت و از آنجا که میگردید پس صفت خبر داد سلیمان را باین و آنکه و سلیمان آن صورت را کشت آن را
عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاک کشته نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود و کنیزی داشت که او را این می گفتند که برگاه بیت اخلا میرفت
یا بازی مقاببت میکرد و بیشتر خود را با دمی سپرد پس دزدی بیشتر خود را با و سپرد و داخل بیت اخلا شد پس شیاطینی که سر کرده شیاطین دریا بود بصورت
سلیمان خبر داد و گفت ای این بیشتر مراده و بیشتر اگر رفت و رفت و بخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات همه طمع او شدند و صورت
سلیمان تغییر شد و چون خبر دادند و بیشتر طلبیده اینده او را شناخت و دور گرد پس نسبت که افتران گناه که در خانه او واقع شده بود با و رسیده است
و خبر دیگر از زنان و کنیزان خود که رفت او را شناختند و دور گرد پس کینار و یارفت و خدمت میداد و میکرد و مایه از برای ایشان بجانهاست
ایشان نقل میکرد و هر روز و مایه با و میدادند و برین حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند و چون صفت و عطای نبی امیر اهل
شیطان و حکم او را مخالفت آداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حوض ما مقاببت میکند غسل غیبت نیلند و بعضی
گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و بیشتر او را بداند نسبت و سلیمان و میان
شکم مابجی بیشتر را یافت و در کشت خود کرد و پادشاهی با و گرفت و آن شیطان اگر رفت و در میان نگلی حبس کرد و در دیوار انداختند و نسبت مبنی قول حق تعالی
که نتوان کرد و سلیمان او جسمی بر کرسی او انداختیم و مردان از آن جسم آن شیطان است که بصورت او بر کرسی است و جمیع شکلمان مفسران شیعه هر قومه
انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا انوره است از آنکه حیوانی چند را بکینه گردان بزند و پی کند بسبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا بیشتر
نمی باشد که هر که آن بیشتر بپوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن افتد او بوده باشد که بصورت پیغمبران متشکل شود و بر آن اعتماد از کلام پیغمبران و فرده
ایشان دیگر در ایشان بظرف میشود و بر که تحمل خواهد بود که آنچه ایشان بگویند و می کنند شیاطینی بر ایشان افتد و آنها را بکینه شیطان چنین افتد که
می بود در دوستان خدای بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه بکشد و کتاب های ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند
و آنچه متقاضی عداوت است نسبت بایشان بعمل آورد و اینها چون تواند بود که حق تعالی کافری را تمکن گرداند که در دست پیغمبری دخل کند و اینها
اما اگر آن بت پرستی بخلعت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفرست و چگونه پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس چه نقیض شود

این عقوبت بر آن مترتب شود پس بدانکه متحقق شد و تاویل این آیات و جوه بسیار دارد بر آن روا شده اند که مانند بعضی از آنها درین مقام بایستی
از خواص و عموم اکتفا می نمایم اما آیات عسر مض خیل پس در این چند وجه گفته اند اول آنست که ابن بابویه رح و کتاب سنن لا بحیره و غیره
بسم صبح از زنده و فیصل بن سیر روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر پسندند از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ کَانَ عَلٰی
کتابا مکتوبا که در آن گفته اند که هر کس که در نماز بود بر مونس آن و جب گردانیده شد و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوف ببنی مرفوض و
و مراد آن نیست که اگر وقت بدرودی اختیار با وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین می بودی بایست تسلیم
بن داود و بلال شود که نماز را بگذرد و وقت بدر رفتن و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیا دانی آید بجای آورد پس ابن بابویه بعد از نقل
این حدیث گفته است که جابران اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بمرغش سپان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس مراد
که سپان را برگردانید و آفتاب را گردانید و پنی کرد و گفت که این سپان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که
سپان را گشاید نه که آنرا گردانند و پنی کنند زیرا که آنرا خود نیامده بودند که بخت رانشغول گردانند بلکه ایشان را بجهت آوردن و حال آنکه حیوان
چندین بار و مکرر نموده اند و هیچ صحیح است درین باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی سلیمان مشغول دیدن سپان گردید
در طریقت پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود به او که برگردانید آفتاب را برین تا نماز را در وقت خود بجای آورم پس برگردانیدند
ملاکه آفتاب را و آنحضرت ساقما گردان خود را سج کرد و امر کرد اسبابش را که نماز آنها بانه فوت شده بود که ساقما گردان خود را سج کنند و وصی
ایشان برای نماز چنین بود پس بخواست نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ساره با ظاه برگردید پس نیست مراد از آنکه
فرموده است که خَطِیْقٌ مَسْحُوقٌ بِاللَّسْوِقِ و کَلَّا عَنَّا قِیَ مُوَلِّفٌ گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد
بلکه پشت کوه و دیوار پنهان شده بود و وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجای آورد و چنانچه
حدیث اول نیست و حدیث دوم نیز با این ندارد زیرا که شما باید از غروب خارج شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند تر حرکت
کرده باشد تا مدت توقف نشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان را
بغروب فوتی شده باشد تا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخاسته بگشت بر او تا خیر کردن حرام نباشد و کسیکه سهراب بر غیر بخیزد
حل بر موقوف اند کرد و این وجه در تاویل آیه کریمه اوج وجه است و قانع ترین وجه را از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند
بسیار و دلالت میکند بر شمس بر سلیمان و بنا بر اینکه مذکور شد که آنچه در اتم سابقه واقع شده است درین است نیز مثل آن واقع میشود چنانچه حدیث
اسرائیل و در مرتبه آفتاب بگشت یک مرتبه از برای یوشع و صی موسی و یک مرتبه برای سلیمان همچنین درین است و در مرتبه آفتاب بگشت از برای
امیر المومنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول در مدینه و در سبب فصیح و یک مرتبه بعد از وفات آنحضرت در مدینه و در سبب شمس چنانچه در ابواب سجده
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و قاعده و قاعده از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب بگشت مگر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی
و ابی طالب علیه السلام و بنا بر این تاویل صحیح و موثق و در وقت هر دو با آفتاب راجع است وجه دوم آنست که هر دو ضمیر با سپان راجع باشند یعنی
سپان را بر و نه از نظر آنحضرت غائب شدند پس مرفوض که باز سپان را برگردانیدند و دست بریال و پانامی آنرا کشید یا بالها و بالهای آنها را
شست برای نماز آنکه اگر ام سپان و خدمت ایشان کردن برای جهاد و راه خدا مدوح و پسندیده است پس بنا برین مراد از
این ذکری آنست که من محبت سپان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در تهنیت صبح است

مهاجرت نموده است بنحیف ترین حالتش که آن مورچه است اگر خوابند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد و این بابو میسند
از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این سخن گفت با وصه ای او و سلیمان رسانید و در یکایک بجوی هوامیرت پس فر
که ایستاد و سوچه را طلبید چون حاضر کردند فرمود که بگردانستی که پیغمبر خدا ایم وستم بر کسی نمیکند گفت بلی سید اشم فرمود که پس چرا ایشان از ظلم من
ترسانیدی و گفتی داخل خانه های خود شویدی گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر بنیت تو بنیت منقون شوند بر نیت دنیا و از خدا دور شوند پس
مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو و او و سلیمان گفت بلکه پدرم و او و بزرگ ترست ازین مورچه گفت چرا حرف احم تر ایک حرف زیاد تر کرده
از حرف احم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه پدرت از ترک اولی جراتی در دل او بهم رسیده و جرئت دل خود را بپوشانده
بد او کرده پس باین سبب او را و او و نامیدند و چون توازن جرئت سالمی تر سلیمان بگویند اما جرئت پدر تو سبب کمال او شده و امید دارم
که تو نیز بر مرتبه کمال او برسی پس این مورچه گفت که سیدانی که چرا باور از ایشان سائر مخلوقات خود و فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت
از برای آنکه بدانی که ملک تو برباوست و آنها درانی شناید و اگر همه چیز را در دنیا خدا و فرمان تو کنند چنانچه باور دارند فرمان تو کرده است هر آنچه
از دست تو بخواهد رفت چنانچه باور دست کسی نمی ماند پس درین وقت سلیمان ششم فرمود و خندید از سخنان او آسمی غریب لطیف و احسان جناب
مقدس آسمی را نسبت به دستا نشین ملاحظه نما که در چه مرتبست و ایشان اچیه و سبیل ما تنبیه و مذکر سیکردند و مورچه ضعیف را و اعظم سلیمان با آن
عظمت شان بسیار تا ما موران عجب و خود بینی و نخوت رخنه در اساس منع جلالت و عظمت ایشان بنید ازند و در همه احوال نزد خداوند بکمال
در مقام تذلل و تضرع و ابتهاال بوده باشند فَبَسَّحَانَهُ مَا اَعْظَمَ شَانَهُ وَ اَجَلًا مَعْنَانَهُ چنانچه بدو کند صحیح و معتبر از حضرت صادق منقول است
که روزی حضرت سلیمان با جینان و آدمیان برای طلب باران صحرا رفت پس گذشت بمورچه ننگی که با لهامی خود را پهن کرده بود بر زمین و دست
بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت اخلیق من مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس را و خوانده شما و باین گنایان فرزندان آدم و باران
از برای ما بفرست پس سلیمان با صحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شمارا بکرت و بیکس
با ان دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوچه هست از دست ماییدن حضرت سلیمان است
و سببش آن بود که روزی زری با ماده خواست که جنت شود و ماده قبول نکرد و پس آن زن گفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از نافرزند
بهم رسد که ذکر حق تعالی بکنند پس ماده رضی شد و چون خواست که تخم بگذارد در از آن پرسید که در کجای خواهی که تخم بگذاری گفت که میخواهم که دور
شوم از راه و تخم بگذارم زگفت که من چنین مصلحت سیدانم که تخم را نزد یک راه بگذاری که کسی ترا بیند اندک تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای این
بر چیدن نزدیک آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون نزدیک شد که جوجه بر آورد و ناگاه شوکت سلیمان بد آمد که با شکرت
می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس او و بخت خود گفت که اینک سلیمان با شکرتش بد آمدند و این سیم از آنکه تخم ما را با شما می کنند زگفت
سلیمان مرد حیاسیت آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی غنی دارم که برای جوجهای خود پنهان کرده ام ماد گفت آیا
داری زگفت بلی فرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهایم جاگاه دهم و ششم پس ماده گفت که تو فرمائی خود را بر درون مرغ خود را بر
و میر و بزم بر سر راه لیمان و این بدیدار انجده است او می گذارم زیرا که او مردیست که هدیه دوست سیدار و پس از فرار از بنقار خود گرفت و ماده
را بر زبان خود گرفت و پرواز کرد و بر سر راه انحضرت آمدند و انحضرت بخت خود شسته بود چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد و دست رست خود کشود
تا نزد انحضرت دست چپ خود را نشود تا ماده بر آن نشست از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند بدید ایشان را بگو

فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرب ایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و عامی برکت بر می آید
 کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست بایست آنحضرت بهم رسید مولف گوید که درین قسمه مورخین است که توهم ایشان از لشکر سلیمان
 با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند از جنت جهم نظر گریان بوده باشند یا توهم آنکه بسا در آنجا بساط فرو نشیند یا آنکه در آن وقت آنحضرت
 بر زمین سواره میرفتند باشند و در حدیث سابق از قصه مورخ جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود و غافل باش و در روایت دیگر منقول است
 که فرج مقرری هر روز حضرت سلیمان بخت کرد و بود پس جوانی از حیوانات در روزی سر بر آورد و گفت ای سلیمان او در میان من است
 حضرت سلیمان فرمود که از وقت یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند و کنار دریا مانده که عظمی شد پس آن مایه سوار دریا برود و آن
 جمله آن از وقت را بخورد و گفت ای سلیمان تمام وقت من کو این پیش از وقت یک روز من بود پس سلیمان آن سبب کرد و فرمود که آیا دریا
 مثل تو جانوری در برگی هست گفت نبر اگر در وقت من مثل من پس سلیمان گفت سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلِيمِ و در روایت دیگر نقل کرده اند که
 روزی کنجشک نری با ما ده خود می گفت که چرانی گذاری که با تو جنت شوم اگر خواهی سلیمان را زنتار خود میتوانم بخیم و در دریا افتد چون دشمن
 آنرا سبع شریف سلیمان ساینده بهم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پیش کنجشک از خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بطل میتوانی آنوقت
 نه یا رسول الله و سلیمان می نمود از نیت میداد و عظیم می نماید نزد زن خود و عاشق را بد ملاست نمیتوان کرد و بر آنچه گوید پس سلیمان با ما ده خطاب
 فرمود که چرا با و مضائق می کنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت میکند کنجشک او گفت ای پیمبر خدا او دوست من نیست دروغ می گوید و
 دعوی باطلی میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن کنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از من خود بیرون
 نیامد و عامی کرد که حق تعالی دل او از لوث محبت غیبه خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر واروده است که روزی سلیمان
 شنید که کنجشک نری با ما ده می گوید که نزد یک بن پادشاه تو جنت شوم شاید پسر می خدا با که هست فایده که یا و نه اکنون که پسر شده ایم حضرت
 سلیمان از سخن پادشاه دو گفت این نیت نبر آن کنجشک از پادشاهی من بهتر است و روزی بیلی خوانندلی و رفتن پسر سلیمان گفت که
 سیگوید که من نیمه فرما که بخورم پروندم اگر دنیا نباشد و فاخته صد از گفت سیگوید که کاش من غلاتی خلق نشده بود و طواوسی صد از فرمود
 که می گوید هر چه می کنی خرامی یا بی و بهر بی صد اگر فرمود که سیگوید که سیله رحم کند او را رحم نمی کنند و صد که جانور است که در خلستان می باشد
 صد از فرمود که استغفار کنید ای گنا بکار ان و طوطی صد از فرمود که می گوید که هر زنده بپیرد و بر نومی کنند بشود و پرستکی خوانندگی کرد
 فرمود که سیگوید که کار خیری پیش نفرستید تا بعد مردن از ایامید و گویتری خواند فرمود که سیگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ مَلِكِ سَمُوْدٍ وَ آتَمِ صَنِه
 و قمری خواند فرمود که سیگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ فَرَمُوْدُ كَلَامُ عَشَارَةِ أَنْفَرٍ يَكْنِيْدُ كَوْرُوهٍ يَكُوْدُ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ يَمْنِيْ حَبِيْبِيْ
 بِلَاكٍ يَشُوْدُ بِنَفْسٍ مُّقَدَّسَةٍ حَقِّ تَعَالَى وَ هَفَرُوْدُ يَكُوْدُ بِهَرِكَةٍ سَاكَتْ شَدَّ سَالِمٌ مَّانِدٌ وَ بَرَقَتْ سَامِيْ كُوْدُ سُبْحَانَ رَبِّيَ وَ يَحْمَدُهُ وَ دَرَانِ مِيْ كُوْدُ يَدُ الْبَحْرِ
 عَلَى الْكَرْبِيِّ اسْتَوَى فَصَلَ سَوْحَمَ دَرِيَانِ قَصَّةُ آنحضرت است با بلقیس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بخت خود شست
 جمیع مرغان که حق تعالی سحر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که نزد آنحضرت حاضر بود پس روزی هر بد غائب شد از سارا
 آن مرغان و از جای آن آفتاب برداشتن آنحضرت تا بدید پس بجانب بالا نظر کرد و هر بد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است وَ تَذَكَّرَ الطَّيْرُ فَقَالَ
 قَالِي كَأَرَى إِلَهُهُمْ كَأَنِّي سَجَّوْدُ بِهَرِاسٍ لَقَدْ سَجَّوْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرَةً بِهَرِاسٍ لَقَدْ سَجَّوْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرَةً بِهَرِاسٍ لَقَدْ سَجَّوْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرَةً بِهَرِاسٍ
 وَ تَذَكَّرَ الطَّيْرُ فَقَالَ قَالِي كَأَرَى إِلَهُهُمْ كَأَنِّي سَجَّوْدُ بِهَرِاسٍ لَقَدْ سَجَّوْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرَةً بِهَرِاسٍ لَقَدْ سَجَّوْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرَةً بِهَرِاسٍ لَقَدْ سَجَّوْتُ مَرَّاتٍ كَثِيرَةً بِهَرِاسٍ

گوشت بسیار خورد و از اساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد که عوی بسیار بر اساق او بود و پس یلیان گفت که این عرصه است نرم که از شیش ساخته
 نیست بقیس گفت من قسم که در دودم برفش خود که در خندار می پیستیدم و اسلام آوردم و نقاد شدم با یلیان براسه خداوند که بر ورور دگا
 علی بن ابراهیم را رایت کرده است که پس یلیان او را بقد خود در آورد و او بقیس و خمر سح جبریه بود و شیاطین را حکم نمود که جبریه بسازد که او را
 از پاسه او را لود اند پس تمام اهل آوردند و نورد را براسه او ساختند پس تمام و نور دار چیز بایست که شیاطین براسه بقیس ساخته اند و نموده
 شیاطینی که آب میگرداند در زبان آن حضرت بهر سید و حضرت صادق نمود که از جمله علوی که مقتضای یلیان عطا فرموده بود و دانستن جمیع اعتقاد و
 مرغان و حیوانات و در زندگان بود چون هنگام جنگ میشد بغاری سخن میفرمود و چون مجلس دیوان می نشست براسه نسق لشکریان و اعمالا
 مملکت خود بخت روی سخن میفرمود و چون باز تان خود خلوت میفرمود و زبان سربانی و بطنی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت
 با بروردگار خود و بذات غری شاجات میکرد و چون بر سنده شریف قضا و حکم و ملاقات ملوک و ایلیمیان تنگ می شد بخت عربی
 مؤلف گوید که در کیفیت ظاهر شدن تحت بقیس از آن مکان بعید یان زبان لیل خلالت بعضی گفته اند که ملاکه از روی هوا آوردند و بعضی
 گفته اند که با از روی هوا آورد و بعضی گفته اند که مقتضای حرکت سیری در آن تحت قرار داد و خود آمد و بعضی گفته اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم کرد و
 و شل آنرا بقدرت کامل خود در این مکان موجود کرد و آنچه از اساویش بهر و ظاهر شد و یک اند و وجبت او آنکه مقتضای قطعهای زمین در مابین مکان حضرت
 یلیان و زمین که تحت بر آن قرار داشته بود و فرزند زمین تحت حرکت کرد و آنست یلیان را رسانید و زمین برگشت و زمینها سه و یکبار
 محو شدند و از لسی گوید که بنا بر امارت و حیوانات و درختان و این مابین بودند چه شدند جواب آنست که ممکنست که مقتضای بقدرت کامل خود
 بجانب راست و چپ حرکت نمود و بعد که چرخ محاذی نشست مانده باشد و قیوم آنرا مقتضای تحت را بر زمین فرود برد و از زمین این حرکت نمود
 باشد باریز تحت یلیان رسیده از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیک تر است و هر دو وجه بعقل نزدیک تر است و هر دو وجه در احادیث
 معتبره وارد شده است چنانچه اسند صحیح از حضرت صادق نقل است که در نزد وحی یلیان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان
 تحت یلیان و تحت بقیس بود از زمین بمواری و اموال و از زمین آن تحت بر زمین این تحت رسید و یلیان تحت را کشید و زمین برگشت
 کمتر از چشم زدن و یلیان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تحت من بیرون آمد و در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و جعفر
 و امام علی نقی سلیم السلام منقول است که خدا را بنقاد و سه اسم اعظم هست و نزد اصف وزیر یلیان یکی از اینها بود که نگه آن نمود که شکافته
 رفت آنچه از زمین و میان او و تحت بقیس بود تا بدست خود تحت را گرفت و بر روایت دیگر و قطعه زمین بیکدیگر رسید و تحت از آن قطعه
 باین قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت و از آن اسرار اعظم بنقاد و دو تار اخلاص داده است و یک
 که بامدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبره منقول است که شخصی از امام عقی پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبر آخر الزمان میراث
 ما آنحضرت فرمود که بل خدا هیچ پیغمبری را بعوض نکر داند است مگر آنکه محمد از او داننا تر است را و گفت عیسی مرده زنده میکرد و باذن خدا
 راست گفتی و یلیان نیز زبان حرمان را میفهمید و رسول خدا بر همین منوالها تا او بود و فرمود که بدستی که یلیان طلب بد بد کرد و
 نیافت او را در جای خود چشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از براسه آن بقبض آمد که او را بر آب ولایت میگرد
 بود پس بد بد مرغان بود و باو سلمه داده بودند که یلیان داده بودند و حال آنکه باو و نوران و جلیان و آدمیان و دیوان
 همه در فرمان او بودند و آب را در زیر پاهای او دانست و مرغ آنرا میدانست و حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر ترا

که گویم آری آن راه می توان از تحت و زمین آن پاره پاره می توان کرد و مرده با ران زندان می توان کرد این قرآنست و آن قرآن نزد است
 کتاب و در زیر پوایدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که براسه هر امریکه بخوانیم آن حاصل میشود و تبسید منقول است که یکی بن نفیج هانی سوال کرد
 که ای سلیمان محاج بود و بلام آصف پس برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از کتاب زد و او بود و آصف پس برخیا بود و سلیمان نیز
 نبود و از او نشنیده آصف میدانست و لیکن منجوست که فضیلت آصف را بر خیان و او میان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از وجبت خدا و خلقه او
 ظاهر بود و آن علم که آصف میدانست از علمی بود که سلیمان با و سپرده بود و با خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا امانت او اختلاف نکند و آنچه در
 حیات خود و او و سلیمان را حکم خود آموخت تا است پیغمبری او را بعد از او و او بداند از برای نیکو حجت بر خلق و تبسید حسن منقول است که حضرت صلی الله علیه و آله
 و آله فرمود که گفتند امیر المؤمنین را که اگر خواهیم چنانهم این پای خود را درام و بر سینه معلوم بر نم در شام که او را از شش سترگون بیندازم و انکار نکنند این را که آصف
 و می سلیمان یک چشم زدن تحت بقیس را گرفت نیز و سلیمان حاضر گردانید آیا پیغمبر ما بهتر است یا پیغمبران نیست و وحی می بود می توانست آبا و می
 پیغمبر ما را کمتر از وحی سلیمان میداند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق میکنند و فضیلت ما را انکار میوند و در روایت معتبر دیگر منقول است که پیغمبر
 از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان بدیدار افتد فرمود که براسه آنکه بد آید در زیر زمین بیدید چنانچه شمار و غنای او در میان
 شیشه می بیند پس ابو جعفر خدیجه حضرت فرمود که چرا می گفتی آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا او را در زیر خاک نمی بیند تا با دام می افتد حضرت فرمود
 که مگر نمیدانی که قضا و قدر بر هر رومی پوشاند و در دماغ نور و منقول است که خدا زحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه مارا امر کرده و تبسید متب
 از حضرت امام حسن عسکری منقول است که حق تعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحه الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان که
 بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره با و عطا نمود چنانچه حق تعالی با و کرده است که در اول نامه خود نوشته بود و مؤلف گوید که غریب بسیار در این قصه
 و کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بجا لایق ذکر کرده ام و چون با ساینده معتبره روایت نشده بود و این کتاب انکفار و ایات معتبره که در م
 فصل در بیان مواظب و احکام و وجهی که بر آن خیر نازل گردیده و لوا و احوال آنحضرت است تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت سابق
 شد حق تعالی میفرماید: **وَاذْكُرْ مَا كُنْتَ تَعْمَلُ لَوْ يَكْفُرُ الْكَافِرُونَ لَوْ يَكْفُرُ الْكَافِرُونَ لَوْ يَكْفُرُ الْكَافِرُونَ** و كُنَّا نَحْمِلُهُمْ شَاهِدِينَ فَقَهْمُنَا هَاسِلٌ مِّنْ كُلِّ اَنْبَاءٍ حَكَمًا عَلِيًّا
 و یا و کن و او و سلیمان را در و تنه که حکم میکردند در زراعت در هنگامی که در شب گو سفند قوم در آن زراعت چیده بود و با بودیم هر کس ایشان را حاضر و نا
 پس نماییم حکم را سلیمان و هر یک را حکمت و دانی و او بودیم و تبسید حسن از حضرت صادق منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انور
 بود و گو سفند آن شخصی شب در آن باغ افتاد و و سا و گردن پس صاحب باغ گو سفند را بر افه آورد و بخدمت داود پس داود گفت که بروید نیز و سلیمان
 تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گو سفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گو سفندان لازم که گو سفند را از باغ
 باغ بدید با هر فرزندی که در شکم آنهاست و اگر میوه را صانع کرده است و اصل و درختها بجال خواست پس فرزندان گو سفندان می باید با صاحب باغ بدید
 تا اصل گو سفند را و حکم او و نیز چنین بود و لیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از و می دوست و اخلاص در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند
 حق تعالی میفرمود: **وَكُنَّا نَحْمِلُهُمْ شَاهِدِينَ** و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که هیچ یک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار روحی
 اتی یکشده پس حق تعالی سلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او ظاهر گردد و تبسید معتبر از حضرت صادق منقول است که امامت مهدیست
 از جانب خدا که از براسه جماعتی مخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیاران نیست که امامت را از امام بعد
 از خود که خدا مقرر کرده است بگردانند دیگر ببردستی که حق تعالی وحی نمود بسوسه داود که وحی ازل خود را بر خود قرار داده زیرا که در علم من گذشته است

گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوارست احدی از بعد از من سخن گردانیده است بملای من بود و میان و جینان و مرغان و وحشیان را
و آموخته است بن سخن مرغان را و هر چیزی بن عطا فرموده است و با من نیتما که مرا که هست کرده است یک روز تا شب بشادی بگذرانیدم و
می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام برآیم و بسوی ملکتهای خود نظر کنم پس کسی را نخست مدبید که بزم من آید تا بر من امری وارد نشود که
میش و شادی مرا بکدورت بدل گرداند گفتند چنین شبهه چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت و بر بلندترین جای از قطب را
رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظری کرد بسوی ملکتهای خود و شاد بود و آنچه حق تعالی با او عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش رو
پاکیزه و جاهد افتاد که از کوشه بامی قصرش میداشت چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد و امر دومی خواستم که تنها باشم و نخست
داخل شدی آن در جواب گفت که پروردگار این قصر را داخل کرد و در نخست او داخل شدیم سلیمان گفت پروردگار قصر حق است بان از من پس بگو
کیستی تو گفت من ملک موتمن پدید که برای چکار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنچه مانوشده بعمل آور که امر دومی خواستم
که روز شادی من شبهه و غدا خوشی است که شادی من در غیر لغای فرح افزای و باشد پس ملک موت روح من را بخت رقبش خود بر همان حالت که بر عصا
تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان بهم رسید بعضی گفتند که او زن
ایام بسیار برین عصا تکیه کرده است و با او خواب نبرد و چیزی نخورد و نیشا سیدی باید او پروردگار را باشد و واجب است که او را پرستیم و اگر چه
گفتند که سلیمان جادوگر است و جادو و وردیده و چنین استاده است و در واقع چنین نیست و موشان گفتند که او بنده و پیغمبر است و حق تعالی بهر نحو
که خواهد او را تدبیر می نماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا اراده فرستاد که میان عصای آنحضرت را نشی کرد و عصا شکست و آنحضرت
از قصر خود بر افتاد پس جینان شکر گفتند خدا را بر خود لازم گردانیدند و باین سبب بر جا که اراده است نزد او آبی و فانی حاضر میازند که است او باشند
و انیت معنی قول حق تعالی فَلَمَّا فَصَّصْنَا قُلُوبَهُمْ نَظَرْنَا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَبَکَا وَابْتَغَى الْوَعْدَ الَّذِي نَظَرُوا عَلَيْنَا وَنَقَلَ بَعْضُهُمْ أَسْنَانَهُ بَعْضًا لِّئَلَّا يُفْتَنَ الْكَافِرُونَ
مرگ را دلالت نکرد جینان را برگ او که کم زمین یعنی اراده که خورد و عصای او را فلما خَوَّلْتُنَا إِلَٰهَنَآ اِیْمَانًا لِّئَلَّا يُفْتَنَ الْكَافِرُونَ الْغَيْبُ مَا تَلَوْنَا اِلَّا الْغَيْبُ
پس چون سلیمان بر افتاد و خدا هر شد بر جینان یا خدا هر شد احوال ایشان بر او میان که اگر جینان علم الغیب میداشتند نمی ماندند و خدا را بخوانند
حضرت صادق فرمود که و الله آیه باین نحو نازل شد فَلَمَّا فَصَّصْنَا قُلُوبَهُمْ نَظَرْنَا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَبَکَا وَابْتَغَى الْوَعْدَ الَّذِي نَظَرُوا عَلَيْنَا وَنَقَلَ بَعْضُهُمْ أَسْنَانَهُ بَعْضًا
معلوم شد که اگر جینان میداشتند غیب را نمی ماندند و برین مدت در عذاب خود را نهند یعنی آن خدمت و طایفه بعد از فوت سلیمان بفرموده او میگردند و
تسبیح حسن از امام محمد باقر متقول است که فرمود حضرت سلیمان جینان را که برای او قبه از گنبد ساخته و در میان دریا که ساخته و حضرت سلیمان داخل آن قبه
و بر عصای خود تکیه فرمود و زبور تلاوت می نمود و شیاطین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان اسید و ایشان را اسیدیند ناگاه گفت بکنار قبه
پس مردی را دید و میان قبه گفت تو کیستی گفت من آنکه ثبوت قبول نمی کنم و از بادشاه تیرسم من ملک موتمن پس همان پست که بر عصا تکیه فرموده بود
او را قبض روح نمود و جینان نظر میکردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند و یک سال خدمات مرحوم قیام می نمودند و جرات بر احوال
احوال آنحضرت نمیکردند و تنبیری در احوال و نمیدیدند تا آنکه حق تعالی اراده فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جینان شکر اراده می کنند
و هر جا که باشد آب و خاک با و میرسانند پس چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در حق نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتاب است
که وضع کرده است آفت پس بر رخا از برای پادشاه خود سلیمان سپرد و او از زخمی گنجهای علم و روان کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد کرد بگوید
فلان خواهد کرد و هر که فلان امر خواهد کرد بگوید فلان کار خواهد کرد و این کتاب را از زیر تخت سلیمان دفن کرد و از اینجا بر مردم ظاهر گردانید

که در بیان خود نیز از وصفت می کردند

باب بیست و چهارم

در بیان قصص خلطه و صحاب رس است بلند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اشراف قبیلہ بنی تمیم که اورا عمر می گفتند بخندست حضرت امیرالمومنین آمد پیش از شماوت آنحضرت بسر روز گفت یا امیرالمومنین ما را خبر ده از قصه اصحاب رس که در کلام عصر بودند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و بادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدایمبری بسوی ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه و بچه خولاک شده اند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیرالمومنین فرمود که از حدیث سوال کردی که کسی پیش از تو سوال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا سید انم و سید انم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرو آمده است و شب و روز پیش اشار بهینه مبارک خود نمود و فرمود که دینجا علم بی پایان است ولیکن عالمکارانش کم اند و درین زودی شیطان خواهشید و در وقتیکه را بنایا بنده ای تمیم قصه ایشان نیست که ایشان گروهی بودند که دخت منصوبی را می پرستیدند که آنرا شاه دخت می گفتند و آنرا یافت پس نوح در کنایه چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را در کتاب می گفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نایسند که پیغمبر خدا را در زمین دفن کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان پسرند ایشان در دوازده شهر داشتند بر نهری که آن نهر را رس می گفتند و در بلاد مشرق واقع بود و طایران نهری به شد که درین زمان ایس می گویند و ایشان با اعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند و در آن زمان در زمین نهری از آن بر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و مرموز تر از شهر با س ایشان نبود و نام شهرهای ایشان این بود آبان و آذر و دمی و تبین و آسفندار و در و دین و قار و دی بهشت و قوداد و مرداد و تیر و قهر و شهر بور و بزرگترین شهرهای ایشان آسفندار بود که پای تخت بادشاه ایشان بود و ترکو و سپر غا و بور سپر بارشس سپر سازان سپر مژد و بن کنعان بود که در زمان ابراهیم بود و آن چشمه و منصوب درین شهر واقع بود و در شهری از آن شهرها سیوه و نخی ازین منصوب برشته بودند و نهر ازین چشمه که در پای منصوب بزرگ جاری بود برده بودند تا آنجا نیز دختی بزرگ شده بودند و آب آن چشمه با و نهر را که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهار پایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند این آبها سبب زندگانی خداست و می گفتند و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدا می خود کم کند بلکه خود و چهار پایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بیکسار آن بود آتشیامیندند و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها عید میکنند که اهل آن شهرها حاضر میشوند نزد آن منصوبی که در آن شهر بود و در دمی آن منصوب برده از حرم می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس گو سفندار و گامای آوردند و برای آن دخت قربانی میکردند و بهیچ میگردند و قش در آن قربانیهای انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان عائل میشد همه از آن برآید و دخت سجد میکردند و می گریستند و غرض میکردند بسوی آن دخت که از ایشان خوشنود گرد و پس شیطان می آمد و شاخهای آن دخت را بحرکت در می آورد و از ساق دخت مانند صدای لعلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شمار ارضی شدیم پس خاطرهای شما نشاد و دیده های شما را کوشن باد پس در آن وقت سر از سجده بریداشتند و شراب می خوردند و دق و سنج و انواع سازها را بآهنگ می آوردند و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجایای خود بر می گشتند و باین سبب با همای خود را باین نامهای گردانیدند چنانچه

ابانگاه و آفریننده و یگانه را با اعتبار نام آن شهر را چون نه بر یک عید شهری بودی گفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهر
مشهور شد و چون عید بزرگ شهر ایشان پیشه خفیه و کبیر ایشان بآن شهری آمدند و نزد دستور بزرگ و چشمه حاضر می شدند و سر پرده و قیامی از
ویا که با انواع صورتها آزار نیست داده بودند بر سر آن دخت میزدند و از برای آن سر پرده و دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاه
مخصوص یکی از آن شهر را بود و از بیرون آن سر پرده برای آن دستور بر سجده میکردند و قربانیهایی برای آن دخت می آوردند چندین
برابر آنچه از برای درختان و دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلهین می آمد و آن دخت را حرکت میداد و از میان
آن دخت با و از این برای ایشان سخن می گفت و وعده داد و امیدواریها میداد ایشان را با صفات آنچه شیاطین و دیگر از آن درختان
و دیگر ایشان را امیدوار میکرد و ایندند پس سر را از سجده بر سید شستند و چند آن بخورون شراب و طرب و شاد می و ساز و لهو و لعب مشغول
میشدند که مدیون میگردیدند و دوازده شبانه روز بعد و تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجای می خود بر می گشتند و چون کفر
ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطول انجامید حق تعالی بنمیری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوضی حضرت خداوند عبادت او و شناسا
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بعمل او
از خواب گران غفلت پیدا نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود تفت نمی شوند چون یکام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب اقدس الهی
سناجات کرد و گفت پروردگار این بندگان تو بغیر از منکذب من و کافر شدن تو امری را اختیار نمیکند و درختی را می پرستند
خشاک کن و قدرت و سلطنت خود را با ایشان بنمای چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس ازین حالت
تعجب و ترسان شدند و در فرقه گردیدند و یکی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی بنمیری خدا می آسمان و زمین میکند برای خدا
شما جا دو کرده است که روزی شمار از جانب خدا می شناسد و خدا را می شناسد و دیگر گفتند که بلکه خدای شما غضب و خشم
کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را بگوید و مذمت ایشان می کند و شما او را ممنوع نمی سازید پس باین
سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام ازین مرد بکشید پس بهم اتفاق کردند بر تخیل حضرت
و انبویه چند کشاده و طولانی از سرب ساختند و اینها را یکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ ایشان و در میان چشمه گذاشتند که متصل شد
برین چشمه و درانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان آن انبویه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کنیدند و بنمیر خدا را
در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند و آن انبویه را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن
چاه را پوشاند پس گفتند حال سید و ابریم که خدا می آفریند و می شنود که دیدند که بنمیر آن کسی را که نامش را با ایشان می گفت و در زیر بزرگ
ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای ناله بنمیر خود را می شنیدند که با پروردگار خود و سناجات
میکرد و می گفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر یکسوی و بیچارگی من و بزودی قبض روح من کن و تاخیر
مکن با جابت و عای مرا تا آنکه جنت اتی و وصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بنمیر نیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که
مفرور گشته اند بکلم من و این گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و بنمیر مرگشته اند آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت مینمایند و
یا از ملک و بادشاهی من بیرون میشوند و حال آنکه منم تمام شده از هر که عصیت من کنند و از عقاب من ترسد بغیر خود و گویند بخورم
که ایشان را عبرتی و پندی گردد و برای عالیشان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه با و آمد سرخی بر ایشان وزید که جبران شدند و ترسیدند

نه بر یکدیگر چسبیدند پس زمین را خدا و زیر ایشان گوگردی کرد و فروخته و بری سیاه بر بالای ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه به نهایی ایشان
 آمد آتش و آب شد چنانچه سرب و ریمان آتش آب میشود پس پناه می بریم بخدا از غضب او و کلا حول دلا قوه ایا بالله اقله العظیم و در ماه
 مستحب بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زمان ایشان با یکدیگر ساقچه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد و بعد از آن خود و این
 بابویه و قطب را وندی بسجده معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند و قطبی نیز در عرائس روایت کرده که اصحاب رس و دیگران
 بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را از قرآن یا نه فرمود و است و اهل آن با ویه نشین بودند و گوشتند آن بسیار داشتند پس
 صلح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد
 با ولی و چون رسول کشتند و لی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پستیدند طلبید تا از وی را بیرون آمد و نزد او آمد باز نگذیب
 او کردند پس حق تعالی با ویهی فرستاد که ایشان ابا حیوانات ایشان بد ریازند خست پس و لی صلح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر صفا
 خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صلح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود که اما آن جماعتی که حق تعالی
 در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهی داشتند که آنرا رس می گفتند و ایشان را بان سبب اصحاب رس می گفتند
 و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعت آمدی قیام نماید و او را کشتند و آن نهی فرستای آذربایجان
 بود و با این آذربایجان و اربینه و ایشان علیپ را می پستیدند و بروایت دیگر دختران را که را می پستیدند و چون بی سالتش تمام میشد او را کشتند
 و دیگری را خدا میگرد و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد تا نصف کو بهای ایشان می رسید و غیر نخت بد ریازند و صحرای
 بلکه همین که از ملک ایشان میگذاشت می استاد و باز بلاد ایشان میگذاشت پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان جوش گردانید و همه را
 کشتند پس خدا پیغمبر دیگری بر ایشان جوش گردانید و او را نصرت خود نمود و گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا و خنجم
 حق جهاد چون با او در مقام افتد و آمدند حق تعالی بر کانیل افرستاد و در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت خیر تر است و هتاج داشتند و نهر
 ایشان را بد ریازند متصل کرد که آب نهر ایشان بد ریافت و چشمهای آن نهر را همه سد کرد و با نصد نهر را ملک با یکسانیل اندند و آبهای که در نهر
 مانده بود غالی کردند پس حق تعالی جبریل افرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک گردید و ملک موت را خستاد که جمیع حیوانات
 ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جانها و متاعهای ایشان را بپراگنده کردند و ببر کوها و بد ریازان افکندند و زیر
 امر فرمود که طلا و نقره و کوزها و ظروفهای ایشان را فرو برد و آنها و زیر زمین خواهد بود و تا قاضی آل محمد صلوات الله علیه ظاهر گردد و آنها را از بر سر
 از زمین بیرون خواهد آورد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوشتند و نه گاو و نه پاسبان و نه فرش و نه مال پس طلب
 از ایشان بخدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت نمود و بخاری که در کوچ بود که راهی بسوی ایشان شست و بان غار پناه بردند و نجات یافتند
 و ایشان بیست و یک نفر بودند و چهار زن و ده پسر و آنرا که بر کفر خود مانده نشدند صد نفر را کس بودند و همه از خشکی و گرسنگی میمردند و احدی از ایشان
 باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بخانههای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و ایشان همه مردند پس از روی اعلام
 بد رگها بخشند و نجات و خلاص قشر و کشته شدند که درند که حق تعالی از رحمت و آب سواشی بر ایشان کرمت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که
 باعث ظفیان ایشان گردد و سوگند یا کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان میجوشد اگر دو او را یاری کنند و با ایمان بیازند و چون حق تعالی
 صدق نیت ایشان را میداند بر ایشان رحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سوال کردند با ایشان عطا فرمود و آنرا

پس بسمت بطاهر و باطن در مقام طاعت و بندگی بودند تا ایشان متفرق شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بیضا بر طاعت میکردند و در
باطن منافق بودند پس خدا ایشان را همت داد و تا آنکه سمیت خدا بسیار کردند و مخالفت و کستان آتی کردند پس حق تعالی چنین ایشان را ایشان
سلطه گردانید که بسیاری از ایشان رکعت و بر آن قسلی که مانند صاعونی فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرا و سنازل ایشان در عرض
و دست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروهی دیگر را برگزید که و سنازل ایشان ساکن شدند و سالها بعد از آن و سنازل
پس بعد از آن مکتب فوآش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله و هدیه بمسایه و یاد دوست خود میدادند که با و زنا کنند و این
صله و احسان بشمارند تا آنکه ازین بدتر عملی را مکتب شدند و مردان با مردان شغوا هم اطمینان و زنان را ترک کردند و چون شهوت بزرگان بپای
شد و لهات دختر بپس که بشمار خود از یک تخم بیرون آمده بود بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد و با ایشان تعلیم کرد که دشمنان را بکشد
مسافعه کنند چنانچه مردان شما بایکدیگر بواطمینان میکنند و با ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل از دلهات بهم رسید پس
حق تعالی بر ایشان سلطه گردانید صاعقه را در اول شب و در زمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیمی بمی را در وقت طلوع آفتاب که احدی
از ایشان باقی نماند و گمان نداشت که تا حال سنازل ایشان همور شده باشد قیج طبری گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خدا را
در چاه انداختند و بعضی گفته اند که اصحاب چهار پایان بودند و چاهی داشتند که بر سه آن می نشستند و بت می پرستیدند
حق تعالی شیب را بسوی ایشان فرستاد و نذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند
و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را خطبه می گفتند پس پیغمبر خدا را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند که
رس چاهی است در آن افکند و ایشان جیب بخار را کشتند و در آن چاه انداختند و از حضرت صادق نقول است که زنان ایشان
مسافعه میکردند و خدا ایشان را در تفسیر قول حق تعالی فرموده است وَبَدَّ مَعْطَلَةً فَقَوْشَیْدَیْ که ترجمه اش نیست که چه بسیار چاه عطله و قصر مکه
که ایشان هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که بعضی گفته اند که آن چاه است که حضرت بوده است و شهر که آنرا حاضر می گفتند
و در آنجا نزل کردند چهار هزار کس از آنها که حضرت صلح ایمان آورده بودند و صلح نیز با ایشان بود پس چون بانجا فرو آمدند حضرت صلح
برجت آتی و اهل شدند پس باین سبب آن کما هم حضرت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبر
بسوی ایشان فرستاد که او را خطبه می گفتند پس صلح را در میان بازداشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مرد و چاه ایشان منطل شد
و قصر و شاه ایشان خراب شد

باب بیست و پنجم

در بیان قصص شعیبا و حضرت جقوق علیهما السلام است این باب یور و قطب را خواندی از و سب بن سبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل
پادشاهی بود در زمان شعیبا و ایشان مطیع و متقاد او امر آتی بودند پس بر عتقا در وین پدید آمدند و هر چند شعیبا ایشان نصیحت کرد و از خدا
خدا از سبب سودی نشد پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان سلطه گردانید و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر اندازند توبه کردند
و بدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیبا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای اصلاح پدران ایشان و پادشاه
ایشان قره و دهنلی و ساقی او بود و بنده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیبا را که ام کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکنند و از اهل بیت خود
کسی را ابراهیم بنی اسرائیل خلیفه خود گردانند که من و رفلاان روز قبض روح او خواهم کرد و چون میا رسالت حق تعالی را با و رسانید او بدین

خدا را آورد و بفرستاد و گریه و دعا و گفت خداوند! ابتدا کرد و حی ای من پسر زکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز
 پس من نیز از تو نداهم و عثم از من درجه امور نیست و ترا ندی کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شناخته کرده باشم و تو دانای هست
 نامو ال من ایمن سوال می کنم از تو که هرگز بر آتیا نبردازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری را بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس
 حق تعالی وحی نمود و پیشیا که من زخم کرده ام بفرست و او و سحاب کرد و دعا می اورا و پانزده سال بر عینه او اندوخت پس در آن مکن که در آن
 و رجه خود را باب انجیر که از آشنای در آن گردانیدم و کفایت کرد و از او و زنی اسرائیل منوت و شمع ایشان پس چون صبح شد و دیدند
 که لشکر بای با شاه بابل همه مردن مگر با شاه ایشان پنج نفر از لشکر او پس با شاه بآن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل بایشان و
 صلح ماندند با شاه ایشان و از قانی را داد و کرد پس بعد از او بدو گفتا کردند و هر یک دعوی با شاهی بر اسی خود میکردند و چند که
 شعیبا ایشان را امر و وحی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و در وایت و دیگر منقول است که عبد الله بن سلام از حضرت
 رسول پرسید از حال شعیبا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را پیغمبری من و برادر من عیسی علیه السلام و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین است
 که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیبا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از ان ایشان باشند و شصت هزار کس از یمن
 ایشان باشند شعیبا گفت پروردگار! یگان ابرای چه هلاک می کنی فرمود برای آنکه بداهنه کردند با اهل معاصی برای غلبه من غضب نکردند
 و پسند معتبر منقول است که حضرت امام رضا در مجلس با من فرمود بجایلیق نصاری که ای نصرانی چه گونه هست علم تو بکتاب شعیبا جاثلیق گفت
 حرف حرف آنرا سید انهم پس را که کرد با و بر اس البجالت عالم میبود فرمود که این دو کتاب شعیبا هست که ای قوم من دیدم صورت خبر
 سواری را که جامه نور پوشیده بود و دیدم شتر سواری را که نور و روشنایی او مانند باد بود و هر دو گفتند بی این سخن شعیباست و باز فرمود
 که شعیبا در توبه گفت و در سوره می بینم که زمین نور ایشان روشن خواهد شد یکی بر در از گوشه سوار خواهد بود و دیگری بر شتر انیس که اند
 را اس البجالت گفت نمی شناسم ایشان را تو بگو بپسند حضرت فرمود که خرسو اعیسی است و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است آیا انکار می کنید
 این سخن از نور تیر گفتند ما انکار نمی کنیم پس حضرت فرمود که آیا می شناسی حقوق پیغمبر گفت بل می شناسم فرمود که آیا این سخن او
 در کتاب شماست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از پیچ احمد و هست او و سواران او در در جنگ
 خواهند کرد چنانچه بحر جنگ خواهند کرد و کتاب نازه خواهد آورد و بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بان کتاب قرآنت آیا میدان
 این سخن او ایمان بان داری را اس البجالت گفت بل این سخن حقوق است و ما انکار نمی کنیم و در بعضی از کتب مذکور است که نبی پر
 خواستند که شعیبا را بکشند و از ایشان گریخت تا بد زخمی رسید پس درخت از برای او شود و شد و در شکاف و خل شد و شکاف و درخت
 بهم آمد پس شیطان کنار جامه او گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیبا در میان این درخت است پس
 ایشان آره بر درخت گذشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند

باب بیست و ششم

در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی صلوات الله علیهماست حق تعالی بعد از بیان قصه مریم بطوریه که مَعْنَا لَکَ دَعَا رَبَّهَا فَقَالَ رَبِّ هَبْ
 مِنِّیْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّهً طَیِّبَهً اِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَیِّیْنَ در قریه که با نعمت تامنی را نزد مردم دید و عا کرد و در دگر کار خود را پس گفت پروردگار! مرا از جناب
 و بر نعمت های خاص خود زحمتی و تسلی طیب و پاکیزه و بد رستی که تو می شنونده دعا و سحاب کند و آن مَعْنَا لَکَ دَعَا رَبَّهَا فَقَالَ رَبِّ هَبْ

و ترس از عقاب ما بود و اندر برای ما خشوع کنندگان که بجهت متبرع منقول است که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و آله خند
کرد و در چاکای که حضرت کودک بود و در دهن حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جمله آن حواله آن بود که پس از تاویل کسب فرمود که این
حرف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آئینانده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ذکر کرده است و این قصه چنان بود که زکریا
از پروردگار خود سوال کرد که تعلیم و نمائندگیهای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس تعلیم او نمود پس زکریا
هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد می کرد و اندوه و اطمینان و بطن میشد و چون نام حسین را یاد میکرد و گریه و بکسوی او گریه می شد و
از بسیاری گریستن نفس و تنگ میشد پس وزی مناجات کرد که خداوند اچرا آن چهار بزرگوار را یکا آدمی کنم غمنا از دلم بیرون برود و دلم کشا شود
و چون حسین را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون میشود و دانه بلند میگردد پس حق تعالی واقعه کربلا را با وحی نمود چنانچه فرموده است
که کاف اشاره است بکربلا و بملاک حضرت رسول در آن صحرای یزید علیه لعنة و العذاب اشد بد که غم کننده بر حسین علیه اسلام است و نیز
عطش و تشنگی حضرت است و صا و صبر حضرت چون زکریا این آئینده سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و شکر کرد مردم که نبرد او زود بود
آورد بگریه و افغان و نوحه و مرنه می خواند برای مصیبت او و می گفت آیا بد روزخواهی آورد و دل بهتر من جمیع خلقت بر مصیبت فرزند آریا بلیغ
و محنت و اساحت غمت او فرودخواهی آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید آیا شدت این درد و محنت را بوجه قرب و محنت
ایشان داخل خواهی کرد پس می گفت آری روزی کن مرا فرزندی باین پیری که دیده من با و روشن گردد و چون بمن عطا کنی فرحت
آن فرزند منقول گردان پس دل مرا بمصیبت او بدر و او را چنانچه دل محمد مصیبت خود را بفرزندش بدر و خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را بآنحضرت
روزی کرد و مصیبت و دل و باده او را و دردت حمل یحیی در شکم مادرش نشخش ماه بود و دردت حمل امام حسین علیه اسلام نیز نشخش ماه بود و پسند نامی متبرع بسیار
از امام محمد باقر و جعفر صادق منقول است که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او می نشده بود و همچنین بنام حضرت امام حسین کسی پیش از موسی نشده بود و پس
گفته که ناه صلیح و لذت نا بود و کشنده و یحیی و لذت نا بود و کشنده امیر المومنین و لذت نا بود و کشنده امام حسین و لذت نا بود و کشنده پیغمبر و اولاد ایشان
مگر فرزندان و مگر گیت زمین و آسمان مگر یحیی و حسین و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرود میفت و در روایت دیگر است که شکم
خون از آسمان بخت چنانچه جامه سفید که در هوا میساختند سرخ میشد و هر سنگ که از زمین بر میساختند از ریزش خون می پوشید و پسند معتبر از امام ابن عباس
منقول است که فرمود که با پدرم امام حسین چون بکربلا میرفتیم در پنج منزل فرود می آمدیم و باز میگردیم مگر آنکه آنحضرت یا حضرت یحیی میگردد و روزی
فرمودند که انبستی و بقدری و نیاز خدا آن بود که ستر یحیی بن زکریا را بپوشانید و فرستادند برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل آهین با بویسند خود
از و هب بن هب روایت کرده است که روزی ابلیس لعین در مجالس بنی اسرائیل می نشست و ما سزا بریم می گفت و آنحضرت نسبت بد بزرگ میامید و
تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت
شکافه شد و چون زکریا بایمان درخت رفت شکاف درخت بیکه بگریسید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس با سفهای بنی اسرائیل
از بی آنحضرت می آمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را شناخت پس امر
کرد ایشان را که آن موضع را پاره بریدند و آنحضرت را در میان بد و نیم کردند و آنحضرت آبان حال گداز شدند و گریستند و ابلیس از ایشان غایب شد
و دیگر پید نشد و آنحضرت از بیدار بیدار هیچ الی رسید پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند و پیش از آنکه
او را دفن کنند چنین می پشند پیغمبران صمد مظهر ایشان متغیر نشود و زیر خاک نمی پوشند پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و اهل نماز

و عبادت خدا بکنیم با عباد و پیرانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی برانقل نمود
 یحیی گفت ای پدر مگر ندیده ازین مرد ترا که مرگ او چشیده است گفت بل پس زکریا با مادر یحیی گفت که آنچه میگویی چنان کن پس مادر
 کلاه پوشید و پیراهن سوار برای او بانفت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول گردید تا آنکه پیراهن سواران
 شریف را خورد پس روزی نظر کرد بدین خود دید که بدنش نحیف شده است و گرست پس خطاب باورسید که ای یحیی آیا گریه می کنی
 ازین که بدنت کاهیده شده است بغرت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بکنم بکنی پیراهن آهین خواهی پوشید بموض پلاس
 پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بعد که دند انهایش پیدا شد چون این خبر مادرش رسید بازگشت
 بنزد او آمد و عباد بنی اسرائیل برگرد او آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم
 زکریا گفت ای فرزند چرا چنین می کنی من از خدا فرزندی طلبیده ام که موجب سرور من باشد گفت ای منم را باین امر کردی
 گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقیده هست که نمی گذرند از ان عقیده مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف آتی گفت بل ای فرزند من
 چنین گفتم چه دوسمی کن در بندگی خدا که ترا با منی دیگر امر فرمودند پس مادر باو گفت ای فرزند نخست میدی که دو باره نهد از برای تو
 بسانم که هر دو طرف روی خود بگذاری که دند انهایت را پوشانند و آب چشم ترا چرب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو باره نهد را
 برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان رشک کرد چون او را فشر و آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت
 زکریا این حال را مشاهده نمود و گریان شد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوند این فرزند من است و این آب دیدم او است و
 تو از همه رحم کنندگان رحیم تری پس برگاه که زکریا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و رست نظری فرمود پس اگر یحیی
 نرسد و نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نمود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی س. خود را در عبادانی سجده اند و در میان
 مردم نشست و حضرت زکریا و اورا ندید فرمود که صیب بن جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید که در جنم کوچه بهشت که آنرا سکران
 می نامند و در پائین کوه وادی هست که آنرا غضبان می گویند زیرا که از غضب آتی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست
 که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صند و قما و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست
 چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که و غفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخواست و یحیی را نه متوجه بیا بان شد
 پس زکریا از مجلس برخاست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی اطلب نما که تیرم که اورا ز منی مگر بعد از مرگ او پس او طلب حضرت یحیی را و من
 تا جمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جنم
 شنیده است و رو بمحارفته پس رفت تا بچوبانی رسید پس از سوال نمود که آیا جوانی را باین بهشت و صفت دیدی گفت بلکه
 یحیی را می خواهی گفت بل ای حال در فلان قبه گذاشتیم که پامایش در آب دیده اش فروخت بود و سر با سان بلبه کرده
 می گفت که بعزت تو اس مولای من که آب سرد نخورم چشیده تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم پس چون مادر باو رسید
 و نظرش بروی افتاد و نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بجا سوگند داد که او بجا نهد که او پس
 با او بجا نرفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن سوار بکنی و پیراهن چشم پوشی که آن نرم ترست
 یحیی قبول فرمود و پیراهن چشم پوشید و مادر از براس او عدسی نخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ریود تا هنگام

ما نزد پس و خواب با و نذر رسید که ای بچی خانه بزار خانه من می خواهی و همسایه از همسایه من می طلبی چون این ندانم بگوشتش را
از خواب برخاست و گفت خداوند از نفرین من در گذر بفرست تو سوگند که دیگر سایه تعلیم بغیر از سایه بیت المقدس و با و رشت
اے مادر پیراهن موی را بیا و در مادر پیراهن مور با و داد و در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا با و گفت که به
دیر بچی اورا بگذار که پرده دلش را کشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمی شود پس برخاست بچی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید
بسوی بیت المقدس برگشت و با اجار و رهنایان عبادت می کرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول
که از آبا س طاهر بن خود روایت فرموده که شیطان نیز دانیامی آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مسیح متولد شد و با ایشان
سخن می گفت و سوا الهما از ایشان می کرد و حضرت بچی زیاده از پیغمبران و دیگرانش داشت روزی حضرت بچی با و فرمود که ای ابو مر
مرا بتو حاجت است گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا از تو توان نمود آنچه خواهی بگو ال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد
حضرت فرمود که امانا و علمای خود که بنی آدم را تا ناصیه می کنی بمن نمای آن ملعون قبول کرد و بر وز دیگر وعده کرد چون صبح روز
دیگر حضرت بچی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند رو سیمون و بدنش
مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش همچونین و دانتش در طول رویش و ذقن و ریشند داشت و چهار دست
داشت و دست در سینه و دست در دوش و دست بی پایش در پیش رویش بود و انگشتان دایش و عقب و قبای پوشیده
و مکرندی پودی آن بسته و بران مکرندی رشتها بالوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز بزرگی رشته دران میان هست
و رنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بران خود قلابی آویخته چون حضرت اورا باین هیئت مشاهده فرمودند پرسیدند
که این مکرندی چیست که در میان داری گفت این مکرندی و محبوبیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام
و فرمود که این رشتها می الوان چیست گفت این اصناف زنان است که مردم بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهایی خودی را باین
که این رنگ چیست که در دست داری گفت این محبوبه است که همه لذتها و آسایشها است از طنبور و ربط و نامی و طبل و قرنا و غیر اینها
و چون جمعی شب را ب خوردن مشغول اند و لذت نمایی یا بنده از آن من این جرس بجزکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و سا
می شوند پس چون صدای آواز شنیدند از طرب و شوق از جا بر می آیند و یکے رقص می کنند و دیگر با انگشتان صدای کنند
و گیر جامه بر تن میدارند پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تومی کرد و گفت زنان که ایشان لما و اعمامی
مفریبا و لغت های صاحبان برین جمع می شود نیز زنان میروم و از ایشان دل خوش می شوم حضرت فرمود که این چیست
بر بست گفت باین از نفرین های صاحبان خود را حفظ می کنم فرمود که این قلاب چیست که بران آویخته است گفت با
دلها صاحبان را بر می گردانم و بسوی خود می کشم بچی فرمود که هرگز یک ساعت بر من مفریبا فتنه گفت نه ولیکن در
می بینم که مرا خوش می آید فرمود که که ام است گفت اندکی بیشتر چیز می خوری در هنگام افطار و این مو
تومی شود و در تربیعت بر پیچیدی حضرت بچی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام میر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان
لغت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را و دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدی مت آنحضرت نیامد
و بر روایت دیگر منقول است که لباس حضرت بچی از لبت خرابا بود و خوراک آنحضرت از برگ دخت بود و بسند های معتبر از حضرت

امام موسیٰ و امام رضا علیہما السلام منقول است کہ یحییٰ می گزست و می خندید و عیسیٰ می گزست و می خندید و آنچه عیسیٰ می کرد و بیشتر بود و چنان
 عیسیٰ می کرد و پسند متبر از حضرت صادق منقول است کہ چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بفرز پسر شعیبیاں چنان
 میشد بسوی فریر و با و انس می گرفتند و سائل دین خود را از او اخذ می نمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مشغول
 شد و حجت نامی خدا کہ بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدیدی شد تا آنکہ یحییٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام متولد شد و چون
 سال از عمر او گذشت ظاهر شد و ربیان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت انبی بر ایشان نمود و خطبہ بلوغ و ربیان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی
 بجا آورد و عقوبت نما ابناء و ایشان آورد و خبر داد ایشان را کہ یحییٰ صاسمان از برای گناہان بنی اسرائیل و بدبہامی اعمال ایشان
 و عاقبت نیکو بر امی پر میزگار هست و وعده داد ایشان را کہ فرح شما بعد از هشت سال و کسری خواهد بود کہ حضرت مسیح کہ عیسیٰ بن مریم
 در میان شما قیام بام ربوبت نماید و در حدیث متبر از حضرت امیر المومنین منقول است کہ شهادت حضرت یحییٰ در روز چهارشنبه آخر
 ماه واقع شد و در حدیث متبر از حضرت صادق منقول است کہ عیسیٰ دعا کرد کہ حق تعالی حضرت یحییٰ را بر اس از زندہ گرداند
 پس بنزد قبر یحییٰ آمد و او را ندا کرد و یحییٰ او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسیٰ چه می خواهی از من گفت می خواهم
 کہ در دنیا با منی و من پس من با منی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسیٰ هنوز حرات مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی کہ
 پیر نیابم و مردم و بار دیگر حرات و شدت مرگ را در پانجمین بقبر خود گزشت و عیسیٰ معاودت نمود و در حدیث متبر دیگر فرمود
 کہ شخصی بنزد عیسیٰ آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاک کن عیسیٰ ندا فرمود در میان مردم کہ ہر کہ است بیرون آید
 از برای پاک کردن فلان شخص از گناہ چون ہمہ حاضر شدند و آن مرد را در کودال کردند کہ سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد کہ
 ہر کہ صدی از خدا ابر او لازم گردیدہ است مرا حد زنند پس ہمہ مردم بر گشتند بغیر از عیسیٰ و یحییٰ پس یحییٰ بنزد یک آن رفت
 و گفت ای گناہگار مرا بند می ده گفت نفس خود را با خود بکش او گداز کہ ترا ہلاک می کند یحییٰ گفت یکر گفت بیج گناہکار را
 بر گناہش سزا بخش و ملامت کہ گفت دیگر بگو گفت بغصب و خشم یا یحییٰ گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت
 رسول منقول است کہ چون حق تعالی عیسیٰ را با سمان برداشتمون بن جمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس
 پیوستہ شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بہدایت ایشان می نمود تا او بر حجت انبی و اصل شد پس حق تعالی یحییٰ
 بن زکریا را بہ پیغمبر مبعوث گردانید و چون نزدیک شد کہ یحییٰ را شہید کنند یحییٰ اولاد شمعون را و صبی خود گردانید مولفت
 گوید کہ احادیث در باب یحییٰ مختلف است بعضی دلالت می کند بر آنکہ آنحضرت بعد از عیسیٰ بود و او از اوصیای آنحضرت بود
 و بعضی دلالت می کند بر آنکہ در زمان آنحضرت شہید شد و اگر گوئیم و یحییٰ پسر زکریا بوده اند بعد است و محتمل است کہ خدا
 بعد از مردن او را زندہ گردانیدہ باشد و مبعوث بہ پیغمبری کردہ باشد و اظہار آنست کہ بعضی از اخبار موافق عامہ نقیصہ
 دارد و جہدہ باشد و استدلال علم و پسند متبر از امام محمد باقر منقول است کہ چون یحییٰ متولد شد و او را با سمان بردند و از زہرهای بہشت
 او را غذا میدادند و چون او را شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در ہر خانہ کہ بود از نور روست او روشن میشد
 و پسند حسن از حضرت امام رضا منقول است کہ سہ وقت است کہ وحشت آدمی از جہدہ اوقات بیشتر می باشد و زکریا و یحییٰ را در بیرون
 می آید و دنیا را می بیند و زکریا می میرد و آخرت را می بیند و روزی کہ از قبر بیرون می آید و می بیند حکمی چند کہ در دنیا

مکیده است و حق تعالی بر محبی سلام و سلامتی فرستاد و درین سه حالت و خوف اورا بامینی مبدل گردانید چنانچه فرموده است وَاسْلَمْنَاكَ
 عَلَيْهِ يَوْمَ دَلَّكَ يَوْمَ يَمُنُّكَ دِيَوْمَ سَبَّحْتَ حَيَاتًا وَحَضَرْتَ عِيسَىٰ بِرُحْمٍ وَسَلَامٍ فَرَسْنَا وَدَرَسْنَا حَالَتُكَ كَمَا فَرَسْنَا وَدَرَسْنَا عَلَىٰ يَوْمٍ وَلَدَتْ
 دِيَوْمَ امُّ مَرْيَمُ دِيَوْمَ الْبَيْتِ وَبِسْمَةِ حَسَنٍ اِمَامٍ رَضَا مَنَقُولٌ سَتَ كَمَا رُزِوْا اَوَّلَ مَحْرَمٍ رُزِيسَتُ كَمَا زَكْرِيَّا اَزْدًا اَوْزَنَ طَلْبِيهِ وَخَدَاوَعًا
 اَوْزَسْتَجَابَ كَمَا دَهْرُ كَمَا اَنْ رُزِوْا رُزْهَ دَاوُدَ عَاكِنْدَه اَدْعَايَ اَوْزَسْتَجَابَ سَيَكْرَدَانْدَ چنانچه دَعَايَ زَكْرِيَّا رَا سْتَجَابَ كَمَا اَيْنْدَ وَبَسْتَنَز
 بَلَكُمُ صَبِيحٍ اَنْضَرْتُمْ صَادِقٍ مَنَقُولٌ سَتَ كَمَا زَكْرِيَّا اَزْبَنِي اِسْرَائِيلَ خَائِفٌ كَمَا وِدَ وَاَزْ اِيْشَانِ كَمَا نَحِيْتُ وَبَنَاهُ بِدَرْخَتِ اَوْرَدُوْا اَنْ دَخَرْتُ
 اَزْ اِبْرَاهِيْمَ اَوْشَكَا فَنَشَدَ وَكَلَّمْتُ اِيْ زَكْرِيَّا دَاخِلٌ شُو دَرْمَن وَچُونِ دَرْشَكَا نَ دَخَرْتُ دَاخِلٌ شَدَ دَخَرْتُ بَهْمُ اَنْدَ پَسِ نَبِي اِسْرَائِيلَ چُونِ اَوْرَا
 طَلَبُ كَرْدَنْدَ وَبِنَا فَنَشَدَ شَيْطَانُ لَعِينٍ نَبَرْدَ اِيْشَانِ اَمَّ كَلَّمْتُ مَن دِيدَمُ كَمَا زَكْرِيَّا بِيْشَانِ اَيْنِ دَخَرْتُ قَتِ اَيْنِ دَخَرْتُ رَا بَرِيْدَتَا دَاو
 بِلَاكُ شُو دَر چُونِ اَنْ جَمَاعَتِ اَنْ دَخَرْتُ رَا مِي سَتَنْدَ نَغْنَنْدَنِي مَجْرِيْمِ اَيْنِ دَخَرْتُ رَا پَسِ اِيْشَانِ رَا اَوْسُوسَه كَرْدَتَا رَضِي كَرْدَكُمُ اَنْ
 دَخَرْتُ رَا بَرِيْدَنْدَ اَنْضَرْتُمْ رَا دَرِيسَانِ اَنْ دَخَرْتُ بَرْدَنِيْمُ كَرْدَنْدَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اَمَّ قَتَلَهُ دَمْعٌ لِّعَاظِمِهِ عَلَىٰ اَذْلِكَ
 وَدَر مَدِيْنَتِ مَعْتَبَرِ دِيْگَرِ فَرَسُو كَمَا بَا دُشَاهِي بُو دَر زَمَانِ حَضَرْتُ بَحِيْثِي كَمَا بَا زَمَانِ بِيْشَا كَمَا دَشْتُ اَكْتَفَا بَا سَنَانِيْكَرُو دَا بَا زَمَانِ زَنَّاكَ رَا مِي اِبْرَاهِيْمَ
 زَنَّا سَيَكْرَدَا اَنْ زَنَ پَرِشَدَ وَچُونِ اَنْ زَنَ پَرِشَدَ دَخَرْتُ رَا اِبْرَاهِيْمَ اَنْ بَا دُشَاهَ زَنِيْتُ كَرْدُو بَا اَنْ دَخَرْتُ كَلَّمْتُ كَمَا مِي خَوَا جَمُ كَمَا تَرَا اِبْرَاهِيْمَ
 بَا دُشَاهَ بَهْمُ چُونِ بَا دُشَاهَ بَا تُو زَوِي كَلَّمْتُ دَا زَوِي پَرِشَدَ كَمَا چَ حَاجَتِ دَا رِي بَلُو كَمَا حَاجَتِ مَن اَنْسَتُ كَمَا بَحِيْ عَلَيْهِ اِسْلَامُ پَسِ زَكْرِيَّا رَا
 بَا شِي پَسِ چُونِ دَخَرْتُ اَنْبَرُو دَا دُشَاهَ بَرُو دَا اَنْ مَقَارِبَتُ كَرْدَا زَوِي پَرِشَدَ كَمَا چَ حَاجَتِ دَا رِي كَلَّمْتُ كَلَشْتَنَ بَحِيْ تَا سَه مَرْتَبَه اَزُو پَرِشَدَ وَدَر هَر مَرْتَبَه
 چُونِ جَوَابُ كَلَّمْتُ پَسِ شَشْتِي اَز طَلَبِيْدِي وَبَحِيْ رَا حَاضِرُ كَرْدُو سَر مَبَا رَكْشَ اَوْرِيسَانِ اَنْ دَشْتُ بَرِيْدُو چُونِ خُونِ اَنْضَرْتُمْ رَا بَرِزَمِيْنِ نَحِيْتُ
 بَخُوشُ اَمَّ وَبَ چَنْدَ خَاكُ بَرِ اَنْ خُونِ مِي رَخْتَنْدَ خُونِ مِي چُو شَعِيْدَ وَبَرُو مِي اَمَّ تَا اَنَكَمُ تَلِ عَطِيْ شَدَ وَچُونِ اَنْ قَرْنِ مَنَقُضُ شَدَ وَبَحْتِ اَنْضَرْتُمْ
 بَرِ نَبِي اِسْرَائِيلَ سَلَطُ شَدَ بَلَبُ چُو شَعِيْدَنِ اَنْ خُونِ پَرِشَدَ بَحِيْ كَسِ اَنْزَا نَدَنَسْتُ وَكَلَّمْتُ مَرُو پَرِي هَسْتُ اَو سِيْدَانْدَ چُونِ اَوْرَا طَلَبِيْدِي
 وَازُو پَرِشَدَ اَو اَز پَرِ وَجَدَ خُو دَقْعَنْدَه حَضَرْتُ بَحِيْ رَا نَقْلُ كَرْدُو كَلَّمْتُ اَيْنِ خُونِ اَوْسُوسَه مِي چُو شَدَ پَسِ نَحِيْتُ اَنْضَرْتُمْ اَلْبَتَّه اَنْ قَدَرِ بَا شَمِ
 اَنْبَنِي اِسْرَائِيلَ كَمَا اَيْنِ خُونِ اَز چُو شَعِيْدَنِ بَا زَا سَتَدَ پَسِ بَرُو مِي اَيْنِ خُونِ مَهْتَا وَنَبَرَا كَسِ رَا كَلَشْتَنَ تَا خُونِ اَز چُو شَعِيْدَنِ بَا زَا سَتَادَ
 وَفَرِجُو اَيْتِ دِيْگَرِ مَنَقُولٌ سَتَ كَمَا اَنْ زَنَ زَنَّاكَ رُو جُو بَا دُشَاهَ جِيَا رُو دِيْگَرِ بُو دَرْمَن بَا دُشَاهَ مَعْدَا زُو اَنْ زَنَ رَا خَوَا سَتَ وَچُونِ پَرِشَدَ اَوَّلِ كَلَمَتِ
 كَمَا بُو دَا دُشَاهَ اَكَمُ زَوِي جَ نَمَا يَدِ اَنْ دَخَرْتُ رَا اَكَمُ اَو زَا دُشَاهَ اَوَّلِ دَشْتُ بَا دُشَاهَ كَلَّمْتُ مَن اَنْضَرْتُمْ بَحِيْ مِي پَرِشَدَ كَمَا اَكَمُ اَو زَوِي جَ نَمَا يَدِ
 مَن زَوِي جَ مِي كَلَمْتُ چُونِ اَز بَحِيْ پَرِشَدَ بَخُوشُ نَبَرُو دِيْشَ دَخَرْتُ رَا زَنِيْتُ كَرْدُو رُو قَتِي كَمَا بَا دُشَاهَ سَتَ بُو دَا زَا نَبَطَرُ بَا دُشَاهَ بَكَلُو اَوْرُو
 دَاوْرَا اَعْلِيْمُ شُو دَكَمُ اَنْزَا دُشَاهَ سَتَدَ عَا كَلَشْتَنَ بَحِيْ رَا دُو بَا يَنِ سَبَبِ اَنْضَرْتُمْ رَا شَعِيْدَ كَرْدُو بَرُو اَيْتِ دِيْگَرِ مَنَقُولٌ سَتَ كَمَا حَضَرْتُ عِيسَى حَضَرْتُ
 بَحِيْ رَا بَا دُو اَزْدَه نَفَرَا زَوَا رِيَا نَ فَرَسْتَا دَكَمُ مَرْدَمُ اَشْرَاحُ دِيْنِ بِيَا مَوَزَنْدَه وَنَمِي نَمَا يَدِ اِيْشَانِ سَا اَزْ كَلَحُ كَرْدَنِ دَخَرْتُ خَوَا هَرُو بَا دُشَاهَ
 اِيْشَانِ دَخَرْتُ خَوَا هَرِي دَشْتُ كَمَا اَوْرَا دُو سَتَ مِيْدَنَسْتُ دَمِي خَوَا سَتَ كَمَا اَوْرَا كَلَحُ كَلَمْتُ پَسِ چُونِ خَبَرُ بَا دَرِ اَنْ دَخَرْتُ رَسِيْدَ كَمَا بَحِيْ نَمِي مِي كَلَمْتُ
 اَزْ اِبْرَاهِيْمَ اَيْنِ كَلَحُ دَخَرْتُ رَا زَنِيْتُ لَبِيَا كَرْدُو نَبَطَرُ بَا دُشَاهَ بَكَلُو دَر اَوْرُو تَا بَا دُشَاهَ رَا مَفْتُو حَسَنِ اَو كَرْدَا نِيْدِيْسَ بَا دُشَاهَ اَزُو دَخَرْتُ پَرِشَدَ
 كَمَا چَ حَاجَتِ دَا رِي كَلَّمْتُ حَاجَتِ مَن اَنْسَتُ كَمَا دَجَ كَلَمْتُ بَحِيْ بَنَ زَكْرِيَّا رَا بَا دُشَاهَ كَلَّمْتُ حَاجَتِ دَا رِي طَلَبُ دَخَرْتُ كَلَّمْتُ حَاجَتِ دَا رِي اَمَّ
 بَغِيْرَ اَيْنِ چُونِ بِيْشَا اِهْتَامُ كَرْدَا اَنْ طَعُوْنُ فَرَسْتَا دِيْ بَحِيْ رَا حَاضِرُ كَرْدُو سَر اَنْضَرْتُمْ رَا دَشْتُ بَرِيْدُو قَطْرَه اَز اَنْ خُونِ مَطَرِ بَرِزَمِيْنِ نَحِيْتُ وَ

بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت النصر را ایشان تسلط گردانید پس پیر زالی از بنی اسرائیل خبر داد و آمد و آن خون را با و نمود و گفت این خون بجائی است که از روزیکه شهید شده است تا حال و جوش است پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای آن خون افتد از بنی اسرائیل کشته تا ساکن گردد پس و یک سال افتاد و بنی اسرائیل بر روی آن خون نشست تا ساکن شد و بسبب اعتبار از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام می کشد و از برای حضرت یحیی بخت النصر انتقام شهید مولف گوید که بسیار از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال دیناال و بخت نصر ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب بیست و هفتم

در بیان قصه حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام است حق تعالی می فرماید که اذ تالیت اموال عمران رب انی نذرت لک عافی بطنی فخر اقبل فی ذلک انت السیمیه العظیم یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن جنده عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ثمان است و جمعی گفته اند که خواهر جنه در خانه زکر یا بود و ایشان نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند پروردگار ابر رستی که من نذر کرده ام برای تو که آنچه در شکم من است محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردد و غم با مخصوص مبادت گردد و غم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است بدرستی که توئی شنوا و دانا و عیاشی پسند ما می محتر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم است محرر گرداند و محرر آن بود که برای سجد و سجده خود قرار بدهد و هرگز از سجد بیرون نیاید تا خداوند تعالی بخواهد و الله اعلم بما دعت و لیس الذکر کلا لانی و لانی سقیتهایم و لانی عینک و ذلک من الشیطان التوجیه حضرت فرمود که چون مریم از جنه بوجود آمد گفت پروردگار من این فرزند دختر ابر زین گداز شتم و خدا دانا تر بود و آنچه از وجود آمده بود و نیست مرد مثل زن و نذر است بیت المقدس و عباد و از حضرت صادق منقول است که زیرا که زن حاضر میشود و می باید از سجد بیرون رود و محرمی باید از سجد بیرون نرود و بدرستی که من و مریم نام کردیم معنی عابد یا خادم بدرستی که در پناه تو درمی آورم و او زینت فرزندان او را از شر شیطان رحیم مقبلت که مقبلت حسن و انقبضت بنا کما حسن پس قبول کرد و او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس یا دختر بودن او قبول کردن نیکو و رویا نید او را رویا نید نیکو گفتند در روزی منوکر دخیل آنگاه و رسالی دیگران میگویند و این عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روز و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد و زیادتی میکرد و گفتند که کربیت و حق تعالی کفالت و محافظت او را بزرگ یا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه عجمه و سجد آورد و بنزد جبار و ربیبانان و پیغمبران بنی اسرائیل و گفت بگیرد که ابن نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود جبار بنی اسرائیل نزاع کردند و کفالت او پس زکر یا گفت که من احمک کفالت او زیرا که خاله اش در خانه من است و جبار گفتند اگر ما با حق می گدازیم مادرش از همه احق تر بود و لیکن قرعه می افکنیم تا با سم بر که در آید متوجه کفالت گردد پس قرعه قرار دادند و ایشان بست و نه نفر بودند و ظلم با خود را که کتابت توراتیه بان میکردند و از قول او بود و آب انداختند پس قلم زکر یا بر خلاف علت بر روی آب ایستاد و یاد آب جاری افکنند و قلم دیگر از آب بردو ظلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد و کلام داخل علیها ذکر و التراب و جد عند هار و قائل که لایق است انی لایق هذا تالک محومین عند الله ان الله یؤتی من یشاء و یغیر حساب هر گاه که داخل میشد زکر یا بر مریم می یافت نزد او روزی از بنوهای

در غیر موسم آن بیوہ گفتہ اند کہ از شیر نخورد بلکه پوستہ روزی او از پشت می آمد پس زکریا می گفت کہ ای مریم لباس از برای روزی مریم می گفت از جانب خداست و از پشت است بدستی کہ خدا روزی میدہد ہر کہ را خواہد بچسب و حضرت امام محمد باقر کہ پیغمبران بر او فرمودند پس قرعہ برای زکریا بیرون آمد کہ شوہر خواہر مریم بود و زکریا منکفل خانہ گفت ہر گاہ دید و اوراد آن بر او افتاد و مشغول خدمت پیغمبران و عبادہ گردید و چون بچہ می رسید کہ زنان دیگر حاضر میشوند حق تعالی امر کرد کہ زکریا را کہ او را در صحت دستور داد و مقبول ترین زنان بود و چون نمازی ایستاد و محراب از نور او روشن میشد پس ہر گاہ کہ زکریا بنزد او میفت بود و در رستمان نزد او میدید و بیوہ رستمان را تا بہستان نزد او میدید پس از وی پرسید کہ این بیوہ از کجا برای تو می آید مریم گفت کہ حق تعالی می آید پس در آن وقت زکریا از اندام فرزند طلبید و بسندہای صحیح حسن از امام جعفر صادق منقول است کہ حق تعالی وحی نمود بسوی عمران کہ من ترا پسربار کی خواہم بخشید کہ کوہ را روشن کند و بدین اشتداد و مردود را باند و کند با خدا و اوراد بر سالت خود بسوی بنی اسرائیل پس عمران جنہ زن خود را بشارت داد کہ حق تعالی چنین وحی فرستادہ است پس چون جنہ بمریم حاملہ شد گمان داشت کہ آن پیوستہ کہ عمران اورا بشارت داد بود پس گفت پروردگار اندر کردہ کہ این فرزند را کہ در شکم هست بمرگم گردانم پس چون دختر را گفت پروردگار من دختر زانیدہم و پسربارند و دختر نیست و دختر پیغمبری تواند شد پس چون خدا علیہ السلام پیغمبر بخشد آن بشارت کہ خدا بمرمان دادہ بود بطور آمد پس اگر مادر باب بی از اہل بیت خبر می بدیم و در باب او عمل در نیاید و فرزند او یا در فرزند خردا عمل آید انکار نہ و در روایت دیگر منقول است کہ از حضرت امام رضا علیہ السلام پرسیدند کہ آیا سہ تواند بود کہ پیغمبران خبری بدہند و خلافت آن آید فرمود بی خدا فرمود بنی اسرائیل را و زنان و سہی کہ داخل شوہد در ارض مقدسہ کہ خدا برای شما مقدر کردہ است و نوشتہ است و انما دنا نشدند و فرزند فرزند ان ایشان داخل شدند و عمران گفت کہ خدا ما وعده دادہ است کہ درین سال و درین ماہ پیغمبر عطا فرماید کہ پیغمبر شد زن او مریم را زانید و زکریا را اورا محافظت نمود پس عائشہ گفتند کہ پیغمبر خدا است گفتہ است و عائشہ گفتند کہ دروغ گفت پس چون علیہ از مریم متولد شد آن عائشہ کہ تصدیق عمران کردہ بودند گفتند نہایت کہ خدا عمران را وعده کردہ بود و بسندہ صحیح دیگر منقول است کہ از امام محمد پرسیدند کہ آیا عمران پیغمبر بود فرمود کہ بل پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و دختر زن عمران و خانہ زن زکریا با ہم خواہر بودند پس از برای عمران از خدا مریم بہم رسید و از برای زکریا از خانہ یحیی بہم رسید و مریم و یحیی پسربار شدند و یحیی پسربار شد مریم و خانہ مادر بنزل خانہ است پس با یحیی سبب یحیی و یحیی را خانہ زائدہ یکدیگر می گفتند مولف گوید کہ جمع کردن میان احادیثی کہ دلالت می کند بر آنکہ مادر یحیی خواہر مریم بودہ است و احادیثی کہ دلالت می کند بر آنکہ خانہ او بودہ است شکل است مگر بتاویلات بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تفسیر بودہ باشد اگرچہ ہر دو قول میان عامہ نیز ہست بنا بر آنکہ یک قول در ان عصر را مشہور تر بودہ باشد و استدلال مستبر منقول است کہ اسمعیل حنفی سجدہ است امام محمد باقر عرض کرد کہ منیرہ می گوید کہ عائشہ نماز را قضا می کند چنانچہ روزہ را قضا می کند لہذا اینہا را می گوید خدا توفیقش ندہد بدستی کہ زن عمران نذر کرد کہ آنچہ در شکم اوست محرر باشد و بسبب محرر شد ای سجدہ ہرگز از مسجد بیرون نہ پس چون مریم از متولد شد اورا سجدہ آورد و فرمود زدن برای کفالت او پیغمبران پس قرعہ بنام زکریا بیرون آمد و زکریا اورا محافظت نمود و در مسجد تا آنکہ سجدہ حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در کہ ہم ایام قضا می توانست کرد و حال آنکہ همیشه بایست کہ در مسجد باشد مولف گوید کہ حل این حدیث در نہایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار پنچہ وجہ توجیہ شدہ است

و یک جهت اشکال آنست که در احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد
و ممکن است که این حدیث بر سبیل التزام عامه وارد شده باشد اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است
و حق تعالی فرموده است **وَإِذْ قَالَتِ الْمَلِئِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** که ترجمه آنست که یا داور
وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی که خدا ترا برگزیده و توفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از زوای
معصیت و کفر و افلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استخاضه و برگزیده ترا و زیادتی داد بر زنان عالمیان و پسندیده از حضرت
امام محمد باقر منقول است که حق تعالی دو مرتبه اصطفای برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبر
برگزیده گردانید که احتمال زنا و نسب او بر طرف پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان یا آنکه
بسی نزدیکی مردی عیسی از وجود او آمد و نادر برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث
معتبره وارد شده است که مراد آنست که او را برگزیده بر زنان لیسان مان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است
چنانچه پسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشوند و با او سخن
می گفتند و او را اندامیکر و ند خانچه مریم و دختر عم این را اندامیکر و ند می گفتند **يَا فاطمة إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ
الْعَالَمِينَ يَا فاطمة أَقْبَلْتِ لِرَبِّكِ وَاسْتَجِدْتِ دَائِمَةً** پس فاطمه بلا که سخن میگفت و ملائکه با فاطمه سخن میگفتند پس شیخ طهرانی آنست که گفت
آیا بهترین زنان عالمیان مریم عمر آنست که ... نه مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است
بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه
بطریق متعدده از ابن عباس و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین
کشیدند و بعد از آن فرمود که می دانید که چرا این خطها کشیدم صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میداند فرمود که بهترین زنان
بهشت چهار زنند خدیجه و فاطمه و دختر محمد صلی الله علیه و آله و مریم و دختر عمران و آسیه و دختر فرعون و سحر و ملعون
و پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیها السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و
برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه پس سلام **يَا مَرْيَمُ أَقْبَلْتِ لِرَبِّكِ وَاسْتَجِدْتِ دَائِمَةً** و دیگری **مَعَ الْوَالِدَيْنِ** ای مریم قنوت بخوان
یا عبادت کن و بندگی را فالح گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجد کن و رکوع کن بارکوع کنندگان یعنی نماز
کنند **كَانَ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ** این خبر از خیر است غیب است که وحی می کنم بسو تو
وَمَا كُنْتَ لَتَنْجِمَهُمْ أَذِلَّةً يَلْفُحُونَ أَفَلَا مَعَهُمْ لِكُلِّ فَرَقٍ دَلِيلٌ وَمَا كُنْتَ لَتَذِيقَهُمْ أَذِلَّةً يَلْفُحُونَ و حاضر نمودی تو نزد ایشان در وقتیکه
می انداختند قلم بر آیه خود را برای تو و زدن که که ام یک ایشان کفالت مریم نماید و حاضر نمودی نزد ایشان و قتی که
درین باب سنازه کردند و پسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که مستند با انداختن برای کفالت مریم بود که پدر و مادرش فوت
شدند و او یتیم ماند و خاصه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که اول سیکه از برای او قرعه زدند مریم و دختر عمران بود پس حضرت این را بر او خواند و فرمود که سهام قرعه شش تا بود و مولف
گوید که ازین حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بخلاف مشهور و قطب اوندی پسند معتبر

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی در مدت پانصد سال و اول کسی که
قرصه زنده برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه دشواری است محراب باشد برای عبید ایشان چون مریم متولد شد او را بسجده آورد
و چون براه افتاد شغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد که زکریا که از برای او پرده و حجابی در سجده قرار دهد که عباد او را چشوند
و بغیر از زکریا کسی نبزد و وفیت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد و مولف گوید که این مدت طویل در عمر شریف
آنحضرت بسیار غریب است و مخالف طوایر اخبار و آثار است و بسند های معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که هر چه
در اعم سابقه واقع شده است درین است نیز واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل می شد مگر از برای حضرت
فاطمه نعمت های بیشتری و مانده آسمانی نازل شد حتی صاحب کشف و بیجاومی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب
که دارند قصه نزول مانده را نقل کرده اند و بسند های معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیر المومنین بحضرت
فاطمه گفت آیا چیزی داری که بخوریم فاطمه گفت که سوگند می خورم بآن خداوند که حق ترا عظیم گردانیده است که سر و دست که در خانه
چیزی نیست بغیر از آنچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
مرا اینی فرمود از آنکه تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه
مقدور رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقدور پرسید که برای چه بیرون آمده مقدور گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت
فرمود که من نیز از برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا بر خود اختیار می کنم پس دینار را بمقدور داد و با دست
خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نمازی کند و در میان ایشان چیزی گفته است که رسول
پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن طرف سر پوشیده را بنزد ایشان گذاشت و سرش را کشود و بید که کاسه است
برگذاشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدستی که
خدا روزی سید پدر که را خواهر حجاب پس حضرت رسول فرمود که می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو مثل او مثل علی فرمود
مثل تو مثل زکریا است که داخل شد و محراب بر مریم فرمود و روزی یافت و از وی پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین
جواب گفت که فاطمه علیها السلام گفت پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد پس حضرت
باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و حضرت صاحب الامیر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن
کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار درین باب است که انشاء الله و معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس
منقول است که روزی حضرت رسول خبر داد از عظم که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون صاحب حضرت فاطمه
بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را سوسن او خواهد گردانید که او را ندانند و خواهند که مریم دختر عمران را
بان ندای کردند و خواهند گفت که ای فاطمه بدستی که خدا ترا برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است
بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن بارکوع کنندگان پس چون
بسبب آن درمی که بامر عمر بر شکم مبارک او زند مرض او محبت شود حق تعالی مریم دختران را بیچاره پرستی او بفرستد و خدا شکار
و مونس و یار او باشد و امان ملت و اندوه و شدت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیر المومنین

خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ هَذَا رُوحِی که مثل عیسی نزد خدا و خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت
 مراور که باش او بهم رسید و حیات یافت و باز فرموده است وَاَذْكُرْنِي الْكِتَابَ تَوْبَةً اِذَا انْتَبَذْتُ مِنْهَا اَهْلِيهَا مَكَانًا شَرِيفًا وَاَوْفَاكُمْ مَرْجَمًا
 در وقتیکه تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشک و
 منسیران گفته اند که دبیت المقدس یا در خانه خود و بجانب شرقی غربی گزید برای عبادت یا برای خجسته شدن بدن خود وَاَتَّخَذْتُ مِنْهُ فَوْجًا جَبَابًا
 پس بجای و پرده در آویخت میان خود و اهل خود که او را چنینند و علی بن ابراهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد وَاَرْسَلْنَا الْاِيَّاهُ رُوحًا فَتَقَلَّلَ
 لَهَا ثَبَرًا اَسْبَغًا بِسَمِيٍّ مَسْتَدِيمٍ بسوی او روح خود را بمی جبرئیل را که از روحانیان است پس مثل شد برای او بصورت بشری و آدمی ستوی آن خلقت
 گرفته اند که هر وقت که مریم حاضر میشد از سجده بیرون می آمد و نیز و خاله خود و زکریا می بود تا پاک می شد و باز به سجده بر می گشت سوزی در خانه
 زکریا و در مکان که آفتاب تابیده بود پرده آویخته غسل میکرد و ناگاه جبرئیل بصورت جوان ساد و ستوی آن خلقت نزد او می آمد و گفت فَالْتَوُذُّ بِالْحُجَّتِ
 مِنْكَ اَكُنْتَ فَقَامَ مَرِيَمُ كَقَمِيَّتِ بَدَنِيَّتِی که من پناه می برم بخداوند من از شر تو پس دور شو از من اگر شقی و پرهیزگاری قَالَا اِنَّمَا اتَّخَذْنَا لِنَفْسِنَا هَاهُنَا
 لَكَ غُلَامًا نَزَكًا كَمَا كُنْتَ تَبْتَغِي بِسَمِيٍّ مَرِيَمُ كَقَمِيَّتِی که می گفت از کجای می باشد از برای من پسری حال
 آنکه شوهری دست بمن رسانیده است و نبوده ام زنا کار قَالَا كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَئِیْنٍ لِيَجْعَلَ آيَةً لِلْعَالَمِیْنَ رَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ اَمْرًا مَقْضًیًّا
 جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسان است و از برای این می کنم که علامتی قوی باشد برای مردم بر کمال قدرت من باشد
 باشد از جانب من برای مردم بر کمال قدرت من حتی باشد از جانب من بود خلق شدن این فرزند باین خواهری مقدس شده و حکم شده و خلقت این نطفه
 و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم بادی دید پس در آن شب حامله شد عیسی و در بام او وضع حمل او شد و مدت حمل او
 نه ساعت بود حق تعالی بعد و ماه حمل زمان و گریبان برای او ساعت مفرمود و از حضرت امام محمد باقر منقول است که جبرئیل بر این مریم را
 گرفت و در آن دید پس عیسی در رحم و همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران و در ماه کامل میشوند پس از جای غسل خود
 بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او و چون خاله اش نظر بر افتاد و تعجب شد و مریم از شرمندگی آن حال
 از خانه و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی می فرماید فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهَا مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله شد عیسی پس تنها شد و غفلت نمود
 از مردم با حمل خود و بیگانی بسیار و در و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که مدت حمل آن حضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
 منقول است که فرزند یک شش ماه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین که هر یک شش ماه متولد شدند متولد گویید که نطفه است
 که در حدیث یحیی وارد شده باشد در او باین عیسی شبانه کرده باشند یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت عیسی شش ماه پیشتر بقدرت حق
 در رحم مقدس شده باشد و از قوت دیدن که روح در آن دیده شد و حمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت بوده باشد و حمل است که یک
 بر وجه نقیه وارد شده باشد فَاجْلَاءَ هَآلَا الْخَاضِ الْمَجْنُوعِ الْخَلْقِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَتَّيًّا پس آورد او را در دوزخ
 بسوی درخت خرمای پس چون عیسی متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را بهم رسانم من از خاطرهای مردم
 رفته بود و از روی مرگ از برای آن کرد که بسا و گمان بد در باره او بر بند و از حضرت صادق منقول است که آرزو را برای آن کرد
 که بیان قوم صاحب فرست نیکوکاری گمانند است که نسبت بد باوند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم بیرون

و این بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم نیز درخت خرما زفت سر بر او غالب شد پس یوسف نجار پسر می جمع کرد و بر دور آنحضرت مانند حیطه و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و بهشت کردگان در میان خرجهین یافت آنهارا بیرون آورد و داد که آنحضرت نماز نمود پس باین سبب نصاری و زب و ولادت آنحضرت آتش می افروزند و گردگان بازمی کشند فانك يده قومها لئلا تعلقوا ياموئيل لقد حبست شينكوا تاييس مریم عیسی را بر داشته آورد و نیز د قوم خود گفتند ای مریم چیز غریبی آورده که بی شوهر فرزند آورده یا کار بدی کرده یا آخت هر دکن ماکان ابول اقوة سوء دما کانت نامک بعینا ای خواهر ما رن نبودید رن تو مردودی نبودید و ما تو زنا کار علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در محراب او نمیدیدند بطلب او بیرون رفتند و زکر یا نیز بیرون آمدند پس مریم پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را شنید می کردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند و آنحضرت مطلقا بایشان سخن نفرمود تا داخل محراب شد پس زکر یا بانی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدی کردی گفتند این چه بلا و چه عار است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و او را خواهر ما رن گفتند بر سبیل شیع زکر که ما رن مرد فاسق زنا کاری بود که بدی مشهور بود و آنحضرت را با و نسبت کردند و عیسی گفته اند که ما رن مرد بسیار خوبی بود و در میان بنی اسرائیل که هر کرامی شودند با و نسبت پیداوند و عیسی گفته اند ما رن برادر دای او بود و آنحضرت امام محمد باقر منقول است که هفتاد زن بود از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و با و خطاب کردند لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا غَيْرَ تَائِي عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَدَّعَا بَنَ زَنَانِ خُطَابَ فَرَسُوهُ دَايَ بَرَشْمَا كَ افترانید بر ما دین و منم بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده است سو گند می خوریم بنده که هر یک از شمار احد خواهم زد برای فحشی که ما درین گفتند و بعد از پیغمبری همه را احد فحش زد و فاشادت اليه قالوا كيف تنكحه من كان في المذبح عينا پس چون این سخنان نسبت بر مریم گفتند بایشان نفرمود و اشاره نمود و عیسی که با و بگویند و از او جواب شنوید ایشان گفتند که چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گمراه است و طفل شیر خواره است قال انا عبد الله اتاني الكتاب و جعلني نبيا پس عیسی با امرائی سخن آمد و در روز اول ولادت او گفت بدرستی که من بنده خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را بر من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است و جعلني مبادكا اينصا كنت و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم و آنحضرت صادق منقول است یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماریاران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد و اوصاني بالصلاة و الزكاة و ما دمت حيا وصيت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن مردم با نما مادام که زنده باشم و بجا بوالدتی دکنم و جعلني نبيا و اشفيتا و مرا نیکو گردانیده است با دم و نیکو گردانیده مرا جبرکننده و شفای دهنده و بخت بخت علق مادر خود و السلام علی يوم ولدت و يوم اُمت و يوم اُبعثت و سلامتی خدا برای من است باسلام آتی بر من است در روزیکه متولد شدم و روزیکه می میرم و روزیکه در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این بحضره ظاهر شد و حضرت عیسی این سخنان را فرمود و آتسند که حضرت مریم بر سبب از آنچه با آنحضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت آتی است این امریکه بطور آمده است و آنحضرت امام محمد باقر منقول است که چون بشارت داد حق تعالی مریم را عیسی روزی مریم در محراب نشسته بود که بیک برای آنحضرت تمثیل شد بصورت مروی پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت عیسی حامله شد و در آن روزی آنحضرت متولد شد و بر روی زمین پنج درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان

آدم نسبت بزران و فرزند بخدا داد و ندان پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند و شیاطین و شب و لایق
 آنحضرت نیز و اهل بیت آمدند گفتند که شب فرزندی متولد شد که بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس ابله
 مضطرب شد و برای شخص آن فرزند بشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه و دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند
 رفت که داخل آستانه شود ملائکه او را صد از دند و شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل
 آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد و ابله گفت چنانچه مردم اسبب این فرزند گمراه خواهیم کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام
 زین العابدین روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی با آنجا رفت که بلای مست
 که مریم علی الارض از دشت بکر عذرا رفت و حضرت عیسی زوز قبر را حسین صلوات الله علیه متولد شد و در همان شب بدشت گشت بسبب
 راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله روایت کرده است که در جیره و رعد است امام جعفر صادق بودم و روزی آنحضرت سوا شده و
 رسیدیم بغری که می نایم و در یک بکنار شرفات رسیدیم فرو که گشت است پس فرود آمد و دست نماز گذارد و فرمود که
 بیدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که در بین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که بیدانی که
 آن نخل که مریم حرکت داد و فرما از آن نخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا
 بود پس فرمود که بیدانی معنی ربوده را در اینجا که حق تعالی فرموده است *وَأَقِمْنَا هَهُنَا لِبْنَةَ ذَاتِ الْقُرْبَعَيْنِ* یعنی جا و اویم مریم و
 عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور سیوا و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمی دانم پس
 بدست مبارک خود اشاره بجانب است بسوی نخت اشرف کرد و فرمود که این کوه است و فرمود که مادر عیسی که فرموده است
 فرات است و فرمود که چون محل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در اودی بود که در آن اودی پانصد دختر با که عبادت خدا میکردند و دست کل
 او نه ساعت بود چون او را در دوازدهمین بکرکت آورد از محراب بیرون آمد رفت بخانه که در ایشان بوده از آنجا رفت بسوی درخت
 خرمای خشک و محل خود را در آنجا گذشت و از آنجا عیسی را برداشت و بفرمود خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند
 و تعجب کردند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که او پسر خدا است و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خدا است و بعضی
 گفتند که او فرزند زناست و آن نخل که درخت خرمای عجوه بود و آنجا داشت معتبر بسیار و تفسیر این آیه که می بارد شده است که بر او چیده
 کوفه است و سوادش که بلای معلی باشد یا نخت اشرف و تر از سجد کوفه است و معین نه فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام
 موسی منقول است که جبرئیل خرمای از پشت آورد و جنس خرمای صرغان برای حضرت مریم و چون از او رد شد آب به دست و کمر
 منقول است که یکی از علمای نصاری بخندست حضرت امام موسی آمد و حضرت از او پرسید که بیدانی که نه یک حضرت عیسی در کجا آن
 متولد شد که من هرست گفت نیدانم فرمود که نه فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با و بگری از کلمه
 نصاری و جنس جنبا که بر او اقامت می نمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی میسبه است و روزیکه جبرئیل بر مریم نازل
 شد و در آن روز حامله شد عیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه را عید بوده است و روزیکه عیسی متولد شد روز شنبه بود و چهار ساعت
 و نیم از روز گذشته بود و نه یک عیسی بر کنار آن متولد شد نه فرات بود و در آن روز زبان او منوع شد از حرف گفتن با مردم و یک
 با شاه آن زمان چون بران حال مطلع شد با فرزند آن و اتباع خود بقعه آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان

از خانه بیرون آورد که مریم را آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت بیان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن فرموده است و در روایت معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی القعدة واقع شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که حفص بن غیاث گفت که حضرت صادق را دیدم که در میان باغستان بای کوفه میگردید تا آنکه بدخت خرمای رسید پس مخصوصاً
و دو رکعت نماز در پای آن دخت بجا آورد و ششم در رکوع وجود پانصد تسبیح فرمود پس بدخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و
بعد از آن فرمود که ای حفص و استند که این دخت خرمای است که حق تعالی مریم را فرمود که دخت خرمای احکمت ده که رطب برای تو
بریزد و آب بند حسن از حضرت صادق منقول که جبرئیل در شب معراج بر رسول خدا فرمود که فرود آ و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد
و نماز کرد و پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون
پاره راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز کن چون پرسید که کجاست جبرئیل گفت که این بیت لحم است و بیت لحم آن جاییست
که عیسی در اینجا متولد شد و زنا حیثیت المقدس و در حدیث معتبر و دیگر از آنحضرت منقول است که بقعهای زمین بر یکدیگر مقرر کردند پس
گروم و آید - بر بوه و بلند می که مریم فرج را در اینجا جای داد و آن دو لای که سر مبارک حسین را در اینجا شستند بهما شجر مریم عیسی
شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت امیر المومنین از قتال
خارج و نهروان مراجعت نمود مسجد بر آنا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دبر می بود و راهی در آن دیر بود چون
آنها بر جلالت عظمت و اوصافی که در کتب تقدیمه از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در آنجیل نفیست
ترا خوانده ام و در آنجا ندکور است که تو در مسجد بر آنا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیر المومنین آمد بسوی
موضعی که نزدیک آن دیر بود و پای زمین زناگاه چشمه های پر آبی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که هفتده ذراع ازین چشمه بر پائیند و زمین را بجا وید چون چنین کرد سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی
این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین بر آنا خانه مریم است مؤلف گوید که
ممکن است که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار
گرفته باشد یا آنکه ابتدا آنجا رفته باشد و ناپدید شده باشد و با محراب از آن کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون حدیث
صحیح و معتبر بسیار در ولادت می کند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فزات و کوفه و کربلاست بجزیری چند که میان سورخان اهل سنت
مشهور شده است یا باستیلاوات جمعی که اعتقاد می با حادیث اهل بیت دارند و بعضی عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار
می کنند و احادیث معتبره نمی توان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر تفسیر باشد یا بنحویکه
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی ازین وجوه محمول است و اختلاف دیگر نیز در جمیع بیان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است و الله تعالی
بسیار و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلواة و السلام منقول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخص را
از مردم مخفی گردانید زیرا که چون مریم با و حامله شد غفلت نمود بیکان بسیار و در چنانچه حق تعالی فرموده است و ذکر با و خاله اش از بی او

من
تفاوت
در حدیث
در حدیث
در حدیث

آمدند تا وقتی باورسیدند که عیسی نبولد غم و دود و مریم از محبت آن حال رندی مژگن کرد پس خدا بران میثی را بمذرا و کثود و انما حجت او
نمود پس چون عیسی ظاهر شد بلیه و از او طلب کرد و دشمنان درین برین میسر ایل شد بد و سخت ایشان مضاعت گردید و با نجا باز
و جباران که دران زمان بودند در مقام ایند و ضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه الصلوات و السلام با همان رفت
و شمعون و شیمیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریافتند و مدت با در اینجا ماندند و حق تعالی چشمها سے
آب شیرین برای ایشان دران جزیره جاری گردانید و از بهر میوه در اینجا برای ایشان رویانید و چهار پایان و انعام از هر یک
ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی که از او میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و پس و ام که آن ماهی را
که بر روی آب آمد و وحی نمود بکس نامی عیسی که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن گسهار آورد تا دران جزیره گسهار پرواز
کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و غسل برای ایشان دران جزیره بسیار شد و انجا مسیح درین احوال با ایشان میرسد
و آن ملائوس روح نقل کرده است از کتاب النبوة این طبع بود که چون عیسی متولد شد که وی از عظمای گبران بدین عیسی و مریم آمدند بر
تعلیم ایشان و گفتند ما که در بیستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستار طلوع کرد از ستاره ها که
با دشمنان و چون نظر کردیم یافتیم که با دشمنی او با دشمنی پیغمبر است که از او از اهل سخا و هدایت تا در افلاک آسمان برود تا دنیا منقرض گردد و قتل شود
ببا دشمنی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمده ایم و همه جا از کی آن ستاره آمدیم چون بانجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای
سر میز است عیسی و بر او شرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر است و از برای او هدیه آوردیم برای قربانی
او که برای هیچ کس چنین خبری نبرده اند زیرا که این هدیه رخشیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلاست و هر که گذر از او بگذرد بترسند و طلاست
و نیاست و فرزند تو بهترین مردم است و هر با صلاح آورنده جرات و دیوانگی و طلاست و پسر تو چون بدو ای این طلا خواهد کرد
مناسب است و کند چون دودش با همان بیرون رود و دوی با همان بیرون رود و چون پسر تو با همان خود بدست مناسبت است و اوست و حدیث پیغمبر
منقول است که ابوبصیر از حضرت صادق پرسید که عیسی را چه بی پر خلق کرد و فرمود که از برای آنکه مردم کمال قدرت او را بداند که خداوند
چیز قادر است و در احادیث مشهوره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی و سید روح آفریده او بود که برگزیده بود و بر روحهای دیگر
و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول با امیر المومنین فرمود که تو شبی عیسی بن مریم که بعضی در او فلو کرده اند
و او را خدا و پسر خدا گفته اند و جمعی با و دشمنی کرده اند و میگویند که او را فرزند زنا و فرزند یوسف بنیامین گفته اند و جمعی بر دین حق او
مانند و او را بنده و پیغمبر خدا گفته و همچنین جمعی ترا خدا خوانند گفت جمعی ترا کافر خوانند و نیست و هر دو یکیم میروند و آنکه ترا ایند که مشرب خدا
و غلیظه و پیغمبر خدا خوانند ناجی خواهند بود فصل دوم در بیان فضائل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالت و مدت عمر
و سایر مجلات حالات آنحضرت است حق تعالی می فرماید اِنَّكَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ الَّذِي كُنَّا نَقُولُ اَلْحَقُّ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ سَمِعَنا رَاسُنا
بر این و انجات و معجزات و هرات و تقویت کردیم او را بر روح مقدس و مطهر و بعضی گفته اند مراد روحی است که خدا آفرید و در او
و سید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند که اسم اعظم است و در احادیث مشهوره وارد شده است که روح القدس خلقت بزرگ تر
از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مرگی و معلوم و
سعد و ایشان است و بعضی از احادیث درین باب گذشت در اول کتاب و در جامی و دیگر فرموده است اِنَّ قَوْلَ اللَّهِ يَكْفِي عِيسَى بَنَ مَرْيَمَ

اَذْكُرْ نِعْمَتَ عَلَيْنَاكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ يَا اُوْرُقَيْنَا كَفَتْ خدایم عیسیٰ پس مریم یا داو نعمت مرا بر تو و بر والدۀ تو ادا کن ایدنک تو بدویم
 اَلْقُدُّسُ مِنْ نَحْوِ الْاِنْسَانِ فِي الْمَقْعِدِ وَكَهْنَهُ وَاِذْ عَلَّمْتَنَا الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْحِيدَ وَاَلَا نَحْمَدُكَ جَوْعَ مَوْتٍ كَرَمٍ تَرَابِجِ الْقُدُسِ كَمْ نَحْمَدُكَ
 با مردم در گهواره و در سن سیری و چون تعلیم کرد ترا کتاب و حکمت و تورات و انجیل و اذ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَنُحُو
 طَبْرًا اَبَاذَنِي وَتَبْرَأُ الْمَلَكَةَ وَاَلَا تَبْرَأُ بَاذَنِي وَاِذْ خَرَجْتَ لَمَّا تَبَاذَلْتُ وُجُوْنَ خَلْقٍ مِی کُنِی از گل مانند نیت مرغ پس میدمی در آن پس می گردو
 مرغی باذن و امار من و شفا می بخشی کورپس را با هم من و بیرون می آوری و زنده میگردانی مردگان باذن من و مشهور است که عریکه
 آنحضرت زنده کرد و شیره بود و در حدیث حضرت امیر المومنین گذشت که شمش جانور اند که از رحم مادر بیرون نیامدند یکی از آنها شیره
 است که عیسی از گل ساخت و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن نهبر روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز
 نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که می توانستند بخندست آنحضرت آمد و هر کف می توانست آمد عیسی نزد او می رفت و همه را به عاف و ایمن فرود
 بشرط آنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرد را زنده کرد اول دوشی و شش که او را عاف می گفتند بعد از سه روز
 از مردنش بخوابش گفت که بر مرا بر سر قبر او چون خبر دادی گفت ای خداوند که پروردگار آسمانهای مینت گانه و زمین ماسه
 بهنگامه بدرستی مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می کنم پس
 زنده کن عاف را پس عاف زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان او را بهم رسیدند دوم فرزند پسر زالی بود که تابوت او را
 از پیش عیسی گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پانجمین آمد و جامهای خود را
 پوشید و بخانه برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانیدند و دختر عشاری بود که گفتند با آنحضرت که دیر در مرده است تو او را زنده کن پس
 دعا کرد و او زنده شد و فرزندان بعد از آن از بهم رسیدند و چهارم سام پسر نوح بود که دعا کرد با اسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد
 و نصف موسی مرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را با اسم اعظم که ترا زنده
 کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و موسی سفید نشده بود و درین وقت از جهان اینکه بسا و قیامت قائم شده باشد موسی سفید
 شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سمرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او حیات ابدی و اصل شد و اذ کَفَفْتُ بَنِي إِسْرَءِیْلَ
 عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هِيَ مَحْذُومَةٌ خَدَّاهُ لَمْ يَكُنْ مَبْنِيًّا وَاَوْتَرَانِ نَتَمَّى اَکْ بَارِئُ نَحْمَدُ نَبِيَّ اسْرَءِیْلَ اِنَّ تَوَدُّوْهُ فَبِکُمْ یُودُو
 خواستند که ترا بکشند در وقتیکه آوردی از برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این گر جاودمی بود او سبب تبر
 از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی بانی اسرائیل گفت که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل میا زم
 و زنده می کنم و کور مادر زاد را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند که اینها همه جادوست آیت دیگر با شما تا تر اقصیٰ بنیم حضرت عیسی فرمود
 که اگر شمارا خبر دهم با نچه می خورید و آنچه در خانه با ذخیره می کنید خواهید دانست که من صماد قم گفتند بل پس هر روز ایشان را خبر
 میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز ذخیره کرده ای پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود مانده و نیکو
 موثق از حضرت صادق منقول است که میان داود و عیسی علیه السلام چهارصد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که بسوشت
 به بخانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی و ترک ریا و آنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابراهیم و موسی و ابراهیم و انازل گردانید انجیل را
 و برادر گرفت یثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود و مقرر نمود در تورات از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بیکها و نهی از

بسیار حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و تشکلا بود و در آن قصاص و احکام حد و دوزخ و عذاب میراث
 نبود و نازل ساخت بر او تنقیف بعضی از احکام شاقه را که در توره نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که سبوت شده ام
 از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنهارا که حرام گردانیده بود و شما و هر نو عیسی آنها را که با و ایمان آوردند که ایمان بیاورید
 بشریعت توره و انجیل هر دو بعد از آنکه عیسی در گمراهی سخن گفت دیگر بانی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال با هشت بعد از آن تبلیغ
 رسالت نمود یسوی نبی اسرائیل و خبر سید ایشان را با نوحی خوانند و ذخیره میکردند در خانه های خود مردمان را و میگرد و کور و پس از
 شفا میداد و توبت را بایشان تعلیم می نمود و چون خواست که محبت را بر بنی اسرائیل تمام گردانند انجیل را بر تخت نازل گردانید
 و در حدیث دیگر منقول است که ابان بن کلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از آن زنده شد مدتی بماند و فرزندان از او
 بهم رسند فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی بنزل او میرسد نزد او فرود می آمد پس
 مدتی عیسی از و غائب شد روزی بدرخانه او رفت که بر او سلام کند پس با او پیرون آمد و چون حضرت از احوال دوست خود را پرسید
 گفت مرد دایه رسول است حضرت فرمود که میخواهی که او را بر منی گفت بلی عیسی گفت فرود می آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون
 رخصه دیگر شد حضرت عیسی بدرخانه آن زن آمد و گفت بیا با من و قبر سپر خود را بن نشان بدو پس چون بقیه او رسیدند عیسی ایستاد و
 دو جای که در قبر گشته شد پسر آن زن زنده پیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترجمه نمود و
 مرد گفت که می خواهی که با مادر در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خودی در روزی و مدتی از عمر بیا بدو اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها
 که بست سال در دنیا بمانی و زمین بخوابی و فرزند از برای تو بهم رسد آن جوان گفت می خواهم پس عیسی او را بجا و نش داد و بست سال
 با او زنده گانی کرد و زنی خواست و فرزند از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی علیه السلام از و سوال کردند
 که مرده را برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را بر دو قبر سپر سام سپر نوح و گفت بر خیز باذن خدا ای سام سپر نوح پس قبر شکافته شد
 چون بار دیگر این سخن را گفت سام بجزکت آمد چون با و هم گفت سام از قبر پیرون آمد پس عیسی با و گفت که در دنیا بودن بهتر می خواهد
 یا آنکه بجا خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن منی خواهم زیرا که سوختن یا گزند بدن مرگ هنوز در دل من هست تا امر و من و من
 گوید که قصه زنده گردیدن عیسی در باب احوال آنحضرت گذشت و ازین دو قصه معلوم می شود که فنی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و
 تعلقات آن بدل می باشد و اگر زنده بر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مومنان شدنی
 نیست و ممکن است که اظهار این احوال از قربان که مرگ عین است ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن رحمت مایک
 سخوشد تعلیلی نیز برای ایشان بوده باشد حق تعالی جمع مومنان را از سکرات و شدت اند مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت
 صادق منقول است که عیسی گفتند که چرا از ان نبی خواهی گفت زن بچه کار من می آید گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد و فرمود
 که چو منم فرزندان را اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند بسبب اندوه شوند و بسند مای معتبر از حضرت امیر المومنین منقول
 است که عیسی بن مریم سنگ بر زیر سری گذاشت و در وقت خوابیدن جامهای گنده می پوشید و نان خورش را در سنگی بود و چرخش
 و شب هتاب بود و سر پای اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود و هر جا که آفتاب می تابید و میوه و گیاهانش گیاهها بود که از زمین
 برای حیوانات میروید و زنی ندانست که مفتون او گرد و فرزند می ندانست که اندوه او را خود بیا می ندانست که او را از یاد خدا باز دارد

و طبعی از مردم نداشت که اورا ذلیل گردانند چار باشد دو پای او بود و دوش گارش و ستامی او بود و در وایت معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی اسرائیل خواندی فرمود که صبح کرده ام و خادم من و ستامی من است و دود پز من پامیامی من است و فراش من زمین است و بالش من سنگ است و آتش من در زمستان هر جا است که آفتاب بتابد و چراغ من در شب ماه است و خورش من گرنگی است و پیراهن من منقش است و پوشش من ششم است و سیوه گل و لاله و گیاه زمین است که حیوانات می خورند و شب می گذرانم و صبح ندانم و بر روی زمین هیچ کس از من غنی تر نباشد و بر وایت و دیگر منقول است که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گنیزنده بود پس او را بخدمت حضرت عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام آورد که شفا بخشد حضرت عیسی علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که من مامور شده ام که بیمار ان بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت که ای روح الله سلک ما نده خوان بزرگان را می خورند و وقتی که خوان را برداشته اند پس تو هم از عکست خود بیا بهره بده و ما را محروم کن پس از حق تعالی خصمت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق پرسید که آیا عیسی می رسد در واکه بساتن فرزند ان آدم می رسد فرمود که بل و او در طفولیت بیمار پامیامی مردم بزرگ عارضه یافت و در بزرگی و دیامی طفلان عارض شد و چون در طفولیت او را در ویتی گاه که از امر ارض سالد از است عارض میشد بپادش می گفت که غسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیا چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کرهت می نمود پس مریم گفت خود طلبید می این دوار اگر کرهت داری از خوردن آن عیسی می گفت که بی علم پیغمبری گفتم که دوار بسیار و از برای بدفرگی دوار خجسته که لازم بود گمانست که کرهت داری از خوردن آن پس می گفت و تناول نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس می گفت ای مادر بگیر از پوست فلان درخت و نرم بسای و در آب کن و بن بخوران تا وجع من ساکن شود و اگر یکم پس چون مریم دوار در گلویش میکرد و بسیار می گریست مریم می گفت که تو خود مصتی که من این دوار را برای تو بسازم عیسی می گفت ای مادر پیغمبر است و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخورون عذس که مبارک و متدس است و دل انرم می کند و اگر بر اسبای می کنند و هفتاد پیغمبر بر ان برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که نقش گلین حضرت عیسی و و کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود طلوی بعد از که الله من اجله دو بل بعد نسی الله تعالی یعنی خوشا حال بنده که خدا را یا و کنند بسبب او و به احوال بنده که خدا را فراموش نهند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقول است که عمر عیسی در و نیاسی یک سال بود پس حق تعالی او را باستان برد و زمین فرود خواهد آمد در و دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسند صحیح و حسن از حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی پنج تا کعبه رفت و بعضی از روحا که شست و می گفت بیک عبدک و ابن اشک بیک و بسند معتبر منقول است که حضرت رسول فرمود که در شب سمران عیسی را دیدم مردی بود سرخ روی و پیچیده مو و سیاه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل پس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از و دوازده نفر از جو بودند و در حدیث ابو ذر از حضرت حوال منقول است که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی و در میان ایشان شش صد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقول است که شخصی از امام محمد باقر پرسید که حضرت عیسی که در گوارا من گفت آید خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در ان وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود و ما مرسل نبود و گنیزنده که خدا می فرماید که عیسی

گفت که بنده خدا ایم و خدا این کتاب داده است و من پیغمبر گردانیده است را وی پرسید که پس حجت خدا بر بزرگوارانیتش بود در آن وقت که در
گواه بود و فرمود که در آن حال آتی بود از برای مردم و حجت خدا بود از برای مردم که سخن گفت و باکی مریم را از گناهانهای بد مردم ظاهر
گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود و بر هر که سخن را در شنید و در آن حال پس خاموش شد پس بزرگوارانیتش خدا است و پیغمبرش بحی از و
میراث بر و کتاب و حکمت خدا در وقتیکه کودک و کوچک بودند شنیدند که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت
و نبوت او را با و دادیم در کودکی پس چون بپشت نهادند دعوی پیغمبری و رسالت کرد و روحی الهی با و پیغمبر پس عیسی حجت الهی شد بر همه
و بر همه مردم و دیگر وزین باقی نماند بدین حجت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را فرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقول است که
صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا این نمایه روزی را که تو نباشی اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود پس آنحضرت اشاره فرمود
یسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاده بود و صفوان گفت که او سه سال دارد و فرمود که چه ضرر دارد و عیسی قیام حجت پیغمبری نمود در وقتیکه
سه سال بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که فرزندان دیگر در دوا
بزرگ شوند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بکتابخانه آورد و در پیش روی علم نشاند پس معلم گفت بگو
که بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو ای عیسی بالا کرد و گفت سیدانی بسجده چمنی دارد و علم تازیانه بالا برد و تا بر او
زند عیسی گفت ای معلم مرا من اگر سیدانی بگو و اگر نیدانی از من پرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که آلف آلف آلف و گفت های خداست
باجت و صفات کمالیه که خداست حقیق جمال الهی است و آل دین خداست یا هول تنه است و او شاهی است بوجاه کاحل الشاد یعنی
وای بر اهل جنیم از فیروزیاد و تنه است و در شنیدن آن بر عصیان جلی کم میشود و بر طرف میشود و گناهان از دستغفار کنندگان کلن کلام
خداست و کلمات و وعد های خود را کسی بدل نمی تواند کرد و تنقص یعنی در قیامت جزا خواهد داد و صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی و شنت
یعنی همه را در قبر را از هم می پاشند و در قیامت زنده می کنند پس معلم گفت که ای زن است پسر خود را بگیر و بگو که او علم ربانی دارد و محتاج
بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بکنار دریا رسید و یک گریه خان از قوت خود باب خود انداخته است پس گفت
از حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را باب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد
خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نامهای بزرگ خدا هستند و سه نام است و نام از آنها بعیسی داده بود و آن
سجرات از او باقی نام ظاهر می شد و هفتاد و دو نام را با داده است و یک نام پنهان است که باقی تعلیم کرده است و هفتاد و سه نام است
از آنحضرت منقول است که فرمود که از خدا تبر سید و سدر یک که میرید بدستی که عیسی از چارقه است با ای او سیاحت و دیدن از
بود پس در بعضی از سیاحت های خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آنحضرت جدا می شد چون میرید رسید
عیسی بسم الله گفت بر یقین درست و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت بر یقین درست و با بر آب گذشت و
از پی می رسید روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز
بر روی آب راه میروم پس او چو فضیلت و زیادتی بر من دارد چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت باب فرو رفت پسر
استقامه نمود و حضرت عیسی تا او شش گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کزاه چه در خاطر تو در آمد که این بلیه بر سر من
آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی عرض کرد عیسی گفت که نفس خود را در بانی که اشتیاقی که خدا ترا در پیش گرفته است

و دعوی میفرمودی که زباده از مرتبه نیست و باین سبب خدا ترا دشمن و هت میس تو به بنیوی خدا از آنچه معنی و در خاطر :
 توبه کرد و گشت بجا اینکه داشت پس از خدا تبرید و حسد بر یکدیگر میرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گشت بجا
 اشادی و طرب فریادی کردند پسید که صیت این جماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان شب زفاف می کنند فرمود که امروز
 می می کنند و فردا اگر به نوحه خواهند که شخصی پسید که چایا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر شب خواهد مرد پس آنها
 بانحضرت ایمان آورده بودند گفتند است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند که چایا زریک است فردا دروغ او معلوم
 خواهد شد چون فردا دیگر منافقان رفتند بد رفاه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت
 آنحضرت و گفتند بار روح الله آن زن را که دیر در خبر دادی که خواهد مرد و مرده است عیسی فرمود که خدا آنچه خواهد می کند بیا شنید
 بنحله او پس چون به خانه او رسیدند و در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که نخست طلب که می خواهی بیا
 و از زن تو سوال کنیم پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت با جماعتی آمدند می خواهند که با تو سخنی بگویند پس آن دختر جا
 بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چکار کردی گفت نکر دم کاری مگر بیشتر نیمی کردم در شب جمعه سائلی سے آمد
 نزد ما و نقد چیزی با و سید او هم که قوت او بود نا هفته دیگر و چون درین شب مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من
 و چند آنکه صد از کسی جواب او نگرفت پس من نجو سے بر غماستم کسی مر نشناخت و رفتم و دادم با و آنچه در شب جمعه می دادیم
 پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود و دویش و چون دو رخد فرش او را بر چیدن نگاه دزیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق
 و دست خرم و دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود بان تصدقی که دیشب کردی خدا این بلار از تو دفع کرد و اهل تر آن
 انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقول است که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض
 ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزین بال برست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن چون جبرئیل چنین
 کرد رفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر
 حضرت عیسی گشت روزی در عقبه بیت المقدس که آنرا عقبه افریق میگویند بود پس ابلیس علیه السلام نیز از آنحضرت آمد و گفت ای
 تویی آنکه بزرگی پروردگاری تو بر تیر رسیده است که در گمراهی سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا در
 بسخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد باز آن ملعون گفت تویی آنکه بزرگی پروردگاری تو بر تیر است که از گل مرغ
 می سازی و در آن سیدی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوند است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در
 خلق می کند ابلیس گفت پس تویی آنکه پروردگاری عظیم تو بر تیر است که بیا را ان را شفا میدهد عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص
 که باذن او و امر او بیا را ان را شفا می دهیم و اگر خواهد مرا بیا می کند ابلیس گفت پس تویی که از عظمت خداوندی خود مرده با
 می کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوند است آنکه باذن او مرده را زنده می کند آنچه را سن زنده کرده ام و مرا
 باقی است ابلیس گفت پس تویی آنکه بزرگی پروردگاری تو بر تیر رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت در آب تیر
 و آب فرو نیر و عیسی گفت بلکه بزرگی خداوند است که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می
 ای عیسی پس تویی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین هر چه در آنهاست در زیر پای او باشند و تو بر بالای همه باشی و همه

امور خلایق کنی و روزیهای مرد و زن است نمی پس ازین آن امین بسیار بر حضرت عظیم نمود و فرمود و سبحان الله کلا سفلو ته وارضیه و صلیک
کلامی در ذلالت کشید و خائفی تنه می کند خدا را از آنچه نمی توانی گفت که آسمانهای خدا زمین او پر شوند و خدا را برای که با آنها نوبستند علوم
نامتناهی او را و بسنگینی عرش او آنقدر که او را منتهی شود چون ابله این چنینان را شنید بی اختیار برود و پنداریهای خضر افتاد
پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دیوار راه میخست ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که سجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب و
خشش بر روی محضش جاری است پس آن زن بیهوشان و از روی تعجب بر او نظری کرد پس گفت با و که دای بر تو ای ابله
باین طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صانع دختر مرد و صلح ابد و ارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برد
بر حمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بالا رفت بر کوهی که در شام است و آنرا
اریمای گفتند پس ابلهین بعین بصورت بادشاه فلسطین نبرد او آمد و گفت ای روح اتهم کرده بازنده کردی و کور دین را افتاد او را
پس خود را ازین کوه بریز انداز عیسی فرمود که آنها را بخت و فرموده پروردگار خود کردم و این را بخت نفرموده است که مکتم و در
حدیث صحیح باز از آنحضرت منقول است که ابلهین بطلب عیسی آمد و گفت توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنی عیسی فرمود
که بل ابله گفت اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار بریز انداز عیسی فرمود که دای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه کنی باید که
بکند پس ابله گفت که ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جاد و بدی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ
بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بجز و ناتوانی موصوف نمی شود و آنچه تو می گوئی محال است و نمی توانی شد و نشدن این
منافات با کمال قدرت قادر زلی ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر که روزی عیسی ابلهین را دید و از و
پرسید که آیا از دانه های کرک و جیزی بن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو حال آنکه جده تود و وقتی که مادر ترا زانیده گفت که پروردگار را
پناه بدهم او را و ذریه او را از شر شیطان برجم و تو از ذریه اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر و او شد و عیسی طفل بود
بجائده و هفانی فرود آمد و فقر و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد و روزی مالی از و گم شد و مساکین را درین باب شرم گردانید
و حضرت مریم بسیار ازین آرزو شد عیسی در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود و فرمود که ای مادر می خواهم بگویم مال دهقان
کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را از دیدند و کور و زمین گیر مال را برداشت چون کلین
کردند کور را که زمین گیر را بردار و گفت نمی توانم عیسی فرمود که چگونه و شب می توانستی او را برداشت در وقت دیدن مال فرو
نمی توانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تحت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مسلمانان بخانه دهقان وارد
شدند و آب در خانه و دهقان ندانده بود به ای ایشان و دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی آن حال را مشاهده نمود
رفت بجزیره که در آنجا سبویهای خالی گذاشته بود پس دست بابرکت خود را بردمان آن سبویها مالید و همه سبویها پر آب شدند و در آن
وقت دو زده سال داشت و اینها منقول است که روزی در طفولیت جمعی از اطفال آیتاوه بودند ناگاه یکی از اطفال طفلی را داشت
و او را نزد پیش پایی آنحضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را نزد عیسی کشیدند یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند
و گفتند این طفل کودک ما را گشته است چون حاکم از سوال کرد گفت من او را گشتم چون حاکم خواست که او را آزار نکند گفت طفل
گشته شده را بسیار بدنامن از و پرستم که کی او را گشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از و

و عبادت خدا و ان موضع کردند و چون بان دو رسول رسید گفت باین نحوی خواهید جمعی را از زمین بدینی گردانید بخشونت و در شت
 خوار فرقی و مدارا نکردید پس ایشان گفت که شما اقرار کنید که مرا می شناسید پس او را مجلس با و شاه بردند و با و شاه با و گفت
 که شنیدیم که خدای مرا پرستید می پس تو برادر منی و درین و رعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری می گفت
 ای با و شاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدیم اینها کیستند با و شاه گفت که اینها دو مرد اند که آمده بودند که
 دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای با و شاه خوب است با ایشان بها ختم بکنی
 بکنیم اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان
 باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس با و شاه کسی فرستاد و ایشان را طلبید پس صاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه
 آمده اید شما باین شهر گفتمند آمده ایم که با و شاه را بخوانیم عبادت خداوند یکد آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند و در جمعا
 آنچه می خواهد و صورت می بخشد بهر نحو که می خواهد و درخت بار او را و پانیده است و میو بار او آفریده است و باران را او می فرستد
 از آسمان پس با ایشان گفت که آن خدا که شما را بعبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر است که او را بنیان کند گفتند اگر
 ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد می کند گفت ای با و شاه بگوئیم بنیای را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون آنرا حاضر کردند بان دو رسول
 گفت که بخوانید خدا سے خود را تا این کور را روشن کند اگر هست می گوئید پس برخواستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
 همان ساعت چشم او کشوده شد و آسمان نظر کرد پس گفت ای با و شاه بفرم تا دیگر بیاورند چون آوردند سجده رفت و دعا کرد و چون
 سر برداشت آن کور نیز بنیاد شد پس با و شاه گفت که اگر آنها یک جفت آوردند ما هم یک جفت و در ابر آن آوردیم اکنون بفرما که
 بنحوی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفاده
 باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا او را شفاده او و برخواست و روان شد پس گفت ای با و شاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند
 چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفایافت پس گفت ای با و شاه آنها دو جفت آوردند زانیر دو جفت آورده ایم در برابر ایشان اما
 یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل بشوم پس گفت ای با و شاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است
 اگر خدای ایشان او را زنده می کنند من در دین ایشان داخل بشوم پس با و شاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان
 داخل بشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده پسر با و شاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما
 داخل بشویم پس ایشان سجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند با و شاه که جمعی را بفرست بسر قبر میرت که نشانی
 از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر با و شاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشانند
 پس چون او را نزد با و شاه آوردند با و شاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم و دیدم که دو شخص
 نزد پدر و دو کار من درین وقت در سجده بودند و سوال می کردند که خدا مرا زنده گرداند پس خدا مرا بدعا می ایشان زنده گردانید
 گفت ای فرزند اگر بدینی ایشان را آیا می شناسی گفت بلی پس مردم را ببحر ابریدن برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را
 از پیش او می گذرانیدند و پدرش می پرسید که این از آنهاست و او می گفت نه تا آنکه بعد از جماعتی بسیار یکی از ان دو رسول را
 آوردند پس آن پسر گفت که این یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او و بعد از ان جماعت بسیار می گذرانیدند و هر یک را

که می دیدی گفت نه درو بگرد که زانیده نگشت. یکی دیگر بیست پس آن رسول سوم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دهم که پنجم
شما آورده اید حق است پس با شاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و آن بابوی و
سبند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسی چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد
ایشان را که مشوجه در امت مسیحیان خانه شوند. و ایشان را فرمود که در زندان زندانی نگذارند پس چون شمعون برین منتهی مطلع شد که بانطاک
پس روزی داخل شد نزد که عید ایشان بود و نزد کتیا آمد و در آن وقتان خود را می پرستند پس با و رفت کرد بدیشتی و سرز
و ملامت ایشان و با یک سبب ایشان را بشیبه کردند و زندان زندانی نگذاشتند پس چون شمعون برین منتهی مطلع شد که بانطاک
و ندید بر چند کرد و داخل زندان شد و ایشان را گفت که من گفتم که متعوض جباران بشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد و
باضعیان و بیچارگان می نشست و کم که تنه بایشان می گفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را
به دهم از خود قوی ترمی گفتند و کلام او را از دهن خود تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان با دشا رسید با دشا پرسید که چند
کجا است که این مرد درین شهر بسته گشته اند. آن گفت بیایدید او را چون مجلس با دشا رفت و با دشا او را دید
و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و نه کرد که به وقت که منع در مجلس نشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی
خواب هولناکی دید و شمعون نقل کرد از حضرت تعبیر نیکوئی بر او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید
و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاد شده پس پیوسته با دشا صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و در
که سخنش در او اثر می کند پس روزی با دشا گفت که شنیده ام که دوم در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو
وین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرم تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خداست
که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سوالی که از تو بکنید می شنود و دعا یتیم می نماید گفتند بلی
شمعون گفت می خواهم این دعوی شما را استماع کنم که راست می گویند یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا می کنید پس اشفا می دهد
گفتند بلی پس بیسی را طلبید و گفت از خدا می خواهم که این اشفا به دست ایشان دست بر او مالیدند و در
همان ساعت اشفا یافت شمعون گفت من نیز می کنم آنچه شما کرده اید و چون پس دیگر حاضر کردند شمعون دست بر او
و اشفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز مانده که اگر شما اجابت من بنمایید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند که هست
فرمود که مرده را زنده کنید گفتند می کشیم پس با دشا کرد و گفت یعنی که اعتنا بشان اوداشته باشی هست گفت بلی پس مرده را
گفت بسیار ویم نیز قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است که در اینجا می شنوند پس چون نیز قبر پیر با دشا رفتند آنها دستها
نشودند دعا می آشکارا و شمعون دست بدعا کشود و پنهان پس بر دوی قبر گشاده شد و پیر با دشا از قبر بیرون آمد پدرش از و پرسید که چه حال
داری گفت مرده بودم و درین وقت مرا زخمی و تری بهم رسید ناگاه دیدم که کس نزد حق تعالی دستها کشودند و دعا می کنند که خدا مرده را زنده
رودند و گفت این کس بودند و شاره کرد و بیوی شمعون و آن در رسول پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس با دشا
که من نیز ایمان آوردم با آنچه تو ایمان آوردی پس وزیران با دشا گفتند که ما نیز ایمان آوریم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی
می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا بسند موثق کاصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت

نازل شد و خواست که محبت بر مردم تمام کند و مردی اصحاب خود را فرستاد و بپوشه بادشاه روم و با همجواری که کور و پسین بپاربان می
که اطباء و اساجی آنها عاجز باشند شفا به پسین چون وارد روم شد و جمعی را ساجی کرد و خبر او در روم منتشر شد تا به بادشاه رسید و او را طلبید
و پرسید که کور و پسین را ساجی چیست و آنی که گفت پسین امر کرد و بادشاه که کور را در زاده را میآید و دوند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز
چیزی نمیدید بود و گفت این را بسینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای پای وید و پای او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد
پس بادشاه رسول عیسی را در پهلوسه خود نشاند و مقرب خود گردانید و گفت با من بپاش و از شهر من بیرون مرو و در راه مرا از
اگر ام بسیار می شود پس عیسی عمر رسول دیگر فرستاد و با تعلیم نمود و چیزی را که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل بنار و روم شد
بر مردم گفت که من از طلبیب بادشاه دانا ترم چون این سخن به بادشاه رسید و غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اولی گفت
بادشاه سبادت منما بقتل او و او را بطلب و اگر خطا سے قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را
بنزد بادشاه بردند گفت من مرده را زنده می توانم کرد و پسر بادشاه در آن ایام مرده بود پس بادشاه با پدر او سائر اهل مملکت
سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با و گفت که پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح عم دعا کرد و رسول اول
آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر بادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بپوشه پدر خود و در وین انوشست بادشاه از و پرسید که ای
فرزند کز ترا زنده کرد و گفت این دو مرد را اشاره کرد و بر رسول اول و دوم پس مرد و برخواستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب خدا
مسح عم بپوشه تو و چون تو گوش شنید ای سخن رسولان او و ایشان را یکی شستی با من لباس در آمیخ و رسالت او را بپوش و اینیم
پس او سبلان شد و بعیسی عم و بشریت او ایمان آورد و امر عیسی عم تعلیم شد بعد که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند
و یهودان تکذیب او کردند و او را که کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را با نطق کفری ستاد
مدتی ماندند و بادشاه نتوانستند رسید پس بر دزب پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه بادشاه آمدند و الله اگر گفتند خدا را به بخانی
یا کردند پس بادشاه و غضب شد و امر کرد و مجلس ایشان و فرمود که هر یک را صد تا زیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی رسید هرگز و وزیر
حواریان را که شمعون الصفا و انطقیب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل شهر شد انهار رسالت خود نمود و با
مقربان بادشاه آشنا شد و بقرب ایشان مجلس بادشاه داخل شد و بادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس رسول
گفت که شنیدم که دوس را در زندان حبس کرده آید با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی بادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا
از آنکه از ایشان سوال کنم پس بادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شمارا با بنما فرستاده است گفت خدا که هیچ چیز را
او آفریده است و شرکی در خداوندی ندارد و شمعون گفت و صف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند میگوید و حکم میکند با نوحی از او و بنمایند
شمعون گفت آیت و حجت شمارا بگفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس بادشاه فرمود که پسر را آور و ند که با وید و پسر او
مانند پیشانی صاف بود و فرج در خنده داشت پس ایشان دعا کردند تا چشمهای او شکافته شد و دوند که از گل ساختند و بجای پای وید و پای او گذاشتند
پس آن بندقه با حقه نمینا شدند و همه چیز را دید و بادشاه متعجب شد پس شمعون بادشاه گفت که اگر تو هم از خداست خود را ان یکم کنی که این کار
میکرد و شرف بود برای تو خدا تو بادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم خدا اے که ما و او را می پرستیم نمی بیند و می شنود و ضرر و نفع غیر ما را
پس بادشاه تا بن رسول گفت که اگر خداست شمار مرده زنده میکند من ایمان با و دشنامی آورم گفتند خدا اے ما بر همه چیز قادر است بادشاه گفت

در اینجا می بینیم که هفت روز است که مرد و پسر و بقایست و من و اورا نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا پشش بیاید و اورا بشوید
حاضر گردید و گنبد بر او بود و با و کرده بود و ایشان آشکارا و عا کر و ذ و شمعون و رنهان تا آن مرد و بر خاست و گفت هفت روز است
که مرد و ام مراد هفت و اوستی آتش داخل گردید و خد رمی فرمایم شمار از آن دین که درید و ایمان یابد و رید بخداوند عالمیان پس گفت
که در این وقت دیدم که در طایفه آسمان کشوده شد و جوان خوش رو را دیدم که از براسه این ستم مرد که نزد تو حاضر شد شفاعت میکرد
نزد خدا و اشار کرد و شمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و با دشا و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
و بعضی گفته اند که با دشا و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند و ظاهر آیات بعد ازین است
که جمعی ایمان نیاد و رند و معذب شدند پس ممکن است که آن ستم آید احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که
بعد از عذاب باقی ماندند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید **وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنَّا اَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ اَنْتُمْ قَتَلْتُمُوهُمْ فَتُفْلِنَا مَا اتَوَلَّ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا**
تَكْلِفُونَ گفتند اهل آن شهر با رسولان عیسی که ستمی شما کردید پس مثل ما و فرستاد و هفت خداوند در حسان تیره سه و دویست و شصت
فرستید شما که آنکه دروغ میگوئید **قَالُوا رَبَّنَا بَعَثْنَا لَنَا طَائِفًا مِّنْكَ لِيُظْهِرُوا لَنَا اَلَا الْمُبِينُ**
گفتند رسولان که بر و در کار گامید اند که البته بسو ستم فرستاده شد ایم و بر نیت گرانگه رسالت او را بشمار بسانیم و ظاهر گردانیم
قَالُوا اِنَّا نَطِّيرُكَ يَا بَلَدُ بَنِي نَدَبَ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ
نمی کنید آنچه میگوئید هر گاه شما را انگار خرابیم کرد و البته بشمار فرستید از عذاب و در ذاک **قَالُوا طَائِفًا مِّنْكُمْ مَّعَكُمْ اَتَيْتُمْ**
دُكْرًا ثُمَّ بَلَّ اَنْتُمْ قَوْمٌ مِّنْهُمْ قَوْمٌ رسولان گفتند که شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشائست شما آیا
چون شما را نپدیدیم چنین جواب میگید بلکه ستمی شما کرد و سب از حد بیرون رنده و در کذب پیغمبران و جگه و من اقصی المیدینه
سَاجِدٌ يَّسْتَعِي قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ اَجْرًا وَهُمْ يُهْتَدُونَ خدا از منتهای شهر مردی که سید و
گفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را متابعت کنید و سب را که فرود از شما سوال میکنند با سب پیغمبری و ایشان
هدایت یافتگانند حق گفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و او اول که رسولان بان شهر آمدند او ایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود
چون شنید که قوم او را تکذیب رسولان کردند و میخواستند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد و این کلمات پس او را نزد با دشا بردند
از و پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت که وصالی **لَا اَعْبُدُ اِلَهًا اِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي وَاَكْبِرُهُ تَرْجُوْنَ وَصِيَّتِ مَّرَاكُمُ عَمَّا تَكْفُرُونَ**
از عدم بوجود آورد و هفت و با نگشت شما همه بسو اوست **ءَا اتَّخَذُ مِنْ دُونِهِ اِلَهَةً اِنْ يُّودِ الرَّحْمٰنُ يَصْطَرِّفُ لِمَن يَّشَاءُ غَنًى يَّغْفِرُ لِمَن يَّشَاءُ**
يَغْفِرُ لِمَن يَّشَاءُ وَتِلْكَ اٰيَاتُ الَّذِي هُوَ اِلَهٌ لَّا يَلٰهُ اِلَّا هُوَ اَلَّذِي اَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي فِيهِ اٰيَاتٌ لِّمَن يَّهْتَدِي یا بگرم بغیر از خدا سب خود خدا ایمان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرر
بین برساند رفع بخشیدن شفاعت ایشان و مراد خلاص تواند کرد از عذاب اگر چنین کنم برستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود و بدستی که
من ایمان آوردم پروردگار شما را پیغمبر از من قبل **اَدْخِلْ الْجَنَّةَ** با و گفته شد که داخل شود و در پشت گفته اند که چون این تخمان گفت پیش
او را تکذیب کردند تا شهید شد یا نگار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی آسمی را بخورد و بعضی گفته اند که خدا او را زنده و با
بر و نوازشند او را کشت و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و پشت بر و نوازشند و **وَالَّذِي يَلْمِزُكَ فَيَسْتَفِزُّكَ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ**
و چون داخل بهشت شد گفت چه بودا که قوم من ستم کردند که پروردگار من مرا آزار میداد و گردانید اگر امی ایشان **وَمَا اَنْزَلْنَاهُ اِلَّا عَلَى قَوْمٍ**

لَمِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ اِنْ كَانَتْ اِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً فَآذَاهُمْ تَحْمِيْلُ ذُنُوْبِهِمْ وَنُفْرَتَا دِیْمِمْ بِرُقُومِ اَوْ عِبَادِ كُشْتَن اَوْ
 مَبْدُورِ غَفْنَه كَرِجُونِ صَبِیْبِ نَجَارِ اَكْشَنَدَه اِبْرَاشَانِ مَضْبُ فَرَمُو و جیر میل را فرستاد که دست گذارست بر دو طرف درواز شهر ایشان را
 نغز کرد که جان پدید نمی یک دفعه از بدنهای عقیده ایشان مفارقت نمود و تعلقی و سائر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطریق متواتره
 از رسول خدا روایت کرده اند که سبقت گیرندگان استقامت پذیر از همه است تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سبکس بودند
 که هرگز بخدا اگاز فرمودند و یک چشم زدن حویل که مومن آل فرعون است و حبیب نجار که مومن آل یاسین است و علی بن ابی طالب که از همه
 افضل است و با ساند بسیار دیگر از ان حضرت منقول است که سبکس اند که یک چشم زدن بومی خدا اگاز فرستند مومن آل یاسین و علی بن
 ابیطالب صلوات الله علیه و آسیه زن فرعون و کسبند منقول است که از حضرت محمد باقر ع پرسیدند که آیا مومن مبتلا بخور و دسی ایشان
 این بلای می شود فرمود که آری بلای می باشد مگر از برای مومن برستی که مومن آل یاسین خوره داشت و بروایت حسن و دیگر فرمود که اگشتن ایشان
 پشت و تنش خشکیده بود و گویای میم که بهمان دست اشاره بسوس قوم خود میکرد و ایشان نصیحت میکرد و می گفت یا قوم اتبعوا
 اَلْمُحْسِنِیْنَ و چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند و حق تعالی در جاسه دیگر فرموده است وَاِذَا دُخِیْتُ اِلَى الْمُخَاوِرِیْنَ اَنْ اَمْنُوْ
 اِلَیْ دِیْمِ سُوْلَی قَالُوْا اَمْنًا وَاَشْهَدُوْا بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوس حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند
 که ایمان بیاورید من و بر رسول من عیسی گفتند ایمان آوردم و گواه باش که مسلمان و متقاد شدیم گفتند که وحی بسوس ایشان بر زبان
 پیغمبران بود که با ایشان اجابت خدا گفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی الهام کرد ایشان را و سبند مومن
 منقول است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشان را برای آن
 حواری میگویند که ایشان گانزان بودند و جامه را بپوشتن از چرک پاکی میکردند و سفید میکردند و شفق است از خبر حواری یعنی نان سفید خالص
 و ما اهل بیت میگویی که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را دیگران را بر عطف نصیحت از چرک گنا مان و اخلاق بد پاکی میکردند پرسید که
 چرا اتباع آن حضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که اصل ایشان از شهر لیت از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعد از گشتن از شهر
 در آنجا فرود آمدند و موقوف گویید که آنجا وارد شده است اشاره است به آنجا نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون بهر دس بادشاه شام خبر ولادت
 عیسی ۴ و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و در بنجم دیده بودند که کسی بهم خواهر رسید که دنیا را ایشان را بر جم زن را داده قتل آنحضرت کرد پس حق تعالی
 ملکه بر او فرستاد و یوسف نجار که پسر عم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی ۴ و خدمت ایشان نمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون
 بهر دس بیه و بلای خود بر کردند یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان را بر او اگر در آید وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند و بعضی اهل مصر
 و گفته اند که در واز و حال و مصر مانند معجزات غلیظه از ان حضرت در آنجا ظاهر شد و چون بهر دس مر و خدا وحی کرد و بلای شام پس برگشتند و در نام
 نزول اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت آنکی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقول است که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان
 حواری ما اهل بیتند و حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند آنقدر که حواری با اطاعت میکنند زیرا که عیسی بخواریان گفت که گیت یاوران بن بسوس خدا
 و در قامت دین خدا حواریان گفتند یا اوردان خدایم و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شهر یهودا و یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند شیعیان ما و الله که از روزیکه
 پیغمبر از دنیا رفته است تا حال یاری میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و از برای ما می کنند و از شهر طایف ایشان را

و میگفتند: ایستادند و از ایشان از جانب ماجرائی بدو در حدیث معتبر دیگر منقول است که در روز حضرت عیسی هم گفتند: ای
 گروه! این عبادت را چه حاجت دارد که بگفتند حاجت تو برآورده است یا روح الله پس برخاست و پادشاه نشست پس گفتند: ای روح الله
 ما سرور و تربیه ما این کار را تو فرمودی که سرورترین مردم خدایت کردن عالم است من برای این توانم و فرشتی کردم که تا شما تو وضع شکستگی کنید
 بعد از این از برای ما مردم چنانچه من تو وضع کردم از برای شما پس فرمود که تو وضع و فرشتی حکمت آبادان بشود و بنجیکه چنانچه گیاه و زراعت
 از زمین بیرون آید و در زمین کوه و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چرا اصحاب عیسی بر روی آب
 راه میرفتند و اصحاب محمد بن ابی طالب و فرمود که اصحاب عیسی را کفایت احوال ایشان کرده بود و در این است را مبتدا و سخن گردانید و اینجمله
 معاش موقوف گوید که گویا را در دینیت که با نخاصیت و تربیانت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور میباشد و چون
 تکلیف این است را شدید تر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشد ثواب ایشان بیشتر است اما آن معنی را در
 دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند و آنچه در این حدیث وارد شد است گویا اشارت به پنج شیخ طبرسی
 رحمه الله و است کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه گرسنی شدند می گفتند یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی می فرمود
 زمین در هر جا که بود و در دژ و دهان از برای هر یک می آورد که بخورند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین
 میزد و در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله که از ابهرت هرگاه که سیرت اسیم ما را طعام میدهد و هر وقت که
 میخوریم آب میدهد و ما ایمان آورده ایم تو متابعت تو می کنی عیسی فرمود که بهتر از شما کسی است که دست خود را بکشد و از کسب خود
 میخورد پس بعد از آن کار می میکردند و از کسب خود معاش میکردند و سبب موقوف منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید
 که گاه هست که شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت با نفعی میباشد
 فرمود که مثل آنها مثل جماعت است که در میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سستی در عبادت خدا میکرد و در آب
 و عای استعجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعا می استعجاب نشد پس سجدت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن
 حضرت درین باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا ابوسه او وحی فرستاد که این بنده را
 من آمده است از غیر راستی که من گفته ام که باید او بر سر بخوراند و در شش شش از پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گدازش جدا شود
 و بنده ای انگشتانش از هم بپاشد من دعا کرد و استعجاب نکردم پس عیسی علی نبینا و علیه السلام رو کرد و بجانب او و فرمود که تو پروردگار
 خود را بخوانی و پیغمبری من شک داری گفت ای روح الله بنده اسوگند که چنین بودم و پیغمبرم که دعا کنی که این حالت از من زایل شود پس
 عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام حسن
 علیه الصلوٰه و السلام منقول است که جوایز عیسی علی نبینا و علیه السلام دوازده نفر بودند و افضل ایشان لوقا بود و او علم عیسی را بپای
 سه نفر بود و یوحنا به ندرت که درج می نمود و یوحنا دیگر که در قریب بود و یوحنا و یلی که در قریب بود و یوحنا و یلی که در قریب بود و یوحنا و یلی که در قریب بود
 آخر از آن و ذکر اهل بیت و است آنحضرت و او بشارت داده است عیسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل را پیغمبر خدا از میان مصلحات الله
 و سلام علیه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰه و السلام منقول است که موسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد و خود را
 بحدیثی که تاب آن نداشتند پس در مصر را و خروج کرد و با و قتال کردند و کشت ایشان را و عیسی علی نبینا و علیه السلام حدیث کرد

قوم خود را جہتیکہ قابل فہیدن آن بودند و تاب نیاوردند و برادر خرمی کردند و زکریا کو با و مقابلہ کردند و ایشان را گشت جان خویش تنگ
 میفرماید: نَامَنْتَ طَائِفَةً مِّنْ بَنِي إِسْرَءِیْلَ وَكَذَلَّتْ طَائِفَةٌ نَّافِلًا نَّالِیْنَ اٰمَنُوْا عَلٰی عَذْرَہٖ فَاصْبَحُۙ اَظْہَارُۙ نَبِیِّ
 یعنی پس ایسان آوردند طائفہ از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفہ از بنی اسرئیل پس قوت بخشیدیم آنہارا کہ ایسان آوردند پس گردیدند
 غالب بر دشمن خود و در حدیث دیگر منقول است کہ روزی حضرت عیسی متوجہ موضعے شد براسے حاجتے و سہ نفر از اصحاب او با او
 رفیق شدند پس گذشت بر سہ خشت طمان کہ بر سر او افتاد و بود پس با صاحب خود گفت کہ این مردم را خواہد کشت و رفت پس یکے
 ان ایشان بخت دست آنحضرت آمد و عند طلوعیہ کہ کار سے وارم و خص شد و برگشت و چہنمین ہر یک خص شدند تا آنکہ ہر سہ نزد آن
 خستہاے طمان جمع شدند پس دو نفر از ایشان یکے از ایشان گفتند کہ برو از براسے ماطمے بخر پس رفت و طمانے خرید و زہرے
 داخل آن طعام کرد کہ آن دو کوس را کشتہ را خود تصرف شود و تن دو کوس گفتند کہ چون اومی آید اورا می کشیم کہ با ما شریک
 نباشد درین خشتا چون آمد برخواستند و اورا کشتند و آن طعام را خوردند و مرد و مرد چون عیسی از کار خود برگشت دید کہ ہر سہ مرد
 پس ایشان را با مرشد از مذکرہ دو گفت نگفتم کہ این خشتا بے مردم آخواہد کشت و در بعضے از کتب مذکور است کہ روزی عیسی با
 از حواریان ہمدرد بود و بوقت ہر است خلق در زمین میگردد و سیاحت مینماید و ہر کہ را قابل ہر ایت یا بد از و طمانے صلوات بجات بخشند
 و جو اہر قابلیت و استعدادات کہ و طمانیات افراد بشر کا کفایت بفرست نبوت اورا کہ نمود و ہمیشہ موعظہ ہر ایت پیشہ استخراج مینماید
 پس در اثناے سیاحت بشہرے رسیدند و نزدیک آن شہر گنجے ظاهر شد و با باے خواہشہاے حواریان در طمانے گنج را یگانہ فروختہ
 عرض کردند کہ ما را بخت خردا کہ این گنج را بیازت نہائیم کہ درین بایان ضائع نشود و عیسی فرمود کہ این گنج را بجز بشت و در سنج فرست و من گنج
 بیرنجے درین شہر گمان دارم و میروم و شاید آنرا بیرون آورم و شہاد را اینجا باشد تا من بسوے شہر برگردم گفتند یا روح اللہ این بہ شہرے است
 و ہر غریبے کہ وارد این شہر میشود اورا می کشند عیسی فرمود کہ کسے را می کشند کہ در دنیاے ایشان طمانے و مرابا دنیاے ایشان کار نیست
 پس چون حضرت عیسی داخل آن شہر شد و کہوچاے آن شہر میگردد و بظفر است اثر بر در و دیوار خانہا می نگریست ناگاہ نظر انورش
 بر خانہ خرابے افتاد کہ از ہنر خانہا است تر و بے رونق تر بود گفت گنج در ویرانہ میباشد و اگر کسے کہ قابل ہر ایت باشد درین شہر بیاید کہ درین
 خانہ باشد پس در روز و پیر و زائے بیرون آمد و پیر سید کہ گیتی گفت من مرد غریبم و باین شہر رسیدہ ام و آخر روز شد ہست مینماید ہم
 درین شب مرا پناہ دہی کہ شب در کا شانیہ تو بسر برم آن زن گفت بادشاہ حکم فرمود ہست کہ غریبے را در خانہ خود راہ نہ ہیم
 اما بحسب سیمائے کہ من در تو مشاہدہ میکنم تو مہمانے نیستی کہ دست رد در جبین تو تو ان گذشت پس در شہگا سیکہ سلطان خورشید انور
 در کا شانیہ مغرب سر بر بستر نهاد آن مہر سپہر نبوت خورشید وار بر آن عجز نہ نماید و کلب حقیر آن سعادت تو بن رشک فو ماے گلستان
 جستان گردید و خانہ تلا آن محنت آتارمانند سید عارفان از در و دیوارش اشعہ انوار رسیدہ و آن خانہ از مردار کشتے بود و دار فانی ہل
 و دواع کردہ بود و آن پیر و زال زو جہ او بود و فرزند قیامے از زمانہ بود و آن فرزند شغل پر مشغول بود و تعلیلیہ کہ تحصیل می نمود و معاش
 میکرد و ند پس در این وقت آن پیر از صحرا مہجرت نمود و در شہر با و گفت کہ مہمانے من نہیے شب و در خانہ باشد ہست آنچه
 آبد کہ بنزد او برود و در قیام بخت او تقصیر مناسے چون آن پسران خشکے کہ تحصیل نمودہ بود و بخت آن حضرت برد و آنحضرت تناول نمود
 با و آغاز مکالمہ نمود کہ از جو اہر کلمات آرد بر کوا من اسرار آن در شہیم مطلع کرد و پس بفرست نبوت اورا در غایت نفوت و حیا و استعداد

وقایت یافت اما استنباط اندوہ علم تغزل لہر ان دغا طرا و نو و نو : از و استغفار ان در و نہالی بمقتیر و او در افتخارے حال
 شیراز اختلال خود سبب لہ زاید و نو و پس بر غایت و نر و ماد خود رفت و گفت این مہمان در سہنگان احوال میں بسیار سبب لہ نہایت تہسہ
 میشود کہ بعد از وضوح حال حسب النقد در واصل گاہ آن اختلال سعی نماید چہ میفرمائی آیا راز خود را با او گویم مادرش گفت آنچہ من بفرماید
 او سہنگبار کہ دہام او قابل سپردن ہر راز نہان و قادر بر عقل و تدبیر و ہاے اہل جہان است راز خود را از و نہان مدار و در عقل ہر اشکال دست
 زو اما ان او بہر مدار پس آن سپرز حضرت عیسی آمد و عرض کرد کہ پدر من مرد خاں استے بود و چون سر اسے خانی را و داغ عنود من طفل از و
 نہوام و مادر من مرا بشغل پدر من ماسور کرد و ہند و بادشاہ مادخرے و در و نہایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با و داغ و ملوک
 طواف ہمہ آن دختر را از و طلبید نہ و قبول نکرد و بہت کہ بایشان تزی و بیج نماید و آن دختر را قصر رفیع بہت کہ پیوستہ در انجا میباشد
 و دے من از پسے قصر او میگذاشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او بیتاب شدہام و اما حال این در و نہان را بغیر ناد و خود بہر گیرے لہا
 نکردہام و آن اندوہ کہ از دغا طرا من سہنگبار فرمودی بہین اندوہ بہت و این را کہسے لہا رفتیو انم کہ حضرت عیسی فرمود کہ سنجہ ای کہ آن دختر
 بر اسے تو بگویم کہ گفت میدانم کہ آن امر بہت محال و از شغل تو بزرگے محبوب مید انم کہ با این حال درین شاہدہ دنیا میں استہذا و سخریہ نسا
 حضرت عیسی فرمود کہ من ہرگز استہزا با نہ س نکردہام و سخریہ کار جاہلانست و اگر قادر بر اسے نباشم لہا ران تو بگویم کہ اگر سنجہ ای چنان
 میکنم کہ فرد اشب آن دختر را غمش تو باشد پس لہا سہر نر و ماد خود آمد و سحان آنحضرت را نقل کرد و مادرش گفت آنچہ می گوید بعل آ رہت
 از دہن او برادر حضرت عیسی متوجہ عبادت خود گردید و آن سپرز آرزوے مشوقہ خود تا صبح در فراش خود و غلطیدہ و چون صبح طلوع شد
 حضرت عیسی اور طلبیدہ و گفت بر و بدر خاندہ بادشاہ و چون امر او در اسے او آئید کہ داخل مجلس او شوند بایشان عرض کن کہ من بہر
 جلبتے دارم و چون از حاجت تو سوال کنند گوی کہ آمدہام کہ دختر بادشاہ را بر اسے خود دغا تمکاری بکنم و آنچہ واقع شود بزودی بر اسے
 خبرے بیا و چون سپرز بر خاندہ بادشاہ رفت آنچہ آنحضرت فرمودہ بود و بعل آورد و امر از سخن او بسیار تعجب شدند و چون مجلس بادشاہ
 رفتند بر بعل سخریہ این سخن را نہ کہ رسالت بادشاہ از استماع این سخن بسیار خندید و آن سپرز مجلس خود طلبیدہ و چون نظرش بر او افتاد
 بان جامہ اسے کہ نہ انوار بزرگی و نجابت ذاتی و جبین او شاہدہ نو و دجہ انکہ با و سخن گفت حے کہ دلالت بر جنون و غت عقل کند
 از ہنشدہ پس تعجب شد و بر بعل استعان گفت کہ تو اگر قادر بر کلین دختر من ہستی تو سہید ہم و کا بین دختر من اسے کہ یک خوان
 از یاقوت آید اربیاوری کہ ہر دانہ اش کمتر از صد شقال نباشد گفت مرا ملت و ہدیا تا خبر بر اسے شما بیاورم پس گشت بنو
 آمد و آنچہ گذشتہ بود عرض کرد فرمود کہ چہ بسیار سہل است آنچہ او طلبیدہ بہت پس عیسی فرمود کہ نے طلبیدہ و آن سپرز انرا پر و دو کار کرد
 کہ ہر کلونے و شکے کہ در ان خرابہ بود ہمہ یاقوت آید ار شد و فرمود کہ خوان را پز کن و از بر اسے او بر چون پسہ آن خوان را مجلس
 و جامہ را از روے خوان برداشت از شعاع آن جاہر ویدہ ہاے حاضران خیرہ شد و از احوال آن سپرز بگی تحیر شدہ پس
 بادشاہ بہت مزید ہمتان گفت یک خوان کہ است ذہ خوان سیخو اسے کہ ہر خوانے از نوے جاہر باشد چون سپرز
 حضرت چند خوان دیگر طلبیدہ و از انواع جاہر کہ دیدہ کسے مشاہدہ کوشل آن نکردہ بود آنہا را پز کردہ بان سپرز فرستاد چو
 خوانہا را مجلس بادشاہ بر دجیرت ایشان زیادہ شد پس بادشاہ آن سپرز را جلوت طلبیدہ و گفت اینہا نمی باید از تو باشد و
 ترا اجزات اقدا چنین امرے و قدرت اہ اسے این غراب نیست گوی کہ انیس از جانب کیست چون آن سپرز نامی ہوا

بادشاه نقل کرد بادشاه گفت نیست آنکه میگویی مگر عیسی بن مریم بود و اورا بطلب نام و تخرمرا بتوزیع نماید پس حضرت رفت و دختر
 بادشاه را بعهده آورد و بادشاه جامه های فاخره بر او سپرد حاضر کرد و در او را بجام فرستاد و با نوازع زیور بار او را محلی گردانید
 و درین شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید از وسایلها نمود و او را در نهایت
 مرتبه رفاهت و زیرکی یافت و چون بادشاه را بفیضان آن دختر فرزندش نبود آن پسر را ولی عهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان
 ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت بادشاهی خود نشاند و چون شب دیگر شد بادشاه را عارضه عارض شد
 و پدیدار بقار حلت نمود و او آن پسر بر تخت سلطنت نشاند و جمیع خزان و دفائن و ذخایر بادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزرا
 و سپاهیان را با بی احترامی و عیان او را اطاعت کردند و درین چند روز حضرت عیسی ۱۲ در خانه آن پسر زوال بسر می برد و چون روز
 چهارم شد آن مرغ نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم را در غروب از آن بلده دیده پادشاه تخت آن پسر را کش آمد که او را و ادعای مقام
 چون بزرگوار رسید خاکش از تخت عزت فرو آمد و مانند خار در میان آن کلدانه نبوت چسبید و گفت ای حکیم دانا و ابدی رستخوار
 حق بر این ضعیف بنیاد آری که اگر تمام عمر و دنیا زند و بمانم و ترا خدمت کنم از عهد و عشره از اعتبار آن بیرون نمیشود انعام آمد و لیکن شبیه
 در دل من عارض شده است که از دی شب تا صبح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که با من همیار دانی از هیچ منفعت ندم
 و اگر خل این عهد را زول من بکنی از هیچ یک از اینها منفعت نخواهم شد عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا با خلل آورد و بهر بیعت
 پس گفت عهد خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حسیض خار کشی با وج جهان بخشی برسانی و از خاک لذت
 برگرفی بر تخت رفعت بنشانی در احوال و بان جامه های کنه قناعت کرده و در خانه خود می داری و نه مرکب و نه یار و نه محبوب عیسی
 فرمود که هرگاه زیاد از مطلوب تو بر آید تو حاصل گردیده و دیگر تر با من چکارست پس گفت ای بزرگوار ازینکه که دارا اگر تو بکنی و این عهد را
 از دل من بکنی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و ازینکه بمن داده منفعت نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که این عهد زنده
 این لذات فانی و دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبر ندارد و بادشاهی ظاهری را که اختیار میکنند که لذت پادشاهی
 معنوی را نیافتا باشد همان شخص که چند روز قبل ازین بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فانی مغرور شده بود و اکنون در زیر خاک
 و در خاطر هیچ کس خطور نمیکند از برای عبرت بس است و دانستی که بذلت منتی شود و لذت که به شقت مبدل گردد و بکار آید و پستان
 حق را از لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقائق سبحانی هست که این لذتها را در جنب
 آن تدبیری نیست چون جناب عیسوی امثال این مختار را بگوش آن در تکیه کشید او بار دیگر به اسن آنحضرت چسبید و گفت
 نمیدم آنچه فرمودی مگر اینست آنچه بیان کردی و آن عهد را از دل من برداشتی اما عهد از آن بزرگتر و محکم تر در دل من گذاشتی
 عیسی فرمود که آن که امست گفت آن که تو تازه آنست که از تو گمان ندارم که در شنائی با کسی جنایت کنی و آنچه حق نصیحت میکند بکنی
 او باشد بعل نیادری و هرگاه تو خود سایه رحمت بر سر ما افکنی و بخیر بخت ما در آمدی سزاوار نبوده که او را که حاصل و باقیست
 از برای من منت سنائی و در مقام نفع رسانیدن بن ارفانی ناچیز را بن عطا کنی و از آن بادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم
 گردانی عیسی فرمود که سزاوار است که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از ادراک این لذات فانیه بر آید لذت
 باقیه ترک اینها خواهی کرد یا کنونی را ترک کنی ثواب تو عظیم خواهد بود و حجتی خواهی بود بر آنها که این مخالفت باطله و نیار مانع تحصیل سعادت

کماله آخرت میدانند پس ان سعادت مند دست زد و جامه های دیبا و زبور طے کران بهار انداخت و دست از بادشاهی صوری برداشت و قدم تقصیر در راه تحصیل سلطنت نمودی گذاشت و حضرت عیسی هم او را بنزد و حاربان آورد و فرمود که آن گنج که من گفتم این در تپه بود که در سه روز او را از خاک کشی بیا و شاهی رسانیدم و بر همه پست پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیرو من باین گنج پر رنج و زحمت رسیدید و دست از من جدا شدید گفتند که آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد جان بود و از اکابر دین شده و جماعت بسیار برکت او بر او حق و ایت یافتند و بنده معتبر از حضرت رسول منقول است که فرمود که برادر من عیسی بشهره دار شده که در انجام دے و زنی با یکدیگر میزبان میگردند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را عرض کرد و گفت این بنده این زن من است و زن نیک است و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از وجود او عیسی فرمود که همه حال ببینش را بگو که چه او را دوست نمیداری گفت رویش کنه شده است و طراوتی ندارد و بے آنکه پیر شده باشد عیسی بان زن فرمود که میخواهی که طراوت روے تو برگردد و گفت بے فرمود که چون چیزی بخوری کمتر از سیری بخور زیرا که طعام که در بدنه بسیار شده میوه در او آکنه میکند پس آن زن از فرموده عیسی عمل کرد و طراوتش نمود که در محبوب خود پیش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید و شکایت کرد از اهل آن شهر که ما را میوه میوه است و فاسد میکند میوه های ما را فرمود که ببینش آنست که چون درخت میوه را دید اول خاک می ریزد و بعد از آن آب برشته و درخت بر نیاید و آخر چنین خاک بپزد چون که درخت میوه را دید اول خاک می ریزد و بعد از آن آب برشته و درخت بر نیاید و آخر چنین خاک بپزد چون که درخت میوه را دید اول خاک می ریزد و بعد از آن آب برشته و درخت بر نیاید و آخر چنین خاک بپزد

و در شهر دیگر شده دید که در اهل آن شهر زردست و چشمهای ایشان کبود است چون ازین حال آنحضرت شکایت نمود فرمود که سبب این علتهاست شما آنست که گوشت هشت می پزیید و پیوره و پیج جانور رے رویش از ان مفارقت نمیکند که جنابته دران بهم رسد و قاتل شوند آنرا از ان بر طرف نمیشود پس بعد از ان گوشت هشت می پختند و مرغها را ایشان بصحت میداد پس از انجا که گوشت و در شهر دیگر شد که دندانها را ایشان ریخته بود و در و طے ایشان باد کرد و بود چون شکایت این حال آنحضرت کرد فرمود که چون میوه را بپزد و در آب میگذارد پس باد در سینه شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد و سینه میکند در و طے شما را تنگی میکند چون عادت کرد و دندانکه در وقت خوابیدن دندان را بکشانید حال ایشان بصلح آمد و بنده معتبر است حضرت صادق هم منقول است که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهر رسید که ایشان مرده بودند و استخوانها را ایشان در خانه و بر سر راهها افتاده بودند چون این حال را مشاهده نمود و فرمود که اینها بنده اب اتنی هلاک شده اند زیرا که اگر برگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم به انیم قصد ایشان را که چه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود و عیسی که ای روح ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی هم فرمود که ای اهل شهر بیکه از ایشان جواب گفت که لبیک ای روح الله فرمود که چیست حال شما گفتند شام بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در خواب دیدیم عیسی پرسید با وید که ام است گفت در یک خندست از آتش که دران دریا که کوهها از آتش مشت عیسی فرمود که چه عمل شما را چنین حال انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاعت یعنی اطاعت اهل باطل و محبت دنیا و عبادت شما چه مرتبه رسید به و گفت ما نه محبت طفل باورش را که هر گاه باور می آورد و شاد میشد و هرگاه بدشست میساختند محزون میشد و فرمود که عبادت شما چه مرتبه رسید به و گفت بر اهل باطل که ما را بان ماوریا فتنه اطاعت ایشان میکردیم فرمود که چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی ایشان با ما آتش در دمان کردند و اندوخته خد و نهایت غفلت و شدت بر ایشان میساختند من در میان ایشان بودم و از ایشان بوم چون

برایشان نازل شد مرا نیز زکرت پس بن ہوئے آویختہ ام در کنار جنم دمی ترسم کہ در جنم بقیمت عیسیٰ باحسب خود فرمود کہ خواب
کردن بر روی فرط بلبا و غرور و نمان جز با سلامتی دین خیریت بسیار و بر اویت دیگر منقول است کہ روزے حضرت عیسیٰ باحوار یان
مباہے میرفتند ناگاہ یک مرد بگنبد رسیدند حواریان گفتند چہ بسیار متعجب است ہرے این ملک عیسیٰ فرمود کہ چہ بسیار سنیہ خوش بندہ
دندانہاے آن و متنبہ فرمود ایشان را کہ نظر بمسویب مردم کنند و ہر چہ عیب بسیار داشت باشد صفات خوب ایشان را منظور در پردہ و لپٹا
مردی است کہ روزے آنحضرت را باران قندے و رعدے و صاعقہ گرفت و مضطرب شد و خواست پناہے از برائے خود پیداکند پس
خیمہ از دور نمودار شد و چون بنزد آن خیمہ رسید زنی مادران خیمہ دید و از اینجا برگشت ناگاہ غارے در کوہ بنطرش درآمد چون بان غار رسید دید
کہ شیرے در ان غار خوابیدہ است پس دست بر ان شیر گذاشت و گفت خداوند از برائے ہر چیز او اسے قرار داد و از برائے من پناہے و
بانگاہے قرار داد پس حق تعالیٰ وحی فرمود باو کہ ماوے تو در محل قرار رحمت من است بعزت خود و بگنبد سنجوم کہ بعقد تو درآمد در روز
قیامت صد حوریہ را کہ بہت قدرت خود آفرید و ام و در ادا دی تو چہا ہزار سال مردم را طعام کنم کہ ہر روز آن سالہا مانند عمر تمام دنیا
باشد و اگر کم منادی را کہ نہ اکند کہ گمانید آنکہ ترک دنیا کرد و بودند حاضر شوند و ادا دی را ہر دنیا عیسیٰ بن مریم و در حدیث دیگر منقول
کہ دنیا را تصور کرد و انید برامی عیسیٰ بصورت پیر زال میبید کہ دندانہایش ریختہ بود و خود را بہندہ زینتہا آراستہ بود پس حضرت عیسیٰ ۴۰ روز
برسید کہ چند شوہر کرد و گفت احسانیتہا کنم کہ عیسیٰ ۴۰ فرمود کہ بہ مرد مذہبہ ترا طلاق داد و گفت بلکہ ہمہ کشتیم عیسیٰ ۴۰ فرمود کہ واسے
بر حال شوہر بس باقی ماندہ تو کہ می بیند کہ ہر روز تو کیے می کنی و از تو عذر نمیکنند و عبرت از حال گدشتگان نیگیرند و بر اویت دیگر منقول
کہ روزے عیسیٰ نشسته بود و نظر بمنوہ و بر دیرے کہ بیلے در دست داشت و باہتمام زمین را برائے زراعت میکند پس عیسیٰ ۴۰ دعا کرد کہ خداوند
طول اہل را از و بردارد چون دعاے آنحضرت مستجاب شد آن مرد بپہل را از دست انداخت و خوابید پس عیسیٰ گفت خداوند اہل را
باو برگردان پس جهان ساعت بر خاست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسیٰ از و پرسید کہ چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در دنیا
عمل بخاطرم افتاد کہ تا کہ کار خواہی کرد و باین مرتبہ از پیر رسیدہ و نیدانی کہ از عمر تو چہ مقدار باقی خواہد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم
باز بخاطرم رسید کہ تا زندہ میشی میخراہی پس بر خاستم و مشغول کار شدم و در حدیث مستبر از حضرت رسول ۴۰ منقول است کہ حواریان با عیسیٰ
عرض کردند کہ ای روح الصداک! ہمیشہ بنی کنیم فرمود کہ با کہے بنشینید کہ خدا را ایاد شما آور و دیدن او و پیغزاید و علم شما گفتار او و غیبت فرماید
شمار او آخرت کردار او و پسند مقبرہ از حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ و السلام منقول است کہ حضرت عیسیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام گنشت بر جاستے
کہ میگوید سیتند پرسید کہ بر چہ چیز گری میکنند این گرد و گفتند برگناہان خود و میگنید فرمود کہ ترک نکنند تا خدا ایامزد و در حدیث مستبر دیگر فرمود
کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود کہ روزے عیسیٰ ہم بقبرے گنشت و صاحبش را عذاب میکرد و ہر سال دیگر از ان قبر گنشت
و صاحب آن قبر را عذاب میکرد و ہر سال جناحت کرد کہ پروردگار اسال گنشتہ بر این قبر گنشتیم و صاحبش را عذاب میکرد و ہر سال
کہ گنشتیم عذاب از و بطرف شد و بود سبب این صیت وحی رسید با حضرت کہ ای روح اللہ صاحب این قبر فرزندے داشت و چون
بحد بلوغ رسید و صالح شد و اسے از راہ ہاسے سلمانان را برائے ایشان اصلاح کرد کہ عبور ایشان از ان آسان باشد و ہمیشہ از خود
جا داد پس او را آمرزیدم با پنج فرزند او کرد و فرمود کہ روزے عیسیٰ بھی گفت کہ اگر در حق تو بدی را بگویند کہ در تو باشد بدانکہ گناہ است کہ
بسیا تو آور و نہ پس تو بہ استغفار کن از ان گناہ و اگر بگویند در حق تو گناہے را کہ در تو نباشد پس بدانکہ آج سنہ است کہ از بر آ تو

پس انجیلا و مکران ایشان گفتند که غنی گنداریم که مردم هست و فقیر از ما نه بخورند پس خدا ما را آسمان برد و ایشان را اسخ کرد
میسوت میمون و دوگ و شیخ طبری رخ نقل کرد و هست که خلاص کرد و کیفیت نزول ما نه و آنچه در آن ما نه و بود از عمار بن بابک
منقول است که رسول خدا ص فرمود که ما نه که نازل شد آن و گوشت بود و میا که از عیسی هم سوال کردند طعمه را که آخر نشود از آن
بخورند پس حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود و مخافت نمکنید و بر ندرید و ذخیره نمکنید که اگر خبری کنید بعد
خوابید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید
و بعد از آن هر چه خواهد از خدا بطلبید تا خدا انبیا عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برایت
مخلوقی کار میکریم یا طعمه میداد و ما سی روز روزه داشتیم و اگر شکلی کشیدیم پس دعا کن که خدا ما نه و از آسمان از برای ما
بفرستد پس ملائکه ما نه و از برای ایشان آوردند و گفته شد که در آن زمان هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذشتند تا به خورند و از
حضرت امام محمد باقر ع نیز این منقول است و روایت دیگر است که هر طعمه و ما نه و بود و بغیر از گوشت و پروت و دیگر بغیر از آن
و گوشت و پروت و دیگر بغیر از ماهی و گوشت و پروت دیگر است که ماهی بود و مرغ و هر طعمه در آن بود و روایت دیگر آنکه سیوه بود
از موبای هشت و روایت کرده اند که با اودوس برایشان نازل شد و بنده سلوی و آنکه سلطان فارسی هم منقول است که عیسی هرگز متعجب نبود
مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کس سخن نگفت و هرگز در خنده و تمسخر نکرد و هرگز کسی را از روی خود و دیگر از بینی خود از جبین
بدو نگرست و هرگز بازی و فعل عیث نکرد و چون حواریان از آن حضرت سوال کردند که ما نه و بر ایشان نازل شود و جاشه مینه پوشید و گشت
و دعا کرد و بر آن نزول ما نه و پس صفه سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدانند و در آنکه زمانه نزد ایشان فرود آمد
پس عیسی هم بغاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و شمال را از روی ما نه و برگرفت و گفت بسم الله خیر از اربعین پس دیدند
که ماهی بریانی در میان آن خوان بود و کفلس نه هشت و در غن از آن سیرخت و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سر که گذاشته بود
و در سرش انواع سبزه ها بود و بغیر از گندنا و بچ کرد و آن در آن خوان بود که بر روی یک زیتون بود و بر روی دوم محسل و بر روی
سوم روغن و بر روی چهارم پیرو و بر روی پنجم کباب پس شعون گفت ای روح الله این از طعام دنیا است یا از آخرت عیسی عرض نمود که
از هیچک نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود درین وقت آفرید و بخورد از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شمار او از فضل خود زیاد است
نعمت شمار پس حواریان گفتند ای روح الله امر و یک آیت دیگر بنما که از تو ظاهر شود پس عیسی عرض نمود که ای ماهی زند و شوا بادن
خدا پس ماهی بجهت آمد و کفلس و خار آن برگشت و ایشان را از شاه به آن حال غریب دشنه عارض شد پس عیسی عرض نمود که حیدر
چیز چند سوال میکنید که چون بشناسید بپند که است و اریه از آن و چه بسیار تیرسم که شما کار میکنید که بعد از خدا معذب شوید پس عیسی
فرمود که ای ماهی برگرد و حلالی که بود و با مرده باز ماهی بریان شد چنانچه بود و گفتند ای روح الله تو اول بخور ازین ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی
گفت پناه میرم بخدا از آنکه من ازین ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرد و هست بخورد پس ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیچاران صاحبان در دما سه فرس را طلبید و فرمود که از آن ما نه و بخورند و فرمود که بخورید که بر شما گوار است و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر
فقیران چنانچه در آن روز از آن ما نه و خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس ما نه و بر و از کرد و موبوس آسمان بلند شد و ایشان
تا از نظر ایشان غایب شد پس هر چه که در آن روز خورد و منوش زائل شد و هر پشانی که خورد و غنی و مالدار شد و پشیمان شدند

آنها که خورند پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقر اسپه آن مائد و از حمام میل و نه پس عیسی علیه الصلوة و السلام میا ن بود
 فرمود که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقر و چهل روز مائد نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر بیا بود که از آن می خوردند و چون ظهر میشد بالا
 یقت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یک روز می آمد و یک روز نمی آمد پس حق تعالی وحی فرمود و بسوی عیسی که مائد مرا
 از ببله فقیران قرار دادم و اختیار از آن منع کن پس اغنیا خشم شدند و شک کردند و مائد و مردم را بشک می انداختند پس
 خدا وحی نمود که من بکنند بکشندگان شرطی که دوام که هر که کافر شود و بعد از نزول مائد و او را عذاب کنم که احدی از عالمیان را
 مثل آن عذاب نکند و ده باشم عیسی گفت پروردگار اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تو اند و اگر ایشان را بیامیزی پس تویی عزیز حکیم
 پس صدوسی و سه نفر ایشان را سنج کرد که در شب درخت خواب خود خوابیده بودند باز زنان خود در خانه های خود چنان می شدند که شایسته
 و در راه ها و در میانه های شسته و غدر می خوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان می زدند عیسی هم آمدند و اهل آنجا که سنج شده بودند بر آنها
 می گریستند پس سه روز زند و مائد و بعد از سه روز هلاک شدند فصل پنجم در بیان وحی ماست که بر عیسی نازل گردیده و موعظه و کلماتی که
 از آن حضرت صادر شده است حق تعالی سیر مایه و اذ قال الله با عیسی بن مریم کانت قلت للناس اتخذونی و ایحی الیهین من حدونی
 یاد آور و قتی را که خدا گفت که ای عیسی سپهر پریم آیا تو گفتی مردم که بگیرم مرا و مرا در انداخته اند و خداوند عالمیان و در احادیث مستبر و از امام
 محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا این سخن را به یوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد ازین در قیامت خطاب خواهد کرد
 در وقتیکه کنساری را با حضرت حاضر گرداند از براسه تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگوشد بر عیسی انحرار کرده اند و او گفته است این ال
 از عیسی خواهد کرد و آنکه خود بهتر میداند که او گفته است حق تعالی بر او امر واقع شد فی را که بیان میفرماید معنویان امر واقع شده و گذشته تعبیری نمای
 قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّكَ يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّكَ يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّكَ
 به گویم چنانکه حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن که من گفتم فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ كَذِبٌ عَنِّي فَهَيْتُمْ لَا أَعْلَمُ مَا
 الغیوب اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس من است یعنی در خاطر و پنهان کرده ام و من ننید
 از معجزات خود از مردم و اطلاق نفس در حدیث است برستی که توئی بسیار دانات غیبها و بسند مستبر از حضرت امام محمد باقر منقول
 این آیه که یک اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که هیچ کس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را با او
 داده بود و پنهان آن را در میراث برود تا بعیسی رسید پس نیست معنی قول عیسی که میدانی که آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو
 تعلیم من کردی و من ننید انم آنچه در نفس من است یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده و مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد
 با احادیث بسیار که گذشته است و خواهد آمد که در مستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص غیر آخر الزمان و او صیای مصومین است مگر
 این اسما غیر آن اسما بوده باشد الله یعلم ما قلتم لَمْ يَكُنْ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّكَ يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّكَ يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّكَ
 بان که عبادت گنیده خدا را که پروردگار من است و پروردگار شما گفت وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيكُمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي
 أَنْتَ الْوَقِيتَ عَلَيْهِمْ دَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ و بودم من بر ایشان گواه ما و ام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بر دیوان
 ایشان تو گواه و مطلع بر احوال من بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی تعذبهم فانهم عبادك و ان تغفلهم فانك انت الغافل عنهم اگر عذاب کنی
 ایشان را پس ایشان بندگان تو اند و اختیار ایشان باست و اگر بیا مری ایشان را برستی که تویی عزیز و غالب هر چه اراده

و در آن ایام که ایشان را بصلوات و تسبیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آنجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیثی دیگر
 از آن حضرت منقول است که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد مکتوب گوید که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیست و یک
 چنانچه اول حدیث آن اشعار است دارد از حضرت رسول منقول است که آنجیل کجا نازل شد نوشته در ابواب و تسبیح از حضرت امام خمین
 منقول است که چون در مجلس مامون با علمای طاعت حجت تمام کرد و با جالبین که عالم نصاری بود گفت این نصرائی آیا خوانده در آنجیل که عیسی گفت که
 من پروردگار خودم و پروردگار شما باطلیست خواهی آمد بعد از من اوست که شهادت خواهد داد بر اسم من بحق چنانچه من شهادت
 از بر اسم او داد اوست که تفسیر بیان خواهد کرد و از برای شما چه چیز را داد اوست که ظاهر خواهد کرد و فضیلتهاست استمارا داد اوست که محمدا و کعبه را
 خواهد شکست پس جالبین گفت که هر چه از آنجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در آنجیل هست گفت بله حضرت
 فرمود که ای جالبین آیا مرا خبر نمیدهی که آنجیل شما که نامیده اند از آنست که یافتند و آنجیل را بر اسم شما که وضع کرد و جالبین گفت که بگوید
 آنجیل را دنیا فتنیم و بعد از آن تر قاتله آنرا یا فتنیم که یوحنا و متا از بر اسم ما آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی در آنجیل علمای
 آنجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف داریم شما در آنجیل نیست اختلاف در آنجیل که در دست شماست اگر بانی میبود
 بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف میکردید و در آن ولیکن من با فاده میبایم بر اسم تو تر اختلاف آنجیل را بآنکه چون اول نامیده شد
 جمع شد نصاری بسوی علمای خود و گفتند ایشان که عیسی عم کشته شد و آنجیل نامیده شد و شما علمائید و چه صحبت میدانید پس ابوقاف
 و مرقا بوس با ایشان گفتند که آنجیل در سینه است و ما در کتفین یک نفر از بر اسم شما بیرون می آوریم پس مخزون ملکین میباشد و بعد با
 خود را خالی بگذارد که مادر هر دو کتفین یک نفر آنجیل ابرشما میخوانیم تا همه جمع شود پس ابوقاف و مرقا بوس و یوحنا و یسعی گفتند و این آنجیل را از
 بر اسم شما وضع کردند بعد از آنکه آنجیل اول نامیده شد و این چهار نفر شاگردان که مشتگان بودند آیا دانسته این را جالبین گفت که من این اندیشه ام
 و بحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتى علم تو با آنجیل و شنیدم از تو چیزى چند از آنها که میدانم که میدانم که دلم شهادت میدهم
 که آنجیل میگوئی حق است پس حضرت امام رضا علیه السلام بامون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه گفت گفتند گواه شدیم پس
 رو بسجانبین کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بگو که آیا میدانی که منی گفته است که سبج پسر داود و پدر ابراهیم پسر یعقوب پسر یهودا
 پس بخضرون است و مرقا بوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که خدا در حلول فرمود و در حبه
 آدمی پس انسان شد و ابوقاف گفته است که عیسی بن مریم و مادرش و در آنسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان
 روح القدس پس تو میگوئی که عیسی پسر نفس خود و شهادت داده است که بحق در سستی بگویم بشاکر بالا نیرود تا همان مگر کسی که از
 آسمان نرسد و آمده باشد مگر شمس که خاتم النبیین است که او با همان بالا خواهد رفت و فرود خواهد پس چه میگوئی درین قول جالبین
 گفت که این گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی و گواهی که ابوقاف و مرقا بوس دستی بر عیسی داده اند و آنچه
 باو نسبت داده اند جالبین گفت که دروغ بسته اند بر عیسی م حضرت فرمود که ای قوم شنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که
 ایشان علمای آنجیل اند و گفت ایشان حق است پس جالبین گفت که ای عالم مسلمانان بخواب مرا معاف داری از امر این گروه
 باز بعد از مناظره با حضرت از و پرسید که آیا در آنجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد کرد و از بر اسم شما هر چیز را گوید خواهد داد و
 خواهد کرد و کلیفهاست و شوار را و تفسیر خواهد کرد از بر اسم شما هر چیز را و گوید آنچه خواهد داد بر اسم او و بر شما از بر اسم

[illegible]

که انتقام از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را با خیرت انداختم که ابریت و ذوال غبار و آسمی توفانی میبوی و من باقی می مانم و از جانب من است روز قیامت و من است وقت مردن تو و بسوس من است بازگشت تو و بر من است حساب تو پس از من سوال کن از عزیز من سوال کن و نیکو مرد و عاقل و نیکو ترا اجابت کنم آسمی چو بسیار از آسمان بچند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیارست و درختی که سیه داشت نیکو باشد کم است پس از من سوال کن از عزیز من نیکو درختی تا میوه آنرا چشوی یعنی از نیکوئی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان کنی آسمی فریب ندهد ترا حال آن که کسی که توبه و بازماندن میکند و روزی مرای خورد و عبادت غیر من میکند پس مرا سیخ اندازد و نشاند و بلاها و من عاقل و استجاب میکنم پس بازیگر و بگنجد و شرک خود را بر من ترا میکند یا غضب مرا تعرض میشود پس سوگندی خرم ذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتاری که مقرب و گریزگاه باشد نداشته باشد و پناه بجز من نیاید بجا میگردد و از آسمان من و زمین من آسمی بگوید سرسنگار آن بنی اسرائیل که منو ایند مرا و حال آنکه در اماراد و زیر بغل خود گرفته آید و بتبار و در خواست خود گدازد آید یعنی ماها و فرزندان خود را که بت خود کرد و این اید و آنها را بر رخصت خدا اختیار می کند بدستی که من سوگند خود کردم که هر که مرا بخواند اجابت میکنم و این حال که مرا بخواند اجابت من اجابت خواهد بود و ایشان بنا بر آنکه و نشاند آسمی چو چند نفر جمیل بسوس ایشان کنم و ایشان را بدگاه خود بطلبم این گروه و غفلت باشد و بازگشت بسوس من نکنند و غفلت از دلهای ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خیزد و در معرض غضب من باشد بگنجان و اظهار محبت نمایند نسبت به من آن آسمی باید که زبان تو در اشکار و پنهان یکسان باشد و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دیده تو باید که بسوس رخصت آنکه او را دست میداری نظر کن و پیش از آنکه دل تو در آن حرام و پوشش دیده خود را از آن چیزی در آن نیست بسا که یک نظر کند آن نظر کردن در دلش خشم شوی بکار و در آن شہوت او را اهل گدازند آسمی رحیم مهربان باش و چنان باش بهایندگان من که سنجاری که بندگان من براس تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و لعب و باطل بشو که لهو و صاغشت فاسد میگردد و غافل شو از یاد من که غافل از من دورست و مرا یاد کن با اعمال شائسته تا یاد کنم بر جنت و ثواب خود آسمی تو بکن بسوس من بعد از گناه و مرا بیا و تو بکنندگان بیا و در ایمان بیا و بآنکه تو بیا قبول میکنم و نزدیکی بجا بسوس و مومنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو و زنهار گذار که دعای من بطلد و در درگاه من بلند شو و که قسم ذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او در آسمان بکشایم و دعای او را استجاب بگردانم اگر چه بعد از مرگ باشد آسمی به آنکه صاحب بدگراه میکند و دشمن بدگراه میکند پس به آنکه با تو دشمنی میکنی و اختیار کن از برای خود و برادران از مومنان آسمی تو بکن بسوس من که بر من غلیم و بزرگ نمینماید آمد دیدن گناه و منم رحیم ترین رحیمان آسمی عمل کن از برای نفس خود در صلته که یائنه از اهل خود پیش از آنکه بمیری و دیگر از برای تو بکن بدستی که من جز امیدم بچند چندین برابر آن و گناه صاحب اهلک میکند پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چو بسیار محبت است که چون از پیش برسی بخیزند از عذاب جهنم آزاد شده اند آسمی ترک کن دینے غافل منقطع او را و در اثر منزه است آنکه پیش از تو بوده اند و ایشان را بخوان و با ایشان از گنجا یاد ایشان صدای من می شنوی پس از احوال ایشان بپرس و بدان که بدو می تو با سائر زندگان با ایشان ملحق خواهی شد آسمی بگوید آنها که توبه میکنند بمعصیت من و در آن میکنند با اهل معاصی و متوقع عقوبت من و منتظر عذاب کردن من باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با اهلک شده گان و دیگر خوشا حال تو آسمی بر من پس خوشا حال تو اگر دفعه کنی آبادی که امر کرده است تا آتیا ندهد او ند تو که رحیم و مهربان است بر تو و ابد اگر دشت شربت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود و در هر شستن و بلائی که فریاد در تست پس معصیت او مکن آسمی بدستی که حلال نیست بمعصیت من تحقیق که عذر کردم من بسوس تو چنانچه عذر کردم بسوس پیغمبران که پیش از تو بود و من بر این عهد از گواها نم آسمی گرامی نداشته ام

خلفه را بپیشین خود و انعام کرده ام که پیش از حجت خود آدمی عیسی آب بشوید ظاهر خود را و دور کج جنات و طاعات در دهنش باطن خود را زیرا که
 بازگشت تو بسوی من است آدمی عیسی عطا کردم تو آنچه انعام کردم آن بتو فراداد آن بے آنکه آنرا کند اگر در انهم بلباب یا مضمی و از تو ترسے
 طبعی و ام براس نفع تو پس نخل و رزمیری تا پلاک شتری مؤلف گوید این خطاب و بعضی از خطابه است دیگر اگر چه بجا ظاهر آدمی است اما در
 آنحضرت است آدمی عیسی خود را زینت و در بدین خود بدستی مسکین و در ویشان را در و بر و زمین جواری و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز کن که
 همه پاک است آدمی عیسی که در بند براس عبادت من که هر چه آرزویت یعنی مرگ نزدیک است و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و شستن آن بین از خود
 صدای حزین آدمی عیسی نیست از آنکه که در انهم نباشد و در پیشانی که از صاحبش نازل شود آدمی سپر مریم اگر نه بیند دید که تو آنچه من است
 و بستان شایسته خود میا کرد و ام ترا من بگذازدم و در ملک خود غرض تو در شوق آنها مثل خانه آخرت خانه است و در اینجا مجاورت مینماید
 با پاکان و در نخل شیوه بر ایشان ملائکه مقربان و از جمیع احوال قیامت این اندام این خانه است که نصیب آن تغییر نمیشود و از ایشان نازل نمیشود
 آدمی سپر مریم غیبت نما و تحصیل خانه آخرت با آنها که غیبت مینماید و در آن زیر که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگان است و دیدنش خوش آید است
 خود شاحال تو آدمی سپر مریم اگر بود و باشی از عمل کنندگان و نازل شوی در آن خانه با پدر آن خود آدم و در اینهم در بنسب آنها نصیبها که هرگز نخواهی توانست
 بدل کنی نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل گردی بخانه دیگر چنین جز امید هم من بر پدر گاران آدمی عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگردد از آن
 بسوی زبانه اش بلند است و آنست که صاحب غلها و غذاها است و هرگز نیستی داخل آن نمیشود هرگز نمی از آن بریزن و در قطعات
 مانند قطعه های شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد فائز به نجات است و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد آن حساب
 جباران و از خدا بر و زندگان است هم گاران است و جبار هر درشت بد خود و هر فقر کننده و شکست آدمی عیسی بد خانه است جنم براس که
 بسوی آن میل نماید و پدر را که است خانه ظالمان امید کنم ترا که در حدیثی از شرف نفس خود پس و انا و دنیا باطل غفلت و قهر من آدمی عیسی هر جا که
 باشی میرسد رحمت من دریا و من باش و از عتاب من ترسان باش و گواهی برو که من ترا خلق کرده ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیدم
 و از رحم من زمین فرستادم آدمی عیسی چنانچه شایسته نیست و در زبان در یک دمان و در دل در یک سینه همچنین و در غرض و در محبت و در خیال
 و یکدل نیکیا شد پس محبت غیر مرا از دل بدر کن تا اعمال تو براس من خالص گردد آدمی عیسی و دیگران ابدا بر کن در هنگامی که خود در خواست غفلت
 و دیگر آنها آگاه بکن در حالتیکه خود را بهو لعب باشی و باز گیر خود را از شهوتها هلاک کنند و دنیا چنانچه طفل از شیر باز نیکی نبرد و شهوت و خور
 از آن زمین و بسینکه از آنها دوری کن و بد آنکه تو از من عزت رسول امین آوری پس از من در حدیث باش که هر که تو را بشیر یا بد کند یا دانه
 و نفست ذلیل و شکست باشد در وقت که مرا بویسم کنی و ملت با شوق بشوید در هنگامیکه مرا بیاورم می آوری و باید که بیدار باشی در و
 غافلان در خوانند آدمی عیسی نصیحت من است ترا و پند و موعظه من است مرا پس قبول کن و بگیر از من که منم بر و در کار عالمیان آدمی
 حکیمند و من در تحصیل ضایع من ثواب عمل او بر من است و من خود اویم هر گاه مرا سخن از من بگویم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود
 بجا میگردد زیرا که من تمکاران آدمی عیسی نیکو کن سجد را و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده و علم باشی آدمی عیسی جنات و کارهای نیک خود
 بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را براس تو بیاورم و چنگ زن در و جیها و نصیحتها من است که در آنها شفاست و لهما
 عیسی اگر که کنی از من این مباحث و در وقت که غلبت تر آنرا به میر شود یا در مرا از اموش کن آدمی عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود
 چون بازگشت تو بسوی من است تا بیا بی از من مثل ثواب عمل کنندگان از برای که من اجرا ایشان را مضاعف میدهم و

و چند گانه ای عیسی ترا بکلام خود آفریدیم بی پدر و مادر که متولد شدی با مرمن و کلیل این روحی که من از در جلا بر کنده و بوم با مرمن و در مریم و سید
تازنده شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای صفتی بود که پیوسته در علم قدیم من بود آتی عیسی زکریا بنده را که پرست و محافظت کنند و در
تو بود و رفتی که بنزد او میرفت و در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت و بخی نظیر تست از میان سائر خلق من بخشیدم او را باورش بعد از پیری او
لی آنکه در داد و در شوهر او قوت فرزند بهر مایندن باشد خواستم که از برای او طاهر گردد و قدرت و پادشاهی من و تو بهر پدید آید و توانائی من که هر چه را بهر
خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب ترین شایزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد آتی عیسی سید اباباش فلان سید از رحمت من بشو
و مرا تسبیح بگو یا آنکه مرا تسبیح میگویند و بنی طیب مرا پاک یا دکن آتی عیسی چگونه کافر میشوند بندگان من و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میگردند و جانند
بنوشتای من و دوستی با دشمن من میکنند چنین فلان شود کافران آتی عیسی بدرستی که نیازند اینست بدو و زینت یافته است در این زندان برای مردم
چیزی چند که حیالان برای آنها یکدیگر را میکنند و زینهار که ترک کن و نیازا که بر نعمت او زائل میشود و نفیمن آن نیست مگر اندکی آتی عیسی مرا طلب کن و دوستی که بجای
نواب میردی که در آنوقت نیز مایابی و در آنجوان در مانی که مراد است داری که من شنوا از من شنودند گانه و منجاب میکنم دما و ما کنند گان ما از من
ترس و بندگان مرا از عقوبات من ترسان شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر فلان شوند دانه باک شوند آتی عیسی از درنده میرسی و اندر گ میرسی
پس از من که اینها را آفریده ام چرا میرسی آتی عیسی پادشاهی مخصوص نیست و در دست نیست و منم پادشاه جیفی که اگر اطاعت من کنی ترا در حق منست خودم
در جوار سالکان آتی عیسی اگر من با تو در غم باشم نفع نمی باشد از آنمی بودن هر که از تو راضی باشد اگر من از تو دشمن باشم ضرر نمیرساند تو هر که با تو دشمن باشد
آتی عیسی مرا در پنهان یا دکن تا از بر جسته ای خاص پنهان خود یا دکنم و مرا آشکارا یا دکن تا از دژ جمعی بهتر از جمیع آدمیان در ملکوت اعلا یا دکنم آتی عیسی مرا دکان
مند دمای غرق شده که او را فریاد می بناید آتی عیسی سوگند را غمخور پس که عرش من از غضب بر توفی و زید آتی عیسی دنیا عمرش کوتاه است و
آرد و بایش در از است و نزد من خانه است بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند آتی عیسی بگو بستمگاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد و رفتی که بیرون
آردم او برای شان نامه که بر راستی سخن گوید و طاهر کند را از اسیر که پنهان میکرد و بدو مثل باشد بر هر چه شاکرید آتی عیسی بگو بستمگاران بنی اسرائیل
که شسته اید روای خود را آیا من مغرور میشوید یا بر من جرات میکنند خود را بر اسیر اهل دنیا بواسطه خوش خوشو میکنند و اندر و نه ای شایزد من
مانند مردار با سگندیده است مرد و گانید آتی عیسی بگو بایشان که ناخشناسه خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشه اسه خود را اگر کنید از شنیدن
فحش و کلام قبیح و بد لیس خود و رهن آوری که من پانیز که و نیکی صورتها شایر اینخواهم بلکه پاک و نیکی دلها شایر اینخواهم آتی عیسی شایر و شو
بسمه که بکنی که موجب خوشنودی منست و گریه کن برگناه خود که موجب غضب منست و آنچه میخواهی نسبت تو بکنند با دیگره آزا کن و اگر
بجانب راست در بیت طایفه بنزد جانب چپ را پیش کن و مقرب جو بسوی من مدعی کردن با مردم تا توانی و از غیر دان و باطلان رو بگردان
و با ایشان مبارزه کن آتی عیسی دلیل باش بر آنکه کار اسیر نیک میکنند و شرک شود در نیکی و گواه باش بر ایشان و بگو بستمگاران بنی
اسرائیل که ای دوستان بد و دشمنان بر بدی اگر ترک نکنید اعمال قبیله خود را هر آینه شایر اسخ خواهیم کرد و بسمون و فرک آتی عیسی بگو بطلان
بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگردند و شاهرز و میگویند و میخندید بان گلمان که دارند آیا براتی از من بشایر سید است
یا نمیکمانی از عذاب من در دست داری یا دانسته متعرض محبت من میشوی پس بذات مقدس خود سوگند بخورم که شایر بعد از بے
مخذب گردانم که شایر و عیسی باشد بر اسیر آید و گان پس بر ستمگره ترا و صیت میکنم ای پسر مریم که ترک کرده و بنا بسید پیغمبران
و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نور ششمان را روشن خواهد کرد آن پاک دل

شدید الغضب از برای من و صاحب جیاسے بسیار کریم بدرستی که اور حقیقت براسے عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزد دیگرین پیغمبران است بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و بے خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد و در بلا و آزار برای رعایای من و جہاد خواهد کرد و بانشرکان ببدن خود براسے خط دین من آئی عیسیٰ ترا ہر میکنم کہ خبر دہی تا مملکت او بنی اسرائیل و امرکن ایشان را کہ تصدیق او بکنند و ایمان با او بیاورند و چہرہ دیاری او بنامید و محمد نام است و رسول است بسوی کافہ مردان و منقرت او از ہر کس بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت ہر کس لازم تر است خوشحال آن پیغمبر و خوشحال امت او اگر وقت مردن براہ حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد اور اہل زمین و آسمان بتبغفار خواهند نمود براسے است او اہل آسمان این است برکت ہماے من صاحب بیعت است پاکست از اخلاق بہ خصوص است از گناہان بهترین گذشتگان و آیندگان نزد من و در آخر الزمان خواهد بود چون او بیرون آید آسمان ہلال نامی سحرہ زین ریزد و زمین انواع نعمت و از نعمتہای خود را بیرون آورد و دست در ہر چیز کہ گذارد من برکت در آن چیز گذارم زنان بسیار داشته باشد و در کہ ساکن گردد در جائی کہ ابراہیم اساس کعبہ را گذاشت اسی عیسیٰ دین او مسلّم آسانست و قلم او کعبہ است و او از کردہ نیست و من با او ہم پس خوشحال او و از براسے او دست عرض کوثر و بهترین جامہاے بہشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانین و از دنیا بیرون رود و بانسدادت و قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکہ تا مطلع آفتاب از شراب ناب سبز بہر بہشت در و در آن حوض جامہا باشد بعد دستار می آسمان و کورہا باشد بعد و کلوغهای زمین و در آن آب لذت جمیع شرابہا و میوہاے بہشت باشد و ہر کہ یک شربت از آن بیاشامد ہر گز نشہ نشود و اورا مبعوث خواہیم کرد بعد از مصلی کہ بیان تو را و حاصل شود و پنهان او باشکار او و کردار او بافتار او موافق باشد امر نکند مردم را پیغمبری مگر آنکہ اول آنرا بجا آورد و چون او جہاد کردن باشد در دشواری و آسانی و متقا و اگر دند اہل شہر را در اسے او فاسخ گردد و بادشاہ روم بر دین او و دین پدرش ابراہیم و در ہنگام طعام خوردن نام خدا ببرد و ہر کہ میرسد سلام بکنند و نماز بکنند و در ہنگام میکہ مردم در خوابند او را پنج نماز واجب بہشت در شبایہ روز کہ اول نماز او است اگر بہشت و آخر نمازش سلام است و در وقت ہر نماز زندگنہند و مردم ہا نماز خوانند چنانچہ در سحر کہ بنگ مردم را ندانند بکنند و قدمہا صحت بکنند چنانچہ ملاکہ قدمہاے خود را صحت بکنند و فاسخ است براسے من دل او نور در سینیہ است و حق بر زبان او است و او با حق است ہر جا کہ باشد و اہلش یتیم است از خلق ممتاز است و مدنی در میان قوم خود باشد کہ قدر او نشناسند و مرثیہ او را ندانند و دیدہ اش بخواب برود و دلش بخواب نمیرد و شفاعت کہ ہر مخصوص او است و زمان امت او بنیامت متصل خواهد شد و چون امت او با وصیت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست و ہر کہ بیعت او را بکنند بر خود قسم کردہ است و کہے کہ وفا کند بہ بیعت او من وفا کنم براسے او بہشت پس امرکن شہکاران بنی اسرائیل را کہ نام او را از گناہاے خود محو بکنند و صفت او را کہ در کتابہاے ایشان فرستادہم تحریف نکنند و سلام مرا با و برسانند چہرہ سیکہ او را و قیامت مرثیہ علمی خواهد بود اسی عیسیٰ ہر چہ ترا بمن نزدیک میگردد و اند ترا بران دلالت کردم و ہر چہ ترا از من دور بگرداند ترا از ان نمی گردم پس ہر چہ از براسے خود بہتر میدانی اختیار کن اسی عیسیٰ بدرستی کہ دنیا شیرینی است و زاد و دنیا بکارداشته ام کہ اطاعت من کنی پس بقتاب کن از دنیا بچہ ترا از ان حذر فرمودم و بگردد دنیا آنچه بتو عطا کردہ ام بفضل خود و نظر کن بکہر دہاسے خود مانند نظر کردن بندہ گنہگار و نظر کن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زہد باش و ترک کن لذت آن را و رخت کن در آنما کہ باعث ہلاک تو میشود اسی عیسیٰ تغفل و نظر کن و نظر کن در لواحق زمین و نظر کن کہ چگونه بودہ است

عاقبت سمگاران آتی عیسی هر چینه که ترا کردم همه نصیحت و خبر غایبی است و گشتند من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کنند
 و برست میگویم که اگر نصیحت من کنی بعد از آنکه در آخر کردم نخواهد بود و ترا از محبت من دوستی و یاری که دفع آن از تو بکند آتی عیسی دلیل
 گردان دل خود را بر من نظر کن در دنیا بهر که مالش از تو نیست ترست و لشکر کن و نظر کن بجمال کسی که از تو محب دنیا بالاترست و بد آنکه سر
 هر خطا و گناه محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آزاد دوست نمیدارم آتی عیسی دل خود را بر من شاگردان و بسیار یاد کن مرا
 در خلوت و در آنکه من دوست میدارم که نایب و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی زنده دل آتی عیسی هیچ چیز را
 در بندگی با من شریک کن و از غضب من در خذر باش و مغرور مشو بصورت بدن و خود را در دنیا محل مردم کن که دنیا مانند سایه است که نزدی
 بر طوت شود و اینچنین آید از دنیا مانند گدشتهای آنست چنانچه از گدشتهای اثر نمانده است و بپاش آمده است آینده نیز چنین خواهد گذشت
 پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود با حق باش هر جا که باشی هر چند که ترا به پاره کنند و با تش بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از
 شتافتن من و پاش ایجا اهلان آتی عیسی بریز نزد من آب و وید و اے خود را و ناسخ شو بر اے من بمل خود آتی عیسی استغاثه کن بر جرمات
 شدت که من فریاد رس نکرد با من و مستجاب کنند و دعاے معطر انم و منم رحم کنند ترین رحم کنند گان و بکنند موفق از حضرت امام رضا
 منقولست که حضرت عیسی بخواریان گفت که ای بنی اسرائیل اند و دناک مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیای شما براه سلامت باشد از برای
 شما و بن شما چنانچه اند و دناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هر گاه و سالم باشد از برای ایشان و نیای ایشان
 و در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست که فرمود که خوشامال آنکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحوم اند برمت آتی در روز قیامت خوشامال
 آنکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان در گاه و خنده در قیامت خوشامال آنکه دلمه اے خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیره ایشان محل
 رحمت خاص الهی اند و در قیامت خوشامال آنکه تواضع و فروتنی میکنند و دنیا ایشان برهنه اے با و شای خواهند بود و در روز قیامت خوشامال
 مسکین و فقیران که از برای ایشان ملکوت آسمان خوشامال آنکه در دنیا باند و بیگداری اند که شادی برای ایشانست و در قیامت خوشامال
 آنکه در دنیا گرسنه و تشنه میباشد برای شمع زرد و خاک از جرق بهشت و در قیامت می آشامند خوشامال آنکه بپاکمانی از مردم شتام
 میشوند و مبر میکنند که ملکوت آسمانها برای ایشانست خوشامال شما اگر حد شما بر مردم و دشنام دهند شماراد هر که و قبیح و حق شما گویند
 پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این فرزندان آسمان بسیار خواهد بود و فرمود که آتی بنهای بد ملاست میکنند مردم را بگمانی که با ایشان
 بیسیر و ملاست نمیکند خود را بر آنچه مقین از خود میدانند آتی بنده اے دنیا بیشتر شید سر اے خود را و کوتاه میکنند پیران ای خود را
 و سر را بریز اے انگیزد و کینه و صفات ذمیره از سپین اے خود نمیکند آتی بنده ای دنیا مثل شما مثل خمر اے زینت کرده است که بر دوش
 خوش آید اے بر اے فخر کنندگان و اندر دوش استخوانها اے بوسید و بگناه آلوده است آتی بنده اے و دنیا مثل شما مثل
 چرخیست که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را بسوزاند آتی بنی اسرائیل خود را در مجالس علماء آید و در دنیا و انوشینید بدستیکه
 خدا زنده میگردد و اندولهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران و درشت قطره آتی بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمت
 بزرگ پس بر شما باد بنام موشی که راحت نیکو نیست و موجب کمی و زرد و هال و سبک شدن گنا آنست پس محکم کنید در گاه و علم را که دنگاه آن
 ناموشی است و بدستیکه حق تعالی دشمن میدارد و بسیار خنده کنند و را و غیر محل قیبه بسیار راه رومند را بدون حاجت و خدا دوست
 میدارند و ای دیشد اے را که مانند شبان از رحمت خود غافل نگردد پس انخدا شرم دارد و در جهان چنانچه از مردم شرم میدارید و را آشکار

که کلمه حکمت که شنیده و منست پس بر شاووسی کردن در تحصیل حکمت بیش از آنکه بالارد و از زبان شاعر بر طرف نشود و بالارفتش
 آن میشود که روایت کنندگان حکمتاے الہی بر طرف شوند اسی صاحب علم تعظیم نماید و انایان را بر اے علم ایشان و ترک کن جسد کردن
 بالایشان را و خرد و حقیر شمارنا و انان را بر اے جل ایشان و مران و دور کن نا و انان را از خود و لیکن ایشان را نزد یک خود و بطلب و علم
 بالایشان پیام ز اسی صاحب علم بدان که بر نعمت که از شکر آن عاجز شوی بنزد نگینا نیست که بران موافقه کردی و بهر نصبت که از تو پیر آن
 عاجز شوی بنزد اعقوبت نیست که آن معاقب شوی اسی صاحب علم چه بسیار شد تبار بلا است که نمیدانی که چه وقت ترافد و خواهد گرفت
 پس مستعد شو بر اے آنها پیش از آنکه ناگاه بتورسد و باز منقولست که روزی حضرت عیسیٰ با صاحب خود فرمود که اگر احدی از
 شما بگذرد بر برادر من خود و بهر بیند که عورت او کشوده است آیا کشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر او س عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید
 گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه نیکشاید جامه را و عورت او را کشتوف تر میکند گفتند اسی روح الله چگونه حال دارد چنین بیان
 کردی فرمود زیرا که بر عیوب برادر من خود مطلع میشود و آنها را نمی پوشید و او را رسوا میکند این شما گفتیم بحق درستی میگویم بشما که
 من شما را علم آموزم که بعمل آوری و تعلیم بگیران نماید و بشما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانسد بدستیکه نیرسد با پنجه
 میخواهد از تو اہماے آخرت گمترک شبہات دنیا و لطف نمی یابد بر آنچه آرزوے آن را دارد از درجات عالیہ که جسم کردن بر کلمات و شتاب
 ز شمار که خد کسبید از نظر کردن که در دل مبارک و تخم شہوتی و بین لبست بر اے فتنه حبش خوشحال کسی که دیدن بخشیم دل باشد
 ز چشم سوز قطع میکند و رعیبای مردم مانند آقایان و نظر کسبید و رعیبای خود مانند بندگان بدستیکه مردم و دشم اند بعضی مبتلا نیند رعیبای
 و گناہان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اگر مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و مہم کنید خدا را که شمارا عافیت داده است از بدی ایشان و اگر اہل
 عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید اسی نبی اسرائیل شرم نمیکند از خدا آب که بخورد بر شاووسی است
 اگر اندک ناشاک در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی قبل غرق می برید پروا نمیکند ای نبی اسرائیل در توبت شمارا امر کرده است خدا که نیک
 کنید با خویشان خود و هر که باشا نیک کند در برابر او نیک بکنید و من امر میکنم و وصیت میکنم شمارا که پیوند کسبید با هر که از شما قطع میکند و عطا
 کنید بر هر که از شما منع عطاے خود میکند و احسان کنید با هر که شما بری مینماید و سلام کنید بر هر که شمارا دشنام میدهد و انصاف و رزید با هر که بر
 شما خصم میکند و حقو کنید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیہاے شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما تا ای نبی
 که آفتاب خدا بر فیکو کار و بدکار شماراے تا بد و باران او بر صالحان و بر خطاکاران شامی بار و اگر شمارا دوست دارد مگر کسی را که شمارا دوست دارد و
 احسان نمیکند مگر با کسی که عطا لبست بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شمارا بغیر شما سفیمای که فضیلت و علمے ندارند نیز آنها را میکنند و لیکن اگر
 میخواہید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشی پس احسان کنید با هر که بشا بدی کند و در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام
 کنید بر هر که از شمارا و بگرداند کشتن و بد سخن مرا و حفظ نماید وصیت مرا و رعایت کند عہد مرا تا فقہا و دانایان باشی بد بر اے میگویم بشما که
 پیوستہ دلمای شما متوجہ جایست که گنہاے خود را در انما گذاشتید که مبادا تلف شود و ضائع شود پس گنہای خود را در آسمان
 بگذارید تا امین باشی بد از آنکه آنها را گرم بخورد و بیازد و بدی و بحق در اے میگویم بشما که بندہ قادر نیست خدمت دو خدا و نذر اچنانچه
 بایر بکشد و البتہ یکی را به دیگرے اختیار خواهد کرد و هر چند سعی کند تا چنین جمع نمیشود از بر اے شما محبت خدا و محبت دنیا و بر اے
 میگویم که بہترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیاے خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آزادسی کند در آن که

جمع مردم را بجهت گذاردن برای دنیا سے خود پر واکند چه نفع سے بخشد کوراکشادگی نور آفتاب و مال انکرا و نمی بیند چمن نفع نمی بخشد
 بعالم طمے کہ آن عمل نکند و چه بسیارست میواسے درختان از ہرہ مفتع نمیتوان شد و چه بسیار کشادہ است زمین و در ہرہ جاسے زمین
 ساکن نمیتوان شد چمن سخن گویان بسیارند و سخن ہرہ است نمیباشد و بسیار سخن اعتقاد رائے شاید پس خود را حفظ کنید از علمائے
 دروغ گوے چند کہ جاسے ہشتم سے پوشند و از روی شید و کمر سرازیری انگنشد و گن ان را بزد و بد و در نظر مردم عبادت بنمایند و آدمی از بکار
 خود مانند کرکان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالفت کردار ایشانست آیا از درخت فارغیدان آگاہ میتوان چید و از درخت خطل انجیر میتوان چید چمن بخت
 علمائے کاذب نمیکند و داعی نمیشود و مگر برگناہ و در چمن است کہ ہر کہ سخن گوید راست گوید بر آستی میگویم بشما کہ ز رحمت در زمین نرم میرود
 و بر روی سنگ نیرود و چمن حکمت در دل متواضع و نرم و شکستہ جاسکند و نمویکند و در دل شکبران و جباران جاسکند آیا نمیدانید
 کہ ہر کہ سر را بسوے سقف پست بلند میکند سرش سے شکند و ہر کہ خم میشود و سر را پست میکند در زیرش سے نشند و از سایہ آتش مفتع
 میشود و چمن در غایت پست دنیا ہر کہ گردن کشی و کبر میکند خدا سے شامیکو بد و او را پست و ذلیل میکند و ہر کہ تواضع و شکستہ میکند از دنیا
 مفتع میشود و خلا در بلند میکند بداند کہ در ہر شکے عمل نیکو نیماند بلکہ شکے کوریدہ نباشد و خشک نباشد و متعفن فاسد نشدہ باشد عمل را
 پاکیزہ و طیب نگہ میدار و چمن لاطرف حکم و معافست اگر شہوتها و خواہشہا سے دنیا دل بسورخ نکند و طمع دنیا از او چرین نکند و لغتہا و لذتہا
 از او خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگہ میدارد و فاسد نمیکند بر آستی میگویم بشما کہ گاہست کہ آتش کہ در غایت می افتد و از خانہ بجائے
 دیگر سرت میکند نا خانہای بسیار را میسوزاند مگر آنکہ خانہ اول را تا یک کنند و خراب کنند تا انتہا سے آن کہ آتش در آن کارے نتواند کرد
 و ناہنا سے دیگر از ضرر آتش سالم بمانند چمن ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاہ کنند بعد از ظالم دیگر ہم نمیرسد
 کہ در ظلم پیروی او کند چنانچہ آتش اگر در غایت اول چوبے و تخته نیاید کہ بسوزاند سرت بخانہ دیگر نمی کند بر آستی میگویم بشما کہ ہر کہ بندگی کارے
 متوجہ برادر موسیٰ اوست کہ او را بگوید و او را خبردار نکند تا آمد او را بکشد این نخواہد بود و از آنکہ شریک باشد و در خون او چمن ہر کہ بندہ
 کہ برادر موسیٰ او گناہ ہے میکند و او را از عاقبت آن گناہ نرساند تا و بال آن گناہ با و برسد این نباشد از آنکہ در گناہ او شریک
 باشد و کسے کہ قادر باشد کہ ظالمے را از ظلم او بکیاند و نکند چنانست کہ خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم ازستم خود برسد و حال آنکہ
 این است در میان شما و کسی اورا نمی بیند و سرزنش نمیکند و کسے دستش را از ظلم نمیگیرد و پس چرا دست کوتاہ کند ستمکاران و چگونه
 مغرور نشوند بستم خود آیا این پس است شمارا کہ بگوید کہ ظالم نمی بینم و ہر کہ ظلم خواہد بکند و بینید کہ میکنند و منع نکنید و سی در دفع آن
 نتوانید اگر چنین سے بود کہ شاگان کردہ اید حق تعالی در دقتیکہ عذاب بر ظالمان سے فرستادی بایست عذاب او فر و دیگر آہناراکہ
 ظلم کردہ اند و منع ظالمان ہم نکردہ اند و حال آنکہ ہر گاہ کہ خدا بر گروہ عذاب فرستادہ است ہر دو طائفہ را عذاب فرد گرفتہ است
 و ای کہ شما ای بندہ ہا سے بہرچگونہ امید دارید کہ خدا این گرداند شمارا از ترس روز قیامت و حال آنکہ از مردم ستم رسید و طاقت
 خدا و طاقت مردم ستمید و در محبت خدا و وفا بہد مردم ستمید و در امری چند کہ شکندند عہد خداست بر آستی میگویم بشما کہ خدا
 این نمیکرد اند از ترس بزرگ روز جزا کسی اکہ بندگان خدا را خدا سے خود داند بغیر از خدا و آئی بر شما ای بندگان بد از براسے دنیای
 دنی و شہرتہا سے فانی تقصیر بنمایند و تحصیل ملک بشت ابدی و فراغوش میکنند ہولہا سے روز قیامت را و آئی بر شما ای بندگان
 دنیا از برای نعمت زائل و زندگی منقطع دنیا از خدا و از خود میگردید و بجا سے ثواب اورا نخواہید پس چگونه خدا بقا سے شمارا خواہد و شما

گراہت وار بہ از نفاے او خدا دوست نمیدارد مگر نفاے کئے کہ ملاقات خدا را دوست دارد و خدا از نفاے کئے که گراہت
 اور اگر بہت داشته باشد چگونه دعوی میکند و گمان سے برید کہ شما دوستان خدایید بغیر از مردم و حال آنکہ میگردد از مرگ و چسبیدہ
 بر بنیام فائدہ بخش مردہ را خوشبختی خطوط ادب سفیدی کفن او حال آنکہ در خاک سے بوسند و چمنین نفع نمیدہد شمارا خوش آیندی
 دنیا سے شماریت یافتہ است بر اے شما و حال آنکہ ہمہ از شما سلوب و زائل میشود و فائدہ بخش شمارا پاکیزگی بر نہاد مغائی رنگہاے شما
 و حال آنکہ بازگشت شما بسوے مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبر اے بسرخو امید برد و چنانچہ از خاطر نامحشوب و آسای
 بر شمارا ہی بندہاے دنیا مثل شما مثل کئے است کہ در آفتاب چراغ افروز و دو حال آنکہ فائدہ بخشے بخشہ اورا و در شب تار و ظلمت شنید
 و چراغ یغفر و زود و حال آنکہ چراغ را بر اے تاریکی باد دادہ اند زیرا کہ نور علم خود را بر اے دنیا بکار میفرماید و حال آنکہ معیشت دنیا سے
 شمارا خداوند شما متکفل شدہ است و علم شما در آن فائدہ نمیدہد و بنور علم راہ آخرت را طم نمیکنید و حال آنکہ بر اے آن علم را بشما دادہ اند
 و بے نور علم آن راہ طم نمیتوانید کرد و میگویی کہ آخرت حق است و پیوستہ مشغول دنیا سے خود گردیدہ اید و میگویی کہ مرگ حق است
 و از مرگ میگردد و میگویی کہ خدا سے شنود و سے بیند و نئے تر سید از آنکہ اعمال بہ شمارا احصا میکنند پس چگونه تصدیق شما کنند
 کئے کہ این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند برستی کہ کسی کہ بے علم دروغ گوید و عزت و زینت از کسی کہ با علم دروغ گوید
 اگر چه حج دروغی را عذر نمیباشد برستی بگویم ہشما کہ چون چار بار اسوار نشوید و ریاضت و کار نفرمائید جموش میشود و خلقتش متغیر میشود
 و چمنین دلہارا اگر بہاد مرگ نرم نمکند و بشت عبادت آزاہوار نکند سنگین و سرکش میشود و فائدہ تاریک را چہ فائدہ سے بخشہ چرائے کہ در ہشما
 بیفزود و بیان فائدہ تاریک و بادشت باشد چمنین نفع نمیدہد شمارا نور علی کہ از دہانہاے شلیر و ن آید و دہانہاے شمارا از ان غلی و بے بہرہ
 باشد پس بزودی در خانہاے تاریک خود چراغ برافروزید و دہانہاے سنگین تیرہ خود را بنور حرکت روشن گردانید ہشما از آنکہ رنگ گمان
 برانہا بنشیند و از سنگ سخت تر شود چگونه طاقت برداشتن بار اے گران دارد کسی کہ باری بخوید از مردم و بر برداشتن آنہا چگونه سبک
 میشود گمان کسی کہ طلب آمرزیدن آنہا از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزہ میباشد بماند کسی کہ پوشد و نشوید آزا یا چگونه پاک میشود از گناہان
 کسی کہ تکفیر آنہا بحسنات نکند و چگونه نجات یابد از غرق شدن کسی کہ دنیا را بے کفتی عبور کند یا چگونه نجات یابد از فتنہاے دنیا کسی
 دواے آن بسی و اہتمام در عبادت نکند و چگونه مسافر بے راہ نہا بمنزل میرسد و چمنین چگونه ہیست میرسد کسی کہ مسائل دین خود را نداند
 و چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسی کہ فرمانبرداری او نکند و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی کہ در آئینہ نظر نکند و چگونه کامل میگردد و دوست
 خلیل و دوست خود را کسی کہ بر اے او ندہد بعضے از آنہا کہ روزی او کردہ است بر آستی میگویی ہشما کہ چنانچہ نفقے بریان میرسد اگر کشتی
 در ان غرق شود و ہج مژبان نیرساند چمنین معصیت اے شما از بزرگی خدا چہ کہ نمیکند و ہج ضربا و نیرسد بلکہ نقص مفر بخود میرساند و
 چنانچہ نور آفتاب کم نمیشود و از بسیاری مردم کہ در ان گردند و از ان منتفع شوند بلکہ ہمہ در روشنی آن زندگی میکنند و از ان منتفع می شوند و
 نورش کاستہ نمیشود و چمنین از خزائن خدا کم نمیکند روزی بسیار کہ ہشما دہد بلکہ بروزی اوقعیش میکنند و بروزی او زندگانی میکنند و ہر کہ شک
 کند نقش را ز یادہ میگردد اند و او جزا دہند و دانا است و آسای بر شمارا ای فردوران بہ فردا تمام میگردد و روزی بہرہ کار خود را بہخوید و
 جائدہ اورا سے پوشید و خانہا و زمین او بنا میکنند و عمل آن خداوند کہ شمارا کافر سے مودہ است ضائع میکنند و مغرب بہرہ کار و عسل
 طلب خواہد کرد از شما آن علمہارا کہ فاسد کزید و نازل خواہد ساخت بر شما مذاہبے کہ مورث ذلت شما باشد و خواہد فرمود کہ کزید

شماره انبیاء بر نه دو ششای شمار از بند قطع کنند و امر خواهد کرد که جسمه شمار بر سر راه می بینند تا بند از شمار بر نیز کاران
و عجزت باشد بر اسرار ستمکاران و آسای بر شمارای طایفه بد و غلط خود گنند این که خدا اهل طایفه شمار بر اسرار این از شمارا خبر کرده است که مرگ
بر شمارا نازل خواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید بشمارا و شمارا از خانه ها خود بیرون خواهد کرد پس امر و دعوت خدا را در گوشه های خود جا
و هید و از این روز شد و عکسید و در فوج کردن بر جانها خود و از نیوخت بگریه بر گنا مان خود و از امر و زنبیه و استعداد سفر خود را
بگیرید و سبادت نماید توبه بسوی پروردگار خود برستی میگویم بشمارا که چنانچه بیمار نظر میکنند بطعامه لذت و رغبت با آنها نمیکند و اگر بخورد
لذت نمی یابد بلب شدت و حجه که در این چنین کسی که در محبت دنیا و در دل دوست از عبادت لذت نمی یابد و شریعت عبادت الهی را نمی فهمد
بسیب آنکه محبت دنیا و از انجور کرده است چنانچه بیمار را خوش می آید که طیب و انار بر اسرار او دهنی را و صفت کند با سید شفا و چون بخاطر شش
می آید طغنی و او بدی طعم آن بر او مکرر میشود شفا و همچنین اهل دنیا لذت می یابند از محبت و حسن دنیا و انواع لذت که در دنیا هست و چون
بخیر رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود و عیش اسرار ایشان و مکرر میشود لذت اسرار ایشان بر استی میگویم بشمارا که همه مردم ستاره را از انجی
ولیکن هدایت نمی یابند با آنها مگر کسی که مجلدی و منازل و طریق حرکتی آنها را دانسته همچنین شاکست و علوم حق را در س میگویم بشمارا
نمی یابد از شمارا مگر کسی که عمل با آنها نماید و اسرار شمارای بندگان دنیا گندم را پاک کنند و پاکیزه بشویند و نیکو بخرد و گنبد تا مزه آتش را
بیا سید و خور و نش بر شمارا باشد همچنین فاعل گردانید ایمان خود را از شش و عاشق شک و شبهه و با و کامل گردانید از با اعمال صالحه
مطاطات ایمان را بیا سید و نفع بخش شمارا ماقبت آن بر استی میگویم بشمارا که اگر چنانچه را بیا سید که بر دهن قطران که گنبد به ترین روغن است
افروخته اند و شب تازی هر آینه از نور آن نفع خواهید شد و نفع خواهد شد شمارا از انقطع بآن بوی قطران همچنین سزاوار است شمارا که
حکمت و علم حق را بگیرد از هر که از انزاد و بیا سید و نفع نشود شمارا آنکه خود عمل بآن نمی کند و اسرار شمارای بنده اسرار به کرد از سید مانده
کیهان که نقل کنند حق را و نیستید مانند بر و باران که دانا گردید بساکی دین خود و نیستید مانند دانا بایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند
غلامان بر نیز کار و مانند ازادان بزرگوار که از بهنگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیک است که دینا شمارا از بیخ بر کند پس بر و در اندازد و
بنیپاس شمارا بر خاک مذلت بمالد و گمان شاموس پیشانی شمارا بگیرد و بکشد و علم شمارا بر عقب گردن شمارا بزند تا تسلیم کند شمارا بسوی پادشاه
جزا دهند و عیان و دنیا پس جزا دهد شمارا به اسرار اعمال شمارای بنده اسرار دینا شمارا کثبت دانا بی پادشاهی ندانند بر همه خلایق که علم خود را
پس پشت انداخته اید و بآن عمل نمیکسید و رو به دنیا آورده اید و با غرض دنیا حکم میکنید و از بر اسرار دنیا تمییز بگیریید و دنیا را اختیار
کردید بر آخرت و از آبادان میکنید تا یکی از بر اسرار دنیا خواهید بود و خدا را در شمارا نخواهد بود بر استی میگویم بشمارا که در نمی یابید شرف
آخرت را مگر بزرگ انچه دوست میدارید از دنیا پس منید از به توبه را بعد از آنکه پیش از آمدن فردا شب و روزی است و قضایا می آید در اول آخر
روز و بنندگان بر سر پس چه میدانیید فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت بر استی میگویم بشمارا که ان کوچک که مردم حقیر شمارا ندانند
کنند او دماست شیطان است که حقیر و خرد مینماید آنها را در نظر شمارا که از کردن آنها پروا نکنید و چون جمع شدند بسیار میشوند و شمارا
فرد میگیرند و هلاک میکنند بر استی میگویم بشمارا که خود را بد روح مع کردن و خود را در دین تزکیه کردن و دنیا گفتن سرگروه شرور بد بیست
و دوستی و بنا بر گناه است بر استی میگویم بشمارا که تا شریح عمل در شرف و بزرگی آخرت و باوری به حوادث و بلا اسرار دنیا مانده
نمادی نیست که بر تن مداومت نماید و هیچ عمل آدمی را بمنزله آنزدیکتر نمیکرد اند از نماز پس مداومت نماید بر نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل

شایسته که بنده را بخدا نزد یک گرداند نماز اذان بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است بر آستی میگویم بشنا که هر علی بنده ستم شایسته که انتقام از ظالم خود کشید و باشند بگفتار و نیکو کردار و بکنیت که از دور دل داشته باشد و ملکوت آسان ثواب آن عظیم است بگویند که کدام یک از شمار دشمنانی دیده است که ناشایسته تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که ناشایسته دشمنانی باشد همچنین جمع نمیشود بر آستی بنده که هم مومنان باشد و هم کافر هم اختیار کنند دنیا باشد و هم غبت کنند آخرت آیا دیده است کسی را که بکار و کندم در کند یا کندم بکار و وجود و کند همچنین مرند در آخرت آزا در میکنند که در دنیا کنند است و جزا داده میشود با آنچه کرده است بر آستی میگویم بشنا که مردم در علم ملک و دنیا یکی است که ملک را بگفتار خود محکم میکنند و بکردار خود ضائع میکنند و دیگر آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکنند در میان مردم و بی نیکی کردار نصیق گفتار میکنند چه بسیار فرق است میان این دو کس پس خوشا حال علی بکردار و دایه بر علم بگفتار بر آستی میگویم بشنا که پاک کنند از میان زراعت خود گیاههای باطل بسیار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند همچنین هر که از دشمنان محبت دنیا را بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل او را فرا گیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی باید آستی بنده گمان دنیا مسجد های پر دوگانه خود را ندان بدینا که خود گردانند و دلمه خود را خانه و مسکن تقوی و پر هیز گاری گردانند و دلمه خود را مادی و محل و سکنا می شهوتا گردانند بر آستی میگویم بشنا هر که در بلا جزع بیشتر میکند محبت بیشتر میدارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکند اوزا هر ترست در دنیا و آستی بر شای عیلا که بد آید مرگمان بنودید و خدا شمار ازنده کرد و چون شمار ازنده کرد و بعلم و کمال مرد بدتر که عمل با آنها و آستی بر شای آیا و بی خط و سواد بنودید پس شمارا عالم کرد پس چون عالم کرد شمارا فراموش کردید خدا را آیا بنودید عای از آداب پس آداب حسنه را بشنا آموخت و چون یاد گرفتید بجهالت و سفاقت خود برگشتید و آستی بر شای آیا گراه بنودید و شمارا هدایت کرد و چون هدایت کرد شمارا اگر هدایت شدید و آستی بر شای آیا که بنودید و شمارا بینا کرد و چون شمارا بینا کرد و کور شدید و آستی بر شای آیا که بنودید و شمارا استخوان کرد و چون شمارا استخوان کرد و گوشت کرد و آستی بر شای آیا که بنودید و شمارا گوشت کرد و چون شمارا گوشت کرد و لال شدید از گفتن حق و آستی بر شای آیا که بنودید و شمارا غریز کرد پس چون غریز شدید و غریز کردید بر زمین خود و از خود دستها و ز کردید و فاسد مالی خدا کردید و آستی بر شای آیا ضعیف بنودید و در زمین که متیر رسیدید که مردم شمارا بتر با بند پس شمارا باری کرد خدا و قوت بخشید پس چون باری کرد شمارا نکند و خیر کرد و بد پس و آستی بر شای آیا حواری روز قیامت که چگونه شمارا داد و میبخشد و خوار و بے اعتبار خواهد کرد و آستی بر شای آیا که اعمال طحان میکنند و امید مرتبه آنها دارند که بشت را خدا بایشان میراث میدهد و بر دشمنان ایمان را عقوبت آتی مطمئن گردید و آیدی که امضا موافق خواستش و آرزوهای بود بر آستی مردن بدینا آمده آید و بر آستی خراب شدن خانهها بسازید و مزرعا آبادان میکنند و آنچه تهیه میکنند از بر آستی و از نان خود میمانند بر آستی میگویم بشنا که موسی بشنا سگفت که قسم دروغ بخدا بخورید و من میگویم که قسم راست دروغ بخورید بخدا ولیکن بگویند نه و آستی بے سوگند می آید بی اسر ایل بر شایا بخوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شمارا حذر میفرایم از نان گندم که متیر سم که بشکرتان قیام ننماید میگویم بشنا که هر سخن بدی که بگوید جویش را در قیامت خواهد بخشید آستی بنده که هر یک که خواهد از شمارا بانی در درگاه خدا بکشد و بنظرش بد که برادر سونش از و آرزو است پس ترک کند قربانی را و برود و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و قربانی خود را بکشد تا مقبول و آستی بنده که آستی برادر کسی را و آستی شمارا برادر و پیرا من خود را نیز آن بر مید و کسی که بر شایا آنچه بنظرش دیگر رود و آستی و آستی

و کسی که شمار یک میل راه برود که باره بر دو شش گذارد یک میل دیگر نیز بطیب خاطر خود با او بروید و بار او را بر بره بر آسانی سیگوم
 بشمار که چه فائده می بخشد شمار که ظاهرش واضح باشد هرگاه باطنش نامساعد باشد و چه نفع داند بر آسانی بشمار که بدنامی بشمار خوش بود باشد
 هرگاه اندرون ما بشمار بود باشد اخلاق ذمیمه و چه فائده دهد پاکیزگی پوست ما بشمار و دماغ بشمار و گوش بشمار و بینی
 سیگوم بشمار که مباحثه مانند آردینگر که آردیکو را برودن میکند و مخالف و سبوس یا نگاه میدارد همچنین شمار که حکمت نیکو را از دماغ خود بیرون میکند
 و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینما خود میگذازد بر آسانی سیگوم بشمار که اول بر بیمار از خود دور کند بعد از آن نیکوکاران را طلب
 کند تا شمار فائده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کند خیرش شایسته بخشد بر آسانی سیگوم که کسی که داخل خیر میشود البته با نواز و تر میشود
 هر چند سی کند که آب باز سر همچنین هر که محبت دنیا دار و خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت بر آسانی سیگوم بشمار که خوشحال آنها که شبها
 به خواب راحت میسختند و بعبادت پروردگار خود بر میخیزند ایشان را نور دلمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب بر پا باشد
 خود را ایستاده اند و در سجده و قنوع بنیایند بسوی پروردگار خود با امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت بر آسانی سیگوم بشمار که دنیا
 فرستد ایست که بندگان در آن شیرین تلخ و خیر و شر یکسانند و خیر را محبت نفع دهند است در روز حساب و بر آسانی سیگوم بشمار که غلبه و
 شقت شمر نیست در روز و در کردن بر آسانی سیگوم بشمار که حکیمان عبرت بگیرند از احوال جاهلان و جاهلان و فتنی عبرت بگیرند از کفایت
 نمی بخشد عبرت ایشان بر آسانی سیگوم بشمار ای بندهای دنیا که چگونه نعمت های آخرت را درمی یابید کسی که رغبت از شوتهای دنیا کم نشود و هرگز
 خواهش او بنایت غیر بر آسانی سیگوم بشمار ای بندهای دنیا که شما دنیا را دوست میدارید و آخرت را رازی که اگر دنیا را دوست میدارید
 گرامی داشته باشید که سبب ناهایت دنیا بشود و اگر آخرت را دوست دارید بشمار که اگر کسی امید آخرت دارد آس
 بندگان دنیا هرگاه میسازد شمار را بگوید آرد و میشود و هرگاه صفت نیک چند که در شایسته بر آسانی سیگوم بشمار میشود و بد آید
 که شایطین هیچ چیز آفتد ر عمارت نکرده اند که در دماغ بشمار داده است که عمل کنند و بدان بر آسانی
 آخرت و نداده است دنیا را بشمار که شمار مشغول گرداند از آخرت و نعمت های دنیا را بر آسانی بشمار که بداند که شمار یاری کرده است
 بآنها بر عبادت خود و شمار امانت کرده است بآنها برگزگان خود و شمار امر کرده است و دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شمار به عصیت خود و شمار
 امانت کرده است بدینا بر طلال و یاری نکرده است بدینا بر حرام و کثافت دادم است و روزی دنیا بر شمار که بیکدیگر احسان کنند دوست نداده
 بشمار که بیکدیگر عداوت و دشمنی کنند بسبب آن بر آسانی سیگوم بشمار که ثواب آخرت را همه کس میخواهد اما همه نمیشود و اگر بر آسانی سیگوم
 تحصیل آن کار کرده باشد بر آسانی سیگوم بشمار که درخت کامل نمیشود مگر بسوی نیکو و همچنین دین کامل نمیشود مگر بزرگ محبت بر آسانی سیگوم
 بشمار که زراعت لعل نمی آید مگر بآب و نایب همچنین ایمان ملاحت نمی یابد مگر بعلم و عمل بر آسانی سیگوم بشمار که آب آتش را خاموش میکند همچنین
 حلم آتش غضب را فرو می نشاند بر آسانی سیگوم بشمار که جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانا و بی دانا و عجز از بیان در یک دل بر آسانی
 سیگوم بشمار که باران از غیر ابر نیفتد همچنین علم که باعث خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک ماور نمیشود بر آسانی سیگوم بشمار که پنجه آفتاب
 باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی سر حکمت دین در آسانی و نگاه هر چیز است و رحمت خدا و نگاه هر نفس مستحکمه
 رحمت خدا و تفرع و علت و چگونه کشوده میشود و دری غیر از کلید بر آسانی سیگوم بشمار که مرد و دانا نیکار و دگر درختی که خواهد و پسند و وسوسه نمیشود
 مگر پسند که آنرا پسند و همچنین مومن دانا نمیکند مگر علم که پروردگار را دلپذیر و بر آسانی سیگوم بشمار که مصلحتی که آورد شمشیر را و جلا میدهد

از این چنین کلام حکمت دل را بهشت میبرد و جلا میدهد و سخن حکمت دل و ناما را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و حکمت و دل و ناما زنده است و دنیا یکی که آن نور را میبرد و در میان مردم برآستی میگوید بشما که سنگها را از کوهها نقل کردن آسان ترست از آن حتی آب به گویایی که فتنه و سعی کردن و در کردن مانند خنایند و حکمت و در میان آب که نرم شود و بمثل آنست که کسی طعام برآی اهل فر برود که بخورند خوشحال کسی که زیادتی کلام خود را که فائده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد و جس کند و نگویید و آوند یکدیگر گفتار نیک نمکند تا کردار نیک اورانند خوشحال کسی که یادگیر و از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید با بلمان را از آنچه داند خوشحال کسی که تعلیم نماید علما را برآی علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را و حقیر شمارد با بلمان را بسبب نادانی ایشان و با بلمان را برابر اندازد و زود گاه و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند برآستی میگوید بشما ای گروه حواریان بدرستی که امر و در شما در میان مردم بمنزله زنده گانست و در میان مردگان پس پیغمبر و مردگی که زنده گان را برآی باشد بسبب متابعت شهود و دوری از حق تعالی و فسر بود که حق تعالی میفرماید که بنده موسی من محزون میشود از اینکه دنیا را از و بگردانم فان محبوب ترین احوال است نزد من و بسبب آن از همه احوال من نزدیک ترست و شاد میشود از آنکه دنیا را بگردانم و من ایحال را دشمن میدانم و صاحب این حال را دشمن میدانم و صاحب این حال بسیار از من دورست و بسبب معتبر از حضرت صادق (ع) نقل است که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود ای بنی اسرائیل سخن حکمت را با بلمان گویند که بر حکمت ظلم کرده خواهیم بود و از آنجا که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند من نمیکند که نعم برآنها کرده خواهیم بود و باری کنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل میشود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیست گفتند که ای تعلیم کنند خیر ما تعلیم کن که کدام خیرست که از همه شد بدتر ترست فرمود که شد بدتر و سخت ترین خیر با غضب خداست و چه خیر میتوان از غضب خدا خیر از کرد و فسر بود که باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدا ای غضب چیست و از چه خیر بهم میرسد فسر که از کبر و تجبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت (ص) نقل است که حضرت عیسی با مصاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگردید و دنیا بسوی خدا و برون کنید و دلمای خود را از دنیا که دنیا برآی شما شایسته نیست و شما برآی دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا باقی نیمانید و دنیا برآی شما باقی نیماند دنیا فریب دهنده و بد و آلوده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زبان کار کسی است که بسوی دنیا طمعین گردد و مالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپوشید از عذاب پروردگار خود و بر سید از و زیکه فراموشید بدیدری از فرزندش و هیچ فرزند که جز او بدنه نیست از پدرش گمانید بر آن شما گمانید مادران شما گمانید برادران شما گمانید خواهران شما گمانید فرزندان شما خوانند ایشان را بسوی آخرت پس ارجابت کردند و فرستند ایشان را بشما که سپردند و هسایه مرده گان شدند و بیان مالکان فرستند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا و محتاج شدند با آنچه پیش فرستادند با آخرت و مستحق شدند از آنچه در دنیا گذاشتند هر چند پند و دهنند و در نمایند شمار و شاد و فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشد پیش شما در دنیا مثل میوه است هست شما معر دست بر شکمها و در جاسای خود یا شرم نمیکند از خدا و آفریدار است حال آنکه ترسانند است عامیان خود را با کشتن جنم و شقاقت عذاب جنم ندارند و در عده بهشت و محاربت خود و در فرد و اعلا فرمود است اطاعت کنندگان خود را پس عفت نمایند و آنچه خداوند فرموده است شمارا در اهل آن رحمت گردانید و انصاف از خود براهید و جوهر دیگران کنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دوستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان

تو یہ نصوت کہ دیگر گناہ عود نکسید و بندگان نیکو کہ باشند ز بادشاہان جبار و سبائید از ظالمان و طغیان و فرعونہا کہ
 تہو کرد و فرہ پروردگار کہ فر کرد ایشان را بمرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسانا و زمینا و خداوند گدشتگان و آئندگان و بادشاہ
 روز جزا کہ مقابلش شد بدست و غذا لبش در نہاک است و از عذاب او نجات نمی یابد بنگاری و از سخت قدرت او هیچ چیز بر نہیں رود و از علم او
 هیچ چیز غائب نہیں شود و بر ارمیح امرے پنهان نمی ماند و علمش ہمہ چیز را احصا کرده است و ہر کس اور منزل خود با داده است یا بہشت یا دوزخ
 آتی فرزند آدم تا تو ان بجا میگیزی از کسیکہ متار یکی شب و روشنی روز ترا مبلد و سے باید و ہر حال کہ باشی در سخت قدرت اوئی
 ہر کہ نہ داد و محبت را تمام کرد و ہر کہ نہ پذیر شد اور سنگار شد و منقولست کہ در انجیل نوشته است کہ عیسیٰ فرمود کہ شنیدید انچہ
 باندہ شنگان گفتند کہ زنا مکیند و من میگویم کہ ہر کہ نظر کند بسوے زن و خواہش او در دلش ہمہ سہ بدل با او زنا کرده است و اگر
 دیدہ را ہمت با تو خیانت کند و توجہ حرام او شود آنرا بکن و بیند از زیر اگر اگر غیبت ہلاک شود بہتر است از انکہ جمیع بدست بچشم رود و راستی
 میگویم بشاکہ انہام مکیند کہ چہ میخورید و چہ سے آشامید و بر بدنہا سے پوشیدہ آنہا نفس بہتر از خوردن نیست و بدن بہتر از لباس
 نیست پس بدن و جان خود از عذاب نجات دہید نظر کنید بمرغان ہوا کہ زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نہیں روند و پروردگار رزق ایشان
 شتا و ہار روزی میدہد یا شتا بہتر از آنہا نیستی کہ از شتا میزند کہ یک ذراع بر قامت خود بمقدار پس چرا غم پوشش خود میخورید ہر کہ قامت
 شہارہ خدہ کرده است لباس شمار انہم مقرر کردہ است و بسند معتبر از حضرت صادق ۲ منقولست کہ حضرت انجیل میگفت کہ ہر کہ غم او بسیار است
 بدن او بسیار است و ہر کہ خلق بہت است نفس او پیوستہ از دور عذاب است و ہر کہ سخن او بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و ہر کہ دروغ
 بسیار میگوید حسن و جمالش بر طرف میشود و ہر کہ نماز با دم بسیار میکند مروت و مردی او زائل میشود و بقیہ رہنماید و در حدیث معتبر
 از حضرت امام زین العابدین ۲ منقولست کہ در انجیل نوشته است کہ طلب کنید علم انچہ را نمیدانید تا عمل نکنید با انچہ میدانید زیرا کہ علمے کہ
 صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دور تر میکند و فرمود کہ عیسیٰ ۲ روزے با حواریان گفت کہ نیست دنیا گرہ پس بگذرید از آن
 و عمارت مکیند در آن و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ۲ منقولست کہ عیسیٰ ۲ گفت کہ زرد و دروین مت عالم طلب دین مت پس ہر گاہ کہ بپسندید
 کہ طیب در و را بسوے خود میکشد پس او را بر خود ستم داری و بد ایند کہ ہر گاہ او غم خود ندارد و خیر خواہ دیگران نخواہد بود و در حدیث
 معتبر دیگر فرمود کہ عیسیٰ ۲ گفت خوشامال کسے کہ خاموشی او نظر باشد و نظر کردن او جرت باشد و ملازم خانہ خود باشد و برگاہ خود
 بسیار بگریہ و مردم از نظر دست و زبان او سالم باشند و بسند معتبر از حضرت صادق ۲ منقولست کہ حق تعالی و می نمود کہ اسے عیسیٰ ۲
 بہن برہ از دیدہ خود آبد دیدہ و از دل خود تشوہ و سر مہ اندوہ بدیدہ کش در ہنگامے کہ اہل باطل خندان باشند و بابت
 بر قبر اسے مرد و گمان و باد از بلند ایشان را ندا کن شاہد پذیر از ایشان بگیرد و گو کہ سن بشما ملحق خواہم شد با دیگران کہ بشما ملحق
 خواہند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ حضرت عیسیٰ ۲ اصحاب خود را موعظہ نمود کہ عمل میکنید از براے دنیا و مال آنکہ روز ۱۵
 حقی بایید در آن بے عمل عمل نمیکنید براے آخرت و مال آنکہ در اینجا روزی نخواہید یافت بدون عمل و اسے بر شما اسی ملاست
 میگردد و کار نمیکنید و بزودی صاحب عمل خواہد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بفراتر یک خواہید رفت چگونہ از اہل علم باشد
 کسی کہ ہذا گفت او بسوے آخرت باشد و او بدینا ژو آورده باشد و انچہ او را ضرر میرساند بیشتر خواہد انانچہ اور نفع می بخشد
 و در حدیث دیگر منقولست کہ روزے از حضرت عیسیٰ ۲ پرسیدند کہ چہ حال داری اسے روح اللہ گفت هیچ کردہ ام و پروردگار من

بر من شرف و مطلق است و آتش جہنم در پیش رو منست و هر که در طلب نیست و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را میخواهم از خود
 رفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود و بسوای عیسی
 که ای عیسی سخی کن و در بندگی من و ترک کن عبادت مرا زیرا که ترا بے پدر آفریده ام که آیت باشی بر اے عالمیان خبر و نبی اسرائیل را
 که ایمان آورده و نمین و بر رسول من پیغمبر امی که نسل و او از زن مبارک خواهد بود که با او در خواب شد و در پشت طوبی بر اے کسی است که سخن
 او را بشنود و وزان او را در یابد عیسی گفت پروردگار را طوبی چیست فرمود که درختی است و درخت که در زیر آن درخت چشمه است
 که هر که از این چشمه یک شربت بخورد و هرگز تشنه نمیشود عیسی گفت پروردگار یک شربت از آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرامست
 بر پیغمبران آتش آمدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرامست بر ائمه داخل شدن آن بهشت تا است آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث
 معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل پرسید که قیامت کیست که بر او خواهد شد پس جبرئیل بهشت یاد قیامت لرزید و
 بیوش شد چون بیوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا که نمیداند و قیامت بناگاه و بے خبر
 خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بپاران یاد و اگر مردم و شقا یافتند بقدرت خدا که در پیش راسخا لجه کردم باذن خدا
 و مرد و رازنده کردم باذن خدا و احمق را معالج کردم و توانستم او را با صلاح آوردن گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی است
 که خوش می آید او را رای او و مال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه
 کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند نیست آن محمّدی که چاره در دوا دایه و در دوا توانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
 که مسیح با صاحب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود نرسد و دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من
 نیستید خوشحال کس که بخشم خود و بند شقیات دنیا را و در دل خود گذارد و صحبت خدا را چرخ که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دوست
 از شما و آنچه آمد نیست چه بسیار نزدیکت بشما دایه بر آنما که مغرور شده اند بر دنیا و در فتنه نزدیک شود بالیشان آنچه کرامت دارند از ان
 و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند و برسد بالیشان آنچه وعده کردند بالیشان و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است
 از بر اے جبرئیل پس دایه بر کس که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان خطا باشد چگونه خواهد شد نزدیک پروردگار
 خود سخن بسیار گویند و غیبه یاد خدا که آنرا که غیر ذکر خدا سخن بسیار بگویند و دایه ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر میکنند بعباس
 مردم که گویا خدا یان ایشانند و لیکن نظر کنند بر غلامی نفس خود زیرا که بند اے ملوکید تا چند آسیر کوه جاری شود و نرم نشود و قی چند
 حکمت را و بر س گوید و دایه شایزم نشود مثل شما مثل و فلاست که گاشن خوش آینه است هر که می چشمه بدر اے انگند و اگر بخورد
 او را میکشد مولا حلت گوید که دایه لطیفست که گل خوش رنگ دارد و علفش بسیار تلخ است و از زهر اے کشنده است و در رویه منقولست
 که حق تعالی عیسی وحی نمود که بر اے مردم در علم و بردباری مانند زمین باش که در زیر پای ایشان است و در سخاوت مانند آب
 که در پیش رویه است و در شفقت مانند آفتاب و داد بخش که بر نیکی کار و بدکاری منابند و محض عیسی فرمود که خوشحال کس که ترک کند
 شوق ماندن بر این دایه و بایه که با او وعده کرد و اند و ندیده است و نسوید که دنیا را خدا اے خود نگیرد که آن شایر ابد و خود گرداند
 و گنجهای خود را نزد کس گذارد که ضائع نمیکند که او پروردگار شاست و در دنیا گنج گذارد که در معرض افانست و فرمود که من از بر اے
 شما دنیا را بر دافکنده ام پس بعد از من او را بر مدارید و بر پا نکنید بر سبکی از جهان شایه و نیایک نیست که صحبت خدا و بران کرد و میشود

پس حق تعالیٰ جبریل را فرستاد بجای آنحضرت پس جمع شدند سیودان بر دور عیسیٰ و از سوالها میگردید پس عیسیٰ ایشان گفت که اے
گروه یهود خدا شمار او دشمن میدارد پس متوجه قتل ایستادند پس جبریل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه بیرون داشت و از آن
روزنه او را با آسمان بالا برد پس یهودا شغف از اصحاب خود را فرستاد که او را طعنانوس بکشند که بان طاق بالا رود و عیسیٰ را بکشد و چون رفت و
عیسیٰ را در آنجا یافت حق تعالیٰ شباهت عیسیٰ را بر او انداخت که هر که او را میدید گمان عیسیٰ میکرد و چون بیرون آمد که ایشان بگویند که تن
عیسیٰ را ندیدیم اورا اگر فرستند و کشتند و بر در کشیدند و نزد یکسایین مضمون از حضرت امام حسن عسکری نیز منقولست پس چون
طعنانوس اگشتند و در آن روزنه دیگر عیسیٰ را نیافتند گفتند که اگر آنکه ما کشیم طعنانوس بود عیسیٰ چه شد و اگر عیسیٰ نبود او چه شد و باین سبب
بر ایشان شبهه ماند و در آیت دیگر آنست که چون عیسیٰ از یهود گرد گریخت با یسعه نفر از یهودان داخل خانه شد پس سیودان خانه را محاط کردند و
چون داخل شدند حق تعالیٰ همه را بصورت عیسیٰ کرد ایشان گفتند شما سحر کرده اید بگوئید که عیسیٰ کد ام یک از شماست و اگر نه همه را بکشیم پس
عیسیٰ با اصحاب خود گفت که کیست که امر از قبول کند که تنبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شغف از ایشان که ناشی سرجس بود
قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسیٰ پس اورا گرفتند و کشتند و بر در کشیدند و خدا عیسیٰ را در همان روز با آسمان برد و بعضی گفته اند که
چون عیسیٰ را با آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شغف را گرفتند و بر مایه بلندی بردار کشیدند و بر مردم طعنانوس کردند که عیسیٰ
و کس را نکشد که نزد یکسایین سبب بر مردم شبهه شد و آن الذین اختلفوا اینه فی شکی منه ما لهم به من العلم الا اتباع الظن
و ما قتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزاً حکیماً و آنها که اختلاف کرده اند و عیسیٰ البته در کشتند از دود نیست
ایشان را با حمل او هیچ گوزن علم گردید پس گمان و کشتند اورا یسین بلکه بالا برد خدا اورا بسوی خود و خدا عزیز و قادرست بر هر چه خواهد
و آنچه میکند موافق مکتب و مصلحت است و بکند حسن از امام محمد باقر منقولست که عیسیٰ ۳ وعده کرد اصحاب خود را و عیسیٰ که خدا اورا با آسمان
برد و همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه انماذ بود و در آن چشمه غسل
کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش برینخت و گفت خدا وحی کرد است بمن که مرا در این ساعت با آسمان برد و از نوشت یهود پاک گردان
کے در میان شما قبول میکند که شیخ و مثال من بر او افتد و شباهت من او را بکشند و بر در کشند و در قیامت بمن باشد و در رطب من
در بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت که من بکنم ای روح الله عیسیٰ گفت تو خواهی کرد پس عیسیٰ فرمود که یکے از شما کافره خواهد شد
من پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکے از ایشان گفت که آن من نیستم عیسیٰ فرمود که اگر تو این را نفس خود می یابی یابی توان خواهی بود پس عیسیٰ
گفت که بعد از من سه فرقه خواهد شد و فرقه بر خدا افتد خواهند کرد و بکنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع دشمنان و می من خواهند شد بر خدا
افتد خواهند کرد و در نشت خواهند شد پس عیسیٰ را از گوشه خانه با آسمان برد و ایشان سید یزد پس یهود را طلب عیسیٰ آمدند و گرفتند
آن کسے را که عیسیٰ فرموده بود که کافره خواهد شد آن جوانے را که شباهت عیسیٰ را قبول کرده بود و آن جوان را کشتند و بر در
کشیدند و دیگرے تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسیٰ فرموده بود و آبان بابو یسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده است که جبریل نامہ بر اے آنحضرت آورد که خبر بادشاهان زمین و آن نامہ بود و در آنجا نوشته بود که چون آن
بن اشکان بادشاه شد و دست فطمت و شش سال بادشاهی کرد و در سال پنجاه یک از بادشاهی او حضرت عیسیٰ سبوت شد پنجمین حق تعالی
نود و علم و حکمت و جمیع علوم سپهریان پیش از او را با و کرد است فرمود در آمد بکناد و بخیل را با و داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد

و چون با سان رسید حق تعالی روحش را به نفس گردانید چنانچه حق تعالی میفرماید اِنِّیْ مَتَوَفِّیْکَ وَ اِنْعَمَکَ اِلَیْ وَا
 حضرت عیسیٰ حکایت مینماید فَلَمَّا تَوَفَّیْتَهُ کُنْتَ اَنْتَ الرَّقِیْبُ عَلَیْهِمْ پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آنحضرت و کسب جنت از حضرت
 صادق منقول است که نازل خواهند شد بر حضرت صاحب الامر و گفته که ظاهر شود نه هزار ملک سه صد و سی و ده ملک که با عیسی
 بودند و در وقتیکه خدا او را با سان برد و با سان پند معتبر و بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که در حضرت صاحب الامر
 سنت چهار پیغمبر است یکی سنت عیسی که میگویند مرد پاک شده و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
 منقول است که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواند و سوگند داد بحق با اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و با سان
 برد و کسب جنت از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه نجات یافتند
 و هفتاد و یک فرقه به جهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المومنین علمای یهود و علمای نصاری را
 طلبید و فرمود که از شما چیزی سوال میکنم که بهتر از شما میدانم پس میفرمایند و آنچه حق است بگوئید پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود
 که ترا سوگند میدهم جز اینکه بخیل را عیسی فرستاد و در پائے او برکت قرار داد و کور پس را بدست او شفا میداد و مرده را بر اے او
 زنده میکرد و از گل مرغ بساخت و بر اے او دران روح میدید و خبر میداد با آنچه میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئید که نبی اسرائیل
 بعد از عیسی چند فرقه شدند گفتند نبودند مگر یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدا اینکه بخداوندی نیست سوگند میخورم
 که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بجز از یک فرقه که نجات یافتند حق تعالی میفرماید مِنْهُمْ اُمَّةٌ مُّقْصِدَةٌ وَ کَثَرَتْ مِنْهُمْ سَاءٌ
 مَا کَانُوا یَعْلَمُوْنَ و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین قیمت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردد
 و قوم و شبیبیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و میگردانید شمعون بن حنون را و چون شمعون رجعت آتی حاصل شد
 غائب گردید جمعی از او طلب کردند جباران ایشان را و شدند بدید شد بلیه بر مومنان و عظیم شد و دین خدا مندرس شد و
 حقوق ضائع شد و واجبات و سنتها از میان مردم بر طرف شد و مردم پراکنده شدند در مذہب و هر یک بجای رفتند و مردمین
 بر اکثر مردم مشتبه شد و درت این غیبت و دلیست و پنجاه سال شد و کسب صحیح از حضرت صادق منقول است که مردم بعد از عیسی دولیت و
 پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهر نداشتند و حجت ایشان غائب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مرویست که میان عیسی و محمد
 پانصد سال فاصل بود و ازین پانصد سال دولیت و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود و ادای پر سید که چه میکردند فرمود
 که بدین عیسی متمسک بودند و بان عمل میکردند آنها که مومن بودند و نفس مود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امامی نمیباشد و لیکن
 گاهی ظاهر اند و گاهی پنهان مؤلف گویند که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی در زمان مهدی آل محمد از آسمان
 بزرخواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی
 میفرماید وَ اَمَّا لَعَلَّکُمْ السَّاعَةَ فَلَا تَعْلَمُوْنَ و اکثر مفسران گفته اند که یعنی بر سید که فرود آمدن
 عیسی از آسمان از اطلاعات قیامت است پس شک کنی در قیامت و در باے دیگر فرموده است وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ اِلَّا لَیُّوْمُنَّ
 بِهٖ قَبْلَ مَوْتِہِ و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که نیستند هیچک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد
 عیسی پیش از مردن در وقتیکه آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی و بعضی گفته اند که این مخصوص حجت از یهود و نصاری است

کہ در آن زمان خواهند بود و ممکن است کہ چنانچہ کہ لفظ آیہ عام است مراد همه ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و پیوستند کہ عیسی ۳ اقرار بجلت پیغمبر آخر الزمان میکند و متابعت صاحب الامر نماید و ایمان آنوقت فائده بحال ایشان نخواهد داد و چنانچہ بسند معتبر منقول است کہ عیسی ۳ شریح حشوب را طلبید و از تفسیر این آیہ از او پرسید او گفت عاجز شد و ام و تفسیر این آیہ و من مکرر یہودی و نصرانی را گشتم و نظر کرده ام کہ لب خود را حرکت نمیدهد تا بمیرد پس چگونه ایمان من آورد و شکر گفت اے امیر من این آیہ نیست کہ تو فهمیده بلکہ مراد آنست کہ عیسی ۳ پیش از قیامت از آسمان بدینا خواهد آمد و بر صاحب ملے کہ باشد از یہودان و غیر ایشان با و ایمان خواهند آورد و پشت سر مہدی ۳ نماز خواهند کرد و مجال گفت این تفسیر را از کے شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر گفت این علم را از چشمہ صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقول است کہ بعد ازین چہ چک از ما اہل بیت نخواهند بود مگر آنکہ بیعت طلبے کہ در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم کہ امام دوازدهم و معراج التہ صبی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد کہ او باطلے بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیہ الصلوٰۃ والسلام منقول است کہ فرمود بر مردم زمانے خواهد آمد کہ ندانند کہ خدا بیعت و توحید الهی چہ معنی دارد تا آنکہ دجال بیرون آید و عیسی علیہ السلام از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم نماز کند اگر بہتر از پیغمبران منے بودیم عیسی علی نبینا و علیہ السلام پشت سر نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقول است کہ فرمود کہ مہدی از فرزند ان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی ۳ از آسمان فرود آید بر اے نصرت و یاری او و اورا پیش دارد و در عقب او نماز کند

باب ست و نم

در بیان قصہ ارمیا و انبیا و غیر علیہم السلام و غرائب قصص نخت نصرت حق تعالی میفرماید اَوَّلًا لَئِنْ نَحْنُ مَوْجِبُ قَتْلِكَ وَ هَیْ حَاوِيَةُ عَلِيٍّ عُرِّيَتْ عَنْكَ تَرْبُوعُ لَفْظِ اَنْتَ کہ آیا دیدہ ماند کسی کہ گذشت بقریہ کہ آن خالی بود و دوبار ایش بر ستمناش افتادہ بود و غراب شدہ بود یعنی گفته اند کہ او غریب بود چنانچہ از حضرت صادق منقول است و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچہ از حضرت امام محمد منقول است و آن فسر بہ بعضی گفته اند کہ بیت المقدس بود کہ بخت نخراب کردہ بود و بعضی گفته اند کہ آن فسر یہ بود کہ پیش مذکور شد و چند ہزار کس ازان گرفتند از سر مردن و ہمہ مردن قال اِنِّیْ یُحْيِیْ هٰذِیْہِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِہَا گفت کہ و با چگونه خدا زندہ خواهد کرد این شہر و اہل آن را بسازد خراب شدن و مردن ایشان و این را برویہ انکار گفت بلکہ از بر اے بیان عظمت قدرت الهی گفت با منجربانند کیفیت زندہ شدن ایشان را مانند حضرت ابراہیم و لیب آنکہ ظاہر آیہ سوہم ضعف اعتقاد است بعضی از تفسیر ان گفتند اندہ این غریب و ارمیا نبود بلکہ مرد کا فرے بود و این مخالف احادیث بسیارست قَامَاتُہُ اللّٰهُ مِائَۃَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَہَا پس خدا میراند او را صد سال پس زندہ کرد او را قال کہ لَبِثْتُ قَالَ کَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ یَعُضُّ یَوْمٍ و چون زندہ شدہ مان کرد کہ در خواب بود و بیدار شدہ است پس از او پرسیدند کہ چہ قدرت در این مکان کث کردی گفت یکروز و در اول روز خوابیدم بود چون نظر کردید کہ آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکہ بعضی از روز و گویندہ سخن با او بعضی اند خدا بود و نہ اے آسمانی باور رسید و بعضی گفته اند لک بود یا پیغمبرے بود یا مرد متحرے بود کہ اورا شافت بعد از زندہ شدن قال بَلْ لَبِثْتُ حَیًّا ثُمَّ عَمِیْتُ گفتم بلکہ صد سال در این مکان ماندہ و مردہ و الحال زندہ شدہ و فَاَنْظُرْ اِلٰی طَعَامِکَ وَ شَرَابِکَ پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود کہ هیچ تغییر نیافتہ است منقول است کہ چون باین مکان آمد انگورے و انجیرے

و آب انگور سے پیرا داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند بعد از آنی و انظر الی حیات و نظر
 کن بسوے دراز گوش خود که چگونه رسید و استخوانهایش از هم رنجیده است و لیحطاک آیه للتائب و از برای این ترا بر اینجیم و این
 مدت وزنده گردانیدیم که ای باشی بر اے مردم بزیقت زنده شدن ایشان در قیامت و انظر الی العظامه کیف ننشز هانته تلکسو هاکمما
 و نظر کن بسوے استخوانهای بسوید که چگونه از ایشان بر روی یکدیگر بلند میکنم و پیوند میکنم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها
 میکشیم اکثر گفته اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که میند که خدا چگونه مرد را زنده میکند و بعضی گفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و
 نظر میکرد با استخوانهای پراکنده شده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت پوست بر روی آنها روید قلنا تبین له قال اعلم ان الله
 علی کل شیء قیّد یبیس چون ظاهر شد بر او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علمم زیاده شد و بندگان اے
 صیح حسن از حضرت صادق ع استقول است که چون بنی اسرائیل محبست بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست که
 تسلط گرداند بر ایشان کس را که ایشان را ذلیل گرداند و یکشد پس وحی نمود بسوے حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که محبت
 آتش که از ابر گزیدم از میان شهر باد و آتش درختها بکوشته ام و از هر درخت غریب زبون آزا پاک کرده ام پس تنبیرت را و اخیاز
 و بلعوض و ختمای نیکو و خت غریب که زبون ترین درختهاست از آن شهر بید چون ارمیا این سخنها را بعلماے بنی اسرائیل نقل کرد گفتند
 از برای ما معنی این سخن معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن
 درختها که در آن شهر رویانیده ام بنی اسرائیل اند که در آن شهر ساکن گردانیده ام و چون محبست من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند
 شکرت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بقتله عظیمی که و انما یان در آن حیران بماند و تسلط
 خواهم کرد بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خورنش بدتر بوده باشد پس بر ایشان تسلط خواهد شد و مردان
 ایشان را خواهد کشت و حرم ایشان را سیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و غرت ایشان است و بان فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی
 که بان فخر میکنند در همه عالم بر زمینها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود و چون ارمیا خبر را بعلماے بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر
 از حق تعالی سوال کن که آن افراد ساکن و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلای بر ایشان تسلط میگردد و اند پس ارمیا بفتحه از طعام تناول
 کرد و وحی با و رسید پس هفت روز دیگر روزه داشت بعد از هفت روز لغت از طعام خورد و باز با و وحی رسید پس هفت روز دیگر روزه داشت
 پس خدا وحی کرد با و که ای ارمیا دست بردار از این سخن و اگر نه روی ترا بپشت بر میگردد و انما آبا میخواستی که شفاعت کنی در امری که مقدر
 ختم کرده ام پس وحی نمود که بگو با ایشان که گناه شما نیست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگار یمن اسلام کن که
 کیست آنکه او را تسلط خواهی کرد تا بر دم بنزداد و از برای خود و اهل بیت خود مانع از بکیرم حق تعالی نرسد مود که بر و بندگان موضع و
 خواهی دید پس رے که از همه فرس تر و مبتلا تر است و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولادت از ناست و غذا بش از همه کس بدتر است
 چون ارمیا بمیان موضع آمد دید که پس رے در کاروان سراسر زمین گیر شده است و او را در مریضه انداختند و در میان کاروان سراسر
 وادارے وارد کرد و او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزد و میکند و شیر خوک را بر روی آن میدوشت و بنزد یک آن پس رے آورد
 و او میخورد و ارمیا گفت که آنکه خدا فرمود البته این خواهد بود پس بنزد یک آن پس رے و از او پرسید که چنانام واری گفت بخت نصر پس
 ارمیا دانست که دوست او را مصالح آمد پس با گفت که مرا می شناسی گفت نه این قدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَكْشِفُ ضُرُوعًا عِنْدَكَ تَبْدَا وَتَحْمَدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ يَفْتَحُ حُجُوبَ سَقَطِ الْمَحَلِّ مَتَا وَتَحْمَدُ لِلّٰهِ الَّذِي هُوَ جَاوِزُ مَا جَاءَتْ سَاءَ طَلْعًا لِّمَا لَنَا
یعنی حمد میکنم خداوندی را که در آموش نمیکند کسی را که او را بخواند حمد میکنم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را به گیرایی نمیکند ارد
حمد میکنم خداوندی را که جز امید به بنیکی جزای نیک است پس خداوندی را که بر او اعتماد است که جز امید به نصیب کردن نجات از منادان
و مالک دنیا و عقبی حمد خداوندی را که بر او اعتماد است که بر طاعت میکند بد حالی را باز و در کربت و شدت با حمد میکنم خداوندی را که عمل اعتماد است
هرگاه گشته شود چاره از اماند میکنم خداوندی را که امید گاه است در هنگامیکه بد شود گمان را بسبب کرد با پس نجات نصیر
در خواب دید که گویا سرش از آه است و با پیش از من است و سینه اش از طلاست پس بخیان را طلبید و گفت بگویند من چه در خوا
ویدم گفتند نمیدانیم ولیکن بگو که چه دیدی تا ما برایت توضیح کنیم سخت نصرت بر سال در این مدت مبلغ بشمارید هم دشمنان میدانید که
که من چه در خواب دیدم پس امر کرد همه را اگر در روز دند پس بعضی از ارکان دولت و عرض کردند که آنچه تو میخواهی آن کسی که بجای
انداخته اند زیر که از آن وقت که او را بجای انداخته تا حال زنده است و شیر را و فرزند رسانیده است و شیر را میجوید و او را شیر میدهد
پس فرستاد و در انبال را طلبید و گفت بگو من چه خواب دیدم ام در انبال گفت چنین خوابی دیدم که راست است اکنون بگو قس
این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب تو آنست که با دشمنی تو با آخر رسیده است و سه روز دیگر گشته خواهی شد و مردی از اهل
فارس را خواهر گشت سخت نصرت نصرت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر شهر نگاربانان بسیار مقرر کرده ام و با من را نصرت شدیم
تا آنکه صورت مرغ آبی از من بر دور و دانه تعبیه کرده ام که مرغی که داخل میشود فریاد میکند تا او را بگیرند و انبال گفت چنین
خواهد شد که من گفتم پس سخت نصرت خود را متفرق کرد و حکم کرد که اگر کینه بد کشند هر که باشد و انبال در آن وقت نزد او
نشسته بود گفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اگر سه روز گذشت و من نشسته نشدم ترا میگویم چون پسین روز سوم شد
غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را با او گرفت هر که را
ببین کش اگر چه من باشم پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتی بر او زد که بجهنم واصل شد اما حضرت ارسا علیه الصلوات و السلام بعد
از کشتن نبی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و به نارسه سوار شد و آنجای که در آب انگری برآید نوشته خود بر داشت
پس نظر کرد بسوی درندگان و حمار و درندگان دریا و درندگان هوا که بدنهای گداشته بندگان را میخورند پس سلعته فکر کرد و گفت
ایا چگونه خدا این مرده گان را زنده خواهد کرد که جانوران و زنده بدنهای ایشان را خورند پس خدا در همان موضع قبض روح او
نمود و بعد از سه صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالی بر بنی اسرائیل رحم نمود و بخت نصر را پاک کرد و بنی اسرائیل را به نیار گردانید
و آن که صد سال مرده زنده شد اما در میان بود اما عزیز چون بخت نصر را شاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط گردید از او گریخت و در میان
چشمه آب رفت و غائب شد و آنجا پس خدا اول عضو که از او زنده کرد و بدنهای او بود و در میان سفیدی چشم او که مانند سفید
تخم مرغ همان بود و میدید چیز را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز پس چون دید که
آفتاب بلند شده است گفت بعضی از یک روز پس حق تعالی فرمود که بلکه صد سال در اینجا ماند پس نظر کن بسوی آنجای که آب انگری
که در این مدت متغیر نشدند و نظر کن بجا خود که چگونه بوسیده است و نظر کن که چگونه از او زنده میکنم پس دید که استخوانهای پخته
رین پخته شده بعد از آنکه بنزد یک یک گیرای آیند و بر یکدیگر میچسبند و گوشتها که ناک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا میشود

و بر بدن او و بر بدن حمار او میپسید تا آنکه خلقت ارمیا و حمار هر دو درست شد و هر دو بر خاستند پس رفت میسرانم که
 خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را منصرف شدند و نرخت
 و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) منقول است که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و تفنگخانه که در آن شهر
 افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا که زنده خواهد کرد و بعد از مردن پس خدا او را صد سال سپراند و بعد از صد سال او را زنده
 و سید یک اعضایش چگونه بر یکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میرویید و مفاسل در گمایش چگونه پیوند مییابد
 پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که بر اسب روزی خود را بگذراند
 باشد بر او گناهی نوشته میشود و بر سینه که دانیال در زمان پادشاه جبار تمگاری بود و او را گرفت و در چاه انداخت
 و درندگان را با و در آن چاه افکند پس آن درندگان نزدیک او رفتند و باز او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی
 وحی نمود لبوس پنبه بر او و از پنبه بران خود که طلعی بر او بود و گارادانیال در کماست حق تعالی فرمود
 که چون از شهر بیرون میروی گفتارے در برابر تو پیدا خواهد شد از پنبه آن گفتار بر تو که او ترا بر سر آن چاه چون پنبه
 بر سر آن چاه آمد طعام با چاه فرستاد و دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق (ع) فرمود که خدا نخواسته است روی
 سونان را اگر از جای که ایشان گمانند آشفته باشند و در حدیث دیگر معتبر از آنحضرت منقول است که چون هنگام وفات
 شد وصیت نمود لبوس آصف پس بر خیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند
 و سائل دین خود را از او میخواستند پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم ماند
 پس ایشان را و در آن که در شیعیان گفته که دیگر مازا در کجایی بنیم گفت نزد مرا و از ایشان غائب شد و بلیه بر نبی اسرائیل
 شد بدینکه بعد از نبوت و نجات نصر بر ایشان مسلط شد و هر کرامی یافت میگشت و هر که میگرفت از پنبه او میفرستاد و فرستاد
 ایشان را بر سر میگردید پس چاکر از فرزندان یهود از میان اسیران از براسه خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال بود و از فر
 مارون عزیر را انتخاب کرد و ایشان را همان سه سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب ذلت و شدت
 بودند و حجت ایشان که دانیال بود و دو سال در دست نجات نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل
 آنقدر بیرون رفتن او میکنند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او بر دست او امر کرد که او را در چاه عظیم کنده و جس کرد
 و شیر در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد که کس طعام با و نهد پس شیر نزدیک آنحضرت رفت و حق تعالی خوردنی و
 او را بدست پنبه بران از پنبه بران بنی اسرائیل از براسه او میفرستاد پس دانیال روزی که روز سیداشت و شب بران طعام افطار میکرد
 و بلیه دوزخ بر سر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک میکردند اکثر ایشان در دین بخت طول مدت
 و چون بلیه دامنه دانیال و قوم او بنیایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملاک فرج فوج از آسمان بر زمین می آیند و بر سر
 میزنند که دانیال در آن چاه محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کرده خود پشیمان
 شد و امر کرد که آنحضرت را از چاه بیرون آورند و از و معذرت طلبید از آنچه نسبت با و کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را با و
 گذاشت و آنحضرت را فرمان فرما ملک خود گردانید و حکم کردن میان مرد را با و تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود

از خوف بخت نصرا هر شدند و گردن اسید کشیدند و لبوسه و انیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که بر این
 و نیز گذشت حضرت و انیال بر رحمت ایزدی و اصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از و بخت غریب انشی شد و شبعبان بر و گرد آمدند
 و با و انس میگرفتند و مسائل دین خود را از و میگرداشتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس با و دیگر او را بر ایشان
 مبعوث کرد و این جمعی که خدا بعد از و غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل شد و بدینکه حضرت یحیی ظاهر شد و بکشد مقبره منقول است که از
 امام محمد باقر سوال کردند که آیا صحیح است که حضرت و انیال تعبیر خواب میدانست است و آنحضرت این علم را ب مردم تعلیم نموده است فرمود که بل
 خدا و می بیند و بسوی او و پیغمبر بود و از آنها بود که خدا با ایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار است گفتار و درست کردار و حکیم و دانایان
 و عبادت خدا بخت اهل بیت سیکرد و پیغمبر و ملکه نموده است که آنکه عبادت میکردند است خدا را از بخت اهل بیت و بکشد مقبره از حضرت
 امام رضا منقول است که با دشاهی در زمان و انیال بود و با حضرت عرض کرد که میخواهم پیوسته شل تو داشته باشم فرمود که من چه بخت
 در دل تو دارم با و شاه گفت بزرگترین مرتبه و عظیم ترین منزلت از درون من است و ترا دوست میدارم و انیال گفت چون اراده
 مهاجرت نمائی باز و به خود و فکر من باش و بهت خود را بجانب من معروف گردان چون چنین کرد فرزندش از برائے او متولد شد
 که شبیه ترین خلق خدا به انیال بود و بکشد مقبره از حضرت رسول منقول است که بخت نصرا و هشتاد و هفت سال با دشاهی کرد و چون از
 با دشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت فریرا لبوسه اهل شهر که حق تعالی اهل آنها را پاک کرد و بعد از آن زنده کرد
 مبعوث گردانید و ایشان از شهر اے متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی غریب قرار گرفتند و مومن بودند و خیر
 نزد ایشان تر و سیکرد و سخن ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و بر او ری کرد با ایشان در
 ایمان پس یک روز از ایشان غائب شد و بنزد ایشان نیامد و روز دیگر که بنزد ایشان آمد و به ایشان همه مرده اند پس اند و هفتاد و هفت
 بر مرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد گردان جسم اے مرده را و از روئے تعجب این سخن گفت چون همه را یکبار مرده دید
 پس خدا را نیز در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت غریب را با آن جماعت
 زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصرا ایشان مسلط شده همه را کشت و کبک از ایشان بیرون رفت
 و چون بخت نصرا شد بعد از و مرده پس او را شانزده سال و بخت روز با دشاهی کرد و چون او با و شاه شد و انیال با گفت
 با شبعبان از سنگان محیته در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بروی ایشان افکند و بخت و چون دید
 که آتش ایشان را نسوزاند و بنزدیک ایشان نماند ایشان را در آن نقب محبوس گردانید و درنده بسیار در آنجا انداخت
 و هر گونه خدا بے ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اصحاب الاخذ و حرق تمام
 در قرآن یاد فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که و انیال را بر رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسیار
 نور و حکمت خدا را بفرزند خود یکجا و او را خلیفه خود گرداند و بکشد حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت
 ایزد المومنین فرمود که و انیال قبیله بود که مادر و پدر نداشت و پدر زای از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و با دشاهی
 از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود و قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند و
 مرد مسکین بود و آن مرد صالح نسل بسیار جمیله صالحه مایه داشت و آن مرد نزد پادشاه مسکین

بادشاہ تخت سیف پس روزی بادشاہ را احتیاج بہر سید بنیضی کہ اورا برائے کار سے بجائے بفرستد پس با
 گفت کہ شہنشاہ اختیار کنسید کہ من برائے بعضے از امور خود بفرستم ایشان شوہر آن زن را نشان داند و بادشاہ اورا برا
 آن کار فرستاد و چون آن مرد روانہ میشد بان قاضیان سفارش کرد کہ باحوال زن من پرسید و از و غافل مباشید پس آ
 قاضیان ہی آمدند بدرفانہ دوست خود کہ خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق آن زن شدند و اورا تکلیف کردند کہ راضی شود بر
 او ابا کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی ما نزد بادشاہ گواہی میدہم کہ تو زنا کردی تا نزد اسگسار کنی آن زن گفت ہر چہ خواہید
 من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خانہ بنزد بادشاہ آمدند و گواہی دادند کہ آن زن عابدہ زنا کردہ است پس
 امر بہ بادشاہ بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد زیرا کہ بایران زن اعتماد داشت و شہادت قاضیان را رد
 پس با ایشان گفت کہ شہادت شما مقبول است اما بعد از سہ روز اورا اسگسار کنید و نہ اگر در آن شہر کہ فلان روز حاضر
 برائے کشتن فلان عابدہ کہ او زنا کردہ است و دو قاضی بزنا سے او گواہی دادند و چون مردم درین باب گفتگو بسیار کر
 وزیر خود گفت کہ آیا درین باب چارہ بنمازت نمیرسد کہ باعث نجات عابدہ کرد و گفت نہ چون روز سوم شد کہ روز
 وزیر از خانہ خود روانہ مترل بادشاہ شد ناگاہ در آئنا سے راہ رسید بطولے چند کہ بازی میکردند و حضرت دانیال در میان
 بود و او دانیال را نمی شناخت و چون وزیر با ایشان رسید دانیال گفت ای گریوہ الحقال بیاید کہ من بادشاہ شوم و فلان
 لعل عابدہ شود و فلان دو قاضی شوی پس خاکی نزد خود جمع کردند و شمشیر سے از نے برائے خود ساخت و با طفل دیگر مکہ کہ
 بگیرد دست یکے ازین گواہان را و بفلان موضع برید و دست دیگر سے بگیرد و بفلان موضع برید پس یکی از ایشان ر
 و گفت انجی حق است بگو و اگر حق نگوئی ترا می کشم و در این احوال وزیر ایستادہ بود و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع
 مشاہدہ نمود پس آن طفلے کہ گواہ بود گفت عابدہ زنا کردہ پرسید کہ چہ وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید کہ باکے زنا کرد
 بان فلان پرس فلان پرسید کہ در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود کہ برید این را بجائے خود و
 بیاوید پس او را بجائے خود بردند و گواہ دیگر را آوردند و دانیال پرسید کہ بچہ خبر شہادت میدہی گفت شہادت میدہم
 زنا کردہ پرسید کہ در چہ وقت گفت در فلان وقت پرسید کہ باکے گفت فلان پرس فلان پرسید کہ در چہ موضع گفت در فلان
 موضع پس ہر یکے از اینہا مخالفت آن را کہ گواہ دیگر گفتہ بود پس دانیال گفت اللہ اکبر اینہا بناحق گواہی دادہ بودند
 ندانم در میان مردم کہ اینہا بناحق گواہی دادند پس حاضر شوند مردم کہ با ایشان را می کشم چون وزیر این قصہ غریبہ را از
 مشاہدہ نمود بہرعت بخدمت بادشاہ شتافت انجی از دانیال دیدہ و شنیدہ بود عرض کرد پس بادشاہ فرستاد و قاضی
 طلبید و ایشان را از یکے دیگر جدا کرد چنانچہ دانیال کردہ بود و ہر یک را تنہا طلبید و از خصوصیات زمانے عابدہ سوال کرد و ہر
 خلاف دیگرے گفتند پس بادشاہ فرمود کہ نہ اگر در میان مردم کہ حاضر شوید برائے کشتن دو قاضی کہ ایشان اقرار کر
 بر عابدہ و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکہ صمیم از امام محمد باقر منقول است کہ حق تعالی وحی کرد بدو کہ برو تہزب
 و بگو کہ مرا فرمائی کردی و نیز آمرزیدم و باز نا فرمائی کردی و آمرزیدم و اگر در مرتبہ چہارم نا فر
 ترا نخواہم آمرزید پس داؤد و نیز دانیال آمد و تبلیغ رسالت الہی کرد پس دانیال گفت کہ انجی بر تو بود از تبلیغ رسالت تعالی

پس چون سحر شد دانیال تبصره و اقبال است بدو گاه خداوند ذوالجلال برداشت و بزبان مجسمه و انکسار مناجات کرد که پروردگار را
بدستی که داود و پیغمبر تو از تو مرا خبر داد که من ترا فراموشی کردم سه مرتبه و آمرزیده هر گاه در مرتبه چهارم تا فراموشی کنم مرا بخوابی آمیز
پس بخت و جلال تو سوگند بخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندی هر آینه نصیبت تو خواهم کرد پس نصیبت تو خواهم کرد پس نصیبت
تو خواهم کرد موقوف گوید که طلاقات حضرت داود با دانیال بسیار غریب است موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله
بسیار در میان زمانه ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار عمر شده باشد و تمتعت که دانیال دیگر بود باشد اگر چه
بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که روزی حضرت رسول فرمود که گرامی دارم زنان را که عمل کردند
در آن آنچه در میان عرش است تا زمین از مخلوقات خدا تا نان لعل آمده است پس فرمود عجبی که در روز آخرت بودند که
میخواهند همیشه برای شغل کشی که گفتند بے بار رسول الله خداے تو با و پدران و مادران مایس فرمود که پیغمبر بود پیش از شما
که او را دانیال میگفتند و یک کرده نان داد و بختی بانی که او را از نرسه بگذرانند پس کشی بان کرده نان را انداخت و گفت
من نان را چه کنم این نان در پیش مادر و پدر است و پانحال میشود پس چون دانیال این عمل را از و دید دست
بعوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندان را گرامی دارم تحقیق که دیدی پروردگار این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت
پس حق تعالی وحی نمود بسوے آسمان که باران را از ایشان جیس کن و وحی نمود بسوے زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه
از تو زود پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان رسید که بکدیگر را میخورند و چون شدت ایشان تنها
آن مرتبه رسید که خدا میخواست که تادیب ایشان بان بناید روز یک زنی که فرزندے داشت بزنی دیگر که او نرسد
فرزند می داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را بیکشم که ما تو بخوریم و ذرا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از و بده گفت چنین
باشد پس امروز فرزند این زن را خوردند چون روز دیگر رسیدند آن زن دیگر را مطلع کرد از کشتن فرزند خود و سازع
کردند و بخدمت حضرت دانیال مراجعه آوردند و دانیال گفت کار باینجا رسید که فرزند خود را میخورند گفتند بے ای پیغمبر خدا ازین
به رحم شده است پس دست بسوے آسمان بلند کرد و گفت خداوند اعدو کن بر ابغض و رحمت خود و عقاب کن افعال می کاثر
مگناه کشی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از بر
خلق من بر دین آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را بر اے فضل خود سال
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که چون درنده را ببینی بگو اعوذ بوب دانیال و ابیج می شکال اسد مستی
یعنی پناه ببرم پروردگار دانیال و چاهے که دانیال را دیان انگند بودند با شیر از شهر هر درنده و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوے دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من جاہل نادانست
که بیک شما مدعی اهل علم و ادب و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من پیغمبر گاریست که طلب نماید
کتاب بزرگ مراد ملازم علم باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بر دباران باشد و قبول نصیحت بنماید از دانا بان و قلب و ندی
و این باب و روایت کرده اند بسند اے خود از و ب بن مند که چون تخت نمراد شاه شد پیوسته متوقف فساد و فجور بنی اسرائیل
بودند که میدانست که تا ایشان گنایا نکند که سخن می پدید خدا شوند او بر ایشان مسلط نمیشد پس پیوسته جواسیس

دست در احوال ایشان خبر سیرت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح بفساد و پیغمبران خود را کشتند پس بخت نصر با لشکر
برایان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حضرت تعالی میفرماید وَ قَتَلْنَا بَنِي إِسْرَءِیْلَ فِي الْكِنَانِ لَقَدْ أَضَلَّ مَعَهُ تَبِ
وَلَمْ يَخْلُجْ عَصَاكَ كَيْدًا كَرِيمًا شَسْنِمْ كَرِيمًا وَ حَمِي كَرِيمًا بِسْمِ بْنِ إِسْرَءِیْلَ وَ تَوَرَّتْ كَرِيمًا اَفْسَادُهَا كَرِيمًا كَرِيمًا وَ دُرِّ زَمِنْ دُرِّ زَمِنْ
وَرَكْسِي وَ طَمَانِ خَوَاسِدُ كَرِيمًا وَ طَمَانِ بَزْرِكٍ فَاِذَا جَلَّ وَ عَدُوًّا لَهَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادَآلْنَا اُولِيْ بَاسٍ شَدِيدِيْنَ نَجَاسَةً
خَبْرًا لِّالدَّيَّارِ وَ كَانَ وَ عَدُوًّا مَفْعُولًا پس چون رسید و عدو عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده چند از خود را که صاحب
موت و شکت شد بدینم بود پس گردیدند در میان فاساد ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و عدو عقاب ایشان عدو
بود کردنی و لازم دهب گفت که مراد از بن گروه بخت نصر لشکر اویند و مفسران گفته اند که فساد اول ایشان مخالفت احکام توبه
بود و فساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ربا یا زکریا یا یحیی و قصد کشتن عیسی و این گردید و بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند بعضی علوت و بعضی
سحاب که از اهل مبنوی بود گفتند وَ تَالَكُمُ الْكُوْلُ عَلَيْنَا مَعِ اَمَدٌ وَ تَالَكُمُ الْكُوْلُ عَلَيْنَا مَعِ اَمَدٌ وَ تَالَكُمُ الْكُوْلُ عَلَيْنَا مَعِ اَمَدٌ
پس برگردانیدیم از بر سر شاه دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شمار باالها و فرستادیم زندان و لشکر شمار از یاده گردانیدیم
سفر این گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لیساف که با شاه یابل بود چون گشتا سف پسر لیساف که با شاه شد رحم کرد
بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان با شاه کرد پس مستولی شد بنی اسرائیل
بر انبیا بخت نصر و بنا بر قول دیگر اشاره است بکشتن داود و جالوت را و دهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را
محمود کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه دانا کردند بسوی پروردگار خود و رو بفرمود خوبی آوردند و سفیان
نه کرد از احاطی و المهار مودت کردند و منی از لشکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آن که از مغلوب
نمود بودند و شهر را به ایشان رافع کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او آن بود که ترس بر پیشانی اسپ او آمد و اسپ او برگشت
تا او را از شهر بریدن بر و پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاساد شدند و مشغول گمان شدند و سبب این باز بخت نصر را داده کرد که بر
ایشان بیاورند چنانچه حضرت تعالی میفرماید فَاِذَا جَلَّ وَ عَدُوًّا لَهَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادَآلْنَا اُولِيْ بَاسٍ شَدِيدِيْنَ نَجَاسَةً
وَلَمْ يَخْلُجْ عَصَاكَ كَيْدًا كَرِيمًا شَسْنِمْ كَرِيمًا وَ حَمِي كَرِيمًا بِسْمِ بْنِ إِسْرَءِیْلَ وَ تَوَرَّتْ كَرِيمًا اَفْسَادُهَا كَرِيمًا كَرِيمًا وَ دُرِّ زَمِنْ دُرِّ زَمِنْ
وَرَكْسِي وَ طَمَانِ خَوَاسِدُ كَرِيمًا وَ طَمَانِ بَزْرِكٍ فَاِذَا جَلَّ وَ عَدُوًّا لَهَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادَآلْنَا اُولِيْ بَاسٍ شَدِيدِيْنَ نَجَاسَةً
شعور پنجم اول مرتبه داخل شدند و تالاک کنند ایشان را بقدر مدت بندی و طمانی هلاک کردند و مفسران گفته اند که با شاه یابل بار و دیگر
بجنگ ایشان آمد و دهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل باز عود بفساد کردند و حضرت ارمیا باز ایشان را خبر داد که بخت
مهراسه جنگ شماست و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر تو کنسید بسبب صلاح پدران شمار شمارم خواهم کرد و میفرماید که هرگز
ویدم که کنسید معصیت من کند و معصیت من سعادتی بیاورد یا دانستید که اگر اطاعت من بکنید و اطاعت من بخت و بد حال شود و شما
با دشمنان بنندگان مرا خدنگاران خود گردانیدند و میان ایشان بنیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه با مرا از خاطر ایشان ببر
کرد و اندر ما با دشمنان و مرا به شاپس طاعی شده اند بسبب لغت من و دنیا ایشان را متروک کرده است اما قاتلان توریست و
شاپس همه متفاد و مطلع با دشمنان شده اند و بر شما با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان نمایند و اما فرزند
پس فرود میروند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانید پس سوگند

غرت ایشان را بخواری و اینی ایشان را بئرس بدل خواهم کرد و اگر مرا و ما کنند اجابت نخواهم کرد چون پیغمبر ایشان این رسالت
 خدا را بایشان رسانید مکتوب او کردند و گفتند افزای بزرگی بر خداست و عوی سبکی که خدا سجد باه خود را از عبادت خود مطلق
 خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند پس بخت نصر لشکر کشید و سلا و ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه
 تا آنکه فضل و بول خود را میخوردند و سینه ایشان را میزدند و چون بر ایشان مسلط شد بر دوش جباران گشت و بر در کشید و سوزانید و بنی زبان
 برید و دندان کند و دندان را بر سوائی اسیر کرد پس بخت نصر گفت که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه
 الحال بر ایشان دارد شد پس شتم کردند و بزرندان افکندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آورند و هر سید
 که توان ایشان را چند میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من میدانستم این واقعه را و خدا مرا بر این رسالت فرستاد
 بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و مکتوب تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بگرده اندخوس که پیغمبر خود را بزند و مکتوب رسالت
 پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باشی تا اگر ایمی داریم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا از امان میم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا
 هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمیروم و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون میرفتند از تو نمی ترسیدند پس
 ارمیا در جایی خود ماند و در زمین ایلیاد آن شهر در آن وقت خراب شده بود یعنی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند نبی
 اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پیغمبر ائی پس نصیحت کن را پس امر کرد ایشان را که با او باشند گفتند پناه میبریم با او
 مصر و امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امان است و از امان خدا بر میروید و امان دیگر در داخل میشود پس ارمیا را
 گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از بادشاهان مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی
 بادشاه مصر که ایشان را متعبد کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی میای جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان حرم کرد
 و بسوی مصر رفت که ایشان را سخات و دهر از بخت نصر پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا و می نموده است بسوی من
 که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این بادشاه و ملائش آفت که من نموده است با بخت نصر را که بران تخت خواهد نشست بعد از
 آنکه مصر را فتح کند پس چهار تنگ در سوخت تخت او دفن کردند پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را
 اسیر کرد و چون شویبه قیمت غنیمت باشد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را و میان ایشان دید پس آنحضرت
 گفت من ترا اگر ایمی داشتم چه بمان دشمنان من آمده فرمود که آدم خردم ایشان را که تو عالمی بجای شد و ایشان را از سطوت تو برسانم
 و در وقت که هنوز تو در بابل بودی جاسی تحت ترا بایشان نشان دادم و در زیر پر پای از پای تخت تو ننگی دفن کرده ام و ایشان
 سیدید نمیش بخت نصر فرمود که تختش را برداشته و فرمود که زمین را بکنند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
 بر میا گفت که من ایشان را یکشتم براسی آنکه مکتوب تو کردند و سخن ترا باورند آشتند پس ایشان را کشت و بر زمین بابل برگشت
 و ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا و می نمود بسوی او که برگردد و بشهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید
 گفتند که ای کس که این شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید و خدا قبض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی گردانید
 و بعد از آن مردی در آن مکان بود و خدا را بسیار اوعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت
 بنی نالی نخست فرمود در عمارت ایلیا بکشد و بسوی بادشاهی از بادشاهان آن فارس که او را گوناگ میگفتند که خدا ترا امر میفرماید

که باخترانه و تنید خود بروی بسوئے زمین المیا و آزار سمور وانی پس آن بادشاه سی هزار س لعین فرمود و هر س را هزار نفر از
کارکنان داد و با نچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و ایشان آمدند بسوئے المیا و در عرض سی سال عمارت المیا را تمام کرد پس
خدا را بسیار زند و کرد ایند چنانچه در قرآن بیان فرمود و است و باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون نخت نصر اسیران
بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت غریب بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکاران خود کرد
و بعد از هفت سال خواب دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خوابیم
و سه روز شمار سلامت میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شمارا بدارم و دانیال در آنوقت در زندان بود چون خبر خواب دیدن نخت را
شنید بزندان بان گفت که تو یکی بسیار با من کردی آیا میتوانی ببادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را میدانم پس زندان بان نیز نخب
آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس نخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجد و سبک و چون دانیال داخل شد سجد و مکرر
چون بسیار ایستاد و سخن نکرد و نخت نصر با نگهبانان دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید و چون نشستند باو گفت که ای دانیال چه سلام
سجد و مکرری دانیال گفت که من پروردگارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجد و غیره نکنم و اگر سجد و غیره نکنم
این علم را از من سلب میکنند و توازن من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجد نکردم نخت نصر گفت چون و تا بشرط خداست خود کردی از سر
و این شدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام و دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پایش در زمین بود و سرش با آسمان و بالای
بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پایش از مس و ساقهایش از آهن و پایش از سفال و تو نظر میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف
اجزای آن که ناگاه ملک از آسمان سگ بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آذرخه کرد و نحویکه همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس
و آهن و سفال بکند و بکند شد چنان تحلیل کردی که اگر من و انس همه جمع شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند و چنان تحلیل میکردی
که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده میکنند پس دیدی که آن سگ که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتب که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی
بغیر از آسمان و آن شگ پیوسته نمیدیدیدی نخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال
گفت که ای بت که دیدی مثال امتیاست که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمان
تو نقره مثال بادشاهی پست است بعد از تو و مس مثال امت روم است و آهن مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال مثال
روم است که دوزن بادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی بین و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن سگ
از آسمان آمد و بت را محو کرد و پس اشاره است برین که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و دین مایه و دیگر را خواهد
و حق تعالی پیوسته بے خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند لیب و جمع امتها و دینار چنانچه دیدی که آن سگ بزرگ
شد و تمام زمین را گرفت پس نخت نصر گفت چه پیکس بر من حق نیست و احسان مانند تو ندارد و من بخواهم ترا بر این نعمت جزا دهم اگر
ترا ببلاد خود برسانم گردانم و آن شهر را از برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باشی تا ترا اگر ای دارم پس دانیال فرمود
بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتی که مقدر ساخته است که آبادانی برگرداند و با تو بودن از
پس نخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و ایشان گفت که این مرد حکیم و دانایست که خدا بسیار از من نعمه را
که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت و امور شما و امور خود را باو گفتم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و

و اله و رسول بسوسه شما بیایید از جانب من و دیگر از جانب او اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ
 بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت نصر انحال را مشاهده کردند حیدر و نود بر دانیال و بسوسه او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود
 انحال خود را تابع این مرد گردانید و دشمنان ما گمان میکنند که تو از طریق عقل عاری شده که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر
 من استعانت بیهیچم برآی این مرد که از بنی اسرائیل است برآی اصلاح امر شما زیرا که پروردگار او را بر امور خیر مطلق مگذا
 ما برآی تو خدائی بیگیم که کفایت مهات تو بکنند و از دانیال منتتی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی
 خند و زنده ما عهد کردند و حیوانات بسیار برآی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش فرود مردم را دعوت کردند
 بعبادت آن بت و هر که سجد و نمیکرد او را در آن آتش می انداختند و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای
 بت پوشال و بوسین و میسوا و مرسوس بودند و ایشان منخلص و مومنان بودند پس ایشان را آوردند که سجد کنند بر آتش آن جنان گفتند
 این خدا نیست این چوب بے شعور است که مردم ساختند اگر خواهید سجد بکنیم برآی آن خدا بلکه این بت را آفریده است پس بستان
 ایشان را دور آتش انداختند و چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و
 شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش بخ شده است پس بسیار رسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سوال کرد و دانیال گفت
 این جوانان بر دین منند و خدا را می پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکیت که موکلت بر گردا
 ما خدا بخت ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را ببردن آوردند و از ایشان پرسید که آتش چگونه گذرانیدید
 یک خدا ما را آفریده بود تا امر و نبی بخوبی امشب گذرانید بودیم پس ایشان را گواهی داشت و دانیال ملحق گردانید تا آنکه حیال
 گذشت پس بخت نصر خواب دیگری دید از خواب اول هولناک تر و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی می بینم
 میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال درین ملک است نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد
 پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید و پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار
 سبزه را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای او مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت و خشیان و درنده گان زمین
 بودند و تو در آن درخت بنگر یعنی حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش می آمد آگاه ملک از آسمان فرود آمد و آهسته مانند بر
 در گردن خود آویخته بود و صدان در ملک دیگر که بدر می آمد و در آسماں ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که
 باین درخت آیا فرموده است که از بیخ بکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالاندا کرد و حق تعالی میفرماید
 بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس میدی که آن ملک آن برابر سر آن درخت زد که شکسته و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند
 را بکند و شدند و درندگان و خشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بے شاخ و برگ و خالی از
 گفت خواب من این بود اکنون بفرمائی که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت تو آن درختی و آنچه بر سر درخت دیدی
 دندان و اهل بیت تواند و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درنده گان و خشیان پس ملازمان و غلامان تواند و تو خدا را
 غضب آوردی بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو باین گفت ترا بتلا خواهد کرد و در بدن تو
 آتش خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست و

چون از لریہ فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا اورا بصورت عقاب مسح کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندانش دانیال را
 کہ امور سلطنت اورا تغییر نہ ہند تا برگردد بسوے ایشان و در آخر عمرش بصورت پشہ مسح شد و پرواز میکرد تا بجائہ خود آمد پس
 باز خدا اورا بصورت انسان کرد پس بآب غسل کرد و پلاسے چند پوشید و امر کرد مردم را کہ جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم
 بغیر خدا چیزے اگر نفع و ضرر بہمانیتوانست رسانید ویدرستے کہ ظاہر شد بر من از قدرت خدا در نفس من انچه دانستم بسبب آن خداے
 نیست بخیر خداے بنی اسرائیل پس ہر کہ متابعت من کند از من ست و من و او در حق سادی خواہیم بود و ہر کہ مخالفت من کند بشمشیر خود
 اورا منیرم تا خدا میان من و او حکم کند و شمارا اشب تا صبح ملت دادم و صبح ہمہ نیز دمن بیابند پس برگشت و داخل خانہ شد و در فرا
 خود نشست و در بہان ساعت خدا قبض روح او کرد و وہب گفت کہ من تمام این قصہ را از ابن عباس شنیدم و با دقطن راوندی روایت
 کردہ است کہ چون نخت نفروت شد مردم متابعت پس را کردند و طرفنا کہ شیاطین و جینان براسے حضرت سلیمان ساختہ بودند از مرد
 و با قوت کہ بیرون آورده بودند از دریا ہا کہ کشتی در آنہا مجبور غریق اند کرد و نخت نصر انہار البغیت گرفتہ بود از بیت المقدس و زمین باطل
 آورده بود و در باب آنہا مصلحت کرد با دانیال دانیال گفت این طرفنا ظاہر و مقدس اند و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساختہ است انہار کہ
 وسیلہ عبادت پروردگار او باشد پس انہار را بگشت خاک و غیر آن کثیف و نجس مکن کہ انہار را پروردگاری ہست کہ بزدی بجای
 برخواہ گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزاد کرد و آن پس رازن دانای بود کہ تربیت یافتہ دانیال بود ہر چند او را
 داد کہ پدر تو در ہر امر کیہ اورا حاضر میشد برانیال استغاثہ میکرد فائدہ پنجشید و ہر امر قیمی را ترکب شد تا آنکہ زمین از بساے
 گناہان او در درگاہ خدا نالہ و استغاثہ کرد پس روزے در عید گاہ خود بود ناگاہ دید کہ از آسمان دستی دراز گردید و بر دیوار سہ
 پس دست و قلم نا پید شد چون دانیال را طلبید و تفسیر ان کلمات را از سوال کرد پس بود کہ معنی کلمہ اول آنست کہ عقل ترا در ادوی تیسر بخند
 سبک بود و معنی کلمہ دوم آنست کہ وعدہ کردی کہ چون بادشاہ شوی نیکی کنی پس و فابوعدہ خود ذکر دی و معنی کلمہ سوم آنست کہ خدا
 بادشاہی عظیم تہو پدر تو دادہ بود و بہد یہاے خود آنہار را پرانگندہ کردی و مار و قیامت بادشاہی در سلسلہ تو خواہد بود گفت بعد از بر طرت
 شدن بادشاہی چہ خواہد بود پس بود کہ بعذاب خدا غضب خواہی بود پس خدا پشہ را فرستاد کہ بیک سولخ بینی اورفت و بغیر سرشش
 و او را آزار میکرد و محبوب ترین مردم نزد او کسے بود کہ گرزے بر سر او بزند و چل شب بر انجال بود تا بجنم دہل شد مولف کہ
 این قصہ کہ بروایت وہب منقول است از طریق عامہ است و محل ثوق اعتماد است و ظاہر ا حدیث معتبرہ آنست کہ نخت نصر سلمان نشد و چو
 ابن بابویہ و قطن راوندی نقل کردہ بودند مانیہ نقل کردیم و در توحید مفضل ایماے ہست بمسح شدن نخت نصر اما میرا
 از ابن عباس منقول است کہ روزے غریز علیہ السلام مناجات کرد کہ پروردگار اس در ہمہ امور تو و احکام تو نظر کردم و
 از اہل عدالت را در ہم یافتہ یک چیز مانده است کہ عقل من در ان حیران است و آن امر آنست کہ غضب میکنی بر جاحے و عذاب را
 بر ہمہ میفرستی و در میان ایشان اطفال بیکناہ ہستند پس خدا فرمود اورا کہ بچہا بیرون رو و چون بیرون رفت و گری ہوا
 او شدت کرد در سایہ درختے قرار گرفت و خوابید و مورچہ اورا گزید پس در خشم شد و پا بر زمین الیہ و مورچہ بسیارے را کشت
 و این مثلست کہ خدا براسے او زد پس وحی باور رسید کہ ای غریز چون جاحقی استحق عذاب من میشوند و حقے مقدر میکنم
 اب را بر ایشان کہ اہل اطفال متغضی شدہ باشند پس اطفال باہل خود میسزند و آنہا بعذاب من ہلاک میشوند و بسنج از

صا دق علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبرے بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید کہ اورا رسیا سیگفتند پس وحی کرد لبسوے او کہ بگو بر بنی اسرائیل کہ کدام شهرت کہ من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در آن کستم و از هر درخت بیکانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد و بجایه و زخمان خوش میوه و زخمت خروبو و آن شهر روید چون ارباب این را نقل کردند بنی اسرائیل خندیدند و استهز کردند پس شکایت ایشان را بجد اکر دحق تعالی وحی کرد لبسوے او کہ بگو بایشان کہ آن شهر بیت المقدس است و آن و زخمان بنی اسرائیل اند کہ دور کرده بودند از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و فاسدانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان و در میان شهر ایشان کے را که خونهای ایشان را بریزد و الهامے ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند هم نکمم برگزید ایشان و اگر دما کنند و ماے ایشان را مستجاب نکر دهم پس صد سال خراب خواهم کرد شهر ماے ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد چون ارباب علیه الصلوٰۃ والسلام وحی حق تعالی را بایشان نقل کرد علما بجنس آمدند و گفتند یا رسول الله کناه ما چیت و ما علمای ایشان را نکر دیم پس بار دیگر درین مناجات کن بار پروردگار خود پس هفت روز روزه داشت و وحی باد نزد سید پس افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت پس وزبست و یکم حق تعالی با و وحی کرد کہ برگرد از آنچه اراده کرده آیا میخواهی شفاعت کنی در امریکه قضای حتمی من در آن تعلق گرفته است اگر دیگر درین باب سخن میگوئی رویت را بعقب بر میگردد و دهم پس حق تعالی وحی کرد لبسوے او کہ بگو بایشان کہ گناه شما آنست کہ گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و بایشان گردانید پس بخت نصر لبسوے ارباب فرستاد کہ شنیدم کہ تراز جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی و از آنچه من نسبت بایشان کردم و فائده نم بخشید ایشان را اگر خواهی نزد من باشی با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگورے و دلخیمے بر اے نوشته خود برداشت و بر روایت دیگر آب انگورے و سیر و بیرون رفت و چون بحد آنکه چشم کار کند از شهر دور رفت رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد و اول مضمونیکه خدا از زنده کرد دید ماے او بود پس با و گفتند کہ چند وقت کہ درین مکان کشت کردی گفت یکروز چون نظر کرد دید کہ آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت بایستے از روز گفتند بلکه صد سال است کہ درین مکان مانده پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی آنچه در آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بر از گوش خود کہ چگونه بوسیده و از هم پاشیده است پس در نظر اوحی تعالی استخوانهاے بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بروی استخوانها کشید و چون درست ایستاد گفت میدانم کہ خدا بر همه چیز قادر است و سر مود کہ بر اے این بخت نصر را باین نام سمی کردند کہ بشیر گاک پرورش یافته بود و بخت نام آن بود و نصر اسم صاحب آن گاک بود و بخت نصر گریے بود و خفته ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با شش صد هزار علم و گردانچه کرد و کبند معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است کہ چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و درین روز مسجد سلیمان را در اطراف فارس سوزانیدند و کبند ماے معتبر منقول کہ ابن کوا بحضرت امیر المومنین علیه السلام عرض کرد کہ از تو روایت میکنند کہ گفته کہ فرزندے بوده است کہ از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمیکنم حضرت فرمود کہ چون غریز خانه بیرون شد زلزل عالم بود و در همان ماه زایید و در آن وقت عمر غریز پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد

وادیم از قسم دانه و چنین نجات میدهم مومنان را از عسمر هرگاه بپناه باین کلمه بیاید و ند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق
 منقول است و درجای دیگر فرموده است **وَإِنْ يُونُسَ لِنَ الْيُسْلِينِ** و بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود اذ **أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ**
الْمَشْحُونِ در وقتیکه مرغیت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم قساصه فکان من المذ حَضِیْتُ پس
 قرصه و با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرصه باسم او بیرون آمد **فَالْتَمَتَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مَلِیْمٌ**
 پس فرو برد و او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فلوکاته کان من السَّحَابِیْنِ لِلْبَيْتِ فَبَطِنَهُ إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ پس
 اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی هراینه میبازد و شکم ماهی تار و زیکه زنده شوند مردم در قیامت **فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ**
وَهُوَ سَقِیْمٌ پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرای که در آن درختی و گیاهی نبود حال آنکه او بیار بود و گفته اند بدش مانند بدن
 اطفال شده بود و در بنگامیکه از او در متولد میشد و **أَنْتَبَهْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةٌ مِنْ یَقِطِیْنِ** و رویا ندیم بر او و درختی از کد و کبر و
 سایه افکند و از سکنه آن **إِلَى مَائَةِ أَلْفٍ أَوْ یُبْدِلُهَا** و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نبوی که از بلا و مصلحت
 و بعضی گفته اند او بنی و ادست یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیار
 که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند که بت هزار بود و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی
 گفته اند که هشتاد هزار بود **فَأَمْتَعْنَاهُ إِلَى حَبْنِ** پس ایمان آوردند ایشان پس بر خور و گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان و درجای
 دیگر فرموده است **وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ ضَاوَى وَهُوَ مَكْظُومٌ** و صاحب ماهی یعنی یونس
 در وقتیکه مذکور در شکم ماهی حال آنکه مجبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود و **وَلَا إِنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبْذَ بِالْعَرَاءِ**
وَهُوَ مَذْمُومٌ اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نمستی از پروردگار تو بر آید میسر افتاد و در بیان غالی و او مل ملامت قد
 بود **وَلَا جُنَاحَ لَكَ رَبُّهُ فَعَلَهُ مِنَ الصَّاحِبِ** پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صامان و شایستگیان و بسند حسن از حضرت
 صادق علیه الصلوٰه و السلام منقول است که حق تعالی روزی که عذاب را از قومے بعد از ظهور آنرا آن گمرازه قوم یونس و یونس ایشان را
 بنزدان با سلام و ابا می نمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند و در بیان ایشان دو نفر بودند یکی عابد که او را تو خا میگفتند
 و دیگر عالم که او را روبیل میگفتند و عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین کن بر ایشان زیرا که خدا
 و عاے قرار دیکند و امانت خود را بدست خود یا با کسی بدهد پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد خدا وحی فرستاد و بسوی
 او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان و در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس
 با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس چون روز نزول عذاب شد عالم بایشان گفت که فرستاد
 و سفاقت کنید بسوی خدا شاید که بر شما حسه کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فرستادیم بیرون رفتیم بسوی بیابان
 و فرزندان را از زمان جدا کردیم و میان شما و عا و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی پیدا کرد و گریه کنسید
 و عا کنسید پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و گریه و ناله و تضرع بسیار کردند پس خدا قسم کرد بر ایشان عذاب را
 از ایشان گردانید پس از آنکه به ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسید و در متفرق گردانید بر کوهها پس یونس
 آمد که بیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که ذراعت کنندگان در زمین خود ذراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه

شاید آنکه یونس را پیش از این آفتاب غرق و در گنجینه دریای نرس برایشان نفرین کرد و دعا سے او تجاب شد و عذاب برایشان نازل شد پس
 ایشان چون مشاهده نمودند که او را پس از عذاب رسیده و خداوند سبحان را در عذاب ایشان گردانید و بر کوهها متفرق کرد
 اکنون ایشان در طلب یونس آمدند و ایمان پیدا کردند پس یونس و غنچه بشد و غنچه پاکفت تا بکنار دریایس نگاه کشتی
 دید که بر باره رود آمده اند و در کشتی رسید پس یونس سوال کرد: اورا و غنچه کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند
 کشتی بمیان دریا رسید من ندانم این غنچه فرستاده که را کشتی را ببرد چون یونس آنجا رسید و در کشتی آمد
 پس ای نیز گردید و بجانب عقب کشتی آمد و دامن خود را کشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهکار کسی در میان ما هست
 بهایه دید که آن کیت چون قوعه انداختند باسم حضرت یونس برآمد پس اورا بدان ای انداختند و مای در میان آب
 رفت و بعضی از علماء یهود از حضرت امیرالمومنین سوال کرد که کدام زندانست که با صاحبش باطراف زمین گردید و فرمود
 که آن مایست که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد
 و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بفرزین رفت تا بقارون رسید و میان آنحضرت
 و قارون آن غمسان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد و طلعه را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا
 عذاب را از او بردارد پس یونس ندا کرد و مظلومات در بالا الله الا انت سبحانک الی کنت من الظالمین پس ندا دعا سے اورا استجاب
 گردانید و امر کرد مای را که اورا بسائل دریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کردی برآید او
 رویانید که برآید سایه انگند که حرارت آفتاب با وضو سازد پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت و درخت و چون آفتاب بر
 برنش تابید جزین کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بزیاده از حد بنزد من و از الم کی ساعت جز میکنی برآید
 خود یونس گفت پروردگارا عذو کن و از خطا من و گذر پس خدا صحت بدن او را با و برگردانید و برگشت بسوے قوم خود
 و همه باو ایمان آوردند و مدت کمیت یونس در شکم مای نه ساعت بود و برآیت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مدت
 کمیت آنحضرت و شکم مای سه روز بود پس چون ندا کرد در تاریکی شکم مای و تاریکی دیا و تاریکی نگفت که لا اله الا انت سبحانک
 الی کنت من الظالمین خدا دعا سے او را استجاب گردانید و مای را بسائل گزاشت و حق تعالی درخت کردی برای او
 رویانید که آنرا سے یکید مانند شیر از ایشان و در سایه آن بسر برآید و دعا سے برنش جبهه ریخت بود پس یونس تسبیح خدا میگفت
 و ذکر خدا میکرد و شب و روز ای چون قوت یافت و برنش حکم شد خدا کرے را فرستاد و که ریشه و رخت که در او خورده و آن درخت
 خشک شد پس این حال بدیدستار بسیار گران آمد و محمد زانی شد پس خدا وحی فرستاد و بسوے او که ای یونس چه پدا
 نمودی که یونس شکر پروردگارا را در درختی که من نفع بخشیدم تسلط گردانیدی بران گری را که آنرا خشک کرد حق تعالی فرمود
 که ای یونس آیا اندیشه نگذاشتی و درختی که خورده و شکر بودی و آب نداده بودی و اعتنائی ایشان آن نداشتی که جز
 خشک شد حال آنکه از آن مستغنی تره بوزی و اندوهناک میشوید پس دعا سے او را استجاب گردانید و از آنجا که در میان ایشان
 مای شورید و رخت که اهل نبوی ایمان آوردند و بر نیز گزاشتند و دعا سے او را استجاب گردانید و از آنجا که در میان ایشان
 و چون نزدیک شهر نبوی رسید شرم کرد که داخل شود پس استبانهی رسید و گفت بروند آن اهل نبوی که انیک یونس

آمده است شبان شب دروغ میگوئی آیا فرموده نبی شوی که این دعوی میکنی یونس مرد را غرق شد و رفت پس یونس گفت که این گویند تو گویا میدهد که من یونسم چون گویند یونس آمد و شهادت داد که او یونس است راعی گویند را برداشت و بسوس قوم خود شتافت و چون در میان قوم خود را کرد که یونس آمده است خواهند که او را بزنند شبان گفت که من گویا دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گویند گویا میدهد که یونس آمده است پس گویند یونس آمد و گویا داد که او را است میگوید و خدا یونس را بسوس شتاب بر گردانیده است پس قوم یونس بجانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شد کردند و با و ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا احباب است مقید ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و حدیث دیگر منقول است که چون خدا یونس را تکلیف شد بدین که خبر بد قوم خود را بخلالت آنکه بیشتر خبر داد بود و او را بخود گذاشت او گمان برد و خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را زنده فرمود که جبرئیل است ثنا کرد و عذاب قوم یونس و ختم نمود و یونس استثنای ایشان بود و بسوس حسن امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث منقول است که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مشاجرات پروردگار خود میگفت یا الله یا الله لا یجیب الی نفسی طایفه عظیم ابی ایمنی خداوند نام ایمنی نفس خود را یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت که یا رسول الله تو نیز چنین میگوئی فرمود که چگونه این با ششم و حال آنکه حق تعالی یونس بن مینار را یک چشم زدن خود گذاشت و از و صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث سنن دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت عاصم بن علی علیه السلام پرسید که چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزد یک سال ایشان رسیده بود و با مشاس و دیگر این کار نکرد و فرمود که زیرا که در علم الهی گذشته بود که از ایشان بر طاعت خواهم که بر اس قوی ایشان این امر را یونس خبر داد و بر اس آنکه میخواست که او را فارغ گردانند بر اس بندگی خود و در شکاهی پس مستوجب ثواب و کرامت نه آورده و در حدیث موثق از آنحضرت علیه السلام منقول است که فرمود که خدا را و نگارد عذاب را از اگر دست که بر ایشان نازل شد و باشد عذاب مگر قوم یونس پرسیدند که آیا نزدیک بپس ایشان رسیده بود و فرمود که بله آنقدر نزدیک ایشان رسیده بود که دست بآن میترا افتند رسانید پرسیدند که پس چرا خدا از نزدیک ایشان عذاب را نگاه داشت و یک دفعه ایشان را خبر نفرستاد چنانچه بر مشاس و دیگر فرستاد و فرمود زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان قوی خواهند کرد و عذاب از ایشان بر خواهد گردانید این علما را بر کمره عالم بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون حج رفت بر کوهستان رو نما شد و میگفت کبیرک کشف الیک رب العظام کبیرک یعنی بزرگ تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرد و ام اسی بر طاعت گشته شما داشت تمام و در حدیث معتبر از حضرت ام محمد باقر علیه السلام منقول است که او را اسی که بر اس از قریه نزد حضرت یونس بود و بعد از آن از بزرگ حضرت یونس علیه السلام فرموده بودند و در وقتیکه با آن جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا افتاد و پس به مرتبه فرستادند به رتبه با یونس بیرون آمد پس چون یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی و آن نشود دست پس خود را بدان اسی انداخت و بسوس معتبر از ابن ابی نعیر منقول است که روزی حضرت عاصم بن علی علیه السلام فرمود که یونس را در شکم ماهی بود و فرمود که یونس را در شکم ماهی بود و فرمود که یونس را در شکم ماهی بود و فرمود که یونس را در شکم ماهی بود یعنی پروردگار را را بخود نگذاشت یک چشم زدن هرگز و نه کمتر از یک چشم زدن و نه بیشتر چون این را گفت آب وید هاش از اطراف

ایش بارکش رحمت پس و گردانید بسوے سن و نرسد مود که ای پسرابی یغفور خدا یونس اکثر از یک چشم زدن بخود گذاشت و از آن
 ترک او بیخود آمد که اگر بر آن حال میسر و موجب نقص عظیم بود و در مرتبه او و آن با یو یه رحمة الله گفته است که یونس را بر اے آن یونس
 گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت پس در دو گار خود انس گرفت و چون بسوے قوم برگشت مونس ایشان گردید
 و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد
 و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس علیه السلام تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد و چنانچه شرط قبول بود و بسند
 معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود مصیبت بسیار مشاهده نمود و نصایح
 او فایده نداشت غصبتناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید با جماعتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق
 کند پس یونس علیه السلام گفت این ماهی مرا بخوابد مرا بدریا انگیزد و اهل کشتی مضائقه میکردند که تو بهترین ماهی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرصه
 قرار دادند و سه مرتبه انگیزند و هر سه مرتبه باسم یونس علیه السلام بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا انگیزند و ماهی فرود برد آنحضرت را
 پس حق تعالی وحی نمود بسوے ماهی که من یونس را روزی تو نگه میدارم استخوان او را شکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریا گردانید
 یونس مذکر خدا را و تا یکبار کال الله انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی رسید بدریا نیکو کاران
 در آن دریا بودند قارون صدای شنید که پیشتر شنیده بود پس گفت بلکه که موکل بود و باد که این چه صداست آن ملک گفت
 که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت
 ای یونس بارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست و گفت که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی
 نمود بسوے ملکه که موکل بود بقارون که تخفیف ده غدا برایت پس یونس را بر سر برافراشت و بر خویشان خود و بر وایت دیگر فرمود
 که برادر از غدا برادر بقیه ایام دنیا بر اے رفت او بر خویشان خود پس حضرت صادق علیه الصلوة والسلام فرمود که حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که منرا و انیت که کسے بگوید که من از جنت رفتن آسمان بخدا بنزدیک بودم که بدریافت
 زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکیت و خدا را با آسمان بر دو که عجائب آسمانها بمن بناید و یونس را بدریا با گردانید که غرائب دریا را با
 بناید و بسند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام فرمود که دیدم در بعضی از کتابها که امیر المومنین
 علیه السلام که حضرت رسول را خبر داد از جبرئیل که خدا ببعوث گردانید یونس بن ماریا بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او
 گذشته بود و مردمی بسیار تندخو بود و چندان حرص و کینه داشت و ماراے اولیت بقومش کم بود و تاب حل بار اے گلزن پیغمبر
 نداشت و تن در نمیداد بر دواستن با بنوت و دوری انگیزد آنرا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی سال
 در میان قوم خود ماند و ایشان را با ایمان خدا و تصدیق پیغمبر و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند با او متابعت او نکردند از
 قوم او بگردید و مرد که اسم بکے رسول بود و اسم دیگرے تنوفا و روبیل از خانه آواره علم و پیغمبرے و حکمت بود و چنانچه
 قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او ببعوث گردد و پیغمبرے و تنوفا و روبیل العتل عابرا بهرے بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی
 خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوشتخوار بود و آن شاش میکرد و تنوفا بهیرم بر سر خود میگرفت و بشهری آورد
 و میفرودخت و از کسب خود بخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوفا بود بحجت علم و حکمت و بحجت قدیم او پس

چون یونس دید که قوم او اجابت او نمینمایند و ایمان باو نماند و تشنگ شد و در نفس خود مبر و جبر یافت پس بر پروردگار
خود شکایت اینحال کرد و در میان شکایتها گفت پروردگار مرا بسوخت گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی سال بودم و در مدت نهمی سال
در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوخت ایمان بتو و تصدیق بر رسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس
مکذیب گردیدند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبر من را و استخفاف نمودند بر سالتهای من و مرا تمید و وعید میکنند و میترسم
که مرا بکشند پس عذاب خود بر ایشان بفرست که ایشان گردیده اند که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوخت او که در میان
ایشان زنان عالمه و اطفال نابالغ و مردان پیر و زمان ضعیف و ضعیفان کم عقل بهتند و منم خداوند حکم کننده عادل و پشیمان گرفته است
رحمت من بر غضب من و عذاب میکنم خود را و انگاه بزرگان قوم تو دای یونس ایشان بندگان من و آفریده ما و خلق کرد ما
نشد و در شهرهای من و در زمینی خوار شد و میخواهم که تانی و رفیق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکنم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان بسوخت
گردانیده ام که ما را نگاهداران ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت با ایشان بسبب خویشی که با ایشان داری تانی و مدارا کنی با ایشان بر ما
راست پیغمبری و مبر کنی بر ما و ایشان بسبب بردباری رسالت و از بر ما و ایشان مانند طیب ما و اکنسند و انا باشی نسبت به ما
پس توفندی کردی و بادل ایشان بدارا ساختی و طبع یقینیه ان و شفقتهای ایشان با این کرده سلوک نکردی اکنون که سبوت گم گردید
و خلقت تنگ شده است بآمال عذاب از بر ما و ایشان را طبعی بنده من نوح از تو مبرش زیاد بود بر قوم خود و محبتش با ایشان
نیکوتر تانی و مبرش بیشتر بود و عذرش تمام تر بود پس من غضب کردم از بر ما و او در وقتیکه او غضب کرد از بر ما و قوم و مستجاب
کردم دعا را و در وقتیکه که مرا خواند یونس گفت پروردگار من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از بر ما و آنکه مخالفت تو میکنند
و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتیکه که معصیت تو کردند پس بفرست تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مستفقد
ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان درین مدت کافر شدند و بتو مکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را
بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نماندند و در نفس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاد از صد هزار کس اند از خلق من و
آبادان میکنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسانند و دوست میدارم که با ایشان تانی و مدارا کنم از بر ما و آنچه
پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر نسبت و تو پیغمبر مرسله و من پروردگار حکیم
و علم من با احوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علمهای من عینیه که نزد من است و کس نمیتواند از انبیا اند و علم تو نظر ظاهر احوال
ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبر من نداری ای یونس من دعا را مستجاب کردم و حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد
بر ایشان و این مستجاب شدن دعا را تو باعث زیادت و بهره تو نخواهد بود و از توبه من و از بر ما و درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود
و عذاب بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد
پس یونس علیه الصلوٰه و السلام بسیار شاد شد و دلگشاد شد و دانست که عاقبت این چه خواهد بود پس نیز و تنوخواه عابد آمد و خبر
داد و او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان
نازل خواهد شد تنوخواه گفت چرا ایشان را خبری کنی بگذار و در کفر و معصیت خود که عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود پس گفت بیاییم
بجز در و سیل و با و مشوره میکنم زیرا که او مرد عالم و دانا نیست و از خانه آباد پیغمبر است و چون خبر در و سیل فرستند یونس

گفت ای یونس! خدا را خبر داده است که در چهارشنبه ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد و بعد از طلوع آفتاب
 احوال به سلامت میدانی بدو هم ایشان را خبر کنم و یویل گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نمابوسه پروردگار خود و شفاعت کن
 بر اے ایشان مانند شفاعت پیغمبر بر دبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سوال کن که عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بے نیابت
 از عذاب ایشان و دوست میدارد نمی دمدار را ببنده گان خود را و این از بر اے تو نافع ترست و سبب یابی قریب و منزلت تو
 میگردد و درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده و دیده از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن تا منی و مدارا
 کن پس تنوفا گفت دای بر تو ای رسول این چه مصلحت است که بر اے یونس دیده که شفاعت ایشان بکنند بعد از آنکه کافر شدند
 بخداوند و انکار پیغمبری او کردند و از خانها سر خود جدا کردند و خواسته که او را سنگسار کنند و یویل با تنوفا گفت که سبک
 باش که تو بدو مایه ای هستی و تر علی نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را بپاک خواهد کرد
 یا بعضی را یونس گفت که بپاک خواهد کرد و من چنین طلب سعیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بدو و شفاعت ایشان
 بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند و یویل گفت که ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده
 نمایند تو به کفایت لبوسه خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند
 بعد از آنکه تو خبر دادی باشی ایشان را در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا در و محکوم دانند پس تنوفا گفت و اے
 بر تو ای رسول سخن عظیم بی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میداد که خدا لبوسه او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو
 این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او بدو که علی توجیه شد و یویل گفت که ای تنوفا اے تو
 ضعیف است پس باز روی کرد یونس و گفت برگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه بپاک شوند و شهر اے ایشان خراب شود و آیات
 چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو بر طرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بردست تو
 حد هزار کس بپاک شده خواهند بود پس یونس وصیت و نصیحت رسول را قبول نفرمود و با تنوفا از شهر دور شدند و یونس برگشت و خبر داد قوم خود را
 که حق تعالی در و چهارشنبه بیان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد و بعد از طلوع آفتاب پس رو کردند قول او را و کذب او کردند و او را
 از شهر خود بیرون کردند و نبشت و امانت پس یونس تنوفا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و یویل در میان قوم خود
 ماند و چون اول ماه شوال شد و یویل بر کوه بلندی بالا رفت و آواز بلند قوم خود را ندان کرد و گفت شوم رسول و شفق و مهربانم بر شما و اینک ماه
 شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا لبوسه او وحی کرده است که عذاب بر شما در و چهارشنبه وسط این ماه
 بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا غلظت نمیکند و عده خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بر سر
 آورد و یقین کردند و نزل عذاب را بدیدند بجانب یویل و گفتند توجیه مصلحت میدانی از بر اے ما ای رسول زیرا که تویی مرد دانا و حکیم و پیوسته
 ترا چنین میدانستیم که نسبت بهما شفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت مازد یونس کرده بودی پس آنچه را اے است بفرمانا بآن عمل
 کنیم رسول گفت ر اے من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که در و عده نزل عذاب است طالع کرد و زنان و اطفال شیر خواره
 و غیره خواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در و امنه کوه باز دارید و اطفال را در میان دیبا و راهها سیلاب میدارید و اطفال حیوانات را
 از مادران جدا کنید و اینها هم پیش از طلوع آفتاب باشند پس چون رسید که با و رز و اے از جانب مشرق اید فرود و بزرگ

همه صد اگیره ذواله و استغاثه بلند کنسید و تضرع کنید بسوسه خدا و توبه و استغفار کنید و سر را بجانب آسمان بلند کنید و بگوید پروردگار کستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوسه تو از گنجان خود و اگر نیا مزی ما را درسم نکنی بر ما هر آینه از زیاکاران و سخط شده گان خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و جسم کن برای ای رحم کننده زین رحم کنندگان و شمار اهل بهم رسد از گریه ذواله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر عذاب از شمار بر ملت شود پس راسه بر تنقش شد بر آنچه ربوب ایشانیان را آن امر کرد و چون روز سوم و شد رویل از شهر بیرون رفت بموتی که صدای ایشانیان راسه شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود پس چون صبح طلع شد آنچه ربوبیل فسر موده بود بیل آورد و چون آفتاب طلوع کرد با دزد و تبه بسیار تندی که صدای عظیمی داشت و زیاده و چون آن با دزدان همه یکبار صد اگیره ذواله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال براسه طلب ما و این خود میگرفتند و اولاد و حیوانات براسه طلب شیر مادران ناله میکردند و حیوانات براسه آب و علف فریاد میکردند و یونس و تنو خا صدای گریه و ناله ایشانیان را می شنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان عظیم تر گردان و ربوب ایشانیان را می شنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول وقت ظهر شد و در آسمان کثوفه شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحمت کرد و بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعاای ایشانیان را مستجاب و توبه ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوسه اسرافیل که بروا بسوسه قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه ها و مهربان بر بنده های خود و قبول یتیم توبه بنده با که ایشان گرد از گنجان خود و بنده و رسول من یونس از من سوال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بونا کردن بوعده خود و نابودیه کردم و عذاب فرستادم و یونس شط مگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت که عذاب بر ایشان بفرست پس برو بترتیب و عذاب من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگار عذاب توبه و شهادت ایشانیان رسیده است و نزدیکیست که ایشان را هلاک کند و ما من میرسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فسر مود که من ملائکه را امر کرده ام که باز دارند عذاب را بر سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بکشان بکوهها که در ناحیه محاذی چشمها و سیلماست و ذیل گردان باین عذاب کوهها که سر کشی میکنند بر کوهها که دیگر و آنهارا ذیل گردان و نرم گردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را کشود و عذاب را از ایشان گردانید و زود بر کوهها که خدا فسر مود بود و آن کوههاست که و ناحیه موصل است پس آن کوه باجه آهن شدند تا روز قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها برآمدند و بختها را خود برگشتند و زنان و فسر زندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز شنبه شد یونس و تنو خا صدای ایشانیان را شنیدند و جزم دادند که عذاب بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده اند و دیدند که هنرم کنان و شبانان است آیند و اهل شهر بحال هستند چون یونس به تنو خا گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است و قوم مرا در ونگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان بروی و غرضت نخواهد بود پس یونس از همه جا غضبناک و رخت بنا جیه دریا بنجوه که کس او را نشناسد و در صندر بود

از آنکہ احدی از قوم او ندیدند او را و او را کذاب گویند و تنوفا بشر برگشت پس روبیل باو گفت که ای تنوفا
 کدام ای صواب تر و بتا بعت من را و از تر بودی من یا ای تنوفا گفت بلکه ای صواب تر بود و آنچه تو بان
 ایشده کردی ای صواب و علم بود و من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود و
 اما آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خداے تو عطا فرموده است از مکت با تو بے ہنرست از زہد و
 عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبہ متوجہ ساحل ریا شد و
 ہفت روز در میان در زیر درخت کدو بود و ہفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان با دایمان آوردند و تصدیق
 او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است کہ چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند و بر ایشان نفرین
 کرد و خدا وعدہ نمود کہ عذاب بر ایشان نازل گردد و روز اول روانے ایشان زدند و در روز دوم روانے ایشان سیاہ شد
 و عذاب نزدیک سرا ایشان رسید کہ نیزانے ایشان بان میر رسید پس جدا کردند و زنندان را از مادران و فرزندان
 حیوانات را از مادران ایشان و چاس و جامہاے پشمینہ پوشیدند و ریاہنا در گردنہاے خود کردند و خاکستر بر سرہاے خود
 ریختند و ہر یک صدانالہ بدرگاہ پروردگار خود کشیدند و گفتند ایمان آوردیم بخداے یونس پس خدا عذاب را از ایشان
 گردانید بسوے کوہ ساوچون روز دیگر صبح شد یونس را لکمان این بود کہ ایشان ہلاک شدہ اند چون دید کہ ایشان در غمت اند
 و غضب شد و در بار رفت و در کشتی سوار شد و دو نفر دیگر و آن کشتی بودند و چون کشتی بیان دربار رسید مضطرب شد پس
 کشتی بان گفت کہ گر غمت باید درین کشتی باشد یونس گفت منم آن گر غمت کہ از آقاے خود گر غمت ام پس بر غمت کہ خود را
 بر یا اندازد و چون دید کہ ماہی عظیمی دامن کشادہ است ترسید و آن دو مرد دیگر باو پیسیدند و گفتند ما دو مرد
 دیگر ہستیم شاید کہ سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعہ انگذند و باسم یونس بیرون آمد پس سنت
 چنان جاری شد کہ ہر گاہ سهام قرعہ سہ تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدربار انگذند و ماہی اورا فرود برد و ہفت
 روز او را در دربار گردانید تا آنکہ داخل دریاہے سجور شد و قارون را در اینجا عذاب میکردند پس قارون صدای
 ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکہ کہ او را عذاب میکرد کہ این صدای کیست ملک گفت صدای یونس است کہ او را در
 شکم ماہی حبس کردہ است پس قارون گفت کہ رخصت میدہی کہ من با تو من گویم ملک او را رخصت داد پس پرسید
 کہ ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقارطت نمود پس قارون گریست و پرسید کہ مارون چه شد یونس گفت او نیز رملت نمود
 پس بسیار گریست و جبرع نمود پس خدا وحی نمود بسوے ملکہ کہ موکل او بود کہ عذاب را از او بردارد بقیہ ایام دنیا براے
 رشتے کہ بر خویشان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیہ الصلوٰۃ والسلام منقول است کہ چون حق تعالی یونس را ام
 کرد کہ جزو ہر قوم خود را بعذاب آئمی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدائی انگذند میان زنان و فرزندان و حیوانات و آواز
 ایشان بفریاد و زوالہ و گریہ بدرگاہ خدا بلند گردید پس خدا عذاب را از ایشان برگرفت و یونس غضبناک بسوے دیار رفت
 پس ماہی او را فرود برد و سہ روز در شکم ماہی ماند و او را بہفت دریا گردانید و چون از شکم ماہی بیرون آمد پوست و مولیش
 رفته بود پس خدا درخت کدوے براے او رویانید کہ براو سایہ انگذند و چون بدنش قوت یافت درخت کدو و شتر

کہو در خشکیدن پس یونس گفت پروردگار را درختی که بر من سایه میکرد و خشکید حق تعالی دمی نمود و باو که ای یونس جسوع
 میکنی برائے درختی که ترا سایه میکرد و جسوع میکنی برائے زیادہ از صد ہزار کس کہ عذاب بر ایشان نازل شود مولف
 گوید کہ جمع کردن میان احادیث مختلفہ کہ در مدت کم آنحضرت در شکم مہیہ واقع شدہ است مشکل است و شاید بعضی موافق
 روایات عامہ بر وجہ تفسیر وارد شدہ باشد و اما قطعاً یونس ترک اوسے و مکر وہے بود زیرا کہ چون خدا آنحضرت را مخلص نمود کہ
 ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعدہ فرمود کہ عذاب بر ایشان نازل نخواہد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود کہ بمیان
 قوم خود بیاید بدون آنکہ بار دیگر مامور شود و چون اولی نسبت باو آن بود کہ با وجود بدیہائے قوم بایشان در مقام شفقت باشد
 و از برائے ایشان شفاعت کند و منتظر امر آسمانی باشد و رباب قوم خود ذکر حق تعالی اورا نادید نمود و ضمن تادیب مرتبہ آنحضرت را
 عظیم گردانید و عجائب دربار ارباب نمود و آنرا بمنزلہ سواجی از برائے او گردانید و غضب او بر قوم و بدیہائے ایشان بود نہ بر
 جناب مقدس آسمانی و گمان برد کہ خدا بر اذیتانگ نخواہد بود از حیثیت نہایت و توفیق و اعتماد بر لطف پروردگار خود و وجود دیگر
 در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شدہ و ابو حمزہ ثمالی روایت کردہ است کہ روزے عبد اللہ پسر عمر بن عبد المطلب حضرت امام زین العابدین
 آمد و گفت توئی کہ میگوئی کہ یونس را برای این در شکم مہی انداختند کہ ولایت جدم امیر المومنین را بر او عرض کردند و او توقع کرد
 آنحضرت فرمود کہ بلے من گفتہ ام مادرت بغیرائے تو نشیند عبد اللہ گفت اگر راست میگوئی علامتے برستی گفتا خود بنما
 پس حضرت نسر مودعصابہ بردید مے او دوعصابہ بردیدہ من بند نہ و بعد از ساعتی فرمود کہ چشممے خود را بکشاید چون دید
 خود را کشودیم خود را در کنار دیوے دیدیم کہ موجالش بلند شدہ بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن است حضرت
 فرمود کہ اضطراب کن کہ الحال علامتے است گوئی خود را بینایم پس نسر مود کہ ای مہی ناگاہ مہی سراز دریا بیرون آورد و ہند
 کوہ عظیم دیگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت نسر مود کہ تو کیستی گفت من مہی یونس امی سید من فرمود کہ مار جزدہ کہ قصہ
 یونس چگونہ بود مہی گفت کہ ای سید من حق تعالی پیچ پنجرے را بسوخت و گردانیدہ است از آدم تا جود محمد گرا کہ ولایت شما اہل
 بیت را بر او عرض کرد پس ہر کہ قبول کرد سالم ماند و ہر کہ ابا کرد مبتلا گردید تا آنکہ حق تعالی یونس را پیچ پنجرے بسوخت گردانید پس حق تعالی
 دمی نمود و باو کہ ای یونس قبول کن ولایت امیر المومنین را و آنکہ را شدان از صلب او را با سخنان دیگر کہ باو وحی نمود یونس گفت چگونہ اختیار
 کنم ولایت کسی را کہ او را ندیدم و نمی شناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن کہ یونس را فرد برم و استخوان او را ہست
 نکنم پس چہ روز و شکم من ماند و او را میگردانیدم در دریا و در تار یکبارہ او را میگردانیدم کہ لا الہ الا انت سبحانک انی کنت
 مِنَ الظالمین قبول کردم ولایت امیر المومنین را و آنکہ را شدین از نسر زندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما
 امر کرد مرا پروردگار من کہ او را انداختم و بسا مل در با پس حضرت امام زین العابدین فرمود کہ برگرد ای مہی بسوے
 ۱۰ و آب از موج قسرا گرفت مولف گوید کہ ممکن است کہ حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت بانیا بر سبیل
 نفع مودہ باشد کہ ترکش موجب گناہ باشد یا آنکہ قبول کردہ باشند ہمہ و بعضی از روی اہتمام قبول کردہ باشند و اللہ اعلم
 طوسی در مصلح ذکر کردہ است کہ در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم مہی بیرون آورد و این مخالفت بعضی از احادیث
 است و در حدیث متبر از حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام منقول است کہ داؤد پیچہر شایات کرد کہ پروردگار قرین من در بہشت

نظیر من در منزل لعل من و رانجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متعالیه السلام پدر یوس فرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که زیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدین اورفتند چون بجائے اور رسیدند خانه دیدند که از لیث خراساخته بود و چمن و حوال او پرسیدند گفتند که در بازار است چون بازار آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هنیرم کثافت چون در آن بازار محول او سوال کردند گفتند الحال سے آید پس نشنیدند با تظار قدوم او ناگاہ دیدند که او پیدا شد و بسته هنیر سے بر سر خود گرفته بود پس مردم برخواستند و استقبال او کردند پس هنیرم با بر زمین گذاشت و حمداتی را داد انمود و گفت کیست که میخرد مال طیب حلالی را با مال طیبی پس یک کس قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیکے از ایشان فسخ وخت پس داود و سلیمان پیش آمدند و بر او سلام کردند و جواب سلام گفت و ایشان تکلیف منزل نمود و بان زر سے که داشت از قیمت هنیرم گندے یا جو سے خرید و بجانے آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتش افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و ایشان نشست بصحبت و شستن پس چون برخاست دید که نان بختہ است نان گرفت و در میان ظرف چوبی ریخته کرد و نکه بران پاشید و مطهره در پہلو سے خود گذاشت و مدد از او درآمد و نغمه گرفت و بسم الله گفت و بدان گذاشت و چون خوب خایند و فسخ برد الحمد لله گفت پس باز نغمه دیگر برداشت و همین نحو بخورد پس آب بار داشت و بسم الله گفت و ناول نمود و چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله پروردگار اکیست که با دهنمتے داده باشی مثل آنچه من عطا کرده باشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوے درختے که خود نمکشته بودم و غنے از برائے محافظت آن تمم شد و بودم آنرا در دزدی من گردانیدی و فرستادی برائے من کے را که آنرا از من خسرید و نصیبت آن طعائے خسریدم که خود زراعت نکرده بودم و سفر گردانیدی برائے من آتشے را که بان آتش بختہ طعام را و چنین کردی که از روی خواہش آنرا خوردم که قوت بیایم بر بندگی پس تراست حمد و بعد از آن گریست پس داود و سلیمان گفت ای فسخ ز نذر بر خیز بر ویم که هرگز ندیدیم بندہ که شکر خدا را زیادہ ازین مرد کند

باب سی ویم

در بیان قصه اصحاب کف و اصحاب رفیم است حق تعالی میفرماید که حَسِبْتُ أَنَّ أَصْحَابَ الْكُفِّ وَالْوَقِيمِ كَانُوا مِنِّي أَتَانِي خَبْرًا يَا كَان كَرِهِي
که اصحاب غار و اصحاب رفیم از آیات قدرت ما عجب بودند بعضی گفته اند که اصحاب رفیم همان اصحاب کف اند و رفیم نام آن ولایت
یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام شهرے که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوطی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار
گذاشته بودند یا نام سنگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب رفیم گروه دیگر اند که قصه ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر
از حضرت صادق علیه الصلوٰۃ والسلام منقول است که اصحاب کف و رفیم گروهی بودند که نا پید شدند پس پادشاه آن زمان
نام ایشان و بر آن و خواریشان ایشان را در لوحی سرب نقش کرد و اَدْوَى الْفِتْنَةِ إِلَى الْكُفِّ فَقَالُوا دَبَّتْ آيَاتُنَا ۖ
مَرْحَمَةٌ دَهْنِي لَنَا مِنْ أَمْوَالِنَا شَدَّادٌ رَدَقْتِ كِبَاهَهُ بَرَدْنِ جَوَانِ لِسُوْى غَارِ پَسِ گُفْتَنَدِ اِی پَر و رَد گَار مَاعطَا کُن مَارَا
از جانب خود رجمت و سیاه کرد آن از پارس ما امرے را که موجب رُشد و صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول
حضرت صادق از شخصی پرسید که فتنی کیست آن شخص گفت فدای تو شوم ما جوان را فتنی میگویم نم سر مود که گمبید الی که

کفت در سن کسوت بودند و خدا ایشان را فقیه فرمود بر اے آنکه جو انمردی کردند و ایمان آوردند و هر که سجده ایمان می آورد
 پر هیزگار است و فقیست هر چند پر باشد فضا بنی علی اذ انهم فی الکفیف سنین عدل پس زدیم برگوش ایشان پر د خواب را
 که از صد اما بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شد ثم بعثناهم لنعلم ای الخوین اخص بالکفر و کس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم
 بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند و در مدت کث ایشان در خواب از اصحاب کفایت با و گیران کدام یک درست ترا حصار کرده اند
 نحن نقض علیک نبأهم بالحق انهم فقیه امتعوا بوجههم و زدناهم هدی و و بطننا علی قلوبهم بایان میکنیم بر
 تو خرا ایشان را راستی و درستی که ایشان جو انان یا جو انمردان بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما
 هایت ایشان و محکم گردانیدیم و لما ے ایشان بر اے صبر کردن بر شدیریکه در اختیارش عارض میشود اذ قاموا فخالقوا
 و بنادب السموات و الارض لن نذ غومنی و وینه الهما لقد قلنا اذ اشططنا در متنی که بر خاستند پس گفتند پروردگار
 پروردگار آسان ما وزین است هرگز نپویم خدای را بغیر از و اگر بخوانیم سجده گویند که نخنی گفته خواهیم بود بسا بدو رافق هوک
 قومنا اتخذوا من دونه الهه لولا یاتون علیهم بسلطان بین من الظلم من افتری علی الله کن باین کرده که قوم مانده گرفت اند
 بغیر از خداوند بر حق خدا را چنانچه آوردند بر عبادت آنما حجت و بران ظاهر پس کسیت عالم تر از کس که افتد و بند و بخدا بر روغ
 و اذ اعزقوا قلوبهم و ما یعبدون الا الله فادوا الی الکفیف بيشو کلم دیکم من رحمتهم و یجیبی لکم من امیو که مو فقاء پس بیکدیگر گفتند
 که چون کناره کردید از ایشان و انچه میسر استند بغیر از خدا پس پناه برید بسو سفار تا پس کنند و بکشاید از بر اے شما پروردگار
 شما از رحمت خود و مساکند از بر اے شما از امر شما انچه متفق گردید بان دکار بر شما آسان شود و تو الشمس اطلعت تو اود غنی کفیفهم
 ذات الیقین و اذ اعربت قلوبهم ذات الشمال و هم فی فجوة منته و می بنی آفتاب را در وقت که طالع میشود میگردد و وسیل
 میکند شعاع آن از جانب راست و بر ایشان نمنه تا بدو چون غروب میکند آفتاب از ایشان پس میکند بجانب چپ و
 بر ایشان نمنه تا بدو ایشان در محل کشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند ذلک من آیات الله من یقصدی الله
 فهو المهدی و من یضلل فلی یجد له دلیلا موشدا بن قصه ایشان با آفتاب تا بسیدن بر ایشان از آیات و علامات
 خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کنی منی منع لطف خود از او بکشد پس
 بای از بر اے او کس که یار می و رهنمای او بکند و تحسبهم ابقا و هم د خود و نقلیهم ذات الیقین و ذات
 الشمال و کلهم باسط ید لعیه بالجرید و کمان میکنی ایشان را که بیدار اند بر اے باز بودن چشمهای ایشان
 علی بن ابراهیم روایت کرد است باز گردیدن ایشان بهلو بهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردد انم
 ایشان را بجانب راست و جانب چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از بهلو
 بهلو و دیگر میگردد اند بر اے آنکه زمین بهلو ے ایشان را بخورد و سنگ ایشان پس کرده است و تنها ے خود را در
 در چنگاه غار یا در درگاه غار لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فیرا و ملیک منهم و حب اگر مصلح میشود بر ایشان
 و نظر کنی بسو ے ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی که نجات از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از
 ایشان بر اے سبابت که خدا در ایشان قرار داد است یا بر اے غفلت جسته و باز بودن دیده های ایشان

مسلمان شدن ایشان را واراده کردن و قیاس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بنار و سایر احوال ایشان و کینه حسن از حضرت صادق علیه الصلوٰۃ والسلام روایت کرده است کہ سبب نزول سورہ کف آن بود کہ کفار قریش نضر بن الحوثل و عقبہ بن ابی معیط و عامر بن دعلج را فرستادند بسوی علامہ یسود کہ در بخران بودند کہ از ایشان یاد گیرند مسئلہ چند کہ از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از او سہ مسئلہ اگر جواب شما گفت درین مسئلہ بخوبی یاد میدہیم پس پورا شد کہ و از یک مسئلہ از سوال کنید اگر دعوی کند کہ من آنرا میدانم پس او دروغ گوشت گفتند آن مسئلہ کہ آمد گفتند سوال کنید از جوآنہ کہ در زمان پیشین بودند و بیرون رفتند و غائب شدند و بخواب رفتند چہ مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چہ خبر بود و قصہ ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی و قتیقہ ادرامر کرد کہ از بے عالم برود و از ویاد کند عالم کے بود و چگونه از بے آوردت و قصہ او چون بود و سوال کنید از دقتہ شخصے کہ بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسیدای جرج و ما جرج رسید کبیت و چگونه بود و است قصہ او و اخبار این سہ مسئلہ را چنانچہ خود میدہم گفتند ایشان گفتند کہ اگر جواب شما بخوبی یاد بخوبی یاد گفتیم او صادق است و در دعوی پیگیری و اگر بخلاف این خبر دہد پس شما تصدیق او کنید گفتند مسئلہ چهارم کہ آمد است گفتند بر رسید کہ قیامت کے برپا شود و اگر دعوی کند کہ میدانم پس او کاذب است زیرا کہ وقت قائم شدن قیامت را بنہ از خدا کے نینداند پس ایشان برگشتند بکہ نزد ابوطالب علیہ الصلوٰۃ والسلام جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پس را در تو دعوی میکند کہ خبر آسمان با و میرسد و ما از چند مسئلہ سوال میکنیم از تو اگر جواب ما گفت میدانم کہ اورا است میگید : اگر جواب گفت میدانم کہ دروغ میگید پس ابوطالب فرمود کہ سوال کنید از او ہر چہ خواہید پس اذان سہ مسئلہ پرسیدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ فردا جواب میگویم شما را و انشاء اللہ گفت و باین سبب چہل روز اذان وحی مہس شد تا آنکہ بسیار مغموم شد و شک کردند آنہا کہ ایمان آوڑہ بودند و کفار قریش شادی کردند و استہزا کردند با آنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چہل روز جبریل سورہ کف را آورد پس حضرت فرمود کہ ای جبریل دیر آمدی ہنرمین جبریل گفت ما قدرت نداریم کہ بے رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصہ اصحاب کف را بر آنحضرت خواند و قصہ ایشان را مفصل برائے آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ اصحاب کف در قیمہ در زمان بادشاہ جبار غلطی بودند کہ اہل ملک خود را دعوت میکرد و عبادت بہا و ہر کہ اجابت او نمیکرد اورا میکشت و این جماعت موسن بودند و عبادت خدا میکردند و بادشاہ بر در شہر جامعے از نگہبانان را موکل کردہ بود کہ گذارند کسے را کہ از شہر بیرون روند تا مسجد بیت نکند پس این جماعت بہاؤ شکار بیرون رفتند از شہر خود و را تا سہ را دیشبانی رسیدند و اورا دعوت باسلام و رفاقت خود کردند و اجابت ایشان نکرد و سگ آن شہان اجابت ایشان کرد و از بے ایشان روان شد پس حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ داخل شہر نشین شود از حیوانات مگر مار بلعم با عور و سگ اصحاب کف و گرگ یوسف پس اصحاب کف بہاؤ شکار از شہر بیرون رفتند و از دین آن بادشاہ گزشتند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان ہمراہ بودند پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن بادشاہ و اہل ملک او را ہلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گرہ دیگر بہر رسیدند پس ایشان بیدار شدند و یکدیگر نظر کردند و گفتند آیامہ مقدار خواب کردیم پس نظر کردند و دیدند کہ آفتاب بلند شدہ است گفتند یک روز یا بعضے از روز خوابیدہ ایم پس بکے از خود گفتند کہ این زرا بخیر و داخل شہر

شود بپایسته و پیچیده که تراش نمند و از براسه مالطه می بلیر که اگر مارا بشناسند یا می شنند یا بدین خود بر سید دانند پس چون آن مرد داخل شهر شد و خلع شهر را بخلالت آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و غیبت ایشان لغت و را نمیدانستند و او لغت ایشان را نمیدانست از و پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را با ایشان نقل کرد و پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها که در غار نهند و چهارم ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که پنج نفر اند و ششم ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند که هفت نفر اند و هشتم ایشان سگ ایشان است و حق تعالی ایشان را محبوب گردانیده بود و بجهای از عرب و غوث که یکس جزأت نمیکرد که داخل شود و نزدیک برود و چون رفیق ایشان بنزد ایشان رفت ایشان بسیار خائف شده بودند بگمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب و قیافوس اند پس رفیق ایشان خبر داد که مدت مدید در خواب بوده ایم و قریب از زمان و قیافوس گذشته است و ما آتیه گردیم از براسه مردم که تعجب میکنند از حال ما پس گریستند و از خدا سوال کردند که باز ایشان را بخواب برگردانند پس آن پادشاه گفت که سزاوار آنست که در در غار سوسه بیاکنم و زیارت این مکان بیایم که ایشان گرسنه بودند مومنان پس دهر سال دو مرتبه ایشان را خدا از پهلوی پهلوی دیگر میگردد و اندک شش ماه بر پهلوی راست میخواند و شش ماه بر پهلوی چپ و سگ با ایشان است و دستهای خود را سپین کرده است در پیشگاه غار و در چند حدیث معتبر دیگر از آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام منقول است که باصحاب خود فرمود که اگر قوم شما تکلیف کنند شمارا از آنچه قوم صاحب کعبه تکلیف کردند ایشان را بکنید پس سیه که چه تکلیف کردند قوم ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شش ک بجای بیاورند پس از روی نقشه الهی شش ک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود که ایشان را بکنید پادشاه کردند و خدا ثواب داد و ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد و ایشان را و فرمود که ایشان را مرافقان بوده اند و در چند حدیث دیگر فرمود که مرافق طلاقه بودند بلکه مرافق سخن بودند که عبارت سخن حق و باطل را میدانستند و فرمود که بے حد و هر یک تنهایی گریخته از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از دیگران عهد و پیمانها گرفتند پس بعد از سوغند و عهد با آنچه در دل داشتند یکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بوده اند و همه براسه یک مطلب بیرون آمدند و فرمود که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را براسه تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر کفر زیاده بود و ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که تقیه یکس تقیه اصحاب کعبه غیر سیه بر سبک ایشان زنهار می بستند و بعدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید و آن بابویه و قطب دینی بسند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی از علای یهود بنزد عمر آمدند و پرسیدند که بگو که تفاهای آسماننا چیست و کیت آن کسی که قوم خود را ترسانند نه از جن بود و نه از انس پرسیدند که کدام آن پنج جانور که بروی زمین راه رفتند و از زمین خلق نشده اند و چه میگویند در راج و خروس و اسب و در از گوش و دوزخ و هوچه در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بریزان گفت پس و بجانب حضرت امیر المومنین علیه السلام آورد اسی ابو الحسن گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس حضرت امیر متوجه علماء یهود شد و فرمود که من جواب اینها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق تورات جواب بگویم در دین ما در آید گفتند بل قبول کردیم پس فرمود که اما تفاهای آسماننا پس شرک بخداست که مردی از آنکه که مشرک باشد عمل او بسوئے آسمان بالا نمیرود گفتند کلیه آسماننا چیست فرمود

ای کالاه ملا الله و محمد رسول الله است گفتند کدام است قبری که با صاحبش راه رفت سر لود که ماسه بود
 در وقتیکه بونس افسر در ده بر پایا سے ہنگامہ اور اگر داند گفتند کیست آنکو قوم خود را آغاز کردند از جن بود و از آما
 بود که آن مورچه سلیمان بود که با موران گفت که ای گروه موران داخل خانہ خود شوید کہ با شما نمکنند شمار سلیمان
 و لکراے او گفتند خبر ده مارا از پنج چیز کہ بر زمین راه رفتند و در جسم خلق نشاء بودند ف بود کہ آدم و حوا و ناقہ
 صلی و گوشتند ابراہیم و عیساے موسی صلوٰۃ اللہ علیہم اند پس پرسیدند از صدائے آن حیوانات سر بود کہ در آن میگویی
 اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی الْمَرْثَلِ شَتَوٰی و خروس بگوید اَذْکُوْدُ اللّٰہَ بِاَعَا فَلَیْتَ یعنی خدا را یاد کن سیدای خاندان و سید بگوید اللّٰہُمَّ اَنْزِلْ عَلَیْکَ
 اَمْمِنَیْنَ عَلٰی عِبَادِکَ الْکَاذِبِیْنَ خداوند ایاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافہ خود و حمایت نمیکند بر عثمان
 و تمقایان و درغ بگوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْمُعَبُّودِ الْمُسَبِّحِیْ بِحُجِّ الْبَحَارِ یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را از مستحق پرستیدن است
 تنزیه میکنند اورا در میان دریاه و هوچه بگوید اللّٰہُمَّ اَنْتَ مُبْعِضُ مُحَمَّدٍ وَاَنْتَ مُجَدِّدُ لَعْنَتِکَ یعنی خداوند لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را
 و آن علامہ نفر بودند پس دو نفر جریستند و شهادت گفتند و سلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت با علی آنچه در دل فقیان
 من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک مسئلہ دیگر مانده است کہ چون ازان مسئلہ نیز جواب بگوئی مسلمان
 میشوم حضرت فرمود کہ پرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی کہ در زمان پیش بودند و سہ صد و نہ سال مردند پس خدا
 ایشان را زنده کرد و قصہ ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد بخواندن سورہ کہ گفت آن عالم گفت قرآن شمار بسیار
 ه ام اگر عالمی خبر ده مارا تفصیل قصہ این جماعت و نامہای ایشان و عدت ایشان و نام سگ ایشان و غار ایشان و
 نام بادشاہ ایشان و نام شہر ایشان پس حضرت امیر المومنین فرمود کہ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ خبر داد مرا محمد
 در زمین روم شہرے بود کہ آنرا افسوس میگفتند و بادشاہ صالح داشتند و چون بادشاہ ایشان مرد در میان ایشان
 اختلاف بہر سید پس چون بادشاہ از بادشاہان فارس کہ اورا دنیا نوس میگفتند شنید کہ در میان ایشان اختلاف
 بہر سید است با صد ہزار کس آمد و داخل شہر افسوس شد و آنرا بے تخت خود گردانید و در آن شہر قصرے بنا کرد کہ یک فرسخ
 در یک فرسخ دست آن بود و در آن قصر محلی از برای خود ساخت کہ سقفش ہزار ذراع در ہزار ذراع بود و از آگینہ صاف
 دوران مجلس چہار ہزار ستون از طلا بر پا کردہ بود و ہزار قندیل از طلا آویختہ بود و بزنجیراے نقرہ کہ بنوشہ ترین روغنسا
 فر و ختنہ آنہارا و در جانب شرقی مجلس ہشتاد و نہ مقرر کردہ بود و چون آفتاب طلعت میشد بر مجلس او سے تابید
 وقت غروب منحنی ساختہ بود از طلا کہ پایہاے آن از نقرہ بود و با نواع جواهر مرصع کردہ بودند و فرشہاے عالی بر روی
 ان آگندہ بودند و از جانب راست تخت او ہشتاد و نہ کرسی میگذاشتند کہ از طلا ساختہ بودند و بزبرجد سبز مرصع کردہ بودند و
 مراے عسکر و اساطین دولت او بران کرسیہا می نشستند و از جانب چپ تخت نیز ہشتاد و نہ کرسی میگذاشتند کہ از نقرہ ساختہ بودند
 مرصع بیا قوت سرخ کردہ بودند و بادشاہان روم بر آنہاے نشستند پس بر تخت بالا رفت و قلع خود را بر سر گزاشت پس
 بنوقت ہودی بر جبت و گفت بگو تاج اورا کہ از چہ چیز بود حضرت فرمود کہ تلج او از طلاے مشک بود و ہفت رکن داشت
 مردارید سفیدی نصب کردہ بودند کہ در شہاے مار مانند چرخ روشنی میداد و چہ غلام از فرزندان بادشاہ

گرفته بود و قباله ویای سرخ وزیر جامه های حریر در ایشان می پوشانید و تاج بر سر می گذاشت و دست بر خفا
و خان نما در دستها و پایای ایشان میگرد و محمود بیای طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند و شش غلام
از ایشان را وزیر خود کرده بود و سه نفر در جانب راست خود و سه نفر در جانب چپ خود باز می داشت بیودی پرسید که نام آن غلامان
چه بود حضرت فرمود که آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکتلینا و منشلینا بود و آنکه
از جانب چپ می ایستادند منوس و ذیرنوس و شاذیرنوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشوره میکرد و هر روز در
محکم خانه خود می نشست و امر او در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند و سه غلام اهل میشند و در دست یک
جای بود از طلا که بر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جای بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفید
بود که منقار سرخ داشت پس چون بادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد و میگرد پس آن مرغ بر دایر میکرد و در جام
گلاب غوطه میخورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را ببال و پر خود بر میداشت پس صدای دیگر میکرد که آن مرغ پر دانه
میکرد و بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او میبود همه را بر سر او می افتاد چون بادشاه این احوال مشاهده کرد
طنیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد و سر کرده های قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری
او پس هر که اطاعت او میکرد با و عطا میکرد و خلقهای نجیب و دهر که اطاعت او نمیکرد او را میبکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند
و در هر سال عید می مقرر کرد پس در عید از اعیان خود بر تخت نشسته بود و امر و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند
تا که یک از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شدند و نزد یکدیگر رسیدند و از استماع این خبر غمگین و
غیرت شاد بیکدیگر تملیخا از سلاطین تملیخا که در مدائن بود نیز کرد و بسوی او و در خاطر خود گفت که اگر این خدای بود
چنانچه دعوی میکند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و غلط از وجدانش در جواب نمی رفت اینها صفات خدا نیست و آن
شش جوان هر روز در خانه یک از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکویی از برای ایشان مهیا کرد
چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب باز داشته است گفتند
آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم درین آسمان و گفتم که سقفش را چنین بلند کرده است بے ستون که در زیر آن باشد
یا حلقه که در بالای آن باشد و که آفتاب و ماه و آیت روشنی بخش را در آن قرار داده است و که زینت داده است از البتار
پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که که آداین کرده بر روی آب سوار و جس کرده است از آبوها که نگرند و مردم را غرق
و بسیار فکر کردم در خود که که مرا آنقدر بد و حکم مادر و مرا خدا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده و تدبیر کننده باشد
باشد بغیر دنیا و من و بخت و مگر بادشاه از بادشاهان کجای زمین پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند
بسیب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس بر حسب تملیخا و خراسان یک از باغهای خود را بیست هزار درهم فروخت
و در میان آستین خود دست و بر اسپان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای
برادران وقت آنست که فقر و مسکنت و مشقت را بر آید آخرت اختیار ننمایید و از بادشاهی دنیا بگذرید پس از اسپانها فرود
و پیای خود راه روید شاید خدا از برای شما ازین بلیه که مبتلا شدید رشدی و ازین شدت فوجی کرامت فرماید پس فرمود

از سپای دهنفت فرخ پیاده فتنه و از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیداشد گفتند ای راعی
آیا شربت از شیر آب بیا سید هی راعی گفت آنچه فرامید نزد من هست ولیکن من روایه شارب و باه باوشان می بینم
و گمان می برم که گر بنیته اید از باوشاه گفتند ای راعی طلال نیست مراد روغ گفتن آبار است گوئی ما را از شر تو نجات خواهد داد
پس قصه خود را با و نقل کرد و چون راعی این قصه ایشان را شنید بر پا ایستاد و بوسه گفت در دل من
نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا سلت و هید تا گوشتندان خود را بصاحبان شان پس هم و لبها ملحق
شوم پس ایشان تو گفت نمودند تا گوشتندان را بصاحبان پس داد و بوسه مرحمت نمود و سگش از پی او سید و پدر و ایشان ملحق
شد پس یهودی بر جست و گفت یا علی نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود
و چون آن جوانان سب را دیدند گفتند میترسم که این سگ بفریاد خود در سوختن پس نگاه میزدند که برگردد و بر نیگشت تا آنکه بقدرت
آتش بسجمن آمد و گفت بگذارید مرا که شمارا از دشمن حر است میگویم پس آن راعی ایشان را کوبه به بالا برد و در غار که وران کوه بود
پنهان شدند و آن غار را امید میگفتند و در پیش آن غار چشمه های آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه و آب خوردند و چون
آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بلکه موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملک موکل گردانید که
ایشان از پهلوی پهلوی بگردانند و بر وایت سله یک مرتبه و بر وایت دیگر سله دو مرتبه و وحی نمود بوسه خزیه از آن آفتاب
چنان گفتند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شمع آفتاب بر ایشان تابید پس چون در قیافه س از عید گاه خود برگشت
و احوال آن جوانان سوال کرد گفتند که گر خسته شد پس با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمدند در غار چون دید که ایشان
پایان حال فرمودند و پاهای ریج دیده در خواستند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس
بنایان را طلبید و در غار با یک و سنگ بر آورد و با صاحب خود گفت که بگوئید بایشان که بگویند بخدا ایستاد که در آسمان است ایشان را
هر دوازده غار بیرون آورد پس سته صد و نه سال در آن غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود
اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند اشب از عبادت پروردگار خود غفلت شدیم و
نمودیدند که چشمه های آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یک از ایشان گفت که امور را با عیب است چگونه
چشمه های آن و نور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیده است پس گریه شدند و گفتند یک از خود را بفرستید بشهر که طعام
بیاوردی برای ما و در میان گفتند که کس بر احوال شما مطلع شوند پس نلیها گفت من میروم و جامهای کنه راعی را در بر کرد و بجانب شهر
بودند پس بوضع چند رسید و وضع چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدر دانه شهر رسید دید که علم سبزی بر پا کرده اند و بر آن
علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی و رسول الله پس نظر بوسه آن علم میکرد و دست بردیده های خود میکشید و میگفت گویا در
خوابی می بینم این اوضاع را پس اخل شهر نشد و بازار آمد و بنزد مردن باز می آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس
پرسید که باوشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحمن پس پرسید بیرون آورد و بخوار داد و گفت نان بده خیاز چون زر را گرفت مجب
از سبکینه آن زر و بزرگی آن پس یهودی بر جست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم دهم
و در وقت در خیاز گفت مگر گنج یا نه نلیها گفت این قیمت فرمایست که سه روز قبل ازین درین شهر فرو دوازده شهر بیرون رفتم

مردم دقیا نوس را سیر رسیدند آن خباز دست تلخیا را گرفت و بنزد بادشاه برد و بادشاه پرسید که این جوان را براس
چه آورده خباز گفت این مرد کجی یافته است بادشاه گفت مترس که پیغمبر را میس امر کرده است که از خنج زیاد و افس نگیریم پس نفس
آزما باده و سلامت برد تلخیا گفت ای بادشاه منظر کن در امر من من کجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر بادشاه گفت تو
از اهل این شهری گفت بله پرسید که کس را درین شهری شناسی گفت بله گفت چه نام داری گفت نام من تلخیاست بادشاه گفت
این نامها نام اهل من نیست بادشاه گفت درین شهر خانه داری گفت بله ای بادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم پس بادشاه
سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که رفیع ترین خانه بود در آن شهر پس تلخیا گفت که این خانه من است چون در و دزد مرد
چری بیرون آمد که ابر و مالش بر روی دیده و مالش افتاده بود از پیری و پرسید که چرا چه بدر خانه من آمده اید بادشاه
گفت این جوان آمده است و خبر اے عجیب میگویی و دعوی میکند که این خانه از دست آن مرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تلخیا
پسر قلیلین پس آن مرد پیر بر پای افتاد و بوسید و گفت این خدمت بخدا کعبه پس گفت ای بادشاه ایشان شش نفر
بودند که از دقیا نوس گریختند پس بادشاه از اسپ نرسد و آمد و تلخیا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاها اے او را
سے بوسیدند پس گفت ای تلخیا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند و در آنوقت در آن شهر بادشاه مسلمانان و بادشاه یهودی بود پس
همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه شدند و چون نزدیک غار رسیدند تلخیا گفت شما در اینجا باشید که من پیشتر بروم که متبرسم
که چون ایشان صد اے هم ستوران بشنوند تبرسند و تو هم کنسند که دقیا نوس بطلب ایشان آمده است پس چون تلخیا
داخل غار شد رفیقان او بر جستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیا نوس نجات داد و تلخیا گفت بگذارید حکایت
دقیا نوس را چه قدر مت در اینجا خوابیده اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تلخیا گفت بلکه صد و نه سال در خواب بودید و دقیا نوس
مردی است و فرزند از مرگ او گذشته است و پیغمبر خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را سح میگوند و پسر مریم است او را
باسان برده است و اینک بادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را بینه گفتند ای تلخیا میخواستی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمان
تلخیا گفت پس چه میخواستید گفتند بیا دعا کنیم که خدا باز جان ما را بستاند پس دستها بر عالمان کردند و حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن
دو بادشاه آمدند و هفت روز بر در آن غار گشتند و در شش رانیا فتنه پس بادشاه مسلمان گفت اینها بر دین ما مردند من مسجد بر در غار ایشان
بنا میکنم و بادشاه یهودی گفت بلکه بر دین ما مردند و من در غار ایشان را کنیس بنا میکنم پس با یکدیگر در آن باب قتال کردند و بادشاه
مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المومنین فسر مود که ای یهودی این موافق است با آنچه در تورات شما
گفت یک حرف زیاده و کم نکردی و من شهادت میدهم بوجدانیت خدا و رسالت محمد و بسند بله معتبر منقولست از امام محمد باقر
و عامه نیز بسند های بسیار روایت کرده اند خصوصاً فیلبی در تفسیر خود که شبی حضرت رسول چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع
شد پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المومنین را طلبید و فسر مود که بروید بسوی اصحاب کف و از جانب من سلام بایشان برسانید
و ای ابو بکر اول تو سلام کن که من تو بیشترین پس نوای عمر پس نوای عثمان اگر جواب گفتند یکے از شما را سلام مرا برسانید و اگر جواب
نگفتند تو پیش و اے علی و سلام کن بر ایشان پس با و در امر فسر مود که ایشان را بر داشت و بلند کرد و در هوا و بر در غار اصحاب کف ایشانرا
برزین گذاشت و بر روایت دیگر ایشان را بر لباطی نشانید و با و در امر فسر مود که ایشان را بنهار رسانید پس ابو بکر پیش رفت و سلام کرد

برایشان و جواب نشین پس رو شد و عرضش رفت و سلام کرد و باد جواب نشین و همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشین پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام پیش رفت و گفت التَّسْلَامُ عَلَیْكُمْ وَحَمْدُ اللَّهِ تَعَالَى اِیْ اهل کف که ایان آوردید بر پروردگار خود و خدا بایت شمار از یاد کاینده و دلهای شمار براسه ایمان محکم گردانید من رسول خدا و منی علیه و آله السبوع شایس آواز بلند کردند اصحاب کف و گفتند مر حبا بر رسول خدا و بفرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و بر کتاسه خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر گوشه مازده اند که سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذشتی رسول خدا را و چگونه است شکرا و چگونه است حال او و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیکویم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر را بگو و جواب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کف گفتند بے شنیدیم فرمود که گواه باشید پس مردمان خود را بجانب مدینه گردانیدند و باد ایشان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گدازشت پس خبر دادند آنحضرت را آنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود ابو بکر و عمر و عثمان را که دیدید و شنیدید پس گواه باشید گفتند بے پس حضرت بنام خود برگشت و بایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بچند سند از حضرت رسول منقول است که سه نفر براسه میفرستند و ایشان را باران گرفت و پناه بفارسی بردند پس لایک سنگ عظیمی از کوه بزرگ آمد و در غلظت برایشان بست پس یکی ادایشان گفت که ای بندگان خدا شمار انجبات نمیدار ازین بلیه خیریه بفرست استی پس هر یک از شما بهتر کاره که خالص از برای خدا کرد و باشد بگویند و بان کار از خدا سوال کنید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خداوند من پدر و مادر پرست و شتم و زنی و فرزندان خرد و داشتم و گوسفندان میچرانیدم و شب از برای ایشان طعام می آوردم و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر بفرزندان خود میدادم پس شب دیر بر شتم و وقتی آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیر که آورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گریتم و نزد یک سرایشان ایستادم و اطفال من گریه میکردند از شوق طعام و نمک و شکر که ایشان را بیدار کنم و با اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و برنجال ایستادم تا صبح طالع شد خداوند اگر میدانی که این کار را برای طلب رضا تو کردم پس فرجه براسه مالکشا که آسمان را بشود پس سنگ اندک و در شد که آسمان را و بداند پس میگفت خداوند من و فرزندی داشتم داد بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم که روزی با او زمانم او گفت تا صد اشرفی بجا من نمی آری من راضی نمیشوم پس من سی کردم و صد اشرفی براسه او تحمیل کردم و بروم نزد او و چون در میان باباسه او شستم گفت از خدا ترس و مهربان را از حرام بردار پس ترک کردم و برخاستم خداوند کریم میدانی که من آن کار را براسه خوشنودی تو کردم فرجه کرامت فرما پس سنگ دور تر شد پس آن مرد سوم گفت خداوند اگر میدانی که من مزدوری گرفتم کینه از وزن و چون از عمل فارغ شدم مضائقه کرد و آنرا از من نگرفت و رفت پس من مزدور را از برای او زراعت کردم و تخمیه کردم تا کاشتند از کاه و بر داشتند و بزرگوارانم در هم بود من از برای او هزار درهم کردم پس چون نزد من آمد بعد از مدتی من همه را با او دادم خداوند اگر میدانی که این را براسه تحصیل خوشنودی تو کردم آنچه ازین سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید بر انجبات می یابد و بعینه گفت که اصحاب فیم این جماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصه اصحاب اخرد و پیغمبر محسوس است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که قَدْ کَانَ اَصْحَابُ الْاُحُدِ وَکَلَّتْ شِدَّةُ يَاطْمُونِ شَدْنَد

اصحاب اخذ و در گوی عظیم در زمین کند و بودند القاری ذات القود و آن کو پر بود از آتش که باز میکشید اید حقه علیها تحرق و در وقتیکه ایشان
 بر دوا آن آتش نشسته بود که و حقه علی ما یفعلون بالموئین مشهود و ایشان بر آنچه کردند با سر نشان گویان بودند که نزد باد شاه خود
 گویای دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جراح ایشان بر ایشان گویای خواهند داد و ما تقوا امنیهم لئلا ین یومنون بالله العزیز
 و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی را از ایشان را اگر آنکه ایان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد و بختها و علی بن ابراهیم روایت کرده است
 که یکبار گنجینه را بر جنگ اهل یمن زد و نواس بود و او را آخر بادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیلہ حمیر و یهود شدن و خود را
 یوسف نام کردند و بنی یمن نذیب ماند پس با و خبر دادند که گروهی در بخران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنهارا صلح یمن میسے بودند و بکلمه اهل
 عمل میکردند و سر کرده ایشان عبداللہ بن یاسن بوده است و اهل دین زد و نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد بخران و ایشان را خراب کند
 بر داخل شدن بر دین یهود پس چون وارد بخران شدند جمع کرد آنهارا که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان
 ابا کردند و چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار و در آنها ریخت و آتش بران هیزم باز دود بعضی را و آن آتش نهاد
 و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعبوت تباہ و دیگر مذهب ساخت پس مردانچ از آنها کشت به نسبت هزار کس بودند و مردی از ایشان که او را دوس
 میگفتند بر اسب سوار شدند و از ایشان گنجینه و از بے اوقات خنند و با و رسیدند و زد و نواس با لشکر بعضیها برگشت و این آیات اشاره است
 باین قصه و بسند معتبر از امام محمد باقر ع نقول است که حضرت امیر المومنین علیه السلام عالم نصاری را که در بخران بود طلبید و قصه اصحاب اخذ و در
 از و پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصه ایشان بدستیکه حق تعالی پیغمبرے فرستاد
 از اهل جثه بر اهل جثه پس تکذب او کردند و با و جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را به بقیه اصحاب و اسیر کردند پس نقبها در زمین
 کنند و در آنها آتش افروختند و گفتند با نجا که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که بر نگردد و او را درین آتش
 می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند و آنکه زنی را در آوردند و طفل یک ماهه بر دوش او بودند پس او گفتند
 که یا از دین برگردی یا ترا درین آتش می اندازیم پس خواست که خود را با آتش اندازد و چون نظرش بر سر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی
 آن طفل را سخن آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز که و الله این سوختن از بر بخت خصل ضای خداست پس آن زن خود را
 بآن طفل با آتش انداخت و بر روایت دیگر از حضرت امیر المومنین ع نقول است که مجوس کتابی داشتند و بادشاهی داشتند روزی دست شدند و با
 خواهر و مادر خود زنا کردند و چون پشیمان شدند این عمل بر او دشوار نمود پس مردم گفت که این حلال است و چون مردم از قبول این امر امتناع
 کردند که و الله ما کند و پدر از آتش کرد و مردم را در آنها انداخت و پیغمبر تبار رضی اللہ عنہ از امیر المومنین ع روایت کرده است که آنحضرت ص
 که اصحاب اخذ و در نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال اینها ده نفر را در هین با دار کوفه خواهند کشت و غرض آنحضرت گویا این بود
 که اشاره فرماید با آنچه پسرز یا دلعین بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المومنین ع و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و
 پیغمبر تبار و رشید بحر می اذ بخند بودند چنانچه بعد ازین انشا کلام مذکور خواهد شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع نقول است که عمر
 شمس را سوار کرد و لشکری با و فرستاد و بر سر شهرے از شهر اسے شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از بر لے ایشان
 مسجدے بنا کردند چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند باز خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بمر نوشت و بمسجد
 اصحاب حضرت رسول ع راجع کرد و بچکاند ایشان سبب این ندانستند و چون بخدمت حضرت امیر المومنین ع عرض کرد فرمود که بسبب این است

کوشش تالی پیغمبری برگزیده مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد اورا دفن کردند و او هنوز بخون خود
آلوده است بنویس بسدر خود که زمین را بشکافند چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کند و او را در فلان موضع
دفن کند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد چون بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت
در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست مسجد بنا کند پس در اینجا بنویس خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر سینه دردی خود
گذاشته است عمر گفت که او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکن بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست انشاء الله پس
بعد از آنکه در تن نوشته دالی عمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتیم و آنچه گفته بودی بعمل آوردیم و مسجد را بنا کردیم و خراب نشد پس عمر
پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخذ و دست و قصه او در تفسیر قرآن معروف است و در حدیث معتبر منقول است
که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سبزه رفت و فرمود که پرسید از من پیش از آنکه مرا بنایا بسید اشعث بن قیس منافق علیه السلام
بر خاست و گفت یا امیر المومنین چگونه از مجوس جزیه بگیری و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه
خدا بر ایشان کتاب فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان با دشمنی داشتند پس شبی مست شدند و دختر خود را بپاش خود
طلبید و با او زنار و چون جمع شدند قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است برادران او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را هر گین کردی
و باطل کردی پس بیا نزد العجوا بریم و حد بر نیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن را بشنویید اگر او را عذر باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه
خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدای خلق ما فریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر آدم و مادر او گفتند راست گفتی ای پادشاه
گفت آیا آدم و خزان خود را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بر نسبت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق نیست پس باطنی با این امر
شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا سر علم کرد سینه ایشان بود و محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت
پس ایشان کافرانند و داخل جهنم خواهند شد بحساب و در آماویش معتبره بسیار دارند و شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاست میگفتند
و کتابی از برای ایشان آورده بود و در وانه هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را ساختند و در حدیث معتبر منقول است
که زندقه ای از حضرت صادق ۲ سوال چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سوال های او آن بود که آیا مجوس پیغمبر بر ایشان مبعوث شد
بر سینه من می بینم که ایشان کتابهای محکم و معطای طبع و امثال شافیه دارند و اقرار بنبوت و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که بر آن
عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ استی نیست که پیغمبر بر ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبر فرستاد بر مجوس با کتابی پس
انکار کردند و او کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان کی بود و مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر
نبود و این سخنیست که میگویند گفت پس زندقه پیغمبر ایشان بود فرمود که زندقه زشت است و باطل چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبر
کرد و بعضی با او ایمان آوردند و بعضی از او کفر کردند پس او را از شهر بیرون کردند و در زندگان محبوس و اهلک کردند پرسید که مجوس سخن نزد دیگر
بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت برین حقیقت ابراهیم نزدیک بودند از گبران زیرا که گبران کافر بودند و پیغمبران
و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و هیچ از سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته صد پیغمبر را
شهادت کرد و گبران غسل جنابت نمیکند و عرب میکند و غسل جنابت از خالص است و اهل حقیقت ابراهیم است و مجوس غنمه نمیکند و عرب میکند و
و آن در تن است و او را میکند ختنه کرد و ابراهیم خلیل بود و مجوس مرده های خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکند و عرب میکند و

پیش میکائیل را اور فرمود کہ بر سر چاہ آمد و گفت کہ بر خیز اسے جزییس بقوت خداوند یکہ ترافس برید و مستوی و خلقت گردانیدہ است پس جزییس زندہ و میحج بر خاست و میکائیل اس اور از چاہ بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا بخواہی ہائے الہی پس جزییس باز رفت بنزد بادشاہ و گفت خدا را ببوسے تو فرستادہ است کہ بمن حجت بر تو تمام کند پس سپہ سالار لشکر او گفت ایمان آورد و دم بخدا سے تو کہ ترا بعد از مردن زندہ گردانیدہ گواہی میدہم کہ او حق است و بر خند یکہ غیرہ است ہمہ باطل اند و چارہ ہزار کس متابعت او کردند ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس بادشاہ ہمہ را بشمشیر قہر ہلاک کرد و امر کرد کہ نوسے از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جزییس را بر روی آن خوابانیدند و در سراج آتش در گلوے اور بختند و میخائیل اس بر رویہ داد و بر آتش دوختند پس سینہ را آتش دیدند و سرب گذاختہ بجائے آنرا رختند پس چون دید کہ بانی کشتہ نشد امر کرد کہ آتش بر آنحضرت انسد و دختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد کہ خاکسترش را با باد دادند پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل را کہ حضرت جزییس را ندا کرد زندہ شد و ایستاد و با مر خدا و رفت نزد بادشاہ و در پیش سام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الہی با و نمود و پس سخنی از اصحاب آن گمراہ بر خاست و گفت در زیر با چارہ وہ منبر است و در پیش ما خوانے است و چو بہائے این از ورختہ است متفرق اند کہ بعضی میوہ دہندہ و بعضی غیر میوہ وہ اگر سوال کنی از پروردگار خود کہ ہر یک از اینا را درختے گرداند و دست برگ ہمہ رسانند میوہ بہ ہند من تصدیق تو میکنم پس جزییس بدو را نود و نہ دعا کرد و در بہان ساعت ہمہ درخت شدند و شاخ و میوہ و برگ ہمہ رسانیدند پس بادشاہ امر کرد آنحضرت را کہ در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبہا را با بارہ بدو نیم کردند پس دیگ بزرگے حاضر کردند و زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ بختند و جبہ شربت آنحضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند و در زیر آن دیگ تا ہمہ جسد آنحضرت با نہا ہم آیمختہ شد پس زمین تاریک شد پس خدا حضرت اسرافیل را فرستاد کہ لعرہ برایشان زد کہ ہمہ برو و در افتادند و دیگ را سبگون کرد و گفت بر خیز اسے جزییس باذن خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت بجلس بادشاہ شقی گمراہ و باز بہ تبلیغ رسالت نمود و چون مردم او را دیدند عجب کردند و بنے آس و گفت ای بندہ شائنے خدا ما کا دے داشتیم کہ بشیر آن لعیش میکردیم و مردہ است و میخواہد آشنا زندہ گردانے جزییس فرمود کہ این عصاے را بگیر و بسجد و بر کا و خود بگذارد و بگو جزییس میگویی کہ برخیز باذن خدا چون چنین کرد کا و زندہ شد و از زیر انساں آورد پس بادشاہ گفت کہ اگر من این ساحر را بگذارم خودم را کفر خواہ کرد پس ہمہ اجماع کردند بر قہر آنحضرت پس امر کرد کہ آنحضرت بیرون برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوند اگر ان جسدہ پرستان را ہلاک خواہی کرد از تو سوال میکنم مرا و با و مرا سبب شکیبائی گردانی پس اسے کہ تقرب جوید ببوسے تو نصیب گردی نزد ہر ہوسے دہانے پس چون آنحضرت را گردن زدند و بر پشت ہمہ یکہ فوین اب الہی ہلاک شدند

باب سی و چہارم

در بیان قصہ حضرت خالد بن سنان است پس بعد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیہما السلام مشغول است کہ روزے حضرت رسالت پناہ نشسته بونا کا گزینے بخیریت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مر جان فرمود

دوستش اگر گرفت و او را بر روی رواسه خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبر است که قوش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و عیسی بود ایشان را بسوی خدا خواند و با ایمان نیاوردند و آنکس بهر سال در میان ایشان بهم میرسد و بعضی از ایشان را میسخت و بر دایت دیگر هر روز بیرون می آمد و هر چند که نزدیک آن بود از حیوانات و غیر آن میسخت و آن آتش را نار الحرقین میگویند و در وقت بیرون می آمد از غار که نزدیک ایشان بود پس خالد بن سنان گفت که یگر من این آتش را از شما برگردانم بمن ایمان خواهید آورد و گفتند بے پس چون آن آتش پیدا شد آنحضرت استقبال نمود و آتش را بقوت تمام گردانید و از پله آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در غار نشسته دگمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخن می گفت که مضمونش اینست که کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنوعی یعنی قبیل او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد لکن بیرون آمدم و بجنگش پس گفت که من در فلان روز خواهم مرد چون پیرم مراد فتن کنسید و بعد از چند روز گله از کوره خبر بر سر قبر خواهند آمد و در پیش ایشان کوره خردم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آنوقت قبر را بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده که او کرده بود بهمان سخن که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بهر قبر او ایستادند و قوم آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات او ایمان نیاوردید با و بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب نشلی خواهد بود براسه شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و او در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد بود و اسم آن دختر حجاب بود و میخواست گوید که این احادیث معتبر تر است از انحصاری که پیش گذشت که خالد بن سنان بنود و ذکرش در دعای اتم و در توفیق این احادیث است و الله اعلم

باب سی و نهم

در بیان احوال پیغمبر آن که تصحیح باسم شریف ایشان شده است در حدیث پیغمبر از حضرت امیر المومنین ۳ منقولست که حضرت رسول فرمود که پیغمبر از پیغمبران ما خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و با ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون روز عید و رسید خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوید که تو پیغمبر پس خدا را بخوان از براسه ما که میوه بیاورد بر بزم ما جامهای و جامهای ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشک را گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و در دالوازان بهم رسید ایشان خورند پس هر که نیت کرد که مسلمان شود هشته که از دنان انداخت منقرش شیرین بود و هر که نیت کرد مسلمان نشود هشته که از دنان انداخت منقرش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ۳ منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبر از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول خبری که در برابر تو بیاورد آنرا بخور و دم را بهمان دار و رسم را قبول کن چارم را ناسید کن و از پنجم بگریز چون صبح کرد و در آنوقت کوه سیاه بزرگی در برابرش پیداشد پس ایستاد و با خود گفت پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و میزان اندک چگونه این کوه را بخورم پس از پنجم انشا که پروردگار من مرا امر میکند بگریز که طاقت آن داشته باشم پس و بان کوه روان شد و هر چند نزدیکتر میشد آن کوه که تر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر غمخافت و تناول نمود و چندان ازان نعمت لذت یافت که از هیچ طعامی لذت آنقدر نیافته بود پس از ده دیگر آمد و رفت هشت و بعد از طلوع

پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گوے کند و طشت را در این گوا انگند و تا که بر روی آن بر خیزد
و گذشت چون قدرے راه رفت و بیتب نگاه کرد و دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خدا فرموده کردم و از پیدا شدن بر من
مرحی نخواهد بود پس باره دیگر راه رفت تا بهر غے رسید که باز از عقب آن سے آمد و آن میگرفت تا بهن پیغمبر رسید و به هر دو
آنحضرت میگودید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس استین خود را گشود و مرغ داخل استین شد پس
باو گفت که نکار مرا گرفت و من چند روز است که او را نمیگیرم و خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناسید کنم پس
خوگه از آن خود برید و بسوے باز انگند و از شد تا آنکه رسید بگوشت میتی که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پیغمبر و کار من
مرا امر کرده است که ازین بگریزم پس از آن گریخت چون شب درآمد و خواب رفت در خواب دید که کسے باو گفت که آنچه ترا خدا بان امر کرده است
بعل آوردی آیا میدانی که آنجا چه بود گفت نه آن شخص گفت اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد
و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگم دارد و قدر خود را بشناسد غضب خود را ساکن گرداند و عاقبتش مانند آن تملیظ میشود
که خود روی و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته از او عالم میگردد و از کزینت و هدا و را
در نظر مردم در دنیا با نچه ذخیره میکند از برائے او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آمد که ترا نصیحت کند باید که نصیحت
او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که از برائے حاجت نزد تو آمد پس او را ناسید مگردان و آن گوشت کند یدیه صورت غیبت بود
پس از غیبت بگریزد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوے پیغمبرے از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی
ملاقات کنی فرداے قیامت در حیطه قدس پس باش در دنیا تا غروب و فلک من و اندو هتاک و دشت نمایند از مردم مانند مرغ تنهایی
چون شب میشود بجای تنائے میرود و دشت میگردد از مرغمان دیگر و انس میگردد و به پروردگار خود و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی
پیغمبری از پیغمبران خود را بسوے قوم خود و وحی نمود بسوے او که بگو بقوم خود که حج اهل شهرے و گردھے نیستند
که بر طاعت من باشند و عاملن رو دهر ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوے آنچه میخواهم مگردانند
من نیز میگردد از آنچه میخواهند بسوے آنچه میخواهند یعنی نعمت ایشان را بسلا میدل میگردد و تخم و مع اهل شهرے و اهل خانه هستند که بر
معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلالے عارض شود پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوے آنچه میخواهم مگردانند مگردان
نیز میگردد از آنچه میخواهند بسوے آنچه میخواهند و بگو با ایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس ناسید مشوید از رحمت من
زیرا که بر من عظیم نیناید آمدن بر من گناهی و بگو با ایشان که از روی معاذت متعرض غضب من نگردند و استغاثت نمایند بحق و دوستان
من که مرا خدا بے چند هست در وقت غضب من که هیچک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمیدارند و بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقول است که خداوند عالمیان وحی نمود بسوے پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم
از ایشان و چون خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نیباشد و هرگاه معصیت من کنند من
بغضب می آیم و چون بغضب می آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من مبرایت میکند بر تیره نفتم از فرزندان بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوے خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را بااست بسوز و بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت
کرد از ضعف و کمی مجامعت پس خدا امر فرمود باو بخوردن هر سی و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت با تخم بخور

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوسه خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خداوندی کرد بسوسه او که عیسای بنحز چون بعد از خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که پیغمبر از پیغمبران شکایت نمود بسوسه خداوند از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بنحز و دن انگور و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که جمعی از استهائیکه گشته از پیغمبر خود سوال کردند که و ما کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد چون و ما کرد و ما می آید با جابت مقرون شد و حق تعالی بسیار شدند که خانها برایشان تنگ شد و نسل ایشان بمرتبه رسید که مردی صبح میکرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد خود را و اجداد خود را و ایشانش را استنجا بکنند و با احوال ایشان برسد پس باز ماندند از طلب میشت و استدعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار که اگر برگرداند ما را بجای که پیشتر با نحال بودیم پس آن پیغمبر عا کرد و کمال سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ استی از استهائیکه گشته عذاب نه فرستاده است مگر در چهار شبانه میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خداوندی نمود بسوسه بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگذازد چنانچه آفتاب پنج راسیگذازد و در روایت موثق منقول است از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که بد و نزدیک آن جبار و بگو که من ترا تسلط ندادم بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا کمالت دادم و بر ایشان قدرت دادم که صدای ناله مظلومان را از درگاه من بازدارد زیرا که هر که نمیکند قریا و زنی ایشان را ببردند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت علی نقی منقول است که خواب دیدن در اول آفریدن انسان بنود پس خدا پیغمبر فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسو عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر با چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود و البته که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت ما کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد و گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید با شما گفتند بعد از مردن گفتند ما دیدیم محرمهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب او را زیاد کردند و استخفاف ایشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را از ایشان احداث نمود پس نیز آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیدند نقل کردند و آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند و همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها پوسند و از هم پاشند تا روز قیامت باز بسوسه بدنها برگردند و ثواب و عقاب باین بدنها باشد

باب سی و هشتم

در بیان نهاد راخبار غیر منقول از نبی اسرائیل و غیر ایشانست شیخ طبری علیه الرحمه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که مابعدی در میان نبی اسرائیل بود که او را بر صیحا گفتند و سالها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوات شد و بپاران و دیوانگان را نزد او می آوردند و او را دعا میکرد و ایشان شفای یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان از جنوبی عارضی شد و نزد او آوردند که مداوا کند و آن زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد و چون تربید که رسوا شود و آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از برادران او رفت و گفت

باخواب و شام تا که در و چون او حاضر شد اورا گشت و در فلان موضع اورا دفن کرد پس برادران این سخن را بیکدیگر گفتند و خبر منتشر شد و پادشاه آن زمان
 رسید پس پادشاه با سائر مردم بمعبود وقتند و آنرا محفل مشفع شدند و او اقرار کرد که جن جنین کردم پس پادشاه فرمود که اورا برادر کشیدند پس شیطان
 متشکل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و سوا کردم اگر اذیت من میکنی ترا از گشتن خلاص میکنم گفت در چه باب اطاعت تو میکنم گفت مرا سجده
 کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم باین حال گفت بایا از تو گفتا میکنم پس یا کرد سجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از برای او بزاریست و
 اورا گشتند چنانچه حق تعالی میفرماید کَفَرًا قَالَ اِنِّیْ بِیْکُمْ حَصِیْنًا اِنِّیْ اَخْلَقْتُ اللّٰهَ الْعَالِیَّ یعنی مانند و مثل شیطانست و در تکیه گفت بایشان که کافر
 شو پس چون کافر شد گفت بدرستی که من بیزارم از تو بدستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
 منقول است که در بیان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جرج می گفتند و عبادت خدا میکرد و صوم خود پس مادرش نیز او آمد و در وقتیکه که نماز
 میکرد و او را طلبید و او طاعت نشد بسوسه ملعون خود و برگشت پس بار دوم و سوم آمد و باز او را طلبید و جواب نشیند و برگشت و گفت سوال میکنم
 از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری کند چون روز دیگر شد زن ناشایسته نزد صوم او آمد و مورا در دزدانیدن گرفت و در همان موضع زانید و دعوی کرد که
 این فرزند را از جرج بهر ساینده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند این کسی که مردم را بر زنا طاعت میکرد خود زنا کرد و پادشاه
 امر کرد که اورا برادر کشند پس مادرش بسوی او آمد و طلبانچه بر روی خود می زد و فریاد میکرد پس جرج گفت که ساکت باش که این بلا از نعیم تو بر سر
 من آمد پس مردم چون این سخن را از جرج شنیدند گفتند چه دایم که تو این راست میگوئی گفتن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جرج طفل را گرفت
 و دو کار و پس از دپرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت اتی چنین آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خدا غایب گردانید و روغ آنها را که
 اقرار کرده بودند بر جرج و او از گشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جرج که دیگر از مادر خود جدا نشود و بوسته او را خدمت بکند و در حدیث
 معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنیاسمکن که بیج کسی عیبی بر آید آن نگویید پس چون شهر را تمام کرد رای جمیع
 مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند و خوبی و عیبی در آن نبینند پس مردمی گفت اگر مرا امان می دهی من عیب آن را بتو می گویم پادشاه
 گفت بگو من ترا امان دادم پس آن مرد گفت که این شهر دو عیب دارد و اول آنکه تو خواسته مرد و بدیگر مرده متقل خوابد شد
 دوم آنکه بجز از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عیب از اینها بدتر است باشد پس چنانکه این عیبها را نداشته باشد گفت
 خاد بنا کن که باقی باشد غانی نشود و همیشه تو در آن خان جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه عثمان آن مرد را بدست نقل نمود
 دختر او گفت که بیج یک ازال مملکت تو در این باب تورا است گفتند بغیر آن مرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که در بنی
 اسرائیل مردی بود و دختر داشت و ایشان را بد و مرد و تنه و بیج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگر سوز و گریس چون راه
 دیدن ایشان میکرد پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیار
 کرده است اگر باران بیاید حال ما همه از بنی اسرائیل بهتر خواهد آمد و چون از اینجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه
 حال داری گفت شوهر من کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آماضاع شود حال ما از جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود
 پس بیرون آمد و گفت خداوند تو مسلح هر دو را بهتر رسیده انی پس آنچه بر آید ایشان خیر رسیده انی بعل آور و بکن معتبر از حضرت
 صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْحَاقِبَةُ
 لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی همه و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت منکوبی را بر آید همیشه گاران است

پس ابلیس اگر گفتار او بشنید و شیطان را نیز داد و فرستاد و گفت بگو کہ عاقبت نیکو برای تو انکار نیست چون آمد و این را گفت و در میان آن شیطان و او نزاع شد راضی شدند بیکدیگر اول کسیکہ پیدا شود پیش روی ایشان بشیر آنکہ سخن ہر یک را کہ تصدیق کند یکدست دیگری را پس بدین شخصی رسیدند از در پیمیدند و او گفت کہ عاقبت نیک برای تو انکار نیست و یکدست عابد بریدہ شد پس برگشت و باز ہمارا سیگفت کہ الحمد للہ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُصْلِحِينَ ہا پس آن شیطان گفت کہ باز ہمان را میگوئی گفت بلے و باز راضی شدند بیکدیگر ہر کہ اول پیدا شود و آن شرط کہ تصدیق ہر کہ کند دست و دیگر آن شخص دیگر بریدہ شود پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریدہ شد و او باز محمد را کرد و گفت عاقبت نیکو برای پیر پیغمبران است شیطان گفت کہ این مرتبہ محاکمہ کنیم نزد اول کسیکہ پیدا شود بشیر کردن زدن پس ہر دو آمدند و ملکی راقی تعالی بصورت شخصی فرستادہ بود بر سر راہ ایشان و چون قصد خود را با و نقل کردند او دستہاے آن عابد را بجای خود گذاشت و دست بر آنہا مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت ہمین عاقبت نیکو برای پیغمبران است و در حدیث غیر دیگر از امام محمد باقر منقول است کہ در میان نبی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم می کرد و در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزین فرمود کہ چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا پوشان و بر روی من تخت بگذار کہ اگر انشاء اللہ بدی از ما نخواہی دید پس چون قاضی مرد آنچه برنش گفتہ بود محمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن رفت و روی او را کشود پس دید کہ کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آن حال کہ دید و برگشت چون شب شد شوہر خود را در خواب دید کہ با و گفت کہ آیا رسیدی از آن حال کہ دیدی گفت بلے قاضی گفت دانستہ آن حالت براے من بہم رسید مگر از براے خواہشی کہ از براے برادر تو کردم زیرا کہ بزمن آمد روزے ہر افعہ و خصم با او بود پس چون بزمن نشستند گفتند خداوند چنان کن کہ حق با او باشد چون دعوے خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد و شدم از آنکہ حق با او بود آن حال بد را براے آن عارف شد کہ سیل بجانب برادر م کردم با آنیکہ حق با او بود و بکشد من از حضرت صادق منقول است کہ گروے از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند کہ دعا کن کہ ہر وقت کہ ما می خواہیم خدا از براے ما باران بفرستد پس آن پیغمبر طلب ایشان را از خدا خواست و با جابت مقرون گردید پس ہر وقت کہ باران طلبیدند ہر قریب کہ خواستند براے ایشان آمد پس زراعت ایشان زیادہ از سایر اہل انامو کرد و چون در و گردند بغیر کا و خیرے بنو دین نزد پیغمبر آمدند و گفتند ما باران را براے منعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید با پس حق تعالی وحی نمود کہ ایشان را منے نشدند بعد از آن براے ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست کہ دیدند و فرمود کہ بگو تریے آشیان ساختہ بود در درختے و مردے بود کہ ہر گاہ جوہاے آن بزرگے شدند سے آمد و می گرفت پس آن بگو تریے آشیان ساختہ بود در درختے و مردے بود از تو کفایت سے کنم پس در این مرتبہ کہ جوہ باز آورد آن مرد آمد و در گردہ نان با خود داشت پس سائلے از و سوال کرد و یک گردہ نان را با سائل داد و ہر بالاے و رفت و جوہ را برداشت و حق تعالی بسبب آن تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است کہ شخصی بود در میان بنی اسرائیل سی و سہ سال دعا کرد کہ خدا او را فرزند می کرامت فرماید و دعایش مستجاب نشد پس گفت پروردگار آید و رحم از تو کرد ماے مرا نمی شنوی یا نزدیکی و دعاے مرا با جابت مقرون نمی گردانی پس شخصی بخواب او آمد و با و گفت کہ تو خدا را می خوانی باز بانی فحش گویندہ و دنی بدینا چسبیدہ و نالپاک و بانیتمی دروغ پس ترک فحش و ہرزہ گوئی کن و دل خود را پر از ذکر گردان و نیت خود را نیکو کن چنین کرد و دعایش مستجاب شد و خدا با و پسر سے کرامت فرمود و بکشد صحیح از امام محمد باقر منقول است کہ در بنی اسرائیل مرد عاقل طلبدار سے بود و پسر سے داشت کہ با و شبیہ بود در شمال از زن غنیفہ و دو پسر دیگر داشت از زن غیر غنیفہ پس

چون هنگام وفات او شد گفت مال من از براسه کی از شصت پس چون مرد و فرزند بزرگتر گفت منم آن یکی و فرزند میان گفت منم آن یکی و فرزند کوچک گفت منم پس بنزد قاضی آن زمان مراجعت بردند قاضی گفت من حکم تقیعه شمار نمی دادم بروید بنزد برادر که فرزند غلام اند چون بنزدیکی ایشان رفتند او را مردی پرسید یافتند و چون قصه را باو نقل کردند گفت بروید بنزد برادر که از من بزرگتر است چون بنزد او آمدند مردی بود و پدر و برادران از او پرسیدند و گفت بروید بنزد برادر که از من بزرگتر است چون بنزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند که اولاً علت این را بگو که چه شد تو از برادران جوان تر سه یا آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچک تر جوان تر است بعد از آن جواب مسکله را بگو گفت آن برادر سه که اول دیدی در سال از ما کوچک تر است ولیکن زنی بدی دارد که پیوسته او را آزارده دارد و همی کند بر بدی او که مباد مبتلا شود و بلائی که صبر بر آن نتوان کرد این سبب پیر شده است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را تحقیر می کند و گاهی شاد می گرداند پس او در جوانی در پی میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد می گرداند و هرگز از منی و کمرو به من نزیده است تا بآنکه من آمده است پس باین سبب جوان مانده ام و اما حکایت پدر و میراث او پس او پس او را از قبر برین آورید و استخوان های او را بسوزانید و برگردید بنزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک که از عقیقه بود همیشه بر داشت و آن دو برادر دیگر کنگ برداشتند و چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت من از حصه خود که ششم نمیکند از من که قبر پدر را بشکافید پس چون بنزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین است از براسه شما مال را بیاورید و چون مال را آوردند بفرزند کوچک داد و بان دو یک گفت اگر شما فرزند اومی بودید دل شما برادر من می شد و آنچه از او شد و راضی بسوختن او نمی شدید و بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم مروی است که جبرئیل اسراییل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت شبی در خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از براسه تو مقرر کرده است و مقدار فرموده است که نصف عمر تو در زانی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا محتاج گردانیده است که بربک را که خواهی مقدم گرداند و تو که ام را اختیار می کنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و آن شریک نیست و رعاش من پس با آن شورت میکنم و بعد از آن خوابم گفت پس چون صبح شد خواب را بر زوجه خود نقل کرد و آن زن صالحه گفت که نصف دل را اختیار کن و جمیل نما و رعایت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص خواب او آمد و پرسید که که ام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جت رو باو آورد پس زوجه اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف غیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت دو عدد کا تنگ دستی رسید همان شخص بخواب آن مرد آمد و گفت که خدا بخیرای احسان که کردی و شکر نعمت او که او انمودی بقیه عمر ترا نیز بمقدور فرمود که در کشادگی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسراییل مردی بود بسیار پریشان و اصلاح کرد و بپایان و زوجه او در طلب روزی پس تفرج کرد و بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را بستم و خوابی یا دو هزار درهم حرام را گفت دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سرتو گذاشته اند برادر چون بیدار شد دو درهم در زیر پایی خود یافت پس آن دو درهم را گرفت و یک درهم را داد و پاهای خرید و بخت آن آورد چون آن زن آن ماهی را دید شرمه و عذبه امت کرد و او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمی گذارم پس آن مرد خود برخواست که آن ماهی را با صلاح آورد و چون شکمش را بشکافت دو درهم را دید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت و بسمه حسن از حضرت امام

محمد باقر منقول است که یک از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و رویش را با برگر دانیدند و گفتند ماصدا تا زیاده از عذاب خدا
بر تو میریم گفت طاقت ندارم پس یک تا زیاده کم کردند گفت طاقت ندارم و همچنین کم می کردند تا بیک تا زیاده رسید گفت طاقت ندارم گفت
چاره ازان نداری پرسید که چه سبب این تا زیاده را بمن مبریند گفتند روزی بیوفتو نماز کردی و روزی دیگر که به بند و ضعیف مسکین مظلومی
گذشتی که بر او ستم میشد و استغاثه میکرد و بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر از او نکردی پس یک تا زیاده بر او زدند که قبرش پراکنش شد
و از او سبب بنده منقول است که مردی از بنی اسرائیل قهر بسیار نیک نفع عالی محکم بنا کرد و بعد از اتمام آن طعامی بخت و توانگران را طلبید و فقرا را
نی طلبید و بر فقیر که می آمد که داخل شود منع میکرد و میگفتند که این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک
فرستاد بسوی ایشان در تیره فقر و بایشان نیز چنین گفتند پس این فرمود آن دو ملک را که بزرگ اعتبار بودند چون رفتند ایشان داخل
کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود بر زمین نهد و بر دایت دیگر
منقول است که مغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصاره میرفتند تا نیل و کبیر کنند در راه یقین و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که مردی با بر
در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زیان می یافت و کاره بسیار بسته شده بود و زانش با و نفقه میداد تا آنکه نزد زنی خیر
نماند پس روزی گرسنه شدند و آن زن هیچ در خانه نیافت بنیز از یک ریسمان رشته ریخته بود پس لشوهر خود را و گفت غیر این نزد من
چیز نمانده است این را ببرد و بفروشد و از برای ما طعامی بخشد که بخوریم چون آن را بآورد دید که رشته ریسمان بر خاسته اند و باز آن را
بست و برگشت و گفت میروم بنزد این دریا و وضو می سازم و آب به بر نمود میفریم و به گرم چون بکنار دریا آمد میاد رسد و دید که در
دریا افکنده بود و بیرون آورده و در دام هیچ نمانده بود و گویا ماهی از بون که در آن مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد گفت بفروشد
بمن ماهی خود را که در عرض این ریسمان را بود و بهم که از برای دام خود بآن متفع شوی پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و همانا برگشت و زن
خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت و در جوف آن مردار بزرگ یافت پس شوهرش را طلبید و مردار پیرا با و نمود عابد
مردار پیرا گرفت و بیازار رفت و آن را بمبلغ بشت هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگهان سائل بدرخانه او آمد و
گفت اے اهل خانه تصدق نماید بر مسکین تا خدا شمار محکم کند پس آن مرد گفت داخل نشو چون داخل شد سائل از دو کس را
با و داد پس زنش گفت سبحان الله یک دفعه نصف تو انگر می آید بر طرف کردی پس آنک زمانه که گذشت همان سائل برگشت و در زد
عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کسبه در را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گواری با دامن ملک بودم از ملائکه پروردگار تو و مرا فرستادند
که ترا امتحان نمایم که چگونه شکرت بجا می آوری پس خدا شکر ترا پسندید و بکند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید
که دولت حق شما که ظاهر و باهر شد حضرت فرمود که اے حمران تو دو درستان و برادران و آشنایان داری از احوال ایشان احوال
اهل زمان خود را می توانی دانستی این زمان زمانی نیست که امام حق خسرو جی تواند کرد بر درستی که شهنش بود از علمای در زمان سابق
و پیشتر داشت که رغبت نمی نمود در علم و از پدر خود سوال نمیکرد و آن عالم همایه داشت که می آمد و از او سوالها میکرد و علم او را فرا
میکرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد پدر خود را طلبید و گفت اے فرزند تو رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمی نمودی
از من و همسایه من می آید و از من سوال میکند و علم مرا اخذ می نمود و حفظ میکرد اگر ترا امتحان شود بعلم من برو و بنزد همسایه من و او را
نشان ده و شناساند پس آن عالم برست از دینی و اصل شد پس او را پدرش پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سوال کرد از

احوال آن عالم گفتند فوت شده پرسید که آیا از وفاتش خبری است گفتند بلی پسر از او آمده است پس آن پسر را طلبید و چون ملازم پادشاه
بطلب او آمد گفت والله که نمیدانم پادشاه از بر سر چه مرا میخواهد و من عیال دارم و اگر از من سوائی کند سوا خواهم شد پس عیال و محبت
میدانم و او آمد و رفت بخانه آن شخص که پیشش عالم آسوده بود گفت پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از بر سر چه مرا میخواهد
و پدر مرا امر کرد که اگر محتاج شوم به علمی بسوی تو بیایم آن مرد گفت سن میدانم که آن پادشاه از بر سر چه کا طلبیده اگر ترا خبر دهم آنچه از برای
تو حاصل شود بیان من و خود قسمت نخواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشت که در این باب از تو گرفت که وفا کند با آنچه نزد تو است
پس گفت که پادشاه خوابی دیده است که ترا طلبیده است که از تو پرسد که این زمان چه زمان است تو جواب بگو که این زمان که هست پس چون پسر
بمجلس پادشاه رفت پرسید که سن ترا از بر سر چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیده که سوال کنی از خوابی که دیده که این چه زمان است
پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمان است گفت زمان که هست پس پادشاه امر کرد که جزو با او داد پس او جدا شد و با
گرفت و بخانه برگشت و وفا با بشر خود نکرد و حقه آن شخص نداد و گفت شما پیش از این که این زمان را نمیدانید و پسر مرا در میان شما
ازان مرد سوال بکنم پس چون مسئله ازین گذشت پادشاه خواب دیگری دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر ایشان شد از آنکه وفا
بعد خود نکرد و با خود گفت که من عیال دارم که نیز پادشاه و مردم بگویند که این زمان عالم بروم و از او سوال کنم بگو که وفا با بشر
او نکرد پس گفت بهر حال باز می دهم بنزد او و از عهده طلبی خود باز سوگند میخورم که درین آیه وفا بکنم بعد از آنکه پسر بنزد آن
عالم آمد و گفت که می دهم آنچه کرده و فی بپایان تو که می دهم آنچه دیدم بود چه پرانند است و چیزی در دستم نهاده است و محتاج شده ام و تو
و نه بجز سوگند میدهم که مرا خودم نمایی و چنان سینه با تو و سوگند بخورم که آنچه در این مرتبه بدست من آید بیان تو و خود قسمت کنم و در این وقت
بنزد خود پادشاه مرا طلبیده است نمیدانم که از چه خبر میخواهد سوال نماید از من آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سوال کند باز از خوابی
که دیده است که این چه زمان است بگو که این زمان چه زمان است پس چون بمجلس پادشاه و پسر رسید که پسر چه کا ترا طلبیده ام گفت
خوابی دیده میخواهی سوال کنی که این چه زمان است پادشاه بگفت راست گفتی اکنون بگو چه راست گفتی آن کو سفند است پس پادشاه گفت
که صله ببلدی با و دادند و چون بخانه برگشت متذکر شد که آیا وفا کند بان عالم بگو کند و صله او را بدست پس بعد از نظر بسیار گفت شاید
من بعد از این هرگز محتاج نشوم با و عزم کرد که بزرگ کند و وفا بدهد او کند پس بعد از مدتی باز پادشاه خوابی دیده و او را طلبید پس او
بسیار نادانم شد و خود و گفت بعد از آنکه دوم مرتبه که می دهم دیگر بگویند بنزد عالم بروم و خود عیال دارم که جواب پادشاه بگویم باز ایشان
بر آن قرار گرفت که بنزد آن عالم برود پس چون بخدمت او رسید و از ابتدا سوگند داد و او اتماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت در این مرتبه
وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد بر من حسم کن و مرا بر این حال گذار پس آن عالم بیان و نوبت نماز و گرفت و گفت باز ترا طلبیده است
که سوال کنی از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگو که این زمان چه زمان است چون بمجلس پادشاه رفت از پسر پرسید که پسر چه کار
ترا طلبیده ام گفت مرا طلبیده بر سر خوابی که دیده میخواهی برسی که این چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان
گفت زمان ترا دوست پس امر کرد که مال عظیمی با و دادند بصله آن جواب که گفت پس آن را بر آن بنزد آن عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت
این مقرر آن چیز است که از بر سر من حاصل شده است آوردم که تو میان خود و من قسمت نمایی آن عالم گفت که زمان اول چون
نمان گرگ بود تو از گرگان بودی لذا دوا دل مرتبه جزم کردی که وفا بدهد خود کنی و زمان دوم چون زمان کو سفند بود و کو سفند عزم میکنی

که کاره بکند و نمیکند قوت نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است
تو نیز وفا بعد کردی مال خود را بر دار که مرا احتیاجی بآن نیست مگولف گوید که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال
اهل زمان مشابه است هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام مدد و مکر اند چگونه امام اعتماد نماید بر محمد با عیسی ایشان مخفی
کنند بخالقان چون زمانه در آید که مردم در مقام وفا بصعود باشند خدا داد کند و وفا بعد امام خواهند کرد امام را مامور بنظم و خروج
خواهد کرد این عرض تعالی اهل زمان را با صلاح آورده این عظیمی را نصب گرداند بنجد و الا الطاهرین و بسند موقوف از حضرت امام
رضا منقول است که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش
مقبول درگاه اتمی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد و با خود گفت که گناه و تقصیر زتست و بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول
نشد پس حق تعالی وحی نمود و بسوے او که بدتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل سال که تو بر روایت دیگر منقول است که پادشاهی
بود در میان بنی اسرائیل و شهرے بنا کرد که کسی بآن خوبی شهرے ندیده بود و طعامی براسے مردم همیا کرد و ایشان را خوش
نمود و بدر واره شهرے را باز داشت که هر که بیرون رود از ویرسد که این شهر چه عیب دارد و هیچ کس عیب براسے آن شهرت
نگریست نفر از عباد که عباداے گنده پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهریم بنیم یکے آنکه خراب خواهد شد و دیگرے
آنکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه گمان دارید که این عیب را ندانسته باشد گفتند بیله خانه آخرت
خراب شدن تمیدارد و صاحبش هرگز نمی میرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد و براسے طلب آخرت و این
رفیق شد و مدتے با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از مادی یا خلاف آدابے دیدہ مگر از منافقت
مے نمائی گفت نه ولیکن شامراے شناسید و مرا اگر اے میدارید میخواهم باکے رفیق شوم که مرا شناسد و بسند حسن از حضرت امام
محمد باقر منقول است که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب بعبادت می بلووند و جوانے چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا
کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن از مخلوقات خداوند عالم
عبادت بگیرند پس بقریبی که شتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتے از آن قبر
چیزے ظاهر نبود پس بایکدیگر گفتند که بیایید و ما کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را براسے باز نداند که از ویرسم که مرگ را بگویند
یافته است پس گفتند تو خداوندائی اے پروردگار ملو ما را بغیر از تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دلیکی که فناء بر تو و نیست
و از هیچ چیز غافل نمی شوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمی باشد و ترا در هر روز کارے و تقدیرے و تدبیرے است و همه چیز را میدانی
بدون آنکه کسے بتو تعلیم نماید زنده گردان از براسے ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردے بیرون آمد که موے سر ویش اوسیفند
بود و خاک از سر خودے افشاند ترسان و ویرسان و دید هایش بسوے آسمان باز ندانده بود پس بالشان گفت که براسے چه بر سر من
ایستاده اید گفتند ترا خواندیم که از تو سوال کنیم که چگونه یافته مرگ را گفت نمود و ندانم سئل شد که در این قبر ساکن ام یا نه نورالم و شدت مرگ
از من پدید نشده است و بنی مرگ از خلق من بیرون نرفته است گفتند روزے که مردے موے سر ویش از تو چنین سیفند بود
گفتند ولیکن چون خدا شنیدم که بیرون آو استخوانهاے بوسیدہ من بیک دیگر متصل شد و زنده شدم از ویرسم و ترس آنکه قیامت
برپا شده باشد موهاے من سیفند شد و دیده ام چنین باز ماند و بسند موقوف از حضرت امام رضا منقول است که مردے در میان بنی اسرائیل

[illegible]

دیگر رفت و آن ابر با جوان روانه شد و راهیب در آفتاب ماند راهیب باو گفت که ای جوان تو از من بهتر بود که دما سے تو سبب شد
 دما سے من سبب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهیب گفت چون از خوف خدا ترک معصیت
 او کردی خدا گناہان گذشته ترا آمرزیده است سہمی نال بعد ازین خوب باشی و سبب عتبه البصرت جعفر بن محمد الصادق صلوات اللہ علیہما منقول
 است کہ پادشاهی در میان نبی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادرے داشت کہ بصدیق و صلاح موسوم بود و آن
 برادر زن صاحب داشت کہ از اولاد غیبی ان بود و پادشاه شخصے را سہو است کہ بکار است بفرستد پس بقاضی گفت کہ مرد لقمه معتمد می را
 طلب کن کہ آن کار بفرستم قاضی گفت کہ من تر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر باو نمود و ابا کرد و گفت
 من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار اہتمام کرد و مبالغہ نمود و چون مضطرب شد گفت اے برادر من پیچ چیز تعلق بہ تمام
 ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو تعلق است پس تو غلیظہ من باش و مرا در دایم برادر بر سر و کار ہا اے اوب از نا من برگردم
 قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوہر راضی نبود پس قاضی مقتضای عہدیت برادر کہ بر نیز و آن زن
 می آمد و از حواجج او سوال می نمود و بکار ہا سے او اقدام می نمود و نا آنکہ نسبت آن زن بہ برادر غالب شد و او را تکلیف زن نام نمود و آن
 زن اتناع و ابا کرد پس قاضی سوگند یاد کرد کہ اگر قبول نمی کنی من پادشاه میگویی کہ این زن از نا کہ دواست گفت انچه میخواہی بکن
 کہ من دست از و امان محفت خود برنیدارم چون قاضی از قبول او ایو بس شد از خوف رسولی خود بہر پادشاه رفت و گفت زن
 برادر من زنا کرده است و نزد من ثابت شدہ است پادشاه گفت کہ او را سنگسار کن پس آمد بہر زن گفت پادشاه مرا امر کرده است
 کہ ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی بگذارم والا ترا سنگسار میکنم گفت من از جابت تو نمیکشم انچه خواہی بکن پس قاضی مرد را خبر کرد و آن زن با
 بصوہر و دو گوے کند و او را سنگسار کرد و اذیت نگاہان کرد کہ او مرده است و باز گشت و در آن زن رمقی باقی ماندہ بود و چون
 شب شد حرکت کرد و از کوہ بیرون آمد و بر روی خود راہ می رفت و خود را می کشید تا بدیرے رسید کہ در انجا دیرانی می بود و بر در زن
 دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را کشود آن زن را دید از قصہ او سوال نمود زن قصہ خود را باو گفت و دیرانی برادر مرحوم کرد و او را
 بدیر خود برد و آن دیرانی پسر محمزدے داشت و غیر آن فرزند داشت و مالی و جمیعے داشت پس دیرانی آن زن را اندا کرد و باو احتقا
 او مندل شد و فرزند خود را باو داد کہ تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت کہ او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی عاشق آن زن
 شد و باو در آن بخت و گفت اگر در معاشرت من راضی نمی شوی جہد در کشتن تو میکنم گفت انچه خواہی بکن این امر ممکن نیست کہ از من جدا
 شو پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و بہر دیرانی آمد و گفت کہ این زن زنا کار آوردی و فرزند خود را باو دادی احوال فرزند ترا
 کشتہ است دیرانی بہر زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی کہ من بتو یکبارہ کردم زن قصہ خود را باو گفت و دیرانی گفت دیگر نفس
 من راضی نمی شود کہ تو در این دیر باشی بیرون رود بہر دیرانی خسیج باو داد و در شب باو را نزد دیر بیرون کرد و گفت این با
 تو شک کن خدا کار سازت است آن زن در آن شب راہ رفت و صبح در وہی رسید دید کہ مردے را بر در کشیدہ اند و بہر زن زندہ است
 و بہر زن حال سوال نمود و گفت بہر زن در ہم قرض دارد و فرزند ما قاعدہ چنان ست کہ ہر کہ بہر قرض دارد او را بر در می کشند
 و بہر زن باو را فرود نمی آید پس آن زن بہر زن باو داد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت اے زن ہج کس بر من مثل
 تو نیست نہادہ دنیا کہ از مردن نجات دادی پس ہر جا کہ روی در خدمت تومی آیم پس ہمراہ رفتند تا بکنار دیر بار رسیدند

و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند که بران کشتیها سوار شوند مردان زن گفت که تو در اینجا توقف مانی من
 بر اے اهل این کشتیها بنزد کار کنم و طعاسے بگیرم و بنزد تو آورم پس آن مرد بنزد اهل آن کشتیها آمد و گفت در کشتی شما چنانست
 گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزهاست و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم گفت قیمت متاعهای شما چنانست
 گفتند بسیارے شود و حسابش را نمیدانم گفت من یک چیزے دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست گفتند چه چیز است گفت
 حلام که هرگز با آن حسن و جمال ندیده اید گفتند با فروشش گفت میفروشم بشرط آنکه یکے از شما بروید و او را به بند و بر اے شما خبر بیاورید
 و شما آن را بخرید که آن کینه زندان و زجر من بدیده تبار و م و آخر او را انصرف کنیهایشان قبول کردند و کسے فرستادند که آن زن را دید و خبر
 آورد که چنین کینه کے هرگز ندیده ام پس آن زن را بدیده نیز در هم بایشان فروخت و زر گرفت و چون وقت ناپیداشد ایشان
 بنزد آن زن آمدند و گفتند بر نیزه و بیا بکشتی گفت چه گفتند از آقا کسے تو خریدہ ام گفت ادا تا... من بنمود گفتند اگر نمی آتی ترا
 بزورے بریم بنجا چاربر خاسته و بایشان بکنار دریا رفت و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچ کس از ایشان از دیگران ایمن
 نبود پس زن را بر کشتی متاع سوار کردند و خود هم در کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند و چون میان دریا رسیدند خدا بآباد
 فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها بجات یافت - با و او را بجزیره برد پس از کشتی فرو آمد
 و کشتی را بست و چون برگرد آن جزیره برآمد و دید که آن خوشی است و آبها و درختان میوه دار پس با خود گفت که در این جزیره مے باشم
 و ازین آب و میوه مے خورم و عبادت الهی مے کنم تا هر گ در رسد مرا پس خدا وی کرد بسوسے پیغمبرے از پیغمبران نبی اسرائیل که در آن
 زمان بود که بر و بنزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره از بندگان من بنده هست باید که تو و اهل ملکات تو همه بنزد او بروید و
 بگنایان خود بنزد او اقرار کنید و از و سوال کنید که از گنایان شما در گذرد تا من گنایان شما را بر مزم چون پیغمبر آن پیغام بان پادشاه
 رسانید پادشاه با اهل ملکتش بسوسے آن جزیره رفتند و در آن جا همان زن را دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی
 بنزد من آمد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کردم که او را شکار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود و میترسم که بسبب
 آن مرا مے کرده باشم میخواهی که بر اے من استغفار مانی زن گفت خدا ترا بیا مرزد بنشین پس شوهرش آمد و او را مے شناخت و
 گفت من زنی داشتم و نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او را رضی بنوید رفتن من و سفارش او را برادر خود کردم چون برگشتم
 و از احوال او سوال کردم برادرم گفت او زنا کرد و او را شکار کردم و مے ترسیم در حق آن زن تقصیرے کرده باشم از خدا بطلب
 که مرا بیا مرزد بنشین گفت خدا ترا بیا مرزد بنشین و او را در پهلوسے پادشاه نشاند پس قاضی آمد و گفت برادرم زنی داشت و عاشق او
 شدم و او را تکلیف بزنا کردم و بعلی نکرد پس نزد پادشاه اورا مزم بزنا ساختم و بدو رخ او را شکار کردم از بر اے من استغفار کن زن گفت
 خدا ترا بیا مرزد بنشین پس رویشم ترش کرد گفت بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم
 که درنده او را دریده باشد و کشته شده باشد بقیصیر من گفت خدا ترا بیا مرزد بنشین پس علام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیده
 گفت بشنو پس گفت خدا ترا بیا مرزد پس آن مرد واکر شیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا بیا مرزد چون او بی سبب
 در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاجی
 بشوهر نیست میخواهم این کشتی بخرم و متصرف شوم و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم مے بینی که از دست مردان کینه مے دارم

پس شوبہ اور گداشت و شتی با مالی را متصرف شد و پادشاه و اہل مملکت ہنگی بر گشتند و آہن بابو بہ علیہ الرحمہ بسند معتبر از حضرت سطل
بن الحسین روایت کردہ است کہ در بنی اسرائیل شخصی بود کہ کار او این بود کہ ہر مردم را می شگانت و کفن مردگان را می زد و دید
پس یکے از ہمسایگان او ہمار شد و ترسید کہ آن کفن ذر و کفن او را بر باد پس او را طلبید و گفت من با تو چگونہ بودم در عسائی گفتم
ہمسایہ نیکی بودے بر اے من گفت بتو حاجت دایم گفت بگو کہ حاجت تو برآورده است پس د کفن ہمار نبوہ او گزاشت و گفت کہ ہر یکے
ایم بخوابی و بہتر است بر اے خود بر دار و دیگرے بگذار کہ مراد راں کفن کنند و چون ہر کفن کردن و کفن قبر ہر اشکافہ و مرا عریان
کمن پس آن نباش از کفن کفن ابا کرد و ہمار مبالغہ کرد تا کفن بہتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را کفن کردند نباش با تو گفت
کہ این مرد چہ میدانہ کہ من کفنش را برداشتہ ام یا گداشتہ ام پس آمد و قبرش شگانت ناگاہ صدائے شنیہ کہ کسے بانگ برادر بزرگ کمن
پس ترسید و کفن را گداشت و برگشت و بہر زندان خود گفت کہ من چگونہ پدرے بودم بر اے شما گفتند نیکو پدرے بودی گفت ما جہتی
بشما دارم بخوابم کہ حاجت مرا بر آورید گفتند بگو ایچہ فرمای چہین خواہم کرد گفت میخواہم کہ چون میرم مرا بسوزانند و چون سوختہ شود استخوانہا
مرا بگویند و در شگامی کہ باد شد آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بپاشد و بید و نصف دیگر را بجانب دریا بگفتند بہتر خواہیم کرد پس چون
فرمانہ بہت کردہ بود بجا آوردند و در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود کہ ایچہ و ترست جمع کن و بدریا فرمود کہ ایچہ و ترست جمع کن پس
آن شخص را زندہ کرد و باز داشت و گفت ترا چہ باعث شد کہ چنین وصیت کردی گفت بغیرت تو کہ از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود کہ
چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو راہی میکردم و خوف ترا با منی مبدل میسازم و کنا بان ترا می آورم و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیہ السلام منقول است کہ زن زنا کاری در میان بنی اسرائیل بود کہ بسید از جویمان بنی اسرائیل را بقون خود ساخته بود و توری
بعضی از جویمان گفتند کہ اگر فلان عابد مشہور این را بہ بندہ فرستد خواہد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت واللہ بخانہ او بروم تا او را
از راہ برم پس همان شب قصد خانہ عابد کرد و در را کوفت و گفت اے عابد امشب مرا پناہ بدہ کہ در ساری تو شب را بر وز آورم عابد با
منوایان زن گفت بعضی از جویمان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریختہ ام و اگر در نمی کشالی ایشان می رسند و بخت من
می رسانند عابد چون این سخن را شنید در را کشود پس چون زن بخانہ درآمد جامہاے خود را نگذارد و چون عابد حسن جمال او را مشاہدہ نمود
عنان اختیار از دست او برد و دو وقتی خبر شد کہ دست خود را بر بدن آن زن دید پس بہان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت
و یکے در بار داشت کہ آتش در زیر آن می سوخت رفت دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چہ کار میکنی گفت دست خود را
میسوزانم بآتش و نیا شاید نجات یابم از آتش عقیلی پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد کہ عابد را دریا بید کہ دست خود را
سوخت پس بنی اسرائیل بسوے خانہ عابد دویدند و وقتی رسیدند کہ دستش تلم سوختہ بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیہ السلام منقول
کہ سادے در بنی اسرائیل بود کہ از زمان دور می میگرو باین سبب از شر شیطان ایمن گردیدہ بود و پس شبی از شہازنی در سارے او میان
و باین سبب خانہ خاطرش محل وساوس شیطان گردید ہر چند وساوس آن ملعون بر آن غالب می شد انکشتے از انگشتان خود مانند انگشت
نزدیک آتش می برد کہ آتش جہنم را بیا آورد و بیا د آتش قیامت و سوسہ شیطان را بیا میداد و شعلہ آتش شہوت را فرو می نشاند و پیوستہ
و برین کار بود تا صبح شد چون صبح طلوع شد بان زن گفت کہ بیرون رو کہ بدہمانے بودے تو از بر اے مادرین شب و در حدیث و دیگر معتبر
منقول است کہ شخصی در خدمت حضرت صادق علیہ السلام وصف عبادت و تہن شخص کرد و حضرت پرسید کہ عقلش چگونہ بہت گفت نمیدانم

فرمود که ثواب بقدر عقل می باشد بد رستی که در بنی اسرائیل عابد می بود که در بنیره از جزایر با عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار
 بنور و قهرم بود و آب های پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی که از ملک بمان مابعد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت
 پروردگار ثواب عبادت این بنده خود را بمن بیا چون ثواب او را ملک نمود و ملک ثواب را کم نمود و برابر عبادت او پس
 حق تعالی وی نمود بسوے آن ملک که برو با او صاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس مابعد از او پرسید که تو کیستی
 گفت من مرد عابد هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آدم که درین مکان بخلق عبادت کن پس عابد تمام این روز با او بود پس
 چون روز دیگر صبح شد ملک باو گفت که این مکان تو جاسے دل کشا کے هست و من تو را نیست مگر از برای اسے عبادت کردن عابد گفت
 این مکان یک عیب دارد ملک گفت آن عیب چیست مابعد گفت عیبش آنست که خدا اسے مار مارے نصبت کرده و این مکان از برای
 او بجز اینم که این علفها صنایع نشود ملک گفت خدا را احتیاج بجای نباشد گفت اگر مار اسے داشت این علفها صنایع سته نشد پس خدا
 وی نمود بسوے آن ملک که من ثواب او را به قدر عقل او و آدم و کسبند حسن از حفص بن البخرے منقول است که گفت من در ستم
 بچ رفتم چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود که چه او بر بچ آمد می گفتم خدا اسے تو شوم کفیل و مناسن شخصی شدم
 و او را بجهت خود نکند و مال را نداد و از من مطالبه کردند و این سبب بچ توانستم آمد فرمود که ترا به مناسن شدن چه کار است مگر از برای
 که مناسن شدن هلاک کرد تو رنهای گذشته را پس خود که حاشاے گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند پس بچست
 دیگر آمدند و گفتند گناهان شمار راست پس خدا را بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که انما از من ترسیدند و شایر کت او دید بر من کسبند
 معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان خیمین مال بسیار داشت و اتفاق شد نمود از آن مال
 بر ضعیفان و سگینان و محتاجان پس چون آخر ذوق شد زش نیز از مال او بخواه که او خود حرف نکرده اتفاق کرد پس در اندک زمانه آن
 مال تمام شد و از آن مرد طفله مانده بود و چون بزرگ شد بر هر که می گذشت رحمت می فرستاد و در پدرش و دو مایکروند که خدا او را جزو
 بخشش و نیکو کار گردانید پس آن پسر نیز و مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که می گذرم ترحم می کند بر پدر من و مادر و عا می کنند
 مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و هیچ می کرد و در راه خدا و بضعفا و ابل مسکنت و در باب حاجت بسیار
 میداد و چون او مرد من نیز محتاجان کردم و مال بزرودی تمام شد پس گفت اسے مادرش پیش آنست که پدرم ثواب داشت و در آنچه میکرد و تو
 با شروع کردی و مستحق عقاب بودی و در آنچه کردی گفت چرا ای فرزندم گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی ماو گفت
 راست گفتی ای فرزندم گمان ندارم که تو برین تنگ گیری و در احلال نکنی پس گفت ترا احلال کردم آیا چیزی داری که من آن را بیا بکنم ما فضل خدا
 طلب کنم شاید خدا کثایگی در احوال مابعد گفت صد در هم دارم پس گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد بهر چند آن مال کم باشد
 پس آن صد در هم را گرفت بقصد طلب روزی خدا و بیرون آمد پس رسید به فروش روی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود و مرد بود و بر سر راه
 افتاده بود آن پسر چون او را بران حال دید باخود گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صاحب بارید و در شویم و غسل بد هم بکنم بکنم
 و بر او ناز بگذارم و او را و فن کنم پس چنان کرد و هشتاد در هم در تخمین او بخرید و دست در هم در دست او ماند پس باز وانه شد بقصد طلب فضل و
 نعمت خدا اما آنکه بزدی رسید و آن مرد از او پرسید که بچی می روی ای بنده خدا گفت میدرم که طلب کنم فضل و روزی نعمت خدا را گفت چه
 صلاح بکنی به راه داری گفت بستم در هم آخر و گفت بستم در هم چه نفع می بخشد ترا در آن مطلبی که تو جاری آن جوان گفت اگر خدا نوازد

برکت بہ ہمدید بہر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا با مرے راہ نمائی با من مرا شریک نمود سیر زانی کہ ہر سودے کہ بہرسانی نصف
آزمایمن بہی آن جوان گفت سبب آنکہ گفت کہ ازین راہ کہ میروی بخانہ خواہی رسید و اہل آن خانہ ترا تکلیف نمیافتا خواهند کرد پس
قبول کن دھمان ایشان شو و چون نجات ایشان داخل خواہی شد و خواہی نشست و ہر گاہ کہ خادم خواہد آمد و بے تو طعامی خواہد آورد
و گرہ سیاہی با او ہمراہ خواہد بود پس بآن خادم بگو کہ این گرہ را بمن بفرستی و او مضائقہ خواہد کرد و تو علاج بسیار کن پس او دستگاہ
خواہد شد و خواہد گفت کہ گرہ را بتو میفرستم ببلخ بست و ہم پس بست و ہم را بدہ و گرہ را از و بخر و آن گرہ را فرج کن و سرش را
بسوزان و من سر آن گرہ را بگیر و متوجہ بلخ شہر بشو کہ پادشاہ ایشان نامینا شدہ است و بگو کہ من معالجہ پادشاہ می کنم و مرس از حجت
بسیاری کہ خواہی دید کہ در آن شہر کشتہ است آن پادشاہ ہر در کشیدہ است زیرا کہ آنہا جمعیتی بودند کہ بمعالجہ چشم آدہ اند چون از
معالجہ عاجز شدہ ایشانرا کشتہ است پس از مشاہدہ آنہا مرس و بگو کہ من معالجہ میکنم و بہرچہ خواہی از برائے معالجہ شرط کن بر پادشاہ
و در اول یک میل از مغر سر آن گرہ در چشم او کیش اثر نفع خواہد شد و اگر بگوید کہ زیادہ بکش قبل کن و در روز دوم نیز یک میل
بکش و اگر تکلیف زیادہ بکند قبول کن و ہمچنین در روز سوم پس آن جوان رفت و دھمان آن جماعت شد و گرہ را ببلخ بست و در چشم سید و
آن شہر داخل شد و اطمار معالجہ پادشاہ کرد و در روز اول کہ یک میل از مغر سر آن گرہ در چشم آن پادشاہ کشید اثر نفع ظاہر شد و
در روز دوم اندک سے دید و در روز سوم بنیاد چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاہ باو گفت کہ حق بسیار بر من داری کہ پادشاہی
و این برگردانیدی و من بجز سے آن دختر خود را بتو می دهم آن جوان گفت من مادر سے دارم و از و جدا نمی توانم شدہ پادشاہ گفت
و من ترا بگیرد و ہر قدر کہ خواہی نزد من مان و ہر گاہ کہ ارادہ رفتن کنی دختر مرا با خود بپس و پتہ پادشاہ را بعتد و در آور و نہ یک سال
و نہ نہایت غرت و شوکت و رفاہیت در ملک آن پادشاہ ماند چون بعد از یک سال ارادہ حرکت کرد پادشاہ از ہمہ چیز ہمراہ او کرد از
اسب و شتر و گا و گوسفند و ظروف و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد باز و وجہ و اموال خود و روانہ دیار خود شد تا
آنکہ رسید بآن موضع کہ آن مرد را در آنجا دیدہ بود پس دید کہ باز آن مرد در ہمانجا نشستہ است چون آن مرد او را دید گفت چر بہید خود و فاکر
آن جوان گفت گدشتہ ہا بر من حال کن و احوال آنچه دارم با تو قسمت می کنم پس بہرچہ ہمراہ داشت بار وجہ کرد و گفت بہرچہ را کہ می خواہی
اختیار کن پس آن جوان گفت کہ و فاکر دم بعد خود گفت نجوان گفت چر گفتی یہ را کہ زن نیز از آنہا است کہ درین سفر ہمراہ ساندہ و من
در آن شہر یکم جوان گفت راست گفتی ہمراہ بلگیر زن را بر سے من بگذار گفت من مال ترا نمی خواہم و حصہ خود را از آن زن سے خواہم
پس آن جوان ارہ آورد کہ بر سے زن گذارد و دو حصہ کند و نصف را باو بدہد پس آن مرد گفت کہ اکنون و فاکر بلگیر از آن زن و مالہا
ہمہ از دست و من ملکہ خدا مرا فرستادہ بود کہ ترا جزا دهم بر سے آنچه کردی نسبت بآن مردہ کہ بر سر راہ افتادہ بود و بسند معتبر از حضرت
صادق منقول است کہ عابد سے در بنی اسرائیل بود کہ ہرگز متوجہ امور دنیا نشدہ بود پس ابلیس بتلیس صدای از بینی خود کرد
کہ لشکر را سے او ہمہ بنوا حاضر شدہ اند پس گفت کیست کہ برود و فلان عابد را گمراہ کند پس یکے از ایشان گفت کہ من سے روم پریم
کہ از چہ راہ او را گمراہ خواہی کرد گفت از راہ زنان گفت کار تو نیست او ہرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آنرا نیافتہ است
پس دیگر سے گفت کہ من میروم بر سید کہ از چہ راہ سے روی گفت از راہ شراب و لذت مہومات گفت نہ کار تو نیست او را ازین راہ
فریب نمی توان داد پس دیگر سے گفت کہ من میروم بر سید کہ از چہ راہ میروی گفت از راہ نیکی و عبادت پس گفت برو کہ تو را راہی

پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بان مکان که او عبادت دین میکرد و در بار او ایستاد و مشغول نماز شد و با نوا سید میگردد
و شیطان خواب نیکو و مایه استراحت میکرد و شیطان استراحت نیکو و مایه بنزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اظطرار و خود را
میتزمی شمرد و در جنب عمل او گفت بچه چیز ترا قوتی عبادت بمیرسد است شیطان بدانش گفت باز مرتبه دیگر بنزد او رفت و التماس کرد که او
مخن بگوید پرسید که بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت اسه بنده خدا گنا سب که کردم و توبه کردم و بروقت که آن اناء را بخانه آید و مروت
بر نماز هم می رسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی ما من نیز آن گناه را یکدم و توبه یکدم شلید میرسد تو رسم دین قوت آید توبه نماز را می رساند
گفت داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را پرس و دو در هم باورده و با او زن کن گفت دو در هم از کجا بیاورم من نمی دانم که دو در چه
چیز است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو در هم برد آورد و با او واپس عابد بان جا حاضر شد و گفت
شهر شد و حال خانه آن فاحشه را پرسید و مردم نشان دادند و گمان کردند که عابد آمده است که او را بدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن
زن شد و دو در هم بسو او انداخت و گفت بر خیز پس آن زن بر خاست و داخل خانه شد و عابد را بخانه طلبید و گفت اسه و توبه
نیز من آمده که کس بنزد من باین بیعت نمی آید خبر خود را بمن بگو که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را بان زن نقل کرد
گفت اسه بنده خدا ترک گناه آسان تر است از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود و البته آن مرد شیطان
بوده است که تمثل شده است بر اسه تو احوال برو بجای خود که او را در اینجا نخواهی دید پس عابد برگشت و آن زن زنا کار در همان
شب مرد و چون صبح شد بر در خانه او لمشته شده بود که حاضر شویدی بجای زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک
افتادند و سه روز او را دفن نکردند بر اسه شکست که در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسو سید نمبران و راوی گوید که گویا حضرت
فرمود که حضرت موسی بود که برو و بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که براو نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب
گردانیدم بسبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من باز داشت

باب سی و هشتم

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید احم خیر اقم قدام بقه والذین من تلهم اهلکنا هم انو
کاذبا معین یعنی آیا کفار تمیزش بهتر اند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکه پیش از ایشان بوده اند بپاک کردیم ایشان را بد رستی که ایشان
بوده اند گناه بکاران بد آنانکه خلاف است که آیا تبع ایمان آورد و یا بر کفر مرد و بعضی گفته اند که او را از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را
پاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قوتش بر کفر ماند و بعد از آنکه پاک شدند و این قول اقوال است چنانچه بسند معتبر از
حضرت صادق منقول است که شیخ یاسر فرمود که شیخ گفت شما در این جا باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان و اگر من او را
در بام خدمت او خواهم کرد و با او بنه و ج خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که فرمود که دشنام دهید تبع را اگر او مسلمان
شد و از کعب الاحبار روایت کرده اند که او نیکو مرد و صاحب بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرد و است و بسند
معتبر از حضرت امام رضا منقول است که شیخ از اهل شام از حضرت امیر المومنین پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در اهل سیر
برو کا تب و نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از پادشاه می نوشت در اولش می نوشت پس پادشاه می نوشت که
الذی خلق صیحا و یحیی ابدا ایکنم و تبرک و استعانت میجویم بنام خداوند که صبح و باده او آفریده است پس پادشاه می نوشت که می نویس

نامہ را و ابتدا کن بنام ملک سعد پس او میگفت که ابتدا نمیکشم مگر باسم خدا و بعد از آن سباحت که داری می نویسم پس حق تعالی
بفرماید این عمل او پادشاهی تو را پادشاه را با و قتل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و یار دین او پس باین سبب او را
تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقول است که گفت در میان مکہ و مدینہ باریق خود همراه بود پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی
گفتند که از قبیلہا سے مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند که از اہل یمن اند تا آنکہ رسیدیم بخیمت حضرت صادق و آنحضرت در سایہ درختی
نشسته بود چون شستم از باب اعجاز پیش از آنکہ ما سوال کنیم فرمود کہ تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس
رسید باین وادی کہ از قبیلہ بنی لوی بود و گویہ از بعضی قبائل یوسے او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اہل بلدے کہ مدتہاست کہ مردم
باز سے می دهند و ہم خود را حرم نام کردند و خانہ ساختند و پروردگار خود گردانیدند و مراد ایشان شہر مکہ و خانہ کعبہ بود پس تبع گفت کہ اگر حسان
باشد کہ شما سے گوید مردان ایشان را خواہم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواہم کرد و خانہ ایشان را خراب خواہم کرد پس دیدہ می
اوروان شد و بر روی او نیخہ شد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید کہ چه سبب این بلا مرا
مارض شد پس ایشان گفتند ما خبر دہ کہ چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم کہ چون وارد مکہ شوم مردان ایشان را
بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانہ ایشان را خراب کنم گفتند این بلا را نمی دانیم مگر ازین ارادہ کردہ گفت چرا گفتند زیرا کہ آن شہر حرم
خداست و آن خانہ خداست و ساکنان آن شہر و آن خانہ فرزندان ابراہیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار کنم کہ ازین گناہ
بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند کہ غم کن برخلاف آنچه غم کردہ بودی شاید کہ این بلا از تو دفع شود یعنی گفتند کہ غم کن بر غنیمت کہ بودی
کہ واحسان با اہل آن پس دیدہ ایشان بجای خود برگشت و طلبید آن جماعت را کہ او را دلالت بر خراب کردن خانہ کعبہ کردہ بودند ایشان را کشت
پس بکہ آمد کعبہ را جانم پوشانید و سی روز مردم طعام خورایند و ہر روز صد شتر برای اہل مکہ میکشت تا آنکہ کاسہای بزرگ از گوشت پر میکردند و ہر
کوبہای گذاشتند بلوی بودند گان و علف و دانہ در وادیا ہا و بایا ہا ہار میخند از برای وحشیان پس از مکہ برگشت بسوی مدینہ طیبہ و گروہی از اہل یمن
کہ از قبیلہ غسان بودند در آنجا گذشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار از اولاد ایشانند و روایت دیگر کعبہ را جائزہ قطع
پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقول است کہ تبع بن حسان چون بمدینہ آمد سعد و پنجاہ نفر از یہود را کشت و خواست کہ مدینہ را خراب
کند پس برخاست مردی از یہود کہ دوست و پنجاہ سال عمر او بود و گفت ای پادشاہ ما تہ تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را از ہر باب
بکشد و تو نمی توانی این شہر را خراب کنی گفت چرا آن یہودی گفت زیرا کہ از فرزندان اسمعیل پیغمبرے ظاہر خواہد شد باین مکان ہجرت خواہد
پس دست برداشت از کشتن ایشان و بکہ رفت و کعبہ را کسوت پوشانید و مردم را اطلاع کرد پس شعری چند خواند تبع کہ مضمون آنہا اینست شہادت
می دہم ہر آنکہ کہ او پیغمبر است از جانب خداوندے کہ آفرینندہ خلق اوست اگر عمر من متصل شود و عمر او ہر آنکہ دیر و یا دور او خواہم بود و این
شہر خوشبخت و رحمانہ رویت کردہ است کہ تبع اول از آن پنج نفر است کہ تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از ہر شہرے دہ نفر
اختیار می کرد از مذہبان و علما سے ایشان پس چون بکہ رسید چہل ہزار نفر از علما ہا و ہر ہا بودند چون اہل مکہ او را تعظیم نکردند بل ایشان
غضب کردند و وزیر وی داشت کہ او را عیار یا سیگ گفتند پس در این امر با او مصلحت کرد و او گفت کہ ایشان جہل اند و عجب ہر سائیدہ اند بہب
این خانہ کعبہ پس پادشاہ در خاطر خود غم کرد کہ کعبہ را خراب کند و اہل مکہ را بکشد پس خدا در دے بر سر و ماغ او مکل گردانید کہ از چشمش
و گوشہا و بینی و دماغ او آب گندہ جاری شد و اطبا از معالجات عاجز شدند و گفتند کہ این امر آسمانیست و ما این را معالجت نمی توانیم کرد و

مختصر شد چون شب شد عالمی نیز وزیر آمد و پنهان باو گفت که اگر پادشاہ راست بگوید کہ چہ نیت در خاطر خود گذرانیدہ است من اورا بموجب
 میکنم پس وزیر از پادشاہ رخصت طلبیدہ و آن عالم را در خلوت نیز و او بر دپس عالم باو گفت کہ آیا در باب کعبہ نیت بدی کردی گنت بلی نہیں عزتہ کہ وہ ہم
 کہ کعبہ را خواب کنم و اہلش را بکشم عالم گفت از این نیت تو بکن تاخیر و نیا و آخرت بر ای تو حاصل شود تبع گفت تو بہ کہ دم از ان نیت کہ کردہ بودم پس در
 ہمان ساعت از ان بلا عاقبت یافت و ایمان آورد و بخدا و با برائیم نیکل و بہفت جامہ بہ کعبہ پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینہ و موضع مدینہ و بیرون
 کہ چشمہ آب در آن بود پس چون تان موضع رسید از میان چہار ہزار عالم کہ باو بودند چہار صد نفر جدا شدند کہ در آن موضع ساکن شوند و آمدن
 بدرخانہ پادشاہ و گفتند ما از شہرهای خود بیرون آمیم و مدتی با پادشاہ گردیدیم بایمان مکان رسیدیم و میخواہیم ما رخصت دہد کہ درین جا با ہم تا وقت
 مردن پس وزیر ایشان گفت کہ حکمت در این چیست کہ این ارادہ کردید گفتند ای وزیر بداند شرف این خاک کعبہ شرف محمد است کہ صاحب قرآن و قبلہ
 علم و منبر است و ولادت او در مکہ خواہد شد و بسوی این مکان ہجرت خواہد کرد و امیدواریم کہ مایا اولاد او در دریایم چون تبع این سخن را از ایشان
 شنید ما ز شد کہ یک سال با ایشان ماند شاید کہ سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد کہ چہار صد خانہ از براسے آنها بنا کنند و بہر یک از
 ایشان یک کنیز آزاد کردہ از کنیزان خود و تزویج نمود و بہر یک را مال بسیار داد و نامہ بند مت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشت و
 در ان نامہ ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و انکہ از امت اوست و استقامت نمود کہ براسے او شفاعت کنند نزد حق تعالی و در عنوان نامہ نوشت کہ
 این نامہ است بسوے محمد بن عبد اللہ کہ خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامہ را بآن عالمی سپرد کہ او را نصیحت
 کردہ بود و از مدینہ بیرون رفت و متوجہ بلاد ہند شد و در نلسان کہ شہر است از شہرهای ہند نیت شد و میان مردن او و ولادت حضرت
 رسول ہزار سال فاصلہ بود پس چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعوث شد و اکثر ان مدینہ آنحضرت ایمان آوردند نامہ تبع را
 با بویلی دادند و از براسے آنحضرت فرستادند چون ابویلی بکہ رسید آنحضرت در قبیلہ ابوجہیم بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود کہ
 تو بی ابویلی گفت بلے فرمود کہ نامہ تبع اول را آوردی پس ابویلی حیران شد پس فرمود کہ ہذا نامہ را و نامہ گرفت و بحضرت امیرالمومنین علی
 اللہ علیہ وادکہ بخوان تا کہ تبع را جناب امیر نامہ را خواند حضرت سمرقہ فرمود کہ جناب برادر شایستہ ما و امر فرمود ابویلی کہ برگرد و بگو بہ ہند
 مولف گوید کہ سائر احوال تبع با احوال بعضی از اہل جاہلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی و تہمذ
 معبر از امام محمد مافر منقول است کہ سلمان فارسی گفت کہ پادشاہے بود از پادشاہان فارس کہ او را روزین مے گھنڈ و جبار مے بود
 سعادتی و شگاہ پس چون در پادشاہے خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید بدو جانب راست سر و بر تہہ درو شد
 شد کہ مانع شد او را از خروج و آشامیدن پس باستغاثہ و ندل آمد و وزیران خود را طلبیدہ و این حال را با ایشان شکایت کرد و بہر دو اکا
 دادند مانع نیفتاد تا انکہ از تاثیر دوا نا امید شد پس در ان وقت حق تعالی پیغمبرے را بعوث گردانید و وحی نمود بسوے او کہ برو
 بنزد وزیر بندہ جبار من در ہیئت اطبا و اول اورا تعظیم نما و رقی و مدار کن با و او را امید دار گردان کہ نزد دشتا خواہی یافتی انکہ دوا
 بخود میدادے بسوزانی پس چون بینی کہ توجہ تومی شود سخن ترا قبول میکنند بگو دوا سے درد تو خون طفل شیرخوارہ ایست کہ پدر و مادر او چنان
 خود او را بکشد بلے جبرے ما گر خواہی سہ قطرہ از خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در ہمان ساعت وجہ تو بر طرف میشود و چون
 پیغمبر فرمودہ الی عمل نمود و بآن پادشاہ آن دوا را گفت پادشاہ گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادرے بمرسد کہ بر فسادے خود
 چنین کار مے کنند پیغمبر گفت اگر عطیہ بسیار مے بکنی باین مطلب می رسی پس پادشاہ در این باب رسولان با طراف فرستاد کہ چنین طفل پیدا کنند

پس بعد از آنکه بسیار در مورد پریشان یافتند که فرزند تازه متولد شده بود از ایشان و بسبب بسیار که ملکه مدد می کرد و کثرت
 احتیاج ایشان بآل باین راضی شدند که آن فرزند را بکشته پس چون ایشان بنزد پادشاه آوردند و پادشاه طاس نقره طلبید و کار و سکه
 و مادی را طلبید گفت که طفل را در دامن خود نگه دار تا پدر او را فرج کند پس در این حال خدا آن طفل را بقدرت کامل خود بسخن در آورد و گفت
 ای پادشاه باز دار پدر را از کشتن من که بد پدر و مادر و پادشاهان از بر این است که پادشاه طفل ضعیف را هرگاه تنه میرسد پدر و مادر
 دفع تنه از وی کنند و پدر و مادر من خود تنه بر من میکنند پس زینهار که پادشاه از بر این عظمی رود و او آن در و
 از بر طرف شد و در همان ساعت بخواب رخت پس در خواب دید که تنه با او گفت که تا او ندیده که از آن طفل بسخن در آورد و مانع شد تا او
 پدر و مادر او را از کشتن او و او را بقتل اگر دایده بود و در وقتیکه تنه شوی در کتب تنه مائی می بیند و در میان رعیت خود و بنیکو گردانی و
 بمان خداوند صحت را بتو برگردانند و ترا پسند و او بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بسیار شد و در دامن خود و نیافت و بدانت که همه از
 جانب خداست و دست خود را تنفیر داد و در وقتیکه عمر خود بعد از آن دو سی ساله شد و در آن زمان پادشاه علی بن ابی طالب را در آن وقت
 کرده است که جبرئیل کتابی بر او فرستاد که در آن کتاب احوال جمیع پادشاهان گذشته و آتی پادشاهان گذشته بود
 پس حضرت رسول آن احوال را جملاً نقل کرد و این بابویه حدیث را انقار کرده است و آنچه نقل کرده است باینکه پادشاهان پادشاهان
 بیان کرده اند و آنچه در اینجا بیان نشده است در اینجا ذکر میکنم و بود که چون شیخ بن شیخان پادشاه شد او را که میگفتند و دولت و
 شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد و چون عیسی با مان رفت شمعون بن حنون
 را خلیفه خود گردانید و چون شمعون بر حمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبر مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان
 پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتاد و یکم از پادشاهی او حضرت یحیی را شید که بدین معنی فرستاد شمعون را
 خود گردانید و بعد از اردشیر پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و علم و نور و نفیض ملک و احکام خدا در آن
 زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و جواریان اصحاب عیسی با ایشان می بودند و این وقت است که پادشاه شد و مدت پادشاهی
 او صد و هشتاد و هفت سال شد و بنهادنهر کس را بر خون کجی گشت و بیت المقدس را غارت کرد و یهود و نسطور و یزید و کاند و چندین پهل
 هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیز را خدا پیغمبری فرستاد و بر اهل آن شهر را که از ترس مرگ گریخته بودند و غیره را بآنها میگردانید و بعد از صد
 سال همه را زنده گردانید و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه بدست محبت نهر کشته شدند پس بعد از آن محبت نهر پادشاه شد و
 شانزده سال دولت و شش روز پادشاهی کرد و در آن سال را گرفت و در چاه کرد و نقبها بر او کشید و آن نقبها را فروخت
 و ایشان را در آن نقبها گذاشت و ایشان را بعد از آن فرموده است پس حق تعالی خواست که این سال را بمقتضی روح نماید
 فرمود و او را کفر و حکمت خدا را به یمنی پسر خود بسیار داد و او را خلیفه خود گردانید و در آن وقت هر فرزند پادشاه شصت و سی و سه سال و سه ماه و
 چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شمه محبت خدا را به یمنی پسر وانیال بود و
 اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کنند بودند اما نمی توانستند که ایمان را ظاهر کنند و در آن زمان و تا دیروز که سخن حق را علانیه
 بگویند و بعد از بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او بنیمران منقطع شدند و قدرت بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت
 باز یمنی بود و اصحاب مومن و با یمنی بودند پس چون نزدیک شد از شمال یمنی بدو بقا حق تعالی در خواب با او می نمود و کفر و کشتن را

مردانیده و خلقت ایشان را از سائر خلقها امتیاز داده و ایشانرا بر طاعت گردانیده و شہوت و مصیبت در ایشان قرار نداده است
 پس فرمود بسوی ملائکہ از میان خود دو ملک اختیار کنیہ تا ایشانرا بر زمین بفرستم و ایشانرا بطبیعت انسان بگردانم و در ایشان شہوت
 و آتش میدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزند آن آدم قرار داده ام پس ایشانرا امتحان کنم
 خود پس ملائکہ ماروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیادہ از سائر ملائکہ عیب می کردند در فرزند آن آدم و طلب
 نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان کہ در شما شہوت خوردن و آشامیدن و جماع
 کردن جسم و طول امل قرار دادم چنانچہ در فرزند آن آدم قرار داده ام پس چہرے در پرستیدن شریک من نگردانید و مکشیدہ کسے را
 حرام کردہ اکتفتن او را و زنا نکنید و شراب مخورید پس حجابہاے آسمان را کشود تا قدرت خود را بملائکہ بنمایہ و ایشانرا بصورت لباس
 انسان بر زمین فرستاد پس فرمود آمدند در ناحیہ شہر بابل چون بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیلہ و خوش رُو و خوشبو کہ با انواع نیت
 بود و آراستہ و باروے باز بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و باو سخن گفتند و نیک درو نگریستند بحدت شہوتیکہ در اینج
 مقرر شدہ بود و عاشق آن زن شدند پس بایک دیگر در آن باب مشورہ کردند و نہی خدا را بیا خود آوردند و از آن گذشتند چون اندک
 راہ رفتند شہوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید پس بسوی آن برگشتند و در نہایت بیابانی و بیقراری او را زنا خواندند آن زن
 گفت من دینی دارم کہ بآن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مدارم و اینست کہ با شما نزدیکی کنم تا بدین من و دنیا یکد گفتند دین تو چیست
 گفت من خدائے دارم کہ ہر کہ اورا می پرستد و سجدہ از ہر اے او می کند من عیتو انم اجابت او کرد و ہر چہ از من طلبید گفتند کہ خدائے
 تو چیست گفت این بت پس در یک دیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناہ از گناہان کہ خدا ما را نہی از آن کردہ است رُو و وادیک شرک
 و دیگرے زنا پس بایک دیگر مشورہ کردند و آخر شہوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید کہ بت را سجدہ کنید پس
 فرمانی داد کہ تا شراب مخورید سجدہ بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آنست کہ اول شراب بخورید و آخر سجدہ بت بکنید پس بایک دیگر
 مشورہ کردند و گفتند کہ الحال سگناہ از آنہا کہ خدا نہی فرمودہ بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند بآن چہ بلای
 عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجدہ کردند و چون متوجہ تقاربت بآن زن شدند و ایشان برای
 بود او برای ایشان میباشند ناگاہ سائلی از در درآمد کہ سوالی بکنید چون ایشان او را دیدند پرسیدند او گفت وضع شما آدمی را بشک می آورد
 چنین خائف و ترسان و زن جمیلہ خوشبوے را چنین جای خلوتی آورده اید شما بدی ہستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن
 بجنای خود سوگند می خورد کہ نمی گذارم کہ نزدیک من بیایید و حال آنکہ این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جاے شمارا دانست و الحال
 و ذوق من و شمارا رُسواے کند او را بکشید کہ ما را رُسوا کنند و بعد از آن باطمینان خاطر بیایید و آنچه خواہید بکنید پس از پئے آن مرد رفتند و
 را گشتند و برگشتند چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جاما از بدن شان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان کردند
 حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان کہ من شمارا یک ساعت بر زمین فرستادم کہ با خلق من باشید پس در یک ساعت چہا مصیبت را کہ
 با از آن نمی کردہ بودم مرکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکہ شما زیادہ از سائر ملائکہ عیب می کردید اہل زمین را بر مصیبت من و شہوت
 دید و در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکہ شمارا بخلقتی آفریدہ بودم کہ خواہش گناہان در شما نبود و شمارا از معاصی نگاہ میداشتم و کلان
 از شما باز داشتیم و شمارا بخود گذاشتم منپین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت کہ

متمتع فی شوم از شدو تہاے خود در دنیا چون بدینا آمدہ ایم تا برسیم بہ عذاب آخرت و دیگرے گفت عذاب دنیا مدتی دارد و
 آخرت نہ دار و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی شود پس اختیار نمیکند عذاب آخرت را کہ سخت تر است و ابدی است
 بر عذاب دنیا فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند متنی و زمین بابل و چون سحر را بہ مردم تعلیم میکردند ایشان را
 از زمین بالا بردند و در میان ہوا سرنگون آویختہ اند و معذب نہزار و قیامت و عیاشی بسند و دیگر روایت کردہ است کہ ہر روزے
 حضرت امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ بر منبر بود و در مسجد کوفہ پس عبد اللہ بن الکو از ان حضرت پرسید کہ مرا خبر دہ از احوال این ستارہ
 سن یغز زہرہ فرمود روزے حق تعالی ملائکہ را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس ہاروت
 و ماروت از میان ملائکہ گفتند کہ این جماعت اند کہ پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکہ را سجدہ او امر کردی باین نحو
 معصیت تو میکنند پس حق تعالی فرمود کہ اگر شاید شمارانیز قبلا گردانم بمثل آنچه آنها را بان قبلا کردہ ام شما نیز مرا معصیت کنید
 چنانچہ ایشان میکنند گفتند نہ بعزت تو سوگند کہ معصیت تو نخواہم کرد پس خدا ایشان را بشو تہا قبلا گردانید مثل نبی آدم و امر کرد ایشان
 را کہ خیرے را با من شریک مگردانید و کشید نفسے را کہ حرام گردانیدہ ام کشتن آنرا و زنا نکنید و شراب مخورید پس ایشان را زمین فرستاد
 و ہر یک ورنہ محکم میکردند در میان مردم پس این ستارہ ہر دو یکے از ایشان آمد بنی صمد و در نہایت حسن و جمال بود چون او را
 دید مقنون عشق او گردیدہ گفت حق بجانب گشت اما حکم نمیکند از برائے تو تا بمن دست نہ ہی پس او را وعدہ کرد و بیک روزے
 و برگشت و ہر دو دیگرے رفت ہر افعہ او نیز مقنون او شد و او را نیز تا تکلیف کرد و او را نیز بہمان ساعت وعدہ داد کہ رفیقش را وعدہ
 دادہ بود و چون روز وعدہ شد ہر دو نزد او حاضر شدند پس ہر یک از دیگرے شرم کردند و سر ہا را زیر افکندند پس پردہ حیار از
 پیش برداشتند و یکے از ایشان بدیگرے گفت آنچه ترا باین جا آورده است مرا ہم جان آورده است پس ہر دو او را بہ زنا تکلیف
 کردند و او را بانمود گفت تا بہت مرا سجدہ نمی کنیدی و شراب مرا نمی خوریدی من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغہ نمود تا آنکہ راضی شدند
 و شراب خوردند و ہر اے بہت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را ودا بنجا دید آن زن گفت این مرد بیرون می رود و خیر شما را نقل میکند و اگر سوگند
 میکنید پس برخاستند و او را کشتند چون او را تکلیف کردند کہ نزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکہ تعلیم من کنید آن چیز را کہ سبب آن
 آسمان سے روید زیرا کہ در زمین مردم حکم میکردند و در شب بہ آسمان سے رقتند پس ایشان ابا کردند و نیز ابا کردند تا آنکہ راضی شدند
 و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بان سخن کہ تجھ بہ کند کہ ایشان راست گفتند با و پس ہمین کہ تکلم نمود با آسمان بالا رفت و ایشان بہت
 سے او نظر میکردند و زمین اہل آسمان نظر میکردند بسوے ایشان و از او صنایع ایشان بہت می گرفتند پس چون آن زن بہمان
 رسید خدا او را نسخ گردانید بصورت این کوکب کہ می بینید مؤلف گوید کہ عامہ نیز شس این قصہ را در احادیث خود روایت کردہ اند
 و اکثر محامی خاصہ و عامہ کہ این قصہ را انکار کردہ اند بسبب آنکہ آنچه درین قصہ مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکہ کہ آیات و اخبار
 تواترہ ثابت شدہ است بلکہ ایشان دو ملک بودند کہ خدا ایشان را برائے امتحان مردم زمین فرستادہ بود کہ مردم تعلیم سحر بکنند برائے
 آنکہ فرق کنند میان سحر و معجزہ و برائے آنکہ سحر را بشناسند کہ از ان مقرر از نمایند و با ایشان گفتند کہ این تعلیم کردن با اینجی نیست از برائے شما بلکہ
 این با وسوسہ دنیا سے خبر بکنید و کافر شوید و از ایشان گناہے صادر شد و متنی و زمین بودند و بعد از ان با آسمان رقتند بعضی
 گفتند کہ ایشان دو ملک نمودند بلکہ دو شخص بودند از اہل بابل و صلاح مشہور بودند و باین سبب ایشان را ملک می گفتند و بعضی گفتہ اند

[illegible]

منع کرد بشارت زهره پس حضرت فرمود که پناه می برم بخدا ازین قول زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظ اند از کفر و قبل کمال الطاف خدا چنانچه حق تعالی در حق ایشان می فرماید که نافرمانی خدا نمیکند و آنچه امر می کند ایشان را میکنند و باز میفرماید که نافرمانی خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمی نمایند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح میگویند و در شب و در رستی ایشان را از ان عارض نمیشود و باز میفرماید که بنده چندان گرامی داشته شده و پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان با امر او عمل می نمایند پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان میگویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهد بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام آیا از اینها و ملائکه صلوات الله علیهم ممکن است که آدم کشتن بناحق و زن را کردن صاوری میشود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبر یا امامی ز فزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نه شنیده اید که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی ایشان مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم پیش ایشان از اهل شهر پس این دلیل است بر اینکه ملائکه را نیز من نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است و او مان عرض کردند که پس بنابرین شیطان نیز می باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود و چنانچه حق تعالی فرموده است إِنَّكَ تَكُنْ مِنَ الْخَائِفِينَ و باز فرموده است وَاجْعَلْ خَلْقَنَا كُفْرًا وَ نَحْنُ نَكُنُ الْيَاسِينَ و بدینستیکه خبر داد و مرادیم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار پیغمبر کرد و آنرا اختیار کرد ملائکه مقرران را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت دوستی خدا بیرون روند و از عصمت آتی بری شوند و فهم شوند بگردی که استحقاق عذاب خدا گردیده اند و او یان گفتند که باروایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصی فرمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بابت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بلامانگه پس گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند خدا ایشانرا مسخ کرد و وزغ خدند حضرت فرمود معاذ الله این حدیث را بر او دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدا نیستند چنانچه بر پیغمبران خدا کفر و انیت بر ایشان هم جلال نیست و شان ملائکه عظیم تر است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزله اند باینجا استثنای شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی و برین موضع ختم کردیم این مجلد را

خاتمه

هزاران هزار شکر بدرگاه ایزد و باب که کتاب مستطاب وافع زین و اریاب خیرل هموم هر مخزون و کروب اعنی جلد اول حیات القلوب از مصنفات خاتم المجتهدین شیخ الاسلام و المسلمین مقبول بارگاه آله اخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه جعل الجنة شواهد شملیه قصص انبیا سابقین از حضرت آدم تا حضرت عیسی صلوات الله علیهم جمیعین تکریمافاد که اخبار و منین بالیقین و وفور خواهرش طالبین و شائقین تبصیر محتاج مغفرت رب قوی سید عنایت علی بارصوی در مطبع نامی نشی نو کشور واقع کمنوباه و بیج سنه ۱۳۰۲ هجری مطابق ماه آبان ۱۳۰۲

بار و دم زیور طبع فرین و مقبول جهان گردید
خدا ی تعالی مطبوع اهل عالم کنا و بنده کمره

